بسم الله الرحمن الرحیم

لطایف اخبار لآلی نثار ایثار عالیمقدار و شرایف آثار معالی دثار سلاطین ذوی الاقتدار [illegible]
وقتی تواند بود که موشح باشد بحمد و ثنای واجب الوجودی که جلال صفات کمالش از وصمت [illegible] کمال
صفاتش از منقصت نهایت مواد آدات مقدسش تجلی بتحقیق موجود و هر موجودی در پرتو نور وجودش ابود
ای نور وجود تو بتحقیق وجود ❁ از جود تو عرض وجودش بوجود ❁ لطف تو اگر مساعدت ننمودی ❁ هرگز نشدی آدم خاکی موجود
صانعی که مشیت بالغش تمشیت امور ایجاد و تکوین تعلق گرفت موافق نص اعطی کل شی خلقه ثم هدی هر ذره از [illegible]
مخلوقات را [illegible] و پیکر مع آثار انسانی را مطابق کلمه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم در خوبترین صورتی
از کتم عدم [illegible] وجود رسانید و افسر زرین و لقد کرمنا بنی آدم بر فرق معنبر بشر نهاد و خلعت نیابت و خلافت [illegible]
علما در [illegible] ایشان [illegible] بیت [illegible] ❁ [illegible] ایشان [illegible] ❁ [illegible]
حدیث انا اعلم الاعلمین در جوامع صوامع ملکوت شایع ساخت [illegible] بیان [illegible]
با دم شده قدم در طریق محبت [illegible] و علم آدم الاسما کلها در [illegible] سبحانک
نتیجه که [illegible] چون [illegible] بزبان اعتراف کلمه سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا [illegible]
رباعی الکی طریق [illegible] ❁ [illegible] علم و ادب [illegible] ❁ هر کس [illegible] ❁ سبحانک لا علم [illegible]
پادشاهی که سلاطین [illegible] از روی تضرع و ابتهال [illegible] حال [illegible]
نوای [illegible] در ساحت مملکت [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] شوکت [illegible] شاه [illegible]
[illegible] شاه [illegible] شاه [illegible] انک علی کل شی قدیر مثنوی خدایا توئی خالق انس و جان ❁ [illegible]
ملک و دین [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] اعلام [illegible] ❁ [illegible] پادشاه ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]

الهی [illegible] ❁ که [illegible] ❁ جو غایت [illegible] کمال [illegible] ❁ چه سان [illegible]
خرد چون [illegible] ❁ [illegible] ❁ آن پیغمبری که ذات عالیشانش [illegible]
[illegible] کلمه [illegible] و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین [illegible] و آن عالی گوهری که وجود فایض الجودش مقصود ایجاد
عالم کن فکان بود [illegible] رسالت [illegible] لولاک لما خلقت الافلاک موید این معنیست مقتدی که [illegible]
کلام [illegible] آدم [illegible] و زمین [illegible]
در فضای عالم [illegible] تا آخر سعادت اثر نور [illegible]
[illegible] آن منزل شریف [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ که مقصود ایجاد او بود [illegible]
[illegible] امکان [illegible] لامکان سلطان [illegible] پادشاه [illegible]
[illegible] اسلام [illegible] مهدی [illegible] اصطفا حبیب الله محمد مصطفی رسول الله [illegible]
[illegible] مثنوی پناه [illegible] پادشاه عجم ❁ شفیع گناه [illegible] ❁ [illegible] ❁ حبیب خداوند هر دو جهان
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ مسیحا که احیا نمودی [illegible] ❁ بشارت رسانیدی از [illegible]
صلوات الله و سلامه علیه [illegible] انا مدینة العلم و علی بابها [illegible]
انت منی بمنزلة هارون من موسی مظهر العجایب و مظهر الغرایب امیر المؤمنین و امام المتقین ابو الحسن علی بن ابی طالب
امام امم پادشاه نجف ❁ [illegible] شرف ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible] ❁ [illegible]
[illegible] ❁ که وصف [illegible] ❁ کمال توجه و غایت بود ❁ [illegible] ❁ [illegible]
بر اولاد [illegible] ❁ اللهم صل علی محمد المصطفی و علی المرتضی و [illegible] صلوة [illegible]
الی یوم الدین اما بعد [illegible] پردازی [illegible]
[illegible] که مطالعه [illegible] کمال [illegible]
و اخبار [illegible] احوال [illegible]
[illegible] کمال [illegible]
[illegible] حکایات [illegible] روایات [illegible] الفاظ [illegible]

چون مردمک دیده منور حدقه باصره هیبه و بیاض صفحات پسندیده اش بیان پرتو آفتاب خضر تخشش حدیقه سعادت
جاوید نمام صحایفش مثال هوای رعنا جاب و وسیله تربیت قلوب عیونه و نسایم لطایفش نافته زلال عذوبت آل
واسطه شفای صدور سینه و نفحات ریاض انس از نخلستان سطورش در دمیدن و نفحات گلزار قدس پس از
بهارستان ظروف مروتش در وزیدن افتتاح کلام منظومش از رشحات اقلام طبع نقاد و بلاغت الفاظ رنگین
ایشه تاج آثار تالیفات فضلای سخن شناس و اختتام آثار منثورش که از قطرات ارقام اوصاف ذهن وقاد
نمودار معانی تزیین پذیرفت زیب خاطر تصنیفات بنات فضیلت آیت پس توقف بر حقایق سیر انبیا و اولیا
تصحیح روایتش همت سهولت گزیده و اطلاع بر دقایق آثار سابقه نتایج حکایتش صفت تمیز پذیرد [illegible] شود
نبوت مصطفوی که منتهی اقصای طالبان اکمالات ارشاد و صحاح مروایتش طالع و آثار و دلایل ولایت مرتضوی
که مطلب اعلای سالکان مسالک قابلت از مطالع احادیث منقولاتش لامع معرفت و هدایت راه تبیین مطالب
او را فرض معقول گشته موجب کشف مرد و منقبت ولایت ممالک دین که از فحوای افزایش بوضوح می پیوندد و هب
هدایت طوایف امه عبارات راحت فزایش متضمن قصص انبیا و عظام و اشارات مقت زدایش متکفل بیان که
اولیای عظام ظفر نامه ملوک صاحب قران شمه از نادر گفتارش و سیر نامه اصحاب حسکم و فرمان اینک از نتایج
بیان آرش فواید فوایدش لایق گوش هوش سلاطین جهان گشای و عوایده عوایدش حلاوت بخش کام گیتی آرای بی غایب
تجارت امم از مضمون بجهت متروکش پیدا و غرایب هم از مقتضای فحوایش هویدا مثنوی چنینی دوا دارم زمانه که علم
به زوج درد ٭ اگر خط چشم اندر جهانت ٭ بعبرت ز علم خبر کاملت ٭ باخبار آثار دنیی رکهن ٭ ز تاریخ واقف شدن
ز نحن ٭ کهی از گزیده چنین ایی ٭ کهی راز گوید ز نام آوران ٭ خبر گویدت کز تاریخ شه ٭ که از حال شاهان نماید
کهی ز کرمان روایت کند ٭ کهی از نیکان حکایت کند ٭ عاده و ری ز دهر راز مار ٭ جوابیه علم و گهر بار ٭ سیشنی
که ز آیات شرف ٭ بود مشتمل بر حدیث سلف ٭ ز احوال ابیات دول ٭ ز اعمال اصحاب کلک عمل ٭ خبر می نماید
کتاب مبین ٭ بلفظ فصیح لطافت قرین ٭ بتواریخ دارای شرف حاصلت ٭ پسندیده مردم فاضلت ٭ بیادر علی [illegible]
المسلمانه بدو ایجاد جهان تا ایام ان بر جمیع اوقات و اوان افاضل سخن آفرین و اکابر فضایل آیین در علم سیر و اخبار
باقلام لطایف آثار تمام فواید انتظام بر صحایف روزگار رقم کرده اند و سایل ابتدا و اتمام جامع
وقایع ربع مسکون و غرایب حوادث عالم بوقلمون را لباس عبارت و کسوت استعارت پوشانیده اند شعر هر که
آمد حکایتی نو ساخت ٭ علم دانش ز نخر او ثبت ٭ چون بهار حیات او دی شد ٭ نام زنده کاینش طی شد ٭ دیگر
گلش ثمر آرت ٭ داستان دگر آرت ٭ لیکن شایبه تکلف زحلیه تعلق که شامل اهل علم و عامه بنود و خوش
وکردن و وسان سخن از درر الفاظ و معانی چنینکه آرایش گرفتی و اکر تابان لطافت بیان فضلای عالیشان صحن نمودی

چهره آیینه کردار ابکار افکار رنگ گونه عبارات و غالیه چهر استعارات چنان آراسته شده در منصه ظهور جلوه نمایش
نپذیرفتی رباعی چون پیکر بخش روی گونا آرایه ٭ در معنی لفظ بیپ چیس از ایه ٭ که کلک چالش انشا بنود ٭ بر رقع ز جمال خود
چه سان بگشایه ٭ و ناظم این عقود شاهوار و راقم این حروف درربار بنده حقیر و ذره حقیر غیاث الدین بن همام الدین
المدعو بخواند امیر رب یسر علیه کل عسیر که خوشه چین خرمن آن طبقه عظیم الشان و ریزه خوار خوان احسان آن طایفه متعالی
مکانت بحسب مناسبت ازلی بلکه بمحض ارادت لم یزلی از مبادی سن و رشد و سیته که سنین عمر قرار خدمت داده
بشت مرحله تجاوز کرده همواره بتصحیح روایات احوال سابقه و تتبع حکایات آثار لاحقه مایل و راغب می بوده و بسبب
بمطالعه کتب تاریخ و ممارست صنعت انشا اشتغال و اعتنا می نمود و بعد از وقوف بر اوضاع فنون نجادم و
اطلاع بر کمی حالات طوایف امم کامی بنابر اشارت عظما ملک و ملت و احیانا بر سبیل رسم و عادت در شیوه نظم و نثر
مجملات در سلک انشا کشیده و نشئات مکمل مرتب میکرده مانند خلاصه الاخبار و اخیار الاخیار و مآثر الملوک
و دستور الوزرا و ذکر فتح فوایدا تمام من غایات الهی و فیض فضل نامتناهی هر یک از نتایج تالیفات که از نهانخانه ضمیر رتبت
ظهور آمده و پرتو التفات بعضی اهالی روزگار بر صفحات احوالش تافت و شرف قبول طباع زمره از ابنای زمان یافته
سخن را اقران رانیت مثنوی بلبل کلک من بکلشن راز ٭ گر در دمن سخن غماز ٭ فیض روح القدس ز مدد و
زان سبب که خوانش شود ٭ شد بعقده اش حزیری ایش ٭ گشت از دل عجب خمارش ٭ [illegible]
در شهور سنه سبع و عشرین و تسع مایه خاطر خطیر و ضمیر منیر مهر تاثیر نقابت منقبت مملکت پناه و صدارت مرتبت امارت دستگاه
جامع سپهر علم و فضایل [illegible] مقاصد دینوی و اخروی مظهر آیات عزت و جلال مظهر غایات دولت و اقبال
سپهر علم و مهر اوج دانش ٭ گرامی در بحر آفرینش ٭ منور شمع از نور ولایت ٭ فیاض شبستان هدایت ٭ حاوی
کمالات نفسانی انوار عواطف ربانی اعنی اشرف النقبا امیر نقیب العالی الحسینی غیاث الدوله والدنیا و الدین محمد
روح الله روحه و راه در الشهداء فتوحه مایل بترویج فن سیر و اخبار و راغب بتالیف این ضعیف بی مقدار گشته باشاره
کتاب جامع مجمل از وقایع ربع مسکون و شامل شمه از حوادث عالم بوقلمون باشد اشارت نمودند و در باب تکمیل و ترتیب آن
بقدر امکان اهتمام و اتمام تمام ظاهر فرمودند و من بنده بموجب اشارت علیه آن افتخار نقابت بنویه بجهه تمام و بهمه کلام
در تالیف این روایات شروع کردم بحکمت و جملگی همت بروی تصنیف این کلیات آوردم و عزم جزم نمودم که از
فواید اخبار انبیا و مرسلین و خلفا و سلاطین را از مجلدات مؤلفات فاضل فصاحت قرین التقاط کرده در سلک دوازده عقد
منتظم کردانم و هر چهار عقد از عقود دوازده کانه او در درج کرده بمنصه ظهور رسانم و چون جوهر آبدار درج اول
در سلک تحریر و تبیین جلوه گر گشت ناگاه دست تقدیر ازید تعاطی بساط نشاط افغان از بیت خطه خراسان در نوشت
آفتاب حمایت پرتو شقاوت بر نقاب اغتراب کشیده و گوهر کرانمایه درج سیادت در دفینه تراب مدفون کرده

گر رواج تقدیر بسبب توجه ضمیر او بود و از ستم زمانه غدار روی بعالم عقبی نهاده بود خلقی که از فرط فضلای عصر
تا از فروغ آفتاب جمالش روی می نمود از جفای اخوان مردم آزار در چاه و بلا گرفتار شده و آن یوسف مصر فر و اقبال …
پیرهن فضل و انفصال از اوج سریر رفعت و جاه در چاه افتاد و ناگاه طایفه ای از ظلمه که بواسطه وجود آن مظهر صلاح و سداد مجال
تسلط و بیداد نداشتند سر فتنه و فساد برآورده و دست اشتعال آتش جور و فساد دراز کردند و نوایب و مصایب
متواتر و متعاقب التهاب یافت و بوجه مکارم مراسم از نظر اهل عصر و اعاظم بیرحمه عدم شتافت …
از صلاح بنیاد انجامید و در رواج متاع این متبحر از کجا و چه کاسد گشت خانه جهد … گشته بر زبان کاه و
دوات مشکین شمامات از غایت تنگدلی سیاه پوشید و بیرون جوهر ابیات و درون از سواد مداد لباس سوگواری
و ادساحت کاغذ بواسطه سیلان اشک دمادم چون رخسار خوبان ساده عذار از نقوش خط پاک گردیده و دیده
خون افشان این صفحات پرشمار ابیات منتخبه صراحان از عقود لعل و مرجان پر کرده اند و عروسان معانی که در کسوت
الفاظ خوب و دلارا آراسته باید دیده از رنجهای وحشت کاری هر لحظه جلوه می نمودند در پس پرده حرمان مستور شدند
و ابکار افکار که نقاب حجاب از عذار رخ چون آفتاب برگرفته منظور نظر او بزرگوار بودند در پس زانوی نومید
نشسته مانند بنات زندگانی در سیاهی محو گشته ❁ عجیب سبزه این فم چاک افتاد ❁ نی کلک از ماتم بر خاک افتاد ❁ دوات
از غصه شد با دوده دمساز ❁ دهانش مانده از نیرنگ باز ❁ تعجب گشت غالب تا بجانش ❁ که انگشت قلم شد در دهانش
ورق … ❁ زبان خامه شد زین درد ابکم ❁ سرشک از روی کاغذ … ❁ ز خون دیده للالی …
عروسان چمن در پرده جستند ❁ پری خود را … ❁ ورقها که دایم در نظر بود ❁ سواد …
بکنج طاق نسیان کرد منزل ❁ زآب دیده شد غلطیده در گل ❁ زبانها شد خشک از … ❁ پریشان گشت …
و هرگاه که اکابر اهل جاه بمقتضای عادت جبلی میل نمود که این مکنون را که در بحر خاطر محزون بود در رشته بیان کشیده
غواص قلم از قبول آن معذورت باز نموده بزبان دیده … آورده و قبل از آنکه دیده … آن بتان
خورشید عذار حقیقی … دل … شده و از آن … آیین بیت آرزو نموده مراد و چند سبب روشن اطوار
چرخ غدار و بجهة گردش ادوار زمانه ستمکار رماده رخسار آن لعبتان حور سرشت بنقد خسوف گرفتار شده و …
با ابر احتمال … آثار سموم غموم محنت و صول … مبتلا آمد …
توان گشود و بکدام نوید زنگ حزن و ملال از آیینه خاطر جال توان زدود رباعی از آب الم سرشته آمد گل من
حاصل نشد از سعی مراد دل من ❁ و از آتش غم حل نشد مشکل من ❁ مسکین من … حاصل من ❁ و چون چند ماه اوقات
تیره و … گذاران بود و انکشاف جمال مطلوب بهیچ وجه روی ننمود ناگاه آفتاب عنایت الهی از افق
سعادت آشنایی طالع گشت و شب محنت … بروز عالم افروز مبدل شد و جای چرخ ستمکار از …

روزگار

روزگار در گذشت … و از جیب ولا تیأسوا من روح الله برگشت …
… و شمایم مکارم عاطفه از مخزن ان لله فی ایام دهرکم نفحات بمشام جان قاصی و دانی رسید …
سحاب عدل و انصاف در روضه زندگانی اکابر و اشراف که از صرصر جور و بیداد مانند وادی غیر ذی زرع بود
گلهای امانی بشکفت و از فیضان عام نصفت و انعام … خواص و عوام که از خشکسال ظلم و عناد
از صفت حضرت جاری می شود سمت نشو و نما پذیرفت زبان فرخنده بیان روزگار … فانظروا
الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها ادا فرموده و گوش هوش صغار و کبار نوای فرح افزای ان مع العسر
یسرا استماع فرمود … از پرتو … موج اقبال ❁ شد … ریاض آمال ❁ وز فیض عام لطف …
شد بهشت گلزار جان ❁ … ❁ در وصف عدالت زمانه ❁ آن به که ز حکایت بیت
گویم صریح این حکایت ❁ مخلص سخن آنکه بعنایت نواب کامیاب شاهی بلکه بمحض کرامت نامتناهی الهی زمام ایالت
و سرافرازی و عنان عدالت بنده نوازی در ولایت خراسان بکف کفایت و قبضه درایت عالیگانی درآمد که
طلیعه سپاه دولتش که بهر جانب روی آورد صبح اقبال از مطلع امانی و آمال طالع شده و جناح حمایت شوکتش که
بهر دیار سایه گسترده آفتاب فتح و ظفر از اوج اقتدار لامع گشته سرنیزه … مفتاح ابواب امن و امان و شعشعه
شمشیر فتح آثارش سرانجام اسباب نصرت … سنان جان ستانش … زبان پرچم لوای کشور گشایش
بنیان فتح … ❁ … ❁ … ❁ تیغ خونریز او گشاده زبان ❁ آیة
فتح یکند تفسیر ❁ لطفش … آمال … اجل را بمراحل اعدا راه نموده عدل
کاملش کامل مبانی دین و دولت و … شاملش … قواعد ملک و ملت نظم جهانگیری که دوران گیتی
… نوید فتح و اقبال ❁ … ❁ رسوم دین … ❁ یعنی اعلیحضرت متعالی
منقبت عدالت پناه ایالت دستگاه نور حدیقه جاه و جلال سراج … دولت و اقبال زینت … شأنه
منزلت سلطانی ممهد قواعد المعدلت والرشید معاقد المرحمة والنصفة مظهر اصناف الطاف الهی مقرب بارگاه عالم
پادشاهی انیس الدولة … جلیس الحضرة العلیة القاهرة … ان الله یامر بالعدل والاحسان الموسوم
… المستعان معین السلطنة والخلافة ابوالمنصور … خان جعل الله الایام … الاحکام و الاحرام …
سایه … و چون این خان گردون … جراحات خارجات ایام … گرفت و تمنیات …
انام از خواص و عوام بحسب … سرانجام پذیرفت بیت برافراخت رایات عدل و کرم ❁ …
شد از دولت خان … ❁ … خلد برین ❁ نه آهو را از چنگ پلنگ … ❁ تیهو را از مخلب عقاب
ایمنی باد صرصر … آن نه که غبار … پرواز … هوای … انجام …

شده از انصاف خاقانی نوازش ٭ بصحرا بر گنجینه در ساز ٭ طراز دیبه رنگا رنگ باد و مرمر ٭ کند با باز و صیاد نسب کبوتر
و صوریان سعادات نقاب از چهره مقصود گشوده و چهرهٔ مرادات از وراء استار غیب روی نموده و دیگر توجه رای
صواب‌نمای و اصابت تدبیر ملک‌آرای ملک‌بنای که پرتو انوار از ضمیر خورشید تاثیرش بر چمن مملکت حدیقه امانی
شکفتش انواع اثمار کواکب آثار رحمت افاضت کرده و تا رشحات سحاب احسان روانش بر گلشن حالات فایض گشته
آمال اصحاب فضل و کمال انصاف ریاض رغبات یمن صفت نمایش بر شاخ نهال قامت بستگاهش تا در جویبار اقبال
سرکشیده و ستمدیدگان زمان در ظلال نصفت غنوده اند و عموم دست در دامانش تا در گلزار انعامش بار گشت
رسیدگان دوران التفات و انعام نوازش نموده اند اعتدال خلق جهان از نسیم هوای بهجت راحت طبیعی را خیال نموده و تعطف
کلام و گشایش ابواب بر روی ممتحنان زوایای ناکامی گشوده بیت آدم جان‌بخش ... دوران رسیده ٭ مژده صد ساله
جان بمیدان رسیده ٭ تعلق آن رضا دیده آفاق از و محنت شبه و ارتیاب مرده پس مصون و پایا بقا ارتیش در
اشاعت انوار و احسان رفعت آفتاب بلند جناب افزون تیپر حمایتش حارث دین و ملک دولت منیر قیمتش هر
امور دین و دولت ٭ نوازیش منتظم احوال عالم ٭ ز گلگشت گلشن اقبال خرم ٭ ز عدلش قضای آفاق معمور ٭ ز لطفش گشته
رسم جور مهجور ٭ وجود دستش دریای فضایل ٭ گهرگوی گوهرفشان برزق سایل ٭ سلیمان زمان از ذات آصف ٭ سریر ... آرای
از وی مشرف ٭ سپهر جود را خورشید انور ٭ بباغ فضل سرو سایه‌گستر ٭ امین دولت و خان زمانه ٭ بحسن خلق
عالم فسانه ٭ افضل پروری عالی مناصب ٭ فضیلت‌گستری وافر مناقب ٭ ارسطو فطنت کامل درایت ٭ عطارد
حکمت شامل هدایت ٭ شیر پسند آیات و اقبال مجد و رسوم جلالت و انفصال مظهر آیات حشمت و کامکاری منبع
رایات عظمت و نامداری کامل حشمت شامل عطا جامع رافت وافر سخا ملاذ جمهور اکابر عالم مرجع افاضل و فهم
بنی آدم آصف صفت عالی منصب خورشید علمیت وافر مناقب مقدم اصحاب تیقظ و انتباه کریم الدوله والدنیا
والدین خواجه حبیب الله اعلی الله تعالی معالم الاسلام مدوام ایامه و نضر ریاض مطالب الانام برشحات اقلامه
و بی شایبه تکلف و نخوت وری و غایله تصلف و مدح‌گستری این مهر سپهر سرداری بنابر اقتضای عادت جبلی و بتقاضای
سعادت لم یزلی همت بلند نهمت بر ترفیه حال رعایا بر کافه برایا مصروف داشته منوچهرکان ... و چه داد ... در حال
تربیت و رعایت جا به جا و شایسته بتدارک اختلال احوال سادات و علما و فضلا پرداخته و جمیع اهل فضل و هنر
و رازدار اهل فضیلت اثر را مشمول الطاف بیکران ساخت ٭ برافراخت اعلام انصاف و داد ٭ با حسان اهل خلق را کرد شاد
بهر گاه او کس کرد التجا ٭ کم اکثر حاجات شد روا ٭ بهر گوشه مستمندی که بود ٭ ز انعام عامش اجابت غنود ٭ ز اهل
هنر هر که آمد بیش ٭ بگسترد خوان کرم پیش پیش ٭ جهانی شد از زر فیضش بهره‌ور ٭ تخصیص ارباب فضل و هنر ٭ و چون ...
توفیق این منعکف زاویه خمول را ابتهاج کرامت آسایش رسانیده و بشرف ادراک صحبت شریفش مشرف گردانیده روحی

دیده مصور

دیده مصور رنگی مانت در صورت شاطع مشکل گشایش از فنون فضایل واقف و ذات معانی صفاتش بانواع کمالات
متصف صور حقایق معانی در آینه ضمیر عکس پذیرش تعلیم تحقیق تصویر پذیرفته و نقوش دقایق نکته دانی بر صحیفه
خاطر مهر تنویرش بنگارنده دقیق صورت تحقیق گرفته و کالشمس فی وسط السماء ظاهر و هویدا شد که این صاحب
حشمت حاجب تدبیر و آصف صفت صافی ضمیر از وجود تواند اسباب بخت و کامکاری و اجتماع مواهب عظمت
و نامداری هر گاه از تنظیم امور حکومت و تنسیق مهام مملکت فراغت می یابد تتبع سنن سنیه سلف نموده
اوقات خجسته سعادات را بتحصیل مسایل دینی و تحقیق معارف یقینی و استکشاف سیر و اخبار نبوی و استنباط
معابر آثار مصطفوی و استخبار سلوک ایدی ابرار و استفسار احوال سلاطین ذوی الاقتدار مصروف میدارد و
حکایات سیر سلف و روایات کار خلف و احوال متقدمین و شیم ... متأخرین و محاسن اطوار علمای کبار و ...
آثار فضلای بزرگوار آمیقدار بر لوح خاطر خطیرش مرتسم گشته بکار تعین و در اندیشه از اعمال بشمار ...
طبع نقاد آن مهر سپهر افرازی بتالیف ... و مغازی هم در ان ایام بخاطر این حقیر ... در رشته تحقیق ...
شده بود بنظر کیمیا اثرش رسیده و اشارت علیه نافذ گردیده که تمامی اجزا انجام اتمام برشته ... آورده و آن جواهر زواهر
پیش ازین در درج ضمیر مسطور نگذارده و هر چند از تشتت بسبب تفرق احوال و توزیع بال و حدوث صنوف محنت و ...
وقوع وفور حیرت و ... و تجمع انواع غصص در روزگار و تتابع آلام تحصیص محنت آثار رقم نسخ بر تعلیق این نسخه
بود و دیجان ظلمت ... بستار رقم نسیان مرقوم گردانیده با خود مختصر ساخت که یکبار کی توقع ... برقلم ...
و دیگر قلم زبان و زبان قلم را از تحریر و تقریر اخبار و آثار معارف عار دارد ٭ نکرده ذکر و حسن پروری ٭ که خط را این ...
نیاید و جود تیغ خلق زینام ٭ نیاید ذکر در مصاف کلام ٭ اما چون محاسن اوصاف ذات و مکارم اطوار صفات
و شمول اعطاف شیال و عموم الطاف خصال آن حضرت را ملاحظه نموده دست در عروه وثقی اقبال مصون از انفکاکش
زده و در ظلال رغبت مالش پناه جسته بار دیگر خامه فصاحت گستر سخن گذاری آغاز کرده و عنان بیان بصوب ...
روی بصوب تحریر آن حکایات ... بوده و در دست نظم چراغ ... طبع سخن گویم ٭ از خوان ... هوش
در فراق گل احسان بوش ٭ تا گشاید و بهاری بویه ٭ نکهت گلشن لطف تو رسید ٭ گشت محنت که چون گل ...
از دل زار برون شد غمش ٭ آنکه هست بیادگار دهر ٭ گر دو در مدح تو بنیاد سخن ٭ دارم امید که این طرفه کلام
که چو عقد گهر آمد بنظام ٭ بماید بمه دکاری غیب ٭ پیش ارباب هنر دور از عیب ٭ لطف نمایان اصحاب کرم
کند اصلاح خطاها و رقم تبیین نام این نامه و تفصیل رسیف گرامی بر ضمیر انور فضلای سخن ور و ... زیر پرده
و نقاب ... مستور نماند که چون تالیف شریف که مشتمل است بر ... بذکر اسامی و القاب حضرت ملک
پناهی حبیب الله ترتیب پذیرفت نام همایون ملک ... برحبیب السیر فی اخبار افراد البشر قرار گرفت و فوائد و حکایات و

بدایع روایات حبیب السیر در ضمن افتتاح و سه مجلد و اختتام صفت اتمام خواهد یافت و در هر مجلدی پرتو اتمام بر ترتیب چهار جزو
خواهد یافت بر موجب که مرقوم میگردد و کیفیت این اجمال بتفصیل می پیوندد **افتتاح** در ذکر اول مخلوقات حضرت
جهان آفرین و کیفیت آفرینش آسمان و زمین و بیان صنف که جان و بنی الجان و روایت ابلیس در میان ایشان **مجلد اول** در بیان
احوال انبیاء عظام و حکمای کرام و سلاطین که فرمان فرما بوده اند پیش از ظهور اسلام حکومت نموده اند و ذکر بعثت
انبیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفاء راشدین مشتمل بر چهار **جزو اول** در ذکر انبیاء و مرسلین و سالکان مسالک
یقین و بیان مجملی از احوال حکما علیهم رحمه الله تعالی **جزو دوم** ذکر ملوک عجم و سلاطین عرب **جزو سیم** در بیان
شمه از سیر حضرت خاتم الانبیاء علیه من الصلوة ازکیها و اوفیها **جزو چهارم** در تبیین خلفای راشدین **مجلد دوم** در ذکر
و مناقب ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم الی یوم الحشر و بیان وقایع زمان حکام بنی امیه و بنی عباس و پادشاهانی که
معاصر عباسیان بوده اند و در اطراف جهان حکومت نموده اند محتوی بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر فضایل و مآثر
ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم ما طلعت الشمس والقمر **جزو دوم** در ذکر وقایع حکام بنی امیه **جزو سیم** در ذکر احوال
خلفاء عباسیه **جزو چهارم** در ذکر حالات بعضی از طبقات سلاطین که معاصر عباسیان در اطراف جهان بنیاد
انصاف داشته اند و رایات استیلا و استقلال بر افراشته اند **مجلد سیم** در توضیح وقایع ایام حکومت طوایف
سلاطین که بعد از تمهید انقضاء زمان استیلای عباسیان در اقطار امصار پادشاهی کرده اند و مراسم جهانبانی ایام کشورستانی
بجای آورده اند و ذکر طلوع آفتاب شاهی نیر فضل آسمانی مبنی بر چهار جزو **جزو اول** در ذکر خاقان کشورستان
و بیان حکومت چنگیز خان و اولاد او در بلاد جهان **جزو دوم** در ذکر حالات زمان و طبقات ولات که معاصر
چنگیزخانیان بوده و لباس پادشاهی پوشیده اند و کار خلافت بنهایت آلی نوشیده اند **جزو سیم** در ظهور صاحب
قران منصور امیر تیمور گورکان و بیان وقایع ایام سلطنت آنحضرت و اولاد بزرگوار ایشان تا این زمان **جزو چهارم** در ذکر
کشورگشایی و فرمان فرمایی نواب کامیاب حضرت شاهی و اختصاص ایشان خلایق در ظلال تفضلش باصناف الطاف
نامتناهی **خاتمه** در ذکر بدایع غرایب ربع مسکون و عجایب وقایع جهان بوقلمون بر طلیع آفتاب شعاع مطالعه کنندگان
این کلمات بی سامان پوشیده و پنهان نخواهد ماند که مجملی از ذکر احوال بعضی از صحابه و اکابر تابعین و اعاظم سادات و علما
و فضلا و شعرا و امرا و وزرا در اثنای بیان اخبار ملوک و خلفا سمت گذارش خواهد یافت و بر تو بر جه و اهتمام راقم
این ارقام تعهد امکان پرتو تصحیح حکایات و تنقیح روایات خواهد یافت بتوفیقات سبحانی و تاییدات ربانی کلیات وقایع
بعبارات لایقه و اشارات رائقه در سلک تحریر خواهد کشید و تکلفات منشیانه و تصلفات مترسلانه و ایراد و الفاظ
غیر مانوسه اجتناب واجب خواهد دید و من الله الاعانة والتوفیق انه هو القادر علی ما یشاء و بالتحقیق **افتتاح** در ذکر آنکه
اول مخلوقات چیست و افضل موجودات کیست و کیفیت آفرینش عالم و شمه از حال جان و بنی الجان تا ظهور خلیفه اعظم

گفتار

گفتار در بیان آنکه اول چیزی که خلعت خلقت پوشیده و در بزم هستی جام محبت نوشیده بود بر ضمایر فطرت آثار اهل
دانش و بینش و خواطر خبرت مآثر واقفان کارخانه آفرینش مخفی و مستتر نخواهد بود که بر طبق حدیث صحیح صریح کان الله
ولم یکن معه شیء در ازل ذات حضرت حق عز و جل موجود بود و هیچ چیزی دیگر بر منصه هستی جلوه ظهور نمی نمود که
چون ارادت کامله الهی بمقتضای فحوای کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف اقتضاء آفرینش کائنات
زازا
عالم علوی و سفلی نمود نخستین چیزی که از مطلع سپهر خلقت طلوع کرد نور پاک فایض السرور محمدی بود چنانکه از شاه ولایت
پناه اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن ابی طالب مرویست که روزی از حضرت خاتم الانبیاء علیه
من الصلوات اکملها و افضلها پرسیدم که اول مخلوقات چیست آنحضرت جواب داد که نور نبیک و این حدیث از طریق جابر بن
عبد الله انصاری سمت ورود یافته مع ذلک بسیاری از اکابر علما در اول مخلوقات ایزد تعالی اختلاف کرده اند
و منشاء خلاف ظاهر آنست که در این باب احادیث دیگر بثبوت پیوسته کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اول ما خلق الله القلم
و قال ایضا اول ما خلق الله نوری و قال اول ما خلق الله العقل فقال له اقبل فاقبل و قال له ادبر فادبر فقال و عزتی
و جلالی بک اعطی و بک امنع و بک اثیب و بک اعاقب علما از محدث و غیره در باب جمع و توفیق میان احادیث مذکوره
بر تقدیر صحت هر چند وجه گفته اند و اکثر افاضل متاخرین این وجه را پسندیده اند که مراد حضرت خیر البشر از کلمات
مذکوره حقیقت واحده بوده باعتبار صفات و حیثیات مختلفه باسامی متعدده موسوم شده ع نا گر دو نام آید بحقیقت یکی
روات ع و تفصیل این اجمال آنست که گویند جوهر تابناک محمدی مخصوص است از آن حیث که بخود ظاهر بوده و مظهر
غیر و فیضان کمالات از بارگاه واهب العطیات بتوسط وی بذوات جواهر مقدس نبوی واقع گشت آنحضرت
او را نور گفت و بخود اضافت کرده باعتبار آنکه نقاش علوم است بر لوح محفوظ یا بر صحایف نفوس معتبر قلم گشت
و از آن جهت که وجود خود و مبدا آفرینش و سایر اشیا انتقش کرد قبل القیام یافت بروایت عبد الله عباس رضی الله
عنهما اول چیزی که بعد از قلم مخلوق شد لوح محفوظ بود و نخست کلمه که قلم بفرموده ایزد تعالی بر لوح نوشت این بود که بسم الله
الرحمن الرحیم انی انا الله لا اله الا انا محمد رسول الله من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر علی نعمائی کتبته و من لم
یرض بحکمی فلیطلب الها سوائی بعد از آن هر چه در علم الله تقدیر بوده در شان مخلوقات تا روز قیامت قلم بحکم حضرت عزت
بر صفحات لوح ثبت کرد و در بعضی از نسخ معتبره نظر اول در نظر آمده که فیاض علی الاطلاق نور محمدی را که زبده
آفرینش بود پنجاه گویند منقسم بدو قسم ساخت قسم اول در غایت لطافت و صفا و قسمی دیگر در اوصاف دون مرتبه اول قسم
ثانی که از آن نار تکثیفته جان و بنی الجان و سایر اجسام کثیفه را موجود گردانید و از این مقدمه بوضوح می پیوندد که اقدم
و افضل مخلوقات نور پاک حضرت رسالت پناه است زیرا که ماسوی الله بواسطه آن صفت نور خلعت یافته و جمیع کائنات
از پرتو تابناک آن شمع جهان افروز بر منزل وجود گذاشته اند **بیت** چو عرش و فرش ز بالا و پست **ع** طفیل وجود تو هر چه هست

ذکر خلق طبقات آسمان و خلقت طبقات زمین بمحض ارادت رب العالمین واقفان حقایق عالم بالا و عارفان
دقایق ساحت غبرا روایت کرده‌اند که صانع بیچون عز و علا از بعضی اقسام نور خیر الانام علیه الصلوة والسلام جوهری
مانند یاقوت خضرا که طول آن ده هزار ساله راه بود خلق نمود پس بنظر هیبت بران جوهر تجلی نموده بر خود لرزید تمام آب
شد پس عرش را موجود کرده و دران زمان غیر عرش اعظم و آب چیزی موجود نبود چنانچه آیة و هو الذی خلق السموات
والارض فی ستة ایام و کان عرشه علی الماء معیار معنی است بعد از انکه کرت دیگر آب منظور نظر عنایت ساخت آب
بر خود بجوشید و دخانی و کفی ازان حاصل شد و اجزای کف در میان جهان که حالا کعبه معظمه در آنجاست جمع آمده و باری
سبحانه و تعالی ازان کف زمین را آفرید و ازان دخان آسمان را مخلوق گردانید و کلام کریمه ثم استوی الی السماء و هی دخان
شاهد این دعویست ٭ یکی بود از اول قطره که موج زد ٭ موجش چو بخار سما کف تراب شد ٭ علماء معالم شرع
دو فا مواتق این دلیل بطن نص و لقد خلقنا السموات والارض و ما بینهما فی ستة ایام و ما مسنا من لغوب آفاق دانند
که طبقات سموات و ارضین و سایر اجرام علوی و سفلی در شش روز از آن جهانی که هر روز عبارت از هزار سال است
از کتم عدم بعالم وجود آمد اما این مسئله مختلف فیه است که ابتدای آفرینش کدام روز بوده و در روزی کدام اشیا
در کسوت هستی ظهور نموده محی السنة ابو محمد حسین بن مسعود در تفسیر معالم التنزیل آورده است که جمعی از یهود به مجلس شریف
صاحب مقام محمود علیه شرایف الصلوة و لطایف التحیات آمده گفتند یا محمد خبر ده ما را از انچه خدای تعالی آفریده در
ایام ستة آنحضرت فرمود که خالق کن فیکون روز یکشنبه و دوشنبه زمین را آفرید و جبال و معادن را روز سه شنبه
آفرید و روز چهارشنبه امصار و انهار و اقوات را آفرید و پدید آورد و سموات و ملائکه را از بامداد پنجشنبه تا ساعت
از روز جمعه خلق کرد و ایضا حضرت عزت در ساعت ثانیه از ساعات روز و در ساعت ثلثه آدم را علیه السلام موجود کرد
یهود گفتند صدقت تممت قال صلی الله علیه و آله و سلم و ما ذاک قالوا ثم استراح یوم السبت و استوی علی العرش
پس حق سبحانه و تعالی این سخن را بر ایشان رد کرده آیه کریمه مذکوره را نازل گردانید و در بعضی کتب احادیث روایت
ابو هریره مرویست که گفت اخذ رسول الله صلی الله علیه و سلم بیدی فقال خلق الله التربة یوم السبت و خلق الجبال
فیها یوم الاحد و خلق الشجر فیها یوم الاثنین و خلق المکروه یوم الثلثا و خلق النور یوم الاربعا و بث فیها الدواب
یوم الخمیس و خلق الله آدم یوم الجمعة آخر الخلق فی آخر الساعة من الساعات الجمعة فیما بین العصر الی اللیل و در تواریخ
مذکور است که اصحاب تورات اخبار نموده‌اند که خلاق علی الاطلاق روز یکشنبه آسمان را خلق نموده و در میان دواب
آن و فضا و ما تحتها و در روز دوشنبه زمین و آنچه در دست از اشجار و جبال و معادن و عیون و انهار پدید آورد و در
روز سه شنبه ماه و آفتاب و سایر کواکب سیاره و ثابتات و آنچه در جو هست از آیات موجود کرده و در روز چهارشنبه
انواع دواب از وحوش و طیور و باقی حیوانات بری و بحری آفرید خلق آدم و حوا سلام الله علیهما روز پنجشنبه بتوع

پوست و تکمیل آفرینش جمیع اشیا در روز جمعه روی نمود ایضا در کتاب مذکور مذکور است که بزعم اهل تورات ابتدای
خلق روز یکشنبه واقع شد و در روز فراغ و استوار عرش روز شنبه بود و ازین جهت روز شنبه را تعظیم کرده
عید خود ساخته‌اند و اقصا و اهل انجیل آنست که ابتدای خلق روز شنبه است و روز جمعه را که بالغ این ایام است کرم داشته‌اند
عید مونسان نخوانند و در بعضی از شروح مشارق الانوار شرح گشته که روز شنبه حق سبحانه و تعالی از خلق فارغ
گشته بود و یهود آن روز را از برای اشتغال بعبادت و ترک تمام بر انجام امور دنیوی اختیار نموده و نصارا
روز یکشنبه را که ابتدای آفرینش در ان روز واقع شده جهت شکرگذاری بطاعت حضرت باری صرف می‌نمایند و بنا
بر آنکه خلق آدم در روز جمعه بوقوع پیوست هادی توفیق رفیق اهل اسلام گشت تا آن روز را بصرف طاعات و ادای وظایف
عبادات انبیا و اولاد ایشان و حکمت در آنکه خلق اشیا بتدریج بمدت شش روز یافت آنست که خلق بجا و تجربه شوند
که تانی در مهام از جلوس سینه حضرت سبحانیست و شتاب در امور و عجل از وساوس شیطانی و هوای نفسانی و الا
خدای تعالی قادر بود بر آنکه بلحظه واحد تمام مخلوقات را موجود گرداند و بیک لحظه جمیع ممکنات را لباس هستی
در پوشاند فتبارک الله احسن الخالقین رب العالمین **ذکر مجملی از احوال جان و بنی الجان و بیان ریاست و حکومت ابلیس
در میان ایشان** بر طبق آیه فصاحت شان والجان خلقناه من قبل من نار السموم حضرت حق قوم جن را پیش از آفرینش
آدم علیه السلام از آتش خلق فرمود و بحکم ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون آن طایفه را بر تقی کرامت نموده و بعبادت
خویش مامور گردانید و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما اسم ابو الجن سوما است و جان لقب او است و اخبار محققین
ابوی مرحومی سید السند الاجد امیر خواند محمد رحمه الله در کتاب بلاغت الانشا و روضة الصفا از ترجمه استاد
آدم ابو عیسی جعفر بن یعقوب الاصفهانی نقل کرده‌اند که جان بن سوما بطار نوس بود و اولاد و اعقاب او در ایام
او در مرور ایام حق تعالی را مطیع و منقاد بودند در غایت رفاهیت روزگار میگذرانیدند چون یکچند در ثوابت زیست
ابشاء آغاز طغیان و عصیان نموده شتم جبار بعد از الزام حجت اگر ارباب معصیت را بدار البوار فرستاد
و بقیه ایشان را که رتبه طاعت در رتبه داشتند بتجدید تشریف عطا نموده جلیانیس که از آن قوم بود بر ایشان والی
ساخت و چون یکچند دیگر برین قضیه گذشت بنی الجان کرت دیگر قدم در وادی نافرمانی نهادند و ثانیا بعقوبت
ایزدی گرفتار شدند جمعی که از صلحا بر صراط مستقیم راسخ بودند باز ماندند و شخصی که هامان نام داشت برایشان حاکم
و فرمان روا شد و چون دوره ثالث انقضا یافت دیگر باره آن جماعت از جاده دین قویم انحراف نموده بسخط الهی مبتلا
گشته و حکومت بقیة الجن را برهاموس که بجمال حسن شیش بزیور فضل و صلاح آراسته بود تعلق گرفت و تا زمانی
اشتغال بعالم بقا بامر معروف و نهی منکر می‌پرداخت و بعد از فوتش اشرار بنی الجان باز آغاز فتنه و فساد کردند
و حضرت باری تعالی رسولان بجهة هدایت و ارشاد ایشان فرستاد و آن گمراهان اصلاح نپذیرفته اند و زده

رابعه نیز منتهی شد و حکمت حضرت عزت عز اسمه اقتضای سجده می کرد و طایفه از ملائکه عظام متعاقلا ارباب علم
و ظلام شتافته و اکثر ایشان را بقتل آورده و ابلیس را که بقول اصح از آن فرقه ملاعین بود و عزازیل نام داشت
با فوجی از جوانان ایشان اسیر ساختند و ابلیس با ملائکه بآسمان رفت نشو و نما یافت و در طاعت و عبادت بمرتبه مبالغه
نمود که مقرب درگاه احدیت شد و بمرتبه تعلیم فرشتگان مشرف گشت و چون بنی الجان از مواضع اختفا بیرون آمده
بجد طول زمان نوبت دیگر بسیار شدند و به دستور طریق غوایت مسلوک داشتند ابلیس بهدایت و ارشاد ایشان از
از خالق بلاد و عباد رسالت نموده با فوجی از ملائکه آسمان بزمین شتافته و جمعی از طبقات بنی الجان به وی پیوسته عزازیل یکی
از ایشان را که منسوب بود بسبوق این ملاقات برسم رسالت نزد علما ارباب جهالت فرستاد تا ایشان را از فرمان
جناب کبریای سبحانی تجاوز نمایند و آن قوم بی باک آن شخص را هلاک ساختند چون او را مدتی مراجعت واقع نشد ابلیس دیگری
را بدان امر مامور کرد و آن گروه ناپاک او را نیز کشتند ابلیس آن قضیه را شنیده بار دیگر تکرار یافت و کرت آخر یوسف نام را
عزازیل میان ایشان شتافت آن قوم قصد قتل او نیز کردند عاقبت یوسف بلطایف الحیل از زخم کران مان یافته خود را با ابلیس
رسانید و کیفیت حادثه معروض داشت و عزازیل بعد از استجازه از ملک جلیل اکثر ایشان را کشته در بسیط زمین ایالت
حکومت بنا نهاد و بخار عجب و پندار بکاخ دماغ او تصاعد نموده خود را از جمله مخلوقات اعلم و افضل پنداشت
ز راه افتخار مفتوح ملک   کهی بر زمین بود و که بر فلک   بسودا که از کار دیگر دل خویش   که خود را غلط کرد پندار خویش
پیوسته در مجالس ملائکه مقربین بسبب اظهار کمال فضیلت خویش دلایل و براهین اقامت کرده و باطنا باغوا و تمرد نمود که اگر
منصب خلافت از بارگاه الوهیت بشخص دیگر مفوض گردد سر متابعتش در پیش نیارد و یکی از ملائکه او را وسوسی و اتمام مرسی
وارد و در خلال آن جمعی از فرشتگان که بمشاهده لوح محفوظ رفته بودند در غایت حزن و ملال بازآمدند با عزازیل گفتند
که امروز از ملاحظه لوح چنان معلوم کردیم که عنقریب یکی از مقربان جناب جلال سبحانی بلعنت ابدی مخصوص خواهد گشت
و ما هر یک از عاقبت کار خود هراسانیم امید آنکه دعائی کنی تا ازین بلیه عظمی مبتلا نگردیم ابلیس بزبان آورد
که این بلیه را با شما نسبتی ندارد و در تیه است که من برین قضیه مطلع گشته ام و لکن کتمام القضیه شیطان فرشتگان
التفات کرده و تضرع و استغفار اشتغال نمودند بنابراین تجلیات ابدی و حرمان سرمدی گرفتار شد
این احوال صدای کوس خلافت آدم در جهان افتاد و ندای انی جاعل فی الارض خلیفه بگوش عالمیان رسید ملائکه از روی تعجب
گفته اتجعل فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و حضرت علام الغیوب در جواب ایشان فرمود که انی اعلم
ما لا تعلمون و فرشتگان را استماع این جواب بر جرایم خویش تنبیه شده بقدم اعتذار و سلوک استغفار پیش آمدند اما ابلیس
همچنان منفور بود و بر آن کار اصرار نمود و هو الغفور الودود **مجلد اول** در بیان احوال انبیای عظام و حکمای کرام و سلاطین
زمان فرما بوده پیش از ظهور اسلام و ذکر شمه از سیر حضرت سید المرسلین و وقایع زمان خلفای راشدین مشتمل بر چهار جزو

الجزء الاول در ذکر انبیاء مرسلین و سالکان مسالک یقین و بیان مجملی از احوال حکما علی المومنین منهم و هم
گفتار در بیان عدد انبیا و عظام و ایراد مراتب نبوت بقول افاضل کرام علیهم السلام بلبل نوایان چمن روایات و نغمه
سرایان انجمن حکایات آورده اند که ابوذر غفاری رضی الله عنه روزی از حضرت صادق پیغمبر حضرت خالق علیه افضل الصلوة
و اکمل التحیات پرسید که عدد انبیا چند بوده است آنحضرت جواب داد که صد و بیست و چهار هزار باز سوال کرد که از جمله
چند نفر مرسل بوده اند خیر البشر فرمود که سیصد و سیزده نفر قال الراوی فقلت من کان اولهم قال آدم قلت نبی مرسل
قال نعم ثم قال یا اباذر اربعه سریانیون آدم و شیث و اخنوخ و هو ادریس و هو اول من خط و خاط و نوح و اربعه
من العرب هود و صالح و شعیب و نبیک یا اباذر و اول الانبیاء بنی اسرائیل موسی و آخرهم عیسی قلت کم انزل الله من کتاب
قال مائة صحیفة و اربعة کتب علی شیث خمسین صحیفة و علی اخنوخ ثلثین و علی ابراهیم عشر صحایف و علی موسی قبل التوریة
عشر صحایف و انزل التوریة و الزبور و الانجیل و الفرقان و بروایتی عوض موسی آدم علیه السلام مذکور گشت و الله
تعالی بر ضمیر فضلای سخن دان پوشیده و پنهان نخواهد بود که نبی باتفاق جمعی مورخان کسی است که بصفات حمیده
و سمات پسندیده آراسته بود و بمجرد خواب و الهام رب الارباب بدعوت قوم مامور شود و پیغمبر مرسل کسی است
که بتوسط فرشته وحی بر وی نازل گردیده است و او بتبلیغ شریعتی مامور گردانیده اند اعم از آنکه صاحب صحیفه و کتاب باشد
یا نی بقول اولوالعزم پیغمبریست که واضع شریعت بود و برین تقدیر آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی
صلوات الله علیهم اجمعین اولوالعزم باشند و طایفه گفته اند که مراد از اولوالعزم رسولیست که واضع شریعتی مجدد و
ناسخ ملت ماقبل بود و بنابرین نبی آدم از اولوالعزم نباشد و بر زعم بعضی از مورخان ظاهر کلام و لم نجد له عزما موید این مقالت
و حضرت افضل الاعاظم مولانا نورالدین عبدالرحمن الجامی در شواهد النبوة از فتوحات مکیه نقل فرموده آنکه نبی عبارت
از کسی است که بر وی شریعتی نازل شده باشد من عند الله بطریق وحی که متعرض باشد آن شریعت را کیفیت پرستش وی
مر خدای را عز و جل و چون مامور شود که آن شریعت را بغیر خود رساند او را رسول گویند و اولوالعزم رسولیست که مامور باشد
بقتال و جهاد جمعی که ایمان نیاورده اند بخلاف نبوت و رسالت که در آن این شرط نیست و باصطلاح علما متکلمین رسول
عبارت از پیغمبریست که صاحب کتاب باشد و اولوالعزم عبارت از رسولیست که مامور بود بجهاد و باتفاق ائمه اخبار
خاتم پیغمبریست که شریعت او هرگز منسوخ نگردد و بعد از آن دیگری بنبوت مبعوث نشود و از فحوی این کلمات بوضوح می
پیوندد که مراتب پیغمبر بچهار قسم است اول نبوت و این قسم عموم دارد زیرا که جمیع انبیاء مرسلین درین مرتبه شریک اند
دوم رسالت و این قسم خصوص دارد زیرا که نبی غیر مرسل را شامل نیست سیم اولوالعزم و این از مرتبه ثانیه خصوصیت
بیشتر دارد و چهارم خاتمیت و این قسم اخص اقسام است و غیر از ذات کامل الصفات محمدی صلی الله علیه و سلم هیچکس بوصول
این مرتبه نرسیده و صلی الله علیه و آله الامجاد المهتدین و علی سایر الانبیاء و المرسلین الی یوم الدین **گفتار در بیان آنکه از**

زمان خلق آدم تا اوان ظهور خیر الانام چند منقضی شده علیهم السلام مستعظمان وقایع ایام و مستخبران حوادث
مشهور و عوام درین باب اختلاف بسیار کرده‌اند و در مؤلفات خود بر سبیل اجمال و تفصیل روایات متعدده در قلم
آورده‌اند چنانچه شمه‌ای ازین معنی صورت تحریر می‌یابد و پرتو اهتمام بر ایراد بعضی از روایات مختلفه می‌اندازد محمد بن جریر الطبری
که از سالکان مسالک سخن‌پروری بمزید اجتهاد اشتهار دارد در یک محل از مؤلف خویش مرقوم کلک بیان گردانیده
و نیز در شمار نه بزرگ منقولست از وقت ظهور آدم تا زمان بعثت حضرت خاتم علیه الصلوة والسلام شش هزار و
سیزده سال بوده و پنجهزار و نهصد نیز گفته‌اند و در موضع دیگر تحریر فرموده که بقول علما یهود از روزگار آدم تا ایام
هجرت سید عالم چهار هزار و چهل سال و سه ماه بوده و بروایت اخبار نصارا پنجهزار و صد و هشتاد و سال و ایضا از عبدالله
بن عباس رضی الله عنهما در مؤلف مذکورست که از زمان آدم تا طوفان نوح علیه السلام دو هزار و دویست و پنجاه و شش
سال بوده و از طوفان تا وقت ابراهیم علیه التحیة والغفران پانصد و سی و شش سال بوده و از روزگار خلیل الرحمن تا هنگام
موسی سلام الله علیهما پانصد و شصت و پنج سال و از ایام موسی تا زمان سلیمان علیه التحیة والغفران پانصد و سی و شش
سال و از وقت سلیمان تا اوان ذوالقرنین رومی هفتصد و هفده سال و از هنگام اسکندر تا زمان عیسی علیه السلام
سیصد و شصت و نه سال و برین تقدیر از روزگار آدم تا ایام عیسی پنجهزار و پانصد و بیست و دو سال باشد و ابوالفتح
باخرزی محمد الحنفی که مؤلف معارفست و از معارف علما و اماثل بدین معنی تنبه نموده که بروایت وهب بن منبه تمام
هزار سال بوده و از اشتغال ابوالبشر تا بوقوع طوفان دو هزار و دویست و چهل و دو سال و از طوفان تا فوت نوح سیصد و
پنجاه سال و از وفات نوح تا اشتغال ابراهیم علیه السلام دو هزار و دویست و چهل و شش سال و میان ابراهیم و موسی
هفتصد سال و از موسی تا داود پانصد سال و از داود تا عیسی هزار و صد سال و از رفع عیسی تا ولادت خاتم انبیا
ششصد و بیست سال و برین تقدیر از خلق آدم تا زمان میلاد سید عالم صلی الله علیه وسلم هشت هزار و هفتصد و بیست
سال باشد و حسین بن حمزه اصفهانی که از اماثل نامور خراسانست بمزید اتقان و دقت اتیان دارد و استشهاد بر تورات نموده که از
روز خلق آدم تا مولد نوح هزار و پنجاه و شش سال بوده و از ولادت نوح تا میلاد ابراهیم هزار و ششصد و نود و دو سال
و از تولد ابراهیم تا رسیدن یعقوب بمصر دویست و نود و دو سال و از قدوم یعقوب بمصر تا وقت ذهابش نود و دو سال
و از فوت اسرائیل تا بنای بیت المقدس چهارصد و هشتاد و سال و از بنای بیت المقدس تا زمان تخریب آن چهارصد و دو سال
و از خرابی بیت المقدس تا زمانی که عمر بن الخطاب آنرا مفتوح ساخت هزار و پانصد و پنجاه و چهار سال و بدین دست
از زمان خلقت ابوالبشر تا اوان هجرت شفیع روز محشر قریب پنجهزار و ششصد و نود سال و افضل المتأخرین مولانا کمال الدین
حسین الخوارزمی در مقصد آورده که از وقت ولادت خاتم الانبیا تا عیسی صلوات الله علیهما سیصد و بیست سال بود
و از عیسی تا داود هزار سال و از داود تا موسی پانصد سال و از موسی تا ابراهیم هفتصد و هشتاد و سال و از ابراهیم تا نوح

هزار و چهارصد و پنج سال و از طوفان تا آدم هزار و دویست و چهل سال و بدین تقدیر از میلاد حضرت خاتم تا آدم
خلیفه اعظم صلوات الله علیهما شش هزار و هفتصد و پنجاه سال بوده باشد و درین باب روایات دیگر هست و روایت
اما چون راقم حروف بعدم اطناب مأمورست بایراد آن اقوال مبادرت ننموده عنان بیان بجانب احوال شمه‌ای از انبیا
مرسلین صلوات الله علیهم اجمعین انعطاف داده و هو الموفق بسلوک طریق الحقیقة والملهم برعایت طریق الرشد والرشاد

ذکر آدم علیه السلام جمعی کثیر از اهل تفسیر و علما چنین تحریر فرموده‌اند که آدم اسمیست عجمی مانند آزر و از اشتقاق
نیست فرقه‌ای از عبدالله بن عباس رضی الله عنه نقل نموده‌اند که چون جسم شریف آدم از ادیم ارض یعنی روی
زمین مخلوق گشت موسوم باین اسم شد و زمره‌ای گویند بجهت سمره لون خلیفه اعظم را آدم گفتند و برین تقدیر لفظ
آدم ماخوذ از ادمة باشد و بعضی گفته‌اند که می‌شاید که لفظ آدم مشتق بود از ادوت بین الشیئین اذا خلطت
بینهما اذ اختلط بینهما و صاحب تفسیر نیز چنین تقریر نموده که دیگر زران یکون بین آدمة بفتح الهمزة والدال و هی باطن الجلد
والبشرة ظاهرها و این اقوال دلالت بران میکند که آدم عربی باشد و آنچه امام نووی در تهذیب الاسماء واللغات
نقل کرده که اسم همه پیغمبران عجمیست الا چهار کس آدم و صالح و شعیب و حضرت محمد صلوات الله علیهم مؤید این قول است
و باتفاق اصحاب اخبار کنیت آن جناب ابو محمد و ابوالبشر بوده و لقبش صفی الله و آدم اول افراد انسانست
و نخستین بشریست که افسر نبوت بر سر نهاده و ببهشت در آمده و شریعت ابوالبشر مشتمل بود بر خداپرستی و صلوات و صیام
و قرآن و اجتناب از شرب خمر و گوشت خنزیر و کتاب آنجناب بقول محتوی بود بر چهل صحیفه و بیست و یک صحیفه گویند
و مضمون صحف در اسرار حکمت طبی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و امور [illegible]
جنت آدم علیه السلام اختلافست زیرا که جماعتی از صحابه و تابعین گویند که بهشت آدم جنت الماوی بوده و طایفه
گفته‌اند که آن جنت را حق سبحانه و تعالی جهت آدم خلق نموده بوده و هر یک ازین فرق در اثبات مدعای خود دلایل
معقول و براهین منقول اقامت فرموده‌اند و باز طایفه‌ای که بهشت آدم در غیر مخلد اعتقاد دارند اختلاف
کرده‌اند که آن بهشت در آسمان بوده یا در زمین چه زمره‌ای بر آن رفته‌اند که آن جنت در سپهر برین بوده و زمره دیگر بجانب
نقیض گرفته‌اند چنانچه ابوالحسن فاریابی در کتاب اصول جامع آورده که جنت آدم علیه السلام در دیار فلسطین
بوده و وی کلام صاحب رسالتست اکثر آنحضرت و دلیل بر آن انه صار مأمورا و منهیا والامر والنهی لا یکون الا فی الدنیا و آنچه
قاضی ناصرالدین بیضاوی در تفسیر خویش در باب جنت آدم نقل نموده مؤید این قول است و بر همه تقدیر بروایت ابن
عباس رضی الله عنهما آدم علیه السلام در بهشت بود که پس عصر و غروب آفتاب از ایام آنجهانی و بعضی علما از اهل
گویند که آنجناب نیز روز که عبارت از پانصد سالست در بهشت اقامت داشت بعد از تلبیس ابلیس باکل ثمره شجره ممنوع
مبادرت نمود و از بهشت بیرون افتاد و مدت هزار سال عمر یافت صنعت [illegible] و زراعت و استخراج آهن و فن

هندسه و تتولی علم طب و موسیقی در ایام حیات آنجناب سمت اختراع پذیرفت و بروایتی خانهٔ کعبه را آدم علیه السلام بنا
کرده ابو البشر از عالم رحلت نموده تا عدد اولاد و احفاد او بچهل هزار رسید اما فرزندان آن پیغمبر پسر و نوزده دختر بوده
و بعضی برآنند که پیغمبران از صلب آدم علیه السلام بوجود آمده والله اعلم **گفتار در کیفیت آفرینش آدم و حوا و دیگر مجملی از احوال**
در جنت علی نبینا و علیه الصلوة والسلام و بعضی بثبوت پیوسته که چون ارادت صانع بیچون و مشیت خالق کن فیکون
بآفرینش خلیفهٔ اعظم آدم تعلق گرفت جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی پرواز نموده به بسیط غبرا آمده و قصد کرد که
یک قبضه خاک از جمیع بقاع زمین بردارد خاک از کیفیت حال پرسید جبرئیل جواب داد که باری سبحانه و تعالی میخواهد که از تو شخصی
پیدا کند و موجود گرداند و او را بسریر خلافت بنشاند خاک گفت پناه میگیرم از تو بخداوندی که از برای امر در کند بی چه حکمت است
که از من شخصی بوجود آید که شاید بنافرمانی اقدام نماید و بدین واسطه از عالم بالا بنازل گردد و من تحمل سخط الهی ندارم روح
الامین بر عجز و بیچارگی زمین رحم کرده مراجعت نموده صورت واقعه را عرض نمود و بعد از آن میکائیل و اسرافیل بدین خدمت
مامور گشته مانند جبرئیل بی نیل مقصود باز آمدند پس عزرائیل بدین مهم نامزد شده و بزمین شتافته استعاذه و سوگند زمین را
نپذیرفت و یک قبضه خاک در الوان و صفات مختلف و متنافیات از تمام روی زمین برگرفت و در میان مکه و طایف
بآب فضای بهشت بیخت و بواسطهٔ این حرکت عزرائیل صفت قهر بهم رسیده بوضوح انجامید و قبض روح آدم بر او قرار گرفت
و بر طبق حدیث خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دست قدرت در عرض چهل روز طینت آدم را تخمیر نمود و چون آن گل
ابو البشر خشک شده بمرتبهٔ صلصال رسید مدت مدید در یکی از مواضع مذکوره افتاده بود و در آن اوقات ملائکه عظام
بنظارهٔ آن پیکر مجمع میرفتند و روزی ابلیس در آنجا رسیده دست در شکم آدم زد آوازی مسموع شد گفت این شخص میان تهی است
و ره دار باشد که ببلای جوع گرفتار شود و پس از فرشتگان پرسید که اگر حضرت حق تعالی شما را باطاعت آدم مامور سازد چه کنید
جواب دادند که ما از فرمان الهی سر نپیچیم ابلیس گفت تا بجهت ابتلا که در این که اگر بطاعت آدم علیه السلام مامور گردم
بقدم فرمان برداری پیش نیایم و بهر گاه و بر دست یابم از پایش در آرم نقلست که چون تخمیر آدم علیه السلام باتمام انجامید
و بعد و تناسب اعضای او بانجام رسید وقت آن شد که صبح زندگانی خلیفهٔ اعظم از افق و عوالم ربانی دمیدن گیرد
ولوامع انوار جناب مقدس فیاض البرکات سمت درخشیدن پذیرد حمامی روح مقدس مصحوب روح القدس بجانب آن
قالب شتافته از طرف سر مبارکش آغاز دخول نمود و بهر جا که رسید آن سفال بگوشت و پوست متحول شد در آن اثنا ابو البشر
عطسه زده بالهام ربانی زبان بشکر سپاس منان گشاده گفت الحمد لله و از سابقه عنایات لم یزلی بجواب یرحمک ربک
مشرف گشت و چون روح بتمام بدن آدم در آمد بر طبق کلمهٔ کریمهٔ و علم آدم الاسماء کلها بتعلیم اسمای جمیع مسمیات حتی القصعة والقصیعة
دانا شد و بعضی گفته اند که تکلم بلغات مختلفه آنجناب را معلوم گشت و در این باب وجوه دیگر نیز مرویست که ایراد آن
لایق سیاق این مختصر نیست القصه بعد از آنکه خلیفهٔ اعظم بتشریف تعلیم اسماء سرافراز گشت بامر حق سبحانه و تعالی مسمیات اسماء را بر ملائکه

عرض فرمود و از اسامی آنها سوال فرمود ایشان در جواب عاجز آمده و آدم علیه السلام از عهده بیرون آمده قایلان اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء بر زبان اعتذار گفتند که سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم آنگاه ملائکه
عظام بسجود آن ذات کامل الصفات مامور شدند و مجموع تبعیت امتثال و پیش آمدند مگر ابلیس که پیشانی فرمان برداری
بر زمین ننهاده لا جرم از دخول بهشت ممنوع گشته مردود و ملعون ابدی شد و آدم علیه السلام به بهشت خرامیده خاطر
عاطرش بانیس همدم و جلیس محرم مایل گردید و در آن اثنا داور بیدار و حی لا ینام سلطان نوم را بشهرستان چشم
آنجناب استیلا داده حوا را از پهلوی چپش پیدا کرد و چون آدم بیدار شد او را دید پرسید که تو چه کسی حوا جواب داد
که مرا حضرت عزت جل و علا از برای تو مخلوق گردانیده و آدم مستبشر گردیده و عقد زوجیت میان ایشان موجود گشت
و بروایت مشهور از خوردن گندم ممنوع شد و ابلیس از عداوت آدم و حوا در ریاض خوش و حظایر قدس خبر یافته بیاره
حقد و حسد در باطن ناپاکش اشتعال یافت و قصد اغوای کرده بپای مردی طاوس و دستیاری مار به بهشت
در آمد و هیئات خود را متغیر ساخته با آدم و حوا ملاقات نمود و بتسویلات شیطانی و تخییلات نفسانی ثمرهٔ شجرهٔ ممنوع را
در نظر ایشان جلوه داده و چندان وسوسه کرد که باکل آن مبادرت نمودند و هنوز آن میوه در معدهٔ آدم و حوا قرار نیافته
بود که لباسهای بهشتی از سر و تن ایشان افتاده عریان شدند و عورت خود را برگ درخت انجیر پوشیده بطبق
خطاب اهبطوا بعضکم لبعض عدو آدم و حوا و شیطان و طاوس و مار از بهشت بیرون افتادند باتفاق اکثر مورخان
آدم بکوه سراندیب نزول فرمود و حوا بجده و شیطان بسمنان و طاوس بهندوستان و مار باصفهان و چون آدم
علیه السلام بعالم محنت فرجام رسید از نافرمانی جلال سبحانی جل و علا شرمسار گشته بتوبه و زاری و ناله و بیقراری
مشغول گردید بعد از انقضای سیصد سال او دویست سال الهام ملهم ارشاد کلماتی را که موجب قبول توبهٔ او شده بزبان
راند و جبرئیل امین بشارت مغفرت رسانید محنت براحت تبدیل یافت اما با وجود این حال آثار انفعال از صفحات احوالش
لایح بود و از بهشت و مجالست ملائکه بسیار یاد می‌نمود جهت اطمینان خاطر مبارکش کریم عطا بخش بیت المعمور را که خانه‌ایست
از یک دانه یاقوت سرخ از آسمان بدین موضع که حالا کعبهٔ معظمات و منتسبات فرستاد و آدم را بطواف مامور گردانید و آدم علیه السلام
از سراندیب بطرف آن مقام لازم الاحترام در حرکت آمد و اثر قدم شریفش هر زمین که رسید بمرور ایام معمور گشته بلاد و دهات
در آن موضع حدوث یافت و بعد از وصول بمکهٔ مبارکه از جبرئیل تعلیم گرفته بمناسک حج پرداخت آنگاه باشارت روح
الامین بکوه عرفات شتافته در طلب حوا جد نمود و اتفاقا حوا از جده بدان حدود می‌آمد و بر سر آن جبل یکدیگر را دیده
و شناخته جبرئیل بسبب معرفت ایشان شده بدان جهت آن کوه را بعرفات موسوم ساختند و آدم و حوا علیهما السلام بعد
از استغفار از بارگاه احدیت بجانب سراندیب رفته بامری که مستلزم بقای نسل تواند بود پرداختند **ذکر قابیل و هابیل**
ناقلان درر سخن و راویان اخبار کهن آورده اند که هر نوبت که حوا حامله میشد بخشندهٔ بی منت پسری و دختری باو کرامت

میکرد و آدم علیه السلام بموجب وحی سماوی دختر بطنی دیگر در سلک ازدواج میکشید و چون قابیل توام خود اقلیما را نیکو
شد و بعد از آن هابیل با لبودا توام بوجود آمد و مجموع بحد بلوغ رسیدند ابوالبشر اقلیما را نامزد هابیل کرد و لبودا را بزوجیت قابیل
منسوب گردانید قابیل از قبول این امر ابا نمود و گفت خواهر آنکه هابیل را از من دوست تر میداری میخواهی که خواهر مرا
که بغایت حسن و جمال متصف است بوی دهی و حال آنکه مرا ازو مفارقت اختیار نخواهم نمود آدم علیه السلام فرمود که حکم من
بنابر فرمان خداوند تعالی وقوع می یابد محبت هابیل را درین قضیه دخلی نیست و چون قابیل بر بغض خود اصرار نمود آنجناب
او را گفت که تو و هابیل قربان کنید تا قربان هر یک قبول افتد اقلیما او را باشد و در آن دوران طریقه قربان چنان بود که هر کس
از جنس کوالت چیزی در قربانگاه نهادی آتشی از آسمان پایین آمدی و آن قربان را سپس کردی اگر قبول بودی و الا بحال خود
ماندی و الا همچنان بگذاشتی القصه قابیل خوشه گندم و هابیل گوسفندی فربه بقربانگاه آوردند و آتش ظاهر شد و از قربان هابیل
اثر گذاشت و قربان قابیل همچنان رها کرد و قابیل زین معنی متغیر گشته هابیل را بکشتن تهدید نمود هابیل گفت ایزد تعالی قربان
از اهل تقوی قبول نماید و اگر تو بقصد قتل من دست دراز کنی من دست خود نگاه دارم زیرا که از حضرت حق و علا میترسم
درین اثنا آدم علیه السلام بجهت طواف رکن مقام متوجه خانه مبارکه شده و قابیل در وقتی که هابیل را بر سر کوهی در خواب دید
بزخم سنگ او را چنان ساخت که تا قیامت بیدار نگردد و چون ندانست که با میت چه باید کرد او را بر داشته چند روز
در کوه و دشت گردید تا دو غراب در نظرش آمد که با یکدیگر نزاع نمودند و یکی مر دیگری را کشته بمنقار خود زمین را بکند
و کلاغ مرده را در زیر خاک پنهان کرد قابیل از مشاهده این صورت متنبه شده بدن برادر را دفن کرد و هابیل بیست ساله [illegible]
که شربت شهادت چشید از امام عالی مقام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون آدم و حوا علیهما السلام از بهشت
بیرون آمدند حوا را دختری متولد شد عناق نام و مجموع پسری اوست و بر عقب عناق قابیل تولد نمود و بعد از قابیل هابیل
بوجود آمد و بعد از آنکه هابیل بمرتبه بلوغ رسید حق تعالی پری آدمی صورت را میان حانه نام در زنی بوی داد و وصل هابیل
چون از مرحمت حق رحمی در گذشت حوری در کسوت بشریت ظاهر شد بوی متعلق گشت و ازین جهت میان برادران منازعت افتاد
القصه چون آدم علیه السلام از طواف بیت الله الحرام مراجعت کرد و احوال عالم را متغیر دید هابیل را نیافت دانست که
حال چیست لاجرم بر قابیل لعنت کرد و بروایتی بقصد قصاص ازو فرمود و قابیل از پدر متوهم گشته اقلیما را بر داشته بجانب یمن رفت
و به پرستش آتش پرداخت چه شیطان او را گفت که آتش قربان هابیل را بجهت آن قبول کرد که بعبادت آتش اشتغال می نمود
و اولاد قابیل در آن سرزمین بسیار شدند و بارتکاب فسق و فجور مشغول گشته و جهت آنچه که چون آدم از نسب قابیل
دلتنگ داشت کلمه چند در مرثیه قره العین خویش انشا نمود و او را بسیار فرزندان یاد داده و وصیت کرد که بطنا بعد
بطنا او را بر اعقاب خود تعلیم دهد لوازم صحبت هابیل بجای آوردند و چون کلمات بروایت اصح منشور بود و بلغت سریانی بود
بیلسوب بن قحطان بن هود و النبی رسید بزبان عربی همه را کسوت نظم پوشانیدند و اول ابیات اینست   تغیرت البلاد و من علیها

ووجه الارض مغبر قبیح   و آن روایت که اشاره بدان مذکور شد را آدم علیه السلام در سلک نظم انتظام داده ضعیف و
مرجوحست زیرا که صاحب کشاف و جمعی کثیر از علمای نیکو اوصاف بدین معنی تصریح نموده اند که دامن عصمت انبیا
علیهم السلام از تهمت گفتن شعر مبراست والعلم عند الله تعالی **حدیث استخراج ذریه ابوالبشر و اشتغال آنجناب و حوا علیهما**
ذکر و آل احوال ایشان آدم صفی علیه السلام من الملک الولی روزی بعد از آنکه از طواف بیت الله فراغت یافت بوادی نعمان
شتافته بخواب رفت و در آن حین حضرت رب العالمین ذریت آنجناب را تمام از پشتش بیرون آورده بوی نمود و ندای
از عالم بالا بگوش ذریات آدم رسید که الست بربکم و مجموع گفتند بلی پروردگار ما تویی و آدم بجانب یمین خود گروه
اشخاص نورانی دید و طرف شمال اشباح ظلمانی مشاهده نمود و در آن زمان که بدست راست متوجه بود جوانی را چشم در
گریه بسیار دید یکبار از جبرئیل علیه السلام پرسید که کیست و سبب گریه اش چیست روح الامین جواب داد که داود پیغمبر است
و موجب بکا آنست که از وی صد در نفوذ و یافت آدم از مدت عمر او سوال نمود جبرئیل علیه السلام گفت که شصت سال
که داود پیغمبر شصت سال در دنیا باشد آدم علیه السلام بر قلت حیات داود ترحم نمود و گفت الهی از عمر من چهل سال بداود
و اضافت حیات داود نمای و این مسالت بعز اجابت رسید و زمان زندگانی داود صد سال مقرر شد و آدم ازین
قضیه بمقتضای وحی سماوی بمیاد من رفت قابیل و اولاد او راه سلوک طریق وحی دعوت نمود و از عبادت آتش منع
فرمود و بعضی از آن قوم موافقت و متابعت جد بزرگوار خویش کردند و بقیه آن طایفه همچنان در وادی کفر و عصیان بسر بردند و چون
نهصد و شصت سال از عمر آدم علیه السلام بگذشت عزرائیل بامارت رسید و قصد قبض روح مطهر وی نمود آدم علیه السلام
گفت و قتا این کار نیست که خالق مدت اقامت مرا در دنیا هزار سال مقرر فرموده ابو یحیی جواب داد که تو از عمر خویش چهل
سال بداود بخشیدی آدم بنابر نسیان این واقعه را انکار نمود و عزرائیل علیه السلام صورت حال را معروض بارگاه
لایزال گردانید و حکم شد که آدم را باز گذارد تا چهل سال دیگر ازین تصدیع معاف دارد و داود و در صد سال این رحلت را
بر ملال گذارد و چون مدت مذکور نیز بگذشت چنانکه بانگ زده بشتر مرضی بر ذات حمیده و صفات خلیفه اعظم طاری شد
و باشارت جبرئیل علیه السلام شیث را که حامل نور محمدی بود وصی خود ساخته و شرط وصیت بجای آورده و در روز جمعه
طایر روح پرفتوحش بگلزار قدس پرواز نمود و روح الامین تجهیز و تکفین آنجناب بر داشته شیث علیه السلام بروی
نماز گذارد و بدن وی را در کوه بوقبیس دفن نمود و حوا بعد از فوت آدم علیه السلام یکسال یا هفت سال
علی اختلاف الاقوال زنده عالم اشتغال نمود و در جنب آنجناب مدفون شد سلام الله علیهما و جمیع الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین
ذکر شیث علیه السلام شیث لغت سریانی مرادف هبة الله بوده و او آنکسیست که بتعلیم حکمت و دو صد علم پرداخت بنا بر نگاه
و در المستطرف الفصول مذکور است که شیث چه معنی و دریا لغت سریانی معلومست و تولد شیث بعد از قتل هابیل پنج سال روی نمود و بروایت صاحب
معالم التنزیل در آن وقت آدم علیه السلام صد و سی ساله بود و شیث جهت کرام نور محمدی صلی الله علیه و سلم با توام بود

آمد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است شیث نخستین کسیست که جمال حالش بحلیهٔ حلیه محلا شد و انساب جمیع خلایق بدانجناب منتهی شود
زیرا که نسل بقیهٔ آدم و اولاد در طوفان و بعد از آن انقطاع یافت و شیث اکثر اوقات در زمین شام بسر می‌برد و پس از فوت پدر
افسر نبوت بر سر نهاد و پنجاه صحیفه بروی نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون
اکسیر و غیره و شریعتش موافق ملت ابوالبشر بود و شیث در زمان نبوت بموجب فرمان حضرت عزت میان اولاد قابیل که بسیار شده
بودند رفته ایشان را بسلوک طریق هدایت دلالت نموده اند که از ایشان بوی گرویده و بقیه در صحرای ضلالت سرگردان ماندند
و چون بیت المعمور را بعد از فوت آدم علیه السلام بآسمان برده بودند شیث در همان موضع بنای کعبه را بسنگ و گل معمور
گردانید و بعد از آنکه نهصد و دوازده سال در دنیا بسر برد روی بعالم عقبی آورد و انوش که ارشد اولاد شیث بود و مادرش
او بروایتی حورا بود که ایزد تعالی واسطهٔ تو پیدا در آورده بشیث ازدواج داشت و انوش در وقتی که شیث علیه السلام
ششصد و پنجاه ساله بود تولد نمود و معنی انوش صادق است و انوش بعد از وفات پدرش بموجب وصیت قایم مقامش
گشته بسرداری طوایف امم پرداخت در تاریخ جعفری مسطور است که اول کسی که صدقه داد و بتصدق نمود انوش بود
و باتفاق حمدالله مستوفی و مورخ تاریخ ساکتی انوش نخستین شخصیست که درخت خرما نشاند مدت حیاتش بروایت احبار
یهود و نصاری نهصد و شصت و پنج سال و برغم ابن جوزی نهصد و پنجاه سال بود و بقول ناصرالدین بیضاوی ششصد
سال والله اعلم بحقیقة الحال **قینان بن انوش** بعد از پدر بموجب وصیت متعهد ریاست بنی آدم شد و معنی قینان
مستولیست و بقول صاحب گزیده آغاز امارت بابل او کرد باتفاق محمد بن جریر الطبری و حافظ ابرو مدت عمرش نهصد و
چهل سال بود و بروایت ابن جوزی نهصد و ده سال **مهلاییل بن قینان** باشارت والد بزرگوار خود متصدی امر امارت
گشت و در زمین بابل قرار گرفت و بنا شهر سوس قیام نمود و مهلاییل مرادف ممدوح است مدت حیاتش بروایت
طبری نهصد و بیست و شش سال و بقول ابن قتیبه هشتصد و نود و پنج سال بود **برد بن مهلاییل** بباء موحده و یاء منقوطه
التحتانیه وارد گشته و بعضی نام او یارد گفته اند و بقیه رنجه در ربع الغدر در سلک پیغمبران منتظم گشته معنی این اسم ضابط
ورد و بموجب وصیت پدر در میان اولاد ابوالبشر حاکم و باعتقاد صاحب تاریخ جعفری چو بسا از زر و دخانها پرداخت
و خوردن گوشت مرغ و ماهی اختراع کرد خدای تعالی او را چهل فرزند بخشید و بزرگترین اولاد خود را که موسوم بخنوخ بود و از
اشوب تولد نموده بود ولیعهد گردانید و بروایتی که ابن جوزی در عالم الاعیان بیان کرده نهصد و شصت و شش سال
ذکر ادریس علیه السلام اسم شریف آنجناب خنوخ یا اخنوخ بوده و ادریس لقب وست و بقول بعضی از علما ادریس و خنوخ
دو اسم اعجمی است و اعتقاد زمره آنکه خنوخ سریانیست و ادریس عربی است و انسب ادریس الکثرة درست الصحف در روضة الصفا
مسطور است که او را بابا ثالث در کلام حکما عبارت از ادریس است و ادریس علیه السلام در میان یونانیان بطرسیس ارمس
مشهور است و او آنجناب را هرمس المثلث بالنعمة خوانند مراد از هرمس عطارد است و مقصود از نعت در کلمه کوره

نبوت و حکمت و حکومت است و مولد ادریس علیه السلام منف است از دیار مصر و آنجناب در وقت وفات آدم علیه السلام
صد ساله بود و بعضی گفته اند صد و شصت ساله بود و ادریس در اوایل حال نزد غاذیمون مصری که بلقب اوریای ثانی
در سلک انبیا و یونانیان انتظام داشت تلمذ نمود و معنی غاذیمون نیکبخت و ادریس بعد از فوت ابوالبشر دویست سال
مبعوث گشته صحیفه بر وی نازل شد و آن صحف اشتمال داشت بر اسرار سماویات و تصور روحانیات و علوم عجیبه و فنون
غریبه و معرفت طبایع موجودات و غیر ذلک و ادریس صد و پنج سال یا دویست سال بدعوت خلایق پرداخت
جمعی کثیر از گمراهان بادیهٔ عصیان بسبب هدایت آنجناب از ظلمات غوایت بنجات یافت بانوار ایمان و ایقان فایض
شدند و گروهی بنابر قساوت قلب راه بسر چشمهٔ مقصود نبردند و در مسلوک بادیهٔ کفر و ضلال اصرار کردند و دعوت این پیغمبر
بزرگوار که اقرار بوحدانیت حضرت پروردگار بود و عمل بعدل و امر میفرمود و نمازی که در شریعتش مقرر بود و روزه
داشتن در ایام معلومه هر ماهی و بجا آوردن زکوة اموال و غسل از جنابت و حیض و مس تولی و نهی مینمود از خوردن گوشت
خوک و شتر و حمار و کلب و از اکل اطعمه و اشیاء مضره بر انواع مانند مسکرات و مخدرات سنت جماع و سعی در باب نکاح
از جمله سنن نفیسه آن پیغمبر عالیقدر است و صنعت کتابت و سلامت قلم و حرفت خیاطت از نتایج طبیعت پاکیزه اوست
و آنجناب اول کسیست که علم نجوم را دانسته بوضع اسامی بروج کواکب ثوابت سیار پرداخت و شرف و وبال و نظرات سیاره
پیدا آورده و در تاریخ حکما مسطور است که ادریس خلایق را بشناخت نوع لغت دعوت فرموده و صد شهر بنا کرده که کوچکترین
بناها مرام مصر منسوب بآنجناب است و ایضا در تاریخ مذکور مزبور است که ادریس است خود را از عهد پیغمبران که بعد از او مبعوث گردند
اعلام نموده و از واقعهٔ طوفان خبر داده فرموده و آنجناب بروایتی در وقت رفع بآسمان سیصد و شصت و پنج ساله و بقول بعضی سیصد
شصت و پنج ساله بود والعلم عند الله الودود **ذکر رفع ادریس بآسمان علیه التحیة والغفران** و در روضة الصفا
مسطور است که ادریس علیه السلام در ادای طاعات و عبادات بمرتبه مبالغه میفرمود که اعمال خیر او با عمل تمامی
بنی آدم برابر میکرد و عزرائیل از این معنی خبر یافته بعد از استخاره از درگاه احدیت بملازمت ادریس شتافته چون
رابطهٔ مصاحبت میانهما منعقد شد جناب نبوی از ملک الموت التماس فرمود که روح مرا قبض نمای و عزرائیل باذن ملک
جلیل او را تلخی مرگ چشانید باز روحش با بدن در آورد و ادریس علیه السلام بار دیگر از وی درخواست نمود که مرا از احوال
دوزخ مطلع گردان و عزرائیل بنابر التماس آمنه دل داشته نوبتی دیگر ادریس پیغمبر علیه السلام از آن ترقی در بهشت مینمود
ملک الموت باذن ملک اکبر او را بر پر خویش نهاده او را بجنت برده چون ادریس لحظه بتماشای حور و قصور و اشجار
و انهار پرداخت عزرائیل علیه السلام گفت وقت بیرون رفتن است ادریس ازین حرکت ابا نمود و در یکی از درختان جنان
تعلق ساخت و هرچند عزرائیل در باب مراجعت مبالغه کرد بجایی نرسید در خلال آن حال قیل و قال حضرت ذوالجلال فرشته
بجهت ایشان فرستاد و آن فرشته از کیفیت حال پرسید و عزرائیل گفت من بنابر التماس این شخص وحشت آنجا کرد

بچه در او ردم و دوزخ را بوی نمودم و او را بهشت رسانیدم تا ملاحظه فرمود و بیرون رود اکنون هیچ
که معاودت نماید ادریس بزبان الهام چنان گذرانید که بموجب کلمهٔ کل نفس ذائقة الموت من شربت مرگ چشیده ام
و بحکم ان منکم الا واردها بر دوزخ گذشته ام و بمقتضای آیت و ما هم منها بمخرجین که در بارهٔ بهشتیان واقع شده درینجا
بیرون نمیروم آنگاه ندای الهی در رسید که فراهم ادریس شوید که حق بجانب و بعضی از علما و گروه در نقاط مکانا علیا را
کنایت از وصول ادریس علیه السلام درجهٔ علیه دانسته اند و در تاریخ گزیده مسطورست که ادریس علیه السلام چنانچه پیغمبر
علیه السلام شرط کرده بود از بهشت بیرون آمد و بهانهٔ آنکه نعلین خود را فراموش کرده ام بازگشته همانجا قرار گرفت و در
تاریخ طبری مسطورست که بعد از رفع ادریس علیه السلام پسرش متوشلخ برعایت بنی آدم پرداخت و مدت سیصد و ... سال
عمر یافته چون بجهان جاویدان شتافت ولدش لمک که بعضی از ملکان و زمرهٔ ملایکه تعبیر کرده اند و قدوه ... تاریخ
گشته اند قایم مقام پدر شد و مدت عمرش هفتصد و هشتاد و سال بود ذکر ابتداء پرستش اصنام در میان ذریه آدم علیه السلام
صاحب متون الاخبار از شرح این معنی اخبار نموده که ادریس را علیه السلام دوستی بود که پیوسته بمجلس شریف او آمد شد
نمودی و بتحصیل کلمات حکمت آیاتش رغبت تمام داشتی و بعد از رفع آنجناب بواسطهٔ حرمان از ملاقاتش
اضطراب بسیار میکرد و در غایت حزن و ملال اوقات میگذرانید ابلیس عمال الشیاطین با آن غمگین فرو رفت و گفت
اگر میخواهی صورت شبیه ادریس را برای تو ترتیب نمایم تا بحجت رویت او ترا اطمینان حاصل شود و آن عزیز آن صورت را
مستحسن شمرده ابلیس وعده خود بوفا رسانید و مثل ادریس را از دیدن آن پیکر غم دلش کم گشت و صنم را در خانه
که غیر از آن کسی بدانجا راه نداشتی نهاده هر صبح و شام بملازمتش قیام نمودی اتفاقا آن عزیز در آن خانه بعلت فجاءة رحلت
بمنزل دیگر کشید و چون روزی مردم او را نیافتند بخانه در آمده بجز دیگر آن بت مرده او را ندیدند و خلایق از ملاحظهٔ
آن صورت متعجب شده شیطان بصورت انسانی برآمده گفت ادریس و این عزیز که از جملهٔ مخصوصانش بود و این صنم
که خدای زمین است می پرستیدند بنابران دعای ایشان بهر اجابت میرسید و وسوسهٔ شیطان در آن مردمان
اثر کرده هر کس تراشیده آن بت صورت رسانیده و بعبادت آن مشغول گردیده روایت دیگر درین باب آنکه بعد از فوت
آدم و قبل از ظهور ادریس علیه السلام جمعی صلحا مستجاب الدعوه بودند موسوم به ود و سواع و یغوث و یعوق
و نسرا و هر یک این گروه که از عالم انتقال می نمودند متعلقان آن جهت تسلی خاطر تمثال آن تمثال میساختند و بعبادت
آن می پرداختند و چون ایام حیات اوایل منقضی شد ابلیس با اولاد و احفاد آن جماعت گفت که این اصنام آلهه
شما اند و پرستش سزاوار ایشان است شیطان را بسمع قبول شنوده بعبادت اصنام قیام نمودند و این بتان در طوفان غرق
گشته ابلیس همه را بدست آورده و ود را بنی کلب و سواع را بهذیل و یغوث را بمذحج و یعوق را بقبیلهٔ همدان و نسر را بحمیر داد
تا معبود خود ساخته و بدین واسطه این رسم مذموم تا زمان ارتفاع اعلام اسلام شایع بود و درین باب اقوال

دیگر نیز

دیگر نیز ورود یافته اما چون راقم حروف در مقام اختصار است بدان روایات تعرض ننمود ذکر هاروت و ماروت
شیخ بغوی در باب اخبار بدین معنی اشعار دارد که چون ادریس علیه السلام طلیعهٔ کان عالم بالا گشت بر زبان زمرهٔ از
ملایک گذشت که چه ممکنست این خاطی بن خاطی در میان طایفه که بمنقصت معصیت منسوب شده و این سخن در بارگاه
احدیت ناپسند نموده خطاب آمد که اگر شما نیز از ایشان باشید مرا نه مرتکب معاصی شوید و بنابر آنکه حقیقت این حال
بر ایشان ظاهر کرده و حکم حکیمی علی الاطلاق صادر شد که اشیاء رکینه از اخیار هر قوم خود جمعی را تا بمیان آدمیان فرستیم
با مر حکومت بر نهج عدالت اقدام نمایند مقیمان عالم علوی رجب فرموده عزا و عزایا و عزرائیل و بقول فخر ...
بجهت ثبت این مهم نامزد کردند و آن سه عزیز بزمین شتافته و در اکل و شرب و سایر شهوات نفسانی در روز
با طوایف افراد انسانی مشارکت می نمایند و در شب بآسمان رفته صفات بشریت از ایشان زایل میشد و آن
سه فرشته معمور بودند بعبادات الهی و اجتناب از قتل ناحق و شرب خمر و از ارتکاب زنا القصه بعد از روزی چند عزاییل
از نتیجه قبایح رفته گشته از امر حکومت استعفا نموده و مسئول او بشرف قبول رسیده بمقام اصلی خود باز گردید
و دو عزیز دیگر که ملقب بودند بهاروت و ماروت بدستور معهود بر پیشنهاد مملکت نموده و در خلال آن احوال
روزی جمیله که در حسن صورت خورشید مثال بود و او را بعربی زهره و بسریانی اناهید و بفارسی بیدخت
میگفتند چنانچه در معالم التنزیل مسطورست بکلمهٔ ای از بلاد عجم پیش بوده جهت سرانجام مهمی نزد آن دو ملک رفت
و ایشان از مشاهدهٔ طلعت آن مشتری طلعت در عشق آن بت ماهی کیفیت را از کیه که پنهان داشته و از نزد او
شرط بست مقدار بجای آورده گفتند تو بخانه خود باز گرد تا ما درین امر تاملی نموده در انتظام آن لوازم اهتمام
بجای آورده بتقدیم رسانیم و زهره باز گشته هاروت و ماروت چون از مجلس حکم فراغت یافته هر یک پنهان
از آن زهره می خرامیدند و بر در خانهٔ زهره همدیگر را دیدند بسبب ضرورت با اظهار ما فی الضمیر پرداختند و از
زهره رخصت دخول نموده بوثاق او در آمدند و لوازم عیش و نیاز بجای آورده طالب مواصلت شدند زهره گفت ملت
شما مخالف کیش منست تا بت مرا سجده نمایید مقصود خود را از من حاصل نتوانید کرد فرشتگان گفتند که این فعل را چگونه ما
توانیم کرد ان الله لا یغفر ان یشرک به و یغفر ما دون ذلک زهره گفت اگر بت نمی پرستید اسم اعظم را که ببرکت آن شما را
عروج بر طبقات سموات میسرست بمن آموزید ایشان از قبول آن ملتمس ابا نموده زهره گفت ترک صاحب جمالی مکن
او را عوض خود بشما دوست ازین باز دارید هر یک از ایشان در جواب این بیت بر زبان راندند من که ترا چه بینم
بجمال دیگران که خیال تو مرا به ز وصال دیگران زهره گفت ظرف شراب دارم ما بری او را تا شایسته ...
خود رسید هاروت و ماروت گفتند ارتکاب خمر از سایر ملمات آسانترست و چون قدحی چند تجرع نمودند و
از بخاری از غوایی غلبان پیکر در سر ایشان اثر کرد آنچه مدعای زهره بود از تعظیم بت و تعلیم اسم اعظم بتقدیم رسانیدند

در یک حال شخصی بران منزل عبور نموده و از حرکات شنیعه فرشتگان وقوف یافت زهره با ایشان گفت این شخص بر تمامی افعال
شما مطلع شد انسب آنست که او را بقتل آورید تا پیش طوایف انسان معلوم و معاتب نشوید هاروت و ماروت از کمال
بیهوشی او را پاره پاره ساختند زهره بقوت اسم اعظم بآسمان رفت قال صاحب متون الاخبار رفعت و مسخت کوکبا فی السما
هی الزهرة المعروفة من کواکب السماء و قال محی السنة فی معالم التنزیل فذهب بعضهم الا انسی الی الزهرة بعینها و انکروا آخرون هذا
و قالوا ان الزهرة من الکواکب السبعة السیارة التی اقسم الله بها فلا اقسم بالخنس الجوار الکنس و التی فتنت هاروت و ماروت
امراة کانت تسمی زهرة لجمالها فلما بغت مسخها الله شهابا القصه چون این فعل شنیع از هاروت و ماروت صدور یافت
پادشاه ملک و ملکوت با ملائکه خطاب فرمود که ملاحظه احوال کسانی نمایید که مختار شما بودند ایشان گفتند بارالها
اعلم بعبادک و چون هاروت و ماروت از خواب مستی بیدار گشتند آغاز گریه و زاری کردند و در آن اثنا جبرئیل امین از درگاه
منتقم جبار نزد ایشان رفت در گریه موافقت نمود و گفت باری سبحانه و تعالی شما را مخیر گردانید میان عذاب دنیا
و عذاب آخرت ایشان تعذیب دنیوی اختیار کردند هر دو را در چاه کوه بابل سرنگون آویختند و در صبح و شام تا بر ابد
معذب گشته تا قیام ساعت روزگار تیره بدین حال خواهند گذرانید و سخت ترین عذابهای ایشان آنست که گاهی چنان تشنه
شوند میگویند که هر بدی بران تصور نتوان گویند آن دو فرشته را جبرئیل کلمه تعلیم کرد که در وقت غلبه تشنگی او را بر زبان
آورند ببرکت آن تسکینی یابند و در روایتی آنکه قضیه مذکوره در زمان بعثت ادریس علیه السلام بود و وقوع نیست
و بشفاعت آنجناب هم هاروت و ماروت تعذیب دنیوی قرار گرفت و در روضة الصفا مسطور است که شخصی در علم
سحر مهارت تمام داشت چون وفات یافت پسرش را هوس تعلیم آن فن شد و او را به پیری ساحر دلالت کرده چون بنظر
پیر رفت و ما فی الضمیر خود را اظهار کرد پیر گفت تا با هاروت و ماروت ملاقات ننمایی مقصود تو بحصول نپیوندد لکن
باتفاق بغاری که میان دو کوه بود رفتند و پیر جوان را گفت که باید نزد هاروت و ماروت نام حق تعالی بر زبان
تو جاری نشود جوان این سخن را بسمع قبول جا داده و باشارت پیر قدم در غار نهاد و چون مسافه پاره طی کرد آواز مهیبی که
بگوشش رسید و بترسید و در آن اثنا چشمش بر دو شخص افتاد که ایشان را سرنگون آویخته بودند و چشمهای ایشان چون طشتها
از وحشت بود لاجرم عنان اختیار از دست داده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله بمجرد استماع این کلمات طیبه بود
زدند که گفتند ای جوان مدتیست که این کلمات طیبه انجام بگوش ما نرسیده که حالا ساکنان بساط غبرا باین کلمه
متکلم اند چون گفت آری هاروت و ماروت او را تحیت گفتند از آمدنش پرسیدند جوان صورت واقعه را عرض کرده
فرشتگان او را بنصیحت مشغول شدند از مقام تعلیم سحر گذرانیدند گفتند حالا زمان نزدیک آمده زیرا که قیامت نزدیک شده
و او جوان از آن مقام بایست مراجعت نموده والتوفیق من الله المعبود ذکر نوح علیه الصلوة والسلام والد بزرگوار
آن پیغمبر عالیمقدار ملک بن متوشلخ بن ادریس است و مادرش مستوره بود و بنا نوش مسماة بقینوش و اسم شریفش نوح علیه السلام

ساکن

ساکن بوده و بعضی ساکت و سکت و سکن گفته اند و آدم ثانی و شیخ الانبیا و نجی الله از جمله القاب آنجناب و
بسیاری از افاضل در مؤلفات خود ثبت کرده اند که نجی الله بجهت کثرت اشتغال بنوحه و گریه ملقب بنوح گردیده
و در روضة الصفا مسطور است که برین تقدیر لازم می آید که نوح از نوحه مشتق باشد و حال آنکه ارباب عربیت اتفاق دارند
که نوح عجمی است و نوحه عربی و نتواند بود که کلمه عجمی را از عربی اشتقاق نمایند مگر آنکه بعربیت نوح قائل شوند و
این معنی خلاف ظاهر است والعلم عند الله تعالی باتفاق علماء سیر و تفسیر نوح علیه السلام اول پیغمبریست که نسخ
شریعت باطل نموده و روایات را نوح خواهد بوده و آنجناب بقول بعضی از اصحاب اخبار بهدایت و ارشاد کافه جهان
مبعوث گشت عموم طوفان تمامی اطراف جهان را مؤید این قولست و زمره را اعتقاد آنکه رسالت نوح باهل
و توابع او اختصاص داشت و ظاهر آیه و لقد ارسلنا نوحا الی قومه تایید این عقیده می نماید و در تاریخ طبری مسطور است
که نوح علیه السلام جهت هدایت ضحاک و اتباع او که بت پرستان بابل بودند مبعوث بوده و در نظام التواریخ
مذکور است که ابراهیم علیه السلام در عصر ضحاک بامر دعوت اشتغال نموده و حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا
قول ثانی را ترجیح کرده اند و جهت اثبات آن معنی دلیل پسندیده در قلم آورده القصه نوح بعد از فوت آدم علیه السلام
بصد و بیست و شش سال تولد نموده و در وقت بعثت بروایتی صد و بیست ساله و بمذهبی دویست و پنجاه ساله بود
دعوت اشتغال داشت و بعد از طوفان دویست و پنجاه سال بزیست و پنجاه سال دیگر عمر یافت و زمره بران
رفته اند که نوح علیه السلام پنجاه سال بدعوت اهل ضلالت پرداخت و همان سالی که از کشتی بیرون آمده بریاض جنان
خرامید و در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی تولد نوح در زمان حیات آدم در هزار سال اول از آفرینش وقوع یافت
و در هزار سال ثانی در وقتی که چهارصد و پنجاه ساله بود مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال بدعوت اشتغال نموده
بعد از هلاک قوم به پنجاه سال از عالم انتقال نمود و علی کل التقادیر نوح علیه السلام درازترین عمر جمیع انبیا علیهم السلام

گفتار در مجملی از عناد اهل عصیان و صفت کشتی و وقوع آن طوفان نوح علیه السلام

ناقلان اخبار انبیاء عظام و جامعان
آثار اصفیای کرام مرقوم خامه اهتمام گردانیده اند که چون بعد از رفع ادریس علیه السلام اکثر طوایف انام طریق ضلالت
و طغیان و سبیل غوایت و ... پیش گرفتند دل بر داشتند و از عبادت معبود حقیقی گردن پیچیده اعلام فسق و فساد و رایات
کفر و عناد برافراشتند حضرت کبریای تعالی نوح را علیه السلام مرتبه نبوت کرامت کرده بهدایت و ارشاد فرق عباد مامور
ساخت و نوح علیه السلام هر چند برگشتگان وادی غوایت را از پرستش اصنام و سلوک طریق تباهی منع مینمود
و باتیان احکام اوامر الهی امر میفرمود مفید نیفتاد و در آن مدت زیاده از هشتاد نفر کسی بآنجناب ایمان نیاورده و فجره
کفره همواره بقدر امکان در ایذا و اضرار آن پیغمبر عالیمقدار میکوشیدند و مواعظ سودمند و نصایح دلپذیر آنجناب را
بر جنون حمل میکردند و چون نوح علیه السلام از ایمان اهل ظلم و ظلام نومید شده دست دعا برآورده و بزبان معجز بیان گفت

که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و این مسئلت بواجابت قران یافت وحی بر آنجناب نازل شد که درخت ساج
بنشاند و بعد از رسیدن تربیت کشتی اشتغال نماید که تا غرق من حیات این خاکساران را از زنگ [illegible] آب بباد فنا خواهیم داد
مجموع را بر آتش دوزخ فرستاده و منقولست که نهال ساج را جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالی گهر آورده و نوح علیه السلام
آنرا در زمین فرو برده و بعد از چهل سال آن نهال بحد کمال رسیده آنرا بریده و خشک ساخته باتفاق اولاد و خدام خویش یافث
و سام و حام علیهم السلام و اجیری دیگر در بریه سماء ارض خارجی که از صحاری کوفه بترتیب آن کشتی مشغول گشت و در آن
ایام بر طبق آیهٔ معجز نظام و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملأ من قومه سخروا منه هرگاه اهل ظلام بر آن پیغمبر عالیقدر گذشتند
تمسخر و استهزا کرده میگفتند که حال این دیوانه را مشاهده نمایید که از مرتبهٔ پیغمبری بدرجهٔ درودگری رسیده و در زمینی
که آب کم یابست بترتیب سفینه می پردازد و نوح علیه السلام در جواب ایشان بر زبان وحی بیان گذرانید که چون امر
رب الارباب در ظلام آید و مجموع غرق گرداب فنا گشته بآتش دوزخ پیوندند هر آینه استهزا و تمسخر شما بر جانب شما
نماید مجملا که حالا بر ما استهزا میکنند القصه کشتی نوح علیه السلام بر سه طبقه صورت اتمام یافت و در طول و عرض او
مورخان اختلاف بسیار کرده اند چنانچه طول او را از هزار و دویست گز نوشته اند و عرض را از ششصد گز
تا پنجاه ذرع و از نقاش حکایت کرده اند که ارتفاع او سی گز بود و بیرون و درون سفینه بقیر و قیر اندوده یافت و جهت تقاطع ... شد که
از هر جنس از اجناس حیوانات جفتی بکشتی در آورد و طبقهٔ اعلا جهت مادران طیور رقیق پرواز و طبقهٔ سفلی برای وحوش
و دواب و طبقهٔ وسطی مسکن نوح و اولاد و اتباع او گشت و نوح علیه السلام بموجب وحی سماوی جسد آدم را از تابوت
نهاد و بکشتی در آورد و حسب اتفاق در آن اوقات کواکب سبعهٔ سیاره در برج سرطان که طالع حیاتست اجتماع نموده
بودند پس از آنکه زمانی بموجب کلمهٔ حتی اذا جاء امرنا و فار التنور آب از تنور آن زنی جوشیدن گرفت نوح علیه السلام
که بروایتی جمهور در کوفه بوده در فوران آمد و مدت چهل شبانه روز آب از زمین بر جوشیده و از آسمان قطرات باران
می بارید و نوح علیه السلام با اتباعان و اصناف حیوانات بر تیتی که سبق ذکر یافت در اول ماه رجب بکشتی در آمده و جمعا
سر از آب [illegible] و وصیت پیوسته که نوح را پسری بود مشرک نام او را کنعان نیز گویند و او پیرو بابا و نمود که مسماة
بوعله بوده و در وقت کشتی با نوح اتفاق ننموده و آنجناب هر چند وله خود را از آب تحذیر نمود و دعوت قبول ننشنید و گفت
ساوی الی جبل یعصمنی من الماء لا جرم او نیز با باد و در نظر نوح علیه السلام غریق بحر فنا گشته نوح گفت رب ان ابنی من
اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین خطاب آمد که او از اهل تو نبود زیرا که او بارتکاب اعمال غیر صالح قیام می نمود
در روضة الصفا مسطورست که چون از تنور نوح آب بر جوشید کمال توجیه نزد [illegible] که حاکم آن دیار بود
رفته او را بر کیفیت اطلاع داده [illegible] بهدایت ملک قدس فی الحال نزد نوح رفت صورت واقعه معروض
کرد آنجناب جواب داد که ایها الملک قد جاء امر [illegible] تو هم بکشتی در آمده نجات یافت چنانکه

از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان * باتفاق مورخان طغیان طوفان بمرتبه رسید که از قلهٔ بلند ترین جبال آب بموازی چهل ذرع
درگذشت و مع ذلک از [illegible] نقلست که عوج بن عنق که در حکایت او [illegible] بوده و اما بسیار کفار را از ...
بآتش دوزخ رسیدند و در باب اطفال آن جماعت میان مفسران خلاف است بعضی را عقیده آنکه قبل از طوفان تا چهل سال
هیچ زنی از نسوان کافران حامله نشده بنابران در وقت طوفان در میان ایشان اصلا کودکی نبود و در زمرهٔ هلاکت که چهل سال
پیش از طوفان بر اقتضای قضای ملک منان [illegible] مرده بودند نقلست که کشتی در جریان آمد و [illegible]
هفت گرد در زمین حرم گشت و اطراف آفاق را سیر کرده بعد از شش ماه بر قلهٔ کوه جودی قرار گرفت و یکماه دیگر
بر سر آن جبل ساکن بوده پس از آنکه نوح علیه السلام دانست که وقت خروج نزدیکست غراب را فرستاد تا از کیفیت
حال و کمیت آب خبری بیاورد غراب پرواز نموده بمرداری رسید و بخوردن آن مشغول شده باز نیامد و نوح
علیه السلام بر وی لعنت کرده و عا فرمود که [illegible] از چنین کرد و آنگاه کبوتر را جهت
آن مهم فرستاد کبوتر ورق زیتون در منقار گرفت باز آمد نوح علیه السلام دانست که آب کم شده و اشجار پیدا
گشته و در حق کبوتر دعای خیر کرده که پیوسته مطبوع طبایع آدمیان باشد و چون بوضوح پیوست که وقت خروج گشت
روز عاشورا با خلایق از کشتی بیرون آمدند و در پایان کوه جودی قریه بنا کرده و آنرا سوق الثمانین نام نهادند زیرا که
ساکنان او در آن زمان هشتاد کس بودند و بعد از انقضای اندک فرصتی از آن هشتاد نفر نوح و سه پسرش یافث و سام
و حام و عورات ایشان زنده ماندند سایر آن مردم بعالم بقا پیوستند و نوح علیه السلام تمامت ربع مسکون را
منقسم بسه قسم ساخته [illegible] خود مخصوص کرده چنانکه بیان کلام آید و بوضوح خواهد انجامید چون ذکر
یافث بن نوح علیه السلام و [illegible] ربع مسکون [illegible] حالا خامه [illegible] بیان شمه از احوال سام و حام
قیام می نماید و بنا بر اقتضای سوق سخن حام را در ذکر تقدیم می یابد و من الله الاعانة و التوفیق

ذکر حام علیه السلام

بقول [illegible] از علمای اسلام در سلک انبیاء انتظام داشت و نوح علیه السلام در زمان تقسیم ربع مسکون دیار
مغرب و زنج و حبشه و هند و سند و [illegible] و اراضی [illegible] بآنجناب تفویض نمود و حام بدان مقام [illegible]
تعالی او را نه پسر کرامت فرموده [illegible] و سند [illegible] و کنعان و [illegible] قبط و بربر و حبش و [illegible]
مورخان [illegible] متعدده [illegible] گفته اند از آنجمله آنکه نوح علیه السلام روزی در خواب بوده [illegible] حام
[illegible] بخندید [illegible]
الا نسل منقطع شد نقلست که چون ذریت حام بسیار گشت [illegible]
که [illegible] متفرق شده هر گروهی بطرفی رفتند و [illegible] پرداختند

ذکر سام علیه السلام

چنانچه صاحب [illegible] القصص [illegible] بلافصل [illegible] سام [illegible] علیه السلام در روایت

مقدسی و بعضی دیگر از مورخان آنجناب از کبار انبیاء مرسل بوده و بکثرت کمالات و وفور زهد و صلاح پیش
و نجابت از سایر اولاد نوح علیه السلام امتیاز داشت لاجرم آنحضرت او را بوصایت و ولایت عهد خود تعیین
نمود و در وقت تقسیم ربع عالم شام و جزیره و عراق و فارس و خراسان را بوی داد و بروایتی حضرت ابو
العطایا سام را از پسر نخستین ارفخشد کار شد اولاد ابو الانبیاست و کیومرث که پدر ملوک عجم است دانسته و بقول
صاحب بناکتی شهر نینوی و حبشه و این از بنای اوست و بعضی که شام و روم پسران ویند و تواریخ که
از آن در میان مورخان جز نامی نماند و ولاد و که قواعد مصر از نسل او پیدا شده و علم علم که تعبیر خود پیشانی بوی
منسوب دارم که قوم عاد از جمله احفاد اویند و بوز و کرد بزعم جمعی اند ستوفی جبارند و بسیاری از انواع حمل در
مولفات خود ثبت کرده اند و سپرده شت آذربایجان و ارس و موغان و چون سام علیه السلام پانصد سال و بقول
سیصد سال در دار فنا بقا یافت روی بعالم آخرت نهاد اولاد و احفاد او در اطراف عالم متفرق شدند

ذکر هود پیغمبر علیه السلام آنجناب را بعضی ثقات علما ولد سالح بن ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام شمارند و برخی گویند
هود بن عبد الله بن رباح بن حارث بن عاد بن عوص بن ارم بن سام و مادر هود علیه السلام بقول بعضی صاحب
مقصد اقصی کعوایت بنت حوم بن سام وهود بلغت عربی و اسم شریف بعبرانی عابر است و هود علیه السلام
بعد از هشتصد سال از فوت نوح علیه السلام بهدایت و ارشاد خلق قوم عاد مبعوث گشت و مدت پنجاه سال
اهل عناد را با اهل ایمان بنابر صورت شفقت بشریعت نوح علیه السلام دعوت کرد و کمی از ایشان بوی گرویده و جمعی از
ملکا صاحب کفر و فساد و هود علیه السلام پنجاه سال دیگر زندگانی یافت انگاه بخطار قدس خرامیده و چنانچه حضرت امیر المومنین
علی علیه السلام روایت نموده بموضع مذکور در تاریخ مدفون گردید و مدت حیاتش بقول چهار صد شصت سال بوده
و باعتقاد جماعه مفسران صد و پنجاه سال والله اعلم بحقیقة الحال گفتار در بیان شده و غفلای قوم عاد و چیت تولد ایشان
بسبب خالق بلاد و عباد چون اولاد عاد بن عوص بن ارم بن سام که بطول قامت و ضخامت بنیه از سایر فرق
آدم علیه السلام امتیاز تمام داشتند بسبب طول کثرت و قوت نفوذ مغرور گشته اعلام کفر و فساد برافراشتند و بعبادت
اصنام که یکی از آنها را صمود و دیگری را صمد می گفتند پرداختند کان لم یکن بر احکام شرایع انبیاء عظام گشتند هود علیه السلام
بجاه بنای ایشان مبعوث شد و چنانچه مذکور گشت مدت پنجاه سال آن قوم ضلال را بسلوک طریق صلاح و ترک شرک دعوت نمود
دلالت نمود و از آن جماعت غیر از مرثد بن سعد بن عفیر و نعمان بن عاد و اندکی از ضعفا کسی بآنجناب نگرویده و بقول اکثر هم ایشان
مخوف شده و او دین از چشم قوم ایمان خود را پنهان می داشتند و چون هود علیه السلام از هدایت اهل غوایت مایوس گشت
از ایذاء و اضرار کفار خایف شده بر ایشان دعا کرد و مشمول دعوت قبول یافت و مدت هفت سال عادیان از فیضان
سحاب رحمت رب الارباب محروم گشته و بلا و قحط و غلا بکل وجهی شایع شد و قوم بعد از تعیین مشورت چنانچه در آن زمان

معهود بود قیل بن عنز و لقمان بن عاد و تیم بن هزال و مرثد بن سعد بن عفیر و کلهه و کس دیگر جهت استسقا بمکه معظمه فرستادند
و چون آن گروه بحریم حرم رسیدند در خانه معاویه بن بکر که از اهل علما مکه بود و با ایشان خویشی داشت فرود آمدند
و مدت یکماه بعیش و طرب و شرب گذرانیدند و از غایت شعف بسط بساط آن زمان از ابتلاء یاران و طلب باران فراموش
کردند و بالاخره به تنبیه معاویه از مجلس عشرت برخاستند لقمان و مرثد با اظهار ایمان خود مبادرت جسته و قیل با هم
کیشان خود شتر و گوسفند قربان کرده بلوازم استسقا پرداختند و مقارن دعای ایشان سه قطعه ابر بر آسمان پیدا
گشت سرخ و سفید و سیاه ناگاه منادی آواز داد که ای قیل یکی ازین قطعات سحاب اختیار کن و او ابر سیاه را اختیار
کرد و صدای بگوشش رسید که عجب خاکستری هلکی بقوم خود فرستادی که یکی را زنده نخواهد گذاشت آنگاه
آن ابر سیاه متوجه قوم عاد شد و چون چشم عادیان بر آن افتاد بتصور باران شادمان گشتند و کیفیت
حال را هود علیه السلام دانسته با اتباع خود از میان عادیان بیرون رفت و در روضة الصفا مسطور است که اول
شخصی از عادیان که بر آن قضیه اطلاع یافت زنی بود مهدنام که چون چشم او بر آن افتاد نعره زده بیهوش
گشت و بعد از آنکه بحال خود باز آمد از وی پرسیدند که چه واقع شد جواب داد که چیزی می بینم مانند آتش درخشنده
و در آن جمعی شبیه بمردم که از آن طرف بطرف ما می آرند انگاه از آن ابر صرصری عظیم در اهتزاز آمد و قوم عاد بسبب خرابی
باد را دیده در حفظ اموال و اطفال خود در اجمع ساخته و مردان دستهای یکدیگر را گرفته باعتماد قوت خویش ایستادند
و آن صرصر عظیم مدت هشت روز و هفت شب بر ایشان وزیده جمال و رجال و اطفال عادیان را در ربوده و
بعد از آن اثیار زمین و با بود نمود و این واقعه در ماه شوال در هنگام ایام عجوز که اول نجم آن در آخر فصل دیم می
نشسته و سبب تسمیه آن اوقات بایام عجوز آنکه زنی از آن قوم از بیم باد در زیر زمین رفته قرار گرفت و در روز هشتم آن
پیره زن را اثر باد رسیده او را بیاز آتش ملحق ساخت القصه قیل و اصحاب او در اثنای راه این واقعه را شنیده هم
از آنجا متوجه قعر جهنم گشتند و در تاریخ طبری مسطور است که مرثد بن سعد و نعمان بن عاد که مومن بودند از آن حال واقف
شدند آوازی از غیب شنودند که هر یک از شما حاجتی که دارید طلب نمایید تا باسعاف مقرون شود مرثد گفت خدایا
مرا اقتدار کنم کرامت کن که تا زنده باشم کفایت باشد و لقمان گفت خدایا مرا عمر هفت کرکس کرامت فرمای و دعای هر دو
بشرف اجابت اقتران یافت مرثد در یک جا بار که مقیم شد و منعم حقیقی ابواب رزق بر وی مفتوح گردانید و لقمان کرکس بچگان
تنهایی که از تخم پرورانید و هر یک هشتاد سال زنده بوده بعالم دیگر پرواز کرد و چون کرکس هفتم که موسوم بلبد بود
جان شیرین تسلیم نمود مرغ روح لقمان نیز از آشیان بدن طیران فرمود   آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود
از عجایب آنکه جمعی اند مستوفی لقمان مذکور را که صاحب نسر است لقمان حکیم معاصر داود پیغمبر علیه السلام بوده
و در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشته چنانچه در کتب معتبره مذکور این حکایت ثابت است

فیما لا قدرة لا للسول **ذکر شداد و عاد و بیان روضه ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد** ثبوت پیوسته که شداد
شداد از پسران عاد بن عملاق بن لاوذ بن سام علیه السلام بوده و قوم عمالقه بدین عملاق که بعضی تعلق کرده اند
منسوب اند و شنیده در شام بفرمان فرمان روای و ذوق انام قیام می نمود ... و علیه السلام کا بمجلس شدید رفت
او را بقول ترحم و سلوک صراط مستقیم دعوت میفرمود و شداد اگرچه بعبادت ایمان نیاورده اما در عدل و داد با
عالمیان کوشیده و هرگز درباره هیچ مستحق ظلم و تعدی روا نمی پسندید و چون او فوت شد شداد حاکم عاد گشته هود
علیه السلام او را نیز بسلام دعوت کرد شداد گفت اگر من متابعت تو نمایم حق سبحانه بمن چه انعام فرماید هود علیه السلام
جواب داد که بهشت عنبر سرشت و شمار نعمات جنت و بهشت عبارت آورده شداد گفت این سهل چیزیست من درین
جهان جنانی برای خویش بسازم و برین عزیمت جازم شده و نزد ضحاک بن علوان که خواهرزاده او بود و دیگر حکام
اطراف ایلچیان روان کرد تا از معدن زر و کوه نقره و مشک و عنبر و سایر اجناس نفیسه در هر جا که یابند پای تخت رسانند و او
بعد از حصول نقود و امتعه و جواهر و زر و نقره فرمود تا در موضعی خوش هوا از قرات شام باغی و سیع مشتمل بر عمارات
بدیع طرح انداختند و جدار او را خشتی از زر و طلا ساختند و فرمود تا هر یک از سر هنگان او که عدد او بهزار تن میرسید
در آن بستان از برای خود کوشکی تعمیر نمایند و آن گلستان بمدت پانصد سال بر وجهی صورت اتمام یافت که بقول
بعضی از مفسران آیه ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و از تکلف و عظمت آن حکایت میکنند و شداد
در نواحی حضرموت این خبر شنیده بر جناح استعجال بدانجانب توجه نمود و در اثنای راه آهوی در نهایت زیبایی
بنظر او در آمده شداد بطمع صید اسب برانگیخت و چون از سپاه خود دور افتاد سواری مهیب دید که متوجه او است
متوهم گشته و سوار نزدیک رسیده و پرسید که بسبب این عمارت که ساختی از چنگال اجل خلاص یافتی شداد از مهابت
این سخن بر خود بلرزید و گفت تو کیستی گفت من ملک الموت و بقبض روح تو آمده ام شداد گفت مرا چندان امان ده که
یک نظر برین گلستان بهشت نشان اندازم عزرائیل گفت رخصت نیست آنگاه شداد از مرکب افتاده عازم دوزخ گشت و همه
از مرکب تن پیاده گشت و سپاهش از جانب آسمان آوازی شنیده و بنار جحیم واصل شدند و آن عمارت عالی از چشم
مردم نهان بماند نقلست که عزرائیل را پرسیدند که در مدت که بقبض روح اشتغال می نمایی بر هیچکس ترحم نموده
جواب داد که مرا بر عجزه و بیچارگی دو کس رحم آمد اول طفلی که در کشتی متولد شد و همان زمان سفینه غرق شد و او کودک
بر تخته پاره بماند و باد مخالف او را بطرفی می برد دیگر بر شداد که مدت پانصد سال زحمت کشیده و چنان گلستانی
ساخت و بعد از اتمام از دیدن آن محروم گشت و چون این سخن از عزرائیل بر زدند ندای شنیده که ای عزرائیل بدانکه
جلال من که او کودک بیچاره شداد بوده که من بمحض قدرت او را از آن امواج بلا نجات داده و صاحب تخت و تاج کرده ایم
و چون طریق کفران نعمت سلوک داشت بقهر و سخط ما مبتلا گشت نعوذ بالله من غضب الله و در تاریخ طبری مذکورست

که در

که در زمان معاویه بن ابی سفیان که والی شام بود یکی شتری گم کرده بود و در بعضی بیابانهای آن ولایت بطلب کم
شده خود میگشت ناگاه بوستانی بنظرش در آمد که هرگز مثل او کاه ندیده بود و به آنجا شتافت هرچند سعی کرد که بدان
و اشجار از جواهر که ترتیب کرده بودند چیزی تصرف کند نتوانست بالآخره از آنجا آنچه بجای سنگ ریزه در
انهار و حیاض ریخته بودند مقداری برداشت و نزد معاویه آورد و حاکم شام متعجب شده این قصه را با کعب الاحبار
که اخبار سابقه را خوب دانستی در میان نهاد کعب الاحبار گفت آن بهشت شداد است و در کتب سلف دیده ام
که شخصی موصوف بصفات که از امت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم بآنجا رسد و چون آن شخص را حاضر ساختند
آن صفات در چهره او بود و معاویه در طمع افتاده جمعی را با آن عرب همراه کرد تا ایشان را بدان بوستان برد
و آنجماعت هرچند سعی کردند و مسافت پیمودند آن عمارت را باز نیافتند و معاویه اعرابی را مصحوب عبدالله
بن قلابه نزد امیرالمومنین علی علیه السلام ارسال داشته کیفیت واقعه را معروض کردند آنحضرت پیغام فرستاد
که آنچه کعب الاحبار نموده مطابق واقعست و گرچه آنرا دیده و ابران موضع میشد **ذکر صالح پیغمبر علیه الصلوة والسلام**
صالح نبی علیه التحیة والثناء بر طبق آیه کریمه والی ثمود اخاهم صالحا از نسل ثمود بن عابر بن ارم بن سام بود و صاحب
منتخب الاخبار گوید هو صالح بن عبید بن حاذر بن ثمود بود و باقتضای حمدالله مستوفی پدر صالح عبید بن آسف
بن ماسخ بن عبید نام داشته و بعد تقدیر صالح علیه السلام در سن چهل سالگی پوشیده خلعت رسالت بر او
پادشاه قوم ثمود که در دیار حجر مقیم بودند مبعوث و بروایتی آن تا چهل سال آن زمرهٔ ضلال را بشریعت نوح علیه السلام
دعوت نمود و جندع بن عمرو و اندکی از ضعفا آن قوم بعد از اظهار معجزه ناقه به ایمان آوردند و بقیه بهمان
در مقام کفر ماندند پس از سی سال که آن شتر در میان بود قدار بن سالف ناقه را بکشت و شتر بچه از نظرها ناپدید شد
بر آن سالکان طریق تباهی نازل گشت و صالح علیه السلام با صد و ده کس که بدو ایمان آورده بودند بمکه رفت
و در آن مکان تبرکا اوقات را بطاعات و عبادات میگذرانید تا آن زمان که متوجه ریاض جنت گردید منقش تجارت بود
مدت حیاتش دویست و پنجاه و هشت سال و بروایتی دویست و هشتاد سال بر تقدیر مدعی بقول صاحب گزیده
بلکه در و دوران و لایت و بعضی میان کی تمام گفتار **گفتار در بیان کفر و طغیان قوم ثمود و تولد نمودن ناقه**
صالح پیغمبر علیه السلام از سنگ خاره و کشتن آن بروایت اکثر اهل خبر قوم صالح را ثمود گفتند که از نسل ثمود بن عابر بن ارم
بن سام بود و باین اعتبار آن قبیله ثمود می گفتند و ابوالبرکات عبدالله بن احمد النسفی در تفسیر مدارک آورده که قبیله
ثمود را ثمود گفتند از آن جهت که ثمود بمعنی آب اندک است و الماء القلیل و مساکن آن جماعت حجر بود که در میان حجاز و شام وقوع یافته و ثمود بعد
از هلاک عادیان باستیلاء تمام بسلوک طریق شرک و عبادت اوثان در غایت بدعت و ظلم و لوازم طغیان تمام
و اقدام نمودند و از بارگاه الوهیت صالح علیه السلام بهدایت ایشان مبعوث گشته زبان الهام بیان بنصیحت

آن شتر سنگ را بدیده عنایت بکشاد اما غیر از اندکی از ضعفاء قوم کسی بدانجناب ایمان نیاورد و جمعه و اصنام اگرچه وعید
و تهدید و وعید صالح علیه السلام شنیده بودند روزی گفتند ای صالح اگر تو در دعوی که میکنی صادقی بیا تا روز عید
بصحرا رفته بجا و نیاز اشتغال نمائیم و تحقیق ملتی که بتحقیق پیوندد و مجموع آنکیش الاشیا نمائیم صالح علیه السلام
بدین معنی همداستان شده در روزی که در آن زمان عید بود با اهل ایمان و اصحاب کفران بعیدگاه رفته و نخست بزرگان
پیش بتان روی بر زمین مالیده دعا کردند که دعای صالح بحصول نپیوندد و بین مقتدای آن طایفه که موسوم بود
بجندع بن عمرو باتفاق رؤسای قوم گفت ای صالح اگر تو میخواهی که ما بوحدانیت ایزد تعالی و نبوت تو قایل
شویم باید که دعا کنی تا ازین سنگ که در جوار ماست ناقه سرخ موی که حامله باشد و بزرگ بیرون آید و هم در ساعت
وضع حمل نماید و آن شتر بچه مشابه مادر باشد صالح علیه السلام دست بدرگاه کریم کارساز برداشته دعای
خود و قوم ثمود در اعراض نموده آن سنگ از انچه بود بزرگتر شده بر خود لرزیده شکافته گشت و از میان آن ناقه عظیم الخلقت
بیرون آمده فی الحال زاید و بچه شتر بچه در رنگ مانند مادر تولد کرد و جندع بن عمرو جمعی از خواص که معجزه را
مشاهده کردند بسعادت ایمان فایز شدند و بقیه آن طایفه صالح را علیه السلام بسحر منسوب کردند و همچنان در
بیابان کفر ماندند اورده اند که ناقه صالح بعد از وضع حمل روی بعلف زار نهاد و می چرید و چون تشنه
گشت آب جای که انعام و مواشی ثمود از ان می آشامیدند روزی ناقه را باشد و روزی چارپایان ایشان را و صالح
علیه السلام قوم را از آزار ناقه منع نمود و گفت ای قوم اگر این شتر در میان شما باشد عذاب الهی نازل گردد
ایشان گفتند معاذالله که از ما نسبت باین شتر قصدی واقع شود و صالح علیه السلام بموجب وحی الهی گفت که قاتل
این ناقه خواهد بود در این ماه بوجود می آید ثمود با نه کس قرار دادند که هر پسری که در آن ماه متولد شود بقتل آورند
و نه پسر در آن ماه متولد شده و نه پسر را کشتند و بنا بر آنکه سالف که والد ولد بود بکشتن پسر خود تن در نداد
دست از و باز داشته و آن سالف پسر را قدار نام نهاد و بتربیتش مشغول گشت و چون آن پسر بسن شباب
رسید بمواعید عنیزه و صدوف که دو زن مالدار بودند بسبب آنکه چراگاه بر انعام و مواشی ایشان تنگ
شده بود و چون آب نیز بسهولت میسر نمیشد کینه ناقه در دل داشتند فریفته شده باتفاق مصدع بن دهر و هفت
بدبخت دیگر در وقتی که ناقه متوجه آب بود سر راه بر وی گرفتند و نخست مصدع بزخم تیری ناقه را مجروح
ساخته قدار که بزرقت چشم و قصر قامت موصوف بود شتر را پی کرد و دیگران رسیده کارش باتمام رسانیدند و صالح ازین
واقعه آگاه گشته بپای قوم شتافت و رؤسای ثمود بقدم اعتذار پیش آمده گفتند جرم این قضیه بی وقوف ما اتفاق
افتاده امید داریم که از تو معاتبت نگردیم صالح گفت سعی کنید که شتر بچه باین سامان آید چه آن واسطه نجات الهی این پس
قوم ثمود از عقب بچه شتر که بقله کوهی رفته بود که بر فلک اخضر کشیده و چون چشم شتر بچه بر صالح افتاد سه نوبت بانگ کرد

ای صالح وا اماه و از نظر همگنان غایب شد صالح گفت قوم خود را که بعد از هر آوازی که از وی شمار امهلت است بعد از آن
بعذاب مستقیم گرفتار خواهید گشت ایشان بزبان سخریت گفتند علامات این سخن چه باشد صالح گفت نشانه طلب آنست
که فردا رنگ رخسار شما زرد گردد و روز دوم سرخ شود و سیم روز مجموع سیاه روی شده روز چهارم بعقوبت
الهی معاقب شوید و چنانچه بر زبان مبارک صالح علیه السلام گذشت در ایام ثلثه وجوه قوم ثمود هر روز برنگی بر آمد
در آن اثنا قاصد جان صالح گشته و آنجناب با اهل اسلام بطریق پنهانی از میان اصحاب عصیان بیرون رفته در
منزل نخل امی که از فلسطین شود بوده بماند و شیرکه جایگاه موحدان بود نزول فرمود و در صبح روز چهارشنبه
که از موعد بود آوازی از طرف آسمان بگوش کافران ثمود رسید که از مهابت آن نفس جان بدر رفت فاخذتهم الرجفة
فاصبحوا فی دارهم جاثمین و پوشیده نماند که باتفاق بعضی مورخان بعد از طوفان تا زمان بعثت خلیل الرحمن غیر از هود
و صالح علیهما السلام پیغمبری مبعوث نگشته اما در تاریخ گزیده بعد از ذکر صالح علیه السلام قصه اصحاب الرس
و حنظله بن صفوان مذکور است و در روضة الصفا احوال ذوالقرنین اکبر قبل از ذکر ابراهیم علیه السلام مزبور بود و راقم
حروف را سلوک طریق ذکر سه آن دو کتاب مناسب ننموده تحت بذکر حنظله و ذوالقرنین پرداخت انگاه حکایت
ابراهیم علیه السلام مرقوم قلم اتمام یافت ذکر اصحاب الرس و بعثت حنظله بن صفوان جهت ارشاد و اسعاد ایشان
قال الله تعالی کذبت قبلهم قوم نوح و اصحاب الرس صاحب صحاح گوید که رس نام چاهیست که بقیه قوم ثمود را بود
در متون الاخبار مسطور است که بقول بعضی از اهل تفسیر رس قومی بودند از بقیه که خدای تعالی پیغمبری را که نامش حنظله
بود و بروایتی سه نام داشت بهدایت ایشان مبعوث گردانیده و او را کرده بی طاقت تکذیب پیغمبر خود کرده و او را بحیله
حبس کردند و سنگی که جمعی از برداشتن او عاجز بودند بر سر آن چاه را استوار ساختند و غلام سیاه فام که باین پیغمبر ایمان
آورده بود بپشت خود هیزم کشیده و فروخته و از بهای آن طعام خریده و از شکاف آن بجهه در چاه می انداخت
تا موجب سد رمق حنظله می شد و چون مدت دو سال برین منوال گذشت منتقم جبار آن کفار نابکار را هلاک کرد و این
و فرستاده رسال داشت تا آن سنگ را از سر چاه برگرفته حنظله را بیرون آورده و باد وحی فرستاد که این جانور در
رفیق تو خواهد بود و بروایتی آنکه حق سبحانه و تعالی بسبب حسن نیت و صفای طویت آن غلام را بمقدار قوت
کرامت کرد که آن سنگ را از سر چاه برداشت و در میان قوم گذاشت و حنظله را بالاکشید اما در تاریخ گزیده مسطور
حکایت اصحاب الرس و حنظله برین طریق که در زمین مغرب از قوم ثمود پادشاهی بود موسوم برس آن ملک در اوایل
حال پرستش معبود حقیقی قیام می نمود و چون زمان سلطنتش امتداد یافت روی بنخوت و راه داده دعوی الوهیت کرد
و مردان قوم او که از ذمی و با چارپایان جمع آمدند و زنان الحق از نیست و خود مشغول شدند که زنان نوع
نسوان از امسیس تند و کاهی بی از آلت خود را بر هم مالیده ... حالا شمال آن جهورات را ... کوی ... و چون جرم و راقم

اهل کفر و ظلام از جاده عدل تجاوز کرده کریم متعال حنظله بن صفوان را که از نسل قحر بن قحطان بود بدعوت ایشان
مبعوث گردانید و حنظله در هدایت ارباب غوایت پرداخته فایده بران مترتب نشد لاجرم هلاکت آن قوم مادر حضرت
احدیت مسالت نمود و بتیره دعا بهدف اجابت پیوسته باری تعالی آب باران از ایشان باز گرفت و زرع و اتباع آن زمان
قحط و غلا تنگ آمده این معنی را از حنظله دانسته او را تیرباران کردند ما عجب تعبیر تر بازگشته بر قتل تیراندازی آمده
و اکثر لشکرش کشته شده رس تقلید رفت و قابض ارواح متعاقب بانجا شتافته او یکسال مهلت طلبید تا ایمان
آورد و ملک الموت باذن الهی مسئول او را امضا کرده و در آن اوقات بتشیید بروج مشیده و از بین در وی
و ارز تمام نموده ولیکن بر طبق آیه کریمه اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیده نتیجه بران مترتب نیافت
و بعد از انقضاء مدت مذکور آن بی عاقبت بجانب جهنم شتافت **ذکر ذوالقرنین اکبر علیه الصلاة و السلام** بروایتی شهید
بن الجبور اسم شریف سکندر است بقول بعضی از مفسران و اهل خبر غیر از سکندر فیلقوس است و زمره بران رفته اند که
ذوالقرنین بجز سکندر رومی که مالک ممالک دنیا گشت کسی نیست و بروایت اول در نسب ذوالقرنین اختلاف
چه طایفه گفته اند که آن پسر عجوزه فقیره بوده که بخشنده بی منت او را بدرجه سلطنت رسانید و بروایت اول
در روضة الصفا مسطور است که نسب ذوالقرنین اکبر بیافث بن نوح می پیوست و همچنین جد تمیزا و بذوالقرنین ...
و بعضی گفته اند طرفی از دنیا را که عبارت از مشرق و مغرب است طواف نمود بدین لقب ملقب گشت و برخی را عقیده آنکه
او کریم الطرفین بوده یعنی ابا و امّا بر آنش ذوالقرنین گفتند و قال صاحب متوکل الاخبار یسمی ذوالقرنین لانه کانت صفحتا راسه
من صفر و قیل نحاس و قیل من حدید و قیل من ذهب و ذهب زمره الی انه او را دو ضفیره یعنی دو گیسو بافته بوده
از مالک ممالک ولایت علی القرشی در تفسیر مدارک مرویست که لیس بملک و لا نبی و لکن کان صالحا ضرب علی قرنه
الایمن فی طاعة الله فمات ثم بعثه الله فضرب علی قرنه الایسر فمات فبعثه الله فسمی ذوالقرنین و ایضا در مشول الاخبار از آن
مقتدای اخیار نقل نموده اند که انه کان عبدا صالحا بعثه الله الی قوم فکذبوه و ضربوه علی قرنه و راسه فقتلوه فاحیاه الله تعالی
فسمی ذوالقرنین و بنا برین دو حدیث در نبوت ذوالقرنین نیز اختلاف و در روضة الصفا مذکور شده که مجاهد از عبدالله
بن عمر روایت نموده که ذوالقرنین از جمله انبیاء مرسل است زیرا که حق عز و جل او را بخطاب خویش مشرف گردانیده
میفرماید که قلنا یا ذا القرنین الآیة و این خطاب مخصوص شوان بوده و گویند ذات کامل الصفات انبیاء عظام و مولف
مدارک در تفسیر آیه کریمه مذکوره نوشته که ان کان نبیا فقد اوحی الیه والا فقد اوحی الی نبی فامره النبی و ایضا وقت
ظهور ذوالقرنین مختلف فیهاست از نسخ مترجم تاریخ طبری چنان معلوم میشود که ذوالقرنین با ابراهیم علیه السلام معاصر بوده
و بعضی گفته اند که زمان ذوالقرنین بعد از موسی بوده و فرقه پس از زمان عیسی گفته اند و در روضة الصفا مسطور است
که ذوالقرنین اکبر پادشاهی بود بغایت عادل در امر سلطنت و بسط مملکت از نسل ابی ... و قوت ... زمان ...

و زمان سلطنتش بروایتی چهل سال بوده و اوقات بسر کردن بربع مسکون هشت سال در اعیان مذکور است که عاش
ذوالقرنین الغایه و ست مائة سنة و اهل الکتاب یقولون عاش ثلاثة الاف سنة والله تعالی اعلم بالصواب **گفتار در**
بیان نهضت ذوالقرنین باقطار و امصار و مشاهده بعضی از عجایب روزگار و غرایب لیل و نهار در کتاب بستان الی
دستان ارسنان بن ثابت الاصبحی مذکور است که ذوالقرنین اکبر بعد از صالح علیه السلام مبعوث گشته در دیار
ترک اقامت می نمود و همواره بجهاد کفار قیام و اقدام می نمود و چون بموجب الهام ربانی داعیه سیر بلاد و شهور ممالک
در خاطر عاطرش پیدا شد نخست بدیار مغرب رفته مدت یکسال در آنجا بفتح بلاد پرداخت و هر کس از جاده توحید منحرف
و طریقه مستقیم دین ملت کرده از اطاعت پیچید سرش از تن جدا ساخت و از آن ولایت بجانب ظلمت تشریف آمده و بعد
چندگاه ببلاد مشرق رفت و در آن سفر نیز لوازم غزوات جهاد بتقدیم رسانید و در آن اثنا بشهری که پیکس
یاجوج و ماجوج که از زیادات منتخب برایشان رسیده و پادشاه آن بلده باستقبال ذوالقرنین شتافته بقبول اسلام
موفق شد و با رعایا و سپاه باصناف الطاف اختصاص یافت و بهنگام مجال شمه از اختلال احوال خود بسبب تعرض
یاجوج و ماجوج معروض داشت و ذوالقرنین جهت تعمیر سد اعلام سعی و اهتمام برافراشت چنانچه قرآن مجید بدان
ناطق است طریق فساد یاجوج و ماجوج مسدود گردانید در تفسیر مدارک مسطور است که میان السدین صد فرسخ بوده و بعضی
از مورخان صد و پنجاه فرسخ گفته اند و ارتفاعش را دو هزار و هشتصد ارش تعیین کرده اند و محمد بن جریر طبری
و بعضی دیگر از اهل تاریخ سد یاجوج و ماجوج را از آثار ذوالقرنین رومی شمرده اند والعلم عندالله تعالی و در تواریخ عجم
مسطور است که ذوالقرنین در اثنای اسفار خود بطایفه از صلحاء بنی آدم رسید و نزد او تحقیق پیوست که ایشان
با وجود حاکمی با یکدیگر در کمال حالت زندگانی می نمایند و آنچه از هر جمیع بدست در می آورند بسویت تقسیم می نمایند
و بر سرایهای خود در نشانده اند و هر یک بر در سرای خود قبری کنده اند و در میان ایشان قحط و غلا نمی باشد
و خصومت و نزاع نمی باشد لاجرم تعجب نموده پرسید که بچه سبب ابواب بیوتات خود و قبور حفر نموده اید جواب
دادند که از برای آنکه از مرگ فراموش نکنیم باز سؤال فرمود که چرا سرای شما در ندارد جواب دادند که در میان ما کسی
از اهل خیانت در وجود نیامده موجود نیست و استحکام ابواب از برای دفع مضرت خاین می باشد ذوالقرنین کرت
دیگر پرسید که چرا کسی با امارت خود نصب نکرده اید گفتند از آنکه ظلم و تعدی روا نداریم و تعیین امیر از برای
دفع جور و حیف می باشد باز سؤال فرمود که خصومت که در میان شما نیست جواب دادند که جهت آنکه ما در کثیر
احوال سعی می نمائیم باز پرسید که چرا در شما خلاف و نزاع واقع نمیشود گفتند بواسطه تألیف قلوب با یکدیگر حسد نداریم
ذوالقرنین باز پرسید که چه جهت در میان شما فقیر و محتاجی نیست جواب دادند که بعلت آنکه هر چه بدست ما می آید قسمت
می کنیم باز پرسید که چه جهت که در میان شما قحط و غلا بوقوع نمی انجامد گفتند برای آنکه از استغفار و دعا غافل نیستیم

اسکندر باز سوال کرد که چرا مجلس شما را غمناک نمی بینم گفت برای آنکه ما دل بر نزول بلا نهاده ایم باز پرسید که سبب چیست
که آفاتی که مردم را میباشد بشما نمی رسد جواب دادند که توکل و یقین بر کرم ایزد تعالی درست است ذوالقرنین گفت ما
باز خبر دهید که آبا و اجداد شما نیز بهمین طریق پسندیده اوقات میگذرانیدند گفتند بلی پدران ما در صفات از ما بهتر بوده
نقلست که ذوالقرنین در اوقات سیر بلاد و امصار حدیث چشمهٔ حیات استماع کرده بجانب ظلمات نهضت فرمود
خضر علیه السلام که بقول صاحب مدارک وزیر و سپهسالار بود و در مقدمهٔ او روان شده و بروایت متون الاخبار
الیاس نیز در آن سفر با او موافقت فرمود و ایشان باب حیوان رسیده و از آن آشامیده و جاوید زنده ماندند تا
وصول ذوالقرنین هم آنجا قرار گرفتند و چون اسکندر بدانجا رسید و از سبب توقف پرسید کیفیت حال را گفتند
ذوالقرنین فرمود که جام آب بمن رسید تا بیاشامم خضر و الیاس بموضع چشمه رفته آنرا باز نیافته و اسکندر باتفاق
او و دیگر هر چند در طلب مبالغه نمودند پی بر مقصد نبردند لاجرم مایوس مراجعت کرد بیت آب حیوان که اسکندر
طلبش میکند بود روزی جان خضر گشت و خضر تشنه بود و در روضة الصفا مسطور است که ذوالقرنین در اواخر
ایام حیات سپاه را اجازت داده در دومة الجندل رخت اقامت انداخت و بعبادت و طاعت و عبادت قیام می
نمود تا آن زمان که مرغ روحش از قفس قالب پرواز کرده بریاض قدس منزل ساخت چنانست آیین زمانه کهن
تماشای جهان کی بود جاودان ذکر حضرت ابراهیم علیه التحیة والسلام از لفظ صدق آثار گوهر شمار عالی نقد ارکه بهشت شرع
و تربیت این اوراق توجه رای آفتاب اشراق او بود و استماع افتاده که افضل المحققین فخر الملة والدین رازی امام فخر الدین
محمد بن یوسف الرازی در بعضی از مولفات خود مرقوم قلم حقیقت رقم گردانیده که در باب پدر ابراهیم علیه السلام
دو روایت است اول آنکه پدرش مومن موحد بجوار مغفرت احدیت انتقال نمود و آذر که او را تارخ گویند
عم آنحضرت بوده که بلازمت او تربیت می فرمود و جمعی که بدین قول قایلند متفرق بدو فرقه اند فرقهٔ میگویند
که آذر والدهٔ ابراهیم را بعد از فوت پدرش بحبالهٔ نکاح در آورده بود و طایفهٔ را عقیده آنکه میان ایشان عقد
زوجیت منعقد نشده بود و روایت دوم آنکه آذر پدر حقیقی ابراهیم علیه السلام بوده و این قول موافق اهل سنت و جماعت
زیرا که نزد ایشان مومن بودن جمیع آبا و اجداد خیر العباد صلی الله علیه وسلم شرط نیست و روایت اول مختار علماء
مذهب علیه امامیت بجهت آنکه نزد ایشان بثبوت پیوسته که جمیع آبا و امهات حضرت خاتم تا آدم متحلی بحلیهٔ
ایمان بوده اند و باتفاق آذر کافر از عالم رفته و آنکه ابراهیم علیه السلام از وی بعبد تعبیر فرموده منافی این
قول نیست چه قرآن مجید اشتمال بر این اطلاق واقعست از جمله در این آیهٔ کریمه ام کنتم شهداء اذ حضر یعقوب الموت
اذ قال لبنیه ما تعبدون من بعدی قالوا نعبد الهک واله آبائک ابراهیم واسمعیل واسحق الها واحدا ونحن له
مسلمون و حال آنکه اسمعیل عم یعقوب بوده نه پدرش و بصحت رسیده که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم

در شان عباس رضی الله عنه فرموده که عم الرجل صنو ابیه و در تاریخ طبری مسطور است که نام پدر ابراهیم بعربی آزر بوده
و بعبری و پهلوی تارخ و برخی را عقیده آنکه یکی از این دو اسم لقب بوده و پدر آزر باتفاق مورخان ناخور نام
داشت و بروایتی که حضرت مخدومی استادی ملاذی سید جمال الحقیقة والدین در کتاب مستطاب
روضة الاحباب مرقوم خامهٔ بلاغت مآب گردانیده اند در میان ناخور و ارفخشد بن سام بن نوح علیه السلام
نه کس واسطه بوده و بعضی از مورخان کمتر از این گفته اند و چون اسامی آن جماعت مختلف افتاده و درج
قلم شکسته رقم بتحریر آن مبادرت ننمود و مادر ابراهیم علیه السلام بروایتی نونا نام داشت و بقولی ادنیا
بنت بربن قانع مولد شریفش بمذهب بلده سوس است از بلاد اهواز و بقول اصح آنحضرت از کوثا که از
قریهٔ بابل تولد نمود و ابراهیم اسمی است عجمی مرادف رحیم یعنی مهربان و لقب آنحضرت خلیل الله است و خلیل الرحمن
و کنیت خلیل الرحمن ابو الانبیاست و ابو المحمد و ابو الاضیافست و ابراهیم علیه السلام بعد از تولد مدت پانزده
سال در غاری بود یا سیزده که مادرش از بیم نمرود جهت او مرتب گردانیده بود و بتربیت او میپرداخت و چون از آن
منزل شفا بیرون آمد و در سن شانزده سالگی نمرود و متابعانش را بملت حنیف دعوت فرمود و بر آنحضرت ده
صحیفه که محتوی بر حکمت و موعظه بود نازل گشت و چون کفار آن پیغمبر بزرگوار را در منجنیق نهاده در آتش انداختند
و نیران آتش بر وی گل و ریحان شد پس از انقضای سه روز یا هفت روز بالتماس نمرود از آن مکان بیرون آمد
و در سن هشتاد سالگی از بابل هجرت نموده و هشتاد سالگی بسنت ختان که قبل از آن معهود نبود قیام نموده در صد و پنجاه
سالگی سفیدی در محاسن مبارکش پدید آمد و پیش از آن بیاض در لحیهٔ افراد انسان ظاهر نگشته بود و بنابر آن ابراهیم
علیه السلام آنرا اضطراب نمود و حقیقت آن حال را از بارگاه احدیت سوال نمود و خطاب آمد که ای ابراهیم این
وقاریست بتو ارزانی داشتم و آنحضرت مسرور شد و گفت اللهم زدنی وقارا و ابراهیم علیه السلام اول پیغمبریست
که در راه خداوندی هجرت نموده و اول کسی را که روز قیامت خلعت پوشانند آنحضرت خواهد بود و اول کسی که
قسمت غنیمت و گستردن سفرهٔ ضیافت و قطع موی لب و مسواک و مضمضه و استنشاق و فرق موی سر و کندن
موی بغل و ستردن موی عانه و چیدن ناخن و استنجا باب و پوشیدن سراویل اول جامه آن پیغمبر عالی جناب کرد و تربیت
آنحضرت تارخ نوح علیه السلام بوده و صنعتش دهقنت بوده و در تعمیر قری و بلاد اهتمام تمام مینموده مدت حیاتش
بقول اشهر دویست سال است و بروایتی معدودی صد و نود و پنج سال نعش همایونش مزار فیض آثار در نواحی شام
علیه السلام گفتار در بیان احوال نمرود بن کنعان و ذکر ولادت و نبوت حضرت خلیل الرحمن علیه التحیة و
الغفران و ما آل آن نزد جمهور مورخان نمرود ولد کنعان بن کوش بن حام بن نوح علیه السلام است و معنی لفظ
نمرود لم تمت است و آن کافر مشهور ممالک مشرق و مغرب گشت بقول اکثر ارباب اخبار تمامی ربع مسکون در تحت

در شان عباس

و تصرف آورده و در متون الاخبار و بعضی دیگر از کتب فضلا و خبرت آثار مسطور است که چهار کس از ملوک تمامی روی زمین را
تصرف نموده که چهار کس دو مؤمن و دو کافر مؤمنان سلیمان و ذوالقرنین و کافران نمرود و بخت نصر و بعضی دیگر
زمین را از زر و جمیع اهل التحقیق بثبوت نه پیوسته بلکه اکثر متقدمین و متأخرین آن روایت را تضعیف نموده و باتفاق ارباب
اخبار نمرود اول کسی است که اختراع تاج کرده و آن را بر سر نهاده و علم تکبر و تجبر برافراشته ربانیت و دعوی الوهیت
کشاده و بر کیش بت پرستان بود و صورت خود تراشیده و باطراف ولایات فرستاده و مردم را بعبادت آنها مامور کردانیده
و در اثنای فرمانروائی آن مرجل آل ضلال روزی جمعی از منجمان بملازمتش رفته عرض کردند که از اوضاع ستارگان
معلوم شده که امسال در دار الملک تو شخصی متولد گردد که چون آنکه زمانی از عمر او بگذرد مردم را بقبول دین جدید
ترغیب نماید و اساس پادشاهی ترا منهدم سازد نمرود از استماع این سخن متحیر گشته مرد و کس را از مردم با اهل متعهدی
بپرده تا ایشان از مصاحبت زنان مانع آیند و امر فرمود که عورات بی تحاشی بخانها درآیند و از حال نسوان حامله
واقف بوده هر پسری که قدم از کتم عدم بعالم وجود نهد با زیشی معدوم گردانند کمالی گویند در وقتی که او حکم کرده
بود صد هزار طفل بقتل آمده بودند و در روزی که شبی شبه شبی که آن نطفه مطهره در رحم مادر قرار یابد نمرود بموجب
اخبار اهل نجوم این حال را معلوم نموده و فرموده تا جمیع مردان از شهر بیرون روند و بر دروازه متعهدان گماشته
تا کسی را بشهر نگذارند و نمرود از بیرون راه نیست اتفاقا نمرود در آن شب مهمی در پیش آمد و بنابر اعتمادی
که بپدر ابراهیم علیه السلام داشت آن را بجهت کفایت آن کار بشهر فرستاده و او تعصب پادشاه رفته و مهم را ساخت
و در حین مراجعت چشمش بر توتا افتاده که بتماشای قصر فرود آمده و میر میکرد و آتش شهوتش اشتعال یافته با وی کرده
انتقال آن نطفه پاکیزه بود قیام نموده مادر ابراهیم علیه السلام حامله شد و حمل خود را از مردم پنهان میداشت و چون
نزدیک بآن رسید که روی زمین از وجود خلیل الرحمن زیب و زینت پذیرد مادرش بخاطر گذرانید در متون الاخبار مسطور
است که جهت اشتعال فرزند بود و در زیر زمین ترتیب نموده بود یا بغاری که بیرون شهر رفته وضع حمل نمود و بطریقی که کسی
بر آن سر اطلاع نیافت و ابراهیم علیه السلام در آن موضع پرورش یافته هر گاه مادرش در آن جای رسیده انگشتان خود را
خود دید که از یکی شیر و از یکی عسل بیرون می آید و موجب تغذیه و تربیت نفس نفیس میشد و بعد از انقضای پانزده سال خلیل
ملک متعال شبی سنگ ای از زاویه اختفا بیرون خرامید و چشمش بر زهره افتاده و بر سبیل استفهام گفت هذا ربی و چون زهره
غروب کرد ازو اعراض نمود و در ماه نگریست و گفت هذا ربی اکبر و قمر نیز غارب گشته و شب درگذشت و چون خورشید
انور بر تر عالم جهان افروزی برافراشت ابراهیم گفت هذا ربی هذا اکبر بعد از آنکه زوال آفتاب دانسته بوده و بزبان الهام بیان کیفیت
کرده انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین آورده اند که بعد از بیرون آمدن ابراهیم علیه السلام
نوبت آنحضرت را بخانه برده باز فرمود تا زمانی که خلیل الرحمن بطعن بتان زبان گشوده بود آوازه نبوت باز شنفته میشود

و چون ابراهیم صلوات الله علیه بهدایت و ارشاد خلق بعبادت مامور گشته خواص و عوام را بدین حق دعوت نمود و از
عبادات اصنام نهی فرمود چنانکه میان آنحضرت و آزر مناظره اتفاد و مجادله واقع شد چنانکه در قرآن مجید بدان اشارت
و بعد از شیوع آن قضیه کیفیت واقعه سمع نمرود رسید باحضار ابراهیم علیه السلام فرمان داد و خلیل الرحمن بدان بارگاه
فرود هشت فرمانند دیگران سر بسجده و آن در نیاورد نمرود از وی پرسید که چرا سجده نکردی ابراهیم علیه السلام فرمود
که من غیر از پروردگار خود را سجده نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم گفت پروردگار من آنکه میراند و زنده گرداند
نمرود گفت من باین صفت موصوفم آنگاه دو زندانی را حاضر ساخته یکی را کشت و یکی را رها کرد و گفت اینک میرانیم و زنده
گردانیدم و ابراهیم این سخن او را ضعیف نموده دست در برهانی روشن زده گفت خدای من آفتاب را از مشرق بیرون
می آرد تو اگر میتوانی از مغرب بیرون آر فبهت الذی کفر نمرود از معارضه عاجز آمد و ابراهیم از آن مجلس بازگشته
از سر اهتمام و اجتهاد خلایق را بقبول ملت حنفا خواندن گرفت و چون خواست که عجز و انکسار اصنام بر خلایق ظاهر شود
روزی عیدی که اهالی بابل بعیدگاه میرفتند بهانه سقم در شهر توقف نمود و بعد از آن در بتخانه را گشاده و اکثر بتان را
در هم شکسته تبر را بر گردن بت بزرگتر نهاد و مردم از صحرا بازگشته بعادت معهود به بتخانه درآمدند و از مشاهده آن
حال فریاد و فغان برآوردند و نمرود را از کیفیت این حادثه آگاه گردانیدند و جمعی در وقتی که بعیدگاه از ابراهیم
شنیده بودند که گفته تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین این سخن را بعرض نمرود رسانیدند و آن کافر باحضار
ابراهیم علیه السلام فرمان داد و چون حاضر شد گفت تو کردی این عمل با معبودان ما آنحضرت گفت بزرگتر ایشان
این کار کرده و پس گفت بپرسید از اصنام خود که اگر تکلم توانند نمود و مشرکان در نهایت خجالت سر در پیش انداخته گفتند
میدانی که ایشان سخن نتوانند گفت و ابراهیم علیه السلام با دیگران طایفه را مخاطب ساخته بزبان گوهرفشان گفت
که اتعبدون من دون الله افلا تعقلون و آتش تهور نمرود مردود از ملاحظه آن حال و استماع آن مقال التهاب پذیرفت مثال
یافته بعد از تقدیم مشورت خاطر بسوختن ابراهیم علیه السلام قرار داده حکم کرد تا محوطه وسیع مرتب کردانیدند و هیمه
بسیار جمع آوردند و آتش در آن زدند و بتعلیم شیطان منجنیق ساخته ابراهیم را علیه السلام دست و پا بسته در منجنیق نهاده
و با آتش انداختند و چون ابراهیم خلیل از منجنیق جدا شد فغان از ملائکه مقربین برآمد و جبرئیل امین علیه السلام خود را با وی رسانید
و گفت هیچ حاجتی داری جواب داد که مرا بتو حاجتی نیست جبرئیل گفت الحق که داری مسألت نمای ابراهیم علیه السلام گفت
حسبی من سؤالی علمه بحالی در این اثنا خطاب حق سبحانه و تعالی در رسید که یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم چون
ابراهیم علیه السلام در میان آتش فرود آمد اصناف ازهار و ریاحین شکفته سبزه زار و نهرها بنشکار روان گشت
و فرشته بصورت انسان جهت موانست خلیل الرحمن در آن مکان پیدا شده و بعد از سه روز یا هفت روز نمرود برای تفتیش
حال ابراهیم علیه السلام بر موضع مرتفع رفته بجانب آتش نگریسته دید که ابراهیم علیه السلام با شخصی دیگر بر روی سبزه زار

خوش و خرم نشسته و بر اطراف وی گل و ریاحین رسته از مشاهدهٔ آن حال دود حیرت بکاخ دماغ نمرود صعود نمود و وی را
بر آورده گفت یا ابراهیم از آتش بدین عظمت چگونه خلاص یافتی خلیل الرحمن علیه السلام فرمود که این عطیهٔ عظمی از فضل ایزد تعالی است
نمرود گفت توانی که نزد ما آئی جواب داد که آری فی الحال برخاسته قدم بر اخگرها نهاد و نزد نمرود رفته آن
مردود را نوبت دیگر بعبادت ملک اکبر دعوت نمود نمرود گفت ایمان آوردن من متعذر است اما جهت پروردگار تو
قربانی عظیم میکنم خلیل الرحمن صلوات الله علیه فرمود که اگر تو بوحدانیت الهی اعتراف ننمائی قربان تو بقبول اقتران
نخواهد یافت و نمرود بر امضاء آن نیت مصر بوده چهارپای بسیار که از انجمله هزار گاو بود قربان نمود **کشته شدن پادشاه نمرود**
نمرود و کیفیت هلاک آن مردود چون کمال قدرت حضرت پروردگار چند بار در قضیهٔ ابراهیم علیه التحیة والتسلیم مشاهده
نمود گشت بخیال محال بدیت جلال ملک تعالی داعیه کرد که باسمان رود و بنا بران مناره در غایت رفعت ساخته تا
بجائی که از دوری زمین سیاه منظر در آمد و شمار سازان مناره چون بپایان آمد آن مناره افتاده آواز بای کوهشکل لی
بابل رسیده بچهار شکسته شد و بعد از آن تبلبل السنه ایشان پدید آمد و بنابران آن بلده را بابل گفتند باوجود این
حال نمرود تنبکرت منتبه نشد و بخیال دیگر بجهت ترقی فرمان داد تا چهار کرکس را بپرورند چون کرکسان بزرگ شدند
صندوقی که گنجایش دو کس داشت و بر هر دو در شش بود ترتیب دادند و روزی چند کرکسان را از اطعام باز گرفته و با یکی از
خواص در آن صندوق نشست و چهار قطعه گوشت بر چهار گوشه صندوق تعبیه کرده و بر سر هر پایه پای یکی از آن
کرکسان ببست و کرکسان قطعات گوشت را بالای سر دیده صندوق را برداشتند و بقوت هر چه تمامتر بجانب آسمان
پرواز نمودند و بعد از شبانه روزی که بالا پریده بودند ودلعین بطرف آسمان نگریست فلک را همچنان دید که بر روی
زمین میدید و بسوی زمین نگاه کرده غیر از ظلمت چیزی بچشمش در نیامد لاجرم توهم نمود و با جلیس خود گفت که
بجانب اسفل بیا و آن شخص چنان نمود و چون کرکسان باز گشتند و نمرود در غایت انفعال از آسمان بر زمین آمد
و بعضی از ارباب اخبار آورده اند که نمرود بعد ازین واقعه از ابراهیم علیه السلام درخواست نمود که خلیل الرحمن
این التماس را بقرار اجابت مقرون کرد حیف در روز نمرود با سپاه بسیار بصحرا شتافته و ابراهیم علیه السلام تنها در برابر ایشان
بایستاد نمرود و جنود نامعدود از کمال تهور آنحضرت متحیر شده ناگاه بفرمان الهی لشکر پشه در رسیده و سر و روی ایشان
را گزیدن گرفت چنانچه مجموع منهزم شدند و چون نمرود متعجب و مبهوت بقصر خویش در آمد پشه در غایت حقارت بینی او
بگزید و بعد از آن به مغزش راه یافته آنجا منزل گزید و طایفه بر آنند که این قصه پیش از نمرود نمود و بعد از خلاص ابراهیم علیه السلام
از آتش دست داده و در تاریخ طبری مسطور است که بعد از قصه رفتن نمرود بجانب آسمان و هجرت خلیل الرحمن از بابل حق سبحانه
و تعالی فرشته را بصورت بشر نزد نمرود فرستاد تا آن ملک بزبان نصیحت آن مردود را گفت پیش ازین
جرات منمای و بارتکاب معاصی اقدام منمای پیغمبر خدای را بجهت وجل در آتش افگندی و ازین بلده خود او ستی بنوبت

فرستادی و آهنگ آسمان کرده ابواب تعجب بر روی خود گشادی ازین اطوار ناپسندیده توبه کن والا منتقم
جبار ترا بضعیفترین مخلوقات هلاک گرداند نمرود جواب داد که من غیر از خود آله و پادشاهی ندانم و اگر تو در سخنی که میگوئی
صادقی پادشاه آسمانها را بگو تا سپاهی بمن فرستد تا با یکدیگر حرب نمائیم آن فرشته گفت تو لشکر مهیا کن که حاضر گردد
که جنود ملک اکبر نهایات واز دو سه روز مهلت خواسته بعد از اجتماع سپاه بسیار بصحرا رفت و بر وجهی که مذکور
شد از خیل پشه استیزام انهزام یافت پشه در کاخ دماغ نمرود در رفته میگزید و مغز سرش میخورد و توزیع
نمرود مدت چهل سال در غایت مرض و ملال اوقات گذرانید آنگاه به دوزخ شتافت و مدت سلطنتش بقول
مشهور بین الجمهور چهار صد سال بوده و ایضا در تاریخ مذکور مسطور است که چون نمرود هلاک شد پادشاهی بابل بیکی از ابناء
او که نبط نام داشت انتقال نموده و نبط صد سال حکومت کرده و پس از فوت او ولدش هشتاد سال پادشاهی کرد
و چون او نیز مانند پدرش در خیت سال گذرانید انگاه بعضی از قرابتان او سیصد سال در اقبال بسر برده بعد از آن
ایالت منتقل گشت بملوک عجم **ذکر هجرت ابراهیم علیه السلام و توطن نمودن در بعضی از بلده دمشق** مورخان اقالیم
اهتمام کرده اند که چون ابراهیم علیه السلام از حرقت آتش نجات یافت دا بعالم دیگر شتافت نمرود خلیل الرحمن
در خلوتی طلبیده گفت بواسطه این فتنه که پیدا کردی خلل بمهمات ملک من راه می یابد می باید که از مملکت
من هجرت کنی زیرا که هیچ کس پروردگاری که تو داری دست از محافظت تو باز نخواهد داشت ابراهیم علیه السلام
این سخن را قبول فرمود با برادر زاده خود لوط بن هاران و ساره بنت توزن که دختر عمش بود و هر دو در
سلک ایمان انتظام داشتند بجانب شام در حرکت آمده در اثنای راه بقصبه رسیدند و ساره را که بحسن
و جمال از سایر نسوان امتیاز داشت و بروایتی در آن زمان سی و هشت ساله بوده در حبالهٔ نکاح خود در آورده و چون
بنواحی مصر نزول فرمود حاکم آن دیار که بقول نهرمه سنان بن علوان و بعقیده فرقه دیگر صادوف نام داشت
خبر یافت که مردی غریب بدان حدود آمده و عورتی جمیله همراه دارد کس فرستاده ابراهیم را طلبید و پرسید که
عورتی که همراه تست بتو چه نسبت دارد خلیل الرحمن از خوف آنکه بزوجیت اعتراف نماید آن قصه منتهی بجان او شود
یا بطلاق تکلیف کند جواب داد که خواهر منست یعنی در دین و آن لعین کس مصحوب خلیل رب العالمین ارسال داشت
تا ساره را نزد او برند چون ساره بحضور وی رفت دست بطرفش دراز کرد دستش خشک شد لاجرم ساره را
گفت اگر دست من بجای خود صحت یابد دست از تو باز دارم و بنابر رخصت ساره دستش نیک شد تا سه نوبت
این قضیه تکرار نمود پس کنیزکی بنام هاجر بساره بخشید گفت اما حرکت علی دعا کن و او را رخصت معاودت داد و در آن
زمان حجاب از پیش چشم ابراهیم علیه السلام مرتفع شده کیفیت واقعه را مشاهده می نمود القصه خلیل الرحمن از آن
مکان بنواحی فلسطین شتافته در بیابانی بی آب چاهی کنده و بر سر آن چاه ساکن شده چون متاعی طعامی که همراه داشت

آفرنشد جوالی برگرفت و بطلب گندم متوجه خانه یکی از دوستان خود شد و بعد از یأس از وجدان گندم جهت تسلی خاطر
ساره و هاجر جوال را پر ریگ ساخته باز آمد و از غایت حزن بخواب رفت و ساره و هاجره جوال را پر گندم یافته مقداری
بدست آسیا برده آرد کرده نان پختند چون ابراهیم علیه السلام از خواب بیدار شد پرسید که این طعام از کجا میسر گشت ساره
جواب داد که این گندم که از خانه خلیل آورده ابراهیم علیه السلام فرمود که از نزد او نیست بلکه از خزانه عنایت الهی که خلیل
منت این رزق بدست من نهاده و بنا بر علی هذا آنجناب را خلیل الله لقب شد و ابراهیم علیه السلام لوازم شکر و سپاس
بتقدیم رسانید و بعضی از آن گندم را بزراعت مصروف داشت و مانند که زمانی در گرد خلیل الرحمن خلق بسیار جمع
آمده آن موضع را خلیل آباد نام نهادند و گفت و بسط او ابراهیم صنعت تازه پیش رفت و سنت ضیافت در میان
آورده و باالآخره از آن مردم که در آن منزل بودند برنجیده از میان ایشان بیرون رفته در آن حدود در موضعی
که او را قسط میخوانند یا در مزرعه حبران که اکنون بمقدس خلیل مشهور است اقامت منزل گزیده و تا آخر عمر فرزند در آنجا گذرانید

ذکر تولد اسمعیل و اسحاق بعنایت صانع خلاق جل ذکره بر صحیفه ضمیر دانش پذیر فضلای انام مرقوم اقلام … گشته
که چون ابراهیم را علیه السلام از ساره فرزندی متولد نشد ساره فهم کرد که خاطر خطیر آنحضرت مایل آنست که بخشنده بهشت
او را فرزندی کرامت کند هاجر را بوی بخشید و ابراهیم علیه السلام … در هاجر تصرف کرده و آن مستوره حامله گشت و
بعد از انقضاء مدت حمل اسمعیل علیه السلام متولد شد و خلیل الرحمن را نسبت بآن ولد ارشد محبتی مفرط پیدا شد ساره را رشک
و غیرت در حرکت آمده آغاز اضطراب نموده سوگند یاد کرد که سه عضو از اعضای هاجر قطع نمایم و هاجر در گوشه اختفا
منزل گزیده آخر الامر بنا بر شفاعت ابراهیم علیه السلام مهم بآن قرار یافت که دو زنه گوشش هاجر را سوراخ کرده و یکی از
اعضای نهانی او را مقطوع کرد انده و هاجره از کنج انزوا بیرون آمده و ساره بدان طریقه سوگند خود راست کرد و این سنت
سوراخ کردن گوش و ختان در میان زنان از آن زمان پیدا شده و با وجود آن حال آتش غیرت ساره اشتعال زیادت و ابراهیم
علیه السلام گفت اینکه … را با دیهش بجایی بر که از آب و آبادانی دور باشد و چون خلیل الرحمن بموجب حکم ملک منان تسلی
خاطر ساره را مامور بود هاجر و اسمعیل را بمکه برده باشارت جبرئیل ایشان را آنجا ساکن گردانیده و سه روز در حرم بوده
چون مراجعت نظر رحمت در هاجر و پسر گریست و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع و بعد از رفتن ابراهیم علیه السلام
و تشنگی اسمعیل چشمه زمزم از آثار قدم مقدسش در زمین حرم پیدا شد و در آن اثنا جرهم و قطورا که از یمن بجانب شام میرفتند بآن
مکان شریف رسیده و از پرواز مرغان آب زمزم وقوف یافته باجازت هاجر در آنجا رحل اقامت انداختند و بزبان حال
مضمون این مقال در دو خود ساختند مرد آن جا بکه بود زنده بجای دگر واسمعیل در میان آن قوم نشو و نما یافت و ابراهیم
علیه السلام در سالی یک بار بمکه می آمد و هاجر و پسر را دیده و بی آنکه از پشت براق فرود آید باز میگردید و ثبوت پیوسته
که ساره بعد از تولد اسمعیل همواره بتضرع و زاری از حضرت باری فرزندی میطلبید و بر روایتی صحیح بعد از پنج سال از ولادت اسمعیل

دعا ساره

دعای ساره بشرف قبول رسید و جبرئیل امین روزی با جمعی فرشتگان مامور باستیصال قوم لوط بودند بمنزل خلیل الرحمن
آمده آنحضرت و ساره را بر وجهی که کلام ملک علام بذکر آن ناطق است بوجود اسحاق و یعقوب بشارت دادند و بشرناها
باسحاق و من وراء اسحاق یعقوب و ساره متعجب و متبسم گشته بعد از مدت روزگار شنیدن این بشارت حامله شده و
چون اسحاق تولد نمود ابراهیم علیه السلام زبان الهام بیان بحمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گشاده گفت الحمد لله الذی
وهب لی علی الکبر اسمعیل و اسحاق ان ربی لسمیع الدعاء **ذکر لوط پیغمبر علیه السلام** لوط بن هارون برادرزاده خلیل الرحمن
بوده در ملازمت عم بزرگوار خویش از بابل هجرت نموده بموضع حبران رسیده و بهدایت و ارشاد اهالی مؤتفکات
که پنج شهرستان بوده در نواحی اردن از بلاد شام مبعوث گشته بآنجناب شتافت و در نواحی آن بلاد و بر روایتی
کثرت میکرده … مؤتفکات مرادف … و در هر یک از آن پنج شهر
زیاده بر صد هزار مرد مقاتل بودند و آن طایفه با وجود بت پرستی بقطع طریق و عمل شنیع لواطه که پیش از آن از
هیچ طایفه سر نزده بود اقدام می نمودند و لوط علیه السلام بآنجا رفته … ازان قوم در حباله نکاح آورده
مدت بیست سال یا سی و هفت سال علی الاختلاف الاقوال ایشان را بدین توحید و ملت ابراهیم علیه السلام دعوت فرمود
و از عذاب ایزدی بترسانید و در آن مدت غیر بنات کرات و بنابر آنجناب کسی ایمان نیاورده و بروایتی طبری عدد
… بچهار صد رسیده و لوط علیه السلام بعد از هلاک متوطنان مؤتفکات با اتباع خود بخدمت خلیل الرحمن صلوات الله
علیه شتافته و چون مدت هفت سال از آن قضیه منقضی شد در روز چهارشنبه دهم ربیع الاول بجوار مغفرت ایزدی
انتقال نمود و اوقات حیاتش هشتاد سال بوده و آنجناب در ایام زندگانی بصنعت و حرفت و زراعت مشغول
می بود **ذکر مبتلا شدن کفار مؤتفکات بعظیم ترین آفات** بروایت اعاظم رواة و اکابر
ثقات بصحت پیوسته که چون فسق و فساد و کفر و عناد ساکنان مؤتفکات از حد اعتدال تجاوز نمود و لوط علیه السلام
از متابعت آن فرقه ضلال نومید گشت دست نیاز بدرگاه کریم کارساز برآورده گفت رب نجنی و اهلی مما یعملون
حضرت مجیب الدعوات دعای پیغمبر خود را بشرف اجابت مقرون گردانیده جبرئیل امین را با جمعی از ملائکه مقربین
بهلاک آن قوم ناپاک مامور ساخت و ایشان بصورت جوانان زیبا منظر نخست بمنزل ابراهیم علیه السلام رفته و بشارت
بولد اسحاق و نجات لوط از اهل اشتاق به آنحضرت رسانیده و از آنجا بمؤتفکات در پرواز آمدند و بروایتی که …
تفسیر و تحقیقات لوط را علیه السلام بر سر مزرعه یافتند و شرط تحیت بجای آوردند لوط جواب ایشان را باز داده
ایشان را از جنس افراد انسان پنداشت و فرشتگان تا وقت غروب آفتاب در مصاحبت لوط علیه السلام بسر برده
کرم ذاتی او چنان اقتضا نمود که ایشان را ضیافت کرده لاجرم رسم مهمان نوازی بجای آورد و اما بسبب آنکه اشرار کفار آن
بقعه طایفه را از مهمانداری منع می نمودند و قصه جوانان ساده عذار بسیار دیده محزون شد و با فرشتگان

گفت آیا بسمع شما رسیده که شرارت نفس و افعال ناپسندیدهٔ این قوم بچه مرتبه است و من ازین گروه به تنگ آمده‌ام بر دو
چون ملائکه از بارگاه احدیت مأمور گشته بودند که بعد از گذشتن نوبت لوط علیه السلام بر شرارت آنجماعت گواهی
دهد ایشان را هلاک سازند جبرئیل که این سخن را از لوط شنید گفت این شهادت نخستین است آنگاه لوط علیه السلام مردی
خانه کرد باتفاق روان گشتند و بدروازهٔ شهر رسیدند باز لوط علیه السلام همان کلمات را اعاده کرد جبرئیل علیه السلام
گفت شهادت ثانیه و چون بدرسرای لوط رسیدند نوبت دیگر همان قول را بر زبان آورد و روح الامین گفت
ثالثه و لوط مهمانان را بخانه برده بامنکوحهٔ خود که از جملهٔ آن قوم بود و جمالش بحلیهٔ ایمان تجلی نداشت گفت طعامی
جهت این مردم مرتب گردان و کسی را برین اطلاع مده و آن مکاره در اثنای پختن طعام بهانه از خانه بیرون
رفته اقربای خود را از کیفیت حسن و جمال مهمانان اعلام نموده و دو ساعتی نگذشته دو کس از نزد لوط علیه السلام طلب
ایشان فرستادند رسولان پیغام قوم را بلوط رسانیدند آنجناب جواب داد که من از نزد مهمانان شرمنده میباید
تا دختران خود را بشما در سلک ازدواج کشم ایشان گفتند ما را بدختران تو میل نیست و تو میدانی که غرض ما طلب
مهمانان است لوط از تسلیم ایشان ابا نمود و دو کس از رسولان بخانه که مهمانان نشسته بودند در آمدند و دست
دراز کردند تا یکی را از ایشان گرفته بیرون برند روح الامین بادی در چشمهاشان دمید و فی الحال کور گشتند و
آن دو کس مراجعت نموده کلانتران خود را از آن واقعه آگاهی دادند کرت دیگر کس نزد لوط علیه السلام فرستاده
و پیغام دادند که تا حال در میان ما بهر نوع که خواستی معاش کردی اکنون ساحری را در خانهٔ خود راه داده و چشم
جانی چون مردم را کور گردانند میباید که امشب ازین ولایت بیرون روی و اگر نه فردا دو چشم ترا کور خواهیم کرد
لوط علیه السلام اندیشناک شده پنداشت که فرشتگان جا داده‌اند و ملائکه توهم لوط را ملاحظه نموده حقیقت حال
بیان آن ذو شیء اظهار کردند و لوط علیه السلام مرتبه و مسرور گشته با اصحاب و متعلقان همان شب از میان آن
مخذولان بیرون رفته هنگام سحرگاه قریهٔ شام نکبت انجام بود و از سر مؤتفکات گذشته متوجه منزل ابراهیم شد و چون
دیدهٔ صبح جبرئیل پر مبارک در زمین فرو برده آن پنج شهرستان را برداشت و آنقدر بالا برد که آواز خروس
ایشان را ملائکهٔ آسمان بشنودند بعد از ان نگونسار کرده کما قال عز شانه و جل فلما جاء امرنا جعلنا عالیها سافلها و آیتی که شهرت
مؤتفکات نخواهد رب الارباب گرفتار گشته متوطنان ضجر و ازبس عدم ارتکاب فعل شنیع لواطت از بلیه سالم
بودند نقلست که در ان صحرا که لوط و متابعانش از عذاب مؤتفکات بیگانه شدند زوجهٔ او که نباید قرابت و قربت که با آن
قوم داشت مرحله باز پس نگریست که ناگاه سنگی بر سرش رسید و او را براه عدم روان کرد نعوذ بالله من غضب الله
گفتار در بیان بنای بیت الله الحرام و قربان کردن ابراهیم اسمعیل را علیه السلام بروایتی صحیح اول کسی که خانهٔ بنای کعبه
نهاد شیث بن آدم علیه السلام بود و طوفان که آن بنا را ویران کرده تا زمان خلیل الرحمن آن خانه معمور

و آبادان نشده بود و چون مشیت حضرت عزت چنان اقتضا نمود که شرف بنای آن جای متبرک بخلیل الرحمن و اولاد او را
باشد ابراهیم باشارت جبرئیل علیه السلام از ولایت شام بمکهٔ مشرفه آمد بتعلیم روح الامین و مدد اسمعیل به بنای
بیت الله قیام نمود و ملایکه حجرالاسود را که آدم علیه السلام از بهشت همراه آورده بود در وقت طوفان در کوه
ابوقبیس بودیعت نهاده بود بدو آوردند و ابراهیم علیه السلام آن را بجایش استوار ساخت و بعد از اتمام آن مقام
واجب الاحترام ابراهیم و اسمعیل علیه السلام گفتند ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و جبرئیل نازل گشته بشارت
قبول رسانید و پدر و پسر بموجبی که جبرئیل ایشان را ارشاد نمود شرط مناسک حج بجای آوردند قصهٔ قربان کردن ابراهیم علیه السلام
فرزند ارجمند خود را بمذهب زمرهٔ از روایات بعد از انشاء بنای کعبه بوده و بعقیدهٔ طایفه پیش از تعمیر خانه وقوع
نموده و ایضا در میان فضلای امت و علمای ملت اختلافست که اسمعیل بوده یا اسحق و چون ملاحظهٔ دلایل نموده
رجحان را بدین جهت که اسمعیل را ذبیح گفته‌اند نسبت ترجیح دارد و چنانچه در روضة الصفا مسطور است امام الهدی
جعفر صادق علیه السلام برین مذهب بوده و جواد خوش خرام خامه خیال بدان صورت معطوف گشته باز
می نماید که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون واهب بی منت او را فرزندی کرامت فرماید قربانی قصد او را
قربان کند و اسحاق که متولد شد آن نذر از خاطر عاطر پدر ایشان فراموش شد تا شبی در منام عالم رؤیا مشاهده نمود
که شخصی با وی میگوید که فرمان ملک منان چنانست که ولد خود را قربان کنی و خلیل الله بعد از تیقظ و انتباه اندوه
متفکر گشت که آیا رؤیای رحمانیست یا از قبیل اضغاث احلام است تا باران روز ترویه موسوم شده شب دیگر همین
این خواب را دو بار دید حاصل آنکه آن رؤیا صالحه آمده است و آن روز بعرفه ارتسام یافت و شب سیم نیز همان خواب
دیده قوم نحر اسمعیل کرد لاجرم آن روز را یوم النحر گفتند و در آن صباح هاجر بموجب اشارت ابراهیم اسمعیل علیه السلام
شستند و در روغن در موی مشکبوی او مالید و ابراهیم و اسمعیل مرافقت یکدیگر بجانب منی روان شدند و خلیل الرحمن علیه
در وقت توجه اسمعیل را گفت که کارد و ریسمان بردار که هیزم خواهیم آورد و در اثنای راه ابلیس نزد ابراهیم و اسمعیل
رفته آغاز زیب و تلبیس نمود و خواست که آن خواب را شیطانی قرار دهد و ابراهیم را از اطاعت حکم الهی و اسمعیل را
از فرمان برداری حضرت نبوت پناهی بگرداند اما پدر و پسر از شر او ایمن ماند و شیطان از جانب ایشان برگشت
و بصورت پیری پیش هاجر رفت و گفت هیچ میدانی که ابراهیم پسر ترا کجا برد گفت آری میخواهد که هیزم بخانه آورد
گفت غلط کرده میخواهد که او را قربان کند هاجر گفت که ابراهیم از آن محترم‌تر است که نسبت بفرزند خود قتل روا دارد
ابلیس گفت او گمان برده است که اینصورت موافق حکم یزدانیست هاجر گفت اگر حکم یزدانی را قبول داریم لاجرم آن بر
خایف و خاسر بازگشت و چون ابراهیم علیه السلام بشعب در آمد گفت ای پسر تحقیق که من در خواب دیدم که ترا ذبح میکنم
پس نظر کن که چه می‌بینی آنگاه اسمعیل جواب داد که ای پدر من بجای آر امری که بدان مأمور شده ستجدنی ان شاء الله من

الضایع بین الکاف اسمعیل ابراهیم را گفت دست و پای مرا ببند تا اگر وقت کشتن اضطراب نمایم جامه میمون تو پرخون نشود
و مرا در روی خاک انداز تا چشم مبارکت بر روی من نیفتد و بواسطه حرکت عرق شفقت ابوتیت در زمان بر دادی جناب
جلال پروردگار را اهمال بوقوع نینجامد و پیراهن مرا بمادر رسان تا از استشمام آن تسلی حاصل نماید و ابراهیم دست
در جبل تیین اصطبار زده دست و پای اسمعیل را بست و کارد بر حلق مبارکش کشید اما هرچند سعی بیشتر کرد کم برید و بخصوص
سه نوبت تکرار یافت ابراهیم علیه السلام متعجب شده در آن اثنا آوازی شنید که ای ابراهیم به درستی که راست کردی خواب
خود را و ابراهیم باز پس نگریست کبشی در نظرش درآمد و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آن کبش که هابیل قربان کرده بود
ایزد تعالی او را نزد خود داشته در این مدت در مرغزار بهشت می چرید القصه چون چشم خلیل الرحمن بران گوسفند افتاد
متوجه گرفتن شد و کبش گریخته ابراهیم از عقبش شتافت و نزدیک هر جمره از جمرات هفت سنگ بطرف او انداخت
و او را گرفت و در منا قربان فرمود و در بعضی از تفاسیر بنظر این حقیر درآمده که در وقت کشتن گوسفند جبرئیل گفت
الله اکبر الله اکبر اسمعیل بر زبان راند که لا اله الا الله و الله اکبر و ابراهیم بر زبان راند که الله اکبر و لله الحمد در خلال
آن احوال جبرئیل علیه السلام دست و پای اسمعیل را باز کشاد و گفت هرچه خواهی از حضرت الهی مسئلت نمای که وقت
اجابت دعاست اسمعیل دست نیاز بدرگاه مهیمن کارساز متعال بر آورده بزبان الهام بیان راند که یا رب
جمیع بندگان خود را که مؤمن به وحدانیت تو بوده اند بیامرز و جرایم ایشان را بزلال غفران شسته گردان در روضة
الصفا از مناهج الطالبین منقولست که چون ابراهیم را علیه السلام قربان ساختن دست نداد ابواب ملالت بر روی وی
بگشاد و ایزد تعالی بوی وحی فرستاد که چون اسمعیل حامل نور خاتم الانبیاست کارد تو بر روی کارگر نیامد آنگاه
علو درجات سید ابرار و آل بزرگوارش را بخلیل الرحمن منکشف گشت و ابراهیم علیه السلام در آن درجه حسین بن علی علیهما السلام
مشاهده کرده پرسید که یا رب چه کس است که بدین مرتبه رسیده ملک جلیل فرمود که این حسین است که از جمله اخلاف اسمعیل و اولاد
خیر العباد خواهد بود و ابراهیم گفت الهی من حسین را از اسمعیل دوستر میدارم ملک اکبر فرمود که ما او را فدای اسمعیل قبول کردیم پس
بدین روایت که از ائمه آل محمد صحت رسیده درآیة وفدیناه بذبح عظیم کنایت از حسین است نه از آن کبش زیرا که گوسفند
آنقدر عظمت نیست که حضرت پروردگار او را عظیم گوید والعلم عند الله الغفور الصمد ذکر گذرانیدن ابراهیم علیه السلام و حالات
و بیان انتقال ایشان بجوار مغفرت رحمت علام الغیوب و غفار الذنوب و اتفاق اخبار انبیا تا قوم اعلام ما فته(؟)
گردانیده اند که چون ابراهیم علیه السلام از بنای کعبه معظمه زادها الله تعالی تعظیما فراغت یافت اسمعیل را بخلافت خود در آن
مقام شریف گذاشته بجانب شام شتافت و سالی دیگر باتفاق ساره و اسحاق احرام بسته باز بمکه مبارکه تشریف برد
و بعد از اقامت مراسم طواف زمزم(؟) ثانیا اسمعیل را وداع کرده روی توجه بشام نهادند و ثبوت پیوسته که چون از سن شریف
ساره صد و سی سال گذشت بجوار مغفرت ایزدی انتقال نموده در مزرعه حبرون مدفون گشته و ابراهیم علیه السلام بعد از وفات

ساره و مخدره

ساره و مخدره از اهل کنعان مسماة بقطورا بنت یقطن را بحباله نکاح درآورده و چنانچه در متون الاخبار مسطور است که آنحضرت را
شش پسر از آن عورت در وجود آمده اما هیچ یک از آن پسران بشرف نبوت نرسیدند و یکی از ایشان مدین نام داشت اسامی
پنج نفر دیگر صفت تحقیق نپذیرفت بنابران مرقوم نگشت اکثر اهل سیر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از خالق موت و حیات
مسئلت نموده بود که تا من طالب مرگ نشوم بدن مرا از لباس حیات عریان مگردان و این دعا بعز اجابت اقتران یافت
و چون رحلتش نزدیک رسید ملک الموت مصور بصورت پیر ضعیف بمجلس شریف خلیل الرحمن تشریف آورده و ابراهیم
علیه السلام بنابر سنت سنیه خود طعامی پیشش نهاد و دست او بعضی در دهن برد و بعضی لقمه بلرزه درآمده و از نابینایی(؟) تمام
گاهی بسوی گوشش و گاهی بطرف چشمی و گاهی بجانب دهن می برد ابراهیم علیه السلام از او پرسید که ای عزیز این چه
حالت که مشاهده میکنم عزرائیل گفت این همه عجز که می بینی بجهت کبر سن است ابراهیم علیه السلام باز سوال کرد که چند ساله
باشی ملک الموت دو سال عمر خود را از ابراهیم علیه السلام زیاده گفت خلیل الرحمن گفت دو سال از من بزرگتری آیا بعد از
گذشتن این مدت ناتوانی بر من باین مرتبه خواهد رسید ابو یحیی گفت بلی ابراهیم از جهت زایل بودن طاقت گفت الهی
مرا بلقاء خود مشرف گردان و همان لحظه عزرائیل بامر ملک جلیل بقبض روح ابراهیم خلیل پرداخت و عالم فانی را از برکت
وجود همایونش عاری ساخت و آن حضرت در مزرعه حبرون که اکنون بقدس خلیل اشتهار دارد در جنب ساره
خاتون مدفون شد صلوات الله علی سایر الانبیاء والمرسلین الی یوم الدین ذکر اسمعیل علیه السلام در معالم التنزیل مسطور است
که چون ابراهیم علیه السلام در وقت طلب فرزند مناجات کرد و بر زبان آورده که اسمع یا ایل لهذا آن شخص باسمعیل
موسوم شد و ایل بلغت عبری ایزد تعالی را گویند و کنیت اسمعیل علیه السلام ابو العرب بوده و باتفاق بعضی از
مورخان اول کسی که بعربی تکلم کرد اسمعیل بود اما اکثر اهل تحقیق گفته اند که اول من تکلم بالعربیه یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام
و توفیق بین الروایتین بدین طریق ممکن است که گویند اول کسی که از اهل یمن بعربی تکلم کرد یعرب بن قحطان بود و نخستین
شخصی از متوطنان مکه که بدان لغت سخن گفت اسمعیل علیه السلام بود و القصه چنانچه سابقا مسطور گشت هنوز از سن شریف
اسماعیل
ابراهیم علیه السلام دو سال تمام نگذشته بود که ابراهیم او را بمکه معظمه ساکن گردانید و اسمعیل در میان قبیله جرهم
و قطورا که از ذریات سام بن نوح علیه السلام بودند نشو و نما یافته چون باتفاق اکثر قصه قربان کردن اسمعیل
و فدا فرستادن رب الارباب واقع شد و پس از آنکه پانزده سال از عمر شریفش درگذشت هاجر در وقتی که نود ساله
بود بجوار مغفرت حق اکبر پیوست و اسمعیل عمره بنت سعد بن اسامه را که از قوم عمالقه بود در حباله خود درآورده و هنگام
ابراهیم علیه السلام
آن حال در وقتی که اسمعیل علیه السلام در شکار بود بجهت زیارت اهل خود بمکه شتافت و چون بدر وثاق رسید
رسیده و عمره را دیده جمال حالش را در علیا نهایت عاری یافت لاجرم او را گفت هرگاه شوهرت بیاید او را بگوی که
آستانه خانه خود را تغییر دهد و بعد از مراجعت ابراهیم علیه السلام بمنزل آمد و از گفت وشنود وقوف یافته دانست که ابراهیم

الطوار عمره را نپسندیده او را طلاق داد و سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی را بخواست و بار دیگر ابراهیم علیه السلام
بدیدن اسماعیل تشریف آورد اتفاقاً با یاران اسماعیل بشکار بیرون رفته بودند ابراهیم بسیده سواره ملاقات نموده
پرسیده که تو چه کسی گفت امرأة اسماعیل ابراهیم علیه السلام گفت معاش شما چه سان گذرانست سیده زبان بشکر و سپاس
الهی گشاده ابراهیم گفت فرود آی تا لوازم ضیافت را تقدیم رسانم ابراهیم گفت مجالی ندارم سیده گفت تا این
تراکم غبار و شوریدگی پیشم رخصت فرمای که بشویم و ابراهیم علیه السلام رخصت داد سیده سنگی آورده و ابراهیم
پای راست بر آن سنگ نهاده پای چپ همچنان در رکاب نگاه داشت تا نصفه سر او شسته گشت و بعد از آن
سیده سنگ را بطرف دیگر برده و ابراهیم پای چپ بر سنگ نهاده و آن نیم سرش مغسول گشت و اثر قدم مبارکش
بر آن سنگ بماند و بعضی از مفسران مقام عبارت از آن سنگ داشته اند و چون سیده از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ
شد مقدار شیر و طعام نهاد و پیش آورد ابراهیم علیه السلام چون سیده را از زیور تقوی و مکارم اخلاق دیده فرمود
که چون شوهر تو باز آید با او بگوی که عتبه خانه تو بغایت مناسب است از تغییر مگردانی و عنان مراجعت بجانب شام
انعطاف داد و پس از آنکه اسماعیل بخانه آمد و از کیفیت حال واقف شد سیده وی را گفت بشارت باد ترا که پدرم مرا بتو
وصیت کرده ابراهیم بمفارقت تو رضا نداد و نقلست که اسماعیل در وقت وفات ابراهیم نود ساله بود و بروایتی هم در ایام
حیات پدر بزرگوار بارشاد اهالی حضرموت مبعوث گشت و بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت ابراهیم بهدایت بعضی
ساکنان حد و یمن مامور شده مدت پنجاه سال اهالی هفت سال اصحاب ضلال را بقبول ملت ابراهیم و سلوک طریق
مستقیم دعوت فرمود کسی از آن گمراهان بوی نگرویده لاجرم بجرهم بازگشت و همانجا وفات یافت صنعت آنجناب
تیر تراشیدن و تیر انداختن بوده مدت عمر وی صد و سی سال و بعضی هفت سال زیاده گفته اند و مرقد پاکش
در حجر نزدیک قبر مادرش واقع است و عدد اولاد بزرگوار آنجناب به دوازده تن رسیده بوده و از آنجمله ثابت و قیدار مشهورند
و اسامی بقیه ایشان در کتب تواریخ مذکور است والعلم عند الله تعالی **ذکر ظهور عبادت اصنام در میان اولاد اسمعیل علیه السلام**
در متون الاخبار و بعضی دیگر از مؤلفات اخبار مسطور است که چون اکثر اولاد و احفاد اسماعیل علیه السلام برتبه رسیدند که
زمین حرم گنجایش ایشان نماند بعضی از ایشان بعزم توطن در دیار دیگر بیرون رفتند و هر کس از آن قوم که خارج حرم
شد سنگی از احجار را با خود می برد و در منزل اقامت آن سنگ را در جای پاک نهاده بدستور زیارت بیت الله طواف میکرد
و بالآخره این معنی بجز آن شد که هر سنگ در نظر ایشان مستحق عبادت و آثار برداشته نیایش می پرداختند و بعد از چندگاه
تلبیس ابلیس احکام شریعت خلیل الرحمن را بر طاق نهاده آغاز بت پرستی کردند اما در فصل بعضی از قضایا بدان التفات می
تعظیم حریم حرم بجای می آوردند و طایفه گفته اند که موجب اغتنام که در میان ذریت اسمعیل علیه السلام آن شد که اساف و نائله
که مردی و زنی بودند از بنی جرهم بواسطه کمال شرارت نفس اشتعال آتش شهوت در اندرون خانه کعبه با هم مباشرت نمودند جماعه

شدید الانتقام هر دو را مسخ کرده بسنگ گردانیده و مردم آن دو سنگ را از بیت الله بیرون آوردند و اساف را بر سر کوه صفا
و نائله را بر مروه نصب کردند و بعد از مرور ایام و شهور ساکنان مکه مبارکه بپرستش آنها مشغول گشتند و اتفاقاً در زمره اکثر
عجب شخصی که ملت حنیف ابراهیم را تغییر داد و مردم را بعبادت اساف و نائله مامور گردانید عمرو بن لحی جرهمی
بوده و ایضاً عمرو هبل را که اعظم اصنام قریش بود از شام بمکه آورده و فرقه را بپرستیدن آن امر کرده و بعد از وقوع
این حرکت از آن حال خلل طریقه ناپسندیده بت پرستی در میان قبایل عرب شیوع یافت تا زمان ارتفاع اعلام اسلام
آن شیوه و غیر مستور و جهت استقرار پذیرفت **ذکر اسحق پیغمبر علیه السلام** بعد از تولد اسمعیل علیه السلام پنج سال
یا چهارده سال علی الاختلاف الاقوال جمعی از ملایکه در وقتی که متوجه تعذیب قوم لوط بودند بجانب خلیل الرحمن صلوات الرحمن
بولد اسحاق بشارت دادند و چون بروایت صاحب مدارک ساره در آن زمان نود ساله بود و ابراهیم صد و بیست
ساله ساره خاتون از شنیدن این بشر عظیم در شگفت ماند و گفت یا ویلتی أألد وأنا عجوز وهذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب
ملایکه گفتند که از کمال قدرت بخشنده بی منت امثال این امور عجیب نیست و پس از آن بمقتضای هفت روز از این صورت
ساره حامله شد و چون وضع حمل نموده فرزند ارجمند را باسحاق موسوم گردانیدند و اسحاق بلغت عبری
ضاحک و اسحاق علیه السلام در زمان حیات پدر عالی گوهر بارشاد اهالی کنعان مبعوث گشته دادند و
سرزمین شتافت و بلوازم امر نبوت قیام نموده و بقابت تاریخ بوده در حباله نکاح آورد
و اسحاق را از رفقا دو پسر از یک شکم متولد شد یعقوب و عیص و اسحاق علیه السلام در کبر سن نابینا شده
محروم گشته چون عمر عزیزش بروایت محمد جریر الطبری بصد و شصت سال و بقول مؤلف عمدة الاعیان بصد و هشتاد
سال و بمذهب بعضی دیگر از مورخین بصد و هشتاد سال رسیده از عالم فانی بدار بقا رحلت نمود و یعقوب و عیص
تجهیز و تکفین پدر بزرگوار پرداخت در قدس خلیل دفن نمودند **ذکر حضرت یعقوب علیه السلام** اتفاق جمهور
ارباب اخبار بر آنند که ولادت با سعادت آن پیغمبر عالی مقدار در زمان حیات ابراهیم و ساره بوقوع انجامیده
بقول اهل علما تفسیر وجه تسمیه آن مولود و عاقبت محمود بدین اسم آن بود که آنجناب متعاقب عیص تولد نموده و در آن
وقت دست مبارک که بر عقب عیص داشت و در قلم معروف را در حین تحریر این حکایت چنان بخیر گذشت که چون
ملائکه بشارت بوده و اسحاق علیه السلام پسری دیگر متولد خواهد شد کما قال سبحانه و تعالی فبشرناها باسحاق و یعقوب
میتواند بود که بدین معنی سبب تسمیه یعقوب علیه السلام شده والعلم عند الله تعالی اما لقب یعقوب اسرائیل است و بقول
اکثر اهل تفسیر مراد عبدالله است چه در لغت عبری عبد را گویند و ایل الله را و بعضی گفته اند اسرائیل و صفوة الله
یک معنی دارد و در تاریخ طبری و در روضة الصفا مسطور است که یعقوب علیه السلام بعد از هجرت از وطن مألوف
بایل اسرائیل ملقب گشت لانه اسری باللیل و هم اسرائیل علیه السلام از کبار انبیاء عالیشانست و مرسل بهدایت اهالی کنعان

واکثر انبیا که بعد از آن جناب مبعوث گشته اند از نسل او بوده اند و مدت دعوت یعقوب علیه السلام پنجاه سال بود و انجناب
در نود سالگی بهجران یوسف علیه السلام گرفتار گشت و بعد از چهل سال که در کلبهٔ احزان در غایت حزن و ملال
گذرانیده و بار دیگر آفتاب جمال یوسفی از مطلع وصال طلوع کرده در خطهٔ مصر پدر و پسر بدیدار یکدیگر مبتهج و مسرور گشتند
و چون یعقوب بروایت اشهر مدت هفده سال و بقول ابو الفتح رازی بیست و چهار سال در مصر کام دل کشیده
گلشن حیات را بدرود کرده به ریاض رضوان منزل گزید یوسف علیه السلام جسد مبارکش را بعد از تقدیم لوازم تجهیز و
تکفین در تابوت نهاده از مصر بقصد خلیل رسانید و همان لحظه جنازهٔ عیص نیز از روم رسیده و آن هر دو در کنار یک
دیگر مدفون کردند و مدت حیات ایشان صد و چهل و هفت سال بود ذکر شمهٔ در بیان سبب رنجش عیص برادر یعقوب
علیه السلام عیص از یعقوب و رفتن بروم نزد کبار اصحاب صحت رسیده که اسحاق
علیه السلام عیص را از یعقوب دوستر میداشت و رفقا را بیعقوب محبت بیشتر بوده و در آن اوقات که اسحاق بدیدهٔ ظاهر
چیزی نمیدید روزی عیص را گفت برو و از شکار گوشتی را صید کرده و بریان ساخته نزد من رسان تا دعا کنم
که ایزد تعالی از صلب تو انبیا بیرون آرد و عیص بجانب صیدگاه رفته رفقا یعقوب را از حدیث اسحاق آگاهی داد
گفت مناسب آنست که تو درین امر سبقت جویی تا دعای مذکور در شان تو صدور یابد و یعقوب علیه السلام فی الحال
بزغالهٔ فربه بریان کرده بخدمت پدر آورد و بوی بریان بمشام اسحاق علیه السلام رسیده پرسید که این چیست رفقا
جواب داد که بریانیست که از پسر خود طلب نموده بودی اسحاق علیه السلام بعد از اکل طعام زبان سؤال گشاده
گفت خدایا برکت و نبوت نصیب اولاد این فرزند من گردان که این طعام پیش من آورده و تیر دعا بهدف اجابت
رسیده بروایتی هشتاد هزار کس از نسل یعقوب بمرتبهٔ شریف نبوت مشرف شدند و پیوسته که عیص از شکار
معاودت نموده شکاری بریان پیش پدر آورد و گفت آنچه مطلوب تو بود آورده ام اسحاق دانست که درین باب
صورت حیلتی روی نموده لاجرم جواب داد که آن دعا در بارهٔ یعقوب واقع شد اما دعا کنم تا پادشاهی
علی الاطلاق در ذریت تو بسیار گرداند و ملوک ذوی الاقتدار از نسل تو ظاهر سازد و بر موجب تقدیم رسانیده
عیص دختر اسمعیل را بحبالهٔ نکاح خود آورده و او را از آن منکوحه اولاد امجاد تولد نموده و از آنجمله یکی روم نام داشت
و روم در زمینی که حالا موسوم بروم است ساکن گشته بروایت اشهر و اصح قیاصره از صلب او ظاهر شدند و دو
میان بنی الاصفر بجهت آن گفته اند که رنگ روم بن عیص بصفرت بود و در تاریخ طبری مسطور است که کثرت اولاد
و احفاد عیص بجایی رسید که تمامی بلاد اسکندریه و مغرب از ایشان پر گشت القصه چون دعای اول در بارهٔ یعقوب
واقع شد عیص از این معنی برآشفت قصد ایذا و اضرار برادر نمود و یعقوب همواره از وی مشوش می بود و بعد از فوت
اسحاق علیه السلام از وی بیمناک شده یعقوب شبی از کنعان بیرون آمده بجانب فدان که مسکن خال وی لیان بود شتافت

و دختر لیان

و دختر لیان را که مسماة براحیل بود خواستگاری نمود لیان جواب داد که اگر هفت سال خدمت کنی دختر خود را بتو دهم
و یعقوب بموجب فرموده عمل نموده بعد از انقضای مدت مذکور لیا را که دختر بزرگتر بود در حبالهٔ نکاح یعقوب
در آورده و چون آن حال بر یعقوب علیه السلام ظاهر شد زبان تشنیع و سرزنش بر خال گشاده گفت مرا بعد از ارتکاب
چندین تعب فریب دادی لیان گفت عیب بود که دختر بزرگتر در خانه باشد و خوردتر را بشوهر دهند اگر خاطر تو
براحیل متعلق است هفت سال دیگر نیز خدمت کن تا او را نیز بتو دهم و اسرائیل این معنی را قبول نموده و شرط شبانی بجای
آورده و راحیل را بخواست و لیان دو کنیزک که یکی مسماة بلهه بود و دیگری بزلفه بجهت یعقوب فرستاد و اسرائیل از
دختر لیان شش پسر در وجود آمد اسامی ایشان اینست روبیل شمعون یهودا لاوی و یساخر و زبولون و از راحیل
یوسف و ابن یامین متولد شدند و برخی بنای نوشته اند و بلهه از یعقوب دو پسر آورده دان و نفتالی و از زلفه نیز دو پسر
تولد کردند کاد و اشیر و بروایتی جاد و اشیر و اسباط در کلام مجید عبارت از دوازده پسر یعقوب است چون اسرائیل
علیه السلام بموجب حدیث حب الوطن خواست که بکنعان مراجعت نماید لیان گفت که امسال آنچه باعث اقامت
خود را دو قسم ساخت یک بخش از آن مزد تو کردم و هر بره که از آن گوسفندان در وجود آید ابلق بتو بخشم یعقوب
ملتمس را اجابت نموده بعنایت الهی هر بره که از آن رمه تولد نمود ابلق بود لیان از مشاهدهٔ این حال در تعجب افتاده گفت
یکسال دیگر توقف کن تا هر بره که از آن غنم دیگر در وجود آید ترا باشد اسرائیل این سخن استماع قبول جا داده در آن سال
از تمامی گوسفندان بره های ماده بظهور آمده و یعقوب با عیال و اطفال و اغنام و اموال بکنعان رفت چون عیص خبر شنید
بروی برادر شاد و مسرور گشت و پس از خط بجو داده و اخوین بدیدار یکدیگر اظهار استبشار نمودند آنگاه عیص مهاجرت
اختیار کرده بدیار روم رفت و چون سال از مدت اقامت یعقوب در کنعان بگذشت ابن یامین از راحیل متولد گشت
و همان لحظه راحیل طبل رحیل کوفته بعالم بقا شتافت و بدان واسطه مولود با ابن یامین موسوم گشت زیرا که بلغت عبری
مادر مرده را ابن یامین گویند ذکر یوسف پیغمبر علیه السلام در روضة الصفا مسطور است که یوسف لفظ عبرانیست و قومی بر آن
رفته اند که این اسم شریف عربیست مأخوذ از اسف و اسیف غمزده را گویند و ملوک نیز اسیف باشند گویا یوسف بجهت آن
موسوم بدین اسم گردید که هم دل رقیق داشت و هم زهر اندوه چشید و دیگری از تفاسیر خطر این دو حقیر در آمده که یوسف
بلغت عبری مرادف فیروز است و آنجناب بجهت مصاحبت و کیفیت و اتفاق اکثر مورخان و اهل تحقیق یوسف صدیق
دوساله بود که مادرش راحیل بجوار رحمت و مغفرت ایزدی پیوست و چون سن شریفش بهفده رسید و بمحنت مفارقت
والد بزرگوارش گرفتار گشت و بنا بر قصه خوان در چاه کنعان و چنانچه قاضی ناصر الدین بیضاوی در تفسیر خویش تصحیح
نموده در آن چاه لوح بماند و بعد از آنکه قافله قضا او را بمصر رسانیده بقید رقیت مقید کرد و شش سال
در خانهٔ عزیز مصر بسر برده و بواسطهٔ تعشق زلیخا در حبس افتاده مدت هفت سال در زندان بماند و در سی سالگی

از حبس بیرون آمده بر مسند وزارت مصر نشست و در پنجاه و دو سالگی زلیخا را بعقد خود درآورد و بروایت اهل توریت
مفارقت یعقوب بچهل سال کشید پس از آن بصورت مواصلت روی نمود و چنانچه سابقا مسطور گشت هفده سال
دیگر یعقوب علیه السلام زنده بود و بدیدار یوسف علیه السلام روشن گردانید آنگاه به بهشت جاودان منزل گزید و یوسف
بعد از وفات اسرائیل بیست و سه سال در اقبال بسر برده وفات شد و بدین روایت مدت حیات یوسف علیه السلام
نود و هفت سال باشد اما در مدارک و تفسیر ابو الفتح رازی و بعضی از کتب تاریخ مدت عمر آنجناب یکصد و بیست سال
گفته‌اند و طایفه بر آن رفته‌اند که مدت مفارقت میان یعقوب و یوسف علیهما السلام هشتاد سال بوده و العلم عند الله
تعالی **گفتار در بیان شمه از بدایت حال آن مهر سپهر خوبی و دوران مکارم اخلاق و لجه عذب فیضان ازلی تربیت یوسف
صدیق علیه السلام** از دو الی هفت قصص من روی نفس * شد وقت اگر گوش کنم احسن القصص * مرغ زبان کلکش بنغمه در آید * بو العجب
نغمه سرایم در قفس * قصه را که حضرت کبریای سبحانی احسن القصص خوانده بقلم زبان چون بیان توان آورد و الحق آیات را
بخوان مدان حکایات را مجمل ازین روایات بدیع آنکه یوسف صدیق با لقیس و تحقیق عجب صورت اجمل اهل عالم بود
و از حیثیت نسب افضل اشرف بنی آدم رخسار آفتاب کردارش چراغی بود در شبستان خاندان خلیل الرحمن گیسوی مشکین
گردانیده و قامت طوبی شمایلش سروی بود آراسته بوستان دودمان انبیاء عالمیان بر مفارق جانیان
سایه گستر و نظم نهالی بود تازه ش برکشیده * ز گلزار خلیل الله دمیده * گلی در شبستان رسالت * چو شمعی
شبستان رسالت * جمال شرح بقرازم چو گویم * فسانه افرازین بسته چه گویم * کمالش نعمتی بود ظاهر * که گفتم از بیانش
گشت قاصر * و آن دو درج نبوت هنوز در سن دو سالگی بود که مادرش راحیل از عالم فانی رحلت نمود خواهر
بلند اختر یعقوب در کنار تکفل او گرفت و چونکه عمه آنجناب بود محبتش را در دل جای داده در تربیتش لوازم اهتمام مبذول
داشت شعر دل عمه بمهرش شد چنان بند * که گستی از وی یک لحظه پیوند * و دلبستگی آن مستوره بجمال یوسف تا حدی انجامید
که چون یعقوب علیه السلام داعیه کرد که منزل اشرف خود را صحنه فضا و گوهر نبوت گرداند او عورت کمر اسحاق را در
زیر جامه بر میان یوسف علیه السلام بست * چنان بستی کمر را بر میانش * که آگاهی نشد قطعا از آنش * و بعد از آن
زبان بفریاد و فغان گشاده گفت که کمر از میان غایب گشته آغاز جستجوی کرده چون کمر از میان یوسف
علیه السلام پیدا شد بعرض پدر رسانید که اکنون بموجب شریعت ابراهیم باید که این بنده دو سال که عبودیت میان
میان بنده و یعقوب بالضروره دل بر مفارقت نهاده چون خواهرش وفات شد اسرائیل قرة العین خود را بخانه برد و در حجره
عطوفت جای داد و بمکتب تربیتش لوازم اجتهاد بجای آورد و چو پیش روی یوسف قبله ساخت * ز روی زمان
دیگر روی برتافت * ولی هر جا که آن بدر برآید * اگر خورشید باشد و نیاید * و هم در اوقات صنم حالی یوسف
علیه السلام در عالم رؤیا مشاهده کرد که کوکب تقدیرش بوده باشد که فرقدش از ختم تخت بلند اختری بلندیش از مطلع نبوت و رسالت

طالع شود

طالع شود و کوکب طالع ارجمندش از افق سعادت و جلالت لامع گردد و سایر اخوان خاشیه مطاوعت و
مطاوعتش بر دوش گیرند و هر بار که کیفیت واقعه را بعرض یعقوب میرسانید آنجناب بر تعبیر خواب اطلاع یافته ایشان
و حسد سایر فرزندان اندیشه یوسف را با خفای آن صورت وصیت می‌نمود و در باب محبت و رعایتش مبالغه
می‌فرمود و چون اسباط نهایت مودت والد بزرگوار را نسبت برادر کهتر مشاهده کردند و کیفیت رؤیای یوسف را
شنودند نایره غیرت و غضب در بواطن ایشان اشتعال یافته قاصد ایذا و اضرار برادر بزرگوار گشتند و خواطر ایشان
قصد خواب آن شد که شبی یوسف علیه السلام در خواب دید که یازده ستاره با ماه و آفتاب او را سجده نمودند و
صباح این رؤیا را بعرض یعقوب رسانید آنجناب او را دیگر قرة العین خود را کتمان آن واقعه از اخوان امر فرمود
و برادران از این خواب نیز واقف گشته بجهه هرچه تمامتر متوجه آن شدند که یوسف را از نظر پدر بزرگوار دور اندازند
نزد پدر آمده با برام تمام از در رخصت طلبیدند که یوسف را علیه السلام بگشت صحرا برند یعقوب صلوات الله علیه
دست رد بر سینه ملتمس ایشان نهاده فرمود که میترسم که یوسف را همراه شما بصحرا فرستم و او را گرگ بخورد * از آن
ترسم که ز غافل نشینید * ز غفلت صورت حالش نبینید * در این ره دشت محنت انگیز * کسی گرگی کنند دندان تیز
بعضی از علما آورده‌اند که این سخن بنابر آن از یعقوب صادر شد که در بیابان کنعان گرگان درنده بسیار بود و بعضی
گفته‌اند که آنجناب بخواب دیده بود که ده گرگ قصد یوسف کرده و هلاکش خواستند و بر تقدیر چون گرگان ملتمس بلا
جنبه دل شاد و تشریف یوسف علیه السلام رشد با انواع سخنان محبت آمیز و کلمات مودت انگیز آنجناب را از برای تماشای
صحرا مایل گردانیدند و باز بخدمت یعقوب علیه السلام شتافته التماس خود را مکرر داشتند یعقوب گرت دیگر بسمع قبول جای
نداد اما در آن اثنا یوسف علیه السلام بمجلس شریف پدر درآمده بمبالغه تمام رخصت طلبید و از غایت الحاح نمود که یعقوب
لطف و کرم او را بشرف اجازت سرافرازی داشت و اسباط صباحی که قضای سپهر خضرا از نور طلعت یوسف علیه السلام
زینت لقاء خورشید منور شد یوسف را مصحوب خود گردانیده متوجه صحرا گشته چون مقدار مسافتی طی کردند تیر تعذیب
در جور و جفا و تعذیب و ایذای آن عالم آرای کوشیدند و قصد هلاکش نمودند بالاخره بنابر مصلحت یهودا آن
در دریای اصطفا را بر سه ساعت در چاهی که سر راه کنعان بود و بقول اکثر مفسرین بر روایت اهل کتاب از مصر دو
انداختند و سر آن از سنگ گران محکم ساختند * برون از آب در چه بود سنگی * نشستن ساخت یوسف پیشه سنگی
چه دولت یافت آن بنگ از آن سنگ * که کان گوهری شد بر کران سنگ * و جبرئیل امین بفرمان رب العالمین از اوج سدره المنتهی
بحضیض آنجا نشتافته تسلی خاطر همایون یوسف علیه السلام پرداخت و پیراهن بهشتی را که پیراهن ابراهیم علیه السلام که
یعقوب او را مانند تعویذ بر کتف یوسف بسته بود پوشید * بتسکین او دل جانان خویش * نهادم مرهمی بر زخم دل ریش
الامینش * و اسباط در وقت مراجعت بجانب کنعان پیراهن یوسف را بخون گوسفندی آلوده کرده و بیگاه به منزل یعقوب

پدر متوجه شدند و یعقوب چون دران روز مشاهده نمود که اولاد او بجا از دستور معهود تجاوز نمود آغاز اضطراب
نمود و باستقبال ایشان روان گشت و بر بالای تلی توقف کرده انتظار میکشید پس از آنکه آفتاب مانند رخسار علاقه
یوسف در چاه مغرب منزل گزید و جهان بسان سراچه دل عاصیان تاریک گردید اسباط نزدیک پدر رسیده فریاد
و افغان بگوش ساکنان عالم بالا رسانیدند و یعقوب از ملاحظه این حال و استماع این مقال بیهوش گشته از پای
در افتاد و چون آنجناب را فی الجمله افاقتی دست داد دیوانه را طلبید برادران باتفاق گفتند که ما یا ابت بجستن
و تیر انداختن مشغول شدیم یوسف را نزدیک متاع خود گذاشته بودیم که ناگاه گرگ قصد جان او نموده بدن نازنینش
بخورد و یعقوب که این خبر محنت اثر شنید آغاز اضطراب کرد و آن شب تا صباح بناله و زاری و گریه و بیقراری اشتغال
داشت و چون پیراهن خون آلود یوسف را پیشش پدر آوردند دران نگریسته دید که قطعا پاره نشده لاجرم اولاد را
مخاطب ساخته گفت عجب گرگی بوده که یوسف را خورده و پیراهنش را ندریده بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل
والله المستعان علی ما تصفون و در روایتی برادران یوسف گرگی را گرفته و دهنش را بخون ملوث کرده پیش یعقوب
آوردند و او را بخون یوسف متهم کردند اسرائیل دران گرگ نگریسته گفت ثمره فؤاد مرا تو خورده گرگ بزبان فصیح بیان
صحیح گفت یا نبی الله معاذ الله که از من این فعل صادر شده باشد چون مرا مجال و یارای آن نیست که بحوالی زنده تو آمده
در گوسفندانت تصرف نمایم چگونه بچون فرزند عزیزت دندان آلایم لاجرم یعقوب علیه السلام آنجناب فرزندان گناه
گرگ را مطلق العنان ساخته القصه چون یوسف صلوات الله علیه سه شبانه روز دران چاه بسر برده کاروانی
از مدین بمصر میرفتند و پیش ایشان مالک بن زعر خزاعی بوده راه گم کرده تا به قضاء آن سوداگران بر آنجا
آورده بنا بر آنکه روز با خر انجامیده بود هم درانجا نزول نمودند بیت چو چارم روز آن فیروز اختر گاه ∴ برآمد
یوسف شب ره ز قعر چاه ∴ غلام مالک که بشیر نام داشت جهت کشیدن آب دلوی فرو گذاشت ∴ بیوسف گفت
جبرئیل امین خبیر ∴ که در دلو آن همی بنشین ای زر ∴ و چون یوسف خورشید لقا از حضیض چاه بیچ دلو تحویل نمود
بشیر را بمدد روح الامین و بار کشیده چون چشمش بر روی یوسف افتاد چگویم که چه دید لاجرم فریاد از میان
جانش بر آمد و گفت ∴ بشارت که چنین ماه رنگی چاهی ∴ برآمد بس جهان افروز ماهی ∴ و اهالی کاروان بر وقوع
گشته در شکل شمایل یوسف علیه السلام حیران شدند و چنین که اسباط دران نواحی باز داشته بودند تا اگر حال این
آن حسن مشتری ما جنس را ظاهر کند ایشان را مطلع گردانند بتعجیل هر چه تمامتر آن خبر برادران یوسف علیه السلام رسانیدند
و اسباط مانند برق و باد بجانب کاروان شتافته و با مالک و کاروانیان ملاقات نمودند و گفتند این شخص
بنده ماست و چند روزست که گریخته است و ما هر چند جستیم تا امانت ننماید ما کلد و نیاد نخست از قول المعنی کم ...
چنین و چون اسباط در بیع مبالغه نمودند یوسف علیه السلام از دم ایشان ما را انکار کرد و بلکه بزبان الحام بیان

بازار کنعان والی کاروان مدعی گشته مذهب بصحت قول بند بشنند اخوان در صدد بیع یوسف در آمده مالک بن
زعر آن شاهد اعزاز را به بهای چند با نمره که عدد آن بروایت ده و بقولی صد و بیست و بمذهب مشهور هفده بود بیع نمود
و مضمون در ان باب تمسک نوشته تسلیم مالک نمود ∴ از انپس کاروان محمل بر بسته بقصد مصر در محمل نشسته
طی مراحل و قطع منازل در حوالی آن دیار نزول کرده چون از تعب راه بر آسوده در عاشر محرم الحرام بشهر در آمدند
و بعد از انقضاء سه روز مالک بن زعر یوسف را علیه السلام معرض بیع در آورده و صیت کمال حسن و جمال صدیق
در مصر شهرت شماره پذیرفت بلکه تمام آن شهر از پرتو رخ چون خورشید قمر تبش سمت حساب کرده ساعت بساعت
در از دیاد بوده و لحظه بلحظه مشتریان در بهای آن ماه تابان می افزودند ∴ یکی شهدان میانه اول بار ∴ بیک بدره
زر خرش جز بیار ∴ خریداران دیگر خوش آمدند ∴ بمزگان صد بدره رسانند ∴ بران افزوده وقته نسب دیگر
بقدر وزن یوسف مشک اذفر ∴ بدین قانون ترقی می نمودند ∴ زانواع نفایس می فزودند ∴ بالآخره قطفیر که ایب
وزیر پادشاه مصر بود و نام او ریان بن الولید بود و او را عزیز می گفتند تحریک ملکه زلیخا قیمت آن
گوهر را بسیار مضاعف ساخته خریداران دیگر بیک بشند پی خانوی خاموشی نشستند و چون عزیز
صدیق را بخریده مالک بن زعر که بشرف نسب و دو عروبیت آنجناب اطلاع یافته بود دست و پایش بوسیده در هم
اعتذار بخدمتش رسانید و یوسف علیه السلام ... ملک باو در از مالک ستاند و او را وداع کرده روی بخانه عزیز آورده

گفتار در بیان اسم و نسب زلیخا و قصه عشق آن بنت با آن دریای صفا

بروایت اکثر علما زلیخا را رعیل نام داشت
و پدرش که از اعیان مصر بود رعایل میگفتند و بقول زلیخا صاحب بگفا و پدرش موسوم به طیموش بود و آنحضرت
افضل الادبای مولانا نور الدین عبد الرحمن الجامی در یوسف زلیخا مرقوم کلک بلاغت انشا گردانیده بیت چنین گفت
آن غواص این بحر ∴ که در گنجینه دهش آن خزگنج ∴ که در مغرب زمین شاه بنا طیموس ∴ بنیرد که شاهی نام طیموس
زلیخا نام زیبا دختری داشت ∴ که باوا از همه عالم سری داشت ∴ و باتفاق جمیع اهل اخبار زلیخا در کمال حسن و جمال
و در صباحت رخساره و ملاحت گفتار از نسای پری پیکران زمانه ممتاز می بود ∴ قدش نخلی ز روضت آفریده ∴ ز گلزار
لطافت بر کشیده ∴ ز بستان ارم رویش نمونه ∴ دران گلها شگفته گونه گونه ∴ نظر بازان بجان کرده پسندش
رنگ جان ساخته تعویذ بندش ∴ سهی سروان هوا داریش کردند ∴ پری رویان پرستاریش کردند ∴ و شوهر
زلیخا که بروایت اشهر داج قطفیر نام داشت و بقول طبری ... چون یوسف علیه السلام خرید و بخانه برد با زلیخا
گفت که این غلام را گرامی دار و بمنزل نیکو ساز آن شاید که ما را منفعت کند یا او را بفرزندی گیریم
اکرمی مثواه عسی ان ینفعنا او نتخذه ولدا و زلیخا چون نظر بطلعت آن آفتاب سپهر اقبال انداخت و از شوهر آنحضرت
را بغت گرامی ترین منزل خانه داد او را هشتم سلطان مصر و تخت شاهی در میان جان جای داده و بجهت در هر ...

خاطر عاطرش کوشیده و رعایت و نوازش پروری روزگارش بگشاد ٭ بود دولت گیرنده دام زلیخا ٭ کمند زده
شکه بر بام زلیخا ٭ نظر از آرزوهای جهان است ٭ بجز نگاری یوسف جهان است ٭ ز زرکش جامهای خز و دیبا ٭ بریشم
بجو قدش حجت و زیبا ٭ مذهب تا بجا بنده کمند ٭ مرصع هر یک از زر تا کمند ٭ بود در سال یک سبعه شصت
مهیا کرده فارغ بال نشست ٭ و هر روز آن سرو بوستان اعتدال را که در جویبار لطافت ملک تعالی پرورش یافته
بود و بلباس دیگر و بحلی غیر مکرر زیب و زینت می داد و هر لحظه به چه تازه تر تحفه در رعایت نهایت بجا آورده
بر طبق عرض نهاده و بخدمت او آن مدارج نبوت می فرستاد و هر ساعت عارض مرغوب خود را از عیوب پیراسته
بود و بنوعی آراسته بهانه با یوسف ملاقات می نمود و بطریق ایما اشارت طالب وصال موافقت می بود ٭ بی
نظاره گل که آید سوی باغ ٭ ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ ٭ نخست از روی گل بوی شود دست ٭ ز گلچینه گل چیدن
برد دست ٭ و چون یوسف علیه السلام این معنی را از زلیخا فهم کرد از صحبتش بقدر امکان اجتناب و احتراز می فرمود
و از ملاحظه این صورت میل و رغبت زلیخا بجانب او خورشید عالم آرا نمود ٭ از آنجا که مشتهای کمال دادست ٭
چنانکه ز پر محبت زیاد دست ٭ لاجرم زلیخا بواسطه تصحیح مافی الضمیر خود را بیوسف اظهار کرده صدیق را از ادراک
ابواب صواب سر باز زد و زبان الهام بیان جنسش بگشاد و بالآخره زلیخا باستصواب دایه خویش قصری در غایت
تکلف بنا فرمود و فرمود تا در و دیوار و سقف و جدار آن خانه را بکشیدن صورت او و چهره یوسف مصور
ساختند و آن دو مشرق ماهیت و طلعت متصل بیکدیگر با وضاع مختلفه تصویر نمودند و زلیخا روزی در نهایت
زیب و زینت بآن خانه که مشتمل درونه داشت رفته یوسف را بجانه طلبیده ابواب خروج و دخول را بسته
کرده و چون صدیق علیه السلام بآن مقام در آمد بهر طرف که نظر کرد صورت خود را متعانقه با صورت زلیخا مشاهده
فرمود ٭ اگر در را اگر دیوار را دید ٭ بهم خفته آن دو گلرخسار را دید ٭ لاجرم چشم از آن صورت برتافته بجانب
زلیخا گذشت زلیخا بآن التفات ابیات و از گذشته بتضرع بسیار در باب حرکتی که مقتضی بشریت است شرائط مبالغه و الحاح
بجای آورده و یوسف صدیق از آن فعل شنیع ابا نموده میان ایشان قال و قیل بسر حد تطویل کشیده و بر طبق ظاهر آیه
وَلَقَدْ هَمَّتْ بِهِ وَهَمَّ بِهَا لَوْلَا أَن رَّأَىٰ بُرْهَانَ رَبِّهِ نزدیک بآن رسیده که خیال امر تبه که مناسب امر نبوت نیست در خاطر
یوسف قرار گیرد و امام جعفر صادق علیه السلام گفت ولقد همت به و هم بها را معنی فرموده است که چون زلیخا قصد
مباشرت با یوسف علیه السلام مبالغه نمود صدیق قاصد قتل او گشت و همچنین علمای تفسیر در باب روایت یوسف
علیه السلام بر این مجانی راه جو و متعدد گفته اند قول اشهر آنکه در این خلوت نظر یوسف علیه السلام بر پرده افتاد
که در کنجی از آن طرف خانه کشیده بود و نداز زلیخا پرسید که آن پرده بهر چیست زلیخا جواب داد که آن پرده بر روی
بتی که معبود منست کشیده ام که تا در این کاری که می کنیم نبیند و قول گفته ای بگوش او رسیده که انت کوتب نی

زمره الانبیا افضل حمل السفها و بر مرتبه رویت یوسف آنگه نمود برهان ملک قدیر از زلیخا اعراض کرده گفت آن بتی
که نه سمع دارد و نه بصر شرم میداری من چگونه از حق اکبر شرم ندارم و خود را از دست زلیخا خلاص کرده از آن
حجره بیرون دوید و زلیخا در عقبش روان گشته بدر بند رسیده پیراهن یوسف را گرفت چنانکه کشیده
که پاره شد در آن حال عزیز را در بیرون در بند نشسته یافته و زلیخا از غایت انفعال و حیا دیده باز آورد که ای عزیز
چه باشد جزای کسی که بحرم تو بد اندیشه کرد اگر بزندان برده شود یا بعذاب دردناک تعذیب کرده آید و عزیز از
حیرت بزندان گزید و صدیق جهت دفع تهمت کیفیت واقعه را براستی تقریر فرمود و عزیز یوسف را متهم
کرده خواست که آنجناب را متازه می سازد و اما در این اثنا بالهام ایزد تبارک و تعالی کودکی شیرخواره در سخن آمده گفت
اگر پیراهن یوسف از پیش دریده گناه اوست و اگر از پس دریده گناه زلیخاست و عزیز احتیاط پیراهن نموده
چون دید که از پس دریده زبان طعن و تشنیع بر زلیخا گشادند ٭ که شد فارغ ز هر ننگی و نامی ٭ دلش مفتون چو الی
غلامی ٭ بجز کان غلام آرزوی نفرات ٭ ز نه و مسازی و همراهیش ورست ٭ زلیخا چون شنید این داستان را ٭
نهفته گفت آن ناراستان را ٭ و جشنی عظیم ترتیب داده عورتانی را که در حباله نکاح سناقی و خوان سالار و حاجب و امرای دیگر
و صاحب الحبس پادشاه بودند با جمعی دیگر از نسوان مصریان احضار نمود و بعد از کشیدن خوان و الطعمه فراوان جمیع
اترنجی معزه و دسته از خوان زلیخا در دست هر یک از آن زنان ترنجی و کزلکی نهاد ٭ بدیشان گفت کای نازنینان
بجزم نیکوی بالانشینان ٭ جرا دادید از زلیخا تلخ کام ٭ بطعن عشق عبرانی غلامی ٭ اجازت گر بود آرم برش
بروی ناتیه کردم ز هوشش ٭ همه گفتند کز گفت و گوی ٭ بجز دیدن نیست ما را آرزوی ٭ لاجرم زلیخا فرمان داد
تا یوسف از خانه بیرون آید و آن محفل را از نور رخسار آفتاب آثار بیاراید و چون صدیق بیرون خرامید و نقاب
حجاب از چهره عالمتاب برافکند طاقها زنان متفق اللفظ والمعنی او را سجده وره شسته بجای ترنج دستهای خود را بریده
فریاد بر آوردند که ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم آنگاه آن زنان کف بریده با گریبانهای دریده به منازل خود مراجعت
نمودند و دو نفر از ایشان در منزل زلیخا ساعتی توقف نمودند و نزد یوسف رفته او را بمواصلت زلیخا بقدر امکان
ترغیب نمودند و بزندان تهدید دادند صدیق علیه السلام از ملتمس سر باز زده گفت مرا زندان از مصاحبت دیگران
خوشتر است و ایشان مایوس از خدمت یوسف پیش زلیخا آمده گفتند مناسب چنان می نماید که او را بزندان فرستی
تا چند گاه محنت دریافت کشیده گردنش نرم شود و سر بحکم متابعت تو در آورد و زلیخا این سخن را بسمع رضا اصغا
نمود و بانواع وسوسه و فریب عزیز را بر آن داشت که یوسف را بزندان فرستاد و صدیق آن خانه ظلمانی را بتقدیم
شریف نورانی گردانید ٭ جوانمردان در مقام صبر ثابت ٭ بشکر انکه ز آلایش زنان رست ٭ و هر گاه که از ادای
طاعات مجال می یافت بدلجوئی زندانیان و تعبیر خوابهای ایشان مشغول می باشد ٭ شنیده از مقدم آن شاه

مه زنجیریان زنجیر جنبان ۞ اما چون زلیخا از آن آفتاب عالمتاب دور افتاد از حبس یوسف علیه السلام پشیمان گشته آغاز اضطراب
و بی طاقتی کرد ۞ چو خالی دید از آن گل گلشن خویش ۞ چو غنچه چاک زد پیراهن خویش ۞ و در غایت حزن و ملال اوقات
می گذرانید تا آن زمان که بشرف مواصلت یوسف علیه السلام رسید **بیان مخلص یوسف علیه السلام از زندان و نشستن**
بر سریر حکومت مصر و نیابت ریان و ذکر تزویج زلیخا با عزیز زمن کیفیت این قصه چنانست که در اوان که یوسف
علیه السلام در زندان درآمد شراب دار و خوان سالار پادشاه مصر ریان بن الولید که از قبیله عمالقه بود و بجریمه متهم گشته
هر دو را بآن محبس آوردند و آن دو جوان مشاهده کردند که یوسف علیه السلام گاهی تعبیر خواب می پردازد و آنچه میگوید
موافق تعبیر می افتد از برای امتحان هر کس خوابی ساختند و نزد صدیق آمده شراب دار گفت که من در واقعه دیدم که سه
خوشه انگور در نظرم درآمد و از آن افشردم و خوان سالار عرض نمود که من مشاهده کردم که خوان پر نان بر سر دارم و مرغان
هوا آن نانها را از سر می ربایند یوسف علیه السلام انشای تعبیر آن دو خواب را در تاخیر انداخت سخن دیگر در میان
آورد و بعد از الحاح و مبالغه گفت خواب ساقی دلالت بران میکند که پس از انقضای سه روز از حبس خلاص شده
نوبت دیگر بمنصب نیابت ملک فایز گردد و جواب خوانسالار آنکه او را بر دار کنند و آن دو وقت بعد از استماع این
حدیث گفتند ما این واقعات را ساخته بودیم صدیق جواب داد که حکم قضا بدین منوال جاری گشته و این تعبیر تغیر نخواهد
یافت و چون سه روز بگذشت خوانسالار را بر دار کشیدند و شراب دار باز بمنصب خود رسید و بملازمت ریان
شتافت و یوسف علیه السلام در وقت وداع با ساقی گفت مرا نزدیک پادشاه خود یاد آوری و بنا بر آنکه صدیق
استعانت از غیر طلبید هفت سال در زندان بماند و این ملتمس بخاطر ساقی فراموش گشت و چون ایام مشقت یوسف
علیه السلام به نهایت رسید ریان بن الولید در خواب دید که هفت گاو فربه پیدا شده و متعاقب هفت گاو لاغر پیدا شده
و آن هفت گاو فربه را فرو بردند و همچنین هفت خوشه سبز مشاهده نمود که هفت خوشه خشک بران پیچیده و از سنبلات
اخضر اثر نگذاشت و ریان حیران و متفکر شده احضار کرده و کیفیت واقعه را با ایشان گفت و طالب تعبیر شد و جمیع از تعبیر آن خواب
عاجز گشته ساقی را از یوسف یاد آمد ملک را خبر نمود و بزندان شتافت و واقعه مذکور را معروض داشت و از تعبیرش سوال
صدیق علیه السلام گفت هفت گاو فربه و خوشهای سبز اشارت بسالهای پر نعمت بود که مردم در رفاهیت باشند و گاوان
لاغر و خوشهای خشک کنایت از هفت سالست که قحط شود و مردم بعسرت و محنت گذرانند و بعد از آن سالی آید که از جهت
سال آینده که رشحات سحاب الهی فایض خواهد بود و بقدر امکان زراعت نمایند و بعد از رفع محصول دانه با خوشه بگذارند تا در ایام
کیل نمایند و در سنوات قحط و غلا آنچه ذخیره نهاده باشند تناول نمایند و شراب دار مراجعت نموده تعبیر خواب را عرضداشت
نمود پادشاه باحضار یوسف علیه السلام فرمان داد و ساقی تعجیل تمام بازگشته از صدیق علیه السلام التماس نمود که بپایگاه
پادشاه شتابد و یوسف از قبول این ملتمس ابا نمود و گفت نزد ملک رو و بپرس که چه بود حال آن زنان که دستها

خود را بریدند تا عدم خیانت من ظاهر شود و شراب دار نزد ریان شتافته آن حدیث را باز گفت پادشاه متعجب
شد و از کماهی احوال یوسف تفحص نمود و فرمود تا زلیخا را با آن زنان حاضر کردند و ایشان بطهارت ذیل یوسف ادا
شهادت نمودند و باتفاق گفتند ۞ ز یوسف ما بجز پاکی ندیدیم ۞ بجز [illegible] و شرف پاکی ندیدیم ۞ و زلیخا نیز
بعصمت یوسف علیه السلام معترف گشت ۞ بجرم خویشتن کرد اقرار مطلق ۞ برآمد از میان صدای حصحص الحق ۞ لاجرم پرتو عنایت
ازلی لطف الهی بر همگنان ظاهر گردید و ریان بر زبان آورد که یوسف را بیارید که من او را بجهت خاصه خویش
اختیار کنم و یکی از مقربان بزندان رفت صدیق را بمجلس پادشاه رسانید و ریان بن الولید نسبت باو شرایط اعزاز و احترام
بجای آورده نوبت دیگر از تعبیر واقعه مذکوره استعلام نمود و صدیق علیه السلام تعبیر و تدبیر آنرا بوجهی که مسطور
شد تقریر کرد و گفت اگر ضبط این مهم در عهده من باشد موجب رستگاری بتقدیم رسانم و ریان ملتمس او را مبذول داشت
یوسف را بانواع استظهار اختصاص داد و زمام مهمات آن امر خطیر را در قبضه درایتش نهاده و بعد از آنکه
روزگاری از وقوع این قضیه نگذشت که باتفاق مورخان بوقت کامرانی ست که بود از عالم انتقال نمود
و منصب او نیز مفوض بیوسف شد و صدیق بالتماس ریان بن الولید بحکم فرمان ملک مجید ۞ زلیخا را بعقد خود
درآورد ۞ بعقد خویشتن یکجا گوهر آورد ۞ و از غایت اشتغال معاودت روزگار جوانی و سرسبزی نهال زندگانی
اش را استمالت نمود ۞ جمالش ضیای ذهنی که داد ۞ رخش را طلعت فرخنده داد ۞ زلیخا چون از چهل
سالگی بیش ده سال شد و شجره آمالش از ثمره آمال بارور گشته بحجره خاص یوسف علیه السلام که بجمله مرادش بود
درآمد ۞ پرستاران بخدمتش دویدند ۞ سر و افسر بپیشش کشیدند ۞ نوشتان زنجال اوقرش ۞ بزرگترش جها داد و پیش
و چون فراش سپهر فیروزه فام پرده شکیبایی را از نقاب رخسار روز پس امهات کرده بود و شعله شموع انجم را
مانند مردم دیده و دیده مردم برافروخته ساخت این سیم اندام روشن گردید یوسف علیه السلام آن جمله اسبوره
حضور خود منور ساخت زلیخا را بازپرس اختصاص جایی داد و از روی مرحمت قران جمال خورشید مثال گرفته بکلید
مهر قفل حقیقتش برگشاد ۞ چو یوسف گوهر ناسفته را دید ۞ ز ناجنس نخورده شگفتش بپرسید ۞ بگفتا ای نگار انشو
گل زیاده ۞ بگفتا جز تو نیزم کس ندیدست ۞ ولی غنچه نامم نچیده است ۞ و این معنی موجب ازدیاد محبت
و اتحاد یوسف علیه السلام شد و بخشنده بی منت او را از زلیخا دو پسر کرامت کرد افرائیم و منشا و ذکر فضل الله تعالی
من بعد انشاء الله **گفتار در بیان ظهور قحط در میان مردم و آن سپاه مصر خبر کنم** ثقات ارباب روایات و نقله
حکایات چنین آورده اند که یوسف صدیق علیه السلام در آن هفت سال که ابواب رحمت و کرامت حضرت ذو الجلال گشاده
بود در ارجاع غلات و حبوبات بقدر طاقت و توان سعی نمود و چون ایام وسعت بسر بنهایت رسید و روزگار
راحت منقضی گردید بلای قحط و غلا بمرتبه شیاع گشت که هر کز بنی آدم بدان شدت حالتی مشاهده نکرده بودند و محنت جوع

و گرسنگی بمرتبه‌ای استیلا یافت که از بیچاره و عام طوایف امم بدان مصیبت بلیه مبتلا گردیده بودند غوغای بلا شبه
قحط از دو جهت بر آمد آن قحط گوکاز ده ای بهر طرفی از آن بلای رعایا و رایان که تمام مصریان در سال
اول ذخایر خود را صرف نمودند و در سال دویم هر چه از جنس طلا و نقره و سایر اشیا نفیسه داشتند به یوسف علیه السلام
داده گندم عوض می‌ستانیدند و در آخر الامر مهم بخرابی کشید که در شش سال و سیوم زن و فرزند خویش را در عوض
پیش می‌آوردند که نفوس خود را در بهای گندم به صدیق می‌فروختند و خطابه کی می‌دادند آنچنان که شد که ایشان
گاه بیشه و برگ مردم خوار و چون در کنعان نیز آتش جوع در معده‌ها شیوع یافت و اولاد یعقوب شنیدند که عزیز
مصر در انبارها ذخیره گندم مردم می‌فروشند از پدر اجازت طلبیده و جزوی بضاعتی برداشته بمصر آمدند
و در روزی که یوسف علیه السلام بر تخت نشسته بود مانند ملوک اثواب حریر و دیبا پوشیده و عصابه مرصع
بر پیشانی بسته بود دست بوسی مشرف گشتند و صدیق ایشان را شناخت بنابر طول مدت و تغییرات او را نشناختند
و بعد آنکه در مجلس قرار گرفتند یوسف از برادران پرسید که شما از کجایید و چه مهم رنجه شده‌اید جواب دادند که ما در
دیار شام می‌باشیم و جهت استماع بذل و احسان که بدین ولایت آمده‌ایم غرض آنکه فی الجمله قوتی بستانیم و باز گردیم
یوسف گفت ظاهرا از پیش حاکم شام بجهت تجسس آمده‌اید مبادا آواز برآوردند که معاذ الله که ما جاسوس باشیم
بلکه ما از اولاد پیغمبران باشیم و پدر ما در سلک احفاد ابراهیم خلیل الله انتظام دارد و موسوم بیعقوب و ملقب باسرائیل
و ما دوازده برادر بودیم و آنکه بحسب صورت بر ما رتبه مقدم داشت در جنگل گرگی گرفتار شد و برحمت الهی واصل
شد و با این خبر جهت آن تکوشش پدر ما بس از فزع و افغان بسیار بقضا رضا داده و از الم گذشته و کینه در خانه
تنگ و تاریک در فراق پسر بسر می‌برد و لیکن از مادر وی که گم شده پسری دیگر دارد که فی الجمله بدیشان تسلی دارد
یوسف علیه السلام با الهام حضرت الهی رعایت ناموس پادشاهی نموده باین کلمات چندان التفاتی نکرده و زبان
معجزبیان آورد که من دست از تفحص باز نه دارم تا بوضوح نپیوندد که غرض شما ازین حرکت و باعث برین مهم چه بوده
مصلحت اکنون صلاح در آنست که چون عزم معاودت نمایید یکی از برادران در ظل انعام و احسان ما توقف نماید
و شما بزودی آمده برادر کهتر خود را بیاورید تا قصه شما بمعرض وضوح رسانید و بر حسب تعیین چپ داوران این سخن را
قبول نموده صدیق ایشان را در مکانی مناسب فرود آورده و در اعزاز و اکرام ایشان مبالغه تمام اظهار کرده و صباح
روزی دیگر بجهت خریدن گندم مجلس یوسف علیه السلام آمده بضاعت خود معروض کردانیدند صدیق فرمود
که هر چند بضاعت شما لایق خزانه نیست اما چون شما بجلایه امانت زینت داده و مسافت بعید پیموده‌اید بجهت خود را
بیا بازار سازد که عوض آن غله بستانید و اخوان بموجب فرموده عمل نمودند تا ای زرقشایش تا بیت شبانه
مهیا نمودند و یوسف علیه السلام دو شتر گندم ببرادران داده محرمی را فرمود تا بضاعتی را که آورده بودند پنهان

درمیان بار

درمیان بار ایشان نهادند و در وقت رخصت درباب ابن یامین شرایط مبالغه تقدیم رسانیده و بروایتی شمعون را حبس
ابن یامین نگاه داشت و بتفقد و خاطرجوئی او پرداخت و چون اسباط طی مراحل و منازل نموده بکنعان رسیده و بشرف
ملازمت پدر بزرگوار خود مشرف گردیدند وقایع حالات این سفر را تمام معروض کردانیدند و یعقوب مجلس اولاد
امجاد را از شمع رخسار شمعون بی نور یافته از سبب غیبت او تفحص فرمود برادران در توقف او شرح احوال نمودند
اسرائیل گفت چرا امر خود را از دیو نرم کشوف ساختید جواب دادند که بواسطه رفع تهمت جاسوسی بیعقوب سالک گشته
چون اسباط سرهای بار باز کردند بضاعت خود را در آنجا یافتند گفتند ای پدر ما چه چیز طلب کنیم دروغ نمیگوییم در مکارم
اخلاق عزیز مصر تأمل فرمای که آنچه برده بودیم عوض گندم عنایت کرده و مقتضا ما را نیز نشناخته و یعقوب عزیز را دعای خیر
گفت و اولاد او وقت یافته گفتند امید چنانست که این نوبت ابن یامین همراه ما کردانی تا سبب ملازمت ما
نزد وزیر بتحقیق پیوندد و چنانچه وعده کرده که بیشتر از گندم زیاده بما دهد و شمعون را نیز رخصت فرماید و ما قبول
می‌نماییم که در محافظت ابن یامین بقدر امکان سعی فرماییم و اگر او را همراه نبریم دیگر عزیز ما غله انعام نخواهد کرد یعقوب
نخست از قبول این ملتمس ابا فرموده بعد از مبالغه فرزندان بر زبان آورد که تا عهد میثاق و پیمان را با یمان موکد سازید
که در مراقبت ابن یامین از خود تقصیر راضی نشوید تا او را مصحوب شما کردانم و ایشان بموجب عمل نموده یعقوب علیه السلام
آن التماس را بعز اجابت مقرون گردانید و گفت فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین انگاه ایشان را وداع کرده
جهت اجابت عین الکمال فرمود که چون بمصر رسید از یک دروازه بشهر در نیایید لا تدخلوا من باب واحد وادخلوا
من ابواب متفرقة و یعقوب درین نوبت رقعه بوزیر مصر نوشته و تصدیر آنکه از ابراهیم علیه السلام میراث یافته بودیم
ابتدا ارسال داشت و اسباط ره براه آورده چون بمقصد رسیدند بنابر فرموده پدر متفرق بشهر درآمدند و بجای ایشان
شمعون نزول کرده صباح روز دیگر همراه دو برادر بدرگاه یوسف علیه السلام رفته صدیق از وصول برادران
و آوردن کتابت و تحفه از نزد صاحب عصمت الاقران خبر یافت * ز شادی برافروخت روشن روان * چو گل در
بهاران بخندید از آن * و فی الحال اشارت فرمود تا اخوان را آورده در محل مناسب نشانند و مراسم پرستش و
نوازش بجای آوردند و بعد از تحریر مکتوب پدر بزرگوار عالیمقدار بغایت مبتهج و مسرور گشت و چون وقت کشیدن
طعام شد یوسف علیه السلام بپس پرده خرامیده فرمود تا هر دو نفر از برادران بر یک مائده نشانند و طعام دادند
ابن یامین تنها ماند و یوسف در پس پرده طلبیده در خوان خاصه شریک ساخت و بقبول خود را بدو ظاهر گردانید
و گفت من بجهت نگاهداشتن تو فکری بصواب خواهم کرد و ابن یامین اظهار فرح و سرور بسیار نموده صدیق او را
با خفای آن صورت وصیت فرمود و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که در کرت ثانی که اسباط بمصر آمده بعز ملازمت
یوسف علیه السلام فایز شدند صدیق روزی بدیشان گفت من خطی دارم بلغت عبری و از مصریان کسی نخواند آن

عالم نیست طریقه آنکه مکتوب را مطالعه نمود و مضمونش ایمان کنند برادران انگشت قبول بر دیده نهاده و یوسف علیه السلام
تنگ پیچ خود را که از ملک بن دعر پستانیده بود به ایشان داد و اولاد یعقوب چون در آن کاغذ که روز نامهٔ احوال ایشان بود
بحقیقت نظر کردند انفعال عظیم با حوال ایشان راه یافت تغطی زبان ترانسته نمودن حدیثی هم نه اپنشه رواندن
القصه چون اسباط از نیم راه برآسودند یوسف علیه السلام خلعت فاخره و تحف وافره به ایشان ارزانی داشته یکی
از محرمان را گفت که صاع ملک پنهان در بار ابن یامین نهادند و همه را اجازت معاودت داده بعد از آنکه از مصر اسباط اندکی
مسافت بجانب کنعان طی کردند جمعی از خدام صدیق از عقب رسیدند و آواز برآوردند که ایتها العیر انکم لسارقون یعنی ای
کاروانیان شما دزدانید اخوان از شنیدن این سخن در تحیر افتاده گفتند چه میگویید و از ما چه چیز گم شده جواب دادند که
صاع ملک را گم کرده ایم هر که او را باز آورد و یک شتر بار گندم و بی دهیم ایشان گفتند تالله لقد علمتم ما جئنا لنفسد فی الارض
و ما کنا سارقین و فرستادگان یوسف بر آن شدند که اگر این صاع از میان بار یکی از شما پیدا شود جزای آن کس چه باشد اخوان جواب
دادند که از بار هر کس صاع بیرون آید جزای آن خیانت را او کند و چند گاه در خدمت و مال صاحب مال باشد بعد از آن
مصر یافت بار برادران ابن یامین طلبیده بالآخره صاع را از بار ابن یامین بیرون آوردند و اسباط سر خجالت
در پیش افکنده خدام یوسف ابن یامین را بازگردانیدند تا بر طبق شریعت ابراهیم علیه السلام دو سال در مقام رقیت نگاه
دارند برادران نیز بسبب ضرورت مراجعت نموده در مجلس صدیق علیه السلام بر زبان آوردند که ان یسرق فقد سرق اخ
له من قبل و علما در باب سرقه یوسف علیه السلام وجوه متعدده گفته اند از آن جمله یکی قصه کمر است بر وجهی که در روایت
این حکایات مسطور گشت و دیگر آنکه بعضی بر آن رفته اند که نوبتی آنجناب از نان برکت و یتیمی داد القصه اگرچه در خاطر
یوسف علیه السلام از آن سخنان گران آمد اما چیزی از آن معنی ظاهر نکرده گفت انتم شر مکانا والله اعلم بما تصفون آنگاه
اسباط بزبان تضرع و نیاز زبان گشادند که ای عزیز پیری داریم در غایت بزرگی و رقت که بسبب مفارقت یکی از فرزند
در کنج تنهایی نشسته است و او را بسبب هجر و سرور بر روی خود بسته است و ما با او عهد و پیمان بسته ایم که ابن یامین را
بسلامت باو برسانیم حالا اگر او را نبینیم و آنچنانکه رفته بجهت پدر رویم بکدام چشم در او نگاه توانیم کرد امید آنکه یکی
از ما بعوض ابن یامین نگاه داری و او را اجازت مراجعت فرمایی یوسف علیه السلام گفت معاذ الله من ان نأخذ الا من وجدنا
ما نیایم که متاع خود را از بار او یافته ام و چون همه اخوان تواضع و ملایمت نیز آغاز خشونت و غلظت نمودند
و روبیل که بزرگترین ایشان بود و چون رفت حال آنکه از غایت غضب موی او بر اندامش راست ایستاده و از پیراهنش بیرون کرده
بود و نزدیک یوسف علیه السلام رسیده گفت ای عزیز خشم من بسیار بر من مستولی شده که اگر صیحه زنم تمام شنوندگان و زنهره
مردگان انتظام یابند ابن یامین را بمن باز تسلیم کن و الا از من امری صادر شود که تدارک آن میسر نباشد و چون صدق
سخن در ضمیر صدیق ظاهر بود با آواز مهیب زبانی فرمود تا بغشت نگاه او فرزندم را اشارت نمود تا آهسته از عقب او

خود در آمده دست به پشت روبیل مالید که خاصیت اولاد یعقوب علیه السلام آن بود که هرگاه یکی از آن قوم دست بدن
ایشان رساندی شعلهٔ غضب شان فرو نشستی و چون یوسف دید که صورت حرارت روبیل تسکین یافت و نمود که
ابن یامین را باز دهم هرچه خواهی بکن روبیل قصد کرد که نعره زند مطلقا آوازش بر نیامد و حیرت بر وی غالب
گشت گفت ظاهرا شخصی از آل ابراهیم دست به من رسانید که صورت خشم من فرو نشست در تاریخ طبری مسطور است
که چون صاع را از رحل یوسف آوردند و اسباط حاضر گشتند صدیق دست بر آن جام زده گفت این صاع میگوید که شما
دوازده برادر بوده اید ابن یامین این سخن شنیده التماس نمود که ای عزیز از وی بپرس که آن برادر زنده است و تواند بود
دید باز ابن یامین در جواب گفت که از وی بپرس که تا که دزدیده بود صدیق دست بر صاع زد و نمود که صاع درخشم شده
میگوید که چون میدانید که مرا از بار که بیرون آوردند این چه سوال است القصه چون اسباط از بردن ابن یامین نومید شدند
روبیل نیز در مصر توقف نمود و بقیه اخوان روی بکنعان آوردند و بعد از وصول صورت واقعه را با ساکن بیت الاحزان
در میان نهادند و مضمون این ابیات مناسب حال او ٭ تا کی زمانه داغ غمم بر جگر نهد ٭ یک داغ نیک ناشده داغ دگر نهد ٭
هر داغ کاو دهد قدری از دگر بتری ٭ آن داغ را گذارد و داغ دگر نهد ٭ و روی از اولاد برتافته در هجران آن
نور دیده چندان اشک فشاند که چشم بیش از نور بینایی عاطل ماند

گفتار در بیان مراسلهٔ یعقوب و یوسف و نجات ابن یامین علیه السلام از محیات ساخت

در روضة الصفا مسطور است که چون یعقوب علیه السلام مدت دیگر در
فراق دو پسر برده مکتوبی محتوی بر تعداد بلیات آبا و اجداد خود در قلم آورد و قصهٔ فقدان یوسف علیه السلام در آن
کتاب درج نمود و التماس خلاص ابن یامین نموده و آن رقعه را مصحوب فارض بن یهودا فرستاده و یوسف علیه السلام
بعد از مطالعهٔ نامهٔ پدر در جواب نوشت که مکتوب مرغوب مبنی از بیان مصایب آبا و اجداد تو رسید و مضمونش بوضوح
پیوست اولاد و انبیا آنان که خلاف ایشان در طریق مصابرت سلوک نموده اند تو نیز شکیبایی را شعار خود ساز تا
بمقصود فایز گردی والسلام فارض را بر اوامر شناخته رخصت مراجعت داد و چون فارض آن رقعه را بیعقوب علیه السلام
داد آنجناب را بر مضمونش اطلاع کرد و آنچه گفت این کلمات نجابت پیغمبرزادگان میماند و روی با اولاد آورده گفت یا بنی
توجه مصر شوید و تفتیش احوال اخوان خود کنید و از رحمت الهی نومید مباشید و اسباط کرت دیگر بار سفر کرده بجهت
بضاعتی برداشته و بمصر شتافتند و بعد از وصول بمجلس شریف عزیز عرض نمودند که ای عزیز در بیابان ما را فاقه
ما را از قحط رنج داده و ایم بضاعتی اندک داریم و کامل گردان از برای ما کیل گندم را و تصدق کن بر ما که البته
خدای تعالی جزا دهنده است دهندگان را یوسف علیه السلام از استماع این کلام رقتی تمام دست داده و بی طاقت
گشته نقاب از رخسار چون آفتاب باز کرد و ایشان را مخاطب ساخت که هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه برادران بمعاینه
نظر بجانب او کرده بآنکه بعضی از نشانهای جمال یوسف را دیدند و سخن تعرض آمیز او شنیدند در محل استفهام گفته

انگاه لانت یوسف صدیق جواب داد که انا یوسف وهذا اخی و اسباط در مقام اعتذار درآمده استغفار نمودند
یوسف علیه السلام گفت لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم وهو ارحم الراحمین بعد از ان صدیق از حال پدر بزرگوار پرسیده
و شرایط تفتیش بجای آورده چون او را در کاهی واقعات مطلع ساختند گفت جامه پیراهن مرا برداشته بکنعان برید
و بر روی پدر بزرگوار افکنید تا چشمهای او بینا شود و آنجناب را بدینجانب آورید یهودا التماس نموده روز دیگر بطرف
کنعان روان شد و در بیرون دروازه مصر آن پیراهن را نشانده باد با دمی من الریاح بوی شمام یعقوب علیه السلام
رسانیده و اسرائیل هم دران نفس استشمام رایحه وصال نموده و با اهل بیت خود گفت انی لاجد ریح یوسف لولا ان تفندون
یعنی بتحقیق من بوی یوسف میشنوم اگر مرا بعدم عقل منسوب ننمایید ایشان جواب دادند که انک لفی ضلالک القدیم
دامنت راند از یوسف نسیم   ولی دل در ضلالات قدیم است   و بعد از گذشتن روزی چند یهودا با ملازمت
پدر رسیده و بشارت سلامتی یوسف رسانیده و پیرهنش را بر روی یعقوب انداخت و فی الحال چشم اسرائیل بنور بینش
نورانی گشت و یعقوب با اقوام و خاک و شاه و ما رشده با جمیع اولاد و احفاد و اهل بیت که هفتاد نفر بودند بجانب
مصر شتافته و چون یوسف علیه السلام از قرب وصول پدر خبر یافت براسم استقبال ارتحال نموده بعد از آنکه چشمش
بر یعقوب علیه السلام افتاد از اسب پیاده گشت و پیش دویده و یعقوب علیه السلام ابتدا بتحیت و سلام کرده و پدر و پسر
یکدیگر را در کنار گرفت چندان گریستند که بیهوش شدند و چون بحال خود آمدند یوسف یعقوب را از دریای نیل که آن
نیز به استقبال آمده بود [illegible] و پای اسرائیل بوسیده و لوازم اخلاص تقدیم رسانید آنگاه با اتفاق یکدیگر بدولتخانه
مصر شتافته صدیق و یعقوب و لیا و اسباط را در قصر خاص فرود آورد و پدر بزرگوار و خاله را بر تخت نشانده خود در
پیش ایشان بنشست و دران حال اسرائیل و لیا و دوازده برادر یوسف را علیه السلام سجده تحیت و تعظیم کردند و صدیق
زمزمه نمود که یا ابت هذا تاویل رؤیای من قبل بعد از ان یوسف بتعداد نعم الهی که متعاقب شده بود در باره او بوقوع انجامیده
بود قیام نموده و سرگذشت خود را مشروح و معروض داشت و در فراغ بال و رفاه حال بنی اسرائیل کوشیده و بقدر امکان
در باب رعایت جانب اخوان مراسم لطف و احسان تقدیم رسانید   بدی را بدی سهل باشد جزا   اگر مردی احسن الی من اسا

ذکر انجام روزگار یوسف ع ثبوت پیوسته که بعد از فوت اسرائیل چند گاهی پادشاه مصریان ریان بن الولید که تابع
نبوت یوسف علیه السلام گردیده بود و او نیز دار ملال بملک بی زوال ارتحال فرمود و کار فرمایی ازینجا شاشد که
قابوس بن مصعب نام داشت بر سریر فرمانروایی نشست تجدید رسوم کفر و فساد و ظلم و بیداد پرداخت و هر چند صدیق
علیه السلام اورا بدین قدیم ملت ابراهیم علیه السلام دعوت کرد بقدم اطاعت و انقیاد پیش نیامده و آنجناب را از غضب
وقت معذول ساخت و چون یوسف از ایمان قابوس نا امید گشت حزن و ملال بر ضمیر انورش استیلا یافته و اشتیاق
وصول بدرجات قرب ایزد تعالی بر خاطر هدایت مآثرش غالب شده وقت طلب خود را در اثنای مناجات سوال

کرده بعد

کرده بعد از ظهور آثار اجابت آن مسالت اسباط را طلب داشته و شرایط وصیت بجای آورده و یهودا را وصی گردانید
ایشان را از تسلط فرعون و بعثت موسی علیه السلام خبر داده تا بحکم آنکه پدر وی از وی وصول نعشش به وادی شام بزرگ گرداند
و یهودا باتفاق اخوان قالب مطهرش را با آیین جلیل و وجه یعقوب تجهیز و تکفین کرده در منزل مناسب دفن نمود

دل دانای این شیرین حکایت * که دارد از کهن پیران روایت * چنین گوید که امر جانب نیل * که جسم پاک یوسف یافت تحویل
بدیگر جا نشد قطعه و بار است * بجای نعش آن خوب طلعت * بیایی آخر قرار گاه دارد * که در تابوت از سنگش نهاده
نگاه سنگ تیره را نبی کز * میان قعر نیلش جای کرد *

ذکر اسباط علیهم السلام اسباط جمع سبط است و سبط بمعنی قبیله
از الفت ولد و ولد باتفاق اهل تفسیر این لفظ در قرآن مجید مشیر باولاد و احفاد یعقوبست و ایشان بروایت اکثر مورخان
در سلک انبیاء عظام انتظام داشته و مبعوث بوده اند بر شاه اولاد و اعقاب خود و هیچ یک از انبیا اخبار از احوال
اسباط بتفصیل اخبار ننموده اند و بر تعداد اولاد ایشان اختصار نموده اند بدین موجب که سطور میگردد روبیل
چهار پسر صلبی داشت و در وقت خروج موسی از مصر و کثرت ذریت او بمرتبه انجامیده بود که عدد زمره کسانی
ایشان تا توانایی داشته از پنجاه سالگی بچهل و شش هزار رسیده و دران زمان بزرگتر احفادش ال بن صوری نامی
شده بود و یهودا نه پسر صلبی داشت و ذریات او در شماره اول بهشتاد و چهار هزار و چهارصد مرد مقاتل بپیوسته
بوده پیشوای ایشان نحشون بن عما دبود و لاوی عدد اولاد صلبی او بوضوح نپیوسته اما عدد اعقاب او دران شماره پنجاه
نه هزار و سیصد مرد کارزاری قلم درآمده و ولایت احفادش در وقت خروج بنی اسرائیل از مصر تعلق بشلومی بن صوری
داشت شمعون عدد اولاد صلبی او معلوم نیست لیکن در شماره مذکوره عدد ذریات او به بیست و دو هزار رسیده و کلانتر
ایشان دران زمان صفان بن عمرایل بوده و آن دو پسر داشت و مرجع ذریاتش الیعرز بن صی شدای بوده و عدد ایشان
دران شماره بشصت و دو هزار و هفتصد سپاهی رسیده و کلانتران ایشان دران زمان ربالون اولاد صلبی در [illegible] نفر
بودند و عدد ذریات او دران وقت پنجاه و هفت هزار و چهارصد مرد مقاتل مفصل درآمده و ریاست آن قوم تعلق بالیاب
حیلون داشت یشخر پسرانش چهار نفر بودند اما احفاد او در شماره و چهل و یکهزار و پانصد مرد بودند و مهتران ایشان دران وقت
تنابیل بن سوعا بود و نفتالی اینها چهار پسر داشت و ذریت ایشان دران وقت به پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر رسیده
و رئیس آن قوم حنیزاع بن عیان بود و کاد اولاد صلبی او شش نفر بودند و اعقاب ایشان بوقت شماره چهل و یکهزار و پانصد
مرد مبارز بقلم درآمده و مقتدای آن طایفه ایاساف بن رعوایل بود و آشیر چهار پسر داشت و در وقت شماره چهل و یکهزار و
پانصد مرد جنگی از نسل او بوده و فرجاییل بن عکران سرداری ایشان نمود اما یوسف علیه السلام دو پسر دیگر افرایم و منشا
گذاشت و عدد اولاد و احفادش دران شماره به هفتاد هزار رسیده و سرداری آن خاندان میان شلوج بن عمود و کلا
بن یاصور مشترک بود و عدد اولاد و احفاد بنیامین ده نفر رسیده و در شماره به پنجاه از ذریت مفصل بود سی و پنجهزار و صد مرد

و فرمان فرمائی ایشان تعلق بعهود میداشت **ذکر ایوب صبور علیه السلام** پدر بزرگوار آن پیغمبر عالیقدر بروایت
اکثر ارباب اخبار موص بن اسحاق بود علیه السلام و قولی آنکه موص ولد رعویل بود و آن روزی که ابراهیم علیه السلام
از آتش نمرود نجات یافت از زمره مؤمنان بر چشمه هدایت شتافت و مادر ایوب علیه السلام در سلک بنات لوط علیه السلام
انتظام داشت و ایوب علیه السلام جهت ارشاد متوطنان قریه که میان رمله و دمشق بود مبعوث گشت و در قریه مذکوره
بثنیه یا باحاشیه نام داشت و آنجناب مدت بیست و هفت سال زمره ضلال را بملت ابراهیم علیه السلام دعوت
نمود و در آن اوقات زیاده از سه نفر بوی ایمان نیاوردند و آنکس نیز در وقت ابتلا از در کافر بیرون رفته
شده و مدت عمر ایوب علیه السلام بقول اشهر هفتاد سال بود و وهب بن منبه سه سال و بعقیده انس بن مالک
نود و سه سال و اوقات حیات ایوب علیه السلام بروایتی نود و سه سال بود و در بعضی روایات دویست سال مدة
چهل سال نیز گفته اند و در متون الاخبار مسطور است که ایوب علیه السلام بعد از رفع ابتلا هفتاد سال زندگانی نمود و خلق
را براه راست دعوت فرمود والعلم عند الله الودود **گفتار در بیان بلیات ایوب صبور علیه السلام و ذکر
نجات یافتن آن جناب بعنایت ذی الجلال والاکرام** نزد جمهور خبر ثبوت پیوسته که ایوب پیغمبر علیه السلام بوفور جاه
و کثرت موجبات رفاهیت و بسیاری انعام و مواشی و افزونی خدام و حواشی و ضیاع معمور و مستغلات موفوره
و اولاد امجاد و اعقاب پاک اعتقاد از جمیع متوطنان شام ممتاز بود و همواره صبح و شام باطعام فقرا و مساکین
و رعایت ایتام و ضعفا قیام و اقدام مینمود و در وظایف شکرگذاری و ادای سپاس باری حضرت
باری بنابر مبالغه میکرد که زیاده از آن بخاطر نتوان آورد و لوازم طاعات و مراسم عبادات بمرتبه مشغول مینمود
که شرح شمه از آن بامداد قلم و زبان ثبت نتوان کرد و بنابرین مقدمات نایره حقد و حسد در باطن ابلیس شیطان لعین
التهاب یافت که عداوت آنجناب بر میان بست و در آن اثنا ندای از سرادق کبریا بدو رسید که ای ملعون ایوب
پیغمبریست شکرگذار و بنده ایست فرمانبردار و در استطاعت اغوا و اضلال دیگر نیست ابلیس گفت یارب ایوب
چگونه شکر نعمت بجای نیاورد و بجهت تامل لوازم عبادات تو مرعی ندارد که آن همه اموال بدو ارزانی داشته و دیده
او را بدیدار فرزندان رشید آثار روشن گردانیده اگر آنچه باو انعام فرموده باز ستانی معلوم نیست که هرگز
بر نهج اطاعت و بندگی تو نشیند خطاب الهی نازل شد که ای ابلیس لعین تو در باره برگزیده ما خلاف واقع است
شیطان مناجات کرد که الهی مرا بر اولاد و اموال او مسلط گردان تا معلوم شود که ایوب چگونه سالک طریق عاصی گردد
و پادشاه بی نیاز این ملتمس او را اجابت فرموده و ابلیس با اعوان و انصار خود رفته که زمانی اموال ایوب از غلام
و مواشی و ضیاع و مزارع و نخل نابود ساخت و خانه را که پسر کلان او و اولادش بود منهدم گردانید تا مجموع برحمت الهی
پیوسته شد و بعد از وقوع هر یک از آن مصایب شیطان متصور بصورت شتربچه آن پیغمبر حالی که بر در می آمد و گفت

حادثه را باز نمیکشت و آنجناب بلعنت ابلیس الیمن گفت و بدستور معهود لوازم شکر و سپاس تقدیم میرسانید و چون
شیطان مردود از تلبیس بر ایوب علیه السلام دست نیافت بار دیگر مناجات کرد که الهی ایوب میداند که آنچه
از اموال و اولادش تلف شده عوض کرامت خواهی کرد و اکنون مرا بر بدنش مسلط گردان تا ببینی که حال بکجا خواهد کشید و خطاب
رسید که ترا بر جسد او مسلط ساختم اما بر سر زبان و گوش و چشم و دل او مکن و شیطان باد در بینی ایوب علیه السلام
دمید که حرارت مفرط بمزاج شریفش راه یافت و تمامی اعضای مبارکش مجروح شد و کرم در آن افتاده متعفن شده
و ساکنان آن قریه از رایحه متعفن متنفر بوده در بیرون قریه مزبله مرتب کرده ایوب را بانجا در انداختند و
و زوجه نیز آنجناب بر بنه طریق مصابرت مرعی داشت که ایزد سبحانه و تعالی در شان او فرموده انا وجدناه صابرا
نعم العبد انه اواب بصحت پیوسته که در اوقات مرض ایوب علیه السلام رحمه بنت افرایم بن یوسف علیه السلام که
محرمش بود بقدر طاقت و توان در خدمت و بیمارداری او لوازم شفقت و مهربانی بتقدیم میرسانید و در باب
سر انجام غذا و احتیاج مریضش مطلقا از خود بتقصیر راضی نمیشد و در آن وان ابلیس لعین بهر پستان مستوره را پی
کرده آن مستوره را از آن عمل پسندیده منع مینمود و در جمیع کلمات او را بعرض ایوب علیه السلام رسانیده آنجناب
او را میگفت که زنهار بآن سخنان فریفته نشوی و بجمیع رضا جانب مگردی که قابل وسوسه شیطانست و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است
که در روزی که رحمه در طلب قوت رفت بسیار گشته بود و چیزی بدستش نیامده ابلیس بصورت زنی که مو ...
خود را بروی ظاهر ساخت و گفت موی گیسوی خود را بمن ده تا بگیرم و آنچه احتیاج ایوب را تسلیم نمایم رحمه بیچاره
عمل نموده و آن ملعون از پیش او بر خود ایوب آمده گفت امروز زن تو بحرکت ناشایست منسوب گردیده و موی گیسوی
او را بریده اند و چون رحمه پیدا شد مفقود بود و ایوب دانست که آن امر بنابر شلاقت ابلیس لعین واقع شده و لاجرم
سوگند خورده که چون از آن مرض صحت یابد او را صد چوب زند نقلست که در آخر ایام استیلای ابلیس دو را بصورت
فرشته بر مردم آن قریه ظاهر نموده گفت من یکی از ملایکه مقرب ام و آمده ام تا شما را از امر عظیم واقف گردانم آنچه گویم
بسمع قبول شنوید و آن امر آنست که ایوب سابقا در سلک کبار انبیا انتظام داشت اما حالا مغضوب درگاه علام
الغیوب شده و ماشی را از بریه و چیزان مور کرده اند مناسب آنکه او را از قریه دور ساخته از نکبت اثر شی غضب الهی بی پروا
نکنند و این حدیث بگوش ایوب علیه السلام رسیده دست بمناجات برآورده بزبان الهام بیان که انی مسنی الضر و انت
ارحم الراحمین پوشیده نماند که در باب سبب موکب ایوب جهت آتیب رحمه و موجب مناجات آنجناب بوده
مورخان وجوه متعدده مشغله گفته اند و چون راقم سطور در مقام اختصار است بایراد یک روایت که مختار اکثر
اصحاب اخبار است قناعت نموده امید که بزرگان خورده بر خورده دانای گیسه بالقصه چون دعای مذکور بزبان
ملایون ایوب صبور جاری گشت زمان زحمت منتهی شده و اوان راحت رسیده جبرئیل امین بفرمان حضرت رب

العالمین نزول نمود و ایوب فرمود که ارکض برجلک هذا مغتسل بارد و شراب آنجناب قدم شریف بر زمین زده
از زیر پایش چشمهٔ آب جوشید و ایوب علیه السلام اندام خود را در آن چشمه شست الحال تمامی امراض ظاهری و باطنی بصحت
تبدیل یافت محمد بن جریر الطبری گوید که هنوز آن چشمه برجاست و هر بیماری که از آن آب میشوید سقم او بشفا مبدل میشود
و من در سال ... رسیده و بدان چشمه رسیده ام و از آن آب آشامیده ام القصه مقارن شدن بهبود ایوب رحیمه که جهت
سرانجام مهمی بمیان قریه رفته بود باز آمد و ایوب را نشناخت و پرسید که آیا حال این مریض که درین مقام بود چه شد
جبرئیل علیه السلام فرمود که آگاه این شخص را نمی‌شناسی ایوب علیه السلام خندان شده رحیمه دانست که آنجناب است که صحت
یافته بتمتع و سرور گشت و ایوب علیه السلام بمقتضی وحی آسمانی صد چوب باریک برهم بسته بر بدن رحیمه زد تا
سوگندی که خورده بود حانث نشود و کریم عطابخش نوبت دیگر اموال مثل پیش و اولاد و احفاد برای پیغمبر شکور
عنایت فرمود و در روایتی آنکه همان فرزندانش را بعد اجل حیات آورده و در خانه آنجناب از وقت عصر تا هنگام شام
ملخ زرین بارید و در تاریخ طبری مسطور است که ایوب در آخر ایام حیات از جملهٔ اولاد خود حومل را وصی ساخت
و حومل بمرتبهٔ نبوت رسیده و ذوالکفل لقب یافت و نیز ایوب را پسری بود بشیر نام و او نیز بدرجه پیغمبری رسیده
هشتاد و پنج سال عمر یافت والله تعالی اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

ذکر شعیب پیغمبر علیه السلام

شعیب اسمیست عربی و لقب سریانی آنجناب را یثرب میگفته و طلاقت لسان فصاحت بیان آن پیغمبر عالیشان
بمرتبه بود که لقب خطیب الانبیا گشت و در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که پدر شعیب بویب نام داشت
و بقول اکثر مورخین نسب شریفش بمدین بن ابراهیم علیه السلام می پیوست و مادرش در سلک بنات لوط علیه السلام
منسلک گشت سماه بکاه و بعضی گفته اند که شعیب از اولاد صالح حضرت علیه السلام و بر تقدیر آنجناب بهدایت و ارشاد
اهل مدین که ایشان را اصحاب الایکه نیز میگفته مبعوث شد و زمان دعوتش مدت پنجاه و شش سال امتداد یافت بعد از
آن بعثت قوم موسی علیه السلام بازگشت و چون آن لحظهٔ پس مفارقت بوقوع انجامید شعیب هشت سال چهار ماه
دیگر حیات یافته در سن دویست و پنجاه سالگی بریاض جنت شتافت و بعضی از مورخان عمر آن پیغمبر عالیشان را صد و
چهل سال گفته اند والله اعلم

ذکر شمه از ضلالت اصحاب مدین و هلاکت ایشان بقوت قادر ذوالمنن

اکثر علما و اخبار انبیا و بزرگوار آورده اند که اهل مدین و اصحاب الایکه زنده اند و ایکه در لغت عرب موضعی را گویند مشتمل
بر اشجار و مرغزار بسیار باشد و نیز آن جماعت علاوه بر بت پرستی در کیل و موازین سبیل راستی مسلوک نداشتندی
و درهم و دینار زیر سنگ شش فرج کردندی و اعلام قطع طریق برافراشتندی و چون شعیب علیه السلام ایشان را به دین قویم
ملت ابراهیم علیه التحیة والسلام دعوت فرمود جمعی که از صنف ذات و بکاهت بهره ور بودند ایمان آورده
متابعتش نمودند و اکثر در مقام مجادله و معارضه راسخ دم و ثابت قدم گشته بوقت سخنان درشت خاطر شریف

آنجناب را

آنجناب را می آزردند و چون شعیب ایشان را از عذاب خشم جبار میترسانید تمسخر می نمودند و تقاضای نزول عذاب
میکردند لاجرم خطیب الانبیا دست دعا برآورده گفت ربنا افتح بیننا و بین قومنا بالحق و انت خیر الفاتحین
مجیب الدعوات این مناجات بشرف قبول اقران داده دریں گرما عظیم روی نمود چنانچه قوم بیطاقت شده بتقاضای هوا
شاکنه نظر ایشان بر ابر پاره افتاد از آفتاب بسایهٔ سحاب التجا بردند و آتشی از آن ابر بر مفارق کفران باریدن
و همه را خاکستر گردانید و جمعی از ضعیفان اهل تعیان که در شهر مانده بودند در استماع آواز صیحهٔ جبرئیل بنار جهنم شتافتند و
شعیب و متابعانش که هزار و هشتاد نفر بودند ازین ورطه و مکان قوم هلاکت نجات یافته هم در آن دیار رحل انداختند و بار دیگر
فانی آن مکان را معمور و آبادان ساختند

ذکر موسی و هارون علی نبینا و علیهم الصلوة والسلام

باتفاق مفسران
دانشور و متبحران خبیر موسی پیغمبر علیه السلام در سلک عالم انبیا اولوالعزم منتظم بوده و برادرش هارون نیز تاج
رسالت بر سر نهاده جناب موسی را معاونت و معاضدت می فرمود و بلغت عربی آب را مو گویند و درخت را سی
بشین معجمه و چون جناب موسی را چنانچه مسطور خواهد گشت در عین طفولیت کنیزکان فرعون در میان آب و درخت یافته
نامش را موسی قرار دادند و در کلام عرب متعارف سین معجمه بمهمله گشت و لقب موسی کلیم الله است اما هارون را لغت
عبری مرغ و سیف را گویند و چون هارون بدین دو صفت موصوف بود موسوم بدین اسم گشت و لقب هارون وزیر
امام و خلیفه است و پدر این دو پیغمبر عمران بن قاهث لاوی بن یعقوب بود و بقول عمران بن یصهر بن قاهث
و اصح آنست که مادر موسی که یوخابذ نام داشت بلاوی می پیوست و هارون یکسال یا دو ماه علی الاختلاف الاقوال
از موسی بزرگتر بود و موسی کلیم الله در سادس ایام رضاع تا وقت هجرت و بعجزه ترتیب اشیا مراة فرعون ببرده
در کمال دولت و اقبال روزگار را با بار مناسبت جلی طریقهٔ نهانی رعایت جانب بنی اسرائیل که به نجات ایشان
فرعون ضمنا بامر معروف و نهی منکر می پرداخت و در آن اوقات موسی بحمایت یکی از بنی اسرائیل قبطی را بمشتی
و آن شخص فی الحال مرده و این معنی بر فرعون ظاهر گشته قصد موسی نمود و آنجناب از مصر هجرت کرده بمدین رفت
و مدت ده سال در خدمت خطیب الانبیا زندگانی فرمود و یکی از بنات کرامات او را در حبالهٔ نکاح آورده
بعد از آن مراجعت فرمود و در وادی ایمن بدرجهٔ ارجمند نبوت رسیده بهدایت فرعون و قبطیان مبعوث گشته
هارون در آن [illegible] ایشان را در تبلیغ شریک و سهیم شد و در آن وقت بروایتی از سن شریف حضرت کلیم چهل سال
سی و هفت روز گذشته بود والقصه چون موسی علیه السلام از وادی ایمن بمصر تشریف برد هارون ملاقات نموده
هر دو برادر باتفاق یکدیگر مدت بیست سال فرعون و اتباع او را بوحدانیت حق سبحانه و تعالی دعوت نمودند آیات باهره
و معجزات ظاهره بایشان نمودند و پس از آنکه از ایمان فرعون و فرعونیان مأیوس گشتند باتمام بنی اسرائیل از مصر بیرون
رفته بآب نیل بعزم عبور کرده و فرعون با سپاه خود از عقب ایشان در آب رانده مجموع غریق بحر فنا شدند

و بعد از هلاک فرعون و قبطیان و وقوع میقات و نزول الواح و توریت و قصه بقره و رفتن موسی بجنگ جبابره و کشتن
عوج و فرو رفتن قارون و ملاقات موسی و خضر علیهما السلام و قصه تیه بوقوع انجامید و هارون در سنه ثلثین ار بعمائة در
تیه وفات یافت و موسی در سنه ثلث و ثلثین بریاض جنت شتافت و مدت عمر موسی کلیم الله باتفاق ارباب اخبار
صد و بیست سال بود و شریعتش ناسخ ملت ابراهیم علیه السلام بود و هو الغفور الودود **گفتار در بیان شمه از طغیان فرعون**
و قبطیان شقاوت فرجام و ذکر کیفیت ولادت موسی و هارون علیه السلام رواة آثار و حملهٔ اخبار ارباب تحقیق
که در ازمنهٔ سابقه ملوک عمالقه را فرعون میگفته اند چنانکه پادشاهان روم را قیصر میخوانده اند و سلاطین حبش را نجاشی
و اول فراعنه مصر سنان بن علوان بن عبید بن عوج بن عملیق بود و سنان ابن عملیق آنکس است که دست تعدی
بساره زوجه خلیل الرحمن صلوات الله علیه دراز کرده بالاخره ازان معصیت رجوع نموده و فرعون ثانی ریان
بن ولید است که هم از بنی عملیق می بوده و آن یوسف را وزیر مصر کرده بوی ایمان آورده و فرعون ثالث قابوس بن
مصعب بود که در اواخر ایام حیات یوسف بر تخت سلطنت مصر صعود نمود با جاه و مراسم کفر و عصیان و اعلام ظلم
اعلام پرداخته ابواب ظلم و فساد بگشاد و چون بنی اسرائیل کیش قبطیان نپذیرفتند در غضب شده ذل تبعیت و خوف
بر گردن ایشان نهاد و همواره آن طایفه را بارتکاب اعمال شاقه و افعال فوق الطاقه مامور گردانید و پس از آنکه باجل
رخت بزاویه هاویه کشید برادرش که ولید نام داشت فرعون و موسی عبارت از وست رایت سلطنت برافراشت
چشم انتظار در ایذا و اضرار ذریات یعقوب علیه السلام گشود و با آنکه رجال آن قوم را بنه کرد میفرمود از ایشان
خراج میگرفتند و چون مدت چهار صد سال آن ملعون از نعمت [illegible] بی بهره بود در تشیید مبانی ظلم و فساد و تمهید قواعد
کفر و عناد پرداخت جمعی ساخته زبان بدعوت الوهیت بگشاد و ندای انا ربکم الاعلی بگوش هوش صغیر و کبیر
رسانید و قبطیان که متوطنان مصر بودند بقدم عبودیت پیش آمده اظهار انبساط از قبول این امر نمودند و امتناع ورزیده
و فرعون او با آن طایفه بقتل اجبار [illegible] خیال و امثال آن مهم دشوار باز داشت و صغار او [illegible] که مزدوری کرده
اجرت [illegible] قتل [illegible] ساخته و در ایامی که آن ملعون با نصب تولیت بنی اسرائیل همت
نامبارک صرف میفرمود شبی در خواب دید که آتشی از دیار شام اشتعال یافته تمامت منازل و قلاع و بیوت و بقاع
قبطیان را محترق گردانید و ازان اثر بیشتر بنی اسرائیل خاص [illegible] و از نتیجه آن واقعه [illegible] بخود لرزید و پیداشد
و باحضار کاهنان و معبران فرمان داد و کیفیت واقعه خواب را تقریر کرده طلب تعبیر نمود جواب گفتند که غالباً شخصی
از بنی اسرائیل در وجود خواهد آمد که در اعدام و افنای قبطیان کوشش نماید و در انهدام پادشاهی تو سعی و اهتمام فرماید
بنا علی ذلک فرعون حکم کرد که هر پسری که از نسوان بنی اسرائیل متولد گردد فی الحال بقتل رسانند و بعد از انقضاء
پنج سال ازین فرمان و گذشتن اطفال فراوان بلاء و با در میان ذریات یعقوب علیه السلام پیدا شد و قبطیان بعرض

فرعون رسانیدند که مردان بنی اسرائیل بعلت وبا از پا در می آیند و پسران ایشان از تیغ ظلم سر بباد فنا بر میدهند
اگر حال بدین منوال گذرد و دست از قتل اطفال باز نداریم اندک زمانی نسل ایشان منقطع شود و کارها مرکب امور
دشوار باید شد فرعون این سخن را بسمع قبول جای داده از کمال جلادت حکم کرد که یکسال اطفال بنی اسرائیل را بکشند و یکسال
نکشند در سال منع هارون در وجود آمد و در سال قتل موسی متولد شد بعضی از روات اخبار آورده اند که روزی
منجمان بعرض فرعون رسانیدند که از اوضاع نجومی دلالت بر آن میکند که امشب آن نطفه پاک از صلب پدر بشکم مادر انتقال
نماید بنابرین فرعون فرمان داد که منادی کردند که تمامی بنی اسرائیل از شهر بصحرا روند [illegible] ایشان نگذشته
در باره آن طایفه اصناف الطاف الهی جهت دل خواه داشت و اسرائیلیان بحکم [illegible] هرچه تمامتر از شهر بیرون رفتند
بخاطر فرعون رسید که با شکوه خود [illegible] که بروایتی از بنی اسرائیل [illegible] ریان بن ولید
مباشرت نماید باید آن مولود [illegible] محمود از صلب او در وجود آید و باین نیت عمران پدر موسی که
متعرضش انتظام داشت مصحوب گردانید و بشهر در آمد و در آن ساعت در قصر سلطنت [illegible] و چون [illegible] ساکن
آسمان آغاز جلوه گری کرد و نمد والده موسی [illegible] در آنجا آمده بود و زن عمران رسیده و آن بنابر استیلاء شهوت
منکوحه خود را آگاه داشت و مادر موسی در فراش قربت بخته زده رحم عمران حامله شد [illegible] این معنی بر [illegible] ظاهر گشت
و پس از انقضاء مدت حمل از کتم عدم قدم بصحرای وجود نهاد و مادرش از بیم فرعون نجار را که [illegible]
موسوم بود [illegible] و آن از فرعون و بر دین بنی اسرائیل بود طلب داشت تا صندوقی بصورت تابوتی تراشید و دایم
موسی را در جنب خود [illegible] تابوت گذاشته در آن استوار کرده بر رود نیل انداخت [illegible] بفرمان رب الارباب
آن صندوق را بباغ فرعون برد و کنیزکان آسیه آن تابوت را گرفته نزد او رسانیدند آسیه چون در تابوت بگشاد از
مشاهده جمال موسی علیه السلام مهری عظیم در دل وی افتاد و فرعون را ازان معنی خبر داده و آن لعین [illegible] آمده
موسی را علیه السلام دید و محبتش بدل شد و در آن وقت قضا مسطور است که فرعون را دختری بود مبتلا ببلای برص
و جمعی از اطبا و کاهنان پیش ازین [illegible] با وی گفته بودند که علاج این مرض منحصر در لعاب دهان طفلی که در اوان
دولت تو از رود نیل پیدا آید چون موسی علیه السلام بدست کنیزکان فرعون افتاد و آن دختر لعاب مبارکش بعضو معلول
مالیده فی الحال شفا یافت و امرا و مقربان فرعون از صورت واقعه آگاه شده خوف داشتند که این شخص که دولت
قبطیان خواهد کوشید و انتقام اسرائیلیان از ایشان خواهد کشید این کودک است لاجرم فرعون [illegible] قاصد خون
کلیم الله شد باز بسبب التماس آسیه از سر این حرکت درگذشت و امرا فرعون جناب موسی را بفرزندی قبول کرده زنان
شیردار از جهة تعهد او حاضر گردانید و موسی پستان هیچکس را در دهان نگرفت و خواهر موسی مریم که جهة استخبار بنجا
آمده بود گفت من شما را باهل بیتی دلالت کنم که از عهده تکفل او بیرون آیند و آسیه برهنمائی مریم والده موسی را طلبیده

و آن غنچه گلبن رسالت را در کنار نهاده موسی فی الحال پستان او را بمکید و آسیه موسی را به وی سپرده منت بزرگ
که منت او را یکبار بقصر سلطنت آورد و بعد از انقضای یکسال یا دو سال آسیه موسی را در کنار فرعون نهاده وی
ریش آن بدکیش را بگرفت چنانکه موی چند کنده شد و از خشم فرعون التهاب یافته حکم بقتل موسی فرمود و آسیه گفت
این حرکت بنا بر عدم خرد از این کودک صادر شد بفرما تا طشتی از یاقوت و دیگری از اخگر آتش حاضر سازند اگر
موسی دست بیاقوت برد در سیاست او تأخیر نماید و اگر بطرف آتش دست دراز کند راستی سخن من بتو روشن
شود او را مقتول مگردان چون بدان عمل نمودند جبرئیل امین علیه السلام دست موسی را بجانب آتش برده اخگری
برگرفت و بدهان رسانید و زبان مبارکش سوخته شد چنانکه فرعون از مقام انتقام گذشته با موسی
او را بخانه برد و چون کلیم الله بسن رشد و تمیز رسید آیه نوکران و خدمتکاران مثل او حشم باز داشته جناب موسی
در نهایت حشمت و تجمل اوقات میگذرانید چنانچه مصریان او را پسر فرعون میخواندند و موسی علیه السلام در سن سی
سالگی باستصواب آسیه جمیله در نکاح آورده و آنجناب را دو پسر در وجود آمد جرشون و ایلیعا ذکر هجرت حضرت
موسی و رسیدن بجناب شعیب خطیب الانبیا آمد بعضی گفته اند که جناب موسی را بنابر مناسبت جبلی همواره در خاطر خاطر بر دیانت
بنی اسرائیل راغب و مایل می بود و پنهان از فرعون در باره آن طایفه کرمت و التفات مینمود و در آن اثنا روزی
شهر بجای میگذشت دید که قبطی دست درازی بر اسرائیلی زده و بر آن تعدی می نماید نزدیک ایشان شد مشتی بر قبطی زد که در
آن اثنا نفس باز داده آن نابکار بمرد و کشت از پای در آمد و روی تضرع بحضرت نهاده موسی علیه السلام از آن کار
پشیمان شده بخانه مراجعت نمود و در آن روز هیچکس ندانست که آن قبطی را که کشت و روز دیگر موسی بجهت اعلام آنجا
خوفناک از منزل ... بیرون آمد همان اسرائیلی با قبطی دیگر در زد و خورد دید و متوجه آن شده گفت چه شوم کسی تو که هر روز
با دیگری مخاصمت میکنی اسرائیلی چون ضرب دست موسی را مشاهده نموده بود دید که بجانب آن توجه می نماید متوهم شده
گفت میخواهی که مرا بکشی چنانکه دیروز کسی را بقتل آوردی قبطی بعد از استماع این سخن دست از اسرائیلی باز داشته رو بدرگاه
فرعون روان شد و کیفیت واقعه را بعرض رسانید فرعون حکم قصاص فرمود و شمعان یا حزقیل نجار موسی را علیه السلام از آن
حال اخبار کرد و آنجناب از مصر گشته بجانب مدین خرامید و بعد از وصول به چاه آن قریه ایستاده نمود
که جمعی کثیر از رعایا و اغنام و مواشی بر سر چاه جمع آمده بجهت کشیدن آب از دحام نموده اند و دو ضعیفه گوسفندان خود را
ایستاده و انتظار میکشند تا مردم برند و آن رعایا اغنام و چهارپایان خود را سیراب ساخته سنگ بزرگ بر سر چاه
نهادند و التفات بحال عورتان کردند و موسی علیه السلام بر آن دو زن ترحم نموده از حال ایشان استفسار نمود و جواب
دادند که ما دختران شعیب پیغمبرم و بسبب ضعف ساکنان این قریه هر روز از فضلات آب مردم رفع تشنگی اغنام خود
میکنیم موسی علیه السلام متأثر گشته بر سر چاه رفت و سنگ را برداشته دلو را فرو گذاشت و گوسفندان زنان را سیراب

گردانید

گردانید و بنفس نفیس خدمت امانت بجای آورده در خیمه کشیده و بنات شعیب بخانه خود رسیدند و کیفیت حال بعرض پدر
بزرگوار رسانیدند دختر بزرگتر را بطلب موسی فرستاد و کلیم اجابت نمود و شعیب از برکات و مکنات موسی آگاه گشت
و اقبال تدریس فرمود و او را بدامادی اهل بنات خود دانسته و از گرداند و کابین آن ضعیفه را هشت ساله خدمت
مقرر کرد و گفت اگر آن خدمت به ده سال برسد از جانب موسی کرم خواهد شد کلیم الله میان ... مکاتبه نموده بعد از
گذشتن هشت سال دختر مهتر شعیب را که مسماة بصفورا بود در حباله نکاح آورده و دو سال دیگر در مقام شبانی بسر برد
آنگاه عزم مراجعت کرد و شعیب شرف خدمت از آن داشته و گوسفندی چند بموسی انعام فرمود و اشارت بخانه نمود
و گفت آنجا عصاهاست یکی را جهت خود بردار ارباب اخبار آورده اند که پیش از وصول موسی بمدین فرشته بصورت
انسانی نزد شعیب آمده عصای بودیعت نهاد و آن عصا را شعیب با چند عصای دیگر در آنخانه مضبوط ساخته بود
و درین وقت که موسی را به برداشتن عصا امر فرمود کلیم الله بخانه در آمد و عصای مذکور بدستش در آمد و شعیب
از صورت واقف گشته گفت این عصا را بجا بنه که امانت شخصی است و دیگری بگیر موسی باز بخانه رفته و آن عصا را
گذاشته خواست که دیگری بردارد قضا را باز همان عصا بدستش آمد و شعیب بدین مضمون حاضر گشته گفت تو
باین عصا اولی و انسب می نمائی برخیز و در زمان بسلامت روان شو و بعضی از مورخان را عقیده آنکه عصای مذکور
بنحو مسطور در آن اوان که شعیب موسی را علیه السلام بشبانی باز داشت بدست مبارکش افتاده و درین باب
دیگر ... ایراد کرده اند که تفصیل آن موجب تطویل است و ایضا طول عصای موسی علیه السلام اگر آن چوب از کدام درخت
بود مختلف فیهاست و در روضة الصفا بروایت عبدالله بن عباس رضی الله عنهما مرویست که آن عصا دو شعبه
و طول آن ده گز بود از چوب آس بود که آدم علیه السلام در وقت هبوط از جنت در آمد همراه آورده بود و شعیب را
علیه السلام معلوم بود که آن چوب نصیب کیست از نبی اسرائیل خواهد شد و کعب الاحبار گوید عصای موسی صلوات الله
درخت ... بود و اول شجره که بر روی زمین بالا کشید والعلم عند الله گفتار در بیان وصول موسی علیه السلام
بوادی ایمن و بمرتبه ارجمند نبوت فائز شدن چون جناب موسی علیه السلام از شعیب نبی علیه السلام
وداع فرموده متوجه مصر گشت پنج روز مسافت نمود شب ششم در وادی ایمن فرود آمده و در آن منزل از برای سینا
در فضای هوا ... گشت و شدت برودت موسی علیه السلام و متعلقانش را دریافت و هنگامیکه آنجناب هر چند سعی
کرد که آتش افروزد میسر نشد و در آن اثنا در جانب طور سینا آتشی نظر کلیم الله در آمد و اصحاب را بتوقف امر فرمود
خود بتصور وجدان آتش عصا برگرفت و چون بامداد بدانجانب در اهتزاز آمد و در روضة الصفا مسطور است که از منزل
موسی تا محلی که سواد بصر نرسیده از شعشعه پرتو آن روشنی محیط شده دوازده فرسخ بود و آنجناب وسیله کمال
نفسانی و قابلیت روحانی آن مسافت را بطی زمانی طی نموده و چون نزدیک آن روشنی رسید آتش عظیم دید که از

شاخ درخت سبز که بالا سری کشیده است موسی علیه السلام هرچند اهتمام فرمود که قدمی از آن آتش بردارد نتوانست لاجرم
قصد مراجعت کرد و در اثنای آن حال آوازی شنید که یا موسی کلیم الله کلمهٔ لبیک بر زبان آورده بهر جانب نگریست کسی
ندید و آن ندا مکرر یافت در کرت سیم موسی گفت که تو چه کسی که کلام ترا می شنوم و ترا نمی بینم خطاب رسید که انی
انا الله رب العالمین و آنها رنگ یا موسی و کلیم الله بسجده درافتاده چون سر برآورده آواز می شنید که بشنو ای موسی کلیم الله
در نهایت وحشت بجانب درخت روان شده و بخلع نعلین مامور گشت و در باب خلع نعلین و سبب آن اقوال مفسران اقاویل
مختلفه در سلک تحریر کشیده اند که ایراد آن لایق این مختصر نیست القصه حق سبحانه و تعالی موسی را در وادی طور سینا
مشمول نظر لطف و کرامت گردانیده و لباس نبوت پوشانیده و آیات و معجزات ظاهرات ارزانی داشت و از حضرت
پرسیده که چه در دست است تو ای موسی کلیم الله جواب داد که هی عصای اتوکؤا علیها و اهش بها علی غنمی ولی
فیها مآرب اخری پس خطاب آمد که عصا را بیفکن و موسی ورا انداخت اژدهای عظیم مهیب خلقت شد و موسی توهم نمود
ندا رسید که مترس و او را بگیر که باز بصورت اصلی خود معاودت میکند کلیم الله بی ترس پیش رفت و اژدها را گرفت باز
عصا شد بعد از آن قادر بیچون معجزه واضحه دیگر خاطر موسی بحضرت الطیبان داده و آن نور بود که هرگاه دست مبارک
بجیب فرو بردی و برآوردی از کف دست حق پرستش نوری لمعان آمدی چنانچه بر پرتو جهان آفتاب عالمتاب غالب گشتی
و چون نفس نفیس موسی علیه السلام قوت تمام و تمکن کلام یافت بهدایت و ارشاد فرعون و قبطیان مامور گردید
التماس طلاقت لسان و فصاحت بیان و انشراح صدر و اتضاح معجزه و بودن هارون در امر نبوت شریک و وزیر
کرد و جمیع ملتمسات بشرف اجابت اقتران یافت و موسی بر خلاف استقبال بجانب اهل و عیال شتافته هنگام سحر بایشان
ملحق شد و فی الحال متوجه مصر گردید روایتی آنکه هارون بجیب وحی سماوی از قرب وصول برادر آگاهی یافته باستقبال
شتافت و بیرون مصر او را دیده هر دو برادر یکدیگر را در آغوش کرده بشهر درآمدند و قولی آنکه قرب شام موسی علیه السلام بمصر
درآمد و در خانهٔ والده نزول نموده و هارون را از حقیقت احوال اعلام فرموده صباح روز دیگر هر دو برادر بدر قصر فرعون
شتافته و در روضة الصفا مسطور است که هشتاد هزار مرد جرار در هر یک در بندان موضع بسر می بردند و در گرد باغ و قصر
خاصهٔ فرعون انهار و اشجار بسیار بود و سباع ضاره در آنجا مسکن داشتند و آن باغ کمرا داشت که هر آینه مردم
بود و اگر کسی از آن طریق انحراف نمودی بچنگال شیران گرفتار گشتی و چون موسی و هارون بدر دروازه اول آن شهر رسیدند
از ابتدای اشاره موسی عصا بر دروازه زد و فتح الباب میسر گشت بسایر ابواب نیز همین عمل بجای آورد و بعد از وصول بدرختان که در باغ
مجموع سباع از مهابت آواز موسی علی نبینا و علیه السلام منهزم شده هر یک بگوشه رفتند و موسی و هارون بدر قصر خاص
فرعون رسیده و عصای قامت بزمین انداخت و در تفسیر ابوالفتح رازی مسطور است که چون موسی و هارون بدرگاه فرعون آمدند
در باز نیافتند موسی عصا بر در کوشک زده صدای مهیب ظاهر شد از خوف آن موی بر ریش فرعون سینه کرده تعظیم

هامان که وزیرش بود خضاب کرده و رسم رنگ کردن ریش از آن زمان پیدا شد و بروایت وهب بن منبه موسی علیه السلام
در چهارم ذی الحجه بباب القصر رسیده و در روز نحر حرام در او درون فرعون از نظر او پوشیده و بقول محمد بن اسحاق بعد از گذشتن دو
سال موسی و هارون آنجا بودند فرعون بر کیفیت حال ایشان اطلاع یافت و علی کل التقدیر در محلی که هامان و علما و امرا
و اعیان در مجلس فرعون حاضر بودند باحضار آن دو پیغمبر بزرگوار فرمان داد و چون موسی بآن مقام درآمد فرعون
انتخاب را شناخته گفت تو آن نیستی که در خانهٔ ما پرورش یافتی و چندی در کشتی بصوب بزرنیت شتافتی موسی فرمود
که من همان قبطی را کشتم و نادانم که بجرم دوستی که بود و رسید از پای درآمد آنگاه کلیم الله فرعون را بوحدانیت ایزد تعالی
دعوت نموده و از ایذای او اعتراض بنی اسرائیل نهی فرموده و میان ایشان چنین قال و جواب و سوال گذشت چون موسی
گفت که حق سبحانه و تعالی آیات باهره و معجزات ظاهره بمن کرامت کرده فرعون گفت فات بها ان کنت من الصادقین
و موسی علیه السلام عصا انداخته فی الحال آن چوب اژدهایی در نهایت مهابت شده و آغاز رفتار کرده و هم دم فرو دمی
باهتمام آورده و ببرد وزیر یکدیگر افتادند چنانچه بروایت وهب بن منبه بیست و پنج هزار کس در آن ازدحام جام حیات
از جام هلاکت درکشیدند و فرعون در زیر تخت گریخت و از کلیم الله دفع آن بلیه مسالت نموده و شرط نمود که پای
متابعت پیش آید و دست از ایذای بنی اسرائیل باز دارد و موسی علیه السلام اژدها را گرفت آن ثعبان بحالت خود باز
آمد و باصل خود معاودت کرد و کلیم الله ید بیضا را نیز ظاهر ساخت چشمهای مردمان تاب نظاره نیاورده چنانچه
همه در روی در افتادند و التماس اخفای آن نمودند و موسی و هارون علیهما السلام از نزد فرعون رحلت نموده
مراجعت نمودند فرعون با امرا و ارکان دولت شرایط مشورت بجای آورده هامان موسی را ساحر منسوب کرده
و صلاح در آن دانسته که سحره آن مملکت را جمع کنند تا در مقام معارضه جناب موسی آمده او را مغلوب گردانند
بعد از جمع سحره که بروایت اکثر هشتاد هزار و بقول اقل هشتاد و دو نفر بودند فرعون کیفیت واقعه را با ایشان
در میان نهاده گفت شما را با موسی مجادله باید کرد و تا با انعامات پادشاهانه اختصاص یابید امراء سحره بقول
محمد بن جریر الطبری چهار نفر بودند سابور و عادور و حطحط و مصفی نام داشتند با اتباع انگشت قبول بر دیده
نهادند و در مقام معارضه آمدند و چنانچه در تفسیر ابوالفتح مسطور است که هشتاد هزار چوب را بشکل ماران ریسمانها
مجوف ساخته و درون آنها را پر سیماب کردند و در روز عاشورا که عید قبطیان بود فرعون با امرا و ارکان
دولت و ساحران بالای و اکثر مصریان بصحرا رفتند و موسی و هارون علیهما السلام در برابر آمده نخست سحره را
بقبول ملت بیضا دعوت کردند آن جماعت را از وضع احوال و استماع مقال آن دو بزرگوار تردد در دل که ایشان بحق
باشند و در جواب سخنان موسی و هارون بزبان آوردند که اگر غلبه شما را باشد ما غاشیهٔ متابعت بر دوش کشیم و اگر
غالب گردیم فرعون خود داند که چه می باید کرد و بعزت فرعون همه امیدواریم که استیلا ما را باشد آنگاه

دستوری خواسته عصاهای خود را در آن میدان انداختند و آب آفتاب در سیماب اثر کرده و آن چوب‌ها را متحرک ساخت
و خلایق را از مشاهدهٔ آن وهمی عظیم روی نمود و پای در طریق هزیمت نهادند و جناب موسی ترسید که مردم مغرور
او بایشان از جنس تصور کنند لاجرم خطاب آمد که لا تخف انک انت الاعلی والق ما فی یمینک و موسی عصا افکند
چون اژدهایی شده بجمیع چوب‌ها و ریسمانها که سحره انداخته بودند فرو برد و قصد فرعون نمود و آن مخذول متحیر و هراسیده
گشته فرار بر قرار اختیار کرده و خلق بی‌نهایت بزیر یکدیگر افتاده بودند که باقدام پامال شدند و چون موسی عصا
برداشت و سحره از قضیه‌های خود آزرده و حقیت دین اسلام و بطلان افک و ظلام بر ضمایر ایشان ظاهر شده و تمام
ایمان در یافتند و چنانچه در قرآن مجید مذکور است لاجرم بحکم فرعون شهادت چشیدند و بریاض جنت شتافتند
گفتار در بیان شهید شدن آسیه بنت مزاحم و گرفتاری فرعونیان بعضی عقوبات جابجا ششم و مآل کار آن جماعت
در نسخ معتبر ثبت شده چنین وارد آمده که چون فرعون بر طبق کریمه لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف ثم لاصلبنکم اجمعین در
مقابل سحره در ادوات و پاداش پرداخته شربت شهادت چشانید زن او آسیه که تا آن زمان ایمان خود را پنهان میداشت از او
در آن باب لجاج کرد و ما بیان با لجاج در نبوت موسی و اداره دین قیام نموده فرعون او را بقبول ملت خود تحریص نموده و چون
کیش او را زنان ضعیفه بواسطهٔ تربیت موسی در سینه داشت ظاهر کرد بتعذیب او فرمان داد و چون شدائد عقوبت طاقت
ربا دید او بکمال اذیت بزبان حال و مقال مناجات کرد و گفت رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة و نجنی من فرعون و عمله
و نجنی من القوم الظالمین و این مناجات شرف قبول یافته ملایکه عظام روح پرفتوحش را بجوف ابدان از کرم حضرت عزت
غنود بمقام راحت و سرور رسانیدند و چون فرعون خلاف شوم از جانب آن مروج ساخت و دید که جمع کثیر از قبطیان
کار فرمای سحابیان آوردند سایر قبطیان را فرمود که بنی اسرائیل را پیشتر از پیشتر تعذیب نمایند و گفت بموجب فرموده عمل نموده
بنی اسرائیل نزد موسی علیه السلام زبان باستغاثه گشادند و جناب کلیم الله از انقیاد و تسلیم فرعون و قبطیان مایوس
گشته برایشان دعا کرد و بوم و بوده بلایا از حضرت خالق البرایا متعاقب و متوالی شد و نخست سه سال بلای قحط
و غلاء بسیار کشید بعد از آن هشت روز بلای طوفان که بروایتی گرد و شهر با زندگی بود معذب شدند آنگاه هفت روز
دیگر محنت قمل که بقول اشهر عبارت از شپش است و بعد از آن هشت هجوم ضفادع گرفتار گشتند و چون بمرور شاهد
این معجزات فیاده و استکبار کفار ترکیس یافت آب نیل بر ایشان خون شد بشانه که از یک طرف بنی اسرائیل آب صاف می
آشامیدند و قبطی خونابه می‌چشیدند چه حاجتی دو حوض از یک کوزه می‌داده و در آن وقت از صناع چنین شیئی
در هر یک از این آیات که ظاهر می‌شد فرعون و اتباعش بموسی پیغام می‌فرستادند که اگر بدعا تو این بلا از ما دفع شود مجموع ایمان
آوریم و چون بموجب مسألت موسی علیه السلام آن کرده و حاجت اجابت یافتند بقصور خود در کفر و ضلالت
غلو می‌نمودند آورده‌اند که در هر نوبتی فرعون تمرک ایمان بر قتل موسی علیه السلام جازم گشت و آنجناب از آن ذریت کافه

ایشه دعا فرمود تا تمامی اموال ارباب ضلال بسنگ مبدل شد و دیگر باره فرعونیان کلیم الله را آورده ایمان عهد
کرده موسی علیه السلام دعا فرمود تا آن جماعت بحالت اصلی خود معاودت نمود و آن سنگین دلان همچنان برکفر
ثابت قدم بوده گفته‌اند هرچند تواریخ گونه آیات معجزات نمایان مرکب متابعت تنوع هم شد و بعضی گویند
که هرگاه فرعون قصد اطاعت موسی علیه السلام می‌نمود هامان مانع گشته میگفت شرم نداری که بعد از آنکه سالها دعوی
الوهیت کردی گردن بطوق عبودیت در آری و فرعون بسخن او از جادهٔ هستیم دور افتاده بعذاب جحیم گرفتار شده
بروایت اشهر و اصح بلیات مذکوره در مدت سه سال و یازده ماه صورت ظهور یافت و بنا بر صحیح هم در آن ایام توقع
پیوسته و گفت این قضیه چنان بود که فرعون بر زبان آورده که من میخواهم که با آسمان روم و از خدای موسی خبری یابم
و این اندیشه در خاطر نامبارکش قرار گرفته هامان باشارت آن بی سر و سامان ببنای عمارتی در غایت رفعت مشغول
شده و قصری چنان اختراع نموده بعد از اتمام آن موضع و بقول صاحب جعفری هزار و دویست ارش ارتفاع داشت
فرعون بر آنجا صعود نموده آسمان را همچنان دید که از روی زمین ملاحظه میکرد لاجرم خایب و خاسر پایین آمده همان
صبح رسیدن پر جبرئیل علیه السلام قطعه قطعه گشته هر پاره بجایی افتاده و هر چند دور که بودند روی بپس
المهاد نهادند ذکر بیرون رفتن موسی علیه السلام از مصر با بنی اسرائیل و غرق شدن فرعون و تابعانش در بحر قلزم
بعقوبت جابجا ششم چون ظلم و تعدی اهل ظلم و ظلام روز بروز در ترقی بود و موسی علیه السلام بخروج از مصر مامور
شده رؤسا و اشراف و اسباط را بر آن سفر فرمود و بنی اسرائیل آمادت گیاه هرچند تهیه بیرون رفتن میکردند امانی پیدا
میداد و جناب موسی علیه السلام از جهت توقف استفسار نمود و چنین بوضوح پیوست که سبب عدم توانست که یوسف علیه السلام
وصیت فرموده بود که هرگاه که بنی اسرائیل از مصر بیرون روند تابوت مرا همراه برند و در مقبرهٔ آبا و اجداد دفن کنند و بنا بر آنکه
معلوم نبود که مدفن یوسف علیه السلام کجاست متحیر و متفکر بودند بالاخره بدلالت عجوزه کهن سال تابوت صدیق را
در نهر نیل یافتند و بعد تمام استعداد سفر نمودند و پیرایه‌های قبطیان را بعاریت گرفتند و جهت علامت خروج هر یک
از بنی اسرائیل قوچی بر حال ذبح بجای آورده کف خون بر در خانه‌ها کشیدند و در نیم شب هم محرم از مصر بیرون رفت و بقیه
علما گویند شب پنجشنبه بود و روز دوم غرقیان و چون بنی اسرائیل از کمال استعجال جهت توشه نان فطیر پخته بودند روز پنجشنبه که
قریب بیست باشد عید الفطر نهند و تعظیم او را لازم دانند القصه موسی علیه السلام بعد از خروج از مصر بعرض
سپاه قیام نموده و بقول طبری ششصد و بیست هزار مرد محارب در شمار آمد آنگاه در طی مسافت سرعت نموده در منزلی که موسوم
بجادرسی بود و قریب بکنار نهر نیل فرود آمدند و صباح روز نهم محرم که گفتار شقاوت فرجام از خواب غفلت بیدار گشته
و از بنی اسرائیلیان اثری ندیدند بواسطه فقدان زیورهای خویش فریاد و فغان باوج آسمان رسانیدند و کیفیت حادثه را معروض
فرعون گردانیدند فرعون باجتماع سپاه فرمان داد و جهت دیاچنگه در آن روز در میان نبات قبطیان در تیغ شده بوت

که علی الفور موسی را تعاقب نماید اما صبح روز عاشورا که بحقیقت زنگ شام نخستش بود و آنکه می‌پنداشت که بروایتی
هزار هزار و هفتصد هزار دبیر رسیده از عقب بنی اسرائیل متوجه گردیده و بسرعت هر چه تمامتر در حرکت آمد و بعد از قرب وصول
بموسی کلیم الله بموجب وحی آسمانی عصا بر دریا زد و فی الحال بعدد اسباط منشعب بدوازده کوچه شده آب از هر نوع خود
مرتفع گشت و بنی اسرائیل بسلامت عبور نمودند و متعاقب آن حال فرعون بکناره دریا رسیده دریا را بدان منوال دیده و اندیشه
مراجعت کرد باز بانجلال لب دریا جبرئیل بر مادیانی سوار در مقدمه او بدریا درآمد و چون تمامی جنود فرعون
بدریا درآمدند امواج آب بهم پیوست مجموع غریق بحر فنا گشتند و دران حالت که فرعون صورت موت را مشاهده نمود گفت
آمنت انه لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل و بنابر آنکه ایمان یأس مقبول بارگاه احدیت نیست جبرئیل علیه السلام مشت
خاک در دهان فرعون ریخت گفت الآن و قد عصیت من قبل و کنت من المفسدین و در کتاب تجارب مسطور است که در ایام
سلطنت فرعون نوبتی آب نیل نقصان تمام یافت قبطیان نزد فرعون رفته تزاید آب را مسئلت نمودند و فرعون
در کنار رود نیل از خدم و حشم جدا شده بگوشه رفت و روی نیاز بر خاک نهاده از کریم بنده نواز افزونی آب را
سؤال نمود و حضرت باری تعالی ملتمس او را اجابت فرمود و جبرئیل نزد وی آمده گفت ای فرعون چه پیشه سزای آن
بنده که کفران احسان خداوند خود ورزد کشود و بعد از آن بکفران نعمت اقدام نموده دعوی الوهیت کند فرعون در جواب
این سؤال صحیفه نوشت که هذا ما یقول ابو العباس الولید بن مصعب جزاء [illegible] بعبد الخارج من طاعة سیده
الکافر لنعماه ان یغرق فی البحر جبرئیل علیه السلام آن نوشته را از وی ستانید و در حین غرق شدن بنظرش
درآورد و بالجمله دران زمان که فرعونیان از مر آب بدرجه غرق رسیدند و بنی اسرائیل نجات یافتند ده ساعت از روز
عاشورا گذشته بود و تا آن زمان موسی و اتباعش هیچ نخورده بودند و نیت روزه کرده و بقیه روز را بامسک
گذرانیدند و چون فرعون و اتباع او از قبطیان بموجب دعای موسی که بالتماس بنی اسرائیل صادر شده بساحل بحر افتاده و ملابس
و تجملات ایشان را اسرائیلیان تاراج نمودند هر چند موسی ایشان را ازین فعل منع میکرد ممتنع نگشته در متون الاخبار مسطور است
که فرعون اشقر الالوان بود و بیان بقراهم و اقرع و ازرق و ابرص و کوتاه قامت با وجود عیوب مذکوره علت برص نیز داشت
و بشکل حیوانات و مدار موی بسیار از رشتکاه او برآمده بود و مع ذلک آن کم سعادت دعوی ربوبیت نمود و ثلث
که چون خاطر انور جناب موسی علیه السلام از جانب فرعون و قبطیان فارغ شد در دهم محرم یوشع بن نون را بمصر فرستاد تا
آنجهات و ممتلکات قبطیان را در حیطه ضبط آورد و یوشع آن مهم را بحسب دلخواه فیصل داده شخصی را از آن قوم والی آن بلده
ساخت و مراجعت کرده بموسی علیه السلام پیوست آنگاه موسی علیه السلام با اتباع از آن منزل کوچ کرده قطع منازل می‌نمود
آنگاه دو قطعه ابر پیدا شده بر سر آن قوم سایه انداخت و شبها دو ستون نور در مقدمه ایشان بسمت طور می‌یافت جبال و تیه
طی مسافت می‌نمودند و محنت راه بر ایشان آسان می‌شد و در اثنای آن راه بنی اسرائیل بجمعی از عمالقه رسیدند که بصورت گاو

وگوساله

و گوساله بتان ساخته بودند و می‌پرستیدند پس از مشاهده آن صورت نزد موسی آمدند و گفتند ما را هم ازین خدایان باید
تا بعبادت قیام نماییم کلیم الله ازین سخن غضبناک شد و گفت اغیر الله ابغیکم الها و هو فضلکم علی العالمین و آن جاهلان از
ملتمس خود پشیمان گشته مراسم اقتدار بتقدیم رسانیدند

ذکر رفتن موسی بطور سینا و نزول الواح بعنایت حق سبحانه و تعالی

بنی اسرائیل کرات بعرض شریف آنجناب رسانیدند که ما را شریعتی جدید می‌باید تا بمقتضای آن عمل نماییم و آنجناب این معنی را بدرگاه
احدیت مسألت نمود و خطاب آمد که بکوه طور سینا شتافته سی روز روزه دار تا این مسئول تو بقبول رسد پس موسی هارون را
بخلافت خویش در میان قوم گذاشته ایشان را بجانب بیت المقدس گسیل فرموده بمعیت هفتاد تن از صلحای بنی اسرائیل
بطرف طور در حرکت آمد و بعد از وصول مقصد از غره ذی قعده تا سلخ ماه مذکور روزه گذرانید و بموجب وحی الهی عشر ذی الحجه
را نیز ضم کرده اربعینی کامل گردانید و واعدنا موسی ثلثین لیلة و اتممناها بعشر و کلیم الله در صبح چهلم با آن هفتاد نفر
بکوه طور بالا رفت موسی بر قوم سبقت گرفت و ابر رقیق میان او و اسرائیلیان حایل شده حضرت ملک علام بی‌کام و
بی زبان با جناب کلیم الله در تکلم آمد و الواحی که توریت درانجا مکتوب بود بدو ارزانی فرمود و موسی علیه السلام در اثنای مخاطبات
طالب دیدار پروردگار گشته خطاب رسید که لن ترانی و لکن انظر الی الجبل فان استقر مکانه فسوف ترانی موسی علیه السلام
بجانب کوه نگریسته پرتو جمال لایزالی بر جبل تجلی نموده کوه از هیبت پاره پاره شد موسی علیه السلام از هوش رفته چون
افاقت یافت بقدم انابت و استغفار پیش آمد و در اکثر کتب تواریخ مسطور است که بعد از رفع حجاب آن مشاهده نقلها موسی
گفت که مقصود بنی اسرائیل از فرستادن ما بدین مقام آن بود که ایشان باستماع حضرت عزت فایز گردیم و نزد قوم ادای شهادت
نماییم و کلیم الله ملتمس ایشان را معروض داشته بار دیگر ابری رقیق پدید آمد و موسی را با هفتاد رفیق احاطه نمود و مجموع بشنیدن کلام
الهی سرافراز گشتند و چون حجاب مرتفع شد رفقای موسی گفتند که آشکارا خدا را نبینیم هرگز بنبوت تو اعتراف ننماییم و بعد
از جریان این حدیث بر زبان ایشان صاعقه در رسیده همه را خاکستر گردانید موسی علیه السلام مشاهده فرمود و ترسید
که بنی اسرائیل او را بقتل آنجماعت متهم نمایند و بدوام حیات ایشان را از حضرت ایزد تعالی مسألت نمود و گفت رب لو شئت
اهلکتهم من قبل و ایای یعنی ای پروردگار من اگر خواستی هلاک میکردی ایشان را پیش از بیرون آمدن ما از میان قوم و مرا
نیز هلاک میساختی و بنابر آنکه موسی علیه السلام با نجابت خداوند اعلام داشته بود که اکثر بنی اسرائیل در غیبت او باضلال
سامری گوساله پرست شده‌اند باز در مقام مناجات گفت اتهلکنا بما فعل السفهاء منا ای اتهلک میکنی ما را بسبب آنچه
کرده‌اند بیخردان از قوم ما یعنی بعبادت گوساله و بعضی از مفسران گفته‌اند که مراد از فعل سفها درین آیه جرأت آن
هفتاد نفرست در طلب رویت ان هی الا فتنتک یعنی نیست این کار از ایشان مگر آزمایش و ابتلای تو یعنی مرتبه کمال
و مشاهده کسی را کلام خود شنوانیدی تا طمع در رویت کردند و از گوساله سامری آواز بیرون آوردی تا او را بنی اسرائیل
بالوهیت قبول نمودند و چون موسی از کوه طور سینا بازگشت بسبب گوساله پرستیدن بنی اسرائیل غضبناک گشته

ملاقات ننمود و تفصیل این اجمال آنکه سامری بروایت طبری شخصی بود موسوم بموسی بن ظفر از اهل قریه که مدام بعبادت اصنام
قیام و اقدام می نمود و او در زمان نبوت موسی علیه السلام بهمراه سعادت ایمان یافته و در آن وقت که بنی
اسرائیل از موسی التماس کردند اجعل لنا الها کما لهم آلهة سامری که از اراذل اسرائیلیان بود دانسته بخاطرش گذشت که این
مردم را بسهولت در وادی ضلالت میتوان انداخت و چون موسی علیه السلام از آنچه با قوم وعده فرموده بود چند
روزی در کوه طور توقف نمود بنی اسرائیل مضطرب شده هارون را گفتند خلاف در وعده موسی بوقوع انجامیده
نمیدانیم که کلام آن مارا بکجا برد و از آن می اندیشیم که ایشان از کشته باشد سامری این سخن را شنیده مجال فرصت
یافته گفت ای قوم من بگویم که موسی چرا دیر می آید بنی اسرائیل گفتند آنچه میدانی حاضر بگو گفت بسبب طلا و
حلی فرعون و قبطیان که شما بخلاف رای موسی متصرف گشته خاطر آنجناب رنجش تمام پیدا کرده و از میان شما
کناره گرفته تا اگر بشامت نافرمانی قوم بلایی نازل گردد او آنجا نباشد اکنون مصلحت آنست که از سر آن اموال
درگذرید و بی شبهه چون بموجب علم یقین کلیم الله مراجعت نماید بیهود این سخن را بسمع قبول جای داده آنچه از
غنایم قبطیان گرفته بودند در چاهی انداختند و سر آن چاه را استوار ساختند بعد از دو سه روز کرت دیگر سامری
با بنی اسرائیل گفت که موسی بمیان شما نخواهد آمد تا وقتی که آن اموال را نگدازید و نسوزید آنها بیهود رای سامری را
مستصواب شمرده سر آن چاه را باز کردند و آنچه از آن غنایم سوختنی بود در آتش انداختند و اجناسی که آتش در آن تسلیم
سامری نمودند تا بعضی قومی که میدانست بگدازد و آن ضلال مضل طلا و نقره و ابریشم که جمع گشته گوساله ساخته
کف خاکی از زیر سم اسب روح الامین برداشته بود در جوف آن گوساله ریخت و فی الحال از گوساله زرین صدای
ظاهر شد و اجزای آن هیکل مبدل بگوشت و پوست و پی و استخوان گشت و چون این صورت غریب روی نمود سامری
اسرائیلیان را گفت این گوساله خدای شما و موسی است و را عبادت کرده التماس نمایید که موسی را بمیان شما باز گرداند
بیهود فریب یافته کمر گوساله پرستی را بر میان بستند گویند دوازده هزار نفر از اسباط یوسف و ابن یامین که از آن
فعل اجتناب نمودند و هارون هر چند اهل ظلم را از آن امر شقاوت انجام منع کرد منفعتی نبخشید و چون موسی علیه السلام
بمیان قوم رسید بخت هارون را مخاطب ساخت از غایت غضب الواح را چنان بر زمین زد که بعضی از آنها شکست
و سر و محاسن برادر را در پیش خود کشیده هارون بیگناهی خود را ظاهر کرده موسی علیه السلام عذر او را پذیرفت دست
دعا برآورده گفت رب اغفر لی ولاخی وادخلنا فی رحمتک وانت ارحم الراحمین و گوساله پرستان منفعل شده زبان
اعتذار و استغفار برگشادند و موسی علیه السلام سامری را طلبیده مخاطب گردانیده دعا فرمود تا عقلش گردیده و سر
در بیابان نهاده و مدت العمر با هیچکس انس نگرفت و دیگری از غایت غضب این دو قوم حیرت زده که حق صلوات الله علیه
قصد قتل سامری نمود و اما جهت صفت سخاوت که در ذات سامری موجود بود حضرت باری تعالی جناب موسی

از گشتن او

از کشتن او منع نمود آنگاه موسی علیه السلام سامری را گفت که فاذهب فان لک فی الحیوة ان تقول لامساس الیوم بر
زبانش التماس ملاقات بکمال و مبالغه سامری حرام گشت و اگر بی اختیار کسی را با سامری ملاقات اتفاق افتادی مردود
افتادندی و بعضی گفته اند که این خاصیت در میان ذریات او باقیست القصه گوساله پرستان بعد از ملاقات موسی
علیه السلام از ارتکاب آن فعل شنیع نادم شدند و طلب آمرزش کردند حکم الهی صدور یافت که طایفه که بآن عمل شوم
پرداخته اند گوساله پرستان را بقتل آورند که از گناه آمرزیده شوند و زمره از انجام آن منکر شده و موسی علیه السلام
گوساله را سوخته و خاکسترش را بدریا انداخته امر کرد تا تمامی بنی اسرائیل از آب دریا آشامیدند و بجهت آنکه هر کس
گوساله پرستیده بود نقطه زرین بر زبان او پیدا شد دوازده هزار نفر عبرانیان حق اکبر شمشیر ها کشیده آغاز قتل
کردند و موسی و هارون با جمعی از صلحا بسجده افتاده و عاقبت آن نجات ملائکه آن گروه شفاعت نمودند و بقول اکثر
بیست هزار و بقول اهل هفتاد هزار کس کشته شد بعد از آن تنها بی قاتلان ذکر کیفیت واقعه را موسی
علیه السلام عرض کرده کلیم الله دانست که عفو الهی شامل حال بقیة السیف شده لاجرم اشارت فرمود تا دست از قتل
باز داشتند و پوشیده نماند که روایتی آنست که الواح در نوبت اول موسی بطور رفته نازل شد غیر توریت و آن
عطیه در دوازدهم تشرین الاول شرف نزول یافته و از روز یازدهم ایلول روزه داشته و بصوم گذرانیده تعظیم
کرده و بعد از آن توریت در چهل جلد نازل گشت در وقت انقضا مسطورات که بروایت اصح موسی علیه السلام سه نوبت
بکوه طور رفته هر بار اربعین بعبادت گذرانیده و در اربعین سیم الواح نزول یافته مباسطت کلیم الله در بارگاه احدیت
زیاده گشت بنابران در خاطرش خطور کرده که نوبت دیگر بکوه طور رفته طالب دیدار پروردگار گردید و این آیت
از غیر قوت نفس رسانیده و چون در آن مقام شریف بانوار انی انا الله قیام نمود بروجهی که سابقا مسطور گشت بهوا
یافت از تجلی پرتو انوار لایزال آن کوه پاره پاره شد انس مالک گوید که آن چهل و شش قطعه گشته سه قطعه از آن بمدینه
افتاد و آن احد و ورقان و رضوی است و سه قطعه بمکه نازل شد و آن ثور و ثبیر و حرا است القصه چون جناب موسی
از آن التماس لمعه از ذات باری مشتمل نمود خطاب آمد که یا موسی انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی
فخذ ما آتیتک و کن من الشاکرین آنگاه توریت در ده لوح که مجسم از زمرد خضر بود بموسی کرامت شد و آنجناب بشرف
بشرف اصطفا و کرم مصطفا اقبال بجانب قوم مراجعت فرمود و بعضی گفته اند که الواح مذکور را ظاهر گردانیده و اوامر و نواهی
الهی را بر جمع خوانده و ایشان را ابتیاد دعوت فرمود بنی اسرائیل از آن دعوت شاق آمده گفتند سمعنا و عصینا
و موسی علیه السلام محزون و غمناک شده کیفیت عصیان قوم را معروض داشت بدرگاه و کبر او جبرئیل امین بموجب حکم
رب العالمین کوهی از جبال فلسطین برکنده بر بالای سر اسرائیلیان باز داشت و موسی روی بدیشان آورده گفت
ای قوم اگر احکام خداوندی را بقدم فرمان برداری قبول کرده اید پس آیه تا از زیر بیه رهایی یابید و الا این کوه

بنو بر شما افتاده و هلاک شوید یهود استماع نموده بهر طرف دویدن گرفتند چون گاوی نیافتند اظهار انقیاد کرده بسجده
نهادند اما یک نیمه روی بجانب جبل نهادند تا اگر از سر ایشان باز شود نوبت دیگر در مقام گردنکشی درآیند
وهنوز یهود بدین طریق سجده می‌نمایند القصه چون بنی اسرائیل رضا بقضا داده اوامر و نواهی توریت را پذیرفتند
موسی علیه السلام دعا فرمود تا بعضی از امور دشوار بر ایشان آسان شد و تمامت احکام بشش صد و سیزده حکم بازآمد
انگاه کلیم الله بنی اسرائیل را بجانب بلاد مصر برد و تمامی آن اراضی از بنی قبط تا قوم مسلم گشت کما قال تبارک و تعالی
واورثنا القوم الذین کانوا یستضعفون مشارق الارض و مغاربها التی بارکنا فیها روایتست که آورده‌اند
که در میان بنی اسرائیل مردی متمول بود موسوم بعامیل و دو برادرزاده مفلوک داشت و ایشان را کما ینبغی رعایت نمی
نمود لاجرم برادرزادگان بطمع اموال عم را بقتل آوردند و در میان دو قبیله انداختند و بر پلاس ماتم نشستند بابهام
تمام در مقام پیدا کردن قاتل آمدند و چون آن قضیه بسمع موسی علیه السلام رسید بوضوح نینجامید که آن قتل از که صادر شده
حسب الشرع حکم بقصاص نفرمود و بدین جهت اختلاف در میان یهود افتاده از کلیم الله التماس نمودند که دعا کند تا قاتل
وانشاء الله خونی را ظاهر گرداند و بعد از دعای موسی علیه السلام وحی آمد که گاوی را بکشند و مقداری از گوشتش
بر مقتول زنند تا زنده شده قاتل را نشان دهد چنانچه کلام معجز بیان سبحانی بذکر آن ناطق است بنی اسرائیل لجاج
در تفحص صفات گاو چندان مبالغه نمودند که فرمان الهی نازل گشت که گاوی پیدا کنند که نه پیر باشد و نه جوان و رنگش
زرد بوده و هرگز آب نکشیده و کار زراعت نکرده باشد و در هیچ موضع داغ نخورده باشد یهود بعد از تکاپوی و جستجوی
گاوی متصف باین اوصاف یافتند و او را از صاحبش که جوانی فقیر و بیچاره بود خریداری نمودند و در آن امر نیز از انقیاد
مبالغه و مضایقه کردند که بهاء آن قرار یافت که پوستش را از زر کنند و بدین قیمت اسرائیلیان آن بقره را کشته و
مقداری از گوشت آن بر قتیل زدند زنده گشت و نشست و چون موسی علیه السلام سوال کرد که کشنده تو کیست جواب داد
که برادرزادگان من یا کلیم الله فلان و فلان را قصاص فرموده و همان لحظه قتیل جان بقابض ارواح تسلیم نمود و بعضی از ارباب
اخبار گویند که بعد از آن بقره را سوخته خاکسترش را باولاد هارون که خلافت موسی علیه السلام تعلق بایشان میداشت
سپردند تا هرگاه که مثل آن واقعه دست دهد از آن خاکستر قدری بر مقتول زنند تا قاتل معلوم گردد و این معجزه در
میان بنی اسرائیل بود والعلم عند الله المعبود

ذکر طغیان قارون و فرو بردن زمین او را با اموال او

قارون که ابن عبری او را قاروح میگفتند و بسبب نور چهره صوری منورش میخواندند و بروایتی پسر عم حقیقی
موسی علیه السلام بود و در اوایل حال بحاشیه لطافت آنجناب پرورش گرفته بقرائت توریت و اداء وظایف
عبادات قیام و اقدام می‌نمود و صنعت کیمیاگری که تا آن غایت غیر از موسی هیچکس ندانسته بود آموخته مال وسیله
کثرت اموال و برتبه‌ای رسید که چهل استر حامل مفاتیح خزاین او میکشیدند انگاه قارون بمقتضای کریمه ان الانسان لیطغی

ان رآه استغنی طریق بی‌نیازی او نوشته در ادای زکوة که بر وی واجب بود طریق اهمال مسلوک داشت و باظهار
مخالفت موسی علیه السلام مبادرت می‌نمود و احکام انجیل و توریت را کان لم یکن انگاشت و جمعی از جهال بنی
اسرائیل را با خود متفق ساخته هرچند جناب موسی علیه السلام او را نصیحت فرمود بسمع قبول نشنید و بالآخره زانیه‌ئی را
طبق زر و جواهر داده با وی مقرر نمود که چون موسی علیه السلام بموعظه مشغول گردد و عظما و اشراف بنی اسرائیل
در مجلس حاضر شوند برخاسته کلیم الله را متهم بزنا گرداند و چون بوعده سخن گفتن موسی علیه السلام رسیده مجلس
منعقد شد قارون بتجمل و حشمت بی‌نهایت در انجمن درآمده در برابر موسی علیه السلام نشست و آغاز سخن کرده
آن زن فاسقه نیز در گوشه قرار گرفت چون مجلس گرم گشت برخاست تا بموجب وعده که با قارون کرده بود عمل
نماید اما قادر بیچون بر زبان او جاری گردانید که قارون مرا مبلغ زر داده که بگویم که موسی با من زنا کرده و گواهی
من گواهی میدهم که موسی پیغمبر بر حق است و هر بدی که از من در وجود آمده توبه میکنم کلیم الله از استماع این سخنان
بر کمال شقاوت قارون اطلاع یافته غضبناک شد و دست بمناجات برآورده بر قارون دعا کرد و همان لحظه جبرئیل
نازل و فرمان الهی رسید که ما زمین را مطیع تو ساختیم که هر چه خواهی در باره قارون بجای آوری موسی علیه السلام
مبتهج و مسرور گشته با بنی اسرائیل گفت که حق سبحانه و تعالی مرا بر قارون مسلط ساخته هر که پیرو دولت ابدی است
و اگر تابع من است از وی دوری گزیند و اسرائیلیان متوهم گشته از قارون تبرا نمودند الا دو کس که دامان او
دیگر ایشان انگاه کلیم الله رو بقارون آورده گفت یا ارض خذیه و زمین تا کعب قارون را بگرفت و قارون خندان
شده بر زبان آورد که باز این چه سحر است که میکنی موسی علیه السلام باز ارض را گفت بگیر او را تا زانو فرو رفت پس آغاز
اضطراب کرد و نوبت دیگر موسی علیه السلام زمین را امر کرد که تا میان بگیر او را قارون فرو رفت آغاز تضرع نمود
گفت یا موسی مرا خلاص کن تا دیگر مطلقا از تو رو نتابم و فرمان برم و موسی باز بر زبان آورد که یا ارض خذیه تا گردن
فرو رفت پیشتر از پیشتر لوازم نیاز و زاری بتقدیم رسانید اما فایده بران مترتب نگشت و بنابر فرموده کلیم الله زمین
او را بتمام فرو برد و اموال او نیز بموجب فرموده موسی علیه السلام در تحت الثری ناپدید شد و اقوال علمای یهود آنست
که در آن قضیه از معارف و روسای بنی اسرائیلیان چهارده هزار و سیصد نفر تلف شدند نعوذ بالله من غضب الله

ذکر شمه از احوال خضر نبی و در بیان مصاحبت او با موسی علیه السلام

در بعضی از کتب معتبره بروایت صحیح ثابت
و بصحت پیوسته که اسم شریف خضر بلیا بوده بفتح با و لام ساکنه و یای مفتوحه و کنیت
آنجناب ابو العباس است و خضر لقب است بفتح خا و کسر ضاد و سکون ضاد را با کسره و ضم خا نیز جایز داشته‌اند
و وجه تسمیت آنجناب بدین لقب آنست که نوبتی بر زمین سپید نشست و فی الحال سبزه از اطراف او رسته و زمین
رنگ سبز خضرا شد و در تفسیر ابو الفتوح رازی مسطور است که بروایت ابو هریره علما آنجناب را خضر از آن گفته‌اند که بر پوستی

سفید نشستی سبز گشتی مقام او سبز گشت و بقول مجاهد هر گاه که نماز گذاردی پیرامن او گیاه رستی منقبت حضرت پیغمبر
و پدر خضر علیه السلام ملکان نام داشت بفتح میم و سکون لام و بعقیده بعضی از اکابر علماء فن اخبار نسبت شریف آن
مقتدای اخیار بسام بن نوح علیه السلام می پیوندد و بموجب بلیا بن ملکان بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام علیه السلام
و علماء اسلام را در باب نبوت خضر علیه السلام اختلافست و قول اصح آنکه آنجناب بشرف نبوت موصوف و بکثرت
علم و فطانت معروف در میان جمعی که بنبوتش اعتراف دارند باز اختلافست در معنی که آنجناب نبی مرسل یا غیر مرسل بود
و ثعلبی در باب زمان بعثت خضر علیه السلام سه قول ایراد نموده یکی آنکه آنجناب در زمان ابراهیم علیه السلام مبعوث
گشته و دیگر آنکه بعد از فوت خلیل الرحمن اندک زمانی تاج نبوت بر سر نهاده سیم آنکه در میان ابراهیم خلیل و بعثت آنجناب
مدت ممتد بوده باتفاق جمهور فضلاء مقرر و مستحسن آنکه خضر علیه السلام تا غایت زنده است و فوت نشود مگر در
ایام انقضاء عالم فانی چنانچه در ضمن حکایات ذوالقرنین اکبر سبق ذکر یافت و بقول مشهور خضر در سفر ظلمات مقدمه او بوده
آشامیده آب حیات فایز گشته از آن صورت جهت طول عمر و اثبات ثمر نفس شد و سبب ملاقات موسی علیه السلام
با خضر علیه السلام آن بود که روزی کلیم الله بموعظه و نصیحت بنی اسرائیل قیام می نمود و بتعداد نعم و الطاف سبحانی
که در باره او بوقوع انجامیده بود می پرداخت در آن اثنا شخصی بر خواسته گفت یا کلیم الله آیا خبر داری که امروز در
روی زمین بحضرت رب العالمین از تو بنده اعلم هست یا نی موسی علیه السلام جواب داد که گمان من آنست که حالا
خدایرا در بسیط زمین بنده اعلم از من نباشد متعاقب این سخن حضرت جبرئیل علیه السلام از درگاه الهی بنا بر خطاب
عتاب آمیز رسانید که ای موسی تو چه دانی که با هریک از بندگان چه مقدار علم و کمال ارزانی داشته ایم و لیک بنده
در مجمع البحرین داریم از تو اعلم که بشرف مصاحبتش فایز گردی موسی علیه السلام گفت خدایا مرا با او بنمای که راه نمایی دهی
آمد که طعام تو را ماهی تو باشد آنگاه موسی با یوشع بن نون سلام الله علیهما مقدار نان و ماهی بریان برداشته روان
شدند و بعد از سیر قریب مجمع البحرین یکجا بجهت لحظه آسوده در وقت توجه چون طعام را فراموش کرده و در آن مقام
و از اثر خضر علیه السلام ماهی حیات یافته خود را در آب انداخت و روز دیگر که موسی از یوشع طعام طلبید گفت که در پیش
نزدیک بآن صخره منزل کردیم ماهی را فراموش کردم و ما انسانیه الا الشیطان موسی علیه السلام عذر یوشع را قبول
فرموده باتفاق مراجعت نمودند و خضر را آنجا دیده و بعد از تقدیم لوازم تحیه و تسلیم موسی علیه السلام التماس موافقت کرد
خضر گفت تو با من بسر نتوانی کرد زیرا که مشکل است که من از روی علم باطن قیام نمایم که بحسب ظاهر مکروه باشد و در حقیقت
متضمن خیر و صلاح بود و تو ملاحظه فعل او کرده از آن حال غافل باشی و بقدم انکار در اعتراض پیش آیی موسی گفت
ستجدنی ان شاء الله صابرا و لا اعصی لک امرا خضر فرمود که اگر میل مصاحبت من داری باید که سوال و قطع اصلا
نکنی تا من ابتدا بذکر او نمایم آنگاه آن دو پیغمبر بزرگوار بر کنار دریا روان شدند و بقول جمهور علما یوشع بجانب بنی

اسرائیل بازگشت و موسی و خضر علیهما السلام بکشتی در آمده خضر او را سوراخ کرده و فریاد بر آورد که ای قوم بی سبیل
تعمیر حرمت سفینه بجای آورید و کشتی بانان چوب پاره بر آن سوراخ دوختند موسی علیه السلام بزبان اعتراض گفت
کشتی مردم را معیوب ساختی و چندین کس را در تفرقه انداختن چه معنی دارد خضر گفت نگفتم که تو با من بسر نتوانی
کرد کلیم الله بلوازم اعتذار قیام نمود گفت این سوال از من بر نسیان صادر یافت و چون از دریا بیرون آمدند
کودکی حسن الصورت که بروایتی جیسور نام داشت نمودار گشت و خضر علیه السلام او را بقتل رسانید و موسی
علیه السلام باز بزبان انکار فرمود نفسی پاکیزه را که هنوز مکلف نشده بکدام گناه بقتل آوردی خضر فرمود که الم اقل
لک انک لن تستطیع معی صبرا و کلیم الله نوبتی دیگر بمعذرت قیام نمود و گفت اگر دیگر مثل این سوالات کنم بمنصب
مصاحبت اقدام نفرمای بعد از آن بقریه رسیدند تا اهل آن قریه طعام طلبیدند و هیچکس باطعام ایشان
موفق نشد و در بیرون قریه دیواری که نزدیک بافتادن بود خضر بتعمیر آن پرداخت کلیم الله بزبان آورد که بجهت عمارت این
دیوار قیام نمودی باجرت می بایست گرفت تا بقضای طعام صرف شدی خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس ببیان
حقایق آن حال اشتغال فرموده گفت کشتی متعلق بمساکین بود و در دریای آن پادشاه ظالمی که اگر آن سفینه بی عیب
بودی چون بآن رسیدی غالبا بغصب گرفتی من او را معیوب ساختم تا در دست خداوندانش بماند و آن پسر کافر بود
و مادر و پدرش در سلک اهل اسلام انتظام دارند اگر آن زنده بودی امکان داشت تا بسبب طغیان در کفرت
بعض ایشان در از کردی لاجرم او را کشتم و امید میدارم که ایزد تعالی ابوین او را مولودی رشیدی کرامت کند
اما دیوار از دو کودک یتیم است که پدر ایشان از جمله صلحا بوده و در زیر آن دیوار گنجی که جهت اولاد پنهان کرده
و اگر آن گنج حالا ظاهر شدی بدست دیگران افتادی لاجرم بتعمیر آن پرداختم تا آن گنج محفوظ ماند و چون کودکان بحد
شعور رسیده میراث خویش بیابند پوشیده نماند که اهل تفسیر و تاریخ را اختلافست که مدری واسطه آن صبیان کیست
بروایتی اصرم و صریم نام داشته صالح بود یا آنکه یکی از اجداد ایشان بصفت صلاح اتصاف داشته و بتقدیر
شق ثانی باز اختلاف واقع شده که آن کودکان بچند واسطه بدان شخص صالح میرسیدند و نیز در چیستی آن گنج اختلافست
بعضی گفته اند که آن گنج زر و زیور بوده یا چیزی دیگر از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود که گنج لوحی بود مجسم
از طلاء احمر و بر آنجا نقش کرده بودند که عجبت لمن یؤمن بالقدر کیف یحزن و عجبت لمن یؤمن بالرزق کیف یتعب
و عجبت لمن یؤمن کیف یفرح و عجبت لمن یؤمن بالحساب کیف یغفل و عجبت لمن یرى الدنیا و تقلبها کیف یطمئن
الیها لا اله الا الله محمد رسول الله و درین باب روایت دیگر نیز وارد است که در تفصیل آن تطویل است القصه حضرت
بالجمله چون موسی علیه السلام چند روز در مصاحبت خضر علیه السلام گذرانید و بحقیقت اسرار ازل کما ینبغی مطلع گردیده
آنجناب را وداع فرموده بجانب بنی اسرائیل بازگشت و بقول اصح در آن وقت بنی اسرائیل ببلیه تیه مبتلا شده بودند

و در روایتی آمده که آن قضیه قبل از ابتلای تیه وقوع انجامیده والله تعالی اعلم بحقایق الامور

ذکر توجه موسی علیه السلام بجانب شام و بیان بلیه تیه و کشته شدن عوج بن عنق و بیان کیفیت حال آن واقعه

بروایت بسیاری از علمای افادت مآب در روز هشتم از ماه اب فرمان رب الارباب بکلیم الله رسید که با بنی اسرائیل بشام توجه نمای و اراضی مقدسه را از تصرف جباران و اهل ظلام انتزاع فرمای و جناب موسی علیه السلام بعد از جمع لشکر بجانب آن مملکت روان گشته چون قریب بشکر بنزدیک مقصد نزول فرمود نقبای اسباط بنی اسرائیل را که دوازده نفر بودند باستصواب قوم بجهت تجسس بنواحی آن بلاد فرستاد و نقبا نزدیک دار الملک جباران شام رفته عوج بن عنق که از غایت شهرت حاجت بتعریف ندارد بدیشان باز خورد و بنا بر آنکه عوج شنیده بود که سپاهی از مصر متوجه آن بلده اند کار بر وی که نقبا از آن طایفه اند فی الحال ایشان را برگرفته در آستین یا دامن نهاد و پیش پادشاه خویش برد و بر زمین انداخت و گفت ای ملک این جماعت از آن لشکری که بجنگ ما می آیند و جبابره دست قصد قتل نقبا نمودند و آخر الامر مصلحت آنکه بنی اسرائیل را از طول قامت و ضخامت جثه ایشان آگاه گردانند رخصت انصراف دادند و نقبا در راه با خود مقرر ساختند که حدیث عظیم خلقت جباران را در میان ننهند و چون بنی اسرائیل رسیدند دو نفر با جماعت این صورت موافق شده ده تن دیگر کیفیت حال را با بیوه تقریر کردند و ایشان را نکال از خوف آن خبر بغایت بیم نمودند و میل بمراجعت نمودند و هرچند موسی و هارون علیهم السلام بنی اسرائیل را بنصرت و پیروزی امیدوار ساختند و یوشع و کالوب که از جمله نقبای دوازده گانه بودند محاربه جبابره را سهل و آسان قلم نمودند بجایی نرسید و با موسی خطاب کردند که اذهب انت و ربک فقاتلا انا هاهنا قاعدون و موسی علیه السلام از عناد و لجاج قوم خشمناک شده گفت رب انی لا املک الا نفسی و اخی فافرق بیننا و بین القوم الفاسقین بعد از آن موسی و هارون علیهم السلام بجانب آن بلاد توجه نمودند و بنی اسرائیل بطرف مصر بازگشته از صباح تا شب مسافت می پیمودند اما چون نظر میکردند در همان منزل می یافتند و روز دیگر رجعت میکردند از وقت طلوع آفتاب تا هنگام غروب راه رفتند لیکن فایده بر آن مترتب نگشت و هیچ طریق از آن بیابان که در میان فلسطین و ایله و اراضی مصر بود و طول آن دوازده فرسنگ بود بیرون نبردند لاجرم دل بر ابتلای تیه نهاده از دغدغه ارتحال خلاص شدند و چون موسی علیه السلام بدیار جباران نزدیک رسید عوج بن عنق پیش آمد کلیم الله جستی کرده سر عصا بر کعبش زد و عوج زخم از پای درآمده روی بخاک هلاک نهاد و موسی علیه السلام بمیان قوم بازگشت کیفیت واقعه را باز نمود و بیت دیگر بنی اسرائیل را مرحبا تشریف نمود بنی اسرائیل شرح مرکوز و صورت ارتحال خویش بعرض رسانیدند کلیم محزون و متاسف شد ابتلای بنی اسرائیل ببلای تیه مدت چهل سال امتداد یافت و چون قوت ایشان در آن بیابان تمام

بر سبیل ارزاق علی الاطلاق من و سلوی کرامت فرمود و من عبارتست از ترنجبین بسیار که از وقت دمیدن صبح تا زمان طلوع آفتاب بر خار و بنات آن بیابان می بارید و بعضی گفته اند که من نیز چیزی مشابه بود اما حقیقت دیگر داشت و سلوی کنایت از مرغابی که بکبک یا کرک مشابهت دارد و نزدیک بنی اسرائیل می نشستند تا آنها را گرفته بطریق صید می ساختند و قیل هی الطیر کانه حمام یضرب الی الحمرة و بیکون نیاید تا ایمن صحبت پیوسته که در اوقات تیه جامه های بنی اسرائیل کهنه و پاره نشده و هر فرزندی که تولد کردی با جامه بودی و هرچند نشو و نما می یافت جامه نیز موافق قامت او می افزود و چون عطش بیوه غالب گشته طالب آب شدند موسی علیه السلام بموجب وحی آسمانی که آن معجزه را که همواره همراه داشت بر موضعی معین نهاده عصا بر آن زد و بعد دوازده چشمه آب از آن در جریان آمد و هر سبطی چشمه را بخود اختصاص داده از محنت تشنگی خلاص یافتند و چنانچه در مدارک مسطور است مردمی که بدان بلیه عظمی ابتلا داشتند ششصد هزار نفر بودند و با وجود آن کثرت باعجاز موسی علیه السلام از آن سنگ انفجار آب بر می جوشید که تمامت مردم و دواب ایشان را سیراب میکرد اینست آنچه مجید

ذکر وفات موسی و هارون علیهما السلام

اکثر علما اتفاق دارند که در سال سیم از بلیه تیه موسی را بوحی الهی معلوم شد که فوت هارون در آن ایام روی خواهد نمود و در کدام منزل و در او اقعه جان بحق تسلیم خواهد داد و هم در آن اوان روزی آن دو برادر عالیشان از میان اسرائیلیان بیرون رفته در اطراف آن دشت میگشتند ناگاه درختی که در سایه آن تختی زده بودند بنظر درآمد هارون گفت ای موسی مرا آرزو میکند که برین تخت لحظه بیاسایم اما میترسم که صاحبش بیاید و در غضب نماید کلیم الله گفت بر تخت خواب کن تا من واقف تو باشم اگر خداوندش پیدا شود زبان بلوازم اعتذار گشایم و تدارک آن گناه میسازم و هارون علیه السلام بر سر تخت تکیه زده فی الحال بجوار رحمت ایزدی پیوست و آن تخت با هارون ناپیدا گشت و چون موسی علیه السلام بمیان قوم آمده کیفیت واقعه را باز نمود سیوه آنجناب را بقتل هارون متهم داشتند کلیم الله دعا فرمود تا سریر با هارون بر جماعت ظاهر شده ملاحظه کردند هیچ عضو از اعضای او مجروح نبود و بروایتی هارون علیه السلام بمرض درآمده گفت من برکت از جهان رحلت نموده ام و علی کل التقدیر بعد از آن دیگران زبان بطعن موسی علیه السلام گشودند و منصب ولایت عهد هارون و خلافت موسی را بابنای هارون تفویض نمودند و بعد از سه سال از فوت هارون عزرائیل بر کلیم الله ظاهر گشته قصد روح مطهر کرد و موسی صلوات الله علیه متغیر شده طپانچه بر روی ملک الموت زد چنانچه یک چشمش بیرون افتاد و عزرائیل علیه السلام بحی لایموت رجوع نموده گفت الهی مرا نزد بنده فرستادی که مرگ را مکروه میشمارد حق سبحانه و تعالی چشم او بحال صحت داده فرمود که برو نزد موسی و بگو که اگر حیات دنیا مطلوب تست دست خود را بر پشت گاوی بنه بعدد هر موی که در زیر دست تو درآید یکسال زندگانی یابی و چون عزرائیل این حدیث را بسمع کلیم الله رسانید موسی

علیه السلام گفت با الهی هرچه خواهی انجام ده و عزرائیل گفت اکنون از مرگ چاره نیست موسی علیه السلام گفت پس
همین زمان با مرگ ما مامور گشته پیام فنای در بعضی از تواریخ مسطور است که چون موسی را معلوم شد که وقت رحلت
مجلسی عظیم ساخت در حضور اکابر و اشراف بنی اسرائیل یوشع را وصی خود گردانید و شرط وصیت بجای آورده با یوشع
از میان قوم بیرون آمد و بعد از طی آنکه مسافتی بادی نرم از جانب مغرب وزید یوشع موسی را علیه السلام در کنار گرفت
و بیم عقد از میان پیراهن غایب گشت یوشع ملول و محزون مراجعت نموده قوم را از وفات کلیم الله خبر داد یهود او را
بخون موسی تهمت کرده موکلان بر یوشع گماشتند تا بعد از ثبوت او را قصاص نمایند و موکلان شب در خواب
دیدند که شخصی میگفت یوشع از خون موسی علیه السلام برائت دارد بناء علیه روز دیگر دست از وی باز داشتند

ذکر عصای موسی چون عصای موسی کلیم الله علیه التحیة والسلام مظهر معجزات عجیبه بود ذکر بعضی از اوصاف او درین محل
مناسب نمود نقل است که طول آن عصا بطول قامت موسی علیه السلام موافقت داشت و آنجناب بروایتی چهل گز
و بروایتی ده گز گفته اند و آن عصا از آدم بطریق توارث بشعیب رسیده بود و بروجهی که سابقا مسطور گشت بدست
موسی علیه السلام افتاده و پایان آن سرتیز و آهنین استوار داشت و در روضة الصفا مسطور است که در سفرها هرگاه که جناب
مسافت جناب موسی علیه السلام ضعف دریافتی بر وی سوار شدی و او مانند اسب تازی تازه در رفتار آمدی و بدست
گرفتی و آن عصا در لیالی مظلمه چون چراغ نور افشان گشتی و هرگاه موسی را حاجت آب در چاه فرو گذاشتی بقدر
احتیاج طول پیدا کرده در سر او دو دلو ظاهر شدی و آب بالا آوردی و هرگاه گرسنه شدی بهر دیواری که بودی
اشارت کرده طعام گونه گونه بیرون آمدی و چون جناب موسی را رغبت میوه شدی آنرا بر زمین فرو بردی و آن چوب
خشک بطراوت یافته بثمره که مرغوب بودی اگر بوی خوش مطلوب بودی آن چوب خشک شعبه از وی بیخ کشتی و هرگاه
موسی علیه السلام بمقتضای عداوت آنرا بر زمین افکندی ثعبانی شدی در غایت سیاه و در دهان وی دوازده دندان بجهت
هلاک دشمنان نمودی و آتش از حلق وی جستی و چشمانش بسان برق درخشیدی و از بینی او بادی سموم وزیدی
و اهل التفسیر آن عصا ده زرع بودی و بر اندام وی موی بسان خار مغیلان ایستادی و هرچه سنگ صلب
در راه افتاده بودی از ضرب قوتش درست نماندی و چون سر را از دستی شال منازعه بدر نظر آمدی در آن وقت
جثه اش برابر شتری بزرگ کوهان بودی و حضرت کبریای سبحانی در ضمن آیات قرآنی در محل متعدد اشارت بآن عصا
فرموده و کیفیت ثعبان و شدتش را باز نموده و غیر آنچه مذکور شد از آن عصا خصایص نقل کرده اند چون تفصیل جمیع آنها
موجب تطویل بود در همین مقدار اختصار افتاد والله اعلم بحقایق الامور **بیان چگونگی تابوت سکینه** چون بعثت
تابوت سکینه در زمان بعثت موسی صلوات الله بوقوع انجامیده و در اثنای بیان حکایت آینده بعضی از حالات
آن مذکور خواهد گردید درین مقام تحریر کیفیت ترتیب آن مناسب نمود والاعانة من الله الودود در عالم التنزیل و بعضی

دیگر از کتب

دیگر از کتب معتبره مسطور است که چون آدم علیه السلام از روضات دارالسلام بجانب محنت فرجام نزول نمود حضرت
واهب العطایا تابوتی که صور جمیع انبیا صلوات الله علیهم در آن موضوع بود بجهت اطمینان خاطر شریفش فرود فرستاد
و آن تابوت از چوب شمشاد ساخته شده بود سه گز طول داشت و دو گز عرض و تا آخر ایام حیات در حیطه تصرف
آدم صلوات الله بود و بعد از خلیفه اعظم شیث علیه السلام میراث رسیده و بدین قیاس از آبا بطریق توارث
باولاد منتقل گشت تا بابراهیم علیه السلام انتقال یافت و از خلیل الرحمن باسمعیل که اکبر فرزندانش بود رسیده و بعد از
فوت اسمعیل برادرش قیدار از جهت تصرف خود در آورده و بنی اسحاق او را از قیدار طلبیده و قیدار دست رد بسینه
ملتمس ایشان نهاد و بعد از آنکه غبار نزاع ارتفاع یافت آخر الامر شبی قیدار از آتش آواز شنید که این تابوت را
به پسر عم خویش یعقوب تسلیم نمای و قیدار تابوت را برگردن نهاده بکنعان برده بیعقوب سپرده و همچنین از یعقوب علیه السلام
باولاد و احفادش انتقال می یافت تا آنکه بدست موسی کلیم الله افتاد و موسی علیه السلام در اواخر ایام زندگانی بمقتضای
وحی ربانی را نمود تا آن دو لوح را که در حین غضب بر زمین زده شکسته بود و با دو لوح دیگر که بعد از آن کرامت شده
بود و طشتی که ملایکه قلوب انبیا را در آن می شستند و نعلین و عمامه هارون و ابواب عصا هارون و ظرف منی که در تیه
نزول می یافت در آن تابوت نهادند و ایضا موسی علیه السلام وصیت فرمود که عمامه و نعلین او را بعد از وفاتش
در آن تابوت نهند و بنی اسرائیل برای جهت تقدیم مصاف نهند و در روایتی آنکه عصای موسی را نیز بموجب وصیتش در آن تابوت
گذاشته و این قول بغایت ضعیف می نماید زیرا که عصای موسی بروایت اکثر چهل گز و بقول اقل ده گز طول داشت و
درازی تابوت که نوشته شد زیاده از سه گز نبوده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از سالکان مسالک نحو
آورده اند که تابوت سکینه را موسی علیه السلام از طلا ساخته اشیاء مذکوره را در آن نهاده بود و همچنان در باب
سکینه مورخان اختلاف کرده اند در روایتی آنکه سکینه صورتی بود مشابه بآدم که چون امری ظاهر گشتی آن تابوت در تکلم آمده
اسرائیلیان را بآنچه متضمن صلاح ایشان بودی راه نمودی و زمره گفته اند که سکینه جانوری بود سر و دم وی همچو
سر و دم گربه و بر سر هر دو کتف وی جناح داشت و بعضی گفته اند که آن دو بال از زمرد و زبرجد بود و هرگاه
که بنی اسرائیل در معارک قتال آواز او را می شنیدند ایشان را بوجدان فتح و ظفر یقین می شد و زمره بر آن رفته اند
که آن جانور ده سر داشت و گروهی از سکینه ریح نفاخه و روح متکلم و نور ساطع تعبیر کرده اند و بر هر تقدیر تابوت
سکینه در نزول حوادث و حدوث وقایع موجب اطمینان قلوب و سبب تسکین صدور بنی اسرائیل در حرکت و سکون تابع
او بوده و آن تابوت گاهی بدست انبیا می افتاد و احیانا در خزاین ملوک و گاهی بتصرف علما و عباد بنی اسرائیل
بود و وقتی که بنی اسرائیل از احکام عمالقه شکست یافتند آن عطیه را کفار بیغما بردند و بنا بر آنکه بچه طریق بار دیگر بدست بنی
اسرائیل افتاد اگر توفیق رفیق گردد در ذکر نبوت اشمویل علیه السلام و سلطنت طالوت عنقریب مذکور خواهد شد و در علم

الشریل از ابن عباس رضی الله عنهما منقولست که تابوت سکینه و عصای موسی در بحیره طبریه موضوعست و آن دو چیز
در قیام قیامت نوبت دیگر ظهور خواهد یافت والعلم عند الله تعالی **گفتار در بیان توجه یوشع ابن نون و بنی اسرائیل**
از تیه بجانب شام و قضیه بلعم باعورا و کشته شدن بسیاری از ایشان علما و اشراف بنی اسرائیل چون از تعزیت
موسی علیه السلام باز پرداختند زمام رتق و فتق و حل و عقد مهام را بقبضه اختیار یوشع بن نون داده کلمه
متابعتش شعار خود ساختند و در سال ختم از نبوت کلیم الله یوشع علیه السلام بمقتضای وحی سماوی با سپاه بلا
اشارت کرده و متوجه فتح بلاد شام گردید و بآب اردن رسیده و از فراز آب از هم جدا شده و زمین خشک
آمد تا بنی اسرائیل بی دغدغه از آن بحر بگذشتند و بعد از عبور ایشان باز آبها بهم اتصال یافت و یوشع بتخت شتافته
آن بلده را محاصره کرده آنگاه تابوت سکینه را آوردند و قت شام دنبیر کویند هفت نوبت گرد شهر گردانیدند و دعا
خواندند و باد و میدند فی الحال برج و باروی او از هم ریخته فتح میسر شد و بنی اسرائیل قتل و غارت کرده بسیاری از آن ملاعین را
بزخم شمشیر آبدار و دفین خاک ساختند و جمیع غنایم را یوشع جمع کرده در آتش انداخت تا بسوخت چه در آن اوان غنیمت
بر مومنان حلال نبود و یوشع علیه السلام بعد از فراغ از مهم اریحا متوجه ایلیا گشت و آن را نیز مفتوح گردانید و ملکی
از عمالقه گشتاسب نام بجانب بیت المقدس شتافت و دار الملک عمالقه در آن زمان بلقا بود و پادشاه ایشان را بالاق میگفتند
بلعم باعورا در بلقا توطن داشت و این بلعم که او را نیز بلعام گویند با قبطا و اهل اسلام مومن و موحد بود و پیوسته بعبادت
حضرت احدیت قیام مینمود و ببرکت اسم اعظم که بر لوح خاطرش منقش بود دعا او بهدف اجابت مقرون میشد القصه چون بنی اسرائیل
بحوالی بلقا رسیدند بالقا در شهر متحصن گشته بواسطه حصانت و متانت آن بلده مدت محاصره امتداد یافت و چون نزدیک
بآن رسید که صورت فتح و ظفر در آیینه جمال جلوه گر آید بالقا نزدیک بلعم رفته التماس نمود که دعا کن تا یوشع و سپاه
او انهزام یابند بلعم نخست از قبول این سخن ابا نمود و بالاخره دعا نمود و بنی اسرائیل مقهور گشته یوشع برباب تیه رسید
کار ساز سبب انهزام سپاه اسلام استعلام نمود و خطاب آمد که ای یوشع مرا در میان اهل بلقا بنده ایست که اسم اعظم میداند
و هر گاه مرا بآن اسم بخواند دعای او را مستجاب میکنم یوشع گفت الهی چون رسالت اول موقع واقع شده آن اسم را از سینه
بیرون کن تا بعد از آن اجابت دعا بر یوشع ظاهر شد و با بنی اسرائیل بنواحی بلقا مراجعت نمودند و در امر محاصره لوازم سعی
و اهتمام بجای آوردند و ملک بالق کرت دیگر از بلعم التماس آغاز دعا نمود و چون اسم اعظم با وی نمانده عاجز شد و حیله اندیشید
که بالک زنان فاحشه را بعسکر بنی اسرائیل فرستد تا اگر کسی از ایشان زنا کند حضرت ایشان را باشد و ملک بالق بموجب فرموده
عمل نمود و زمری بن شلوم که یکی از نقبای اسباط بود زنی را بخیمه برد و همان لحظه طاعون در میان سپاه یوشع بن نون
شیوع یافت و فنحاص بن عیزار بن هارون که در سلک علمای بنی اسرائیل انتظام داشت ازین قضیه واقف گشته زمری و
آن زن را بنیزه زد و هر دو را بکشت آنگاه برآوردند و ندا نمودند که هر که با عورات فاحشه صحبت دارد جزای او چنین باشد

میوه ترک آن فعل شنیع نمودند و روز دیگر که از ایام جمعه بود بمحاصره پرداخت و قریب شام بلده را مفتوح ساختند و بنا بر آنکه
امت موسی شب و روز شنبه بغیر عبادت حضرت احدیت اشتغال نمی نمودند یوشع از ایزد تعالی مسالت نمود تا آفتاب
باز شده و چندان بایستد که بنی اسرائیل از قتل کفار فراغت یابد تیر دعا بهدف اجابت رسیده و میوه و اکثر جبابره را بتیغ
بیدریغ بگذرانیدند و باقی و بلعم را بدست آورده مقتول گردانیدند و پوشیده نماند که آنچه در باب رد خورشید
مرقوم کلک بیان گردید منقول از کتب تواریخ است و این حدیث در صحاح اخبار بدین وجه ثبوت پیوسته که یوشع بحسب
وحی سماوی مامور بود و ماالکه قبل از غروب آفتاب بقتال زنج روی نموده بود و یوشع علیه السلام مدت چند سال که جابره
میان بست و بسیاری از اهل کفر و عناد را بقتل رسانید و اکثر بلاد شام و مغرب را مفتوح گردانید و بعضی ازین مواضع
ملک بارق که والی قلعه بود پیغام انقیاد اسلام نموده بجان و مال امان یافتند و بعد ازین حروب و فتوحات یوشع علیه السلام
تا آخر عمر مدتی که بدرس توریت و عبادت حضرت واهب العطایا قیام می نمود و چون زمان حلول اجل طبیعی نزدیک
رسید مرض عارض ذات فایض البرکات او گشته در آن اثنا خبر ملک بارق و خلایق که بوی متواتر شد و یوشع بنا
بر استیلای بیماری شوانست که متوجه قطع ماده فساد آن طایفه گردد لاجرم کالوب بن یوفنا را وصی و ولی عهد خود گردانید
و شرایط وصیت بجای آورده بهشت عدن خرامید **ذکر کالوب بن یوفنا علیه** اکثر مورخان آنجناب را پیغمبر
مرسل شمارند و نسب شریفش را بشمعون بن یعقوب دارند و کالوب بعد از فوت یوشع متصدی سرانجام مهام بنی
اسرائیل گشته بملک بارق لشکر کشید و پیش از محاربه بوقوع انجامید و سپاه اسلام فتح و ظفر اختصاص یافتند
و ملک بارق در تیه تقدیر اسیر و دستگیر شد و اکثر اتباعش بقتل رسیدند و بقیة السیف متفرق شده و هر طایفه بطرفی
گریخته نقلست که در زندان بارق هفتاد نفر از ملوک بودند که انگشتان ایشان را بموجب فرموده او قطع نموده بودند تا
هنگام خوردن طعام مثل کلاب بروی در افتند و کالوب چون برین صورت اطلاع یافت اشارت کرد تا با وی همین
بجای آرند و پس از وقوع این فتح نامدار کالوب با بعضی از بنی اسرائیل بمصر مراجعت نمود و بقیه ایام حیات بانواع
بالکدایت و طایفه از بنی اسرائیلیان در ولایت شام توطن نمودند و بعمارت و زراعت اشتغال فرمودند
ذکر حزقیل پیغمبر علیه السلام پیغمبر بزرگوار آن پیغمبر عالی مقدار بروایتی صاحب متون الاخبار بوراثت را نام داشت و بروایتی
مستوفی کوید نسب حزقیل بلاوی بن یعقوب علیه السلام میپیوست و چون والده حزقیل او را در کبر سن تولد نمود آنجناب بشواهد
العجوز گشت و در روضة الصفا مسطورست که پدر حزقیل او را منکوحه بود و از یک زن ده پسر داشت و مادر حزقیل حامله
فرزند نشده و پدر حزقیل در آن زمان صاحب قربان بنی اسرائیل بود و طریقه صاحب قربان در آن اوان چنان بود
که مقدار آهن طولانی که بر سر آن دو کلب ساخته بودند در گوشت قربانی فرو بردندی هر چه از گوشت با آن دو کلب
متعلق شدی صاحب قربان از جهت خود صرف کردی و پدر حزقیل هر بار که گوشت قربانی بیرون آوردی بازده گوشت

بوالده و اولاد خود داری و یک تیمم عبادت حزقیل و از نخست آن عورت با او در حزقیل تخافت کردی و آن عجوزه طول
عمر در گذشته بشا بطاعات و عبادات بروز آورده ای و از بخشنده بی منت فرزندی صالح التماس نمودی و بالاخره
دعای او مستجاب گشته آن عورت کس سال حائض شده و جمال و طراوت ایام جوانی بازیافت و حزقیل حامله گردید و مردم
این صورت تعجب نموده چون حزقیل تولد نمود او را ابن العجوز گفتند و چون حزقیل بمرتبه نبوت رسید بنی اسرائیل را بجهاد
کفار ترغیب نموده و ایشان از قبول آن امر سر باز زده حضرت بجان ایشان ستم نمود و ابتلیه طاعون گرفتار ساخت و قومی از آن
طایفه که بروایتی کم هشتاد هزار نفر و بقول اقل چهار هزار نفر بودند باز گریخته کمیل را قطع کرده بسبب آن زایل شهر
آخرت اختیار نمودند و بعد از آن که ابدان ایشان منتفخ و متعفن شده بودند بدعای حزقیل علیه السلام حیاتی مجدد یافته
اما بوی نا خوش از آن گروه می آمد و این صفت با اولاد و اعقاب ایشان پیوسته و حزقیل در آخر عمر زمین اهل شریف برده
دران ولایت بریاض جنت انتقال کرد و قبرش درمیان حله و کوفات بثبوت پیوسته که بعد از فوت حزقیل بعضی از بنی
اسرائیل آغاز سلوک طریق فساد و عصیان کرده و قتل انبیا و اولاد اصفیا جسارت نمودند و فرزندان ایشان بستور معهود
سالک شارع دین قویم و صراط مستقیم بودند تا اگر حق سبحانه و تعالی الیاس را بنبوت برسانید و بتجدید ملت
موسی علیه السلام مأمور گردانید **ذکر الیاس نبی علیه السلام** بر طبق آیت آیین و ان الیاس لمن المرسلین الیاس
علیه السلام از جمله انبیاء مرسل است و نام پدر بزرگوار او بقول بعضی از مفسران و صاحب تاریخ طبری یاسین بوده
و بروایت مؤلف متون الاخبار یسنی و بزعم حمد الله مستوفی فنحی و ابن اسحاق رباب خباره و الد آن پیغمبر بزرگوار در مجالس بیان او
این بروایت است و الیاس مبعوث بود بتقویت دین موسی و بهدایت اهالی بعلبک که ملک ایشان اجب نام داشت
و بعد از چندگاه که الیاس بلوازم امر نبوت قیام نمود و از ایمان قوم نومید گشت مفارقت ایشان از اربک
احدیت مسألت نموده و آن دعا بشرف اقتران اجابت رسید روزی که مرافقت الیسع بن اخطوب بکوهی رفته بود اسپی با اسباب
سواری مجموع عجم از آتش ظاهر شده و الیاس پای در رکاب آورده الیسع را بخلافت خویش تعیین نموده و در تبلیغ
وقت و نقاب کرامت از ظلمات نهان شده و همان لحظه شعور از نفسانی و تعلقات شهوانی آنجناب منقطع گشت محل اقامت
الیاس صحاری بیابانها باشد و هرکس که از راه وا نماید و بعضی از اهل تاریخ گویند که خضر و الیاس علیهما السلام هر سال موسم
عید اضحی در مسجد ترا با یکدیگر ملاقات می نمایند و ساعتی صحبت داشته تثبیت اشعار خود قیام نمایند **ذکر ضلالت**
گمراهی کردن کفار بعلبک آل آن بموجب روایات مورخان اقرب زمان قرای بعلبک اقرب چهار منزل و شت
مجسمه از طلا بعل نام داشت که طول قامت او بست گز بود و چهار رو داشت و شیطان از آنجا و بیان آن بت مردم گمراهی
نمود بنابران اهالی آن بلده و بعل را پرستیده و چهارصد خادم پرستش باز داشته بودند و آنجماعت پیغمبر بعلی را پیشوا شده
تعظیم می نمودند و آن شهر را انحست بک میگفت بعد از آن لفظ بعل را با بک ترکیب کرده و بعلبک خوانند و قول بعضی از مفسران

آنست که بعل اسم زنی صاحب جمال بود که اهالی آن بلده در اوایل حال بشریعت موسی علیه السلام عمل می نمودند اما او زنی
بود اجب نام که هفت نفر از ملوک بنی اسرائیل را شوهر کرده و هشتاد پسر داشت و آن مدبره همواره با انبیا در مقام عداوت
بوده مردم را بعبادت اصنام ترغیب می نمود و اجب بنابر اغوای آن عاجزه بخبث از طریق هدایت دور و بپرستش
بعل مشغول شد و چون الیاس لباس رسالت پوشیده طرح اساس دعوت انداخت اجب و اربل دفع آنجناب را
واجب تصور کرده جمعی را قاصد جان آن پیغمبر عالیمکان گردانیدند و الیاس علیه السلام تعلل تحصن نموده مدت هفت
سال در مغاره کوهی نزدا و چند اقامت نمود و هرچند اجب و اربل جمعی از اشرار کفار بطلب آن پیغمبر بزرگوار فرستاد
تا در مغار شر ایشان کفایت میکرد و بعد از انقضاء مدت مذکور مرضی هایل بر ذات پسر اجب بعلبک طاری شده چون
او و بعل جهت شفای آن مرض آغاز تضرع و نیاز نمودند اما اصلا فایده و بیان مرتب نگشت و خدام بتخانه گفته که بعل
از تو در قهر است که چرا الیاس را زنده گذاشته بنابر آن پسر ترا از مرض نجات نمیدهد و اجب گفت حالا خاطر من بچاره دار
مشغول است چون از آن امر فارغ شوم الیاس را بدست آورده با نهدام اساس حیاتش خواهم پرداخت خدمه
بتخانه گفت حالا مناسب آنست که کسان باطراف شام و دمشق تا از دیگر اصنام شفا پسر ترا مسألت نمایند و آن جمع
چهار صد نفر از ملاعین لی دین را بدین مهم نامزد کرده آنجماعت در اثنای قطع مسافت بپایان کوهی که مسکن الیاس بود
رسیدند و الیاس بموجب وحی سماوی با ایشان ملاقات نموده گفت با ملک بگویید که حق سبحانه و تعالی میفرماید
که ای اجب منم آن خدای که غیر از من هیچ خدای سزاوار پرستش الوهیت نیست و مکاید ابواب احیا و اماته در قبضه قدرت
و تو از غایت شقاوت پرستش بتی که نفع و ضرر از آن متصور نیست قیام می نمایی بعزت و جلال خود که عنقریب فرزند ترا بمیرانم
و ترا از خشم کردنم و آن چهار صد نفر از استماع این سخنان ترسیده بر خود لرزیده بازگردیدند و کیفیت حال معروض
اجب گردانیدند و ضلالت آن بد اختر شرار آذر شده و از روی قرآن بی باک بمان گروه و فرستاد تا الیاس را گرفته هلاک
سازند و باری تعالی هر نوبت فرستادگان اجب را با آتش غضب محترق و نابود ساخت آخر آن لعین جمعی کثیر جهت
گرفتن الیاس تعیین کرده وزیر خود را که خدا پرست بود و بانجناب ایمان آورده بود بسرداری آنجماعت متعرف نموده چون آن
فرقه بجهه دوان کوه رسیدند الیاس بمقتضای وحی سماوی همراه ایشان به بعلبک رفت و دران روز مرض پسر ملک
اشتداد پذیرفت و وجع آورد راحل تعرض الیاس نموده آنجناب گرفت دیگر مدان جان بشتافت و بعد از چندگاه خاطر عاطفش
در خانه مادر یونس که ایمان آورده بود در رسید
بو اجابت مایل شده و بشهر ترشیش آورده و چون الیاس از طول گشت در آن خانه ملول گشته باز بصحرا رفت یونس وفات
یافت و مادرش در مفارقت پسر بی طاقت شده سر در پی الیاس نهاد و هفت فرسخ مسافت پیموده بدانجناب
رسید و صورت عجز و بیچارگی خود را معروض گردانیده التماس احیای یونس کرد الیاس از آن معنی استعفا جسته
گفت انا انا عبد مامور اعمل بما امرنی مبتداوان ضعیفه در خاک غلطیده وانقدر ناله و زاری نمود که الیاس را برادر حم

آمد و با امام ربانی در مرافقت ما در یونس بازگشته بعد از چهارده روز که از فوت او گذشته بود و الیاس آن خانه را بیمن
مقدم شریفش بشارات داد و دعا فرمود تا یونس بحال حیات باز آمد و نوبت دیگر بدان کوه مراجعت نمود و ثبوت پیوسته
که بعد از تمادی ایام ضلالت اهل بعلبک الیاس در حق ایشان دعا کرد و مدت سه سال ابواب فیض مسبب الاسباب
بران قوم خذلان بسته و کثرت باران نبارید و دران اوقات الیاس علیه السلام در خانهٔ ارامل ایتام بسر برده بهر جا
منزل میساخت بیمن قدوم شریفش صورت رفاهیت و سعت در امر معیشت روی می نمود و بدین واسطه کفار بارکش
آگاه شده قصد آن خانه میکردند و الیاس فرار نموده بخانهٔ دیگر میرفت و دران اثنا شبی بخانهٔ الیسع بن اخطوب تشریف
برد و الیسع که ضعف و عارضه قوی داشت بدعای آنجناب شفا یافت و ملازمتش اختیار کرد و القصه بعد از انقضاء
مدت مذکور الیاس با سرکشان ملاقات نموده گفت بیقین که شما بعبادت اصنام میکنید اکنون بتان خود را
بصحرا برده التماس باران کنید اگر حاجت شما روا شود ما دیگر بار شما را بترک پرستش اصنام تکلیف ننمایم و اگر دعا
کشت زار کمنان از نفحات عنایت ملک وهاب امطار و سیراب گردد شما بوحدانیت حضرت حق اعتراف نمایید و کفار
خاطر برین قرار داده آلهٔ باطله خود را بصحرا بردند اما هر چند دعا کردند و روی بر زمین مالیدند بر طبق مقال و ما
دعاء الکافرین الا فی ضلال فایده بر سوال ایشان مترتب نشد آنگاه الیاس دست نیاز بدرگاه کریم کارساز
برآورده همان لحظه نسیم انعام الهی فایز گشت و باران فراوان بارید و لیکن با وجود معجزه چنین هیچکس از آن لاعین بی
نگرویده و الیاس بار از ملاقات آن گروه جاهل ملالت افزود و الیسع را ولی عهد خود گردانیده و بموجبی که سابقاً مسطور شد
از نظر خلق نهان گردید و در روضة الصفا مسطور است که بعد از مفارقت الیاس ستمکار جباری بران کفار مستولی
ساخت تا تمامت آن قوم را بتیغ گذرانید و بنیاد حیاة همه را برانداخت الامر و القضا لله لا معقب لحکمه ذکر الیسع
ابن اخطوب علیه السلام در تفسیر قاضی ناصر الدین بیضاوی مسطور است که الیسع اسم است عجمی و درآمدن لام تعریف بران
مانند لام است که بر یزید درآمده است درین مصرع رأیت الولید بن الیزید مبارکا و باعتقاد صاحب گزیده نسبت شریف
آن پیغمبر برگزیده با فرایم بن یوسف علیه السلام ملحق می شد و آنجناب بعد از غیبت الیاس بشرف نبوت مشرف گشته بهدایت
و ارشاد بنی اسرائیل مشغول نمود و هرگاه کفار قصد دیار اسرائیلیان می نمودند ایشان را خبر مینمود تا مستعد جنگ و پیکار
می شدند در خلال آن احوال یکی از ملوک ضلال که پیوسته با اهل ایمان عداوت می ورزید و در هر چند گاه لشکر بر بنی اسرائیل
میکشید روزی با خواص خود گفت آیا این طایفه را از قصد و عزیمت ما که خبر دار می کند و اسرار ما را در میان ایشان که اشتهار
میدهد یکی گفت که اخبار امور خفیهٔ ما را الیسع پیغمبر است و آن پادشاه غضبناک شده سپاهی بآنکه متوجه بنی اسرائیل گشت چنانکه
آنگاه بهر ایشان رسید و الیسع را دستگیر کرده و دران محل الیسع دعا فرمود تا تمامی جباران چشمهای کفار را از نور بینایی
عاطل ساخت و به بخت اثر ایشان اثر گشته نجات یافت و در روضة الصفا مسطور است که چون بنی اسرائیل کار تعبت

الیسع می پرداخته و گاهی رایت مخالفت می افراخته باری مناجات کرده و از جهت بیوه و ری حاجت و ذوالکفل را
بخلافت خویش مقرر نمود و بجوار مغفرت ارحم الراحمین پیوست ذکر ذوالکفل علیه السلام زمرهٔ از مورخان کامل برآنند
که ذوالکفل ابن عم الیسع بود و فرقه زاعمند و اکثر قوم برآنند که ذوالکفل بکنیت نامید که ذوالکفل وصی الیسع بن اخطوب
بوده است و چون آنجناب تکفل درس توریة و ارشاد بنی اسرائیل کرده بود ملقب بدین لقب شده و در قصص الانبیاء
درباب وجه تسمیه و کیفیت قضیهٔ آن پیغمبر بزرگوار وجوه متعدده دست تحریر یافته و چون این مختصر گنجایش تعداد تمامی
آن روایات ندارد خامهٔ مشکین شمامه را با برادر کمقبول اختصار می نماید نقلست که حضرت کبریای بجانب ذوالکفل را
خلعت نبوت کرامت فرموده و بهدایت کنعان و متابعان که در سلک ملوک عمالقه انتظام داشت و دعوی الوهیت
میکرد مأمور ساخت و ذوالکفل دران مملکت از قوم کنعان پوشیده و پنهان طوایف انسان را بقبول دین کریم و
سلوک صراط مستقیم بیگانگی می پرستم دعوت میفرمود و ابو مدتی آنحضرت بیخوف از کنعان در غضب رفته ذوالکفل را طلب
نموده گردید آنجناب گفت ای ملک آتش خشم خود را بآب حلم منطفی ساز و ملتفت شو تا سخن من پرواز ملک او را جواب
تکلم نمود و ذوالکفل بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی گفت ای ملک تو دعوی الوهیت میکنی میخواهم که صورت
بیرون نیست یا خدای جمیع خلق خود را کامل بردی یا خدای همین قوم که تابع امر تو اند بر تقدیر شق اول بایستی که تمامی
متوطنان اقطار جهان مطیع و منقاد تو بودی و حال آنکه چنین نیست و بر تقدیر شق ثانی بیان فرمای که خدای سایر معشر
کیست و کنعان از جواب این سخنان و اثبات نشان عاجز گشته ذوالکفل گفت تو چه میگویی گفت من میگویم که پروردگار
تو و جمیع افراد انسان خدایی است که طبقات سموات برافراشته بقدرت او است و صورت شمس و قمر و سایر کواکب
نورگستر نگاشتهٔ کلک حکمت او است بساط بسیط زمین را در تحت منقش مسطح گردانیده و تمامی دواب و حیوانات
بری و بحری را بتمام لطف روزی رسانیده ای ملک حذر کن از عقاب او و بپرهیز از عذاب او و کنعان گفت چه باید کرد
اکنون که بعبودیت سنا و ابواب توبه و استغفار بر روی خود بگشایم و ذوالکفل جواب داد که بهشت شنید
از اوصاف در روضهٔ جنت بیان کرد و کنعان باز پرسید که چیست سزای آن بنده که نسبت به پروردگار عصیان سلوک کرده
و خود را از جملهٔ بندگان کافرش شمارد و ذوالکفل جواب داد که از جحیم و عذاب الیم و عملی از ضعفات و درکات در خبر تعداد او داد
کنعان از استماع این سخنان ترتیب بی نهایت و دهشت داد و ذوالکفل را گفت که تو متکفل میشوی که من بوحدانیت حضرت حق تعالی
تو اعتراف نمود و مالک سپس عبادات خدای تعالی مرا به بهشت رساند ذوالکفل گفت بلی و ملتمس ملک درین باب وثیقه
نوشته تسلیم نمود و آنگاه کنعان غسل کرده جامهای پاک پوشیده و کلمهٔ شهادت بر زبان راند و تعلیم احکام شریعت
صیام ایام و قیام لیالی را شعار خود ساخت بکرم و دران چند روز از سر ملک و مال درگذشت و پنهان از قوم جابره در
بیابانکا طریق یقین منحرف گشت و بعضی از امرا و لشکریان از عقب کنعان شتافته او را در یافت و بدستور معهود پیش او

[illegible]

روی نیاز بر خاک سوده کنعان ایشان را از آن حرکت منع نموده گفت بدانید که من بیگانگی پروردگار عالمیان ایمان آورده‌ام
باید که شما نیز ایمان آورید و متابعت من نمایید تا راه راست یابید و آن جماعت ضعیف او را بسمع رضا اصغا نموده زبان
بکلمه توحید جاری گردانیدند و هم در آن اوان کنعان پهلو بر بستر ناتوانی نهاده کتابتی را که ذوالکفل به وی نوشته بود
و ضمان بهشت جاودان شده و بملازمان خود سپرده وصیت کرد که آن صحیفه را با او در قبر نهند و چون ملک وفات
شد آن جماعت بموجب وصیتش عمل نمودند و نوشته همان روز بزبان آلهی آن نوشته را از قبر بیرون آورده و بذوالکفل
رسانیده گفت ایزد تعالی می‌باید که بمحض عنایت خود آنچه از کنعان تکفل شده بودی وفا کردم و جمع اولیا و اقارب
خویش را بموجب تقدیم میرسانم بعد از آن ذوالکفل بمیان مردمان رفت و فی الحال جمعی از متابعان کنعان آنجناب را
گرد گرفتند که تو اعتقاد پادشاه را بنیاد آورده‌ای و باو غدر کردی ذوالکفل جواب داد که من ملک را از طریق غوایت
بجاده هدایت رسانیدم و متکفل شدم که خدای تعالی او را بجنت رسانید و کنعان دیروز فوت شده و ملازمان او
بموجب وصیتش صحیفه را که در باب تکفل خود نوشته بود با او در قبر نهادند و حضرت غفار الذنوب چنانچه تکفل شده بودم
کنعان را بجنت رسانید و آن صحیفه را پس فرستاد اکنون آن نوشته را بمردم نموده گفت شما دست از اعراض من بازدارید
با جمعی که از عقب ملک رفته‌اند باز آیید اگر بعد از آمدن ایشان صدق سخن من بر شما ظاهر شود بمن متابعت نمایید والا
آنچه مقتضای رای شما باشد بتقدیم رسانید و آن جماعت را این سخن معقول افتاده ذوالکفل را در مجلسی باز داشتند تا
مردمی که از عقب کنعان رفته بودند باز آمدند و آن طایفه چون کیفیت فوت ملک را چنانچه واقع بود وانمودند ذوالکفل شنیده
و آن صحیفه را دیدند و گفتند آنچه ذوالکفل میگوید قول است و این همان کتابتست که با او در قبر نهاده بودیم لاجرم آن
مردم بقدم اعتقاد ارشاد پیش آمده در دو روز صد و بیست هزار کس بذوالکفل ایمان آوردند و دست در دامان متابعتش
زده ترک عبادت اصنام دادند و آن گروه وانیز ذوالکفل وصول آن طایفه را بجنت اعلی تکفل نموده و ایشان را تعلیم
شرایع و احکام اسلام فرموده و بدین سبب ایزد تعالی آنجناب را ذوالکفل خواند و آنجناب قوم را بنجات هدایت نمود
مدت عمر ذوالکفل علیه السلام هشتاد و پنج سال بود **ذکر مغلوب شدن بنی اسرائیل** در تاریخ طبری مسطور است که بعد از فوت
الیسع بنی اسرائیل بسلوک طریق فسق و فساد دست نمال نمودند و احکام اوراق توریت را بر طاق نسیان نهاده ابواب
ظلم و فساد بر روی روزگار خود گشودند بنابرآن ملک الملک علی الاطلاق یکی از ملوک عمالقه را بر ایشان داشت که لشکر
بیرون کشید و ایلاق که در آن زمان حاکم اسرائیلیان بود و سپاهی را یراق کرده با تابوت سکینه که تا آن زمان علم و گنج
و اهل بغض از مرد فرمود اسرائیلیان شکست یافته تابوت بدست دشمنان افتاد و چون این خبر محنت اثر بایلاق رسید
از فور غم و الم ترقیده روی بعالم آخرت نهاد لاجرم بنی اسرائیل بغایت خوار و ذلیل گشته مدت چهارصد و شصت
سال در کمال پریشانی و ذلال روزگار میگذرانیدند و در آن اوقات هرچند گاهی پادشاهی بر ایشان استیلا یافت

و اصنام ظلم

و اصنام ظلم و بیداد و انواع فتنه و فساد در میان آن طایفه بوقوع می‌انجامید و در آن ایام صلحای یهود بجمع تضرع
و زاری از حضرت باری پیغمبر مرسل مسئلت می‌نمودند تا باستظهار آن براعدای دین و معاندان غالب آیند بالاخره
تیر دعای ایشان بهدف اجابت رسیده اشمویل علیه السلام متولد گردید باتفاق اهل اخبار نسب آن پیغمبر بزرگوار بلاوی
بن یعقوب علیه السلام می‌پیوست اما در نام پدر عالیمقدارش خلاف است محمد بن جریر الطبری گوید نام پدر اشمویل بالی
بن علقمه بوده حمدالله مستوفی در نزهه و دیگر از مورخین نام او را القانا گفته‌اند و مادر اشمویل عجوزه بود عقیم
بجهت فرزند در عالم اشمویل مسطور است که پیوسته آن عجوزه از حضرت واهب العطایا ولد رشیدی مطلبید در آخر عمر ملتمس
او باجابت رسیده باشمویل حامله شد و چون آن در درج نبوت از صدف وجود او تولد نمود و جهت گفت سمع الله دعای
و این لفظ بلغت عبری مرادف اشمویل است لاجرم آنجناب باین اسم موسوم شد و چون مدت چهل سال از عمر اشمویل علیه السلام
درگذشت بمرتبه رسالت مشرف گشت و بنی اسرائیل در غایت سرور و بهجت گردیده بتجدید احکام شریعت موسی علیه السلام
پرداختند و اشمویل بموجب وحی سماوی طالوت را بسلطنت موسوم گردانید و طالوت بمقاتله جالوت که در آن
زمان حاکم اهل طغیان بود رفته جالوت بزخم سنگ داود بقتل رسید و طالوت مظفر و منصور مراجعت نمود و مدت
دعوت اشمویل بروایتی چهل سال و بقول طبری سی سال و بتقیید حمدالله مستوفی دوازده سال بود و بنابر
اول مدت عمر شریفش هشتاد و سال ثابت و بقول ثانی هشتاد و سال و بروایت ثالث پنجاه و دو سال والله اعلم

گفتار در بیان سلطنت طالوت و پیدا شدن تابوت سکینه و نصرت یافتن بنی اسرائیل علیه السلام

ثبوت پیوسته که چون بنی اسرائیل از اشمویل علیه السلام گفتند که ابعث لنا ملکا نقاتل فی سبیل الله اشمویل التماس قوم را
بدرگاه ملک جلیل جل جلاله عرض کرده بمقتضای خبر جبرئیل دانست که طالوت بن قیس بن غراری نسب به بنیامین
بن یعقوب را علیه السلام ایزد تعالی بسلطنت بنی اسرائیل سرافراز میسازد و یهود را از این واقعه آگاه گردانیده و چون
پادشاه بنی اسرائیل پیوسته متعلق بسبط یهودا می‌بود و نسب طالوت با بنیامین می‌رسید و از غایت فقر بتعالی ایام
روزگار میگذرانید قوم بحث از قبول او امر سر باز زده و بر زبان آوردند که انی یکون له الملک علینا و نحن احق بالملک منه
و لم یؤت سعة من المال اشمویل علیه السلام گفت الله الملک علی الاطلاق او را از میان شما بسلطنت برگزیده و بسبب ازدیاد
علم و حلم والله یؤتی ملکه من یشاء و بنی اسرائیل گفتند با ما بگویی که علامت پادشاهی طالوت چه باشد اشمویل علیه السلام گفت نشان
امارت آن است که تابوت سکینه باز بتصرف شما درآید و در وقت ظهور آن روغن قدس بجوشد و روغن قدس بقول
مترجم تاریخ طبری روغن بود که از یوسف علیه السلام بحسب ارث با بن یامین و با انبیای بنی اسرائیل رسیده و از ایشان یکی از قرون
بقرن دیگر محفوظ مانده شد با آن جمله روزی دیگر طالوت بر مجمع یهود عبور نموده روغن قدس در غلیان آمد و اشمویل
علیه السلام مقداری از آن روغن بر سر طالوت ریخته و تهنیت منصب سلطنت گفت و مقارن آن حال تابوت سکینه

پیدا شد و کیفیت وجدان تابوت بطریق مختلفه در کتب سمت گذارش پذیرفته و راقم حروف غواص الطالب براه
یک روایت قناعت می‌نماید و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که چون کفار عمالقه تابوت سکینه را بیاورده
رسانیدند او را به بتخانه برده در زیر قدم صنمی نهادند و در روز دیگر که بدان خانه در آمدند تابوت را بر سر آن بت موضوع
یافتند و از دیدن این صورت متعجب شده بار دیگر تابوت را بر زمین افکندند و صنم را بر زبر آن نهاده پایهای صنم را
بر تابوت دوختند باز صباح پایهای بت را بریده دیدند و تابوت را بر تخت شاه نهاده دیدند و صد و نه بتخانه بود و کیفیت
واقعه را بعرض پادشاه خود رسانیدند بعضی از حاضران گفتند ما با خدای بنی اسرائیل طاقت مقاومت نداریم پس آن
تابوت را در قریه‌ای از قرای خود نهادند و تمام ساکنان آن قریه را درد گردن یا علت ناسور عارض شد و آن قوم
عاجز و متحیر گشته عجوزه از عجائز بنی اسرائیل به ایشان گفت علاج مرض شما آنست که این تابوت با اسرائیلیان سازید
و آن جماعت سخن آن ضعیفه را بسمع قبول شنیده تابوت را بر گردونی نهاده و سر گردون را بر دو گاو بسته بجانب بیت
المقدس که وطن سبط بود روان کردند و ملائکه گاو را میراندند تا بزمین بنی اسرائیل رسید القصه چون چشم اسرائیلیان
بر تابوت سکینه افتاد دل بر متابعت طالوت نهاده او را بر تخت نشاندند و نام طالوت نهادند با جمعا اتباع
معالم شاد دل بوده بر روایتی که در روضة الصفا مسطور است شمار کرد و طالوت بجهت طول قامت بدین لقب گشته
بوده و چون زمام مهام ذریات یعقوب بقبضه اقتدار طالوت در آمد بغزو حاکم فلسطین جالوت که چند کرت لشکر بر بنی
اسرائیل آورده مراسم قتل و غارت بتقدیم رسانیده بود عازم شد و هشتاد هزار نفر از سپاه آنجناب همراه گشتند از جمله
هشتاد و شش هزار کس از راه بازگشتند و سبب آن بود که در بیابانی تشنگی بر لشکر غلبه کرده بود و طالوت با ایشان گفت
که چون بآب رسید زیاده از یک قطره نیاشامید و آن هشتاد و شش هزار کس بعد از وصول نهر فلسطین علی اختلاف
الاقاویل خلاف قول طالوت کرده هر چند آب بیشتر خوردند تشنه‌تر گشته لاجرم مراجعت نمودند چهار هزار نفر دیگر بعد
طالوت طی مسافت نموده و جالوت با صد هزار نفر سوار در برابر ایشان آمد و بنی اسرائیل گفتند لا طاقة لنا الیوم
بجالوت و جنوده بر آوردند و اکثر بصوب هزیمت شتافته بلکه زیاده از سیصد و سیزده نفر که مطابق عدد جنود بدر کسی
نماند و ایشان از سبط یهودا بودند و دوازده پسر داخل لشکر بودند و در تاریخ طبری مسطور است که در وقتی که طالوت متوجه
حرب جالوت شد اشموئیل علیه السلام زرهی تسلیم او کرده گفت این جبه بقد هر کس راست آید کشنده جالوت خواهد بود
و چون هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند ندا کرد که هر کس بر قتل جالوت اقدام نماید ملک را با او
شریک سازد دختر خود را بوی در سلک ازدواج کشد و چون داود که بحسب سن و جثه خوردتر اولاد ایشاع بود
شنود با اخوان خود گفت چرا با جالوت نبرد نمیکنید تا بشرف مصاهرت طالوت و شرکت در امر سلطنت مشرف
شوید ایشان از آن امر استبعاد نموده گفتند هیچکس را طاقت مقاومت با جالوت نیست داود علیه السلام گفت بالله

مبارزت نمایم داود صاحب تیر و سنان انگاه نزد طالوت رفته بقبول قتال با جالوت زبان گشاده و طالوت آنجناب را
حقیر المنظر دیده گفت این مهم مشکل با تو دست نگشاید پس نزد داود گفت امتحان نماید طالوت زرهی که اشموئیل
علیه السلام تسلیم او کرده بود حاضر ساخت چون آن جبه بر قد آنجناب راست آمد طالوت دانست که کشنده جالوت
داود خواهد بود لاجرم او را بر حرب جالوت تحریض نمود داود گفت مرا باین سلاح احتیاجی نیست و من با این
فلاخنی که در دست دارم با جالوت مقاتله خواهم کرد نقلست که قبل از مقاتله طالوت و جالوت بعضی علامات بر داود
علیه السلام ظاهر گشته که دلالت بر آن میکرد که جالوت بر دست او مقتول خواهد شد و بنابرین در آن روز بقبول
آن امر خطیر مبادرت فرمود و یکی از آن علامات آن بود که روزی داود علیه السلام در اثنای قطع مسافت از سنگی
آواز شنید که گفت ای داود مرا بردار که من حجر موسی ام که یکی از اعدای خود را بواسطه من بقتل رسانید و از سنگی
دیگر صدایی بگوش او رسید که من حجر هارونم که فلان دشمن خود را بسبب من از پای در آورد و همچنین از حجر دیگر ندا
مسموع او شد که من سنگ داودم که جالوت را بوسیله من خواهی کشت و داود آن سنگها را برداشته مجموع را
در توبره انداخت هر سه سنگ یکی گشته متصل شدند و قول دیگر آنکه اشموئیل با داود ملاقات کرده از وی تفتیش حال
نموده گفته بود که جالوت بدست تو کشته خواهد شد القصه چون داود با جامه پشمین و فلاخن و توبره و چند سنگ در برابر
جالوت آمد از ضعف جثه و حقارت جثه و خواری صورت آنجناب تعجب نموده پرسید که بچه کار آمده داود
گفت آمده‌ام تا ترا بقتل آورم و جالوت آغاز تمسخر کرده داود آن سنگ که بهم اتصال یافته بود در فلاخن نهاده
بجانب آن کافر مقهور انداخت و آن سنگ در فضای هوا سه پاره گشته و یک قطعه
سنگ بر پیشانیش رسیده و دو حجر دیگر میمنه و میسره لشکر را فرو گرفت و جالوت از اسب در افتاده و سپاهش
منهزم شده و بنی اسرائیل آغاز قتل و غارت نمودند و داود سر جالوت را بریده بنظر طالوت رسانید و صحت
پیوست که نسب جالوت بعملیق بن عاد میرسید و نامش کلیاش بود و اسم جالوت بجولانه داد آن کافر مقهور بعظم
خلقت موصوف بود و بقوت معروف چنانچه خودی که بر سر نهادی سیصد رطل وزن داشت القصه چون مظفر
و منصور به بیت المقدس مراجعت نمود داود علیه السلام نزد او رفته التماس کرد که موعود خود را ادا نماید
طالوت بعد از قبول آن امر ابا نمود و بالاخره بنابر ملامت اشموئیل علیه السلام و علمای بنی اسرائیل یکی از بنات خود را
با او در سلک ازدواج کشید و محبت آنجناب در دل خواص و عوام قرار گرفته فوق الکلام عتبه علیه اش ملاذ
دلها و مرجع خود و انشد و آتش حسد در باطن طالوت اشتعال پذیرفته بخاطر گذرانید که رشته
حیات نبوی را بشعله قهر بسوزد اما تا اشموئیل علیه السلام در قید حیات بود مکنون ضمیر خود را ظاهر نتوانست کرد و بعد از
فوت اشموئیل علیه السلام طالوت کمر قصد داود علیه السلام بر میان بسته آنجناب از صورت حال وقوف یافته

با استصواب منکوحهٔ خویش که دختر طالوت بود بموجب کلام الفت ارحام الایطاق عمل نمود و طالوت در طلب او
مبالغه نموده علمای بنی اسرائیل زبان طعن بران دراز کردند طالوت بقتل اهل علم اشتغال داد و بعد از چندگاه از خواب
غفلت بیدار شده و بر قباحت افعال خود مطلع گشته فرمود که عالمی پیدا کنید تا از وی پرسم که توبهٔ من بچه وجه
قبول می یابد و چون تمامی علمای بنی اسرائیل را بفرمان او کشته بودند هیچکس نبود که بحل مشکل او قیام نماید و بالآخره
حاجب طالوت او را بعجوزهٔ مستجاب الدعوه نشان داده طالوت آن عجوزه را طلبیده بزبان تضرع و نیاز از وی پرسید
که چگونه توبهٔ من قبول یابد آن عجوزه گفت مرا مهلت ده تا بزیارت یکی از انبیا رفته حاجت ترا عرض نمایم
و آنچه بر من ظاهر شود با تو بگویم انگاه آن ضعیفه بر سر قبر یوشع یا الیسع یا اشمویل علیه السلام علی اختلاف الاقوال رفت
بادای نماز و عرض نیاز قیام و اقدام نموده در خواب شد و آن پیغمبر را در خواب دید که با وی گفت که توبهٔ طالوت
در وقتی قبول می افتد که با ده پسر خود بجهاد جباران رود و چندان حرب نماید که تمامت اولاد او در نظرش شهید
شوند و خود نیز دست از جنگ کوتاه نکند تا بدرجهٔ شهادت برسد و چون ضعیفه از خواب درآمده کیفیت واقعه بطالوت
گفت وی اولاد خود را طلبیده و ایشان را با خود موافق ساخت و بحرب کفار شتافت و جنگ بیکرد تا تمامی پسران
او کشته شدند و خود نیز درجهٔ شهادت یافت **ذکر داود علیه الصلاة و السلام** بعد از وفات اشمویل علیه السلام و شهادت
طالوت بعنایت ملک ملکوت امر نبوت و ایالت بنی اسرائیل بر داود علیه السلام قرار گرفت و زبور که متضمن مواعظ
و حکم در آن مندرج بود بران جناب نزول نمود و آواز خوش صورت جامع انس و جن و وحوش و طیور رسید
اصناف مخلوقات که اخلاص و محبتش بر میان جان بسته دم که داود علیه السلام زبور خواندی آدمی و پری و
دواب و بهایم و سباع و طیور در گرد او جمع گشتندی و چون تسبیح گفتی حجر و مدر با او اتفاق نمودندی و یکی دیگر از مواهب
عطیه که با داود علیه السلام انعام نمود آن بود که آهن در دست حق پرستش مانند موم نرم می شد اما آنجناب بی دستیاری
تیشه و سندان باختن زره اشتغال منمود و با وجود بسطت مملکت و استقلال در امر سلطنت وجه معاش اهل و عیال
از ان ممر بهم میرسانید و داود علیه السلام ایام حیات خود را منقسم بچهار قسم کرده بود روزی با علما و اهل درس بمشغولی
صحبت داشته بنشر علوم پرداختی و روزی در دیوان نشسته قطع مسافت مهمات برایا از انوار لطف ساختی و روزی
در محراب عبادت خلوت گزیده خاطر عاطر را بادای وظایف طاعات گماشتی و روزی با نسوان اهل بیت خود صحبت
داشتی و داود علیه السلام مدت چهل سال امر نبوت و تقویت دین موسی علیه السلام اوقات فرخنده ساعات مصروف
گردانید و چون صد سال از عمر عزیزش گذشت بریاض جنت نزول کرد **گفتار در بیان نشستن زمان داود و بعضی از وقایع که**
در زمان او روی نموده است در بسیاری از کتب تاریخ و اخبار مرقوم اقلام صدق آثار گشته که روزی
داود علیه السلام در اثنای مناجات گفت یارب در توریه خوانده ام که انبیای سابق را بدرجات بلند رسانیده

و مراتب ارجمند کرامت فرموده مرا نیز از امثال آن بهره ور گردان خطاب آمد که ای داود پیغمبران مذکور ببلا ابتلا
گردیده اند و چون با ایشان مصابرت نمودند بانصاف الطاف اختصاص یافتند داود گفت الهی بر من بلیه نازل
گردان تا در آن شکیبایی نمایم و شایستهٔ عطیه تو گردم این مسئول بقبول افتاده بعد از چندگاه روزی داود علیه السلام
در صومعهٔ خویش بعبادت قیام مینمود که ناگاه مرغی بصورت کبوتری از هرچه تصور کنی زیباتر بنظر درآمد و
آنجناب از وحدهٔ رب الارباب فراموش کرده ترک عبادت نموده دست بگرفتن آن مرغ دراز کرد و کبوتر بر بام
پرید و داود علیه السلام نیز بر بالا رفت و باطراف و جوانب می نگریست تا معلوم نماید که طایر بکدام جانب پرید
و در آن اثنا چشمش بر جمیله افتاد که اندام خود را میشست و چون آن مستوره سایهٔ کسی را در آب ملاحظه نمود مویهای
خویش را پریشان ساخت تا تمامی بدنش پوشیده گشت و خاطر جناب نبوی مایل آن عورت شده از نام و قبیله اش تفتیش
نمود آن شخص گفت منکوحهٔ اوریاست که بجانب انطاکیه جهت اقامت مراسم جهاد رفته بعد از شنیدن داود
علیه السلام گفت که اگر اوریا در آن جنگ شهید شود زوجهٔ او را بحبالهٔ نکاح خود درآورد و در آن وقت آنجناب بروایتی
نود و نه زن داشت و بقولی دیگر که بعضی مفسران فضیلت اثر آورده اند که اگر در زمان خلافت و نبوت داود علیه السلام طریق
مواسات و محبت در میان یاران مسالک بمرتبه ای بود که منکوحهٔ شخصی در نظر دیگری مستحسن نمودی فراق
التماس طلاق نمودی آن شخص بی شائبهٔ تکلف زوجهٔ خود را طلاق مطلقه ساخته بجناب ملتمس رسانیدی و داود علیه السلام
الهام خاطر با مراد اوریا یا اوریا در میان نهاد و اوریا از غایت شرم و حیا سخن داود را دفع نمود و منکوحهٔ
خود را طلاق داد تا داود علیه السلام بحبالهٔ نکاح خود درآورد و ذلت داود علیه السلام این بود که در آن ابواب مهر
نفس و هوا پیشه مصابرت در روزگار رفتند و آثار ... و با وجود کثرت زوجات ملتمس از شخصی که کمتر
آن التماس نمود و بعضی گفته اند که ذلت داود علیه السلام آن بود که بعد از آنکه اوریا آن عورت را خطبه کرده بود
خواستگاری نمود و بوی باز گذاشت و نیز در تاریخ مشهور و مسطور است که جناب نبوی اوریا را بمصلحتی اگر تنها
گرت بعد از آنکه صاحب تابوت سکینه ساخت بجنگ طغاة طائفه کفار مأمور گردانید و چند نوبت اوریا ظفر یافته
و در کرت آخر شهید گشت و چون داود این خبر شنید منکوحهٔ مذکوره را بعقد خود درآورد و نزد اهل تحقیق ضعیف و مردود
است از امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام صحبت پیوسته که فرمود که هر که
قصه از ذلت داود علیه السلام بطریق قصاص نزد شما حکایت کند او را صد و شصت تازیانه زنید زیرا که حط قدر
بر انبیا علیهم السلام نموده القصه چون داود علیه السلام کس بخواستگاری آن ضعیفه فرستاد جواب داد که بشرطی رضا
میدهم که اگر از من پسری متولد گردد ولیعهد باشد و داود این ملتمس را قبول نموده عقد نکاح پنهان منعقد شد
و سلیمان علیه السلام از او متولد شد و چون مدتی برین منوال گذشت داود بر ذلت خویش مطلع گشت روزی

در محراب عبادت نشسته بود و حاجبان تعیین کرده که هیچ کس را بی پیش او راه ندهند ناگاه دو شخص بدان خانه درآمده
و حجاب نبوی تهجم گشته ایشان را کشته خوف بخود راه داده که ارا بالیکه کر مخاصمتی میان ما برسیتی حکم فرمای داود پرسید
که چه خصومت است شما را یکی گفت این برادر مرا نود و نه میش است و مرا یک میش بیش نیست پس وی این یک میش را از
من طلبیده و بر من غلبه کرده و آن را بسته داود گفت صاحب نود و نه گوسفند بر تو ظلم کرده است که نعجه تو را با نعاج
خود منضم ساخته بعد از آنکه داود علیه السلام از حکم باز پرداخت ایشان در یکدیگر نگریسته بخندیدند و بر زبان گذرانیدند
که این مرد بر نفس خود حکم کرد و فی الحال ناپیدا شدند داود علیه السلام چون قرار داد در باب سلیمان بود و زن داشت
دانست که آن دو شخص فرشتگان بودند که او را بدان آفت تنبیه نمودند لاجرم بقدم اقتدار و استغفار پیش آمده چهل
روز سر از سجده بر نداشت مگر جهت نماز یا تجدید وضو آنقدر اشک افشاند که در سجده گاهش گیاه رست و حضرت
غافر الذنب توبه او را بقبول مقرون نموده داود از جبرئیل علیه السلام پرسید که اگر اوریا در روز جزا با من مخاصمت نماید
او چه باشد روح الامین گفت من این سوال را از حق پرسم و جواب شنوم داد از حکم عادل پرسیدم و باز آمدم و گفت
دیگر او و پیغمبر علیه السلام بگریه و زاری در آمده و دنباله وزاری اشتغال فرموده جبرئیل علیه السلام باز آمد و گفت
یا نبی الله ایزد تعالی میفرماید که من در روز قیامت چندان نعیم جنت بدو دهم و قصور با او بخشم که از خصومت با تو درگذرد
و بعد از آن داود علیه السلام تسلی یافت نقلست که در زمان خلافت داود علیه السلام وبای عظیم در میان بنی اسرائیل
پیدا شد و بلیه طاعون شیوع پذیرفت و جناب نبوی با علمای قوم بصحرای بیت المقدس آمده سر بسجده نهاده و زبان
تضرع و ابتهال از پادشاه متعال دفع این بلیه را سوال نمودند و در حینی که بلای وبا ایشان کشته بود دران
منزلت بقرب اجابت رسیده داود علیه السلام سر از سجده برآورده انبیا و علما را بشارت نجات رسانید و در آن روز
بقول بعضی از مورخان هفتاد هزار نفر از بنی اسرائیل نقد حیات بقابض ارواح سپرده بودند و بعد از تسکین طاعون
جناب نبوت مآب با قوم گفت که شما بجهت شکرانه نجات خویش مسجدی درین مکان بنا نهید و بنی اسرائیل
مطاوعت و فرمان برداری کرده باتفاق داود علیه السلام آغاز تعمیر مسجد اقصی نمودند و چون دیوارهای مسجد بمقدار قد
قامتی بلند شد خطاب مفتح الابواب در رسید که شکر شما مقبول افتاد و اکنون دست از اتمام این عمارت باز دارید که مقدر چنانست
که این مسجد باتمام یکی از اولاد داود علیه السلام ترتیب اختتام یابد و در اثنای آن شغل داود تعمیر و تزیین مسجد اقصی
در زمان سلیمان علیه السلام باتمام رسید و در بعضی کتاب تاریخ مسطور است که داود علیه السلام پسری بود از دختر طالوت
شلوم نام و در آن ایام که داود علیه السلام دست از تمشیت امور ملکی باز داشته از حضرت عزت مناجات مغفرت التماس
خود مینمود جمعی از اشرار بنی اسرائیل نزد شلوم آمده گفتند پدر تو ترک سرانجام مهام پادشاهی گرفته امور مملکت روی
باختلال آورده و چون بزرگتر اولاد تویی مناسب خیال میداریم که از مردم بیعت بنام خود بگیری و بحفظ مهمات ملک را

پردازی

پردازی شلوم بفریب آن مردم فریفته شده و رفته رفته اساس جهانبانی طرح انداخت و درایات حکومت و کشورستانی
برافراخت و بنا بر آنکه داود باستغفار و انابت مشغول بود ثواب که یکی از وزرای او بود و باصابت رای
و تدبیر شتاب زده داشت از میان مردم بیرون رفت جمعی از جهلا با او رسیده و یکی گفت الحمد لله الذی نزع الملک
و در وقت خنده که ثواب قصد قتل آن شخص نموده داود او را از آن حرکت مانع آمد و بعد از روزی چند وزیر خود را نزد
شلوم فرستاد تا بنصایح سودمند و مواعظ دلپسند او را از مقام مخالفت در گذرانیده و بتابع موافقت آورد
و مقارن آن حالت بشارت قبول توبه داود علیه السلام شیوع یافت و آن شخص که بر نزع ملک از جناب نبوی شماتت
کرده بود از وهم قتل نفس خود مبادرت نموده و شلوم از وقوع اینصورت اندیشناک شده فرار بر قرار اختیار
فرمود و داود علیه السلام ثواب را از عقب شلوم فرستاده او را گفت که زینهار بقتل فرزند من مبادرت ننمایی و بانواع
الطاف و اشفاق بر روی او بگشایی و بتحقیق بدانی که اگر بخلاف اینصورت از تو امری صادر گردد مواخذه خواهی شد
و شلوم را تعاقب نموده خبر این واقعه بداود علیه السلام رسانیدند آنجناب فرمود که او را قصاص نماید از جهت آنکه
اگر ثواب مردی بود در کمال شجاعت و پیوسته با اهل ظلم بجهاد اشتغال نموده و بظفر و نصرت اختصاص یافتی روزی
چند قتل او را در تاخیر انداخت و در وقت مرض موت وصیت فرمود با سلیمان علیه السلام که ثواب را بعالم آخرت
روان ساخت بثبوت پیوسته که ده سال از ملک داود گذشت که تغییر [illegible] روی نمود و بعد از آن پنج سال بنیاد
و بانیان مسجد اقصی اتفاق افتاد و چون پنج سال دیگر از آن مدت منقضی شد داود علیه السلام روی بجانب عالم بقا
نهاد ذکر سلیمان پیغمبر علیه التحیة والرضوان واقفان آثار قصص انبیا و راویان سیر و اخبار اصفیا آورده‌اند
که سلیمان علیه السلام از بنت خاتان که پیش از آنکه بحبالهٔ اوریا بود تولد نمود و بروایت طبری مادر آن مستوره صانع
نام داشت و پدرش الیاس بود و باتفاق علما آنکه هنوز سلیمان علیه السلام در صغر سن بود که بمصداق
آیت ففهمناها سلیمان جمال حالش بحلیه فهم و فطنت و زیور علم و حکمت مزین گردانیده بنابر آن داود علیه السلام
میخواست که ثمره شجره رسالت را بولایت عهد خویش تعیین نماید اما جهت رعایت اولاد دیگر امضای آن را بظاهر نمیتوانست نمود
تا آنکه بامر جبرئیل امین علیه السلام فرشته‌ای صحیفه‌ای مشتمل بر سوالات نزد داود علیه السلام آورده گفت فرمان الهی
چنانست که از فرزندان این سوالها را هر که جواب گوید نگین را در انگشت اقتدار او در آری و او را ولی عهد خود
گردانی داود علیه السلام در مجمعی که رؤسای علما بوده حاضر بودند آن صحیفه را حاضر کرده سوالها را از اولاد ابواب
سوالات عاجز گشته و سلیمان همه را بوجه صواب جواب گفت لاجرم داود علیه السلام نگین را بسلیمان سپرده او را
بولایت عهد خویش معین ساخت و سلیمان علیه السلام در بسیاری از احکام مقتضای رای صواب نمایش عمل نموده
فرمان خود را تغییر میداد چنانچه از فحوای آیه کریمه و داود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم

معنی بوضوح می پیوندد و چون پانزده سال از عمر سلیمان درگذشت داود علیه السلام وفات یافت و منصب نبوت و
خلافت بر آنجناب متقرر گشت و بروایت مشهور فرمان سلیمان علیه السلام در جمیع بلاد و جها نفاذ گردید و قول اکثر و قولی
اکثر ولایت شام و فارس در تحت تصرف آنجناب بود و سلیمان آنجناب بوده و سایر بلاد و امصار را مسخر گردانید و چون
مدت بیست سال از سلطنت و استقلال سلیمان علیه السلام انقضا یافت در عشر ثانی از چهل روز غیره جستی کالای
آنجناب بر پشته کامرانی نشست و پس از گذشتن ایام مذکوره بار دیگر بر تخت نگین سلیمانی در آمده ابواب شاد و ربت و
بیست سال دیگر امر نبوت و سلطنت پرداخت آنگاه بواسطه حلول اجل طبیعی ریاض رضوان را منزل ساخت و مدت
عمر شریفش پنجاه و پنج سال بود والملک والبقاء لله الملک المعبود

ذکر قضایائی که در زمان حیات داود روی نمود و سلیمان در باب فیصل آن دخل نموده بود

علما اعلام با تمام صحت ارقام در باب تحریر این حکایات بدین وجه لوازم
اهتمام مرعی داشته اند که در زمان داود علیه السلام یوحنا و ایلیا که از مشاهیر بنی اسرائیل بودند همسایگی یکدیگر بوده
شبی گوسفندان یوحنا بحرث ایلیا در آمده نقصان فراوان بدان مزرعه رسانیدند چون بسبب طلوع آفتاب طلایه
مراعی کواکب از گشت زار سپهر دوار غایب گشت ایلیا یوحنا را نزد داود برده دعوی کرد که شبانگاه اغنام بالائی
گذشته و بدان واسطه مزروع من خراب شده و تقصیر یوحنا ثبوت پیوسته داود وعده فرمود که مقومان زرع و اغنام
قیمت نمودند بعد از آن حکم کرد که تمه زرع را یوحنا تصرف ماده و گوسفندان از قیمت نموده در عوض نقصان با ایلیا
ده و شخصین از محکمه بیرون آمده سلیمان از ایشان پرسید که قضیه شما چگونه فیصل یافت و ایشان صورت حال معروض
داشته سلیمان گفت پیغمبر خدای حکم پسندیده کرد و دولت امام اگر در میان شما حکم میکردم حکمی میکردم که مرضی
جانبین میبود و این سخن بسمع شریف داود علیه السلام رسیده ولد ارشد را طلب کرد و از وی در باب این قضیه استفسار
نمود سلیمان نخست بسبب رعایت ادب از جواب امتناع نمود و بالآخره گفت اغنام را بصاحب حرث میباید داد
تا از نتایج منتفع شود و حرث را بصاحب غنم تسلیم میباید نمود تا تربیه اوش رساند آنگاه ایلیا کشت خود را بستاند
و یوحنا اغنام را تصرف نماید داود علیه السلام از استماع این حکم مسرور شده گفت لا زال الله فعلک یا بنی و زادک
فهما تخاصمین انفی شده بدین موجب عمل نمودند دیگر آنکه روزی دو عورت هر یکی کودکی داشتند جهت حاجتی
بفضای صحرا شتافته و از فرزندان غافل شده و یک طفل را گرگ دریده بود و آن دو ضعیفه در طفل باقی منازعت کرده
هر یک بر زبان آورد که این فرزند از منست و بالآخره نزد داود علیه السلام رفته آنجناب بمقتضای آنکه یکی از آن
دو عورت طفل موجود را متصرف بود و خصم گواه نداشت حکم فرمود که طفل تعلق بذوالید دارد و چون خصمین از محکمه بیرون
رفته سلیمان را علیه السلام چشم بر ایشان افتاد و پرسید که پیغمبر خدای میان شما چگونه فیصل داد ایشان کیفیت آنرا
معروض گردانیدند و سلیمان کاردی طلبیده کودک را بگرفت و چون سؤال کردند که باین طفل چه خواهی کرد جواب

داود که او را

داد که او را دو نیم خواهم کرد و هر یک از شما را نصف آن تسلیم نمایم و یکی از آن دو زن راضی شده و یکی در گریه افتاده گفت
این کودک را برفیق من تسلیم کن که من نمیخواهم که او را دو قطعه سازی سلیمان علیه السلام فرمود که کودک را بایه توجه
که بتقطیع رضا نداده و تسلیم کنند و این حدیث بعرض داود علیه السلام رسیده از کمال کیاست ولد رشید خود تعجب
نمود دیگر آنکه روزی در اثنای سیر گذر داود علیه السلام بر قومی افتاد که کودکی در میان ایشان بود و او را ابن
الدم میگفتند داود علیه السلام از نام اصلی او صبی پرسید جواب داد که غیر از این نامی ندارد و سلیمان
علیه السلام با پدر گفت اگر اجازت باشد من حقیقت احوال این کودک را معلوم نمایم داود علیه السلام فرمود که
اختیار تراست و سلیمان علیه السلام بمنزل شریف مراجعت کرده باحضار آن دو قوم اشارت فرمود و بعد از تفتیش
و تفحص آن فرقه بوضوح پیوسته که آن پسر بنا بر وصیت پدر موسوم باین اسم گشته و کیفیت دیگر علیه السلام در باب
استکشاف امر اهتمام بجای آورده چنانکه آن قوم بجمیع اموال پدر او در گذشته داود در وقت بعمارت صورت خود را
که حامله بوده است وصیت کرده که اگر از تو پسری در وجود آید او را این ولد نام کن و الا ابنة الدم و سلیمان علیه السلام
داود را علیه السلام بر کیفیت واقعه مطلع گردانیده آنجناب فرمود تا اموال منقول را از مردم بستانند و تسلیم ورثه
کرده آن گروه ناپاک بقصاص رسانیدند

ذکر جلوس سلیمان بر سریر سلطنت و سرداری و ذکر شمه از غرایب و حکمت آن مهر سپهر حشمت و معجزات علیه السلام

بمقتضای کلام حمید مجید ربانی حیث قال عز و جل هب لی
ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی حضرت سلیمان بعد از انتقال داود علیه السلام از عالم فانی بر سریر نبوت و کامرانی
نشسته مناجات کرد که یا رب سلطنتی نصیب من گردان که من بعد احدی را مانند آن ملکی نباشد و این مسؤل بعز قبول
رسیده انس و جن و وحش و طیر کمر اطاعت در خدمتگاری او بر میان بستند و باد نیز منقاد گشته و سلیمان علیه السلام
دیوان را فرمود تا بساطی که گنجایش سپاه آنجناب داشته باشد و هر کار و سلیمان نوع سخره کردی بخوشنودی آنچه
محتاج الیه کارخانه پادشاهی است بر آن بساط نهند و لشکریان در پایه سریر خلافت صف کشند آنگاه باد را امر
گردانید تا بساط را برگرفته بمقصد برد و بدین طریق در شبانروزی دو ماهه راه مسلوک گشتی کما قال عز و علا غدوها
شهر و رواحها شهر و در روضة الصفا مسطور است که سلیمان علیه السلام بعد از وصول بتخت سلطنت متصل ایوان خویش میدانی
مسطح ساخت دوازده فرسخ در دوازده فرسخ و فرمان داد تا او را تختی از سیم و زر و فرش انداختند و هر روز شش هزار
امر مرصع بجواهر و که هر در این میدان میشناختند و کرسی بسیار از نقره و طلا در برابر تخت نصب میکردند و آصف
بن برخیا بر کرسی که به تخت نزدیکتر بود نشسته بنظم مهمات می پرداخت و بر دیگر کرسی ها چهار هزار از احبار یهود قرار گرفتندی
و در عقب سریر چهار صد کس از خواص با چهار هزار دیو و پری در مقام فرمانبرداری می ایستادند و مرغان
بر بالای سر سلیمان علیه السلام پر در پر بافته سایه میکردند و منقولست که شیاطین دو صورت شیر ساخته بودند که تخت

سلیمان علیه السلام بر پشت آن شیران موضوع بود و طلسمی ترتیب کرده بودند که هرگاه سلیمان علیه السلام قصد صعود بر تخت
میکرد آن شیران دستها با هم متصل می ساختند تا سلیمان علیه السلام پای مبارک بران می نهاد و بر بالای سریر میرفت و
بعد از فوت سلیمان علیه السلام یکی از ملوک را هوس آن شد که بر بالای آن تخت نشیند یکی از آن دو شیر چنان دست بر
پایش زد که ساقش بشکست یکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی روایت
که سلیمان علیه السلام هر روز از وقت آفتاب تا هنگام زوال در مجلس حکم نشستی و بعد از آن با دیوان زنبیل بافتی و با
این همه عظمت و حشمت زنبیل بافی وجه معاش خود از آن بهم رسانیدی و با آنکه هر روز در مطبخ او هفتاد گاو
نان پختی و خود نان جو خوردی بعضی گفته اند که سلیمان پیغمبر علیه السلام بعد از فوت پدر در اتمام مسجد اقصی و تعمیر
بیت المقدس سعی و اهتمام تمام نموده استادان چابک دست بموجب حکم شهری مشتمل بر دوازده ستون
از سنگ رخام بنیاد نهادند و طوایف انس و جن مدتها بکار اشتغال نموده تا آنکه بیت المقدس صورت
اتمام یافت و پریان از دیوان بمعادن و بحار شتافته جواهر نموده و دیگر مصور و سنگهای رنگین و آنچه موجب
تزیین مسجد اقصی میشد آوردند و آن معبد شریف در کمال تکلف و زیبائی در اواخر ایام حیات سلیمان علیه السلام باتمام
رسید والتوفیق من الله المجید **ذکر ضیافت سلیمان علیه السلام حیوانات را و حدیث آن دابه که از دریا
بیرون آمده بوده است** چون حشمت و مکنت سلیمان علیه السلام در کمال رسید داعیه نمود که اصناف خلایق را
مهمانداری کند و بعد از استخاره از درگاه رزاق علی الاطلاق جهت ترتیب این مهم صحرای وسیع که یکطرف بدریا
پیوسته بود اختیار نموده طوایف جن و بشر در آن بیابان جمع گشته و پس از آنکه آنچه از هر جانب در
حوصله خیال گنجد از زر و آلات آماده و مهیا شده دابه از بحر بیرون خرامید و نزد سلیمان آمد و گفت الجوع یا سلیمان آنجناب
فرمود که بدان انتهای طعامها که خواهی بخور و آن جانور بمطبخ رفته جمیع آن طعامها را بکار برده و باز نزد سلیمان
طلب طعام کرد و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن در بحر تحیر افتاده و آن دابه گفت ای سلیمان از وظیفه هر روزه
من بیش از ثلثی نقیصه را بگو که مسکین سلیمان علیه السلام فرمود که طعامهای که مدت پخته شده بود بیک لقمه
خوردی دیگر از عهده تو که بیرون توانی آمد دابه گفت کسی که از عهده رعایت یکروزه جانوری بیرون
نتواند آمد چه بر زبان آورد که خود در معرض مهمانی تمامی مخلوقات ربانی آورده و سلیمان علیه السلام ازین سخن شرمنده شده
باقدام استغفار اقدام نمود نقلست که روزی که سلیمان علیه السلام بر وادی که مسکن مورچگان بود افتاد
مهتر موران بساط سلیمان را در فضای هوا مشاهده نموده فریاد برآورد که ای مورچگان بخانهای خود در آیید که ناگاه
سلیمان علیه السلام و سپاهی او شما را پایمال گردانند باد آن حدیث را بگوش سلیمان علیه السلام رسانید آنجناب
تبسم شده فرمود تا باد بساط را بر زمین نهاد و شاه موران را طلبیده و از وی پرسید که تو ندانستی که من پیغمبر خدایم و مرا

موری را نیازارم جواب داد که ای نبی الله برین معنی مطلع بودم اما شفقت مهتران بر کهتران واجبست می ترسیدم
که بی توقف تو موری در زیر پای کسی آزرده گردد و سلیمان علیه السلام این جواب را پسندیده چون عزم رحلت نمود
شاه موران گفت زمانی توقف نمای تا فراخور حال خود ما حضری حاضر آرم و مسئول و مقبول افتاده و عضوی پای
ملخ حاضر ساخت **بیت** پای ملخی پیش سلیمان بردن ❀ عیبست ولیکن هنرست از موری **قصه بلقیس** فضلای سخن پرور
این حکایت را بدین نهج آورده اند که روزی که سلیمان علیه السلام برو یار رسن افتاد و جهت آسایش سپاه
در مرغزاری بی آب نزول اجلال دست داده و هدهد که پیوسته ملازم سریر سلیمانی بود بر هم سیر پرواز کرده در
شهرستان سبا یکی از ابنای جنس خود برخورده و حالات بلقیس را تمامی از آن استفسار نمود و در غیبت او بشکر آب
محتاج شدند و سلیمان علیه السلام هدهد را جهت آنکه خبر کند که در کدام موضع آب بروی زمین نزدیکترست طلب داشت
و او را غایب یافت بنابر احتیاج خلایق به آب و هدهد و بعد از آن آتش خشم سلیمان علیه السلام اشتعال پذیرفت و بر زبان
مبارک راند که اگر هدهد در غیبت خویش دلیلی روشن نیاورده او را عذاب سخت کنم یا بقتل رسانم چون هدهد پیدا شد جناب
سلیمان علیه السلام مر او را در میان دو انگشت مبارک خود گرفت پیش کشید و پرسید که کجا بودی هدهد جواب داد که
یا نبی الله مرا خبری معلوم گشت که علم تو بآن محیط نشده و آن خبریست که از جانب سبا آورده ام و خبر آورده
عورتی بلقیس نام که پدرش ابن وهب بن قطانت و موسوم بشراحیل و بسلطنت دیار یمن قیام می نموده بادشاهی
در سلک تباعه که حسن انتظام داشت فرمان فرمای خلایق این ملکت و خداوند خزانه و اسباب شوکت و حشمت
بی اندازه می نموده و از جمله تختی دارد که نظیر آن در عالم نتوان یافت لیکن این ملکه و اتباع او به پرستش آفتاب اقدام مینمایند
سلیمان علیه السلام گفت چرا سجده نمیکنند خدای را که ظاهر میکند چیزهای را که مستورست در آسمان و زمین آنگاه هدهد را
مخاطب ساخته که ببینم آنچه بزبان آوردی راست یا دروغ و اشارت نمود تا آصف نامه ای برین منوال کرد که انه
من سلیمان و انه بسم الله الرحمن الرحیم الا تعلوا علی واتونی مسلمین پس سلیمان علیه السلام مکتوب را بهدهد داد و گفت
این نامه را بر سوی ایشان افکن و بنگر که چه میگویند هدهد بشهر سبا رفته صباحی که هنوز بلقیس ارکان دولت را
بار نداده بود نامه را در کنار وی افکند و بلقیس ازین حالت در بحر حیرت افتاده دبیران ملک را فرمود نامه را بخوانند پیش
نمود و بعد از استشاره و استخاره جمعی را برسالت با یک خشت طلا و یک خشت نقره و قبول آن و صد خشت نقره و صد غلام
و کنیزک همه جامهای مردانه پوشیده بودند و درجی که در آن یاقوت ناسفته بود بدرگاه سلیمان علیه السلام فرستاد
و خاطرنشان کرد که اگر سلیمان هدیه را رد نماید و کنیزکان و غلامان را از هم جدا کند و در را معلوم شود که در درج چیست و
سفتن او چگونه است بنبوتش اعتراف نماید و در طریق متابعت سلوک فرماید و اگر امر برعکس بود موجبی که صلاح دانند
عمل نموده شود والقصه هدهد بدرگاه سلیمان علیه السلام بازگشت و آنچه معلوم کرده بود بعرض رسانید و آنجناب امر

رفته و تا میدانی عریضی وسیع را بخشت طلا و نقره فرش انداختند و جای دو خشت باز گذاشتند و در روزی که موعد
بلقیس نزدیک رسیده مجلسی عظیم ترتیب داده سلیمان علیه السلام بر سریر تخت قرار گرفت و چون چشم فرستادگان
بر آن افتاد و از انفعال خشتهای که آورده بودند در آن موضعی که خالی بود انداختند و چون تمام مجلس سلیمان علیه السلام
رسیده تحفه آنجناب از خشتها رسید پس از آن غلامان و کنیزکان را لازم جدا کرده دانستند و گفت در آن تمیز یا توقیت ایشان
و فتیتی را طلبیده تا بالماس آن جوهر را سوراخ ساخت آنگاه ایشان را دستوری داده گفت بلقیس و اتباع او بگویید که ایمان
آورید و الا عنقریب با لشکری بدان صوب مراجعت و توجه نمایم که طاقت مقاومت نداشته باشند بعد از آنکه فرستادگان
بخدمت بلقیس باز گشته و کیفیت حال باز نمودند بلقیس را رغبت بملت اسلام در خاطر بهم رسید و عازم ملازمت سلیمان علیه السلام
گشت و تخت خود را در خانه نهاده و در را مقفل ساخت و جمعی بمحافظت او باز داشت و چون بلقیس نزدیک بعسکر
سلیمان علیه السلام رسید صباحی که آنجناب از نهضت او آگاه شده روی بطوایف جن و انس آورده گفت کیست از شما که پیش از
آمدن بلقیس تخت او را حاضر گرداند دیوی گفت من آن سریر را بیاورم قبل از آنکه از مجلس حکم برخیزی و بنا بر آنکه سلیمان علیه السلام
آن وقت زوال در دیوان می نشست بزبان آورد که زودتر از این میخواهم آصف بن برخیا گفت من بیاورم تخت را
پیش از آنکه چشم بر هم زنی و باز کنی پس حضرت مجیب الدعوات را باسم اعظم خوانده و التماس آوردن تخت بلقیس نموده
بطرفة العین آن سریر بنظر سلیمان علیه السلام رسیده و آنجناب فرمان داد تا بعضی از اوضاع تخت بلقیس را تغیر کردند و
در برابر سریر خاصه او نهادند و چون ملکه سبا بسعادت ملازمت سلیمان رسید آنجناب پرسید که این تخت تست بلقیس گفت
کانه هو گویا که همانست از این جواب عرفه یعنی بلقیس سلیمان را اسلام گشت او را در حرم خویش جای داد و بعد از آن ارباب
غرض بعرض آنجناب رسانیدند که بر ساق پای ملکه سبا موی بسیار است و آنجناب جهت استکشاف این صورت بساختن صرح
مرد اشارت نمود و آن خانه بود که از آبگینه صافی ترتیب دادند چنانچه در نظر بیننده آب می نمود و سلیمان علیه السلام
در جای که صرح ممرد بود قرار گرفت و بلقیس را طلبیده ملکه سبا چون بدانجا رسید بخیال آنکه آبست جامها برکشید و سلیمان
علیه السلام ساقهای او را بنظر آورده گفت آن آب نیست بلکه آبگینه است و بلقیس منفعل شده بقدم اعتذار پیش آمده
چون بشرف ایمان مشرف گشت سلیمان علیه السلام او را بعقد نکاح خود در آورده دیوان جهت ازاله موی پای بلقیس نوره
نوره کردند **ذکر فتنه سلیمان علیه السلام** قال الله تبارک و تعالی و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا
علمای تفسیر و سیر در باب فتنه سلیمان علیه السلام و القای جسد بر سریر خلافت مصیر آنجناب وجوه متعدده ذکر کرده
اند از آن جمله بایراد دو روایت مبادرت نموده می آید اول آنکه جمعی از مفسرین و محدثین اتفاق نموده اند که جسد ملقی بر کرسی
سلیمان علیه السلام جسد ولدیست او بوده و آن بواسطه امتحان جهت سلیمان علیه السلام صورت فتنه روی نموده و کیفیت این
حکایت چنانست که ابو هریره از حضرت خاتم الانبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات روایت کرده که سلیمان علیه السلام

سیصد منکوحه بوده و هفتصد سریه روزی با خود گفت که امشب با جمیع نسوان خویش مباشرت نمایم تا هر یک حامله شده
از هر یک پسری متولد گردد که تا در راه خدای تعالی جهاد کنند و این سخن را مشیت حق سبحانه و تعالی گردانید
لاجرم از آن عورات غیر از یک نفر بار نگرفت و از وی نصف انسانی متولد گردید که یک چشم و یک گوش و یک دست و یک پا
داشت و سلیمان علیه السلام از مشاهده آن صورت متاثر گشته آصف در وقتی که والده آن پسر نزد سلیمان علیه السلام
حاضر بود گفت مناسب آنست که هر یک سری که میان ما و ایزد تعالی است و غیر او از آن اطلاع نیست بر زبان آورده
و حاکم را تا تجنه ولی نعمت این کودک را صحت کرامت نماید و برین جمله تجدید رسانیده و بغایت ملک نهال این پسر
صحیح الارکان شد و محبت او در دل سلیمان علیه السلام متمکن گشت اراده کرد که کفیل و تعهد او را در عهده کسی کند
و جمعی از جن بسته تربیت آن پسر شده و سلیمان علیه السلام او را بدیشان سپرده این صورت منقول در کار است
نیفتاد و در آن اوقات ملک الموت بامر خلاق العلیم روح آن کودک را قبض کرده جسدش را بر کرسی سلیمان
علیه السلام انداخت فذلک قوله تعالی و لقد فتنا سلیمان و القینا علی کرسیه جسدا ثم اناب روایت ثانی
آنکه ابن عباس رضی الله عنهما و بسیاری از ایمه اخبار بر آن رفته اند که مراد از القای جسد بر سریر سلیمان علیه السلام
جلوس صخر جنیست بر تخت سلطنت و دور افتادن آنجناب مدت چهل روز از مسند خلافت مجمل این واقعه آنکه سلیمان
علیه السلام گاهی از ملوک جزایر را که بعبادت اصنام قیام می نمود بقتل رسانید و دختر او را که در غایت صباحت و
ملاحت بود عقد نموده و آن جمیله پیوسته در فراق پدر خویش اضطراب میکرد تا بالآخره یکی از شیاطین صورت شبیه
پدر او را تراشیده بشکل وی ساخته و سلیمان علیه السلام آن بت را در خانه نهاده و بپرستش آن مشغول شده چهل روز این صورت تمادی
گشت آصف برکیفیت آن حالات اطلاع یافته و سلیمان را علیه السلام تنبیه نموده آنجناب علی الفور بتخانه و شرک خبردار گشته
صنم را در هم شکست و بقدم اعتذار و استغفار پیش آمده در صومعه بر روی خاکستر نشست و هم در آن ایام در وقتی که بتقاضای
حاجت میرفت بدستور معهود انگشتری خود را بجراده داد که در سلک کنیزکان در حرم انتظام داشت و صخر جنی بصورت
سلیمان علیه السلام بر جراده ظاهر گشته خاتم را از وی بستانده و بر تخت سلیمان قرار گرفت و چون سلیمان علیه السلام
از مستراح بیرون آمده انگشتری طلبید بتغیر آن بشره او در نظر جراده متغیر نمود گفت خاتم بسلیمان علیه السلام تسلیم
نمودم و آنجناب اکنون بر تخت خلافت نشسته سلیمان علیه السلام دانست که بواسطه کرده ناپسندیده دختر ملک
جزیره مالک الملک علی الاطلاق خاتم سلطنت را بانگشت دیگری در آورده لاجرم ترک طلب کرده سرگردان شد و پس
از چند روز با جمعی از صیادان در دریا صید ماهی میکردند تا در نهار بار دیگر خاتم را بوی رسانید چنانچه بیان
آنست که در آن دوران که صخر جنی بر سریر سلیمانی نشسته بود مخالف شرع و عرف از وی احکام صادر میشد خلایق از این
معنی متعجب گشته بر خواص آصف رسانیدند و جناب آصف گفت که من چنان دانسته که این شخص سلیمان نیست آنگاه باتفاق علما

بعضی از بنی اسرائیل نزد شخصی رفته آغاز قراءت توریة نمودند و آن ملعون تحمل کلام الهی نیاورده غایب شد و خاتم را
در دریا انداخت و بالهام حق سبحانه و تعالی ماهی آن را در حوصله خویش ساخت آنگاه ماهی در شصت صیادان که سلیمان علیه السلام
مصاحبت ایشان می فرمود گرفتار گشته بقسمت آنجناب افتاد و چون شکم ماهی را چاک کرد انگشتری را دید ... طلایف
الهی بین بحضرت مبادرت نمودند و دیوان بفرمان سلیمان علیه السلام صخره جنی را پیدا کرده و حبس کردانیده بدریا افکند

ذکر انتقال سلیمان علیه السلام به بهشت عدن بثبوت پیوسته که سلیمان علیه السلام نوبتی بنظاره اسبی چند که بود
عرض میکردند مشغول شد و در آن اثنا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از آنجناب فوت شد و این صورت بر خاطر سلیمان علیه السلام
گران آمد و بروایت امیر المؤمنین امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام دست بر گردن و ساقهای اسبان کشیده صدقه ...
و غازیان بخشید و تا در خدا آفتاب را از جانب غروب بجانب مشرق باز گردانید تا سلیمان علیه السلام نماز را بوقت
ادا فرمود و چون زمان رحلت سلیمان علیه السلام در معبدی که از آبگینه ساخته بودند در آمد و بر عصا تکیه زده بجوار
مغفرت الهی انتقال فرمود و دیوان چون آن حضرت را از بیرون آبگینه میدیدند گمان می بردند که بنماز قیام می نماید
و بعد از انقضای یکسال که همام ایشان باتمام انجامید بواسطه خوردن ارضه عصای سلیمان علیه السلام شکست آنجناب
بیفتاد و خبر فوتش در عالم انتشار یافت و صاحب گزیده و جعفری برآنند که قبر سلیمان علیه السلام در جزیره ...

ذکر سلطنت بعضی از اولاد سلیمان علیه السلام و نبوت ایشان در تاریخ طبری مسطور است که چون سلیمان علیه السلام
بجوار مغفرت ایزدی پیوست ولد ارشد او رحبعم که بشرف نبوت مشرف بود مدت هفده سال در بعضی از بلاد شام
حکومت نمود و بعد از وفات او امامت او ریاست او ابیا داشته در میان اسباط ابن یامین ... مدت سه سال بایالت ...
و این سیاست دست از دین موسی علیه السلام باز داشته بت پرستیدن آغاز نمود و بنی اسرائیل را بدان شیوه ناپسندیده
ترغیب کردی و چون امامت رخت بزاویه عدم کشید پسرش آسا قایم مقام گشت و بتجدید شریعت موسی علیه السلام
پرداخت و زوق انام را بقبول احکام توریت دلالت نمود و بسیاری از بنی اسرائیل ... بر سبیل رضا ... رغبت نمودند و ترک
عبادت اصنام دادند و برخی از مردم شام سالک طریق ضلالت بودند از بیت المقدس بهند و هندوستان شده کمک ...
که موسوم بزرح ناپدید بود و پرستش ماه و آفتاب قیام می نمود بر آن داشتند که با لشکر بسیار از ... سپاهی بعده
تطاول اطماع متوجه بیت المقدس گشت و چون ... بمقصد اقصی رفت تضرع
و زاری از حضرت باری ملاک دشمنان دین را مسألت فرمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آسا بوصول مرتبه
نبوت مفتخر گشت و بوعده ظفر و نصرت سرافراز گشته موجبی ... یافت که مردی در برابر زرح آمده و بر زبر پشته
بایستاد و بر زرح جمعی از لشکریان ... ایشان را تیرباران کردند و ... اهل اسلام را ابلاغ کردند و فرمود تا
سهام ارباب کفر و آسام را برایشان نمودند و بدین واسطه جمعی کثیر از لشکر زرح بر زمین هشته شدند ... متفرق گشتند

و اتباع خود را جمع ساخته گفت اگر این مردان که مردی دارند ... میدانند و می خواهد که ما را ... رسانند و در آن
اثنا ملائکه با تیغهای کشیده بنظر زرح آمدند و هراس در دلهای ایشان شده روی بوادی فرار آوردند و تا قریب صد هزار کس
از لشکریان آن باقی مانده بودند در کشتی نشستند تا از آب عبور نمایند و بمملکت خود روند و چون کشتی بمیان دریا رسید
سفینه حیات زرح و اتباع او بگرداب ممات رفته بتمام هلاک شدند و آسا سالما غانما به بیت المقدس مراجعت نمود و
چون مدت چهل سال از ایالت او گذشت بروضه مقدسه خرامید و ولدش یوشافاط پنج سال قایم مقام پدر
گشت و بعد از وی عورتی نام زمام ایالت بنی اسرائیل بدست آورده هفت سال پادشاهی کرد و بعضی از ملوک ...
بقتل آورد و چون زمام اقبال آن ظالمه برآمد ... زمانی چهل سال باستقلال کمرانید و بعد از وی ... مدت ... سال ...
انگاه پسرش ... تا پنجاه و دو سال منصب فرمانروایی یافت پس پسرش شانزده سال حکم راند و بعد از آن
پسرش شانزده سال دیگر جهانبان بود و آنگاه سلطنت بنی اسرائیل ... که بروایتی طبقه جبابره بوده ...
خویش تصوری داشت مشتغل شد و ذکر حکومت هر یک بعد از ذکر یونس علیه السلام مرقوم قلم اتمام خواهد گشت
انشاء الله تعالی **ذکر یونس علیه الصلاة و السلام** روایت مشهور پیش جمهور بعد از چند گاه از وفات سلیمان علیه السلام
در میان اولاد و عظام او مخالفت اتفاق افتاد و ملوک از اطراف طمع در تسخیر ممالک شام کردند و از آنجمله والی نینوی که
بقول صاحب مدارک داخل اراضی موصل است و بروایتی که در سلک بلاد جزیره انتظام دارد و لشکر به بیت المقدس کشید
و با ایشان محاربه نموده غالب آمد و طایفه از بنی اسرائیل اسیر کرد و حق سبحانه و تعالی یکی از انبیاء آن زمان وحی فرستاد
که حاکم اسرائیلیان را بگوی که پیغمبری ذوقوت که در اجرای احکام الهی در غایت صلابت باشد به نینوی فرستد تا ...
انجا را بدین موسی علیه السلام دعوت کرده در استخلاص اسیران سعی نماید و ملک بنی اسرائیل در آن باب ... صورت
نموده قرعه فال اختیار از میان انبیا کار بر یونس بن متی علیه السلام افتاد و آنجناب ... و پدرش ...
... بن یعقوب علیه السلام انتظام داشت القصه یونس علیه السلام ... بجانب نینوی ... کرده ...
بنا بالطاع پادشاه ... اهالی آنجا را بانقیاد اوامر و نواهی الهی دعوت فرمود و ... بر آن ...
نشد بلکه ... و مشرکان در ایذا و افترای آن پیغمبر عالیشان میکوشیدند و یونس علیه السلام از ایمان قوم مأیوس گشته دست
بدعا برآورد و گفت یارب این قومی که ... نازل علیهم ... و ... این رسالت بر آنجناب ظاهر گشته یونس
با اهل و عیال عازم تحول از جبال آن نواحی شد بنیت آنکه بعد از ظهور آثار عذاب قوم او رجعت ... نماید
پس از انقضای سه روز از غیبت یونس علیه السلام ابری که آتش از آن میدرخشید بر بالای سر آن جماعت ظاهر گشت و قوم او
بصدق سخن یونس علیه السلام یقین تمام حاصل شد ... آن پیغمبر عالی گهر را طلب نمودند تا بوی گرویده
التماس رد بلا نمایند و چون آنجناب را نیافتند بادشاه ... بر زبر پشته برآمده سر برهنه کرد

واطفال را از امهات و نتایج را از اغنام جدا ساختند بتضرع تمام و نیاز ما لا کلام مشغول گشتند آن حادثه را ساکت نموده و بعد
از چهل روز که بناله و زاری و گریه بیقراری گذرانیده بودند روز عاشورا توبه ایشان بدرجه قبول رسید و لباس عافیت پوشیدند
و این خبر بسمع شریف یونس علیه السلام رسید اندیشه کرد که مبادا قوم نوبت دیگر او را تکذیب نمایند بکنار دریا رفت و در آن دریا
که بطول دجله بغداد بود کشتی دید و از ملاحان التماس نمود که او را با توابع بسفینه راه داده از آب بگذرانند مردم
جواب دادند که کشتی ما گرانست بعضی از مردم خود را در خانه آورده و بعضی را از سفینه دیگر از عقب متوجه است
یونس علیه السلام زمره از متعلقان را در آن کشتی نشانده و خود با دو پسر متوکل گشته دیگر بر کنار دریا ایستاده و پس از لحظه
سفینه در نظرش درآمده متوجه آن جانب شد و در آن حین پای یک پسرش لغزیده بدریا درافتاد و کشتی حیات طفل را
ممات داد و پسر دیگرش را گرگ در ربود و یونس علیه السلام که این مصیبت عظیم مشاهده نمود دانست که فرار از مردم
نینوی مقبول بارگاه کبریا نبوده و در کشتی نشست تا بمتعلقان خود ملحق گردد و آن سفینه در گرداب از رفتن باز ایستاد
اهل کشتی مضطرب گشتند یونس علیه السلام فرمود که اگر میخواهید که زورق زندگانی شما از این غرقاب بلا بساحل سلامت
مراد در دریا اندازید آن مردم چون معلوم نمودند که آنجناب بشرف نبوت مشرفست گفتند یا نبی الله معاذ الله که از ما این عمل
بظهور آید بلکه چنانست که ببرکت وجود شریف تو از این بلیه خلاص شویم آنگاه قرعه زدند و سه نوبت قرعه بنام یونس علیه السلام
برآمده آنجناب خود را در بحر افکند و ماهی بالهام الهی او را فرو برد و یونس علیه السلام مدت چهل روز در آن
محبس بود با قدام استغفار قیام نموده کلمه لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین بر زبان میراند بعد از آن
آنجناب بموجب قول الهی ماهی بکنار دریا شتافت و یونس را از دهان بیرون انداخت و در آن موضع فی الحال درخت کدو
سایه بر سرش انداخت و آهوی بشیر داد آنجناب منور گشت و چون حاجب الموت قوت رفتار پیدا کرد بجانب نینوی توجه
نمود و در اثنای راه بجوپانی که در آن بلده و حوالی بر وظایف خود و چوپان شهر دید و خبر یونس علیه السلام بمردم رسانید لاجرم
فرق انام باستقبال آن پیغمبر عالیمقام شتافته آنجناب را با عزاز و احترام تمام بنینوی درآوردند یونس علیه السلام بعد
از چند سال که در میان ایشان بود و بتعلیم احکام قواعد شریعت موسی علیه السلام پرداخت میل سیاحت نمود و ترکش
در حدود کوه وفات ذکر حکومت بخت نصر و بیان قضایایی که در بیت المقدس از آن واقعه تجدید یافته و حالتی
چون ایالت بنی اسرائیل بصدیقه که از اولاد سلیمان علیه السلام بود در پای خود قصوری داشت مشغول شد بسبب ضعف
و عجز او ملوک اطراف طمع در تسخیر او مملکت کردند نخستین حاکمی که لشکر به بیت المقدس آورد ملک جزیره بود سنحاریب نام و چون
آن ولایت خوبیت بهشتی بود تمام می‌نمود مذکور که اگر بر سیه غالب آید بر روز درآمد زمره قربانی کند و
بر وفق بخت نصر کاتب لشکر او بود و چون لشکر از شقاوت اثر بر ظاهر بیت المقدس نزول نمودند دو قادر غبار
تا بجوع سپاهی آنرا ملاک گرداند بخت نصر نایب و مقام بخت نصر پسر ملک که از دو پدر خبر یافت بود او را تقبل آورده

بعلیه ملک زاده را از میان برداشته مملکت بابل را از نو متصرف شد و بعد از فرار لشکر پادشاه موصل و والی آذربایجان
بدو توقف کرده که لشکر به بیت المقدس کشیده و در نواحی آن بلده تلاقی فریقین دست داده و هم از مقابله مقاتله آنجناب
و بی سعی و اهتمام بنی اسرائیل شر اعدای دین کفایت شده و بعد از وقوع مذکور دیده آغاز فسق و فساد و ظلم و بیداد کرده
و بنابران حضرت کبریائی سبحانی بخت نصر را بر ایشان گماشت تا در بیت المقدس دست بقتل و غارت برآورده و هفتاد هزار
نفر را و بروایتی صد هزار از اهل آن بلده را اسیر داده و مسجد اقصی را خراب ساخت نقل کرد و محمد بن اسحاق صاحب مغازی روایت کند
که در زمان حکومت صدیقه شعیای را که او ساکن بیت المقدس بود و بسلیمان می‌پیوست بادشاه و بروایت بنی اسرائیل مبعوث گشته
بظهور عیسی بن مریم و بعثت حضرت خاتم صلی الله علیه و سلم اولین امم را بشارت داد و میبود در زمانی احکام شریعت
ربانی کوشیده و هر چند شعیا علیه السلام و صدیقه زبان بنصیحت ایشان گشادند نهایه بران مترتب نشد و آن قوم جاهل
از ارتکاب معصیت باز نهشتند در خلال آن احوال سنحاریب ملک بابل با ششصد هزار مرد جرار عازم استیصال آن
فرقه ضال شده بر ظاهر بیت المقدس نزول نمود و در آن وقت در دو ذرعت اصدیقه استیلا داشت و شعیا علیه السلام
او را از کیفیت حال آگاهی داد و گفت شرط وصیت بجای آور که روز حیات تو بشام ممات نزدیکست و صدیقه بجیب
رفته و بخلوتخانه درآمد و از حضرت باری بتضرع و زاری نجات بنی اسرائیل را از جنگ سنحاریب مسألت نموده دعایش
مستجاب گشته بر شعیا علیه السلام وحی نازل گشت که با صدیقه بگوی که مسئول ترا قبول مقرون گردانیدیم و ترا بر اعادی مظفر و
منصور ساختیم و باستیصال ظالمان و از مرض ترا شفا دادیم و بر عمر تو پانزده سال افزودیم و شعیا علیه السلام این
بشارت را بملک رسانید و صدیقه بعد از لوازم حمد و ثنای باری تعالی در دفع اعدا عن دو اعلاج کرد و صباح
خبر یافت که تمام دشمنان مرده‌اند مگر سنحاریب و پنج نفر دیگر و صدیقه کرش از پی‌شان بخت نصر از جمله بود
اشارت نمود و بنی اسرائیل همه را اسیر و دستگیر کرده و صدیقه بعد از مشاوره در ذکر ایشان آزاد میکند و محبوس داشت
همت بر قتل ایشان گماشت اما شعیا علیه السلام بزبان ایزد تعالی او را گفت که سنحاریب و اتباع او را آزاد کن و بحرمت
انصراف نماید تا او را با جماعت مستوران آگهیت واقعه اعلام نمایند و صدیقه اطاعت امر می داشته چون سنحاریب
ببابل رسید هفت سال زنده بوده فوت شد و بخت نصر بحکم وصیت قائم مقام گشت بعد از آنکه صدیقه بملک باقی انتقال
نمود بنی اسرائیل کرت دیگر در وادی ظلم و ضلالت افتاده هر چند شعیا ایشان را از ارتکاب افعال ناشایست منع نمود بجای
نرسید بلکه آخر الامر قاصد قتل آنجناب گشته و شعیا از شهر بیرون رفت در میان درختی پنهان شد و اللعین بر نهنه
شیطان او را یافت در میان شجره با اره پاره کردند و پسر از پسر سالک طریق ناقرمانی گشته بودند حضرت جبار ستم
بخت نصر را بر ایشان گماشته مسلط ساخت تا بتخریب بیت المقدس پرداخت ذکر شمه از بناء و حال بیت المقدس و بیان بنای
بیت المقدس و مسجد اقصی بعد از فوت ارمیا و ذکر حال انجمعه آن دو حرف در باب سبب و ابتداء

احوال بخت نصر در میان ارباب تاریخ و اخبار اختلاف وافر است و ایراد جمیع اقوال موجب اطناب و اکثار است لاجرم بر تحریر بعضی
از روایات که بمزید شهرت امتیاز دارد اقتصار کرده خواهد شد بروایت محمد بن جریر الطبری بختنصر در سلک وزرای لهراسب
کیخسرو بود و استظهار داشت و نوبتی بفرمان لهراسب لشکر به بیت المقدس کشیده یهود را مغلوب گردانید و مراسم قتل و نهب
و غارت بتقدیم رسانید و کرت دیگر که اوقات سلطنت بهمن بن اسفندیار بود بدان دیار شتافته از آبادانی آثار و
از طوایف انسانی دیار نگذاشت و سبب استیلاء اعدای دین بر بیت المقدس بقول بعضی از مورخان قتل شعیا بود علیه السلام
و بزعم برخی کشته شدن یحیی بن زکریا علیه السلام و سوق کلام اکثر فضلاء ذوی الاحترام دلالت بر آن میکند که بعد از لتفسدن
فی الارض مرتین کنایت از آن دو فساد باشد والعلم عند الله تعالی در متون الاخبار مسطور است که دانیال اکبر از جمله
صلحاء آل یعقوب پیغمبر بود علیه السلام روزی در اثناء قرائت توریت بآیتی رسید که از تخریب بیت المقدس نشان
میداد و از غایت حزن گشته مناجات نمود که الهی بیت المقدس را کی خراب گردانند در خواب او را تنبیه نمودند که آنرا
کسی که این زمان یتیمی است در ولایت بابل موسوم به بختنصر و دانیال ببابل شتافته بعد از جستجوی بسیار
بختنصر را در کوچه بیمار یافت و او را بمنزل خود برده به نفقه و تربیتش پرداخت و چون مرض بختنصر بصحت مبدل شد
دانیال او را بوصول برتبه بلند سلطنت و ظفر بر بنی اسرائیل نوید داده جهت بیت المقدس امان نامه طلبید بختنصر در اول
این سخن را بتمسخر حمل نمود و آخر امان نامه از برای دانیال در قلم آورده آنجناب خاطر بختنصر را بانعام چیزی از دوم
خرم ساخته به بیت المقدس مراجعت نمود و بختنصر آن وجه را بمصالح بعضی از جوانان مصروف داشته در کار سپاهیگری
آغاز نهاده شد کرده ملک در ناصیه احوالش آثار بزرگی و اقبال دیده او را به تربیت رسانید تا کار بجائی رسید که
چنانچه سابقا مسطور گشت بعد از فوت سنحاریب بختنصر اعلام پادشاهی مرتفع گردانید و در آن اوقات حکومت بنی اسرائیل
بر ناشیة بن اموص قرار گرفت و ارمیا بنبوت مبعوث گشت و بروایت طبری ارمیا آن پیغمبریست که آیه کریمه او کالذی
مر علی قریة وهی خاویة علی عروشها از حال او خبر میدهد نامش بعبری ارمیا بوده و بعربی خضر و بقول ابوالفتوح رازی
ارمیا ولد حلقیا بود از سبط هارون علیه السلام القصه در زمان بعثت ارمیا فسق و فساد یهود را اشتهار شده هر چند آنجناب
قوم را بسلوک طریق هدایت دلالت نمود از قلب ملکی تیره ایشان مفید نیفتاد و بختنصر از طغیان اسرائیلیان خبر یافته با
لشکر بسیار بجانب بیت المقدس در حرکت آمد و ارمیا از آن حال آگاه شده بنی اسرائیل را گفت اگر دست از ارتکاب
اوامر سبحانی باز ندارید عنقریب جمعی از کفار برین بلده استیلا یافته دمار از روزگار شما برآرند یهود التفات این کلام
نکرده از غایت شقاوت ارمیا را محبوس گردانیدند و مقارن آن حرکت بختنصر بظاهر بیت المقدس رسیده و آن بلده را
گرفته از مراسم قتل و غارت و تخریب شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت و چون دانیال اکبر بعالم دیگر انتقال فرموده بود دانیال
ابن حزقیل با جمعی کثیر بقول اکثر مورخان در سلک انبیاء عظام انتظام دارد و نامه او پیش برد لاجرم بختنصر اول وقت

دانیال اکبر را از سخط خویش ایمن گردانید و از احوال ارمیا و ضعیفی گردن یهود را خبر یافت باطلاق حکم فرموده و بابل
فرستادن دانیال بن حزقیل را با جمعی کثیر از اسرائیلیان که باسیری گرفته بود و از آنجمله صاحب متون الاخبار هفتاد هزار کس نوشته
بوده متوجه دارالملک بابل گردید و ارمیا با بقیه بجانب مصر شتافته از سخط بختنصر بدان دیار نیز رسید و بعضی دیگر
از بنی اسرائیل در مرحوم مصر را اسیر گردانید در روایتی دیده که چون بختنصر بدان دیار رسید و مکتوبی بحاکم مصر فرستاده
پیغام نمود که جمعی از بندگان من گریخته بجانب تو رفته اند والا مصر در ویرانی حکم بیت المقدس خواهد گرفت توقع است
داد که این جماعت از جمله اشراف و احرارند و در مذهب مروت جایز نیست که ایشانرا بتو سپارم و در آن اثنا دیگر
بنی اسرائیل با ارتکاب مناهی جسارت نمود و ارمیا ایشانرا گفت که قدم در وادی توبه و استغفار نهید والا بختنصر
لشکر بدینجانب کشیده در سخط و شما خواهد رسید و بنی اسرائیل گفتند بختنصر قوت مقاومت با ملک مصر ندارد و هرگز این
اندیشه در خاطر در نمی آرد و ارمیا با قوم بکنار نیل رفت و چهار سنگ قریب یکدیگر در خاک کرده گفت که چون بختنصر
بدین دیار استیلا یابد سریر خود را درین موضع نهد چنانچه چهار پایه تخت او محاذی این چهار حجر باشد و چون جواب ملک
به بختنصر رسید متوجه مصر گردید و میان او و ملک محاربه بوقوع پیوست حاکم مصر کشته شد و بختنصر بنی اسرائیل را اسیر کرد
ارمیا را در آن میان دیده و بزبان عتاب گفت نمی بینی تو احسان نموده آنچه بتو مرتب رسید همه پشتی کردی قوم مرا با دشمنان
موافقت کرده و بجانب آمده ارمیا فرمود که بکرات و مرات ایشانرا نصیحت کرده گفتم که تو برین دیار استیلا خواهی یافت و
علامت صدق این سخن آنکه چهار سنگ درین موضع مدفون ساخته ام و اسرائیلیانرا اتیان نموده که قوائم سریر تو منطبق بآن
چهار خواهد بود و بختنصر در مقام تفحص گشته بعد از تحقیق صدق سخن ارمیا تعجب کرده بآنجناب حکم فرموده القصه بختنصر
از آن مقام مراجعت کرده در سواد بابل نزول فرمود و در اعلاء شان و شکوه مکان دانیال علیه التحیة والغفران یوما فیوما افزود
چنانچه ارکان دولت بر آنجناب حسد برده بختنصر را گفتند دانیال در دین مخالف تست و بختنصر بی تحقیق این سخن
دانیال را محبوس گردانید و در آن ایام شبی از لیالی ظلام خوابی هولناک دیده وکیفیت واقعه را فراموش کرد معبران کاهنان
از تعبیر آن عاجز آمدند دانیال ازین قصه وقوف یافت به بختنصر پیغام فرستاد که مرا از خواب تو و تعبیر آن اطلاعی حاصلست
و بختنصر فی الحال دانیال را طلبیده و از آن رؤیا استعلام نمود آنجناب فرمود که در واقعه صنمی مشاهده کردی که سرش
از زر بود و گردنش از نقره و میانش از مس و ساقهای پای از آهن و قدمهایش از سفال و سنگی از آسمان آمد آن بت را
درهم شکست و بادی وزیده هر ذره و جزء از صنم را بطرفی برده و آن سنگ بزرگ شده بساط زمین از وی پر گشت
بختنصر استحسان نموده گفت خواب همان است بیان فرمودی اکنون در تعبیر آن شروع نمای دانیال گفت صنم نمود از مملکت دهر
زر چون مانند ملک از تو و گردن سیمین و کنایت از مملکت تست و میان بت اشارت بملک روم میباشد و ساقها
آن اشعر بحکومت فارسیان و قدمهای سفالی آن اشعر به دو صورت که حکومت روم و فارس کند و آن سنگ که آن بت را

فرو گرفت و بی شک است که در حضرت الزمان بتوسط نبی عربی صلی الله علیه وسلم ظاهر گردد و آن شریعت ناسخ جمیع ادیان است
و روی زمین از دیگر و بخت نصر از دانیال ممنون گشته ارکان دولت و اعیان حضرت را برعایت جانب او وصیت کرد و تا
نوبت دیگر بمعارج دولت و اقبال صعود نمود و باز بار دیگر رشک و حسد امراء بخت نصر در اشتعال آمد و با وی گفتند
که این سرایط کمال می برد که او را از اهلیت مطلع بر امور غیب و اکنون ما را داعیه و ارادیم که اگر اجازت فرمائی برای تو معبودی
سازیم مطلسم از آلات از زر و نقره تا از آنچه از نهان آگاه گرداند و در سوانح مهمات معاونت نماید بخت نصر گفت اگر از عهده بیرون می آئید
آمد مضایقه نیست و آن گروه استادان صناع را جمع کرده بتی طویل و عریض از معدنیات ترتیب دادند و افسری از زر و مرصع
بدر و گوهر برسر جای آن صنم نهادند و آتشی بلند افروختند خلایق را بسجده بت تکلیف کردند و هر کس ابا نمود در آتشش افکندند
لاجرم خلق بسیاری جمعی کثیر از بنی اسرائیل در آن روز شعله پیدا و اطلاق و فنا و محترق شدند و در روزی که عید ایام
شاه بود نه جمعه آن بت قربان می نمودند دانیال را بی رخصت بخت نصر را بسبب آنکه در آتش انداختند و بخت نصر از بام
قصر بدان جانب نظر افکند و یک کس در میان آتش مشاهده کرد که یکی از ایشان مانند مرغان دو بال داشت و چهار نفر دیگر را
با دیگر دو از دیدن آن صورت رقتی تمام بر خاطرش مستولی یافت آواز داد که از میان آتش بیرون آئید و رفقای او
بسلامت نزد او رفت بخت نصر پرسید که آن شخص که شما را با او می نگرم کجا رفت دانیال گفت آن فرشته بود که با ما ایزد تعالی
ضرر آتش را از ما دفع میکرد بخت نصر گفت چرا دانی که قوم متعرض شما گشتند و آنچه نمودید که ایشان را از تعرض مانع آیم گفت
بیم آنکه کمال قدرت حضرت عزت بر ایشان ظاهر شود و بدانند که قادر مختار دستان خود را از شر دشمنان چگونه محافظت
می نماید بخت نصر متنبه شده در تعظیم و اکرام دانیال و رفقاء او بیشتر از پیشتر مبالغه کرد و روایت است که بعد از آن در زمان
دیگر بخت نصر خوابی دید و چون بیدار شد فضلای بابل را که دعوی کهانت میکردند طلبید و از کیفیت واقعه و تعبیر آن پرسید
بعد از عجز ایشان دانیال را حاضر ساخت و از خواب فراموش گشته خویش و تعبیر آن استعلام نمود دانیال علیه السلام بالهام ربانی
آن واقعه مکشوف شده بزبان آورد که در خواب درخت بلندی دیدی که طیور در شاخهای آن مأوی گزیده و در سایه اش وحوش
آرمیده و در این حال که تو از حسن نضارت آن شجره تعجب نمودی فرشته که تبری در دست داشت پیدا شد و قصد کرد که آن درخت
از پا درآورد ناگاه آوازی آمد که این درخت را از بیخ مکن اما شاخهای آن را ببرید و وحوش و طیور را متفرق گردانید
و تعبیر … بخت نصر گفت و الله من همین بود که بیان فرمودی اکنون تعبیر آن از حق بیان فرمای دانیال بزبان
آورد که درخت تویی و طیور رجال دولت و لشکر تواند و وحوش رعایا و بنابر عبادت اصنام که از تو و اتباع تو صدور
می یابد غضب الهی متوجه تو شده و فرشته مأمور گشته که ترا هلاک سازد و بعضی از نسل ترا از ترحم بگذارد و آثار امر حق در کمال
قدرت حضرت احدیت حاصل شود و هفت سال مصور بصورت جمیع مخلوقات بر آیی پس بلیت مرتفع شد بعد از آن نوبت
دیگر بشکل بشر درآمد و دولت خواهی یافت و چون از اقتضای کیفیت از تعبیر این خواب آگاه شد بتقدیر رب الارباب بخت نصر

پر برآورده

پر برآورده منقار پیدا کرده مصور بصورت عقاب گشت و پرواز نمود و جمیع طیور را مسخر ساخت و همچنین در مدت
مذکور هر چند روز در شکل یکی از مخلوقات ظهور میکرد و بالآخره بشکل بشر بخانه خویش درآمد تا در همچون صورت اصلی
بود کرامت نمود و این طرز حدیثی است اگر راست بود وهب بن منبه گوید که چون بخت نصر بهیات بشر معاودت
نمود غسل بجای آورده و شمشیر و بت گرفته بعضی را بخواهید و امرا و ارکان دولت و سپاهی و رعیت را طلبیده
گفت من پیش از این بعادی رای … که نفع و ضرری از آن متصور نبود اکنون بوحدانیت حضرت عزت قایل گشته
بخدای بنی اسرائیل گرویدم می باید که شما نیز متابعت من کنید و … و موحد شده باشید … هر کس ازین حکم تخلف
ورزد وی را بتیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد بخت نصر امثال این سخنان گفت و بخلوتخانه درآمد و همان شب از عالم رحلت نمود
و بقول طبری که از ابتدای ظهور بخت نصر تا وقت وفات او سیصد سال بود و بعد از فوت بخت نصر پسرش بجای پدر نشست
و گویند … سال ملک داشت و چون بنابر … دیگری لوای سلطنت برافراشت و دانیال و اسیران بنی اسرائیل
رخصت داد تا به بیت المقدس مراجعت نمودند و آنچه از حلی مسجد اقصی بخت نصر غارت کرده بود همراه بردند و در تعمیر آن بقعه
شرایط سعی و اهتمام بجای آوردند اما در اکثر کتب مغازی و سیر مسطور است که ابو موسی اشعری در زمان عمر بن الخطاب بلده
سوس را بگشاد دید که شخصی بزرگ مستور … در آن خانه بوده مرده بلند قامت در میان آن … تابوت …
ابو موسی از مردم آنجا پرسید که این کیست جواب دادند که دانیال حکیم است که … از سلاطین این زمین
بیرون آوردند … و پادشاه از والی بابل درخواست کرد که کسی بدینجا فرستد که بیمن مقدم او از بلای قحط خلاص شویم و حاکم بابل
دانیال را فرستاده … جای آن جناب رشحات سحاب عنایت الهی برکت … باران گشت و چون دانیال وفات
یافت … که شاه … اینجا که نشسته … میکرده … و
استقبال می نمایم تا آن حادثه مرفوع میشود و ابو موسی بعد از استخاره از عمر دانیال را هم در آن دیار … دفن
کردانید و در … مسطور است که یکی از ملوک … از اولاد … از جمله سلاطین بنی اسرائیل بود و او
وقایع مذکوره وکیفیت ظلم ایشان و رفتن بیت المقدس و مسجد اقصی را شنیده بر چگونگی احوال بنی اسرائیل مطلع شده
با اموال بیحساب و سی هزار استادان بنا و عمله و سایر … به بیت المقدس شتافت و همت بر تعمیر آن بلده و ارتفاع
گماشت در عرض سی سال مجموع آنچه بخت نصر ویران کرده بود معمور و آبادان ساخت والله تعالی اعلم و احکم ذکر عزیر پیغمبر
علیه الصلوة والسلام در تعیین مدارک مذکورست که … و … سابقا مسطور شد
بقول طبری ارمیا و عزیر عبارت از یک چیز است و عزیر لقب است و ارمیا عبری و بعضی دیگر از مورخان را اعتقاد آنکه عزیر
از فقرا … و پیش … و آن جناب را در ضمن بخت نصر اسیر کرده به بابل برد و چون سن عمر … پیش
بار بعین رسید و از قید بخت نصر خلاص یافت حق سبحانه و تعالی ورا بشرف نبوت مشرف گردانید و آن جناب در ایام …

بخانهٔ ایلیا در وقتی که بر حماری سوار بود و سبدی انجیر و انگور و عصیر و شیر همراه داشت بر سبیل تفرج آمد ناگاه و مانده
بمنزل رسیده بار از پشت حمار فرو گرفت و بجای مستغفیا فرود آمده و بعد از اشاده نظر کرده و گفت انّی یحیی هذه الله بعد
موتها و بخواب رفت خدای تعالی در خواب روح جناب عزیر از تن قبض فرمود و بعد از انقضاء صد سال باز او را زنده
گردانید و فرشته فرستاد تا از عزیر سوال کرد که چه مقدار درنگ نمودی در خواب جواب داد که لبثت یوما او بعض یوم آنگاه
گفت که بل لبثت مائة عام فانظر الی طعامک و شرابک لم یتسنّه وانظر الی حمارک و چون عزیر بجانب استخوانهای پوسیده
آن دراز گوش نگریست دید که عظام رمیم التیام یافته است گوشت و پوست بر آن بر رسته حمار زنده گشت آنگاه عزیر
بر حمار پای خویش نشسته بمیان قوم آمد و کیفیت حال تقریر کرد و بنی اسرائیل نخست تصدیق نمودند و اولاد و احفاد عزیر
نشانها و علامات مبارکش را ملاحظه فرموده او را شناختند و سایر اسرائیلیان گفتند که توریت را بعد از موسی هیچکس محفوظ
از عزیر نداشت و در وقت بخت نصر آن کتاب ضایع شده است اگر در دعوی خود صادقی توریت را بخوان تا ما بنویسیم عزیر
علیه السلام توریت را بر خواند و آنجماعت بقیه کتابت آوردند و اصلا تفاوتی ظاهر نگشت و یهود سالک طریق ضلالت گشته
گفتند عزیر پسر خداست تعالی عمّا یقولون علوًّا کبیرا روایت که عزیر علیه السلام در سن پنجاه سالگی فوت شده بود و چون
زندگانی مجدد یافت اولاد او پیران معمر بودند و او جوان بود ایشان در رفتار جوانی می نمود و عزیر علیه السلام پنجاه سال دیگر
در دنیا بسر برده بروضه رضوان انتقال فرمود و از خواب گاه و برادری بود عزیز نام که توامان متولد شده بودند
و هر دو بیک روز فوت شدند و عمر عزیز صد سال و مدت حیات عزیر دویست سال بود چنانچه از سیاق این حکایت
بوضوح پیوست **ذکر شمه از احوال زکریا و بیان ولادت مریم و یحیی علیهم الصلوة والسلام** عمران از اخیار انبیاء اعظم
مرحوم مستحسم کرده‌اند و اند که زکریا بن آذر بن مسلم بن صدوق که نسبش بسلیمان بن داود علیهما السلام می پیوست و زن
خود و تنقید او صاحب قربان بنی اسرائیل بود و پیوسته در مسجد اقصی بعبادت باری سبحانه و تعالی قیام و اقدام می نمود
و آنجناب را پسر عمی بود موسوم بعمران بن ماثان و این عمران پدر مریم است و او را دختری بود از مریم بزرگتر ایشاع نام
که در نکاح زکریا علیه السلام می بود و منکوحه عمران حنّة بنت فاقوذ می گفتند و این حنّه در کبر سن و هنگام
یاس از ولادت روزی در سایه درختی نشسته بود ناگاه دید که مرغی بچه خود را چینه میدهد از مشاهده این حال او را
آرزوی تولد و تناسل در خاطر افتاد و همان زمان حایض گشت و بعد از وقوع طهر حامله شد و باتفاق عمران نذر کرد که چون
آن فرزند متولد گردد محرر باشد و معنی محرر آنست که بشغل دنیا اشتغال ننماید و همواره بعبادت ایزد تعالی و خدمت مسجد
اقصی قیام نماید و بموجب اقتضاء قضا از حنّه دختری تولد نمود و چون انثی را بواسطه عذری که دارند قابلیت تحریر نیست
آن وجه متحیر شده متفکر گشت پس حق تعالی جهت قبول آن دختر و تجویز محرر بودن او بحنه و زکریا الهام فرمود و عمران دختر خود را
مریم نام نهاد و معنی مریم بروایت اکثر مورخان خادمه است و بعضی از ثقات ذکر کرده‌اند که لفظ مریم امة الله معنی کنیزک خدای

معنی دارد

معنی دارد القصه چون عمران مریم را بمسجد اقصی فرستاد احبار یهود و ربانیان در تعهد مریم رغبت می‌نمایند
زکریا علیه السلام فرمود که چون همشیره مریم در خانه من بسر می‌برد انسب آنست که کفالت او بمن حواله نمایند و احبار بجهت
ایشان ابا نموده اما بالاخره همه بر آن قرار گرفت که اسامی خود را بر اقلامی که جهت کتابت توریت مقرر بود نویسند
و بر خود بر بالای آن قلمها پوشیده که هیچکس نه بیند و کودکی نابینا که دست در زیر پرده برده قلمی بیرون آورد و نام هر کس بر آن قلم
مکتوب بود تربیت مریم تعلق بوی داشته باشد و چون قرعه انداختند و احبار و انشور بموجب عمل نمودند قلمی که اسم شریف
زکریا بر آن مکتوب بود بیرون آمد مع ذلک احبار سر از خط قرار پیچیده گفتند اقلام را در آب روان می اندازیم قلم
هر کس که در آب بایستد صاحبش بحفظ مریم اولی باشد و بروایت سدی بکنار نهر اردن رفته آن قلمها را در آب
انداختند قلم زکریا علیه السلام در قعر جوی ماند و باقی را آب برد و بار دیگر یهود آغاز مناقشه کرده گفتند که نوبت دیگر اقلام
در آب اندازیم تا قلم هر کس را که آب برد متعهد محافظت مریم گردد و چون برین موجب عمل نمودند قلم زکریا علیه السلام آب
برد و باقی اقلام در کنار آب ایستاد آنگاه احبار بتقبل رضا دادند زکریا علیه السلام مریم را بخانه خود برده همت
عالی بتربیت او مصروف داشت چون مریم قابلیت مسجد پیدا کرد جهت او غرفه در آن بقعه تعمیر کرد و او را بانجا آورده
هرگاه که زکریا علیه السلام از مسجد اقصی بیرون رفتی در غرفه مریم را مقفل ساختی و در بعضی اوقات که نزد مریم رفتی
در زمستان ثمار صیفی و در تابستان میوه‌های شتوی نزدیک او مشاهده می نمود و بنابران بخاطرش گذشت که قادری که
مریم را از [illegible] میوه داده بود که مرا نیز در حالت پیری فرزند بخشد پس روی بقبله دعا آورده گفت رب هب لی
من لدنک ذریة طیبة انک سمیع الدعاء ایزد تعالی مسئول او را بعز قبول اقتران داد و در وقتی که زکریا علیه السلام
نماز میگذارد ملائکه او را بوجود یحیی بشارت دادند فنادته الملائکة وهو قائم یصلی فی المحراب ان الله یبشرک بیحیی و چون این
مژده بگوش زکریا علیه السلام رسید با آنکه خود طالب فرزند گشته بود تعجب نموده گفت رب انّی یکون لی غلام وکانت
امرأتی عاقرا وقد بلغت من الکبر عتیا آنگاه زوجه زکریا علیه السلام ایشاع در نود و هفت سالگی حایض گشته بیحیی
حامله شد و بزعم کلبی زکریا علیه السلام در آن وقت نود و دو ساله بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما صد و بیست ساله
بمقتضی [illegible] الّا تکلّم الناس ثلثة ایام الا رمزا بعد از حمل ایشاع یحیی مدت سه روز بر تکلم قادر نگشت بالجمله بعد از انقضای مدت
حمل یحیی علیه السلام تولد نمود و چشم ابوین بدیدار بهجت آثارش روشن شد و لوازم شکر الهی بتقدیم رسانیدند **ذکر**
شهادت زکریا علیه السلام روایت اکثر و اشهر درین باب آنست که چون مریم عذرا بعیسی حامله شد غیر از زکریا کسی او را ملاقات
نمی نمود و جمعیت ایشان بر افترا و بهتان مجبول جناب نبوی را بزنا متهم داشته قاصد قتل او گشتند و زکریا این معنی را معلوم
فهم کرده بطریق فرار از میان آن شهر بیرون رفت و در اثنای راه از درختی آواز آمد که یا نبی الله بجانب من بیا
و زکریا علیه السلام بجانب او دویده رفت و درخت شق شده زکریا را علیه السلام در جوف خود جای داد و باز [illegible]

همچنین گشت و شیطان گوشه جامه او را گرفت تا از درخت بیرون ماند و چون اره بر زکریا متوجه بود و شیطان بصورت
انسانی دیده و پرسیده که پیری موصوف بصورت که در این راه بگذشت و در آمد ابلیس لعین جواب داد که من شخصی ساحر
از این پیر دیدم زیرا که بسحر این درخت را شکافت و در جوف آن پنهان شد و اینک گوشه جامه او بیرون مانده و قوم تیغ
آن لعین زکریا را علیه السلام پاره پاره کردند اما اعتقاد وهب بن منبه آنست که شعیا علیه السلام بدین موجب گذشته
و زکریا علیه السلام بمرض طبیعی درگذشته **ذکر یحیی بن زکریا علیهم الصلوات و الغفران** بمقتضای آیت کریمه
انا نبشرک بغلام اسمه یحیی لم نجعل له من قبل سمیا پیش از یحیی علیه السلام هیچکس از اولاد آدم یحیی نام نداشته و چنانچه قدوة
المفسرین مولانا کمال الدین حسین الواعظ الکاشفی در تفسیر خویش آورده اند که یحیی را علیه السلام بدین جهت موسوم بدین نام کردند
که نام پدر بوی زنده شد یا دین بوی زنده شد و حیات یافت و بر طبق آیت کریمه و آتیناه الحکم صبیا یحیی را علیه السلام حق سبحانه و تعالی
در صغر سن علم و حکمت کرامت فرموده او را حصور گردانید و حصور آنست که از غایت عفت رغبت بزنان اجتناب
نماید نه بواسطه فقدان شهوت و صحت پیوسته که یحیی علیه السلام در عبادت ایام صبی بلباس پشمین ملبس گشته ببیت الاقصی رفت
بوده و بکلی اوقات خجسته ساعات را بادای طاعات و عبادات مصروف داشته و همواره از اختلاط با ابنای جنس احتراز می نمود
و از خوف و خشیت ایزد سبحانه و تعالی پیوسته بگریه و زاری اشتغال می نمود و بروایتی یحیی علیه السلام در زمان حیات زکریا
علیه السلام بشرف نبوت مشرف شد و بقولی بعد از شهادت زکریا علیه السلام در سن سی سالگی بدان مرتبه علیه و بحکم مصدقا بکلمة
من الله یحیی بعد از بعثت عیسی علیه السلام بمتابعت آنحضرت شتافته و بتصدیق رسالتش زبان الهام بیان بگشاد و طوایف انام را
بقبول احکام شریعت مسیحا ترغیب فرموده و شهادت یحیی بعد از عروج عیسی علیه السلام بآسمان روی داد و بیان این سخن آنکه در آن
اوقات در میان بنی اسرائیل پادشاهی بود که بروایت طبری او را هیرودس میگفتند و بقول صاحب قصص الانبیاء نامش لاحب
بود و آن ملک زنی داشت کهن سال که او را از شوهر دیگر دختری بود جمیله و آن ملعونه متوهم شد که مبادا ملک بتزویج دیگری رغبت
نماید از وی التماس نمود که دختر مرا در حباله خویش در آور پادشاه جواب داد که درین باب استفسار کنم اگر بحسب شرع
جایز باشد ملتمس تو مبذول دارم و آن سخن را با یحیی بن زکریا در میان نهاده آنجناب جواب داد که این دختر ربیبه تست و بر تو حرام
ازدواج او حلال نیست و ملک حدیث یحیی را با منکوحه خود گفت و آن خبیثه کینه یحیی معصوم را در دل گرفت در وقتی که پادشاه
مست بود دختر خود را آراسته که پیش او فرستاد و ملک قصد مباشرتش نمود و دختر گفت من و مادرم تو را منع نمی کنیم تا یحیی بن زکریا
بقتل رسانی پادشاه در طلب یحیی برطبق مدعای آن بداختر حکم فرمود و دختر فتنه انگیز سر مبارک یحیی را علیه السلام
از تن بی بدلش جدا کرده در طشتی نهاده بمجلس آوردند و سه نوبت از آن سر آواز می آمد که دختر زن شوی را حلال نیست و بعد
زمین آن ملعونه را با پادشاه فرو برده و قول اصح آنکه خون یحیی علیه السلام بر زمین می جوشید تا آنزمان که بخت نصر یکی از ملوک
ملوک فرس که فرود نام داشت بر بنی اسرائیل مسلط گردید و این فرود بسی در بیت المقدس نزول نموده یکی از سرهنگان خود را

که موسوم بود بنبوزرادان بشهر فرستاده و او را گفت از بنی اسرائیل چندان بقتل رسان که خون یحیی علیه السلام از جوشش بنشیند
و خون کشتگان بشکم کاوس رسد و نبوزرادان در بیت المقدس تیغ کین از نیام انتقام بیرون آورده آغاز قتل کرده و چون هفتاد
هزار کس کشته شد خون یحیی علیه السلام از جوشش بنشست و نبوزرادان کیفیت حال را باز جوید و پیغام کرده و منع فرمود دست از قتل باز داشت
تا خون بشکم کاوس رسد و نبوزرادان بر بقیة السیف ترحم نموده از دواب و مواشی بنی اسرائیل انتقام کشت که ... عاقبت خون بصورت
مدت عمر یحیی علیه السلام بروایتی چهل سال بوده والعلم عند الله المعبود **ذکر حمل مریم بنت عمران و بیان ولادت عیسی
علیهم الصلوات و السلام** مجمل از کیفیت این حکایت آنست که مریم در سن سیزده سالگی روزی در سرای خواهر خود اشباع پرده
آویخته غسل حیض بجای می آورد که ناگاه جبرئیل بصورت جوانی ساده روی نیکو دیدار و نیک عذاری بر وی ظاهر شد
و مریم را دغدغه بخاطر راه داده گفت اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا یعنی پناه میگیرم از تو بخدا و اگر تو پرهیزکاری
جبرئیل گفت من نیستم کسی که تو از من توهم نموده و انما انا رسول ربک لاهب لک غلاما زکیا مریم از شنیدن این
سخن در عجب افتاده گفت چگونه مرا ولد شود و حال آنکه دست شوهری بمن نرسیده است جبرئیل علیه السلام گفت امثال این
امور نزد حضرت باری در غایت آسانی است و بعد از این گفت و شنید جبرئیل بمریم نزدیک رفته بادی در آستین او یا جیب
او دمید موضع ولد فرشته دمیده و همان لحظه حامله بود و مریم خاتون با یوسف در خدمت مسجد بسر برده و اول کسی که از حمل
مریم آگاه شد پسر خال او یوسف نجار بود و یوسف محزون و اندوهناک با مریم ملاقات نموده بعد از ترتیب مقدمات
پرسید که هرگز فرزند بی پدر در وجود آمده است مریم جواب داد که بلی مادرم حوا و آدم علیه السلام و حوا سلام الله علیهما پدر
نداشته اند و نه مادر و یوسف تسلی مریم نموده گفت میخواهم که مرا بحقیقت حال خویش اطلاع دهی مریم گفت ان الله یبشرک
بکلمة منه اسمه المسیح ابن مریم وجیها فی الدنیا و الآخرة و من المقربین و یکلم الناس فی المهد و کهلا بصحت پیوسته که چون
ولادت عیسی علیه السلام نزدیک رسید مریم بمقتضای الهام رب العالمین و راهنمایی جبرئیل امین علیه السلام از بیت المقدس
بیرون رفته بعد از طی دو فرسنگ در موضعی که آنرا بیت اللحم میگفتند پشت بنخل خرما باز نهاد و عیسی علیه السلام
متولد شد و از زیر قدم مبارکش چشمه آب خوشگوار ظاهر گشت و آن نخل خشک بار آورده و جبرئیل علیه السلام مریم را
گفت از این رطب بخور و از این آب بیاشام و چشم بدیدار عیسی علیه السلام روشن کن مریم از روح الامین پرسید که اگر کسی از من
سوال کند که این فرزند را از کجا آوردی چه جواب گویم جبرئیل علیه السلام گفت اشارت نمای که از عیسی بپرسید که من نذر
کرده ام که تکلم با الانسان نکنم و مدت حمل مریم بعیسی علیه السلام بعضی از مورخان ساعتی داده و برخی شش ماه گفته اند و برخی
عقیده آنکه عیسی علی نبینا و علیه السلام هشت ماه در شکم مادر بوده و هیچ مولودی که هشت ماهه بوده و تولد نموده زنده نماند مگر
عیسی صلوات الله علیه و طایفه گفته اند که در همان ساعت که حضرت مریم خاتون بعیسی صلوات الله علیه آبستن شد وضع حمل
انقضا یافت و جمعی از بنی اسرائیل از غیبت مریم خاتون خبر یافته بتجسس تمام از عقبش شتافته و آنزاده در پای درخت خرما با عیسی علیه السلام

بزبان خشونت گفتند پدر تو مرد بدی نبود و مادر تو بدکار نبود و اکنون بگو که این فرزند از کجا آوردی و مریم بموجب تعلیم جبرئیل
علیه السلام عمل نموده بسوی او اشارت کرد و در غایت اضطراب بزبان آوردند که با ما تمسخر میکنی کودکی که در مهد باشد چگونه تکلم نماید
ناگاه روح الله بقدرت ایزدی در سخن آمده گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی مبارکا اینما کنت الآیه یهود چون ام
جریح مشاهده نمودند زبان طعن در کام خاموشی کشیده و باز گردیدند **ذکر نبوت عیسی بن مریم علیه الصلوة والسلام**
مؤلف فقیر گوید تحریر نموده که بلغت عبری عیسی یشوع بوده است من العیش الذی هو الحیات و بلسان عرب شین منقوطه
بسین مهمله تبدیل یافته و اگر در اصل عیسی بشین معجمه بوده باشد فهو مأخوذ من العیش الذی هو البیاض و قاضی ناصرالدین بیضاوی
در تفسیر خویش آورده است که عیسی معرب والیسوع اما معنی این لفظ را بیان کرده و گفته اشتقاق ایشان از تکلیف که خالیه ازان
مرتبت نیست و گفته عیسی علیه السلام بقول صحیح روح الله و مسیح در معنی مسیح اقاویل مختلف است و در وجه تسمیه قول اکثر
مسیح فعیلت بمعنی مفعول و چون آنجناب ممسوح القدمین بود و معنی تمام کف پای مبارکش بر زمین می نشست یا آنکه جبرئیل
پر خویش را در وقت ولادت بر او مالیده بود تا شیطان از او دستی نیابد و بدین لقب ملقب گشت و قول دیگر مسیح فعیلت بمعنی
فاعل و بدین تقدیر تسمیه آنجناب و آنحضرت خوانده که دست بر بیماری که می مالید شفا می یافت و زمره بران رفته اند
که چون عیسی سیاحت بسیار مینمود ملقب بمسیح شد و قیل مسیح الجمیل و بالتائی الجمیل الفصیح و قاضی ناصرالدین بیضاوی
در تفسیر خویش آورده است که اصل مسیح بزبان عبری مشیحا است و معنی مشیحا مبارک و در روایت اکثر اهل تاریخ بعد از یکماه
از ولادت عیسی بن مریم باتفاق یوسف نجار از ترس ابلیس خود را برداشته بجانب دمشق برده و در غوطه یا قریه دیگر
از قرای آن ولایت ساکن می بود تا آن زمان که انجیل بر مسیحا علیه السلام نازل گشته بهدایت بنی اسرائیل مأمور شده و
روایت آنکه عیسی علیه السلام سیزده ساله بوده که انجیل نزول یافته به بیت المقدس مراجعت کرد و قولی آنکه آنجناب در آن
وقت سی ساله بوده و بر هر تقدیر چون عیسی علیه السلام به بیت المقدس متوطن شد یهود را بدین قویم و ملت مستقیم دعوت
فرمود و ایشان از وی معجزه طلبیدند روح الله ایشان را از آنچه خورده و در خانه ها ذخیره نهاده بودند خبر داد و از گل مرغی ساخت
بادی بروی دمید تا بهوا پرواز نمود و بیشتری مورخان بر آن رفته اند که آن بشکل خفاش بود و ایضا عیسی
علیه السلام اکمه و ابرص را علاج کرد و چون یهود زبان بطلب معجزه دیگر گشادند روح الله فرمود که احیی الموتی باذن الله
در معالم التنزیل بروایت ابن عباس رضی الله عنه منقول است که بدعای عیسی علیه السلام چهار مرده زنده گشت اول
عاذر که دوست او بود دوم ابن العجوز سیم بنت العاشر چهارم سام بن نوح علیه السلام و با وجود ظهور این معجزات
ظاهره غیر از حواریان کسی بآنجناب ایمان نیاورد و قال الله تعالی فلما احس عیسی منهم الکفر قال من انصاری
الی الله قال الحواریون نحن انصار الله و حواریون بقول اکثر مورخان گازران بودند و چون بحسب لغت حور بمعنی سفیدی است
و ایشان ثیاب از وسخ پاک و سفید می ساختند باین لقب ملقب شدند و بعضی گفته اند که خواص انبیا را حواری گویند

زیراکه ایشان از عیسی کسب کنند والحق ان الحواری المتقی و قیل سمی الحواریون بصفاء قلوبهم و حواریون گویند زیرا که اتباع
مورخان دوازده نفر بودند و اسامی ایشان بروایتی اینست یحیی شمعون نوبان لوقا ماروس فطرس یحنس یعقوب
اندراوس یسرقیس متقوس هرخین آورده اند که اول چیزی که عیسی علیه السلام بدعوت او مامور شد گفتار بتوحید بود و آنگاه
اقرار بنبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم قال سبحانه وتعالی واذ قال عیسی بن مریم انی رسول الله الیکم مصدقا لما بین
یدی من التوریة ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و عیسی علیه السلام بروایتی صحیح پیغمبر آخر الزمان و او اولوالعزم و شریعتش
بعضی از احکام توریت را نسخ نمود و بعث پیوسته که چون مسیح از ایشان یهود یا دیگر گشت سیاحت اختیار فرموده چند گاه
در اطراف جهان سیر کرده و در اثنای آن اسفار نزول مایده واقع شد و در کرت ثانی بموجب حکم ربانی به بیت المقدس
مراجعت نمود حاکم آن بلده ظالمی بود و چون همت بر قتل روح الله گماشت وحق تعالی جمعی از ملایکه را فرستاده
تا آنجناب را از چنگ ظلمه نجات داده در شب قدر که داخل بیست و یکم ماه رمضان بود او را باسمان بردند و در معالم التنزیل مسطور
که شصت و پنج سال از استیلای اسکندر رومی بابل گذشته بود که عیسی علیه السلام متولد شد و چون عمر شریفش بسی سالگی رسید
بجانب وادی قدس مرفوع شد و بدین روایت مدت دعوت عیسی علیه السلام سه سال باشد و در معارف مسطور است
که روح الله دوازده ساله بود که انجیل نزول شد و بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و در چهل و دو سالگی آنجناب را باسمان بردند
و بدین قول مدت دعوتش سی سال باشد و بروایت حسن بصری در سیزده سالگی مبعوث شد و در سی و سه سالگی مرفوع گشت
و بدین قول تمام مدت عمرش بیست سال بوده و بعقیده صاحب معارف انجیل از قریه ناصره از اعمال اردن بر آنجناب فرود آمد
بنابراین امتش را نصاری گویند و قیل منسوب لنصرهم والعلم عند الله تعالی **زنده شدن سام بن نوح بدعای عیسی علیه السلام**
و بیان بعضی از معجزات آن عالیجناب در تاریخ طبری مسطور است که چون عیسی علیه السلام بزبان معجز بیان کمه زنده گردانید که داعی
باذن الله تعالی میبود بعد از تامل و اندیشه خاطر بر آن قرار دادند که از آنجناب التماس نمایند که سام بن نوح را که مدت
چهار هزار سال از فوت او گذشته بود زنده گرداند آنگاه نزد روح الله آمده گفتند که خطاب آنست که باحیاء سام بن نوح
که پدر ما است قیام نمایی و چون ایشان را از توریت معلوم شده بود که قبر سام در کدام وادی است عیسی را علیه السلام بآنجا
بردند و مسیحا بعد از ادای دعا دو رکعت نماز کرده روی عرض نیاز بدرگاه کریم کارساز آورده بسر قبر سام
رفته گفت یا سام قم باذن الله تعالی و همان لحظه زمین لرزیده شکافته گشته شخصی ابیض الراس واللحیه از خاک سر بر زده گفت
لبیک یا روح الله بنی اسرائیل گفتند این سام نیست که در زمان سام بیاض موی در سر و لحیه معهود نبود و عیسی علیه السلام شرح
این معنی را از سام پرسید وی جواب داد که چون آواز ترا شنیدم پنداشتم که قیامت قایم شده و از هول روز رستخیز موی
من سفید گشت آنگاه سام به بنی اسرائیل گفت این شخص عیسی بن مریم است و بوصول درجه بلند نبوت سرافراز گشته می باید که دست
در دامن متابعتش زنید تا نجات یابید بعد از آن عیسی سام را گفت اگر میخواهی دعا کنم تا حضرت سبحانی ترا چند گاه دیگر زنده

کرامت فرماید سام گفت حیات فانی را نمیخواهم و با آنکه چهار هزار سال از فوت من گذشته هنوز تلخی سکرات در حلق
منست التماس آنکه دعا کنی تا بجوار مغفرت ایزدی معاودت نمایم عیسی علیه السلام دعا کرده سام بقبر درآمده و اجزاء خاکی با هم تحلیل (?)
یافت و بنی اسرائیل باین معجزه بعیسی گرویدند و آنجناب را بسحر منسوب گردانیدند اما صاحب [illegible] الاخبار و بعضی
دیگر از راویان اخبار گفته اند که مسیح علیه السلام سام را در حضور زنده گردانید و پس از ظهور آن معجزه وی به پادشاه
آن ولایت با ارکان دولت بشرف ایمان مشرف گشت والله اعلم بحقایق الامور **ذکر رفاقت یهودی با عیسی** چون عیسی علیه السلام
مدت دو سال بهدایت بنی اسرائیل پرداخت و غیر از حواریان کسی متابعت آنجناب را پیش نهاد همت نساخت و با مادر (?)
مریم قدم در طریق مسافرت نهاد و اکثر اوقات در فقه (?) و ساعات در بیابانها گذرانید در روضة الصفا مسطورست که
در اثنای بعضی از اسفار یهودی مرافقت روح الله اختیار کرده عیسی علیه السلام او را گفت اگر درین طریق رفیق [illegible]
باید که هر توشه که مرا و ترا باشد مشترک بود یهودی بقبول این سخن زبان گشاده حال آنکه او را دو رغیف بود و مسیحا را
یک رغیف چون یهودی را این معنی معلوم شد پنهان یک نان از آن بکار برد و چون عیسی علیه السلام یهودی را گفت طعام
خود را حاضر آور یک قرص ظاهر کرده عیسی علیه السلام فرمود که تو دو نان داشتی دیگری کجا شد یهودی گفت بیش ازین نداشتم
مسیح علیه السلام خاموش شد باتفاق قطع مسافت میکردند تا بموضعی رسیدند که شخصی گوسفندی چند داشت عیسی گفت یا صاحب
الغنم یک شاة مارا ضیافت کن آن شخص از دل ایثار کرده گفت رفیق خود را بگوی تا گوسفندی بکشد یهودی باشارت
عیسی علیه السلام گوسفندی را ذبح کرده بریان ساخت و مسیحا در وقت اکل آن یهودی را گفت که استخوانهای این شاة را نباید شکست
چون از طعام سیر خوردند عیسی استخوانهای آن گوسفند را در پوستش نهاده عصا بران زده فرمود که قم باذن الله تعالی
و فی الفور گوسفند زنده شد مسیحا راعی را گفت بگیر گوسفند خود را الحاصل تعجب نموده عیسی علیه السلام از یهودی پرسید که دو
گرده نان همراه داشتی یکی را چه کردی یهودی سوگند یاد کرد که بیش ازین نداشتم عیسی علیه السلام زبان در کام کشیده و از آن منزل
روان شده در اثنای راه بشخصی رسیدند که بچرانیدن گاو چند اشتغال داشت عیسی علیه السلام از آن شخص گوساله استدعا
و آن را بریان ساخته خورده و باز زنده گردانید باذن الله تعالی و از یهودی رغیف مفقود را پرسیده همان جواب
شنید بعد از آن بشهری رسیدند و هر کدام بگوشه رفتند و بحسب اتفاق در آن ایام والی آن بلده را مرض صعب روی نموده
اطبا را جمع ساخت همه از معالجه عاجز گشته بیاس رسیدند یهودی ازین معنی واقف شده [illegible] عصای عیسی علیه
گرفته بدر قصر ملک رفته و خدام درگاه سلطنت را گفت که من پادشاه شما را شفا ارزانی بخشم و اگر مرده باشد زنده میکنم و اتباع
از [illegible] پادشاه بردند یهودی بتقلید عیسی علیه السلام عصای چند برپای پادشاه زده گفت قم ارکان دولت ملک را گفت که
اگر غرض شما حیات پادشاهست باید [illegible] ایشان جواب دادند که اگر باتمام تو [illegible]
را بکشیم (?) و مسیحا علیه السلام این معنی را [illegible] و اکرام مسئلت نموده پادشاه زنده شد و ملازمان [illegible] تا زنده بود با

دهشته (?) [illegible] عیسی علیه السلام باز شتافت و گفت حقی بر ذمت من ثابت کردی که مدت العمر از خدمت تو تجاوز
ننمایم روح الله علیه السلام فرمود که ترا سوگند میدهم بدان خدای که گوسفند و گوساله را زنده گردانید و پس از مرگ حیات
بخشید و ترا از دار فرو گرفت که در اول حال که مرافقت مرا اختیار کردی چند گرده همراه داشتی یهودی سوگند خورد
که زیاده از یک نان نداشتم و عیسی علیه السلام خاموش گشته در راه افتادند و بحسب اتفاق بجایی رسیدند که گنجی در زیر
زمین می نمود و تا آن غایت کسی بر آن اطلاع نیافته بود و ۳ یهودی بعرض جناب رسانید که مناسب آنست که این اموال را تصرف
نمایم عیسی علیه السلام فرمود که مقرر چنانست که بر سر این گنج جمعی هلاک شوند و چون یهودی مجال خلاف نداشت در ملازمت
آنجناب روان شد و بعد از رفتن ایشان چهار کس بر سر آن گنج رسیده دو کس جهت آوردن طعام و شراب و تهیه
اسباب نقل گنج بشهر رفتند و آن دو تن که توقف نمودند با هم مقرر کردند که هر گاه یاران باز آیند ایشان را بقتل
رسانیده و اموال را مناصفه قسمت نمایم و آن دو شخص نیز بهمین خیال زهر قاتل در طعام تعبیه کرده مراجعت نمودند
بزخم تیغ [illegible] هلاک شدند و کشندگان ایشان نیز بعد از تناول طعام هلاک شدند و راه عدم پیش گرفتند و کیفیت
حال بر ضمیر حقایق پذیر عیسوی ظاهر گشته با یهودی بر سر گنج رفت و مال را منقسم بسه قسم ساخته بخشی را به یهودی داده
کرد و ثلث دیگر را منسوب بخود گردانید یهودی با روح الله گفت طریق عدالت مقتضی آنست که مناصفه قسمت نمایی عیسی
علیه السلام گفت ازین گنج ثلث متعلق بمنست و ثلث مخصوص بتو و ثلث از صاحب رغیف مفقود یهودی گفت اگر ترا
بصاحب رغیف مفقود نشان دهم بخشش او را [illegible] میکنی عیسی فرمود که بلی یهودی گفت صاحب رغیف منم روح الله
فرمود که تمامت اموال را بگیر که نصیب تو از دنیا و آخرت همین است و آن بی سعادت گنج را بار کرده چون اندکی مسافت
قطع نمود زمین او را با هر چه داشت فرو برد و از عجایب معجزات که از عیسی علیه السلام در اثنای سفر صدور یافت
یکی آنست که روزی آنجناب با بعضی از اصحاب بمزرعه رسیدند که زرعش بحصاد رسیده بود و زحمت جوع بر یاران مستولی
یافته از روح الله رخصت طلبیدند که قدری از آن زرع بکار برند وحی در باب اباحت نازل شد و چون سنبلها آغاز
خوردن کردند و در آن اثنا صاحب زرع بغوغا رسید که این مزرع از آبا و اجداد بمن رسیده [illegible] شما
مرا باذن که [illegible] روح الله ازین مناقشه بخاطر شریف گران آمده دعا فرمود تا جمیع کسانی که در روزگار سابق مالک
و متصرف آن زمین بودند زنده شدند و بعد هر شخص مرده باذن الهی بر پای ایستادند و فریاد برآوردند که مال ما است
باذن که [illegible] آن مرد متحیر و مبهوت گشته پرسید که این واقعه عجیب بمحلی که وقوع یافت گفت این معجزه عیسی بن مریم
علیه السلام آنگاه بقدم اعتذار پیش آمد نزد روح الله شتافت گفت معذور فرماید که من شما را نشناختم و اکنون حاصل
این زرع بر شما و یاران شما حلال کردم [illegible] عیسی علیه السلام فرمود که عجب [illegible] و حاصل [illegible] پیش
از تو این جماعت درین مزرع تصرف نمودند و [illegible] زنده باشند که [illegible] ایشان [illegible]

آید بصحبت پیوسته که روح الله همواره پیاده سیر میکردی و بوقت استراحت بستر و بالش او زمین و سنگ بودی و قوت حواریان
مرکب بصحبت آنجناب بدست آورده و روح الله دیگر از برای سواری میفرموده چون شب شدی خاطر مبارکش متعلق آب و علف مرکب
گشت بنابران چهارپا را رد کرده گفت من بیزارم از چیزی که دل مرا بخود مشغول گرداند روزی از روزها التماس نمودند
کیا روح الله اجازت فرمای که بجهت تو مسکنی بنا کنیم جواب داد که من چگونه از منزلی که اگر عمر من در آن باشد خراب کرده
دا اگر کوته بود دیگری در آنجا نشیند و از بدایع وقایع که بدعای عیسی وقوع یافت یکی قضیه نزول مایده است بر وجهی
که مجملی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و من الله الاعانة و الامداد **ذکر فرود آمدن مایده بدعای عیسی علیه السلام** در متون کتب تاریخ
و اخبار مرقوم اقلام بدایع آثار گشته که نوبتی که حضرت مسیحا علیه السلام بر جمعی کثیر از اصحاب هدایت و ارباب غوایت بر زمین
اتفاق افتاده خلایق از فقدان نان بجان آمده از حواریان التماس نمودند که عیسی را بر آن آورند که دعا فرماید تا از آسمان خوانی
پر طعام نازل کرده حواریان ملتمس قوم را بعرض رسانیده روح الله دعا فرمود که اتقوا الله ان کنتم مؤمنین حواریان
کرت دیگر از جانب مردم مبالغه و الحاح نموده عیسی علیه السلام دست بدعا برآورده مناجات کرد که اللهم ربنا انزل علینا
مایدة من السماء تکون لنا عیدا لاولنا و آخرنا و آیة منک وارزقنا و انت خیر الرازقین و مخاطب دعا حق سبحانه و تعالی
وحی فرستاد بعیسی علیه السلام که من سئول ترا بقبول رسانیدم لیکن بعد از نزول مایده هر کس که کفران نعمت نماید او را
عذابی کنم که هیچکس را در دنیا آن عذاب نکرده باشم و مسیحا این سخن را با قوم در میان نهاده ایشان گفتند که هر که نعمت
منعم حقیقی را انکار نماید مستحق عذابی چنین باشد آنگاه فوق ایام بجانب آسمان نگریستند دیدند که خوانی بتدریج فرود آمده نزد
عیسی علیه السلام و حواریان قرار گرفت و روح الله سفره از روی خوان طعام برداشته صلای عام در داده و بر آن خوان
ماهی بریان بود و از دو کرده نان و متعدد از رنگ سبزی غیر سیر و پیاز و کنده تا جمع بقبول آنجناب پیدا شد القصه جمعی کثیر
از فقیر و غنی از آن مایده پر فایده خوردند و طعام همچنان بر حال خود بود آخر الامر خوان بهمان طریق مراجعت فرمود و سه روز
بیا بالایی که عبارت از یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه است با آنصورت تکرار یافت و بعضی از علما عیسی هجره چنین ایراد
کرده اند لاجرم بعذاب موعود مواخذ گشته جماعتی از آنجماعه بصورت بوزینه مسخ شدند و سه روز که در قید حیات گشتند
بعد از آن بصحرای عدم بجای بقعه جهنم شتافتند **ذکر رفتن مسیحا بسپهر چهارم** چون بارادت ازلی جناب عیسوی
کرت ثانی بیت المقدس را بیمن قدوم شریف نورانی گردانیده حاکم آن بلده بر زعم طبری مردی لاهو نام داشت آن اتفاق
یهود همت بقتل روح الله گماشت مسیح علیه السلام با حواریان در گوشه پنهان شده و در آن مقام بمقتضای سماوی دانست که
بطبقات سموات عروج خواهد فرمود و حواریان را بر این قضیه تنبیه نموده شمعون بخلافت آنجناب تعیین یافت و عیسی علیه السلام
گوش هوش آنجماعت را بدر نصایح و مواعظ گران بار گردانیده و مخالفان برهنمونی یکی که خاینا بعیسی علیه السلام ایمان آورده
بوده ترسیده و بعد آنجناب آمدند و نخست بود و اه آنجانه در رفته ایزد تعالی صورت آنرا مشابه مسیحا ساخت و طایفه از ملایکه را

ارسال داشت

ارسال داشت تا عیسی را از چنگ ظلم نجات داده با آسمان برد و چون یهود بدان خانه درآمدند آن شخص را مسیحا پنداشته فی الحال در آویختند
و آن مرد هرچند فریاد زد که من عیسی نیستم بگمان کم کشتند اما بعین قول دالت کرد که مرا بجای او کشتند و او را بدار کردند و بروایت
طبری کسی که شبیه عیسی بود و مصلوب گشت ایشوع نام داشت و در آن زمان پیشوای یهود بود و بزعم ابو الفتوح رازی
آنکه آن شخص را تبطیانوس میگفت و جلاد حاکم بنی اسرائیل بود و القصه بعد از آنکه آن شخص کشته شد یهود را اضطراب بسیار دست داده
پریشان در آنجا به در شک افتادند و گفتند این مصلوب مسیحا است یا بیگانه است و اگر این عیسی است حواریانش کجا اند کما قال الله
تعالی ان الذین اختلفوا فیه لفی شک منه ما لهم به من علم الا اتباع الظن و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است که بعد از انقضای هشت روز
از این قضیه در شب هشتم از نبیه و انگاه در شب مریم عیسی را علیه السلام بر زمین فرستاد تا یحیی بن زکریا و بعضی از حواریان ملاقات
نمود و نوبت دیگر لوازم وصیت بجای آورده و اشارت فرمود تا هر یک از حواریون جهت دعوت جهانیان بطرفی از اطراف
ولایات روند و فرق انام را بقبول احکام انجیل ترغیب نمایند و باز عیسی علیه السلام مراجعت فرمود تا در شمار او را
از تطلع بشری عاری گردانید و صیت فرشتگان ارزانی داشت و مریم بعد از شش سال از رفع مسیح بجنات اعلی انتقال
یافته بر طبق صحاح اخبار سید عالم و سید ابرار صلی الله علیه و سلم یقین پیوسته که بعد از ظهور مهدی از آسمان نزول فرمود
نموده در نماز اقتدا بآن امام عالیمقام کرده و در ترویج دین اسلام و رفع ارباب کفر و ظلام مساعی جمیله تقدیم خواهد نمود
و چهل سال در جهان فانی زندگانی نموده متوجه عالم باقی خواهد گردید صلی الله علی نبینا علیه و علی سایر الانبیاء و
المرسلین صلوات الله علیه و افره متواترة الی یوم الدین **ذکر شمه از حال بعضی از حواریان و شیوع ملت عیسوی در ایشان**
نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که بعد از رفع مسیح علیه السلام یهود حواریان را گرفته تعذیب و ایذای ایشان مشغول شد
و پادشاه روم که در آن زمان شاهیان مطیع او بودند از ظلم و بیداد یهود خبر یافته کسان فرستاده حواریان را از چنگ
الم و محنت نجات داد و از اوضاع ملت عیسوی شرح استفسار بجای آورده و بوحدانیت ایزد تعالی و رسالت مسیحا گروید
و چون مطلق العنان شده شمعون بموجب که عیسی علیه السلام فرموده بود پطرس را بروم و اندریاس را ببلاد مغرب
و برقوس را ببابل و تلمس را بنفروان و افریقه و یحنس را به بلده افسوس و لوقا را بزمین حجاز و یعقوب را بجانب بیت المقدس
تا خلایق را بدین قویم دعوت نمایند و یعقوب در بیت المقدس توقف نموده یحیی و توامان متوجه انطاکیه گشته و هر یک
از جماعت مذکوره بهمان روز بلغت مردم ناحیه که متوجه بودند عالم شدند از آنجمله چون یحیی و توامان با انطاکیه رسیدند
با حاکم آنجا در شکارگاه ملاقات نموده آنرا بقبول دین مسیح خواندند حاکم بغضب برگشته مستولی شده هر یک را صد تازیانه زده
محبوس گردانید و شمعون بالهام تا در حبس ایشان آگهی یافته واقف و توقف یافته بطریق تجاره بدان صوب شتافته و با ارکان دولت
طریق مصاحبت پیش گرفته بانک زمانی بمدد ایشان معتقد خود ساخت و بطریق پیشوایی و تقرب شد گرد و در آن ایام بعرض رسانید
که چنین شنیده ام که قبل از وصول من بشرف ملازمت خدام بارگاه سلطنت دو شخص را که دعوی رسالت میکردند بتازیانه

تا دیب نمود و حبس فرمود و اند و من میخواهم که در مجلس عالی با ایشان مناظره نمایم و ملک شمعون را رخصت داده فرمود
تا یحیی و توامان را حاضر ساختند و ایشان را مخاطب ساخته پرسید که چه کسانید و بچه مهم درین شهر آمده اید جواب دادند که ما رسولان
حضرت خداوندیم و سبب آمدن ما باین دیار آنست که خلایق را از تیه ضلالت نجات داده بشارع قویم و دین مستقیم بیاریم
شمعون از ایشان اعجاز عیسوی طلبیده و یحیی و توامان شخصی را که اکمه بود باذن باری تعالی بینا گردانیدند و ملک آن اعجاز را
بر سحر قرار داده شمعون با ایشان خود را گفت که اگر شما میتی را که هفت روز از فوت او گذشته باشد و از مرتبه گذشته باشد
ایشان را بجال حیات باز آید دین شما را قبول میتوان کرد و یحیی و توامان مستدعی احیا بمجان مرده شد و پسری حبیب نجار را که پیش
از آن هفت روز مرده بود بفرمود تا ملک از قبر بیرون آوردند و مجلس حاضر ساختند و یحیی و توامان بجانب ظاهر و شمعون در باطن
او را از حضرت ایزد تعالی مسألت نمودند آن میت زنده شد و گفت عذاب جهنم و سبب احیای خود را بیان کرد و دعای ایشان
شروع نموده کرد و فی الحال اتفاق پدر خود حبیب مسیح ایمان آوردند و بروایتی ملک نیز با جمعی از خواص زبان بکلمه طیبه توحید
جاری گردانیدند و بقیه گروه تیغ خلاف برکشیدند و پسر حبیب نجار را که پیش از آن هفت روز مرده و از قبر برکشیده
بودند و ملک با جمعی از خواص بزم شهادت رسانیدند و حضرت کبریای سبحانی او را در رحمت جاودانی جای داد و حبیب
گفت یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین و شمعون بموافقت اهل ایمان شب از انطاکیه بیرون رفت
و در وقت رسیدن صبح جمیع کفار از صیحه آواز جبرئیل روح الامین بجهنم الشیاطین پیوستند و در باب قضیه انطاکیه روایت
دیگر وارد است چنانچه در متون الاخبار از شرح آن اخبار می نماید طلیطاع تن **ذکر مدینه خاصه که بخطة الصادق**
بعد از آن ایشان مبعوث شد فقادان عث و من عز آورده اند که خاصه شهریست در مملکت یمن و ساکنان آن بعد از
فطرت یعنی بعد از عروج مسیحا و پیش از بعثت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و اکملها زمانی او امر و احکام حضرت
سبحانی جارت نمودند و پاکیزه روزگار میگذرانیدند از مردم آن دیار موسوم بخطة الصادق سیدات انجماعت مبعوث
گشت بعضی از ایشان بحلیه ایمان متحلی شده و طایفه بعصیان مصر بوده خطه را کشتند و مومنان بمقاتله کفره قیام نموده
مغلوب گشتند و بعد از آنکه زمانی متمادی جابر ظالمی از ملوک بابل بر آن کفار استیلا داد و بکشت ایشان را کشتگان
نیز نزول فرموده دم حاضره را تعلیق فرمود و اشرار کفار در آن حال که ملایکه را با شمشیر آخته بر خود مسلط دیدند
دیدند از افعال ما صدر آیا و آوردند و گفتند یا ویلنا انا کنا ظالمین فما زالت تلک دعویهم حتی جعلناهم حصیدا خامدین
ذکر شمه از احوال یونس یهودی که باعث ضلالت امت عیسی چه بوده است از عبدالله عباس رضی الله عنهما
مرویست که امت عیسی علیه السلام بعد از عروج وی بسپهر فروزنده تا مدت هشتاد و یک سال بر جاده شریعت راسخ
دم و ثابت قدم بودند بعد از آن باخلاص یونس یهود که بعضی از یونس تعبیر کرده اند بوادی ضلالت نهادند و
بیان این آنست که یونس یهودی که خود را در سلک حاشیه کشان شیطان داده بود در لباس ناپاک درمیان

نصرانی

نصرانی رفته و اظهار زهد و ورع کرده مدت چهار ماه با ایشان اختلاط نمود و چون دانست که جماعت را با او اعتقاد تمام پدید
شد بایشان مکر را پیغام فرستاد که چند نفر از علماء خویش پیش من فرستید که با هر یک سری از اسرار الهی در میان نهم و نصاری
نسطور و یار یعقوب و ملکا را نزد او فرستادند و یونس با یکی از ایشان خلوت کرده گفت من فرستاده عیسیم
و بقوم پیغام آورده ام میباید که آنچه با تو بگویم بی زیاده و نقصان بدیشان رسانی آنکه عیسی احیاء موتی و ایام میفرمود
و این فعل از غیر خداوند تعالی صادر نمیگردد و اکنون بدانکه عیسی پروردگار عالمیانست که از آسمان فرود آمده و مدتی
زمین را بفضل داده باز بآسمان رفت و با عالم دیگر گفت از اینجا معلوم گردد که بجز خدا راه که از قوت بشریت بیرون است بجای
که پیش اعتقاد کنی که عیسی پسر خداست با دیگری گفت که عیسی خدای زمینست که چون قوم قصد قتل وی کردند پنهان شد و باز
بجانب بنی اسرائیل مراجعت خواهد کرد و چون آن نصاری باز گشتند یونس کسی را لحظه خود را کشت و چون نصرانیان از قتلها
استفسار نمودند که یونس با شما چه گفت هر یک بزبان آورد و از ایشان بزبان حال گفتند حکمت شنیدن را از لب لقمان
صواب تر و متوجه منزل یونس گشتند و بدانجا رسیده او را مقتول یافتند متفرق شدند و بعضی از مذهب اطلاع ایشان اختیار کردند
کما قال سبحانه و تعالی فاختلف الاحزاب من بینهم و در معالم التنزیل مسطور است که بعد از هلاک یونس نصاری سه فرقه
شدند یعقوبیه و ملکایه و مرقوسیه فقالت اما یعقوبیه عیسی هو الله و قالت الملکایه و قالت النسطوریه عیسی ابن الله
و قالت المرقوسیه ثالث ثلثه و بعضی گفته اند که قضیه ملکایه آنست که عیسی خداست و اعتقاد یار یعقوب آنکه پسر خداست
و مذهب نسطور آنکه او ثالث ثلثه است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا **ذکر شمه از احوال اصحاب کهف** نغمه سنجان گلستان
روایت اخبار و دستان سرایان بستان عجایب آثار در باب عدد و اسامی اصحاب کهف و سبب ایمان و نام بلده ایشان
اختلاف کرده اند و اکثر در قلم آورده اند که اصحاب کهف در اصل شش نفر بودند و در سلک بزرگ زادگان بلده افسوس
انتظام داشتند و در آن زمان شهریار آن دیار پادشاهی بود دقیانوس نام و دقیانوس با تمام مردم افسوس
بعبادت اصنام قیام و اقدام می نمودند و حضرت مقلب القلوب بمقتضای آیه من یهد الله فهو المهتد
از میانه دل آن شش کس برداشت تا ظاهر و باطن خود را بنور توحید ایزدی محلی و آراسته گردانیدند و اسامی ایشان
بروایتی که صاحب مدارک از حضرت شاه ولایت علی المرتضی نقل کرده اینست که یمیلیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و
برنوش و ساذنوش و چون خبر بسمع دقیانوس رسید که آن شش کس صاحب آیه از عبادت اصنام گردن پیچیده و بپرستش
آفریننده زمین و آسمان قیام و اقدام می نماید در روز عیدی که جهت سجود باطل تنیش بتان و قربانی کردن حکم فرمود که
هر کس روی نیاز پیش آن بت بر زمین ننهد قطعه قطعه سازند و آن جوانان را طلب نمود و پرسش نمود که شما کرا می پرستید
جواب دادند که خدای ما صانع آسمان و زمین است و ما غیر از خدای او کسی را نداریم و اگر جز این کلمه بر زبان آریم سخن باطل گفته باشیم
دقیانوس گفت امشب شما را مهلت دادم اگر بدین در آیید و الا شما را بسیاست رسانم جوانان بازگشته بعد از تقیه قوم خود

همان شب از آن شهر فرار نمودند و در اثنای راه بشبانی رسیدند که دیونوس نام داشت و شبان از کیفیت حال ایشان بشرط
استفسار بجای آورد و آن جوانان پس از عهد و پیمان صورت واقعه را با او در میان نهادند و دیونوس نیز بوحدانیت
حضرت حق اقرار کرد و ایشان را بغاری که آن را رقیم میگفتند دلالت نمود و با سگی قطمیر نام در مصاحبت ایشان روان شده اصحاب
دیونوس اگرچه آن سگ را باز گردانیدند که مبادا بواسطه آواز او کسی پی بمنزل ایشان برد و شبان به چند سنگ بر قطمیر انداخت و پای او را خرد
سنگ مجروح ساخت و گفت عجب حالتیست که من پروردگار عالم را از پیش ایشان شناخته ام و میخواهند که مرا بضرب سنگ باز
گردانند جوانان از او شنیدند این سخن مجالت روی نمود و بموافقت قطمیر تن در دادند و بغار در رفتند و حضرت مسبب
الاسباب خواب بر ایشان گماشت و بمقتضای کلمه و کلبهم باسط ذراعیه بالوصید قطمیر نیز دستها دراز کرده در خواب شده و دیگر
دقیانوس در طلب ایشان سعی نمود و پی بسرحد مقصود نبرد و مدت سیصد و نه سالی خواب اصحاب کهف امتداد یافت و فرشته
در سالی یکبار ایشان را از این پهلو بآن پهلو میگردانید تا زمین اندام ایشان را نخورد و بقولی هر سال دو نوبت این صورت بوقوع
میپیوست و بروایت طبری رفتن اصحاب کهف در غار بعد از عیسی علیه السلام واقع گشت و زمره از مورخین بر آن رفته اند
که فرار آن جوانان بغار پیش از بعثت عیسی بوده علیه السلام و ظهور ایشان بعد از رفع آنجناب روی نمود والقصه چون دقیانوس کس
رحلت بجانب جهنم فرو کوفت و چند کس دیگر بنوبت افسر حکومت بسر نهادند و زمام امور پادشاهی افسوس در قبضه اقتدار
پادشاهی بنام موس که بوحدانیت ایزد سبحانه و تعالی و بنبوت عیسی علیه السلام ایمان داشت قرار گرفت و در زمان دولت
او اصحاب کهف از خواب بیدار گشته و تحقیق نمیکردند که بعضی از روی مبالغه تقریر نموده اند بر خواستند آنگه بر پا ایستاده
آنحال تعظیم و انتباه باز آمده آنگاه یکی از ایشان گفت آیا چه مقدار درنگ نموده ایم در خواب دیگری جواب داد که یوما
او بعض یوم روزی تملیخا که بجهت حالات اتصاف داشت باتفاق اصحاب نیات خود را تغییر داده از در حمای دقیانوس
چیزی بر گرفته جهت آوردن طعام متوجه شهر گشت و در راه اطوار و اوضاع مردم و عمارت تفاوت تمام یافته متحیر شد
و بدکان خبازی رسیده و از برای خریدن نان درم دقیانوس بر آورده بخباز داد و چون خباز شکل آن درم مرکز ندیده بود
تملیخا را گرفته و بیافتن گنج متهم ساخته تملیخا از بیخ اوامر نمود و بعد از چنین قال و قیل بسرحد تطویل انجامید و در این حالت جمع
از ملازمان پادشاه بهم رسیده و از کیفیت واقعه آگاهی یافته تملیخا را بطرف بارگاه پادشاه بردند و در اثنای راه
با خود میگفت که پیش از این بچشم دقیانوس بر من افتد کشته میشوم و مردم میگفتند که مگر تو دیوانه که این را میگوئی چه سالها
بسیار است که دقیانوس در صدر جهنم مأوی گرفته است و تعجب تملیخا بیشتر شده چون بپیش تخت ملک رسید جوانی بر تخت
دید که بذکر معبود حقیقی اشتغال داشت و ملک از احوال آن سوال کرده تملیخا صورت واقعه را از سر راستی بعرض رسانید
پادشاه و این قصه را در انجیل مطالعه نموده دانست که اصحاب این جوانانند لاجرم تملیخا را آنگاه در که از زمان دقیانوس
سیصد و نه سال است و ما حالا ایزد سبحانه و تعالی را می پرستیم و بنبوت عیسی علیه السلام ایمان داریم بعد از آن احبار و علما

و این قصه غریب را بعرض رسانیدند و متوجه غار رقیم گشتند و تملیخا پیشتر بغار در آمده اصحاب را از امور مذکوره
واقف گردانید ایشان شکر نعمت الهی بجای آورده دعا فرمودند که تا بحال سابق معاودت نمایند و این مسئول
مقبول افتاد و چون بر کیفیت واقعه اطلاع یافت ملک فرمود تا بر در غار خانه ساختند و احوال اصحاب را مشروح
بر لوحی نگاشته او را در دیوار نهادند و مضبوط کردند و در روایتی آنکه ملک با تمام حاشیتش با آن جوانان ملاقات نمود
ایشان را زنده دیده و سخن ایشان شنیدند آنگاه اصحاب بجوابگاه خود شتافته و دعا کرده وفات یافتند
و حق سبحانه و تعالی آن سعادتمندان را با غار از نظر خلایق پنهان گردانید بقول جمهور مورخان دیگر آن غار را
کسی ندیده و در تفسیر ابوالفتوح رازی مسطور است که حضرت خاتم الانبیاء علیه افضل الصلوة بعد از اطلاع بر حال ایشان
آن اصحاب مناجات کرد که الهی مرا آن جوانان را توانم دید یا نه وحی آمد که مشیت ازلی مقتضی آن نیست که تو ایشان را
ببینی اما دعوت خود را با جمعی از صحابه بفرست تا آن جوانان را بدین اسلام دعوت کنند آنحضرت فرمود که این جماعت
بچه طریق پی بآنجا توانند برد وحی آمد که اصحاب خود را بر بساط نشان تا باد و آنجا رسانند و باد ایشان را بدر غار رساند
و حضرت مقدس نبوی ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر را بر چهار گوشه بساطی متمکن گردانید و حضرت امیرالمؤمنین علی را
در میان جای داده صحابه گفتند یا رسول الله حکم الهی اینست که دعوت خود را بآنجا فرستی از این جمع کیست دعوت تو را
کدامست آنحضرت گفت دعوت من آنست که چون با اصحاب کهف سلام کند جواب شنود و هر کس وصی من نباشد
با وی سخن نگویند بعد از آن باد آن بساط را برگرفته بدر غار اصحاب کهف برد و ابوبکر و عمر و سلمان و ابوذر بر ترتیب
سلام کردند هیچکدام جواب نشنیدند آنگاه امیرالمؤمنین علی علیه السلام بر خواسته گفت السلام علیکم ایها الفتیة از غار آواز
آمد که و علیکم السلام و رحمة الله و برکاته پس حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب گفت من فرستاده
پیغمبر خدایم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شما را میخوانم شما را بدین اسلام و ملت خیر الانام جواب دادند که مرحبا و لبیک لبیک
و صدقنا باز علی مرتضی گفت رسول خدا بر شما سلام میکند جواب دادند آنگاه گفتند رسول خدا را از جانب ما سلام بگوی
که ما بخوابگاه خود رفتیم تا وقتی که مهدی خروج میکند در زمره اعوان و انصار او باشیم امیرالمؤمنین علی گفت چرا یاران ما را جواب
ندادید آواز آمد که ما را گفته اند که جواب ندهیم مگر پیغمبری را یا وصی پیغمبری را باز گشته بخوابگاه خود رفتیم در آن دعا
وداع کردیم آنگاه شاه مردان باز بهمان ترتیب بر بساط نشسته باد او را برداشت و بمدینه رسانید و رسول صلی الله
علیه و سلم چون ایشان را دید گفت یا علی بر کیفیت واقعه را بگویم یا تو میگوئی امیرالمؤمنین علی فرمود که بیان حضرت اصحاب
ولایت انتساب حکایت را از لفظ در بار تو بشنوند بعد از آن نبی آخر الزمان صلی الله علیه و سلم آن قضیه غریب را شرحی که مسطور
گشت تقریر نمود والعلم عند الله المعبود ذکر جرجیس راهب بعضی گویند که بعد از رفع عیسی علیه السلام پیش از ظهور
خاتم الانبیاء صلوات الله علیه جوانی پاکیزه روزگاری موسوم بجرجیس در میان بنی اسرائیل ظاهر شده و در تمیز دیانت

بیلوک راه حق مشغول گشته از خلق کناره گرفت و او را مادری بود در غایت صلاح و عفت که جهت او طعام و شراب به صومعه
می آورد و نوبتی در شب باران مادر به در خلوت پسر آمده آواز داد تا در صومعه را بگشاید جریج چونکه در نماز بود جواب
نداد و در را نگشاد و آن مستوره بازگشت و روز دیگر به در صومعه آمده پسر را ندا کرد و به حسب اتفاق در آن زمان نیز جریج
چنانکه در نماز بود جواب نداد و در را نگشاد و آن عورت دانست که جواب نشنیده مراجعت نمود و روز سیم نیز این حال
واقع شد مادر جریج ملول گشته گفت اللهم لا تمته حتی ینظر الی وجوه المومسات یعنی خدایا از این جهان او را تا وقتی که نظر در روی
زنان زناکار نکند نبر دعا به هدف اجابت رسید و جمعی از اشرار که عداوت جریج در میان بسته و زانیه که در حسن و جمال
ضرب المثل بود از آن زن قبول نمود که راهب را در فتنه اندازد و آن فاحشه در شبی به صومعه جریج رفته و حلقه در را جنبانیده
جریج گفت چه کسی جواب داد که ضعیفه بیچاره ام و از راه دور آمده ام و از بیم ماندگان نمیخواهم که شب در صحرا باشم لطف نموده
در را بگشای تا امشب در این مقام بسر برم جریج بر آن عورت رحم نمود و در باز کرده و زن در صومعه درآمده و در نماز
ایستاد و در آن شب آن زن چند نوبت خود را در نظر جریج جلوه داده و طلب مباشرت نمود جریج از نار جحیم و عذاب
الیم ترسیده ملتمس او را اجابت ننمود و آن زانیه زن شبانی که در جوار صومعه جریج بود زنا داده رفت و آن شبان حامله
شد و پسری از او تولد کرده و آن ملعونه دل خود در آنجه انجاف که کینه جریج در سینه داشته به شه رسانید و گفت جریج با من
زنا کرده و این کودک از وی حاصل گشته و غیره به صومعه جا پرداخت و او را کشان کشان به بارگاه پادشاه
رسانیدند و جریج از سبب توقف پرسیده شهر از جواب دادند که با فلانه زنا کرده و او را پسری از تو تولد نموده عابد فرمود
که آن ولد را حاضر سازند و دست از من باز دارید تا در طهارت ذیل خود تنبیه شما نمایم و نجاست زانیه را مجلس آورده
جریج بعد از ادای نماز و عرض نیاز دست بر شکم طفل زد و گفت ایها الغلام پدر تو کیست طفل با آواز بلند جواب داد
که فلان شبان و حضار از استماع این کلام در شگفت ماندند و دیگر متعرض حال جریج نشده بلکه بلوازم اعتذار قیام نموده
گفت اگر خواهی برای تو صومعه از طلای احمر بنا کنیم جریج گفت مناسب چنانست که عبادتخانه مرا خشت بوده تعمیر نمایند و ایشان
بر موجب مقدم رسانیدند و پوشیده نماند که در باب قصه جریج و تکلم طفل مذکور اقوال دیگر نیز وارد دریافت و چون
راقم حروف در مقام اختصار است بر ایراد همین روایت که نزد بعضی از اهل حدیث ثبوت پیوسته اختصار نموده و هو العفو
الودود **ذکر جرجیس پیغمبر علیه الصلوة والسلام** باتفاق اکابر مورخان آفاق جرجیس از جمله حواریان بود و در دیار
فلسطین اقامت می نمود و گاهی به تجارت مشغول گردید و آنچه حاصل می شد نقد او به مساکین قسمت می نمود و نوبت جرجیس جمل
رسیده دید که ملک آنجا را که داویه نام داشت آتش بلند افروخته و خلایق را به سجده بت خود که مسمی
به افلون بود تکلیف می نمود و هر کس گردن میپیچید او را به آتش نیران پیدا می سوزانید لاجرم نایره غیرت اسلام در باطن جرجیس
علیه السلام اشتعال یافته به آن مجلس شتافت و به آواز بلند گفت ایها الملک لحظه متوجه من شو نصیحت من استماع نما بشنو که ملک بتیاب

او دکرت

او دکرت جرجیس علیه السلام او را به وحدانیت حق تعالی و متابعت دین عیسی علیه السلام دعوت نمود و از شرک و عبادت
اصنام نهی فرمود و داویه گفت تو چه کسی و به دین سخنان چه مهم داری جرجیس گفت من کمترین بنده ام از بندگان خدا
واله و ام تا او را دلالت کنم و میان جرجیس و ملک قال و قیل بتطویل انجامید آخر الامر آن ملعون حکم
کرد تا به شانه های آهنین گوشت مبارک بدن او را فرو تراشیدند و بدین تعذیب جرجیس فوت نشد دیگر بحکم الهی بدانش شیر
داویه از این قضیه متعجب شده فرمود تا میخهای آهنین آورده در آتش سرخ ساخته و بر سر جرجیس کوفتند چنانچه دماغش بچکید
و این عذاب نیز سبب هلاک او نشد پس ملک فرمود که حوضی مالا مس پر کرده و آن مس را گداخته جرجیس را در آن حوض
مس گداخته انداختند و سرپوش بر سر او پوشیدند و بعد از آن معلوم شد که مس گداخته سرد شده بود و چون سرپوش برگرفته
حضرت جرجیس را زنده یافتند و آتش غضب ملک زیاده شده پرسید که موجب نجات از این عقوبات چیست جرجیس جواب داد
که خدای تعالی بر همه اشیا قادر است و او مرا از این بلا خلاص میکرد داویه متوهم شده حکم کرد تا جرجیس را به زندان
بردند و بر روی افگنده دست و پای مبارکش را بر زمین دوخته و بر پشت وی ستونی نصب کردند و همان شب فرشته
بامر حق سبحانه و تعالی به سوی جرجیس آمد و سرش را به تاج نبوت بلند گردانیده و بندهای او را انداخت و گفت حضرت خداوند
میگوید که تا هفت سال به چنگ شر کافران گرفتار خواهم کرد و تقدیر چنانست که در این مدت چهار نوبت قتل تو بجا آرند
و هر کرت من بحکم قدرت ترا زنده گردانم و در نوبت چهارم روح تو به جنات رسانم روزی دیگر جرجیس علیه السلام از در
بارگاه ملک درآمد و آغاز نصیحت فرمود و آن ملعون از غضب آشفته فرمان داد تا جناب نبوی را پاره پاره کرده
و هر پاره نزد شیر گرسنه انداختند و شیران به الهام ربانی دهن به تناول نگشادند و قطعهای بدن جرجیس فراهم آمده زنده گشت
و بعض کرت دیگر به انواع قهر کرد و عقوبت مرتبه تمام تر از آن با تکفیر جرجیس را علیه السلام کشت و هر کرت واهب العطایا
او را حیات بخشید و در آن مدت جرجیس علیه السلام بر داویه معجزات فرمود و هیچ فایده بر آن مرتب نگشت و همه راستی کار
بهم جمع کرده روزی داویه با ارکان دولت خود و ازده درجیس شرط مشورت بجای آورده خاطر بر آن قرار داد
که جناب نبوی را بکشتن دیگر شکنجه لاجرم او را در خانه عجوزه که پیر و لنگ و کور و کر بود نشسته حبس کردند و چون جرجیس
گرسنه شد دعا فرمود تا ستونی که در آن خانه بود درخت مطلوب پیدا کرده میوه بار آورد و پیرزن این حال مشاهده
کرده ایمان آورد و التماس شفای پسر خود خواست جرجیس علیه السلام آب دهن خود در چشم و گوش آن صبی
افکند و بینا گشت عجوزه گفت که نظر عنایت از زبان و پای پسر من دریغ مدار جرجیس فرمود که صحت آن دو عضو را روز
دیگرست و داویه از این معنی واقف گشته متحیر و مبهوت گشت و آخر الامر جرجیس را طلب کرده گفت اگر یک کار با متابعت
میکنی دست تعرض از تو کوتاه کرده و از همه و در جمیع امور تابع و متابعت نمایم جرجیس پرسید که آن کدام است ملک گفت که در
گفت سجده افلون کن جرجیس داویه را بآن امر امیدوار گردانید و آن شب با او بسر برد و روز دیگر باتفاق بتخانه

رفته و مردم بسیار بجهت نظاره مجتمع گشته و بعضی از این واقعه خبر یافته پسر معیوب خود را بر دوش نهاده به بیت
الصنم آمد و جرجیس را معاتب ساخت گفت شرم نمیداری که با وجود این همه الطاف که از حضرت باری بتو صادر میشود
میخواهی که پیش هر او سر فرود آری جرجیس گفت پسر خود را بر زمین که در اینجا حکمتی است وی پسر را زمین بموجب فرموده
عمل نمود و جرجیس آن کودک را گفت برو و بتان را بگوی که جرجیس شما را میطلبد و پای پسر روان و زبانش
گویا شد و پیغام آنجناب را بایشان برگذارد بروایت طبری هفتاد و یک عدد بود در رسانید و بتان نزدیک جرجیس آمده
جناب نبوی پای خود را بر زمین زد تا مجموع بتان بزمین فرو شده و بجهت الثری شتافتند و داود دیده در بحر حیرت افتاده
و زبان بخطاب جرجیس گشاد و معاندان آن حال بدعا از آن برگزیده ایزد متعال بر آتش بار بر زبر کفار بارید و گشت
و مشرکان بعد از مشاهده این حال شمشیر کشیده جرجیس را شهید کردند و آتش جمیع مشرکان را سوخت سی هزار کس بر جرجیس ایمان
آورده بودند که از آن بلیه سالم ماندند و بروایت مجمع جمیع ایشان نیز کشته شدند والله اعلم بالصواب ذکر شمسون زاهد
شمسون زاهدی بود رومی الاصل و بغایت واجب العطایا چندان قوت و قدرت داشت که بهر چیز که اراده میکرد
خود را میکشاد و دیدهای خود را میکشت و صومعه آنجناب قریب بدیار کفار بود و شمسون همواره با مشرکان جهاد
مینمود و بروایتی غیر از استخوان شتر سلاحی بدست نمیگرفت و چون کفار از پیکار شمسون به تنگ آمدند حاکم ایشان
نکوه زن شمسون را بفریفت تا در اثنا آنجناب مدد کند و آن ناقص عقل در محلی که شمسون در خواب بود دست و گردنش را
بریسمان محکم ببست و چون شمسون بیدار شد ریسمان را از هم بگسیخت و از زن پرسید که چرا چنین کردی جواب
داد که قوت ترا امتحان میکردم و کرت دیگر آن بد اختر شوهر را بزنجیر بسته و شمسون از خواب درآمده و آن قید را بگسیخت
و از موجب آن حرکت تفحص نموده زن گفت میخواستم بدانم که این چه قوت است که مردم میگویند شمسون را بهر چیزی که می
بندند بزور بازو خود را خلاص میکند و شمسون تصور نمود که این واقعه را که پرسیدی مطابق واقع است و بیکی از موی
سر مقید سازند از آن اشوام که از هم بگسلانم کرت ثالث آن مکاره موی چند از محاسن مبارکش بریده و انگشتان اهمام
شمسون را برهم بست و مشرکان را خبر کرد و جمعی از ایشان بر سر شمسون آمده او را گرفته نزد حاکم خود بردند و ملک بعد از قطع
گوش و زبان داد تا جهت صلب شمسون در برابر منظری که نشسته بود دار زدند و در آن حین شمسون مناجات کرد که
الهی اگر نجات خود را برای اعدای دین بخواهم مرا از این مهلکه نجات ده و معاندان این دعا ایزد تعالی فرشته بروی ظاهر کرد
تا بند شش را بگشاد و گفت ستونهای منظر ملک را بگیر شمسون بموجب فرموده عمل نمود و منظر با خاک ملک با اتباع بنار
جهنم پیوست و شمسون از آن ورطه بسلامت بیرون آمد و بصومعه خویش معاودت نمود و آن زن را طلاق داده
بعضی از مورخان گویند که شمسون در آن صومعه هزار ماه بصیام نهار و قیام لیل اقدام نمود والعلم عند الله الودود
ذکر خالد بن سنان العبسی و بیان حال او نسبت خالد بن سنان بقول بعضی از مورخان چند ثان که از جمله اجداد و نبی جسد الکمات

می پیوست و خالد در زمان جهانبانی نوشیروان در میان عرب ظاهر شده و قوم خود را گفت نوشته که خازن
آتش است نزد من میآید و از بهشت و دوزخ و سایر احوال آخرت اخبار مینماید و در آن اوقات در دیار عبس آتش
عظیم شب از سنگ لپستان پیدا میشد و در روز غیر دود در آن مکان چیزی نمی نمود و چون خالد حق مذکور با قوم در
میان نهاد گفت اگر تو در دعوی صادق این آتش را با بحکمت فرو نشان و خالد آهنگ اطفا نار فرمود و بعصا
خویش آن را میزد تا بجای فرو رفت و خالد با آن چاه درآمد و پس از لحظه ما جانی غمناک از چاه بیرون آمد و دیگر آن
آتش را کس ندید و بعد از وقوع این قضیه خالد قوم خود را گفت من سوالات اختیار میکنم و چون سه روز از
فوت من بگذرد و حماری وحشی بر سر قبر من ظاهر شده بانگ خواهد کرد او را گرفته بکشید و شکمش را چاک ساخته بر قبر من بیندید
تا من از قبر بر خاسته شما را از وقایع که در حیات وقوع خواهد یافت خبر دهم و چنانکه بر زبان مبارکش گذشته بود بعد
از وفاتش پس روز گوری بر سر قبرش آمده بانگ کرد و مردم خواستند که بموجب فرموده عمل نمایند خویشان
خالد منع نمودند که شاید زنده نشود و ما را از تکالیب این امر عاری حاصل شود و در معارف حبیبی مسطور است که دختر خالد
در کبر سن نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم درآمد و آنحضرت گلیم بر ردای مبارک خود نشاند و آن ضعیفه سوره
اخلاص از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم شنیده گفت پدرم این سوره را قرائت مینمود و الله اعلم بحقیقة
برضمیر آفتاب اشراق عالی منزلی که باعث بر تألیف این اوراق توجه رای حقیقت کشای اوست پوشیده نماند که چون بعضی
از کمالات اخبار و آیات آثار سایر انبیا و جمیع انبیا علیهم السلام مرقوم قلم اتمام شد و قصانیفی که سبب
بحسب ذکر اکابر حکما عظام انعطاف یافته و پرتو سعی و اجتهاد در تحریر حالات و کمالات ایشان ماند و جهة الاعانت
گشاده و ذکر شمه از حال حکما عظام بر سبیل اجمال او ا شمس الدین محمد شهرزوری که مؤلف تاریخ حکماست ادم
و شیث و ادریس را علیهم السلام از اهل حکمت دانسته و احتیاج بذکر ایشان نمی بود و چون سابقا شمه از حالات آن
سه پیغمبر عالی گوهر در این مختصر ثبت گردیده است تراجم ایشان بتکرار اندیشه و ذکر حکما را از قصه لقمان که از
عظیم ارشاد اخبار سایر مصدر گردانیده والتوفیق من الملک المجید ذکر لقمان علیه التحیة والغفران بروایت وهب
بن منبه و بعضی دیگر از علما آن قدوه حکما حبشی الاصل بود و بقول سعید بن مسیب و زمره فضلا لقمان در سودان مصر تولد
نمود و باتفاق اکثر اهل خبر آن حکیم عالی گهر در مبادی احوال در سلک ممالیک یکی از بنی اسرائیل انتظام داشت اما
باصفای طویت و کثرت قابلیت مقبول درگاه احدیت شده میان حکمت و نبوت مخیر شد حکمت اختیار کرد
و حکیم علی الاطلاق ابواب علم و دانش بر روی روزگار فرخنده آثارش مفتوح گردانید چنانچه افضل و اعلم حکما زمان خود
و در آن گردید و در سبب آزادی آن قدوه احرار ارباب اخبار وجوه متعدد گفته اند یکی آنکه از جمله آنکه روزی مالک
لقمان آنجناب را بذبح گوسفندی امر فرمود که بهترین اعضایش نزد من رسان و لقمان شتافته دل و زبانش را نزد

نزد خواجه برد و پس از چند روز کرت دیگر آن حکیم حالی که کشتی گوسفند می دیگر بار مأمور گشته و این نوبت امر کرد که
بدترین اعضایش را بیاورد لقمان باز دل و زبانش را پیش خواجه آورد و چون این غریب ظاهر نقیض که بود خواجه لقمان از در
دل انکار کرده و زبان اعتراض بر آنجناب بگشاد و لقمان جواب داد که اگر دل و زبان پاکیزه کرد موافقت بهترین اعضا اند و اگر خلاف
بدترین جسد او ایه خواجه این سخن پسندیده و اشاده و لقمان را از ربقه رقیت آزاد کرد و این لقمان با داود علیه السلام معاصر
بوده و پیوسته بقیه جلیه روشه کلمات حکمت عرض می نمود و در متون الاخبار مسطور است که بزعم بعضی از مورخان داود
گری کردی و بعضی گفته اند که بخیاطت روزگار گذرانیدی و در مزید آن نوشته اند که براعی اغنام قیام می نمود و تیتی
که پایه قدر و منزلت آنجناب به جهت علم و نطق ارتفاع یافته در روزی که جمعی کثیر مجلس شریفش مجتمع بودند و بیتش
کلمات حکمت آیاتش زنگ ملال از آیینه خاطر میزدودند یکی از علماء بنی اسرائیل آن مجلس رسیده و پرسید که جهت این جمعیت چیست
گفتند لقمان حکیم اینجا تشریف دارند و اسرائیلی پیش رفت نظر بر لقمان افکند و آنجناب را شناخت و از پس پشت درآمده و گریبانش
گرفته بکشید و گفت لقمان تویی جواب داد که بلی اسرائیلی گفت تو آن حبشی که قبل ازین در فلان مکان برای من شبانی اغنام می نمودی
لقمان گفت آری من همانم اسرائیلی پرسید که چه چیز ترا بدین مرتبه رسانید آنجناب جواب داد که صدق الحدیث و اداء الامانة
و ترک ما لا یعنی و اسرائیلی زبان تحسین و تصدیق گشاده و در غایت حیرت ازان مقدم اهل حکمت دست باز داشت و مرحبت
نمود و نقلست که نوبتی لقمان جهت حصول وجهی که پیش کسی داشت یا رفیقی که زاد او اجداد خود کرده او در آنجناب که قریه
مسکن مدیون بود و کسی [illegible] نمود و در حین وداع با وی گفت در این راه به منزلی خواهی رسید که در وی درختی خضرت شعار و چشمه آب
خوشگوار داشته باشد زنهار که آنجا نزول ننمایی و چون در فلان بلده فرود آیی زینهار آنجا دختری خوش گفتن نماییکش
رغبت ننمایی و هر گاه نزد مدیون رسی شب در وثاق او توقف مکنی و اگر درین سفر ترا امری پیدا شود که بسال از تو
کلانتر باشد اطاعت امر او را بر خود لازم دانی بعد از آن لقمان دست به دعا بر آورده و گفت استودعک الله [illegible] پسر لقمان
بجانب مقصود روان شد و چون اندکی مسافتی قطع نمود و پیری بروی ظاهر گشت التماس مرافقت نموده و ولد لقمان
زبان بقبول این معنی گشاده و در گرمی روز بآن درخت و چشمه آب رسیده پیر پسر لقمان را گفت مناسب آنست که درین منزل
فرود آییم ولد لقمان جواب داد که پدرم استراحت درین منزل نهی فرموده و پیر گفت راست اما وصیت کرده که هر کس
سن او از تو بزرگتر باشد از سخن آن تجاوز ننمایی پسر لقمان گفت بلی پیر گفت من ترا امر میکنم که اینجا فرود آیی بنابران ولد لقمان
اینجا منزل گزیده و بخواب رفت و شیخ بر بالای سر او نشسته ناگاه ماری ازان درخت فرود آمده و قصد ولد لقمان کرد و پیر
آن مار را بکشت و چون جوان از خواب بیدار شد کیفیت واقعه را تقریر نمود و گفت پدرت ترا از نزول درین منزل نهی
فرموده بود ناگاه و پیر سر مار را بریده نگاه داشت و اتفاقا ازینجا روان شدند بعد از قطع مراحل ببلده رسیدند و پیش
آن بلده دختری را که عجب حسن صورت رشک شمس و قمر بود با بال و از بر پسر لقمان عرض کرده تا در سنگ زده [illegible]

پسر از قبول

پسر از قبول آن تزویج ابا نمود و پیر گفت چرا بدین مناکحت رغبت نمینمایی پسر لقمان وصیت پدر خود را با پیر درمیان نهاد و
و پیر الحاح نمود بدستور سابق گفت و شنود وقوع یافت ولد لقمان بنابر [illegible] نمود و پیر دختر [illegible] را بعقد او آورد
و در شب زفاف آن شیخ مرشد سر آن مار را به پسر لقمان داد و گفت باید که اول سر این مار را بر آتش نهی و [illegible] خود را
بگویی که دامن فرو گذارد و بر بالای آن آتش نگاه دارد و بپوشش قربت در آیی و پسر لقمان این موجب عمل نمود و چون
بخارات بخور بدرون دختر رسیده و تصاعد نموده صیحه زد و بیهوش گشت و کرمی بزرگ مرده از وی جدا و بعد
از لحظه افاقت یافت و پسر لقمان آن شب بکام دوستان با وی بسر برد و روز دیگر مرشد گشت شب را بوضع [illegible] پیر
رسانید پیر گفت بدان سبب پدرت ترا ازین تزویج منع نمود که هر کس که با وی مباشرت می نمود آن دود و عضو او در [illegible]
و این معنی موجب قتلش میشد و بعد از روزی چند که لقمان دران مکان توقف نمود اتفاقا بر منزل به وثاق مدیون
شدند و چون بمنزل آن شخص رسیده تعریف پدر خود در اطلب [illegible] جواب داد که گرم نموده شب اینجا باشید تا لوازم ضیافت
شما قیام نموده فردا شما را مقتضی المرام گسیل کنم پسر لقمان از قبول این معنی ابا نمود و پیر او را بنزول امر فرموده پیر
کرت دیگر همان سخن درمیان آورد و پسر لقمان شب دران مکان توقف نموده مدیون شرایط مهمانداری بجای آورد
و چون وقت خواب شد سریری بکنار رودی که دران منزل جاری بود ترتیب داده تا ولد لقمان را بران بخواباند
و تخت دیگر بدر قصر خویش نهاده و پسر خود را گفت که تو اینجا خواب کن و چون نوم بر حواس آن پسر غلبه کرد و غیر از
روشنایی شبستان آسمان دیده بیدار نماند پیر بر بالین ولد لقمان رفت و او را از خواب برانگیخت و باتفاق او پیر
پسر مدیون را از در قصر برداشته بکنار آب آورده و بر سریر ولد لقمان را از لب رود بدر قصر برده و مدیون بر
غدار از قصر پایان آمده نزدیک برود رفت پسر خود را بتصور آنکه ولد لقمان است در آب انداخت و پنداشت که خاطر
از هم او ادای دین فارغ ساخته و صباح روز دیگر آن بد اختر پسر لقمان را زنده دیده و در حیرت بکاخ دماغ او تصاعد
نموده و غیر از اداء وجه چاره ندید و پسر لقمان با دختر [illegible] و اموال فراوان متوجه منزل پدر شد پیر به وی گفت که
لقمان ترا از نوم دران مقام به جهت منع کرده که این شقی پیوسته قرضخواهان خود را بر لب آب خوابانیده و چون بخواب
میرفت در آب می انداخت و اکنون مدتی است [illegible] وصف حال او گشت القصه پسر لقمان بعد از [illegible]
بوطن رسیده و مرشد گشت خود را به عرض پدر رسانید صاحب متون الاخبار گوید که پیر مذکور عین سلامت بود که ایزد تعالی
بنابر دعای لقمان او را بصورت انسان ظاهر ساخت و با پسر لقمان رفیق گردانید تا در سفر آن پسر را از آفات محفوظ داشت
و سالما غانما به پدر خود رسید از لقمان منقولست که گفت چهار هزار کلمه در حکمت جمع آوردم و چهار سخن ازو برگزیدم
دو چیز را بیاد باید داشت و دو را فراموش باید کرد حضرت احدیت را بیاد باید داشت و مرگ را پیوسته
یاد باید نمود و احسانی که با مردم کنی و قرضی [illegible] بران باید کشید و بدی که از مردم بتو رسد فراموش باید کرد

ز احسان همه وقت بیکس مکن ٭ نه هر که بیستی فرا پیش کن ٭ در روضة الصفا مسطورست که جناب هرمس ادریس بود و ایشان
که طایفه بنوشی قرار نموده خود را منسوب باو میدانند حالی نیز هستند از نحلان دست که علامت عنا و کفایت از ایشان
احوال ایشان تواند بود و حس طاس و غم اجسام **افلیمون** از جمله تلامذه ادریس علیه السلام بود و در شهر
و خصر لحظه بی اشیا را از خدمت نبوت آب مفارقت نمی نمود و در روضة الصفا مسطورست که در وقتی که ادریس علیه السلام
از بلاد و شهر بازگشت بجناب فارس سید افلیمون را جهت ضبط امور شرع و احکام دین بجانب اهل زمان گردانیده و ایشان
ویرا بابلیان با علام اسلام اهتمام میکرد تا آن زمان که اجل موعود رسید و روی بعالم آخرت آورد و از سخنان اوست که عالم بی علم
عابد بی معرفت بهیچ شباهت کسی منقش که در نفت و دوران بسر کردانست و میداند که آل حالش منجر بچه خواهد شد و از فضا
از کلمات نجابت که در تجم از شخص که بسبب خوف عوض مرض از طعمه و اشربه داد و پرهیز میکند و از بیم عقوبت حتی
و عذاب در اجزا از ارتکاب اثم و اکتساب خطایا احتراز نمی نماید ٭ ز بیم عقوبات روز جزا ٭ مده وجه از طریق خطا
سولون ٭ جد مادر افلاطون است و او گوارشیمه که موصوف بمدینه حکما تولد نموده و فصاحت زبان و طلاقت
لسان بمرتبه بود که فرق انام کلام او را مفرح القلوب میگفتند و سولون بواسطه ایذاء عوام و اضرار جهال ایام در آخر عمر
از بلده خود بگریخت و در ولایت غربت مع روحش ... تن بکنجی از ظلمات غایب گرد و توکل بخدا
یکی آن بود که هرکه مال ذخیره نمودی و آنچه از قوت کرده آن فاضل آمدی ایثار فرمودی از سخنان اوست که بهترین چیزی
که ارباب علم و زمان قدرت بیابند خیانت است ساعات و علامت تحقیق مؤانست از رفتن وارد و سوال کرده
که جوانی جهت که بنوشت اموال خود قیام نماید و بنوشته دیگری طمع نفرماید که بدرا ز شمشیر زبان الصحاب نظم و شهرت که خلایق
بنیه یاد کنند اگر شنیده بخواطر خطور کرد که او را اعقوبتی نیستی نیام و او ... و الحکم **فیثاغورس** هنوز در بطن
بود که او را سوره را بسبب استیلاء اعداء اصورت جلا داده نمود و پدر فیثاغورس در سن شباب تعلیم علم هندسه و نجوم
آنگاه بمصر شتافت و مطالعه علوم حکمی را پیش نهاد همت ساخت و از آنجا بشهر ساموس بازگشته بدرس حکمت و تالیف
و مسایل آن فن اوقات شریف مصروف داشت و دویست و هشتاد سال در علوم مختلفه تصنیف نمود و خلق بسیار از
طالبان فضل و کمال بملازمت آن حکیم عدیم المثل میرفته و در تعلم استفاده نموده و از طبع و دانش بهره میگرفته و بعضی
از ملوک کلطاف برایت آن قدوه شرف مشرف شدند و از نتایج مواعظ و لهذه پرسش تمام می یافتند و
فیثاغورس همواره فرق انام را تحصیل معرفت طبایع اشیاء و حث باز داشتن از ارتکاب اثم و خطایا ترغیب نمودی
و بر مواظبت جهاد و اکثار صیام و مداومت قرائت کتب امر فرمودی و او تقایبفس و بعد از مفارقت بدن داد که
لذت و الم ثواب و عقاب اعتراف داشت و علاالدوام همت بریاضت و ابواب فضایل و اکتساب کمالات میگماشت و در
روضة الصفا مسطورست که فیثاغورس را در اواخر ایام حیات سفری پیش آمده بود و چون بمقتضای اتفاق نزول ... و شخصی که

[illegible]

با اموال بسیار و اعوان و انصار مستظهر بود و با حکیم ملاقات نمود و بطریق الیمان خود درخواست و جناب حکیم آب او را
از آن کلفت دگر ممنع فرمود و چون مرکب آن شخص را بران داشت که با حکیم گیرودار بار فیثاغورس آمده زبان بمقالات
بگشاده و او را دشنام داد تلامذه حکیم بجواب اشتغال نموده بالآخره هم از تیغ زبان بتیغ سنان اهانت کرده چون
از مردم فیثاغورس گرگشته آنجناب بگریخت و در قصر متحصن شد و اعدا آنقصر را هیزم بسیار بدر قصر آورده و آتش بآن
زدند اکثر شاگردان جان با فدا کرده حکیم را در میان گرفته از قلعه عمارت فیثاغورس چنان بیهوش گشت که دیگر او را
صورت افاقت دست نداد و از سخنان اوست که می باید آنکس که می شاید در خود دگر چه نافع است مردم با که
امور جلیل القدر رنج کشیده و اگر ایشان را بچه طاقت آن کشش نباشد از کسانی که توانند بشنوند گفت جهدی نمای که بآنامرد
در دل بکذاری و در نمود که اگر تو را بر عیبت مطلع کرد ... ازان شخص که ترا مدح دروغ مسرور سازد و گفت جمیع انسان
که بحیوانات زیده سبب آن فقدان نطق است و موجب حدوث مخالفات انسان از وجدان ٭ نطق آدمی بهترست از دواب
دواب از تو به گر نگویی صواب **جاماسب** بقول جماعتی پسر عم شاگرد لقمان و برادر گشتاسب و در علوم نجوم
مهارت کامل حاصل داشت و از سخنان اوست که بهترین خصال کریم آنست که کرم است و بدترین افعال لئیم ترک عملش
که بزرگترین الام آنست که کسی از لئیمی حاجت خواهد ورد کند و دشمنترین خلق کسی است که بزرگی پیش که عملی
او گویا گنه و در دیست که دوای آن بچه مفادات و شفای آن تو به دست ندارد ٭ ای که دوا نه سرای فا منعکس خطا ٭
از ورد جرم تو به تراب شفا **سقراط** در میان حکماء زکم علم باوی بحسب ای وجود نهاده و بر لقب ... میکرد
و معنی این لفظ المعتصم بالعدالت و سقراط در زهد و حکمت بمرتبه رسانی نمود که فوق آن مرتبه متصور نیست و بنور المهم کرد
حیال لکیمی نمی رسد و تلامذه او نیز از تجربه آن ما نع می آمد و میگفت که حکمت طهارتست و مقتبس و مستور و مستوره آن شارع
کینوفیس ... نزدیکه چه ری باشد و در روضة الصفا مسطورست که سقراط حکیم بود و بسیار عبادت و خلوت دوست داشتی
و بغایت قلیل الاکل و الشرب بودی و در اقوال و افعال و اخلاق تو سیح آزیده خلق شایسته نمودی و پیوسته با معروف
و نهی منکر بپرداختی و فرق انام را از عبادت اصنام متفرق ساختی لاجرم بت پرستان کمر عداوت او را بمیان بسته اما
الزتیبه بر قتل او تحریص کردند و ملک سقراط را در خلوتی طلبیده التماس نمود که دست از انشاء فرق عبادت باز دارد و سقراط
ابتغی را قبول ننموده بپادشاه فرمود که اکنون قتل تو واجب شد چه بواسطه تقیاد تو ملک را در وضع هلاک خوانم آورد و دیگر
بهره جهی که تو کوئی این صورت را بوقوع رسانم سقراط زهر اختیار کرد و ملک قبول نمود و نخست بجهت بعضی از مصالح
حکیم را بمقتضه زندان فرستد بند از پایش برداشته شاگردانش در وقت ملاقات دادند تلامذه بزندان درآمده در علوم مختلفه
گفت و شنود بسیار نمودند سوالات کرده و آنجناب بدستور سابق همه را جوابهای لایق ساخت و طلایه و وز
بجز کمال اشکال استادی تعجب کردند و بر تضرع نفس جبر تماخورده و بعد از آن سقراط غسل بجای آورده در منازی بستاده

پس از فراغ از ادای صلوٰة جام مالامال زهر فرو کشید و وفات یافت و تلامذه و جناب حکمت پناه ایشان را بصبر وصیت
نمود و بر خفته آمده می شود و تا بر روحت بر قدم او استیلا یافت آنگاه نشست و بذکر حق سبحانه و تعالی مشغول شد
و آن فرموده که بر زبانش گذشت این بود که جان بقابض ارواح ملک سپردم و مدت عمر صد و نه سال در عالم سریع الانتقال
کرده اند و عدد شاگردان وی به دو هزار رسیده و از سخنان اوست که دنیا چون صورت گلی هست تصویر نما
از نشه بعضی طبیعت لازم آید و فرمود که دنیا آتش می ماند از و شعله بر سر راست که از آن آتش اقتباس کند و هر که بیشتر
طریق خود را بدان میان سازد و از شر رشکات سلامت یابد و هر که از آن بیشتر طلبد از حرارت آن زحمت کشد و گفت که مرد
کامل تمام معرفت کسی بود که دشمنان او را بتمامی ارزنده کامل گمان کنند و اگر دوستان از وی خایف باشند و از کلمات
اوست که نفس فاضل شریف را بجنس قبول حق و نفس خسیس ناقص را برغبت میل سوی باطل توان شناخت و از الفاظ
گوهربار اوست که کارت و کتابت هر که از شرش کس ننگ کرده و قعود و چه دو عهد نتوان کرد و نه کار قوم لسان
باشد و طالب که قدر او از مرتبه قاصر باشد و جایی که با اهل علم مجالست کند و گفت که معرفت آدمی نفس خود را
که شایسته کدام کارست و مشغول کردن آن بهمان مراد حکمتهای بزرگست قال امیر المؤمنین علی علیه السلام امرأ عرف
قدره و لم یتعد طوره **دیوجانس کلبی** یگانه زمان بود و در زهد و تقوی به درجه علیا ترقی نموده بود و به دنیا
و ما فیها التفات کردی و چون گرسنه شدی هر طعامی که یافتی خوردی و هر کجا که متوفی شدی در هم جا رسیدی ماوی
گزیدی و از وی حکمت سخنان درشت بر زبان گذشتی و از ملبوسات صوف پوشیدی از آن سوال کردند که چرا
کلبی میگویند جواب داد که جهت آنکه اهل حق را بهشتی بر روی اهل جهال میگویم و جاهلان را بانگ میزنم و نزد ارباب
علم و حکمت تواضع و فروتنی می نمایم روزی پادشاه زاده که از بزرگان دیوجانس اشاد و او را پیش منع
حکیم از وی تعظیم لب بجواب ملک نگشاد و غضب بر پادشاه زاده مستولی شد و گفت ای دیوجانس تو می پنداری که از من
بی نیازی و این پندار و دار نگارست حکیم جواب داد که مرا بنده شده و هیچ احتیاجی نیست ملک پرسید که بنده تو
کیست گفت تو زیرا که من حرص و شهوت را مقهور کرده ام و به بندگی خویش در آورده ام و تو بنده ملک و دست بسته ای و ام تو بنده
و مغلوب حرص و شهوتی ملک گفت از اسباب دولت بتحقیق قبول تو باشد مبذول گفت که من از تو فقیر ترم از تو چه طلبم
پادشاه فرمود که بدین بی نیازی که رسیده گفت هر که قناعت من قلیل پیش شد از کثیر تو بگذرم پس از تو توانگر
تر باشم **رباعی** ای دل طلب از امال دنیست ، تا میفتا که و ولای دنیست ، از گزشت ال بی نیازی نبود ، تنقسی که
زمال بی نیازت غنیست **افلاطون** معنای این لفظ بلغت یونانیان عام منفعت بسیار علم است و انتخاب بحسب نسب او
انجاد اسقلیبیوس و اشرف اهل یونان بود و از مبادی کاپس مینی تا حد شباب تعلیم و تعلم اشتغال داشت و در
اثنای وی مجلس سقراط رسید و بجهت اتفاق در آن زمان به مبحثی که تمکن اوقات را شاعر مصروف داشت

بر زبان میگذرانید و آن سخنان موثر افتاده و افلاطون مدت پنج سال ملازمت سقراط گزیده و لوازم تحصیل علوم حکمی بجای
آورده و بعد از فوت سقراط بمصر شتافت و بمصاحبت شاگردان فیثاغورس فایز شده و از ایشان استفاده فنون
علم فرموده و بعد به شهر خود مراجعت نموده مدرسه بنا نهاد و چندگاهی بتدریس مسایل حکمی پرداخت و از آنجا بسیتاره
و در آن دیار جناب حکمت شعار را با شخصی که حاکم بود مناظرت افتاده و آخر الامر از آنجا خلاص گشته بیاتینه مراجعت
کرده و در میان متوطنان آن بلده بهترین اوقات شریف مصروف داشت نقلست که افلاطون مردی بود و آخر الامر معتدل الخلقة
خوب صورت نیکو سیرت خلوت دوست داشتی و اکثر اوقات منفرد و متفکر گشتی و افضل و اعلم حکمای زمان خود بود و با اقربا و غربا
انعام و احسان بسیار می نمود و مدت عمر عزیزش بهشتاد و یکسال رسید و در ایام زندگانی نشست و یکسال تالیف کرده و ثبت
گردانید گویند که در حالت سکرات از افلاطون پرسیدند که در دنیا چگونه بسر بردی جواب داد که بضرورت در دنیا آمده و در حیرت
زیستم و بکراهت از اینجا بیرون میروم و این قدر میدانم که هیچ ندانستم از سخنان اوست که هر نفس بی اندیشه و عمل که بی تامل
بیشود و توانگری که بدرویشی افتاده باشد و عزیزی که بخواری گرفتار گشته باشد و عالمی که جاهلان بر آن افسوس کنند
و فرمود که اگر چیزی مستحق خواهی داد او را محتاج سوال کردان و گفت اجابت ملتمسات ارباب حاجات را بفردا مینداز که
کسی نمیداند که چه عارض خواهد شد ، رامروز کاری نباید داشتن ، چه دانی که فردا چه گردد زمان ، و از کلمات اوست که
عدل را یک صورتست و ظلم را صورت بسیار و از جهت بود آسانست و عدل دشوار و این دو صفت را بصواب
و خطا نیز تاثیر و مشابهت زیرا که صواب را از بقلم داد و احتیاج دارد و خطا را از هیچ چیز حقیقه نیست و در پرسیدند که از
حکیمان کدام او صعب نماید گفت سخنی که او را شنوانم گفت و شنوانم نهفت زیرا که اگر بگویم دوستان برنجند و اگر نگویم ناموس
شریعت نقصان پذیرد ، سریست در سینه که گفتنش نتوان ، گفتنش نتوانم و نهفتنش نتوان **ارسطاطالیس بن نیقوماخس**
ملقب معلم اول و فیلسوف اکبر بوده و او را ارسطو نیز گویند و این لفظ بلغت اهل یونان مرادف فاضل کامل است و معنی
ترکیبش کامل تام و معلوم فیلسوف محب حکمت و پدر ارسطو در مدت نه سال در فنون متعدد مهیا
زمان شد و بخدمت افلاطون شتافت و در سلک متعلمان مجلس آن نظام یافته و بعد از وفات افلاطون تشته
ساخت و به درس علوم حکمی پرداخت و بعد از چندگاه و باتفاق فیلقوس پادشاه روم به تعلیم اسکندر قیام نموده و
چون جمال حال اسکندر بس اتمام آن حکیم فضایل بزیور علم و هنر زیب و زینت یافت ارسطو او را در مجلس که بوجود
علما و حکما مزین بود از مسایل علمی سوالات فرمود و ذو القرنین مجموع را جواب بصواب گفت و ارسطاطالیس بجای خویش
نشستن او را امتیاز وی و تمام ساخت حضار مجلس معلم اول را تعظیم منسوب گردانیده و این عمل از مقتضای حکمت مستبعد
شمردند و موجب آن حکمت را از وی سوال کردند جواب داد که اسکندر کوه کیست که در چار بالش حکمت و از
نعمت پرورش یافته و به مرتبه بلند سلطنت خواهد رسید خواستم او را مسلم شمارم تا حرارت ظلم را

و تعدی مانع آید و بجلادت چنانچه از عدل و داد در او نهاده داد ارسطاطالیس در ایام جهانبانی اسکندر بار دیگر به بنه
رفت و مدت دو سال در موضع نوتیر عقیکی یافت و دران کاری نو تن نام زبان طعن بر مذهب ارسطو دراز کرده
اصنام را بر انداز و ازو الهوده و ارسطاطالیس از ان مردم خایف شده بطرف مولد خود شتافت و دران بلده
مدت بتعلیم امور علم مصروف داشت از جانب ملوک و اشراف اطراف با نعامات وافره و صلوات متواتره سرافراز شده
در اواخر عمر بعلت نظاره و آمده از نجوات آن دیار رفته در ساحل آن دیار کشتی معیشش در نوعقاب افتاده و تلامذه جسد مبارکش را
در موضع مناسب مدفون ساخته و بهنگام اشتباه و میال بسر برقه بر نعشش میرفته و اتفاق بحث میکردند تا آن اشکال بحر کمو
باشنیدند نقلست که مردی تمام قامت بزرگ استخوان سفید پوست بوده و در حین رفتار سرعت می‌نموده و اکثر اوقات بمطالعه
کتب و تصنیع مباحث اشتغال داشت و گاهی مست بدهم کنار جویبار و بساطین و مرغزاری گاشت و در وقت بحث
و جدل با نصاف میل کردی و در اکل و شرب و تزویج تجاوز از حد اعتدال جایز نشمردی و ایام حیاتش شصت و شش سال
بوده و دران مدت صد و پنج کتاب تصنیف نمود و از ان پرسیدند که فصاحت که هست جواب داد که اقلال لفظ و اکثار
معنی و از سخنان آنجنابست که عالم جاهل را می‌شناسد بنابر آنکه وقتی جاهل بوده و جاهل عالم را نمی‌شناسد برای آنکه هرگز
عالم نبوده است و فرموده که پادشاه مانند دریاست و امرا و ارکان دولتش مثال انهار که از بحار منشعب می‌شود
چنانچه آب انهار در عذوبت و مرارت تابع آب دریاست طریقه امرا و ارکان دولت نیز در عدل و ظلم موافق
سیرت پادشاه است ❊ اگر زباغ رعیت ملک خورد سیبی ❊ برآورند غلامان او درخت از بیخ ❊ به نیم بیضه که سلطان ستم
روا دارد ❊ زنند لشکریانش هزار مرغ بسیخ **ذکر بقراط بن اقلیدس علیه الرحمه** بعضی از مورخان گفته‌اند که بقراط
در زمان بهمن بن اسفندیار بوده و بعضی بر آن رفته‌اند که ظهور آن قبل از خروج اسکندر بصد سال روی نموده و آن حکیم
فضیلت انتما بقول مولف تاریخ حکما از شاگردان اقلیدس بن ثرثیس است از فرزندان اقلیدس اول کسی صنعت طبابت را
وضع نمود و بیونس طبیب قیاس را با تجربه ضم نموده و بعد از هفتصد و پانزده سال از وفات بیونس بر اینکه تجربه
خطا ذکر کرده و بقیاس نموده و چون بر اینه سنس بعالم آخرت شتافت اختلاف در میان اطبا پیدا شده و این خلاف در زمان
ظهور بقراط مهمه اوباتک و بنیان حکمت باب تجربه و قیاس را با هم ضم ساخت و ثمره خلاف از بنیاد برانداخت
و خویش و بیگانه را بتعلیم علم طب متحرز و سرافراز ساخت و پیش از آن کامای این فن شریف را به بیگانگان نمی‌آموختند و در کتب
الصفا مسطور است که یکی از ملوک که اردشیر رسول نزد فیلطیس ملک بزیره که مولد و مسکن بقراط بود فرستاده و التماس
حضور آنجناب نموده و فرموده که صد قنطار زر که قنطاری صد و پنج رطل و هر رطلی نود مثقال نقد میرسند را و جناب بحکت تا
تسلیم نمایند و چون فیلطیس خراج گذار ملک عجم بوده خراج مت چاره نداشت و با بقراط گفت اگر درین امر اهمال نمایی
مستوطنان این ولایت را در معرض هلاکت آورده باشی زیرا که مردم ملک عجم مجال مقاومت و مقاتلت ندارند بقراط از توجه ابا

صعوبت ابا و امتناع کرد در این باب قال و قیل بسر حد تطویل انجامید و با آنکه فیلطیس حرکت و سکون بقراط را منوط برای
اهل شهر ساخت و ساکنان بلد متفق اللفظ و المعنی عرضه داشت نمودند که قتل و غارت نزد ما از مفارقت بقراط آسان ترست
و ایلچی پادشاه عجم مراجعت نموده و اوراط جالفه مردم آن دیار نگاه داشتن بقراط بعرض رسانید و پادشاه از طلب
متقاعد گردید و بقراط هم دران مملکت روزگار میگذرانید تا زمانی که رخت بعالم بقا کشید و مدت عمر بقراط نود و پنج
سال بوده و از آنجمله شانزده سال بدرس و تصنیف صرف نموده و از مقالات آن حکیم عجیبه صفات وصول در میان
اطبا مشهورست آن جناب حکمت انتما آن نسخه را بسته داوده که بقراط بقول جماعه مستوفی از جمله تلامذه حکیم
بقراطیس است از سخنان که علوم شریفه در دل تست اندکیه و آن تخت اجال حبیب را از منزل بیرون آمده برود تا خانه دل
خالی از غبار زنیائی ❊ ابر و در این خانه پر از نیار زنیائی ❊ بروایت صاحب گزیده شاگرد ارسطو بوده و منازعه اسکندریه
که هرچه در ملک فرنگ واقع شده در مرائی که بر بالای آن تعبیه کرده بودند می‌نمود ساخته است **اومیرس شاعر** اقدم و
افخم شعرا از یونان بوده و بعد از بعثت موسی علیه السلام پانصد و شصت سال ظهور نموده و کلمات حکمیه و قصاید متینه
بسیار دارد و وقتی از آن پرسیدند که کی زبان از نوع خلق در کام خود کشید گفت او هر گاه ز دست از انعام و احسان
باز کشد شخصی او را گفت دروغ بسیار در خلال قصیده تو یافته‌ام جواب داد که شعر عبارت از کلام موزون است و صدق
سخن متعلق بانبیا و اصفیا **زنون بن طاوس را** از جمله حکمای یونان بکثرت محبت و نهایت اصدقا و اقربا ممتاز و
متشخص بوده و درین امر مرتبه تعصب داشت که چون جمعی از دوستان و مصاحبان او با پادشاه زمان عصیان ورزیده
ریتوز را گرفت و فرمان داد تا از او اسامی عده و مخالفان بشکنجه اقرار کشند و زینون جنگ در حل بتیّن صبر و شکیبائی
ورزید و اصلا آنچه مقصود ایشان بود بر زبان نیاورد و چون تعذیب مخالفان از حد اعتدال در گذشت جهت بپوشیدن
خود ابرمه البدیه و بیرون انداخت و آخر الامر در اثنای شکنجه بعالم آخرت منزل ساخت ❊ بو افرودی بسیم
خوش الحان کو جوانمردی بطلان کرد ❊ و مدت عمر ویش هشتاد و دو سال بود ❊ در فن هندسه هنر و در علم نجوم ماهر بود
و در مدت حیات خود مؤلفات تصنیف نموده و از انجمله کتابیست موسوم به ماعاسطی و معنی این لفظ عظیمست بلغت تازی
آن نسخه را مجسطی گویند و مولد و منشا بطلیموس اسکندریه بوده و در زمان دولت اردیانوس زمدبت و بطلیموس
بجلادت گفتار و لطافت بسیار اتصاف داشت و قلیل الاکل و کثیر الصوم بوده و مدت هشتاد و هشت سال در عالم پایدار
گذرانیده و همواره بالقتدا اشتغال نموده و از سخنان اوست که هر که از نزد و بیرون رود داند که علم عام و مدت عوام و ظلم
الظلام زده گذرنت و گفته هر کس که علم را اختیار کرده مردم که مالک فهم و معرفت باشد عقد بی نوالی نخورد
و از سخنان اوست که معرفت حکمت مخصوص شکر نزد رستا و الفت غضب و شهوت روزگار روییم خلوت خانه‌ان
از در و دنیا رسیم انقطاع ماران دو سال متعاقب حادم عادت پادشاه در شرب مدام و مصاحبت نسوان

چهارم سوره اخلاق و مبالغه در عقوبات ششم در طور و مزاج **سقلیبیوس** در سلک اعاظم حکما و بنیانوس نظام داد
و از کلمات اوست که مرد عاقل را باید که از ترتب ملوک عظام جز حصول ذکر جمیل و اجر جزیل مراد نباشد و گفت هرکس که
در دنیا خوب شمارد و همه دنیا را آگاهی بیند او فرمود که هرکه در تعلیم خیر بر دکان او در ابقیس بر سان و هر که بر کنج
شناسد اگر وضع باشد باو احسان کن سپاس و به از اداره مرگ بخشش زر که آن وضع خیرست و این وضع شر **جالینوس**
بروایت اصح ولادتش در بلده فرغاس بعد از بعثت عیسی علیه السلام به دویست سال اتفاق افتاد و چون بسن
رشد و تمیز رسید ببلاد اسکندریه و رومیه و چکندریه رفته تا بتحصیل علم طب و حکمت پرداخت و دران علم بمرتبه
ماهر بود که بعد از وی هرکس که بر این کتاب صنعت طب دیده که دوش رسیده و خاتم مهره الطبات و طبیب هشتم از اطبا
که هریک یگانه اعصار و نادره دوران بوده اند اول اقلیدس دویم غورس سیم مینوس چهارم برماینس پنجم
افلاطون ششم اسقلیبیوس هفتم بقراط هشتم جالینوس و در روضة الصفا مسطورست که جالینوس در وقتی که در
بلده و مقدونیه از بلاد یونان اقامت داشت یکی از نوادر سرای ملک بازیانا که فرمان فرمای دیار مغرب بود و جمیع
آن نواحی اطاعت آن می نمودند و حرم او را علت برص عارض شده و چون دران دیار حکیمی معالجه آن مرض
تواند پرداخت موجود نبود ملک مغموم گشته کیفیت آن واقعه را با یکی از وزرا در میان نهاد و وزیر تقریر نمود که در بلده
چلیلیت در غایت مهارت جالینوس نام حاذقی است که بحاکم آن دیار نشان فرستی حکیم را باینجا ارسال نماید و
این عقده مشکل از توجه او گشاید پادشاه از این الحال نامه با مجلت آوردن جالینوس نزد نیقاوس فرستاد و چون
نیقاوس مخالفت امر ملک نتوانست نمود جالینوس را رخصت فرمود و حکیم بعد از قطع منازل و طی مراحل ابا ملک
آن پادشاه رسید و پس از انقضای یکماه در مجلس بار یافت ملک حال عارضه زوجه معلوله را باو وی گفته طلب معالجه
نمود جالینوس جواب داد که اگر آن مرض مزمن و متمکن نشده باشد علاج ممکن است ولی اگر کسی نظر به عضو معلول
اندازد از حقیقت حال معلوم نمیشود و من شنوده ام که هر کس چشم بر شبه حرم پادشاه اندازد دیده او را از حدقه
بیرون می آورد ملک فرمود که طریقه ما آنست و چون کمال تب بسیار در علم ترا حاصل است باید که بوجهی
آن مرض را علاج کنی که از این آفت سالم باشی جالینوس گفت من چاره میدانم لیکن اگر چشم بر روی او افکنم آن علت را
ببینم ملک باز گفت که از تو بضرورت بوقوع پیوندد و با فضیلت تو اعتراف نمایم آنگاه جالینوس فرمود تا ضعیفه
معلوله را که حبشیه بود و در قفای او نشانند و آینه بدست گرفته در برابر بشنود او نگاه داشت تا عکس روی او را
که مبروص بود مشاهده نمود و گفت ذکر عضو معلول جاریه را دیدم قابل علاج است ملک از این سخن مبتهج و مسرور
شده جالینوس او را مانگ روز کاری بر وجهی معالجه نمود که سفیدی از وجوه حبشیه تمام زایل گشت و ملک اعتقاد
تمام نسبت باین حکیم عالیمقام پیدا کرده فرمود که هر روز در وقت شبانگاه کشیدن در مجلس آن تشریف حضور ارزانی

فرماید و نکش

فرماید و نکش نفع و ضرر اغذیه و اشربه خاصه مبادرت نماید و جالینوس چون روزی چند ملاحظه اکل و شرب ملک نمود
دید که اغذیه غلیظه و اشیائی که مورث علت جذام است بسیار میخورد لاجرم زبان بمنع گشاده ملک آن نصیحت را
بسمع رضا اصغا ننمود و بلکه حکیم را از مجلس خود مهجور ساخت و بر طبق کلمه الانسان حریص علی ما منع بیشتر از پیشتر باکل اشیاء
مضره اقدام نمود جالینوس بار دیگر بملازمت ملک نشتافته از وی اجازت طلبیده که در علم طب نسخه تالیف نماید
و دران مولف منافع و مضار ادویه و اسباب علامات امراض را بیان کند که مرض گشته بموجب رساله خود
دران نسخه مشروح در قلم آورد که اگر ملک بهمان دستور یکسال دیگر اغذیه غلیظه تناول نماید شهوتش نقصان یابد و با تمام
و جمع ذلک اگر دست از اشیاء مضره باز ندارد و آن عارضه صحت مبدل گردد و الا بعد از یکسال دیگر بیناول
گندیده موها و ناخنهای او ریخته گردد با وجود ظهور این امارات اگر بقول اطبا عمل ننماید علاج ممکن است و اگر غفلت
ورزد مرض مزمن شده معالجه نپذیرد و جالینوس آن کتاب را بملک سپرده پنهان و پوشیده از آن ملک
سفر کرده در شهری که قلمرو نیقاوس بود ساکن شد و ملک بعد از چند گاه از فرار جالینوس خبر یافته مضطرب شد و فرمود
غلیظ دانست زیرا که ارتفاع او بیک آمده بود اما پس از گذشتن سال که حکیم دران رساله بقلم آورده بود آثار
جذام در بشره ملک ظاهر گشته اشعار آغاز ریختن کرد و ملک متنبه گشته بر رسالت را که نوشته بملک یونان نوشته
و جالینوس را بپا کرده در خلوتی او را بجال خود شناسا گردیده و با خطای آن صورت وصیت فرمود و حکیم او را
بخانه خود برده و در برابر آن عارضه سعی کرده در عرض یکسال ملک باز شفا یافت جالینوس یکی از تلامذه خود را
بملازمت پادشاه تعیین نمود و او را بجانب دار الملکش روان گردانید و ملک بعد از صحت رسیده امرا و ارکان
دولت بصحت و سلامتی ذاتش لوازم شکر گذاری بتقدیم رسانیدند و چند گاه رسم معهود پادشاهی گشته بود
سریر مملکت باو گذاشت و ملک چون زمام امور مملکت و سلطنت بدست آورد تحفه و تبرکات و سوغات را بتقدیم رسانید
نفیسه و جواهر ثمینه و مراکب با رفتار و کنیزکان خورشید رخسار بشاگرد جالینوس داد تا نزد استاد برده نثار او را
بضیافت معارف و انواع عواطف نوازش کرده و همچنین تحف و هدایا جهت ملک نیقاوس ارسال داشت و بعد و صیت
که مراد ملک والا صلابت و صفا تیقن تست باید که از حکیم التماس نمائی که بوطن مالوف مراجعت نماید و پیش از این در وقت
توطن نماید و چون مراسلات و مکتوبات بنظر ملک نیقاوس رسید از خاک و سرور گشت کس فرستاد و التماسهای جالینوس
قبول فرمود و لیکن بمسکن مالوف خود مراجعت نمود و بعد از چندگاه ملک باز بیمار شده و آن خبر بجالینوس رسید و با تفاق ملک
نیقاوس بپایتخت ملک رفت و چون ملک پیش از رسیدن شفا یافته بود آن دو مهمان عزیز را استقبال کرده و کما ینبغی لوازم
شرایط اعزاز و اکرام بجای آورده و چند ولایت دیگر اضافه مملکت نیقاوس فرمود و یکی را از اولاد خود شاگرد جالینوس
گردانید تا آموختن علوم او را از بادیه غوایت بسر چشمه هدایت رسانید و پس از انقضای یکماه که لوازم مهمانداری

مرعی داشته و صلات کرامند و شمولات دلپسند از دیقیاس و جالینوس فرستاده و ایشان را اجازت انصراف داده
و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است وفات جالینوس در کنار بحر احمر روی نموده و جالینوس بلوغ و استماع نغمات
والحان بغایت مشعوف بوده و از سخنان اوست که بهترین انعام آنست که بی بقیهٔ سؤال بمستحق آن وصول یابد و فرموده که شرف
انسان را بآن توان شناخت که از ارتکاب اعمال دون و افعال خسیس عار دارد و پیوسته همت او بر اکتساب عظایم
امور و جلایل قضایا مقصور باشد و فرموده که مرد پستی که جانب صنعت امری که از دو وقت موعظت و تنبیه ملالی نیاورده
و دوست را در پیش مطلع نسازد و مستحق آنست که از صحبت او بگریزند و از جماعت او بپرهیزند و گفت سزاوار صحبت کسیست
که دل گشاده باشد و بقوت علم صورت غضب فرو نشاند: ای ذات تو بهر منفذ احتساب آن که زدست زندگی
به تعب در وقت غضب خشم فروبایه خورده چون گفت نبی عربی لا تغضب اول ثامسطیوس او حکیمیست که
لفظ فیلطمیان حکمت بیان کرده و بعقیده او اول مبدع اول آبست و چنین گوید که از جمود آب زمین سکون یافت
و از انحلال هوا پدید آمد و از صفوت آب آتش موجود شد و از دخان و ابخره آسمان ترتیب یافت و از شعلات که در اثیر بود
نیرات کواکب پوشیده انکسماندریس ایضا از حکمای ملطیه است انکسماندرس گفت اصل اشیا هوا است
از آن تکون شد و اما بیان آنکه آن مبدع اول است از عناصر است یا خارج و بیان آنکه انکسیمانس آن نیز
میت و مذهب آن بود که اول مخلوقات هواست و تمام اجرام علویه و عقول و نفوس از هوای صافی مخلوق
شده اند و جمادات و نباتات و حیوان و انسان از هوای کثیف در وجود آمده اند دیمقراطیس از مشاهیر حکمای کبار
و معاصر بهمن بن اسفندیار است و بزعم مؤلف تاریخ حکما ارسطاطالیس قول ذیمقراطیس را بر سخنان استاد خود افلاطون
ترجیح مینموده و از کلمات اوست که آدمی را در وقت دولت و رفعت امتحان باید کرد نه هنگام خواری و ذلت و گفته عالم
معلم بهترست از جاهل مصنف و فرموده که وصیت بانسان که لوح دل را از لوث دیگر و صحبت پاک سازد چنانکه
بعد از آن آلایش و سخ پاک میکردانید و گفت چنانچه بیرون میباشد که ترا فریبد و چنانچه تلخ میباشد که از دهان
بیرون افکنند بدلیل که خیر الامور اوسطها افیلیکس صوری او حکیمیست که در علم ریاضی تبحر گفت و این
فن را علیحده تدوین نموده و مصنف وی موسوم باسم اوست و سخنان او تنبیه رست که هر چه از تحت تصرف بیرون
رود و عوض آن بحصول نپیوندد دل بستن بر آن بر هر تقدیر تأسف و تحیر بیفایده است شخصی گفت که من جهد کنم که رشته
حیات تو انقطاع پذیرد جواب داد که من چندان سعی نمایم که آتش غضب تو تسکین یابد بیت نه شاه نوز و رنگ
خوغا کنند هر کسی برایت خود میزند ثاوفرسطس از جملهٔ شاگردان ارسطاطالیس است و بعد از فوت استاد در کرسی
وی نشست زبان حکمت بیان باز گشادی از سخنان اوست که کفران نعمت سلطان ظالم و رعایا داری که در جنس تیر
بی بهره باشد و بخشنده که اموال در غیر مصرف صرف نماید و بزرگی که حجاب رشک و حسد بی بزرگ بزرجمهر بوذرجمهر

اعلم حکمای

اعلم حکمای زمان بود و بوزارت نوشیروان قیام می‌نمود و کیفیت وصول او بملازمت کسری و بعضی از ارباب اخبار بدین
نهج در سلک تحریر کشیده اند که نوشیروان شبی در عالم رؤیا مشاهده نمود که در پیش تخت او درختی رسته است و بر
آن شجره مقبول افتاده جام مدام بر دست گرفتی و قبل از آنکه تجرع کردی خوکی ظاهر شده شراب آشامیده و نوشیروان از
وقوع این حالت محزون گردیده و ایضا چنان دید که خوکی بر سر خوان نشستی و کسری کاسه داشتی خوک شراب خوردی
چون نوشیروان بیدار شد تواقیع چند خوانده و در باب منزل کرده و معبران احضار نموده بعد از تقریر واقعه
مذکوره از تعبیر رسید انجامات از تاویل آن خواب عاجز آمده جواب مقرون بصواب نتوانستند گفت و شغف کسری بتعبیر
تعبیر خواب بمرتبه‌ای ازدیاد پذیرفت که جمعی از پیادگان مملکت را امر فرموده تا در اقطار آفاق متفرق گشته طلب شخصی کنند
که نقاب حجاب از چهرهٔ آن امر مبهم بردارند و از آنجمله مردی آزادسرو نام در مرو بدبستانی از معلم پرسیده که از علم تعبیر
هیچ وقوف داری جواب داد که تا غایت با خوشتن این فن استفاده ننموده اما بوذرجمهر که از جملهٔ صبیان آن دبستانست
بود و بجودت ذهن و صفا جمیع اوصاف داشت آزادسرو را گفت که کیفیت واقعه را بیان کن شاید تعبیر آن بخاطر رسد آزاد
بلکه بروزه که خاموش باش تا آزادسرو از مخلفات فارغ آمد و خواب کسری را بیان کرد و بوذرجمهر گفت نگویم من تعبیر
خواب را جز در پیش پادشاه و آزادسرو کودک را مرکب و خرج راه داده باتفاق متوجه درگاه پادشاه شدند و بعد از
وصول بمقصد آزادسرو قصهٔ آوردن بوذرجمهر را معروض نوشیروان گردانیده کسری او را در خلوتی طلب نموده تعبیر
خواب پرسید بوذرجمهر بعرض رسانید که در شبستان پادشاه غلامیست که بیکی از اهل حرم الفت گرفته و اگر خاطر میخواهد
که حقیقت آن حال مکشوف گردد حکم فرمایند تا کنیزکان یک یک از پیش بگذرند کسری بر موجب فرموده عمل نموده بعد از تفحص
حال کنیزکان غلامی پدید آمد میان بیالا چو سرو و بچهره چو ماه و بوضوح انجامید که آن غلام را دختر حاکم بنا برآنکه
از خورد سالی باز با او تعلق بوده از خانه پدر همراه آورده و در لباس عورات در شبستان نگاه میداشت لاجرم کسری
دختر و غلام را بسیاست رسانید و بوذرجمهر را ملازم گردانید و روز بروز کار آن حکیم فطنت شعار در ترقی بود تا بدرجه
بلند وزارت رسید نقلست که روزی نوشیروان مجلس عظیم آراسته و باحضار حکما و موبدان مثال داده اشارت
نمود که هر یک از حضار کلمه چند که متضمن صلاح پادشاهان باشد و زیردستان بیان فرمایند هر کس از اهالی آن محفل دران
باب استفسار نموده و چون نوبت به بوذرجمهر رسید بعرض رسانید که مقصود ملک را در دوازده کلمه ادا نمایم نوشیروان
سوال کرد که آن کلمات کدامست حکیم جواب داد که اول پرهیز است از شهوت و غضب و هوای نفس دوم قدرت
در گفتار و وفا بوعده و شرط و عهد و مواثیق سیم مشورت با ارباب دانش در امور تا فارغ شود و از او دوش چهارم اکرام
علما و اشراف و امرا و کتاب علی قدر مراتبهم پنجم تعهد قضات و تفحص اعمال و جزا دادن نیکوکار و بدکار
بواسطهٔ احسان و اثبات ایشان ششم تفتیش خزاین امانت هر چند کار از عقوبت ننماید و هر کس اکنون مستحق

اطلاق و زبانه منتظم طریق و اسواق و اهل تجارت مشتمل تادیب رعایت برعایا و اقامت حدود بر ارباب قوم
جمع اسلحه و آلات حرب و هم اکرام اهل بیت و عشایر و قبایل و اقارب یازدهم تفقد منسیان و هم پاس حوادث کلّیات
معروض دارند دوازدهم لطف و تفقد در بارهٔ وزرا و ندما و خواص خدم است و ایضا از کلمات حکمت آیات
بوزرجمهر است که اصل نکوئی بسیار است جرات تواضع بی توقع و سخاوت بی منت و خدمت بی طلب مکافات والحمد
والمنة که بمساعدت توفیق ازلی و معاونت سعادت لم یزلی جواهر اخبار شاهان و انبیا و بزرگوار و زوده آثار و جامع
نکات عالی مقدار در سلک نظام انتظام یافت و خامه پسندیده ارقام بقدر امکان در تصحیح و تنقیح این روایات
صحت آیات اتمام نموده عنان بیان بصوب دیگر تافت   شکر خدا را که بلطف ازل   وز سبب کرمت لم یزل
گشت بسی نظم خوش انجام   این بخستین زکتاب تمام   نخل امیدم ز نوای اثر   گشت ز فیض سخنم بارور
گوهر گفته شد   در سخن که چه سان ساخته شد   هست امیدم که ز جنس سخن   نقد سرایان دریافتن بود چونکه
در آینه دین بوستان   باز کشاید چنین زبان   ساز نماینده نوای کرم   در گذرند از سر سهو قلم   تا از فرخ
کلک بیان اثر   باز گشاید در گنج گهر   بلکه گشت عرصه آفاق پر   از سخنانی که بود چو در   از کرم ملک تقدیم
شرح دهد حال ملوک عجم   تا کتاب جهان ملک آورد

جزو ثانی از مجلد اول از کتاب چهرهٔ جهان

احوال ملوک عجم و نسب و مآل حال ایشان

بعد از تقدیم حمد و ثنای پادشاهی که پادشاهان را پادشاهی بخشد قدرت او است جل جنابه و جلاله پس از تقدیم درود
و ثنای دین پناهی که از کمال شرف مرده عالم طفیل حضرت او است صلی الله علیه وسلم نموده میشود که اقلام مصوران
الواح اخبار چنین گونه صورت نگاشته که اگرچه مدت سلطنت و زمان ایالت ملوک و اکاسره و ساسانیه او تمام
داشت و از ابتدا او تباشیر صبح اقبال اشاه و غروب کوکب جاه و جلال بسیط غبرا و اکناف گرانان طبقه بوده بر نقش
اطاعت بر جبین نگاشته و در ملک اسما و طریق آثار آن مکارم شوکت آثار اختلاف بسیار روی داده و
طریق تحقیق از شارع نجات الطاف شاه و از مواقع زلل و مواضع خلل بکی اگر بدو حال ایشان اکنون آنست که مدت
مدید و عهد بعید چون امور دوست تحریک تسخیر کون از قرون فرمانروایی کشورگشائی و کمال حسن نظم لوای تمام بوده
ویرزمان ملک پناهی نبود   هیچ طرف حد مملکت شاهی نبود   چه بعد از وفات کیومرث که بزعم فارسیان ولد حضرت آدم
مدت صد و هشتاد و چهار سال مسند حکومت و اقبال و جهانبانی بر چهار بالش سلطنت و استقلال از جلوس
صاحب ناموس که زمام حل و عقد و قبض و بسط جمهور امور در قبضه اقتدار او توان نهاد ولی نصیب افتاده تا اگر هوشنگ
بر سریر پادشاهی نشسته سلک نظام رونق انام را انتظام داده دیگر بوجه گوهر نسب عظیم از اسباب منظومی شد یک سال

بازگذشت

بازگذشت سالها اطراف جهان از سلطان خالی بود تا کوکب اقبال کیقباد از سپهر عدل و داد طلوع
نمود و بنابرین جهات تاریخ آل ساسانیان بغیت صفات عرضه حوادث خلل و محل عواصف خلل گشت و عجایب آثار
و غرایب اشعار شان در سوده دست تغیرات زمان آمده از حیز صحت و حوزهٔ استقامت در گذشت و باتفاق
مورخان خجسته شیم پادشاهان عجم چهار طبقه اند پیشدادیان کیانیان اشکانیان ساسانیان و مدت
ایالت ایشان چهار روایت در ترکیب اهل حکایات وارد و را یافته هر کس تابع ملت زردشت است زمان
استقلال ایشان را چهار هزار و صد و هشتاد و دو سال و دو ماه و نه روز میدانند پیشوای ناظمان نظم
نحو و انی حمزه اصفهانی چهار هزار و هشتاد و یکسال و دو ماه و نه روز می پندارد و بهرام بن مردانشاه
مدت چهار هزار و چهار صد و نود و نه ماه مینگارد و مؤلف تاریخ گفته چهار هزار و صد و هشتاد و یکسال
چهار ماه **اول پیشدادیان** اول کیومرث و هر دو بوده اند و مدت پادشاهی ایشان بقول حمزه بن حسین اصفهانی دو هزار
چهار صد و هشتاد سال بود و بروایت بهرام مردانشاه دو هزار و هفتصد و سی و چهار سال و بقول حمد الله
مستوفی دو هزار و چهار صد و پنجاه سال نخستین کسی که از بنی نوع انسانی متصدی ایالت جهانبانی گشت کیومرث
و کیومرث بلغت سریانی ناطق را گویند و در نسب کیومرث میان ارباب اخبار اختلاف بسیار است چه بعضی را
عقیده آنکه بزرگترین اولاد صلبی آدم بوده و جمعی گفته اند نبایر او نوش را کیومرث میگفته اند و بزعم مجوس آنست که او
ولد ابو البشر است و لقبش گلشاه است زیراکه در زمان سلطنت او در اقصای جهان غیر آب و خاک چیزی و ظفر گمان
و زمره برآنند که امیس بن لود بن آدم بن سام بن نوح را کیومرث میخوانده اند و چنانچه در روضة الصفا مسطور است
واصح اقوال آنکه کیومرث ولد سام بود و باتفاق جمیع مورخان اول کسی که در جهان اسم پادشاهی بروی اطلاق یافت
کیومرث است   نخستین خدیوی که کشور گشود   سر تاجداران کیومرث بود   و کیومرث با وجود دور اصلاح
و جود و جوان ز تنظیم امور مملکت فارغ شدی فرود و حیوانات اشتغال نمودی و در اطراف کوه و دشت بنبات
صالح جهان آرزو اقدام نمودی و بزعم گفته اند که زین و لجام و اسباب سواری کیومرث اختراع کرده و پشم رشتن
و بافتن و انان جامه و گلیم بافتن با او پیدا آورده و مدت سلطنتش بقول سی سال و بروایتی چهل سال و او تمامیش
هزار سال **گفتار در بیان قتل سیامک پسر مقدم او و گرفتن [illegible] بعضی از اولاد او**
اکابر مورخین مرقوم خامه بلاغت آیین گردانیده اند که کیومرث را پسری بود که اکثر اوقات برطاعت
ایزد تعالی صرف نمودی و آن پسر روزی از پدر پرسید که بهترین صفات بشری کدام است جواب داد که کم آزاری
و عبادت حضرت باری جون جوان گفته پدر را شنود و تامل کرد و گفت رتبت خدای تعالی و عبادت او موقوف بر
وحدت و تنهائی است آنگاه از خلق انقطاع اختیار کرده در جبل دماوند بطاعات خداوند مشغول شد و کیومرث که

رفته دیده بدیدار او روشن میگردانید و در حرکت آمد که متوجه ملاقات فرزند شود که دیده در اثنای راه صدای
آواز وحوش که در کیومرث با آواز ایشان تعظیم نمود و بر زبان راند که ازین آواز مفهوم میگردد که بعد ازین سه پستان بر پای
مرده و مطرود بنی آدم باشد و تعظیم او از جهت آنان نمود القصه چون کیومرث بکوه رسید او را کشته
دید زیرا که جمعی از دیوان که در آن زمان از چشم آدمیان پنهان بودند و با اهل صلاح عداوت میورزیدند سنگی بر سرش زده
بودند و کیومرث از مشاهده این جزع و فزع بسیار نمود و مقارن آن کریم ذو الجلال والافضال بکمال صنع لا یزال در حبل
جبل چاهی پدید آورد و کیومرث آن جوان را در آن چاه دفن کرد و بر سر آن آتشی بلند افروخت و بعضی از مجوسیان اعتقاد درست
اکنون از آنروز باز تا غایت مر رفته و باریا پانزده بار در آن چاه آتش بازمیرند و باز فرو میشود و کیومرث بعد از آنکه
پسر و کت چاه روز و شب بجزع و ناله میل انحضرت باری جل علت میبود که او را از فرزند سعادتمند و مقام تولد
ایشان آگاهی بخشد بالآخره در خواب بر حقیقت آن کرد و سعادت آل اطلاع یافت بطرف دیار مشرق توجه نمود و بعد
از مدتی که مسافتی قطع کرده بر عزوس بیشه ای افتاد که کیانان در پی داشت و با ماری در نبرد بوده و مار را که قصد کیانیا
میکرد پر برآورده و بنیخ او میپرداخت و کیومرث شجاعت ایشان از غیر پسندیده و مار را بقتل رسانید و بدان معنی تفال
نموده فلان پسر مرحوم خود را باز یافت و جمعی را بتیغ چه زمخ گمراه کرد و خوب ساده و چو تنفی در ایشان ساخت و بکار را
دشوار باز داشت و در آن منزل که او را نسخ دوست داده شهری بنیاد نهاده و آن بلده موسوم به بلخ گشت گویند که در اثنای
که کیومرث بعمران آن شهر مشغول بود دیوان میکرده و بعضی از دیوان پیدا شده و بعضی از اعضا را ... ماند کیان بر ده و آن دیو نزدیک
رسید کیومرث او را شناخت که برادر اوست بر زبان راند که بلخ و بدین جهت آن بلده بلخ نام نهاده و تا حسن نام اینیا
پنداری که گویند که کیومرث مدت سلطنت و شهر بنا نهاده از نظر دوانیده و تحقیق منقح تاختن شماره صاحب تاریخ عجم است
برادرش تمام رسیده
که از پسر کیومرث که در دماوند کشته شده سیامک نام داشت و اعتقاد طبری آنست که سیامک پسرزاده کیومرث بوده و چندگاه
چندگاه از قتل آن پسر تولد شده و سیامک بهتر و قتل و کیانات و دم و دوات از انبای زمان اختیار را داشت و
چون بالغ شد و بتمیز رسید کیومرث او را بولایتعهد مقرر گردید و کلیات و جزئیات امور مملکت را باستصواب رای رزین
او فیصل میداد و سیامک در زمان حیات کیومرث روزی با جمعی از زمره عفاریت باره خورده و بر ایشان همچنان اقبال بیابد
و سیامک بر هم کران منزل خود رسیده و بعد از دو سه روز وفات یافت و کیومرث بر فوت قرة العین سلطنت اضطراب تمام
نمود و مقارن آن حال از رحم محترم آن شاهزاده هوشنگ تولد شد و کیومرث دیده بدیدار او روشن گردانیده و روی بجهت
درگاه دیگر گرفت و آن مولود عاقبت محمود را موسوم به هوشنگ گردانید و همت عالی بر قتل کشندگان سیامک مصروف
داشت و بتایید رب العالمین آن لاعین را یمین ساخت و بعالم آخرت فرستاد و چون آثار دولت و اقبال و آوازه شوکت و
استقلال از ناصیه هوشنگ لایح و لامع گشت کیومرث زمام امور سلطنت را بقبضه درایت او باز گذاشت و نفس

نفیس در

نفیس در کنج خلوت منزل گزیده تا آنزمان که اجل موعود فرارسید **هوشنگ** بقول اکثر و اشهر پسرزاده کیومرث
بود و بعقیده زمره بعضی مورخان پسر صلبی بود و بعضی گفته اند که میان وی و کیومرث عبارت از دو دست و تبیان شمارت الهی
و باتفاق جمع ارباب اخبار هوشنگ پادشاه و نعمت شعار معدلت آثار بوده و در انتشار عدل و داد بمرتبه
مبالغه نمود که پیشداد او لقب یافت یعنی عادل اول کتاب جاودان خرد در عبارات که حسن بن سهل از زبان پهلوی بعربی
ترجمه نموده از جمله مصنفات آن پادشاه خجسته صفات است و او نخستین پادشاهیست که آهن از سنگ بیرون آورده
و در کوره انداخت و انواع اسلحه ساخت و از پوست سمور و دله پوستین ساخت و سگان تازی را تعلیم
کردانید و کلاب خطرناک را باز داشت و قوم را در پرستش ... و بنقب ... نمود و باستخراج جواهر و سیم و زر از معادن
و قطع اشجار نمودن و تخته و دراندان تراشیدن از جمله مخترعات اوست و هوشنگ در اواخر اوقات حیات
گوش هوش طهمورث را که ولیعهدش بود بدرر نصیحت و مواعظ گران بار کرده و سرانجام و مهام ملک و مال را
برای صواب نمایش باز گذاشت و سلوک طریق تجرد و انقطاع اختیار نمود و در زاویه عبادت حضرت
باری تعالی اشتغال مینمود تا آنزمان که قومی از شیاطین بر وقت او رسیدند و در حین جهد سنگی بر آن
خسرو بازنشسته زدند چنانکه دیگر مجال قیام و قعود نیافت مدت سلطنتش بقول اکثر اهل خبر چهل سال بود طهمورث
بقول اکثر مورخان پسر صلبی هوشنگ است و زمره را اعتقاد آنکه پسرزاده اوست و پدرش ایجان نام داشت
و لقب طهمورث زیناوند است یعنی تمام صلاح و دیوبند نیز از جمله القاب اوست و او را بعلت دیوبند میگفتند
که قومی کثیر از دیوان را بقتل رسانیده چنانچه بروایت جعفری کثیرا او چهارصد و هشتاد و صد و منقولان رسیده و
بعضی دیگر از عفاریت را منقاد ساخت و بقول صاحب منتخب الاخبار طهمورث در ایام ... سلطنت
بر افراخت و از تابع امر و نهی الهی بود و بعبادت جناب و جلال پادشاهی قیام و اقدام مینمود و بروایتی مشهور آنست
که همیشه صوم و در زمان دولت او پیدا شد بسبب آنکه در آن ایام در میان مخلوق آلام قحط و غلا عظیم وقوع یافت و
طهمورث ملاحظه حال فقرا و غربا و ایتام کرده فرمان داد که اغنیا بغذای شام قناعت نمایند و طعام چاشت خود
بدرویشان ایثار نمایند و در تاریخ معجم مسطور است که اول کسی که خط فارسی نوشت و زینت پادشاه
ساخت و اجمال و اتفاق بر ودآباد کرده و طیور شکاری را صید گردانید و اوزگرم ابریشم استخراج کرد
و بالهام الهی او را معلوم شد که خورش او برگ توت است طهمورث بود و قند و عمر آمل و طبرستان و ساری و اصفهان
او بنا نمود و اوقات حیات طهمورث بعقیده صاحب جعفری هشتصد سال بود و زمان سلطنتش بقول طبری چهارصد سال
و بروایت دیگر از کبار مورخین سی سال والله اعلم بحقیقة الحال **ذکر جمشید** بزعم زمره از ارباب اخبار پسر صلبی طهمورث
بود و فرقه او را برادر طهمورث گویند و طایفه برادرزاده طهمورث و لفظ جمشید مرکب است از اسم و لقب زیرا که نام او جم است

ولفظ شید چون نور از روی او میدرخشید بدین لقب ملقب گردید *بیت* چو طهمورث از ملک بربست رخت * متوج
بجمشید شد تاج و تخت * جهان از جمشید فرخ سرشت * بیارایت گیتی چو باغ بهشت * نخستین کسی کز خلق گشاده دست
در جود بر خلق عالم ببست * چه در زمان شهریاری و اوان جهانداری جمشید ممالک عالم بکمال معموری رسید چنانچه
بروایتی سیصد سال درین مدت هیچ آفریده بموت و مرض گرفتار نبودی و جمعی طایفه از مورخان جمشید اول
کسی است که استنباط طب نمود و بوضع حمام اشارت فرمود و نخستین کسی است که جادها و شوارع در کوه و بیشه
پیدا ساخته و بروایت مشهور آب انگور در زمان پادشاهی او بظهور پیوست و جمعی مستخرجان ساختن تیر و کمان از مخترعات
او شمرده اند و نسبت کمال برده اند که ترتیب پیرایه سیم و زر و لعل و فیروزه از نتایج طبع جمشید است و در مدت سال
و بقول بعضی دیگر از مورخان سیصد و هفتاد سال بر جاده قویم خداپرستی راسخ دم و ثابت قدم بود و آنگاه بوسوسه
شیطانی و تسویلات نفسانی دعوی الوهیت نمود و بدان واسطه اختلال باحوال مملکت وی راه یافت ضحاک تازی لشکر بر
سرش آورد و جمشید از مقاومت عاجز شده فرار بر قرار اختیار نمود و مدت سلطنت وی بقول اکثر مورخان هفتصد
سال بود و زمان حیاتش هزار سال **ذکر شمه از احوال عجم و بیان تسلط ضحاک بر ممالک عجم [illegible]**
مالکان ممالک نکته دانی و بانیان مبانی نکته دانی در مولفات خویش آورده اند که جمشید در مبادی ایام دولت
و سلطنت و جهانبانی در فضای روح فزای فارس تجدید قواعد بنایی پرداخت که طول آن دوازده فرسخ بود و در وقتی
که خسرو کوکب مراکب خورشید در درجه اول از حمل که بیت الشرف اوست نزول نمود با جمیع اکابر و اشراف و اطراف فرمان
داده و در ارکان بهشت نشان بر سریر سروری برآمده آن روز را نوروز نام نهاد و بحصول امانی و آمال طوایف انام حکم
کرد و ابواب عدالت و رعیت پروری بر روی روزگار اهالی کشور بگشاد و جمهور خلایق را بچهار قسم منقسم ساخت و مقرر فرمود
که هر طبقه را روشی که لایق بحال و مناسب احوال ایشان باشد رعایت فرمایند و هیچ طایفه دخل ننمایند و قسم اول اصحاب
علم و ارباب قلم بودند و قسم دویم طبقات سپاه و حشم بودند و قسم سیم اهل حرفت و زراعت و قسم چهارم پیشه‌وران و اصحاب
صناعات و همچنین منقولست که جمشید در ایام سلطنت گستری و جهانگیری چهار انگشترین ساخت و بر نگین هر یکی کلمه که بمهمی از
مهمات مذکوره مناسب داشت نقش نمود و در انگشتری که بهنگام جنگ بدست آوردی نقش بود که آهستگی به از بی تابی و تعجیل
بی تابی و تعجیل را ندامت بار آید و در انگشترین دویم که اکثر ایام در انگشت داشت ثبت بود که عدل و عمارت یعنی ...
از مملکت پرورد که بی عدالت عمارت صورت نه بندد و بر انگشتری سیم که متعلق بمهمات دیوانی و مشتمل بر فتوح بود نقش بود
که راستی و شتاب ... در اعمال اخبار رستی و عجلت بجای باید آورد و بر انگشتری چهارم که تعلق بدیوان مظالم داشت مسطور
بود سیاست و انصاف * که زن تو انصاف آید درد بود * بگوهری در گوهر دود بود * القصه چون جمشید بوسواس
شیطان و هوای نفسانی از جاده قویم عبادت سبحانی و شارع رعایت صواب منحرف شده دعوی الوهیت کرد و بتان

بصورت

بصورت خود تراشیده خلایق را تکلیف نمود که پرستش آن صورتها نموده در قیام نمایند نظام مهام عالم گسسته
شد و هر طرف فتنه انگیخت و شداد عاد برادرزاده خود را ضحاک با سپاه بلا نهایت بمقابله و مقاتله جمشید مامور
گردانید بعد از ستیز روی بوادی گریز نهاد و در اطراف و اکناف سرگشته گشت آخر الامر بچنگ اعدا افتاد و فرمود (ضحاک)
که او را باره استخوان ماهی که باره مشابهت دارد دو پاره کردند * زمانه چو با داستان باد رفت * نقاب از رخ گل
بیرون کشید * پس از رفتن در میان چمن * ... که ذلت کشد * و محمد بن جریر طبری در شاهنامه بزرگ
نقل نموده که جمشید بعد از فرار از ضحاک چند گاه مجهول وار گرد جهان سرگردان میگردید و عاقبت در نواحی
سیستان ساکن شده دختر آنجا که مهتر آنجا بود بحباله نکاح خود در آورد و از آن دختری متولد شد و رستم دستان از
اولاد اوست و بعضی از اهل عجم که منسوب بجمشید اند گویند که جمشید از صدمت صولت لشکر ضحاک آگاه شده
دانست که طاقت مقاومت با آن سپاه ندارد و از غیرت قدرت و پیروزی رفت باتفاق مؤبدان فرار بر قرار اختیار نمود
و تغییر ایام در کنج غاری که در زاینده ... مخفی شد و این ابیات که نوشته میشود مناسب این قصه است
مثنوی شنیدم که جمشید ازین حضرت بخت * ز دنیا بعقبی چو بربست رخت * چنین گفت با بنده کاردان * که ای شهره در شهریاران
بهفتصد رسید از جهان سال من * شد از موج دریا فزون مال من * مسخر بکام دیو و پری * در انگشت کردم چو انگشتری
چو بنمود گردون نشیب و فراز * برین روز بنشستم از روزگار * بگفت این سخن شاه صاحب روان * در آنجا بسوی عدم
شد روان **ضحاک** روایت بعضی از اعلام صاحب نظر آنکه پدر ضحاک برادرزاده جمشید بود و در سلک ملوک عرب
انتظام داشت و ارباب القاب و ... و جمعی انرا بوراسب گفته اند و بقیه بسیاری از مورخان چنانچه سابقاً گفته
گشت والد ضحاک برادر شداد عاد بود و جمعی بر آنند که نسب ضحاک بجمشید میرسد و فارسیان ضحاک را بیوراسب گفته اند و آنکه
مانند صولت پهلوی ده هزار اسب ... و بپیشه ده هزار اسب در طویله داشت بیوراسب لقب یافت و از آنکه ... چیز
داشت و بنا بر آنکه ضحاک بده عیب معیوب بود ... و عیوب مذکوره شنیعت کراهت چهره و تیره ... کثرت
نخوت ... کثرت الاکل طعام و بسیاری اکل و ... در عجمی ده ... گفته اند لفظ ضحاک معرب
ده آک است و باتفاق مورخان آفاق ضحاک ساحر ماهر و کافر بوده و در ایام سلطنت در انهدام اساس عدالت و شیوع
ظلم و تعدی و بدعت سعی نمود * اساس گران دشمنی بر نهاد * نه بر وضع شاهان پیشین نهاد * در ایام او این چنین عام بود
که ایام او فتنه ایام بود * القصه چون مدت ... بروایت هفتصد سال ... بتقدیم رسید ... بشکل دو مار
از کتفا دو سر برزد و چنانچه از الم آن ضحاک بی طاقت شد و اطبا از معالجه عاجز آمدند ضحاک بتعلیم شیطان از مغز سر
انسان مرهم ساخته بر آن ماران طلا کرده درد و رنج تسکین یافت مقرر شد که هر روز دو زندانی را بکشند و مغز سر ایشان را مرهم ساخته
بر آن ماران طلا کنند و بعد از کشتن تمامی زندانیان از محلات و بلاد و قری هر صباح دو کس را گرفته بقتل میرسانیدند

و منوچهران پیچان را از بطن آن ظالم می بردند و کسانی که کشندگان بر آن فقیران رحم نموده بعضی را اینکه کشته شده ثیاب
از شهر بیرون رفته در شعاب جبال و قلات مسکن گزیدند گویند که گروه اکراد از نسل آن جماعت پیدا شده اند چون فریاد از ظلم و
از جور و بیداد آن سفاک در شهر و فنا دیگر بار رسیده کاوه آهنگر اصفهانی بود و دو پسر داشت ... از ایشان تا آخر شوم
بقتل رسانیدند پاره که آهنگران در وقت کار در پیش خویش بندند بر سر چوبی کرده فریاد برآورد و خلایق را
بمحاربه ضحاک دعوت نمود و مردم بسیار بر وی جمع آمدند و در خلاف ضحاک پا از پایمان موکد گردانیدند و کاوه
اصفهان قبضه ساخت و بجانب اهواز لشکر کشیده کارکنان ضحاک را بقتل رسانید و باندک زمانی اکثر ولایت
فارس و عراق را مسخر گردانید و درین مدت چند کرت ضحاک لشکر بمحاربه کاوه آهنگر فرستاد و آن گروه هر نوبت
منهزم و منکوب مراجعت نمودند و کاوه بسپاه بی باک روی توجه بجانب ضحاک نهاد و معسکر ضحاک در آن وقت در خطه
ولایت طبرستان و دماوند بود چون کاوه بمملکت ری درآمد طالب شخصی شد که شایسته سریر جهانبانی باشد او را
بفریدون بن آبتین که از اسباط جمشید بود نشان دادند کاوه فریدون را بدست آورده سرکشان را بفرمان وی آبتین
درآورد تمامی آن لشکر در کار و اشراف و اطراف کمر خدمتکاری فریدون بر میان بستند و ابواب فتنه بر روی ضحاک
گشادند و بعد از مقاتله آن ظالم را اسیر کرده بنظر همایون فریدون آوردند چند گاهی ضحاک را در چاه دماوند محبوس گردانیدند
و بالاخره او را بزندان لحد فرستادند مدت ضحاک بقول طبری هزار سال بود و طایفه از اهل اخبار گفته اند که آن ظالم
محبوس کردند
گرفتار کرده بنظر همایون فریدون آوردند چند گاهی ضحاک را ... هزار سال پادشاهی نمود و جمعی کثیر از اکابر مورخان
گویند که ابراهیم خلیل در ایام ایالت ضحاک مبعوث شد و بر تقدیر صحت این روایت چنان اعتقاد باید کرد که نمرود تمامی
ربع مسکون را در زیر تسخیر داشته یا آنکه بنیابت او علم حکومت می افراشته **ذکر فریدون بن آبتین**
در روضة الصفا مذکور است که بمذهب مورخ وهب آبتین پسر جمشید است و در بعضی تواریخ هشت واسطه جمع
رقم کرده اند الاول هو الاصح نقلست که چون دویست سال ضحاک بعلت ماران مبتلا بود شبی در خواب دید که
کسی بر آن حمله کرده یکی از آنجمله گرزی بر سرش زد و تفوق کرده والی از پیش کشیده دستهای او را از دوال بستند
و رسنی در گردن او انداختند و او را بهر جانب می دوانیدند و ضحاک از نهیب این واقعه فریادی زد که جمع که نزدیک او
در خواب بودند سراسیمه برجستند و آن ... صباح کیفیت آن واقعه را با معبران و منجمان گفت طالب تعبیر شد انجمات
سر در پیش افکندند بعد از مبالغه یکی از ایشان بزبان آورد که امکان دارد که شخصی از اولاد جمشید در ...
و پسر شیرخواره دارد و موصوف بصفاتی که منجمان گفته اند بنفس خود متوجه شده قبل از وصول مادر فریدون فرانک
از کیفیت حال او آگاه شده و با فرزند خویش در گوشه مختفی گشته و ضحاک بدان محل رسیده آبتین را ... رسید
بازگردید بعد از آن فرانک فریدون را برداشته در گوشه صحرا انگشت تا بمرغزاری رسید که شخصی گاوی چند می چرانید

و آن شخص با التماس فرانک قرة العین او را در حجره تربیت خویش جای داد و بشیر گاو پرورش داد **بیت** سه سالش بداد
زان گاو شیر ⁂ همی بود پنهان در آن بیشه ⁂ و نوبت دیگر ضحاک بنا بر اخبار از حال فریدون خبر یافت بقصد او روان شد
و فرانک واقف شده آن فرزند را از آن موضع منع نمود و بجای دیگر برد و ضحاک بمقصد رسیده و از مقصود خبر یافت و گاو
افزودار
که شیرده او از شیر او غذی می نمود کشته تقدیر را بر سر شد ... سوم بجهان گردید و داخل احیا ساخت و بعد از ملکیت بچند
جهانبانی کاوه آهنگر اصفهانی سپهسالار لشکر خود گردانید و بجانب روم فرستاد و گرشاسب بن نریمان که جد رستم
دستان است بفتح ترکستان نامزد کرد و کاوه روم را تسخیر نموده قریب پنج سال در آن بلاد و امصار پرداخت
و بسیاری از بلاد ربع مسکون را مفتوح و مسخر ساخت و در جمع مروجات پاره ... که در وقت خروج بر سر چوبی بسته
بود که درفش کاویانی عبارت از آنست که همراه داشت و از آن سبب شاهان عجم بحضرت او نظری نیک داشتند و چون
خدمات لایقه کاوه با جان سپار به پایه سابقه منتظم شد فریدون منشور ایالت حکومت عراق و اصفهان تا حدود آذر
بایجان بزده او ارسال داشت و کاوه با نظام امور ... تا آن محصور را باصفهان رفت و بعد از آن پهلوان بستر
ناتوانی نهاده بعالم دیگر نقل کرد **بیت** از آن سرو آمد این کاخ دلاویز ⁂ که چون جا کم کردی گو روی خیز ⁂ چون فریدون
واقف ... فریدون سید الملک را تسخیر نمود و دو روز چند مراسم عزا قیام نمود و درفش کاویانی را طلبیده او را بجواهر
زواهر مرصع گردانید و هر کس از ملوک عجم قدم بر مسند جهانبانی نهاده در ترصیع او می افزود و همواره بجانب چشم
دولت شاه و سپاه و بیمن آن روشنی و قوی می بود تا در عهد سعادت ... درفش در دست امت حضرت خیر البشر افتاده
در میان استحقاق تقسیم یافت اکثر شاه ... و نریمان که بجانب دیار مشرق و ترکستان رفته بودند و اکثر آن ممالک دیگر
تسخیر آورده سالها غایب بملازمت فریدون مراجعت کردند و همچنین ممالک پس با اهتمام قارن بن کاوه مفتوح شد حاکم
آن ولایه کوش پیل دندان ... مغلول ... فریدون رسید بعد از آن نریمان برجب فرمان ... رفته آن ملک
را مسخر کرد و پس از مراجعت بروم شتافته ... و در ... جمعیت بعضی از بت پرستان مخالف ناشد چون
از روم بازگشت و حصار ... که در خواب بودند بعضی از اعدای ... را زخم سنگ بجواب گرفتار کردند
فریدون در اکثر ربع مسکون اساس پادشاهی مشید گردانید و حاکمی و در آثار عدل و داد کوشید و در مذهب فریدون
میانه مورخان اختلافست و بعضی گفته اند که او مومن بود خداپرست و مجوس فریدون را از جمله ... و دانش اعتقاد دارند
و برخی آنرا در سلک بت پرستان میشمارند و فریدون اول پادشاهیست که زین پشت و آلات حرب بر روی فیل کرد
و در انواع علم نجوم را بکثرت ... استخراج نمود و طبیبان را که آنجا داشته با دیبای رنگین فراخ ساعت کرده ...
ملکه ساعت مدت العمر مدت پانصد سال فریدون بدولت و اقبال گذرانید ممالک و قرای را بفرزند سپرده ...
در زاویه باقامت طاعت مشغول گردید و لقب فریدون موید بود ابو ... که او در حق ...

جلال و بی باخته نمود و العصمة عند الله والملک المعبود ذکر مخالفت اولاد فریدون و کشته شدن ایرج بدست
مساعی بی جوهر چپکره بلبل نوایان چمن اخبار و نغمه سرایان گلشن اشعار در بیان این حکایت بدین روایت
مترنم شده اند که چون مدت پنج سال از پادشاهی فریدون بگذشت یکی از بنات ضحاک را بحباله نکاح خود در آورد
در مدت دو سال دو پسر از آن عورت در وجود آمد یکی بتور موسوم شد و دیگری بسلم و دیگر از عظمای عجم تولد نمود و بعد از پنج سال دیگر
هم از نساء دیگر ایام صبی و اوایل زمان نشو و نمای انوار دولت و آثار سعادت از ناصیه احوالش لامع و لایح گشت

وایرج

بیت بی در جبینش کلاه بوی ∴ کز شعاع از فتح دلگیر بود ∴ هم از اول گیتی فروز ∴ نیامد ترا روشنایی

بنابران فریدون او را از آن دو پسر عزیزتر میداشت و چون شمال اقبال دو پسر دیگر بجویبار شهریاری بالا کشید فریدون
باستصواب ارکان دولت و اعیان حضرت ممالک خود را منقسم بسه قسم گردانید بلاد روم و دیار مغرب و ترک را با توابع و
لواحق بسلم مسلم داشت و تمامی ترکستان را بتور ارزانی داشت و عراق و فارس و آذربایجان و خراسان و ختن را بایرج
تفویض نمود و بروایتی ولایات مذکور را بعد از آنکه با ایرج تسلیم کرد و سلم و تور بممالک خود رفتند و ایرج در ملازمت پدر مستقر
خود کامت قرار گرفت و بحسب اشارت فریدون در سر انجام امور ملک و مال از روی استقلال دخل کرد و این خبر چون بسامع
برادرانش رسید آتش رشک و حسد در باطن ایشان اشتعال یافت سلم و تور با یکدیگر در خفیه اتفاق کردند و مخالفت بر میان بستند
و هر یک با سپاه گران و لشکر بیکران از منازل خویش در حرکت آمده در حدود آذربایجان بهم پیوستند قاصدی نزد فریدون
ارسال داشتند و پیغام کردند که اگر شاه دست ایرج را از تصرف در مملکت کوتاه کرد و آن را بطریق ارتعا و مصادرت
بما واگذارد فبها والا میدان مصاف آراسته شود چون قاصد ایشان بپایه تخت فریدون رسید و ادای پیغام نمود فریدون خشم
شهریاری در نهاد گشته ایرج را طلبیده کیفیت حادثه را تقریر کرد و گفت با لشکری از ابطال رجال متوجه ایشان شو و سرکشان
تیغ خلالشان کرده و ایرج با نیاز عاجزانه گفت مصلحت آنست که من نزد برادران خود روم و این مهم را بر حسب دلخواه خدام پادشاه و فیض تمام فریدون قولا
فیصل نمود و چون در این باب مبالغه ایرج از حد اعتدال درگذشت او را اجازت داد و ایرج متوجه سپاه دو برادر گشته بعد
از وصول آن ماجرا آن دو برادر بی خبار او را بتیغ بیدریغ بکشتند و سر او که شایسته افسر بود نزد پدر فرستادند فریدون
از شنیدن این واقعه جانکاه از روی کمال حسرت بر پلاس ماتم نشست و در مقام ناله و زاری و گریه و بیقراری و سوگواری بوده
ابواب فرح و نشاط را در بست **شعر** همی سوخت کاه و همی کند موی ∴ همی ریخت آب و همی خست روی ∴ و در این ماتم
گذرانیده اند و بروایت مشهور دختری از ایرج بود و منسکوحه او از فریدون و بقول از زن بحباله او حامله شده و چون آن مولود
سعادتمند موجب روشنی و مایه فریدون و سبب خرسندی خاطر محزون او شد ∴ همانا که بخت از راه بگذشت
تو گفتی که ایرج بشن زنده گشت ∴ چون منوچهر بسن رشد رسید و شمال اقبالش بر جویبار شجاعت رسید و بر دانگی قدم در نهاد

بموجب فرموده فریدون سپاهی را که فراتر از خیال آنجمع بجانب سلم و تور توجه نمود و آن دو برادر پر
لشکر فراهم آورده متوجه گردانید چون آن بزرگ شدند و بعد از تقاریب فریقین و تلاقی عسکرین منوچهر مظفر و منصور
و مظفر فایز شد و سلم و تور انهزام یافت و منوچهر ایشان را تعاقب نموده کرت دیگر محاربه بوقوع انجامید و آن دو
برادر زخم تیغ زهر آلود منوچهر جام ادبار چشیده بدرکشتا شد و منوچهر قرین نصرت و فیروزی بملازمت فریدون مراجعت
کرد و باشارت جد بزرگوار بر سریر شهریاری قرار گرفت و جراحات خاطر محبت ایام بمرهم جرایم مرهم التیام
و اندمال پذیرفت **منوچهر** در باب نسبت منوچهر اقوال متعدده و تراکیب متغیره در روایات از جمله
دو روایت سابق مرقوم کلک بیان گشت و قول دیگر آنکه منوچهر ولد منوچهر بن ایرج بود و از سیاق کلام شاهنامه
چنان مفهوم میشود که ماه آفرید که در سلک ازدواج ایرج انتظام داشت در وقت فوت او حامله بود دختری
دختری تولد نمود و چون او دختر بحد بلوغ رسید فریدون او را بپشنگ نامی که از نسل جمشید بود در عقد نکاح
آورده منوچهر از وی متولد شد و طبری در میان منوچهر و ایرج چند واسطه ثبت کرده که طبع سلیم از قبول آن
ابا نماید چنانچه حضرت مخدومی مرحومی در روضة الصفا از جامع الاخبار و مروج الذهب نقل نموده اند منوچهر بن ایرج
اگر منوچهر پسر جبلی ایرج است و بعضی مورخان گفته اند که آن خلف صدق ایرج در ظل الوسال جبره و بردم ماند
او را منوچهر خوانده و این لفظ بکثرت استعمال بمنوچهر استعمال یافت و لقب منوچهر فیروز بود و انتقام کشته شدن
سلم و تور در عهد منوچهر اگر در زمان حیات فریدون بود و بعد از وفات او دوران آیات مختلفه مرویست از آن
قول که نظار جمع از اهل فضل و کمالات سابق ثبت تحریر یافت و خاطر شکسته ما از قال مطالعه کنندگان اندیشه
رقم تحقیق بر سایر سخنان راویان کشیده القصه چون منوچهر را خاطر از جانب مخالفان فارغ شد از روی موکب اجلال
رایت دولت و اقبال برافراخت و ملوک اطراف آفاق سر بخط فرمانش نهادند احکام او در اکثر معموره ربع مسکون
سمت نفاذ پذیرفت سوای ممالک مصر و شام و ما وراء النهر و سایر بلدان در حیز تسخیر فرمانش قرار گرفت و منوچهر
در ایام دولت نهر فرات را حفر کرده آب بعراق آورد و در آن ولایات بساتین و باغات جنت صفات ساخت
نخستین کسی است که کندن خندق و نقاره زدن صبح و شام اشارت فرمود و در آن ولایات افراسیاب پسر پشنگ
که در سلک احفاد تور انتظام داشت لشکر بایران کشید الجرم منوچهر بحصانت حصار طبرستان که مقر منوچهر بود در رفت
نیافت و مصالحه نموده بطرف ما وراء النهر انصراف یافت مدت سلطنت منوچهر صد و بیست سال رسید و اتفاق
مورخان شعیب و موسی و هارون علیهم السلام در ایام پادشاهی او مبعوث گشتند و یوشع و نوح در اواخر
ایام حیاتش بمرتبه نبوت عروج نمودند والعلم عند الله الودود **ذکر لشکر کشیدن افراسیاب و نوبت اول ایران**
و مصالحه منوچهر بحصانت حصار طبرستان و عراق با ملک ایران اکابر مورخان آورده

که مدت پنجاه یا شصت سال از سلطنت منوچهر گذشته افراسیاب از جانب ترکستان لشکر فراوان ترتیب نموده
نموده ببلاد ایران درآمده و آغاز کر و فر کرده مکتوبی باسم قارن در قلم آورد مضمون آنکه نوبه دولت
رسیده و کیفیت دولتخواهی تو بوضوح انجامید انشاء الله چون مهم منوچهر فیصل یابد سلطنت بتو متعلق خواهد شد
و آن مکتوب را بقاصدی داده و او را گفت چون بنواحی معسکر منوچهر رسی نوعی کن که (بدست منوچهر رسد) بدان پریشانی تمام باحوال
اکابر جیش راه یابد و افراسیاب بعد از وقوع محاربه بر منوچهر غالب آمد آنگاه حقیقت قضیه افراسیاب ظاهر
گشت ملک قارن را از حبس نجات داده و دارالملک ری را طرف معسکر ساخت و در روز آثار نصرت در جبهت
او ظاهر گشت بنابران منوچهر بری رفت و افراسیاب قلعه طبرک را عمارت نموده و بزعم مؤلف تاریخ طبرستان
اول عمارتی که در عالم بنا یافته کانست طبرک تصغیرست و معنی طبرک ایست یعنی کوه القصه با وجود تعمیر حصار طبرک
منوچهر آنروی اقامت نتوانست نمود و بجانب ولایت رستمدار شتافته بموضعی که آنرا کوشه رستاق گویند
رایات جانب اشراق برافراخت و با پیش دستی دو قریه کرد خندق عظیم حفر کرده چنانچه از کوه تا دریا در حیطه آن خندق
بود و علامات آثار آن حصار هنوز موجودست و منوچهر با لشکر عجم خود در آن قلعه معسکر ساخت و عیال و اطفال را که
در قلعه مورک در آن زمان بیماری مشهور بود فرستاد و هم در آن ... که دارالملک رستمدار آمده و بقول
طبری مدت دو سال بمحاصره اهل حصار پرداخت و بوقت تصرف ... رسانید طالب مصالحه
گشت و منوچهر ملتمسات لایقه و بتحکمات فایقه بیرون فرستاد و پس الالتماس صلح واقع شد شرط بر آنکه آرش
از سر کوه دماوند تیر بجانب مشرق اندازد و در هر منزل که تیر نزول نماید فاصله میان دو مملکت آن محل بود و آرش تیر
فرمود ... و آن تیر بتقدیر ملک قدیر بکنار جیحون افتاد و افراسیاب بجانب ماوراءالنهر شتافت و منوچهر بدار
الملک ری رفت و در آن ولایات او را جمعیت عظیم دست داد و منوچهر در حضور علما و موبدان خطبه ...
شان بر زبان راند و تبعات خسروی باشراف عجم را بدفع معاندان و دفع ظلم ارباب عصیان تحریص نموده ایشان
الحاد قبول آن سخنان کرده منوچهر ... بعضی از ترکان که ... ولایت ...
بودند فرستاده و باقی ایام حیات را بفراغت بسر برده در وقت انتقال از دار ملال فرزند پسر نوذر را والی عهد کرده

ذکر سام بن نریمان و تولد زال و پرورش در دستان و غیر آن

باتفاق مورخان سخندان در زمان منوچهر سپهسالار شاه
و سپاه و شجاعت سام بن نریمان بود که او را جهان پهلوان می گفتند و ضبط ولایت سیستان و توابع مضافات آن
تعلق بسام میداشت جهان پهلوان گاهی بخدمت و ملازمت شاه قیام می نمودی و گاهی بتفرج و در نشست ضبط مملکت
اقدام نمودی و سام پیوسته از بخشنده ذی منت فرزندی می طلبید آخر الامر مراد سوال او بقرار اجابت اقتران یافت و او را پسری
متولد گردید که موی سر و ابرو و مژه او سفید بود بیت بچهره نکو بود مانند شید ولی بود مویش سراسر سفید بین

[illegible]

واسطه از فرزند متوحش شد و بجهت آنکه مردم بر قرابت آن صورت اطلاع نیابند و زبان طعن بر سام نگشایند او همان
نورسیده را بزادگی که سیمرغ نام داشت و در کنج کوهی مقام گرفته بود سپرده داد تا پرورش دهد و چون او کودکی
سالم شد او را طلبیده و بمیانه مردم درآورده زال نام و دستان لقب یافت و چون زال از سن صبی بمرتبه شباب رسید
بنقل حکایت ذهن و ذکاوت در جهان مشهور گردیده و منوچهر از حال زال وقوف یافته او را طلب داشت و
سام فرزند خود را بخدمت ... تمام رسانیده و صورت و سیرت زال مقبول منوچهر افتاده او را بصنوف
مراسم پادشاهانه سرافراز گردانیده رخصت انصراف داد و زال در ایام جوانی داد دولت و کامرانی بر هم نگار
و ... سیر ... سیمرغ زابلستان پرورش ... در حدود کابلستان عبور نمود و مهراب حاکم آن دیار که فرمان
گذار سام بود تحفه مناسب نزد زال برده گفت   همای اوج سعادت بدام ما افتد   اگر ترا گذری بر مقام ما افتد
چون مهراب در سلک عمده و اعاظم انتظام داشت و زال از آن ... بود و او ... قبول ... مهراب حاکم کابل را
بلطف شامل نوازش فرمود و مهراب از کمال خود و کیات زال متعجب شده چون بخانه خود رسید شمه ازین معنی ظاهر
گردانیده دختری رودابه نام که در کمال حسن و جمال بود بمجرد شنیدن آن حکایت ... زال دل و جان جای داده
بزبان حال مضمون این مقال ادا نمود   هرچند ندیده دیده رخسار ترا   گوشم بشنیده وصف گفتار ترا   ... دم
... داد ترا   از جان طلبم دولت دیدار ترا   آنگاه کنیزکان ... بجانب ... که زال ...
و زال ایشان را دیده و پرسیده که شما چه کسانید جواب دادند که ما کنیزکان و پرستاران بهترین گلعذاران رودابه دختر مهراب
و چندان توصیف شکل و شمایل رودابه نمودند که زال دل از دست داده بعد از آن بتوسط کنیزکان آن یکدیگر ... شده باهم
ملاقات کردند و قواعد محبت و اتحاد و پنهان استحکام یافت و مراسم عهد و پیمان بغلاظ و شداد ایمان تاکید پذیرفت و
زال بسیستان بازگشت و پس از ... از منوچهر آن سرو گلبهر را بحباله نکاح خود درآورد و رستم دستان که داستان
شجاعت او در ... ضرب المثلست از رودابه تولد کرد و افسانه گویان عجم در پرورش زال و تولد رستم
حکایات گویند که طبع سلیم از قبول آن ابا می نماید و بعضی از آن در شاهنامه مذکورست و در این اوراق ایراد ...
... و هو العفو الغفور **ذکر فوت زوجه منوچهر و افراسیاب ... سبیل اجمال** بروایت اکثر اهل خبر نوذر عقب ... بود و بعضی از اهل عجم او را کم بخت
گویند زیرا که چون بر تخت سلطنت قرار گرفت از نهایت کم آزاری و خویشتن داری از عهده ضبط مملکت و دادای
سپاه و رعیت پروری بیرون نتوانست آمد و این خبر در توران اشتهار یافت افراسیاب لشکر بسیار و جیشی بعدد
امطار بعزم تسخیر ممالک ایران در حرکت آمده و دران اوان سام نریمان بعالم دیگر انتقال نموده و این معنی موجب شکستگی
اهل عجم و موجب رعب و تقویت افراسیاب گشت و نوذر باستقبال ترکان شتافته بعد از وقوع محاربه با اکثر اهالی
عجم در پنجه تقدیر اسیر شد و دست بیداد افراسیاب حبل حیاتش در نوشت و مدت پادشاهی او ... سال بود

ذکر آمدن افراسیاب با نوذر و کشته شدن نوذر باتفاق مورخان افراسیاب از اولاد پشنگ است و بزعم جماعتی پسر پشنگ پسر زادشم
تور بن فریدون است و معنی لفظ افراسیاب جامع الطاعات است بروایتی و گفته اند که چون پشنگ از توران و دشت
آگاهی یافت که ممالک ایران چنان بود که چون خبر فوت منوچهر و عجز او در سر انجام امور پادشاهی در ترکستان شایع گشت پشنگ
دران زمان والی آن حدود بود و اولاد و اسباب ممالکان از نمط سلطنت آنست که مانند مجاور در خارش پیش رتبه خود
برسازند قناعت نماید طبیعت ملایمت و طلب افزونی جاه و حشمت ارباب دولت را ملایم است و هیچ طایر بلند
پرواز در آشیانه مطلوب نزول ننماید و هیچ شیر تیز چنگ بر بیشه خصم کارزار ننماید تیغ فولاد کنجانی نیز در گنج ایذا
اکنون منوچهر درگذشته و نوذر از انتظام امور شهریاری عاجز گشته فرصت غنیمت باید شمرد و از اعدای انتقام کشید
و از او دیر خزه و تیغ بپای آورد شک در دشت تاتار بر هم زند پشنگ نزد دانش بود و بیکون درنگ اولاد و سالار
ترکان چون از پدر همداستان این سخنان شنودند افراسیاب که ارشد ایشان بود و سابقا مذکور شد که منوچهر را چه
طریق در قلعه طبرستان محاصره نمود به پیش پیشه گشاده زبان ولاکن وارکین که در میان گشته
جنگ شیران نم سم اوز و سالار ایران نم و پشنگ زبان تحسین برگشاد و او را اجازت داد افراسیاب
اسباب جنگ و جدل بهم رسانید و با چهار صد هزار سوار و پیاده متوجه ایران گردید چون این خبر محنت اثر در ایران
شایع شد ارکان دولت نوذر واقعه را باقی ارشد و سام زیبان فرستادند و آنرا از کیفیت آن حادثه اعلام
دادند و سام برخلاف تعجیل جهت ایران پیر سلطنت رسانید و نوذر بضایع شفقت نمود و جهت یراق لشکر بجانب
سیستان مراجعت نمود و بعد از وصول بدان ولایت والی طبیعت او دست تصرف از سر انجام امور کوتاه کرد و دار فانی
چون این خبر بشنید سی هزار کس با دو سردار خبر کرد از بجانب سیستان فرستاد و بسرعت هرچه تمامتر روی بجنگ نوذر
آورد و نوذر از دار الملک ری بصوب مازندران در حرکت آمد و در حدود آن مملکت میان او و سالار ترکان
ملاقات دست داد و حربی عظیم اتفاق افتاد و در اثنای اشتعال نایره قتال قباد بن کاوه بزخم تیغ زبان سپاه داران گشت
کشته شد این معنی موجب ... و اکثر خاطر ایرانیان شد مع ذلک بادر تبا و قارن در میدان ... شیر صفت شکن
ثبات آثار شجاعت ظاهر کردند که نزدیک بدان رسید که افراسیاب انهزام یابد بالآخره ترکان دست کوشش بگشادند و
واکثر ... احوال ایرانیان ظهور پیوسته نوذر قارن را مصحوب اولاد و طوس و گستهم بجانب فارس روان
ساخت تا متعلقانش را بپرکوه برند و افراسیاب ازین صورت آگاهی یافته ... ایشان ...
گردانید و جماعت خود را بکارزاری رسانید و پیل ... از صاف ارتفاع یافته ... بزخم تیغ قارن کشته
شد و طوس و گستهم اگرچه بسلامت بیرون رفتند اما بعد از قتل ایشان نوذر (او در دست دشمن) سپاه افراسیاب گرفتار شد
و سالار ترکان قصد ایشان کرد و گفت باد نوذر (افراسیاب) سخنان معقول ... و افراسیاب نوذر را بزه

انتقام کشیده

خود نگاه داشت

خود نگاه داشت و بسیاری امیران از مصحوب او زیرت قلعه ساری محبوس ساختند و بعد از آن چون پور پشنگ شنید که زال بجانب
کابلستان رفته بود وشکست داده و بسیاری از زیرکان ... بقتل رسانید و بنابران آتش خشم او شعله کشید و نوذر را که
... و گردنش را از بار سر سبک گردانید انگاه کامران و کامیاب گشته ولایات ایران را در حیز تسخیر آورده دست ظلم و
قتل و غارت و خرابی شهر و ولایت دقیقه نامرعی نگذاشت اکثر ابنیه و عمارت را ویران ساخت و انهار قنوات را
بینباشت خداوند اخبار کسری و عجم چنین یاد کرده از ملوک عجم که بعد از منوچهر والاجناب ... سلطنت
... افراسیاب درشتی و بدخویی آغاز کرد و رفته بمملکت باز کرد اگر کینه ... مهر داشت
نظر بر خلاف منوچهر داشت چون ظلم و تعدی افراسیاب از حد اعتدال تجاوز نمود از سرداران لشکر ایران هر کس
هر جا بود در یکجا جمع آمدند و در دفع آن حادثه ترتیب مشورت در میان انداختند و باستصواب قارن قاصدی نزد زال او زیرت
که از وی منسوب با ایرانیان (مهر بکنم) کرده بود فرستادند و التماس اطلاق ایران نمودند او زیرت جواب داد که اگر زال ...
بدین ولایت معروف دارد و ایشان کار ایران از قید نجات یابند و چون این پیغام فرح انجام با مراد ایران رسید کیفیت را
بتوسط سری بعرض زال رسانیدند و زال المیان را با جمعی از اشراف و اعیان معروف داشت ممکنان در آن ... تعجیل ...
او جمع آمدند و پور سام بوصول ایشان شاد شده نوازش نمود و گفت که از شما که لشکر طبرستان بوده ... اخلاص
ایرانیان لوازم مساعی بجای آورده ... قتل ... خطیر شد و زال ... لازم را که بسلطنت شایسته او گردید بود
گشاده و متقصد رسید و باتفاق زو زال برفتند و پور سام شاد مان شد و مقارن آن حال خبر متواتر رسید که افراسیاب با قوت تمام
بعزم اطلاق ایران بجهان جا و دوان روان ساخت و آتش غضب افراسیاب اشتعال یافت بدو جهت که هیچ او رسیده بود
که اکابر عجم تفحص کسی رفته اند که شایسته اورنگ جهانبانی تواند بود زخم ... و از فیع ... دولت ... کشته
... و زال ... بن طهماسپ بن منوچهر ... او را از آب ... نیز کوینه بپادشاهی برداشت و متوجه ...
شد و پور پشنگ نیز بنیت جنگ و انتقام نام و ننگ در برابر آمد و بعد از بسیاری ... شیر افراسیاب
پشت بر معسکر کرده روی بوادی فرار آورد و بروایت حافظ ابرو مدت هفت ماه زمان مقابله و مقاتله اهل ایران و توران
امتداد یافت ... و ظاهر ... که هیچ فرقه ... را برده سپاه این معنی را از شامت ظلم و زرع ... دانسته
بالیکه بصلح موده و سالار ترکان بعد ازانکه دوازده سال در ایران بظلم و عدوان پرداخته بود قران بجانب ترکستان
انعطاف داد و سلطنت خطه ایران بر زاب قرار یافت بتوران زمین رفت افراسیاب چنان که گفته شد ...
ذکر داستان زاب بن طهماسپ بن منوچهر در سرشت او صاحب ... کرم در ... جهانبانی نهاد و همگی همت متوجه شده که در
اشغال که بسبب استیلای افراسیاب در ممالک ایران وقوع یافته تدارک نماید و در مدت هفت سال خراج از رعایا
وانهار قنوات که پور پشنگ مسدود گردانیده بود بدستور سابق جاری ساخت و چون مدت سی سال بسط بساط عدل

واضعاف پرداخت متوجه عالم آخرت شد و گرشاسب را والی عهد ساخت **گفتار در بیان سلطنت گرشاسب** بقول اکثر مورخین
دخترزاده ابن یامین بن یعقوب علیه السلام و برادرزاده زاب بود و بعقیده صاحب تاریخ عجم بعد از فوت زاب
مدت پنج سال بر مسند سلطنت و اقبال تمکن داشت و بقول حمدالله مستوفی گرشاسب مدت شش سال رایت
سلطنت برافراشت و چنان مفهوم میشود که زاب و گرشاسب باتفاق یکدیگر بامر سلطنت قیام می نمودند و ملقب بزکی
بودند و قول طبری آنکه گرشاسب وزیر زاب بود والعلم عند الله الودود و هو موصل الی کل مطلوب و مقصود **ذکر**
سلطنت کیقباد و نبرد او با افراسیاب بقول اکثر مورخان لفظ کی بلغت پهلوی مرادف جبارست و بقول طبری کی و ملک یک معنی دارد
و سلاطین کیانی تا اسکندر رومی ده نفر بودند و بقول اکثر مورخان هفتصد و چهل و سه سال پادشاهی نمودند اما ثبوت که
درین مختصر تفصیل چهار زمان اقبال ایشان هفتصد و شصت و سال بجا و زنت اول کسی که از ایشان متصدی امور جهانبانی
شد کیقباد بود و بروایت صحیح نبیره پسری نوذر بن منوچهر بود و بعضی گفته اند که از اولاد زاب بود و آمده و
کیقباد و پس از گرشاسب هیچکاهی بنابر سعی زال زر تاج حکومت بر سر نهاد و منصب سرداری لشکر را برستم داد و بطرف
هم در اول جلوس که عداوت افراسیاب برمیان بسته زبان بملازمی عالم حضرت کشود و با جنود نامعدود بطرف بلخ
توجه نمود و پور پشنگ نیز آماده حرب شده چنانچه چندین محاربه بوقوع انجامید که بهرام فوق الشمار برامواج ازطرف
نیز وزنده نام از مهابت آن لرزیده و دران روز رستم دستان دست برد تیغ بعدم رسانید که پای ثبات پهلوانان توران
ازجای رفته افراسیاب لشکر شکسته بهزیمت رفت و در روز دیگر سالار ترکان طالب صلح گشته کیقباد التماس او را بسمع قبول
راه داده و میان ایشان بدستور زمان منوچهر مصالحه اتفاق افتاد و آنگاه کیقباد با خاطر خرم و دل شاد در ...
بطرف فارس نهاد وزانجا سوی فارس لشکر کشید که در فارس بد کنج را کلید نیشکر آنگاه ... بود
کجا زانه بدانجا که مخزن بود و کیقباد پادشاهی بود بوفور تجبر و تعظیم موصوف و بکمال عدل و انصاف معروف
جهاندار والاگهر کیقباد شه کامران عدالت نهاد جهان را بانصاف آباد کرد ز احسان دل خلق را شاد کرد
در روضة الصفا مذکور است که بعثت الیسع النبی و اشمویل و حزقیل در ایام سلطنت کیقباد بود که بوقوع انجامید
و آن ملک الحجاب توجه کرده و بقول حمدالله مستوفی دارالملکش اصفهان بود و بعض فرایح راه ... القعب
چون آن پادشاه والا دراز بقول اصح مدت صد سال در پادشاهی و اقبال گذرانید و مدت حیاتش بصد و پنج سال
رسید کیکاوس را والی عهد خود کرده رخت جانب عقبی کشید **کیکاوس** پسر صلبی کیقباد بود و بقول خلاج القلوب
نمرود لقب داشت و چون رایت سلطنت و کامرانی برافراشت از کنار آب آمویه تا زمین بابل در تحت تصرف
آورده و بقول طبری خط بلخ را دارالملک کرد و در زمان دولت خود بدست حاکم مازندران و حاکم یمن گرفتار گشته
بسعی رستم زال از دست ایشان نجات یافت و او را پسری بود سیاوش نام که قوم ... گرشاسب بصورت او رخشا

روزگار تصویر نموده و او پسر خورشید منظر بنا بر بعضی اسباب از پدر رنجیده و بنزد افراسیاب رفت و سیاوش
تخت باضعاف عواطف افراسیاب اختصاص یافت و دختر خود را که فرنگیس نام داشت بنکاح او درآورد و اما سالار
ترکان آخر نقش وجود سیاوش را از لوح هستی محو نمود و دران زمان فرنگیس بکیخسرو حامله بود و چون او متولد و عاقبت محمود عالم
بوجود خود مزین گردانید و بسن رشد و تمیز رسید از توران با ایران شتافت و کیکاوس او را بر تخت سلطنت نشاند و در
انقطاع منزل گزید مدت سلطنتش صد و پنجاه سال بود و بعثت داود و سلیمان علیه السلام در زمان ایالتش روی نمود

گفتار در بیان شمه از وقایع زمان کیکاوس و ذکر احوال آن پادشاه با کاوس و برخی از احوال سیاوش

در مبادی ایام فرمانروایی کیکاوس حاکم مازندران لوای طغیان مرتفع گردانیده و سر مخالفت در روی موافقت
کشیده و کیکاوس بعد از تحقیق این خبر با لشکر عظیم از جهت دفع خصم بدانجا توجه نمود و شاه مازندران بمقاتله و مقابله
با آن سپاه مصلحت ندیده در قلعه که بانی اسکندر ... بر بری میز دیگر متحصن شده و کاوس مدتی محاصره آن حصن ...
چون کاری از پیش نرفت بطریق فریب چند کوچ باز پس نشست و طائفه بلباس تجار با اقمشه و امتعه بسیار بدان حصار
فرستاد تا با گندم و حبوبات معاوضه کرده شبی آتش در انبار غله زدند و گفتند که این صورت بی اختیار از ما
روی نمود آنگاه لشکر کاوس یکباره تکبیر الله اکبر خوانده و کرده قلعه را فرو گرفتند و جنگ در انداخته پیکر فتح و ظفر
جلوه گر گشت و بسیاری از مازندرانیان کشته آن ولایت در حیز تصرف کاوس قرار گرفت و قول اکثر مورخان
در واقعه مازندران آنکه کاوس در اثنای یکروز دار برد دست والی آن دیار گرفتار گشت و رستم راه بهفتخوان جریده
متوجه ولایت مازندران شده و ناگهان بمقصد رسیده و اهل حکم را بقتل رسانیده و کاوس را سالما و غانما بدار
الملک آورد و بعد این واقعه پادشاه فارسیان لشکر بهندوستان کشیده و بغلات متعدده آن مملکت را مسخر گردانیده
براه کج و مکران معاودت کرد و آنگاه بجانب ذوالاذعار که مالک ملک یمن بود توجه نمود و ذوالاذعار با سپاه
جرار در برابر آمده و پس از وقوع حرب و استعمال آلات طعن و ضرب مغلوب شده و از معرکه بیرون رفت و در ان اثنا
کاوس شنید که ذوالاذعار دختری دارد که خورشید پیش او خجل است کاوس مایل مواصلت آن پری پیکر شده و
کس نزد حاکم یمن فرستاده و تخم مصاهرت و مصالحت درمیان نهاد و ذوالاذعار فرصت یافته بر سر کاوس ...
او را ملبوس رستم پسران نوذر و بیژن و بعضی دیگر از پهلوانان صف شکن را مقید گردانید و چون این خبر بگوش
بگوش رستم رسید با هزار سوار از زابلستان روزگار بطرف ذوالاذعار ایلغار نموده و پادشاه یمن از بیم ... بقدم
مصالحه پیش آمده دست از بیرون باز داشت و سودابه را بکاوس سپرده و مراسم اعتذار بجای آورده و ایشان را
گسیل کرد و چون کاوس بمملکت خود رسید بتجدید مملکت سیستان و کابلستان را برستم ارزانی داشت و او را جهان
پهلوان و تهمتن لقب نهاده و فرق او را بزیور افسر مرصع زربفت که مخصوص پادشاهان بود بیاراست و منشور که

که در مملکت خود بر تخت زرین نشیند و رستم دستان به سیستان بازگشته از رشحات سحاب مغفرت و معدلت برکت
دیگر خطه نیمروز را رشک بهار عالم افروز شد و کاوس نیز به تدارک اختلالی که در مدت غیبت او دست داده بود اشتغال نمود
و چند گاهی رتق امور انام به موافقت تمام کرد و در خلال این احوال فتنه از پس پرده غیب چهره گشود که در آیینه خیال
هیچ آفریده متصور نگشته بود و تبیین این مقال آنکه کاوس بعد از مراجعت یمن چند گاهی در آن مجلس اشارت چنان کرد که
آن یوسف مصر ملاحت به ماتم البنزاد اطلاع یافته در نوبت ثانی که آن نور دیده و جان جانان به ابوی سوداوه ملاقات نمود
سوداوه به همان خلوت گزیده و طالب مباشرت شد سیاوش از قبول این امر شنیع سرباز زده سوداوه را یأس تمام
به حصول پیوسته داوری نزد کاوس به خیانت متهم ساخته پادشاه عجم قاصد هلاک آن وارث ملک جم گشته سیاوش
هر چند در ابراز دفع خود سخنان پرنصیحت بسیار پیش کرد قبول جای نیافت و عاقبت مقرر آن شد که آتشی برافروزند و
شاهزاده و سوداوه را از میان آن بپرون گذرند همیشه سودهم که در خوش باشد چون آتش بلند مشتعل گشت سیاوه
رسیده و پای در آن مهلکه نهاد و اما سیاوش سالم از میان آتش بگذشت و کاوس دلدار شد را خواهش
نمود و قصه قتل او مکابره کرد و باز بنا بر التماس سیاوش از وی عفو کرد تحمل گشت الا چند ان گرگ و دیگر
گرگ دندان در خلال این احوال مسامع جلال رسید که افراسیاب سپاه بی حساب فراهم آورده میخواهد که از جیحون عبور نماید
و سیاوش برنج خسرو توران از پادشاه ایران مستقل شد و تخت به سیستان رفت و از آنجا به همراهی رستم دستان متوجه
خاقان گشت بعد از آنکه دو لشکر در برابر یکدیگر نزول نمودند سالار ترکان سه شب متعاقب خوابهای پریشان دید
برادر خود گرسیوز را با تحف وافر نزد سیاوش فرستاده طالب مصالحه گشت و سیاوش به اشارت تهمتن مصالحه
تن در داده از طرفین عهد و پیمان در میان آمد و افراسیاب صد کس را از اقربا و عشیرت خود به عنوان رهن نزد سیاوش
ارسال داشت و شاهزاده ایلچی نزد کاوس روان کرده کیفیت واقعه را در قلم آورده پادشاه عجم از شنیدن این
خبر برآشفت و طوس را پیش سیاوش فرستاده پیغام داد که تحف افراسیاب را رد کن و آن صد کس که نوا آمده بوده اند
حبس نمای و از مراسم قتل و نهب دقیقه نامرعی مگذار و اگر تو از عهده این کار بیرون نمی توانی آمد سپاه را به طوس
تسلیم نموده [illegible] سیاوش و رستم از پیغام کاوس واقف شده جهان پهلوان رنجیده خاطر به سیستان
رفت و شاهزاده از نقض پیمان ابا کرده سپاه را به طوس سپرده و جریده به توران شتافت و به توسط پیران ویسه که
از ارکان دولت افراسیاب بود به ملازمت او فایز شده و پور پشنگ در تعظیم و احترام و اعزاز و اکرام شاهزاده دقیقه نامرعی
کوشیده دختر خود فرنگیس را با او در حبالۀ نکاح ساخت اما بعد از انقضای اندک زمانی بنابر سعایت گرسیوز آن سرو جویبار
جوانی را از پای در آورده و در آن اثنا معلوم نبود که فرنگیس حامله است و فرزند [illegible]
شود و دیگر بشفاعت پیران ویسه از آن حرکت در گذشت و بعد چهار ماه از قتل سیاوش بگذشت از فرنگیس پسری متولد

شد کیخو

[illegible] سیاوش [illegible] بستان [illegible] سیاوش [illegible]

شد کیخسرو نام و برخی گفته اند که پس مولود بیشاد و کیخسرو موسوم شد و پیران ویسه پرورش او اشتغال کرده و چون
خبر قتل سیاوش به ایران رسید جهان پهلوان از زابلستان به تعجیل به درگاه کاوس رفت سوداوه را بکشت و خبر
محنت اثر سیاوش ناشر گشته خلایق بر پا ساختن ماتم نشسته و تعزیه لباس که آنزمان معهود بود کردند و بعد از اقامت مراسم
تعزیت رستم با سپاه بی نهایت به توران رفت میان پهلوان و افراسیاب محاربات دست داد و سالار ترکان منهزم
گردید و رستم انتقام کشید و برادرش گرسیوز را به قتل رسانید و از کیخسرو وقوف یافته به طلب او اشتغال نمود
و چون از وجدان شاهزاده نومید گشت مراجعت نمود و کشور ایران به جهان پهلوان افراسیاب التفات مبذول داشته
و در رفت قدر و منزلتش افزوده و بعد از چندگاه این قضیه گیو پسر گودرز که او را جهت آوردن کیخسرو
به توران فرستاده و گیو در باب پیدا کردن کیخسرو جد موفور به تقدیم رسانیده در شکارگاه چشمش بر کیخسرو افتاد
و او را به فراست بشناخت و شاهزاده نیز ملهم شده دانست که آن شخص گیو است و زمره از مستحفظان اخبار گفته اند
که سیاوش اسبی داشت که در ایام روزگار رهرو کشل آن و چنین را زین لجام ترتیب نداده بود و لگام اسب در روز
قتل سیاوش غایب گشته بود تا زمان وصول گیو به ملازمت کیخسرو و هیچکس بر آن فرس دست نیافته بود و چون
شاهزاده با اتفاق گیو عجب و جوی اسب مشغول شد آن فرس را باز یافته زین کرده پای در رکاب کردند و از
فلک گیو ناپدید شد پهلوان انگشت آسف بدندان گزفته با خود گفت هفت سال رنج کشیدم تا محمد فرزاده خود را دیدم
اکنون دیوان در ربوده و همان لحظه نزد شنیده و آفرکیا امه پر زبر پشته جلوه در آمد آنگاه کیخسرو و گیو باتفاق نزد
فرنگیس شتافته و او را همراه کرده و عنان به صوب ایران تافته و پیران از کیفیت واقعه آگاهی یافته هرچند لشکر باز
گردانید با ایشان فرستاده منهزم بازآمدند و آن اختر برج کامکاری بعد از قطع منازل و مراحل به ملازمت جد بزرگوار
فایز شد چو کاوس کی روی خسرو بدید سرشکش ز مژگان برخ برچکید فرود آمد از تخت و شد پیشباز بمالید بر چهره
چشم در رو آنگاه به ترتیب بساط عیش و نشاط اشارت فرمود و چند روز مراسم جشن و سرور و لوازم لهو و سور کردند
سپهدار و کیخسرو و مهتران نشستند و خواندند رامشگران دو هفته شب و روز خوردند می به آواز عود و دف و چنگ و نی
بعد از آن پادشاه کیان سریر ایران را به وجود کیخسرو زیب و زینت داده زمام امور جهانبانی در کف کفایت او نهاده
و نفس خود خلوت گزید و پس از چند گاه به وصول اجل موعود متوجه عالم آخرت گردید بجا او ارچه بر آسمان تخت بود
بناکامی عاقبت زخت بود **ذکر کیخسرو بن سیاوش بن کیکاوس بن کیقباد** قدوه سلاطین عالم عالم و زبده اکابر
خواقین بنی آدم بود و جمال حالش به حلیه انصاف و اوصاف حمیده آراسته و ذات خجسته صفاتش از شایبه اعمال نا
پسندیده و پیراسته همت عالی نهمتش در بلندی با فرخ برین برابری نمودی و نفاذ فرمان واجب الاذعانش
نشان حکم قضا و نمونه تقدیر بودی و چون کیخسرو بعنایات الهی بر تخت پادشاهی نشست در انصاف و عدل بر روی

جهانیان گشاده ابواب ظلم و بیداد بربست • بگسترد گرد جهان داد را • بکند از زمین بیخ بیداد را • بهر جای ویرانی
آباد کرد • دل غمگنان از غم آزاد کرد • بعد از آنکه بر مسند سلطنت تمکن نمود و عاقل مهمات ملک ساخته شد و مصالح سپاهی
و رعیت پروری پرداخته آمد کیخسرو به انتقام خون سیاوش سپاه فراوان بطرف توران فرستاده خود نیز از عقب
ایشان روان شد و میان اهل عجم و سالار ترکان محاربات فراوان بوقوع انجامید و آخر الامر افراسیاب فرار
بر قرار اختیار کرد و کیخسرو بمقتضی المطلوب مراجعت کرده شرا نشسته بمبانی سلطنت و رعیت پروری قیام
و اقدام نمود و بزعم بعضی از مورخان که بنوشتن اشتغال دارند هر خبر که ملوک سابقه بنا بر وجوه مردم گرفته
بودند بازداده و در روضة الصفا از تاریخ حافظ ابرو مرویست که کیخسرو مسجدی ساخته بود که در سفر و حضر پیوسته
با وی بودی و بطریقه پیغمبران در وی نماز گزاردی و خدای را بیگانگی پرستیدی و مردم را بعبادت ایزد تعالی امر کردی
بقول صاحب گزیده جام جهان نمای که احوال عالم در آن مشاهده کردی مخصوص بکیخسرو بود و بعضی از اهل تحقیق که جام جهان نمای
عبارت از مرآت ضمیر منیر کیخسرو بوده زینت بخش تاج و سریر هر امری که در عالم وقوع یافتی در خاطر عاطرش پرتو انداختی
لب کیخسرو مبارک بوده بقول اکثر مورخان شصت سال پادشاهی نموده والعلم عند الله الودود گفتار در بعضی محاربات
افراسیاب و ذکر قتل پور پشنگ و احوال کیخسرو جمله اخبار و اعلام آثار ملوک عجم مرقوم قلم خجسته
رقم گردانیده اند که چون کیخسرو افسر کیانی بر سر نهاده خاطر انور بر طلب خون پدر قرار داد و بخت هم خود فریبرز کاوس
و طوس نوذر را با سپاهی سی هزار مرد شمشیرزن بجانب توران فرستاد تا در دفع مادهٔ فساد افراسیاب سعی نمایند
و در وقت وداع با طوس گفت که در اوان که پدرش در توران زمین بسر می برده دختر ازگنه ماد در مرانجیله نایکی
از دختر زادگان پیران ویسه را خواسته بود و ازو یک پسری در وجود آمده فرود نام و حالا با مادرش در قلعه از قلاع
توران حاکم و فرمان رواست زنهار که گذر آن و چار نگری طریق ادب بجای آوری و آسیبی بآتش رسانی و پس
از اتمام وصیت فریبرز و طوس روی براه نهادند تا اتفاقا گذر ایشان بر قلعه افتاد که فرود در آنجا بود و شاهزاده چون
خبر وصول لشکر پادشاه ایران شنید از غرور جوانی با جمعی از سپاهیان پهلوانی بعزیمت کارزار بیرون آمد و طوس بیچ
در اعتقاد تیز رفته جد نمود و فرود را از شمار سپاه کیخسرو آگاه کرده و بجایی رسید و از ضرب شمشیر او شاخ آمال
گلش آمال منقطع گردید و کیخسرو کیفیت واقعه استماع نموده بغایت متاثر شد و نامه بفریبرز نوشت که ما سروری سپاه را
از وی استقلال تو ارزانی داشتیم می باید که طوس را مقید ساخته بدینجانب فرستی و فریبرز موجب فرموده عمل نموده
چون طوس بدرگاه پادشاه رسید کیخسرو او را عتاب ساخت و گفت • نژاد کیومرث در پیش منید • نژاد او
بزندگانی امید • وگرنه بدو بودی تهمت • جز اندیشه کردی جدا از تن • و فریبرز بعد از فرستادن طوس با گودرز
گشواد و سایر پهلوانان غضنفر نهاد روی براه نهاد و بعد از ورود ولایت افراسیاب در آمده و از آن جانب پیران ویسه

ایشان را استقبال نموده میان محاربه اشتغال یافت و نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم پیران وزیده و فریبرز منهزم شده در آن
بر فرق تیغ سپاه پور پشنگ هشتاد تن از اولاد و اقربای گودرز جان عالم دیگر شتافت و چون کیخسرو بمجرد ایران پیوسته
بغایت خشمناک شد و فریبرز را گوشمالی کرده فرمود که تا نوبت دیگر گودرز سپاه را مرتبا و بطرف توران توجه نماید
و طوس را که محبوس بود از قید نجات داده همراه ایشان گردانید و چون آن لشکر بملک افراسیاب رسیدند با پیران
ویسه جنگ مباشرت نموده ایرانیان را گریزانیده بخراسان در آمد و کیخسرو بمحاربه دمادم مقرر شد و خاقان چین و کل
هندی با جمعی و امداد و لشکر افراسیاب پیوسته و از آن جانب رستم دستان بفرمان خسرو ایران بکمک ایشان رسیده
چون چند روز بمقاتله پرداختند کاموس را که از جمله سپاهداران توران بود با اتفاق خاقان بیرون رستم دستگیر ساخت و بقیه
ترکان افراسیاب فرار بر قرار اختیار کرده ایرانیان بکام و پیروزی بازگشت و کرت دیگر کیخسرو چهار سپهسالار
که از آن جمله گودرز بود با سپاه نامعدود بجنگ افراسیاب فرستاده خود نیز متعاقب متوجه آن دیار شد و شیده
توران با دیگر پسران ویسه با برادران بحرب ایرانیان فرستاد و بعد از تلاقی فریقین جنگ عظیم روی نمود و پیران
با جمعی از سرخیلان توران و بسیاری از لشکریان کشته گشت و مقارن فتح کیخسرو رسیده و بر دست و بازوی پهلوانان
آفرین کرده و چون در پای علم گودرز پیران ویسه را مقتول دید از حقوق او یاد آورده و از اسب پیاده شد و در وی
بروی او بسیار گریست و فرمود تا جسد او را دفن ساختند و بعد از آنکه افراسیاب از نهیب این واقعه خبر یافت ولد خود شیده را
با سپاه بجنگ خسرو ایران فرستاده شیده در صحرای خوارزم بدست کیخسرو کشته گشت و سپاهش گریز پیش گرفتند
و بنابر آنکه این فتح در آن سر زمین روی نمود کیخسرو گفت خوارزمی روی نمود و به نیت آنکه سر زمین بخوارزم موسوم شد و خسرو ایران
از خوارزم بصوب گنگ دژ که دارالملک افراسیاب بود رفته و آن بلده را محاصره فرموده سالار ترکان از تنگی کار
روز فرار کرده بود و کیخسرو متعلقان او را در پناه مرحمت خویش جای داده از تعرض سپاه ایمن گردانید
و عنان مراجعت بایران معطوف داشت و افراسیاب مدتی در گرد جهان سرگردان بود و بالآخره در آذربایجان بدست
لشکریان ایران افتاده بحکم کیخسرو در دی جام آخرت نوشیده و در تاریخ طبری مسطورست که بعد از قتل افراسیاب از گنگ
در بازگشتن کیخسرو ولد پور پشنگ که موسوم بود بجیحون در ترکستان پادشاه گشت و چون او وفات یافت پسرش قایم
مقام شد و در بعضی دیگر از تواریخ مسطور است که چون افراسیاب رخت جان بعالم دیگر برد گشتاسف بر بلاد ترک استیلا
یافت به استقلال گذرانید القصه چون کیخسرو خاطر از امور افراسیاب فارغ کرده اینجا دارالملک ساخت
و آخر الامر بتوفیق سحاب توفیق پادشاه ذوالجلال دست از ملک و مال باز داشته لهراسب را ولیعهد گردانیده و از
طول عمر و اهل حشم بعزلت گزید و دیگر هیچ آفریده او را ندید و چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان شد باتفاق مورخان مدت
سلطنتش شصت سال بود اما مؤلف تاریخ عجم مرقوم کلک بلاغت شیم گردانیده که صد سال کیخسرو نام دار

بهرچه آرزو کرد شد کامکار ‌ ‌ بدانست آفرو فرزانگان ‌ ‌ که گیتی بر او بست دانش نگار ‌ ‌ لهراسب او افسر خسروی
ولیعهدی تاج کیخسروی لهراسب بمذهب جمهور مورخان پسر برادر کیکاوس است و جماعه مستوفی گوید پسر
اروند شاه بن کی پشین کیقباد بود و چون لهراسب شهر بلخ را دار الملک ساخت اکثر اوقات آنجا بسر برده او را بلخی
میگفتند و دران وقت که کیخسرو لهراسب را بسلطنت نامزد کرد عظما فارس زبان اعتراض بر پادشاه گشاده زال زر
لهراسب حکایتی بر زبان آورد کیخسرو او را از آن تکلم بدان کلمات منع نمود و بروایتی زال بر سر آنها مشت خاک
در دهان انداخت و قولی آنکه دستان مطلقا در بیعت لهراسب همداستان نشد و این که در پرت اولاد و احفاد قیاس
سرایت نمود چنانکه از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست القصه چون امر سلطنت بر لهراسب قرار گرفت تختی زرین
ساخته از انواع جواهر ترصیع داد و تاج کیانی بر سر نهاده ایلچیان قریب جهت ایصال این بشارت باطراف آفاق
فرستاده و اکثر ملوک ایران کمر محبت و انقیاد وی در میان بسته با رسال تحف و هدایا بملازمان آستان اقبالش
تقرب جستند و لهراسب در ایام کشورگشایی خود رهام بن گودرز را که بروایتی طبری بخت نصر عبارت از اوست با ایالت
مملکت بابل و دیار مغرب نامزد کرد و آن را چنانچه در جای خود اول پیش شد رهام در بیت المقدس از تعلیق و غارت
کردن دقیقه نامرعی نگذاشت نقض مناصب اصحاب دیوان مانند شرف و مستوفی لهراسب است و او حاکم معدلت
شعار شجاعت آثار بود اما خوی درشت داشت و در بیع مجری لفظ ابقا نمیکرد و چون مدت صد و بیست سال بدولت
و اقبال گذرانید و لهراسب خود گشتاسب را بمسند فرمان دهی نشانده بلده بلخ و نوبهار وارد منزل گزیده و در زمان
گشتاسب ارجاسب از توران با ایران لشکر کشیده و لهراسب را در بلده بلخ دیده بعالم آخرت روان گردانید گفتار در
چگونگی رنجیدن لهراسب از گشتاسب و گذشتن او بروم پیش بدار الملک قیصر در تاریخ مسطور است که
لهراسب را دو پسر بود گشتاسب و زریر و گشتاسب در شجاعت و مردانگی و سخاوت و فرزانگی از ابنای زمان ممتاز بود و آثار
دولت و اقبال و آثار شوکت و استقلال در جبین پیش ظاهر و هویدا می شد و چون لهراسب جانب اولاد دیگر کاوس
بزرگ زادگان جلی خود ترجیح می نهاد و سرانجام مهام کلیه و جزئیه را باهتمام ایشان باز گذاشت گشتاسب آزرده
خاطر گشته جمعی را با خود متفق کرده تا بمعاضدت ایشان با لهراسب مخالفت نماید و در تمشیت امور ملک دخل
لهراسب از معنی وقوف یافت گشتاسب از پدر متوهم گشت و روی بوادی فرار آورده بروم رفت و در آنجا امور
ونچه از وی سرزده و بخود داماد قیصر شده بیان این سخن آنست که دران وقت رسم قیاصره چنان بود که دختری
ایشان چون بحد بلوغ رسیدی مجلسی ساخته با حضار خلایق فرمان میدادند و دختر ترنجی در دست سواره بران
محفل عبوری نمود و آن ترنج را بر هر کس میزد سعادت دامادی قیصر او را میسر شد و دران وقت که گشتاسب
در روم بود مثل این مجلسی دست داده شاهزاده بنظاره رفت چون دختر قیصر که کتایون نام داشت بدان

مجمع رسید جوانان حاضر آمد و را دید ترنج را بطرف گشتاسب انداخت بنابر آنکه جمعی دران دیار او را نمی شناخت
قیصر از دختر رنجیده او را با گشتاسب فرستاده و آن مخدره ترک ملاقات کرده بنیخ آن قاعده حکم کرده فرمود که
دو دختر خود را بهر که فلان شیر و فلان اژدها را که در بیشه دو پیدا شده اند بیم و دو ملک زاده اراده
وصلت قیصر افتاده اما یارای کشتن شیر و اژدها نداشتند و گشتاسب این قصه شنیده و با ایشان ملاقات نموده
آن خدمت را قبول نمود و آن دو سبع را بقتل رسانید و آنگه گفت که ملکزادگان در پیش قیصر آن جلادت را
بخود نسبت کرده و داماد شدند و بعد از آن که گشتاسب شمه از آن حالات خویش و کشتن شیر و اژدها بعرض قیصر رسانید
و اتمام نسب خود بیان نمود قیصر مراسم دلجویی و نوازش درباره او بجای آورد و اصناف الطاف مبذول داشت
آنگاه گشتاسب پادشاه روم را بران داشت که رسولی نزد لهراسب فرستاده طلب خراج نموده شاه ایران
از جرأت قیصر متحیر گشته بالآخره معلوم نمود که منشأ آن فتنه چیست و باعث بر این امر کیست لاجرم جهت
استمالت فرزند رشید خود زریر را با تاج و سریر و فوجی از سپاه کشورگیر بجانب روم فرستاده بعد توجه وله
لهراسب دران ولایت شهرت یافت گشتاسب تعهد همراه او کرده جریده متوجه شده و چون بافواج همراه سینه
ایرانیان بموجب وصیت لهراسب تاج کیانی بر سر شاهزاده نهاده او را بر تخت خسروانی نشاندند و گشتاسب فاتحه
نزد قیصر فرستاده پیغام داد که اگر پادشاه به این جانب توجه نماید مهم رجب و قلوه سرانجام می یابد و حاکم روم بکر
ایرانیان آمده و چون داماد او بر تخت نشسته دید ‌ ‌ بدانست قیصر که گشتاسب داد ‌ ‌ برازنده تاج لهراسب راد
و گشتاسب مراسم تعظیم و تجلیل مرعی داشته بعد از تقدیم شرایط جشن و سور با دختر قیصر متوجه خدمت پدر شده و چون
بشرف دستبوس مستسعد یافت در همان ایام لهراسب جمعی ساخته زمام امور جهانداری و عنان مهام جهانبانی را بدست
فرزند ارجمند داده خود روی بگوشه انقطاع و انزوا آورد و گویند پیغمبر عظام علیه السلام ارمیا و دانیال
در روز معاصر لهراسب بودند ذکر سلطنت گشتاسب در تاریخ طبری مسطور است که چون گشتاسب بر تخت سلطنت
قرار گرفت دار خرابی که بخت نصر در بیت المقدس کرده بود وقوف یافت کورش نامی را بایالت بابل نامزد نموده
و بخت نصر را حکم فرمود که دست از اسیران بنی اسرائیل باز دارد تا بوطن مألوف رفته در تعمیر اراضی مقدسه لوازم اهتمام
بجای آورند و زمام امور سلطنت بیوراسب و از تقبضات آن کی از اولاد و احفاد و بنیاد آن کرت دیگر بیت المقدس مسجد
اقصی معمور و آبادان شد با تفاق مورخان در زمان گشتاسب بوی گرویده بدان واسطه دین مجوسی رواج و رونق تمام
یافت و گشتاسب اول کس است که بر یک جانب سکه شکل آتشکده نقش کرد و بر یک جانب دیگر صورت خود را تصویر نمود
و پیش از این رسم نبود و واقعه نویس کلمات که دیوان رسایل و مکتوبات نهاده و فرمان داده تا مکتوبات را بعبارت
خوب بنویسند و در ایام فرمان روایی او را بر جاسف که از اولاد افراسیاب بود سلطنت ترکستان تعلق

بلاد محاربات اتفاق افتاد و پس جلادت اسفندیار سالار ترکان را صورت تمکین دست نداد و بر حسب ترتیب کتاب
کما ینبغی شرایط فرمان برداری بجای می آورد و از آن حضرت ایام کامرانی اسفندیار روی براجعت آورده رستم سیستانی
دستان و میان شاهزاده و رستم هم محاربه انجامید و اسفندیار کشته گشت آنگاه گشتاسب تاج کیانی و زمام جهانبانی
جهانبانی به بهمن ... تسلیم نمود و کنج عزلت منزل گزید و مدت سلطنتش صد و بیست سال بود و دانای علم ذکر
زردشت بزعم بعضی از مورخان زردشت در اوایل حال شاگردی ارمیا می نمود و تا با موختن علوم و پیشه ...
و در تاریخ طبری مسطور است که آن به آخر شاگردی عزیر علیه السلام می نمود و در بعضی از تمام با عزیر در مقام خلاف آمده
عزیر دعا فرمود تا بعلت برص مبتلا گشت بنا بر آن ارمیا علیه السلام او را از میان شاگردان خود اخراج نمود و زردشت
از شام بملک آذربایجان شتافت و از آنجا به سوی بلخ نزد گشتاسب شتافت و در روضة الصفا مسطور است که زردشت را بجهت مهارت در
علم نجوم از اوضاع کواکب معلوم شده که مانند موسی شخصی ظهور نماید که او را سبب ضیاء آتش شناسانی بجانب بالا پیدا شود
و این معنی موجب نبوت او گردد و تلبیس ابلیس او را بران داشت که آن شخص غیر از وی کسی نیست و بخلوت و مجاهدت
مشغول شد و بنا بر کثرت ریاضت روشنی بروی ظاهر گشت و شیاطین را از او بلباس نورانی بروی نمود و از میان آتش
بدو در سخن آمد زردشت خطابات آن ملعون را جمع آورده کتابی کرد و آن کتاب را زند نام نهاد و آنگاه زند را شرحی
نوشته موسوم بپازند گردانید و حالا بکیش زبان آن کتب منسوب ساخت زیرا که گویند الفقه ... باران سبب آنکه
زردشت دعوی پیغمبری کرده خلایق را بدین مجوس و پرستش آتش دعوت کرد جمعی از اهل ضلال سر در پی متابعتش
نهادند و در زبر و زمان بعلیش شهرت گرفت این واقعه را بعرض گشتاسب رسانیدند او خواهان دیدار زردشت
گشت و بعد از آنکه میان ایشان ملاقات بوقوع انجامید پادشاه از او مطالبه معجزه کرده و قولی گفت
از قبول آن کیش ابا کرده مدت هفت سال زردشت را حبس فرمود در آن اوقات گشتاسب روزی در راهی قطع
مسافت می نمود ناگاه چهار دست و پای اسپش بزمین فرو رفت و پادشاه زردشت را از حبس بیرون آورده
از سبب آن واقعه پرسش نمود زردشت گفت موجب این قضیه آنست که فرمان مرا که پیغمبر خدایم نمی شنوی اکنون اگر خط
متابعت بجای آوری دعا کنم تا دست و پای اسپ ترا ایزد تعالی خلاص گرداند گشتاسب متقبل این معنی شد و زردشت
دعا کرد فی الحال بقدرت الهی بار دیگر صاحب تاج و سریر از زمین برآمد آنگاه گشتاسب باتفاق اولاد و امرا و بیگانه
جمع طوایف انام را بدین آتش پرستی دعوت کرد و هر کس از متابعت آن ملت امتناع نمود خانش را بآتش بیداد ...
و در مدت حیات بسیاری از مردم را بباد فنا بر داد و گشتاسب آتشکده ها در اطراف ممالک عالم بنا فرمود و
و با داد تمام تا آخر ایام زندگانی متابعت زردشت می نمود گفتار در بیان ... گشتاسب و اجابت
دعوت و شهادت اسفندیار روئین تن و کشته شدن او بدست رستم و اشتغال ملک بهمن بن اسفندیار

نهادن رخت

نهادن رخت و پیش خیمه و سراپرده جواهر آثار نمود و کیفیت آن در این حکایات بار در رشته بیان چنین انتظام داده اند که چون
گشتاسب ملت اهل زردشت را شعار خود ساخت و در هر بلده از بلاد ایران آتشکده ها طرح انداخت زردشت با
او گفت که پادشاهی که مسلط دین حق باشد جایز نیست که خراج بجا کسی دهد که سالک مسالک غوایت بود و حال آنکه
او ان بیان حاکم ترکستان که ارجاسپ نام داشت و گشتاسب تا آن سال بعد از استحکام ... هر سال جزوی از خراج
از ایران بتوران می بردند چون زردشت گشتاسب را از اداء آن جزوی مانع شد و کیفیت حال بسمع ارجاسب رسید
اخبار ... حضرت شعار رسالت داده ... بسیار بجانب دیار ایران روان شد گشتاسب نیز خود را مستعد
قیام آورده به استقبال ترکان استعجال نمود و با پسر ارشد اسفندیار گفت که اگر بحسن اهتمام تو ارجاسب انهزام یابد
زمام امور سلطنت را در قبضه اقتدار تو نهم و بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست داده و اسفندیار به تیغ تسلط
و اقتدار اظهار کرده ارجاسب شکست یافت و پیر و برنا و جوان او کشته گشت گشتاسب مظفر و منصور با اقلیم خود
بطوع خود مراجعت نمود و اسفندیار را ... رنجیده و آذربایجان روان کرده و در غیبت شاهزاده مفسدی نزد
گشتاسب ... او را بداعیه استقلال متهم گردانیده و چون اسفندیار از آن دیار بازگشت در قلعه گرد کوه محبوس
و این خبر بسمع ارجاسب رسیده فرصت غنیمت شمرده لشکر ببلخ کشید و پیر و برنا ... را که در آن بلده بود بقتل
رسانید و دختران گشتاسب را اسیر کرده بترکستان فرستاد و گشتاسب بعد از محاربه بسیار بار ارجاسب ... انهزام
از وی در قلعه از قلاع محصور گشته برادر خود جاماسپ را بقلعه گرد کوه ارسال داشت تا اسفندیار را از حبس بیرون
آورد و سلطنت و عهد وداد التماس نماید که بسیار ارجاسب رود و بعد از آنکه جاماسپ بقلعه رسیده وداد
رسالت فارغ گردید اسفندیار بندهای خود را بقوت بازو از هم گسیخت و بحصاری که پدرش محصور بود شتافت
و روزی دیگر از قلعه بیرون آمده به ضرب تیغ و سنان ترکان را منهزم ساخت و پس از وقوع فتح گشتاسب با اسفندیار
گفت که منصب پادشاهی حق تست لیکن عاری عظیم باشد که تو فرمان فرمای جهان باشی و خواهران تو در دست
دشمنان اسیر باشند از استماع این خبر عرق حمیت اسفندیار در حرکت آمد و از سپاه ایران دوازده هزار سوار و
دوازده هزار پیاده جدا برگزید و با برادر خویش پشوتن بعزم استخلاص رعایا و نجات اسیران قدم در
راه نهاد و بسیاری از ... مذکورست و العهدة علی الراوی که اسفندیار در آن سفر بموضعی رسید که از آنجا
تا روئین دژ که دار الملک ارجاسب بود سه راه بود و وصول بآن بلده از یک طرف که آبادانی داشت بمدت شش
ماه میسر می شد و از راه دیگر که آب و علف کمتر بود بیک ماه و از راه سیم که او را هفت خوان میخوانند بیک هفته اما درین
مواضع خوفناک مثل شیران درنده و جادویان و خبیثه و برف و باران بسیار بود اسفندیار سپاه را از
راه دوم با پشوتن روان کرده خود با جوقی از دلیران بطریق بازرگانان از طرف هفت خوان عازم روئین دژ

وبا برادر مقرر نمود که چون بمقصد رسد در موضعی قرار گیرد و در شبی که آتش بسیار در جانب قلعه بیند جنگ در اندازد
القصه اسفندیار از ممالک آن ممالک سیاحت بر دولته و آوازه در شهر افتاد که تاجری صاحب مکنت از بهنیاد
رنجیده و پناه باین ولایت ارجاسب آورده و تا ارجاسب ارکان از طلب داشته شاهزاده بملازمت شتافت و جواهر
گرانمایه پیشکش کرده باندک زمان در مجلس پادشاه راه تمکین یافت بلکه مرتبه قرب ترقی نمود و چون شب پیشکش باسکرام منع
موعود رسید فرود آمده و چون شب مواضعه نزدیک رسید اسفندیار امرا و ارکان دولت را ضیافت در وقت
شام سیاهانه طعام آتش بسیار برافروخت و از حال ریختن روشن گشته ایشان دو دیده و طبلها فرو کوفتند بیجابجا
قلعه خرابه و آشوبی تمام در قلعه افتاده سپاهیان بعزم جنگ آغاز بیرون رفتن نمودند و اسفندیار فرصت شمرده تیغ
کین از نیام انتقام کشیده بنیاد قتل و غارت کرد و لاجرم از درون افغان بگوش توانیان رسیده موشن برادر
کشته و اسفندیار از یکجانب و پشوتن از جانب دیگر تیغ خونریز در آن مردم نهاده خلق ازکشته و ارجاسب و برادرانش
در سلک قتیلان انتظام یافته و شاهزاده شجاعت دثار خواهران را بدست آورده حکومت رویین دز را بیکی از اعاظم
تفویض داده و در ترکستان تشکر ایشان نهاده و چون سال مانا فاتحانه بملازمت پدر رسید متقاضی امر موعود گردید گشتاسب
بهانه کرد که هرچند کارهای بزرگ از پیش بردی اما هنوز رستم را که در وسط مملکت است و کیش ما را قبول کرده
و فرمان بردار نگردیده می باید که بزابلستان روی داده او را مقید ساخته بدار الملک آری تا صفت جلالت تو چراغ حرمت
شهرت پذیرد اسفندیار بکراهت تمام این سخن را قبول کرده بجانب سیستان شتافت و چون بدان حدود رسید
ولد رشید خود بهمن را بطلب تهمتن فرستاد بهمن روانه کوه چون رستم را در شکارگاهی دید که گوری را بر سیخ کشیده
کباب میکرد و از غلبه جثه و مهابت خلقت او در تعجب افتاده و سنگی بزرگ از قله جبل بجانب او غلطانید و چون نزدیک
رسیده جهان پهلوان بسر پای خود آن را بطرفی دیگر گردانید حیرت بهمن متزاید گشته نزد رستم رفت و گفت پدرم
اسفندیار ترا میطلبد رستم بی توقف بخدمت مبادرت نمود و آنچه وظیفه تعظیم و تبجیل بود بجای آورد اما اسفندیار آغاز
خشونت کرده داعیه نمود که تهمتن را مقید و مغلول بپای تخت گشتاسب رساند رستم در برابر زبان تواضع گشاده
التماس نمود که شاهزاده بمنزل او تشریف برد تا ماحضری کشد و بجا نثار رساند آنگاه باتفاق متوجه درگاه پادشاه
شوند و اسفندیار از قبول این سخن سرباز زده پس التماس مناظرات واقع شده آخر هم بمحاربه قرار یافت روزی
دیگر دو پهلوان صفدر بمیدان خرامیدند و بعد از کوشش بسیار هنگام شام هر یک بمقام خویشتن باز شدند و هیچ روز
دوم بازان دو شیر ژیان به پیش جنگ و ملامی نام و ننگ شتافته و درین روز تیری از شست رستم گشاده بر
بقتل اسفندیار انجامید آن شاهزاده خویشتن را بجانکاه هلاکت انداخت و حیله بعضی از اغلاظ که باین عمل اگر تیغ و تیر بر
اسفندیار کارگر نبود و رستم بتعلیم سیمرغ تیر گز بر چشمش زد و سبب هلاک او شد چنانکه فردوسی گوید و رستم گز

اندر کمان راند زود بدانسانکه سیمرغ فرموده بود بزد تیر بر چشم اسفندیار سیه شد جهان پیش آن شهریار خم آورد
بالای سرو سهی ازو دور شد فر و شاهنشهی القصه چون خبر قتل اسفندیار بگشتاسب رسید از کرده پشیمان گشته
در فراق فرزند چندان گریه و سوگواری نمود و تاج کیانی و تخت خسروانی را ببهمن سپرده عزلت اختیار کرد ذکر بهمن
ابن اسفندیار موسوم باردشیر بود و معنی بهمن که لغت دست بلغت یونانی نیکو طینت باشد و چون بهمن بر تخت سلطنت
نشست دست تصرف باکثر اقالیم سبعه دراز کرد و او را بهمن دراز دست گفتند و مادرش از اولاد طالوت بود
و استر نام داشت بهمن اول پادشاهیست که در ابتدای مکاتیب و مناشیر نام حضرت حق را مرقوم کرد و عنوان
مکتوباتش این بود که از اردشیر بنده خدا و خادم او بسوی فلان بن فلان و باتفاق مورخان پادشاهی بود دقیقه
عدالت و رعیت پروری و نهایت کرامت و شفقت گستری و در ایام دولتش اکثر بلاد عالم معمور گشت و صیت
محاسن افعال و مکارم اخلاق او از ایوان کیوان در گذشت نقلست که در اوایل ایام سلطنت بهمن رستم بسعی برادر
خود شغاد و حاکم کابل بعالم دیگر منتقل شده و چون این خبر بسمع پادشاه رسید جهت انتقام خون پدر خود متوجه سیستان گردید
و فرامرز ولد رستم بقتل رسید و پدرش اسیر شده و بعد از چند گاهی از بهمن نوازش یافته مطلق العنان گشت و در تاریخ طبری
مسطور است که بهمن در ایام فرمان فرمایی رسول نزد ملک بنی اسرائیل فرستاده و حاکم اسرائیلیان بقتل ایلچی مبادرت
نمود و بهمن از شنیدن این سخن متاثر گشته نوبت دیگر بخت نصر را بجانب بیت المقدس ارسال داشت تا لوازم قتل
و غارت بجای آورد و صد هزار یهود را اسیر کرده بعراق آورد و بیشتر از آن کس را بقتل آورد و بهمن در اواخر
ایام حیات دختر خود همای را که از وی آبستن بود ولیعهد نمود و مقرر کرد که اگر از آن دختر پسر متولد شود
صاحب تخت و افسر آن پسر باشد و ساسان پسر بهمن از غصه این حرمان از ملک عجم بیرون شد در اطراف جهان گردان
شد و مدت پادشاهی بهمن صد و پنجاه سال بود پت چو بگذشت از عمرش هشت ٭ و در آثار ذکر که در ایام وی هشت
و از اکابر جهان بقراطیس و بقراط طبیب معاصر بهمن بوده و آن دو حکیم فاضل گاهی بمجلس آن پادشاه عادل ثبت
افاده مسایل حکمی می نمودند والله اعلم ذکر حال رستم زال رستم پهلوان سیستان از اکثر افراد انسان بکمال شجاعت
و مردانگی و وفور سخاوت و فراست ممتاز و مستثنی بود و برادری داشت شغاد نام و شغاد از مادر دیگر
وفا داشت پیشه در نظیر بود و دختر حاکم کابل را بحباله نکاح خود در آورده بود و در آن ولایت بسر میبرد و نوبتی
والی کابل از ادای خراج گذاری تنگ آمده شغاد از غایت حسد و مردم آزاری از رستم آغاز شکایت کرد و تا مدتی
خون جهان پهلوان گشته تا گنج در میان آورده شاه کابل شغاد را از ملک خود بیرون کرد و شغاد بسیستان رفت
رستم دستان از وی پرسید که سبب نزاع میان تو و حاکم کابل چه بود جواب داد که در این وان که رسول شما جهت
طلب خراج بکابل آمد از کدورت درمیانه حال کالبد شاه ظاهر شده در اداء مال طلب تو اهمال و تعلل سلوک میکند

و چون او را از مخالفت شغاد تعریف میخواند دم برکشید و با خراج مسرور ناز داد و رستم از استماع این سخن خشمناک شد و با جمعی سپاه
فرمان داد تا بکابل رفته آن بوالفضول را گوشمالی دهد شغاد گفت که حاکم کابل را آن مقدار قدرت نیست که بدفع او
لشکر احتیاج باشد اگر شما را بجانب عمارت نیت معطوف فرمایید بهتر و شنیدن این خبر کابلشاه قرار بر فرار اختیار
خواهد کرد یا باتیغ و کفن بخدمت خواهد شتافت رستم سخن آن غدار را پذیرفته جریده بجانب کابل توجه نمود و شغاد پیشتر به
کابل فرستاده پیغام داد که رستم به این حدود می آید بر حذر باش کابلشاه بموجبی که با شغاد قرار داده بود در راه چاهها
باغی که در آن ولایت بود بکنند و تا زیر از حفر نمودند و در هر چاهی شکل نیزه و خنجر و شمشیر آلات حرب تعبیه نمودند و
سر چاه را از خس و خاشاک پوشیده و چون رستم بحوالی کابل رسید کابلشاه برسم پیشباز استقبال نموده روی
نیاز بر خاک نهاد و بلوازم پیشکش پرداخت رستم گفت از تو چیزی بمن رسانیده اند اگر براستی بود وقوع یابد از دست
من جان نبری ولیکن کابل سوگند یاد کرد که آنچه در باب من خلاف بسمع شریف رسانیده اند غیر واقع است رستم گفت سر
پای خود را پوشش جواب داد که تا کمر مرببند دل نیشه دستار نبندم و موزه نپوشم رستم گفت چه التماس داری
گفت باغ مرا بشرف نزول اجلال بیارای رستم قبول این معنی نمود تا زبان قبول گشاده کابلشاه با احتیاط تمام پیش پیش رفت
و رستم از عقب کابلشاه و برادر غافل بود و ولی در دشت اسب میراند ناگاهی در چاهی افتاد و اکثر اعضایش از زخم
تیغ و سنان مجروح گشته خود را بلطایف الحیل بر لب چاه رسانید و در آن حال که جهان پهلوان مجروح و نالان بر سر
چاه نشسته بود شغاد بشرارت نهاد و شماتت کنان پیش او رفت رستم گفت تیر و کمان نزد من بگذار که اگر سبعی قصد
من نماید دفع ضرر او بنمایم شغاد بموجب فرموده عمل نمود و رستم با وجود ناتوانی تیر در کمان پیوست و شغاد از بیم جان
درخت را پناه ساخت   و رستم چنان دید بر آفتاب دست   چنان خسته از تیر بگشاد شست   درخت و برادر بهم بر بدوخت
بهنگام رفتن دلش برفروخت   شغاد از پس زخم او آه کرد   تهی بود در دو گویا هو کرد   و چون خبر مرگ رستم در ولایت
نیمروز شایع گشت ولدش فرامرز لشکر بی تهور جمع آورده عازم کابل گشت و کابلشاه با سپاه نزد بخواه در برابر
آمده محاربه عظیم دست داد و فرامرز نصرت یافته و کابلشاه کشته گشت و بعالم آخرت شتافت و مدت زندگانی
رستم بقول اکثر ناقلان اخبار هم ششصد سال بوده و چون فرامرز انتقام تمام از کابلشاه کشید کالبد رستم را به سیستان
رسانیده و در سردابه مدفون گردانید **ذکر همای** زوجه اقضان همای بنت بهمن ملقب بچهرآزاد بود و او در ایام حاملگی
میکشید و چون سریر کیانی بوجود همایون خالی زیب و زینت یافت در اشاعت عدل و داد کوشیده و بعد از انقضای
شش ماه پسری قمر پیکری از وی تولد کرد و بواسطه حب جاه از امرا آن کودک را پنهان داشت و منشی آنکه
و پرورش او اختیار نموده و شاهزاده را با جواهر نفیس در انجا نهاده در آب اصطخر انداخت و آن گوهر گرانمایه
بدست گازری افتاده موسوم بداراب گشت گازر بتربیت داراب مشغول شد و چون شاهزاده بحد بلوغ رسید

سرحد قدرت گازری فرو نیاورد و همواره بصید و شکار و ترتیب آلات کارزار مشغول میگردید و در آن اثنا روزی
با گازر گفت که مرا چنان بخاطر میرسد که تو پدر من نیستی زیرا که در خود همتی می یابم که مناسب حرفه تو نیست گازر جواب
داد که حق همچنین گفتی و در موج یا الشرف گوهری در جوف صدف بین می شاید که مشتق بزرگ منشی از بهر
من درویش در وجود آید داراب گفت دست از سخن آرایی بازدار و بهر آنچه واقعست زبان بگشا گازر گفت از ابتدا
قصه باز نمایش داراب در میان آب تیز رو شاهزاده جلا دست یکی از امراء همای شتافت و در آن روز جنگی
بجنگ رومیان رفت و در آن سفر آثار دولت در ناصیه حال داراب مشاهده کرد و چون بحضرت همای مراجعت نمود
کیفیت حال بعرض رسانید و همای داراب را طلبید و از حالش استفسار نمود و چون یقین دانست که آن در درج
شاهی در شکم او پرورش یافته زمام امور ملک و مال به وی سپرد و مدت سلطنت همای سی سال بود **ذکر داراب بن بهمن**
در یکی از کتب معتبره بنظر در آمده که داراب ملقب بشهرآزاد بود و بسی کریم الطبع و پادشاه بلند همت صاحب
قدرت بوده و اکثر ممالک عالم را تسخیر نموده خطه بابل را دارالملک ساخت و قیصر روم که فیلقوس نام داشت
لوای خلاف داراب برافراشته چون لاجرم مهم بمحاربه انجامید و در میان از ره منهزم شد و فیلقوس
پناه بقلعه برده از خراج امر نزد داراب داد و ملک عجم ولایت روم را ابسته نمود و با فیلقوس صلح داشت
و دختر خویش را بحباله نکاح خویش در آورده متعهد گردید که هر سال هزار بیضه طلا که هر یک بوزن چهل مثقال باشد
ارسال روم بخزانه او فرستد و شهریار ایران بتختگاه خود بازگشت بعد از روزی چند بوی ناخوش از دهان ملکه
روم بمشام او رسیده و بنابرآن از تجشش متشوش شده دختر قیصر را نزد پدر فرستاده و در آن وقت آن مستوره
حامله بود و فیلقوس از ناموس حمل دختر را پنهان میداشت و چون پسری متولد شد او را گفت پسر من است و مدتی
آن امر مستور مبهم بود   بیکفت قیصر بر هر ...   که پیدا شد از تخم من قیصری   نیاورد کس نام داراب به
سکندر پسر بود و دارا پدر   و دارا را بعد از آنکه دوازده سال بامر سلطنت پرداخت پسر خود دارا که از غایت
محبت بنام خود موسوم گردانیده بود ولی عهد کرده علم صعوبت آخرت برافراشت **ذکر دارا بن داراب** دارای ثانی
لقب داشت دارا بغایت ظالم و درشت خوی بود و لاجرم اکثر اشراف و اعیان از سلطنتش متنفر گشته و با سکندر که
بعد از فوت فیلقوس بر تخت پادشاهی ولایت روم نشسته بود مکتوبات نوشته تسخیر ملک عجم را او را تحریض
نمودند بنابرآن سکندر بیضهای زرینی که از فیلقوس هر ساله بداراب می فرستاد باز گرفت و دارا کسی بطلب
خراج ارسال داشته اسکندر پیغام کرد که مرغی که تخم آن بیضه بود در آشیانه عالم بقا پرواز کرد و از من خراج
بحصول نخواهد پیوست دارا از استماع این سخن بر آشفت بعد از ارسال رسل و رسایل با ششصد هزار مرد دلیر بعزم توجه
قتال اسکندر گشت و اسکندر نیز با لشکر فراوان و بروایت طبری ششصد هزار مرد بود بجانب موصل توجه کرد

آمد و آن دو پادشاه در برابر یکدیگر نزول نمودند و چند روز از صبح تا شام شیران بیشه کارزار و دلیران معرکه
کارزار بمیدان شتافته بقدر امکان لوازم سعی و کوشش بتقدیم میرسانیدند و از مراسم قتل و کشتن از خود بتقصیر راضی نمیگردید
ز بس سم ستوران در آن پهن دشت / زمین شش شد و آسمان گشت هشت / چو دریای خون شد همه دشت و راغ / جهان چون شب و تیغها چون چراغ
ز دو رفت و برفت روز نبرد / جهانی همه خون برآورد گرد / در آن اثنا روزی که دارا از معرکه مراجعت نموده در بارگاه
قرار گرفت دو شخص همدانی که در سلک محرمان انتظام داشتند شمشیر غدر از غلاف خلاف برکشیده سینه دارا را خستند
و بعد از آنکه سکندر پادشاه از کیفیت واقعه آگاهی یافت فی الحال ببالین دارا شتافت و سر او را در کنار گرفت
و خسرو ایران که هنوز رمقی از حیات داشت چشم خود را باز کرده سر خود را در کنار دشمن دید و در آن تنگ نیکو رسانید
سکندر سوگند خورد که از این واقعه خبر نداشتم و این امر بی‌اطلاع من صدور یافت آنگاه دارا او را وصیت کرد
اول آنکه ای اسکندر قاتلان مرا بقصاص رسانی دوم آنکه دختر مرا که روشنک نام داشت در سلک پرده‌نشینان
حرم خود منتظم گردانی سیم آنکه نگذاری که در ممالک ملوک عجم تسلط نمایند و این وصایا چون کرد جان سپرد
جان بجان‌آفرین داد و جان سپرد / اسکندر این وصایا را بسمع رضا اصغا نموده بموجب آن تقدیم رسانید و خسرو ایران را
بدستور پادشاهان نامدار فرمان تجهیز و تکفین کرده بنفس نفیس همراه جنازه بمقبره تشریف برده و مدت سلطنت
دارای ابن داراب که مورخان او را دارای اصغر گویند چهارده سال بود و پوشیده نماند که در مجلد اول مذکوره
کیفیت کشته شدن دارا روایات متعدده در کتب متداوله مسطور ورود یافته چون راقم حروف در مقام اختصار
در مقام برابر او یکقول که مختار است قناعت نمود و هو العفو الودود ذکر اسکندر بن فیلقوس رومی از جمله اخبار سلاطین
کامکار و کاشف آثار خوارق عادات از کمالات این خبر بمشام جان این ذره احقر رسیده که در وقتی که روقیا بنت
فیلقوس از داراب ابن بهمن جدا گشته بعلت بوی دهن مستوره را که گیاهی نام داشت معالجه نمود و معاودت اتصال از کدام
پسری سعادتمند متولد گشته عرف را باسم آن گیاه از خود ساختند و آن مولود را اسکندر نام نهادند و بلغت یونانی
اسکندر را چیسه و روشن نیز گویند و این لفظ در معنی مطابق فیلقوس است یعنی محب حکمت و جمعی کثیر از اعاظم ارباب تاریخ
اسکندر ذوالقرنین اصغر خوانند زیراکه ذوالقرنین اکبر صاحب سد را دانسته‌اند و محمد بن جریر طبری و قاضی ناصرالدین بیضاوی
را عقیده آنست که بیشتر سد آثار ذوالقرنین فتوحات و بحسب نسب اسکندر در میان ارباب خبر اختلاف بوقوع
پیوسته و قول اشهر در این باب آنست که سابقا مسطور شد اما حضرت مخدومی مولوی در روضة الصفا قوم ملک
بلاغت انتما گردانیده که جمعی ذوالقرنین را ولد دارای اکبر گفته‌اند و بعضی قایل‌اند که او روشنک دختر دارای
اصغر را بحبال نکاح در آورده حال آنکه محال مینماید که پادشاه خداپرست دیندار پرهیزکار با زوجه برادرزاده
خود اقدام نماید مگر آنکه گفته‌اند که در آن زمان ارتکاب این امر مجوز بوده و این معنی غرابت تمام دارد و اقصا

قاضی ناصرالدین

قاضی ناصرالدین و زمره دیگر از مورخین اسکندر پسر صلبی فیلقوس است و فیلقوس از نسل عیص بن اسحاق است علیه السلام
و جمعی گفته‌اند که فیلقوس دختر خود را بجهت قطع ماده نزاع بپادشاه اسکندریه داد و بعد از چندی از اسباب ملک
ملک اسکندریه محروم شده سکندر در حالی که با اسکندر حامله بود بخانه پدر گسیل کرد و ملکه را در راه وضع حمل دست داد
از غایت دلتنگی پسر را در صحرا گذاشت و میشی از رمه که در آن بیابان می‌چرید ملهم شده هر لحظه بسر آن پسر رسیده
و او را شیر میداده و ضعیفه آمده کودک را دید از غیبش بشتافت و سعادت دیدار ذوالقرنین او را یافت
آنگاه او را بخانه برده در تعهد تربیتش جهدی بلیغ نمود چون سکندر بسن تمیز رسید پیرزن او را بعالمی سپرد که جدال
اسکندر باید که زمانی بود از فضل و هنر آراسته شد و در آن اثنا حاکم آن ولایت از علم ذوالقرنین بهره یافت
او حکم کرد و ذوالقرنین در خدمت استاد در وی باو نهاد و اتفاقا تا بشهری رسید که مادرش آنجا می‌بود روزی
در کنج چشم مادر بر پسر افتاده بواسطه میلان خاطر و کمال ذات کامل بود که اسکندر است و برادر است بنابرآن او را
طلبید و در تفتیش احوالش کما ینبغی اهتمام تقدیم رسانید و ظن او تفتیش پوست پسر را نیز دید بر خود برد و کیفیت واقعه را
باز گفت فیلقوس امارات دولت و علامات شوکت در ناصیه احوال او در تجارب عزت و جلال مشاهده نموده
کمر همت بر تربیتش مصروف داشت و چون سکندر در محاسن افعال و محامد اعمال بر اقران و امثال فایق گردید
فیلقوس او را بولایت عهد خود تعیین نمود و اسکندر بعد از فوت قیصر افسر سلطنت بر سر نهاد و در اندک زمانی تمام
اخبار ربع مسکون را در حیز تسخیر در آورد و جمیع ملوک نامدار و سلاطین کشورستان از او مطیع و منقاد گردانید
و در روضة الصفا از تاریخ حکما مرویست که اسکندر را از روی صورت با پدر شباهت داشت و نه با مادر و گیسوی
مایل بود و یک چشمش سیاه و یکی ازرق و یکی پیوسته بالا نظر کردی و یکی پایین و دندانهایش رقیق و تیز بوده و روی
مانند روی شیر داشت و در سن نوزده سالگی لوای پادشاهی برافراشت و مدت سلطنتش هفده سال و از آن جمله نه سال را
بمحاربه صرف کرده و هشت سال باطمینان و فراغ خاطر گذرانید و زمره از مورخان مدت ملکش را سیزده سال
گفته‌اند اما باتفاق علما ایام حیاتش سی و سه سال بوده و صاحب گزیده گوید که واثق و ... معاصر اسکندر بوده
و بسیاری از مورخان بنا سمرقند و هرات و اسکندریه را بذوالقرنین نسبت نموده‌اند و یکی از شعرا اسامی بانیان
هرات را در سلک نظم کشیده / لهراسپ نهاد و گشتاسب در آن بنای دیگر نهاد / بهمن پس از آن
عمارتی دیگر کرد / اسکندر رومیش همه داد بباد / ذکر جهانگیری اسکندر رومی و مسخر نمودن بلاد یونان و ایران و مغرب و هندوستان
و سایر بلاد و دیگر ربع مسکون جوهریان در مکنون سیر و صرافان نقود مخزون خبر جواهر بحار این حکایت را در سلک بیان چنان
کشیده‌اند که اسکندر ذوالقرنین پادشاه عالیمقدار کامیاب بود و سلطانی عظیم الشان که در جانب یمینش
نظافت منزلتش در عدل و نصفت بی مثل داشت / ز بزرگیش همه دولت کار بود / ز شبش بر توجه شده کار بود

اگرچند کوشش نمودی برزم   بدانش بسی نیز کردی عزم   بزرگان سیم دادی و زر   براندی تو خیل و ناکیان اژدر
هنرمند را همچو جان داشتی   نه در پیش ابرار داشتی   و چون فیلقوس از تخت روم رخت بعالم دیگر کشید او پادشاه
با ناموس افسر قیصر بر سر نهاده اورنگ فرمانروایی را بمین قدم همایون زیب و زینت بخشیده و رایات کشورکشایی
برافراخت تخت بلاد یونان و دیار مغرب را مسخر ساخت آنگاه آوازه توجه بجانب مملکت مصر در زمین طاقوس
گردون انداخت   بمصر آمد از روم چندان سپاه   که بستند بر مور و بر پشه راه   و پادشاه مصر نیز با لشکر از
در بار آمده   دو لشکر بهم آمد از دو روی   ببودند کینه پرخاش جوی   بهشتم مصر اندر آنکه سکندر
زسر بر ایشان ریخت   نگاه چندان گشاد   که گیرنده در دست او کار شد   و ذوالقرنین از مصر بیاورت
و از انجا عازم زیارت بیت المقدس و از انجا کوچ کرده کنار شهر ارسطو و پس از زمین بیشتر طراوت بیت
از ان جا که ساز ایران گرفت   دل شیر و چنگ پلنگ گرفت   چو بشنید دارا که لشکر ز روم   بجنبید و آمد بدان مرز و بوم
سپاه و در لشکر پیش فراخ   سپه راه و پیچ و تاب   بگرد لب آب لشکر کشید   ز جوشش گمان آب دریا شد
و چون همه سکندر چنانکه سابقا مسطور شد بقتل انجامید و مملکت ایران سکندر را مسلم گردید از کتب مجوس آنچه
بپرستش آتش و سوخت و آتشکدها را ویران گردانید و خلایق را بپرستش ایزد تعالی مامور گردانیده و علمای دین
زردشت را بکشت آنگاه ممالک ایران را بحکام عدالت شعار سپرده روی توجه بهندوستان نهاد و فور هندی که بعبادت
اصنام قیام می نمودند با جنود نامعدود تشمر جنگ و قتال گشته مدت پنج روز میان عرب و جدال اشتعال داشت
آخر الامر سکندر خود را امبارزت خوانده و او بنور شجاعت خود اعتماد کرده بمیدان شتافت و او و دو پادشاه
رزم خواه و دیگر با یکدیگر آویختند و در اثنا آواز فیل زنجیر فور بگوشش رسیده خود بازپس نگریست سکندر وقت
غنیمت شمرده شمشیری بر فرقش زد   بریدش تا بسر و گردنش   زبالای انجا که آمد اشتش   بر فتند گردان هندوستان
بزیاد کشته همه هندوستان   سرفور دیده چون ملک   شش رهبر کرده شمشیر چاک   فروشسش با آنکه لشکر زاد
فرو ریختند آن کارزار   پراز در و زر و سکندر شدند   همه بر خاسی ریزند   سکندر سلاح و کالای آن دو
بخوبی زهر گوشه آورد او   چنین گفت کز مزد مردی بود   شمار از خشم او بیایه ترود   نقلست که چون خاطر سکندر
از جانب فور هندی فراغت یافت صیت عبادت زبده عبادت جمعی از برهمنان شنیده عنان عزیمت بزیارت
ایشان شتافت و برهمنان از اقبال ذوالقرنین خبر یافته نامه نزد او فرستادند مضمون آنکه اگر غرض تسخیر دیار ما
بجانب ما قیران نیست از اموال ما را از مزخرفات دنیویه چیزی نیست چنانکه ماکول ما از گیاه بوده و ملبوس
از جلود حیوانات و اگر مقصود طلب علم و حکمت است همراه داشتن خیل و حشم را دخلی در علم بکار نیاید و سکندر
بعد از مطالعه این نامه مردمان را بی توقف روان کرده با جمعی از خواص نزد برهمنان رفت و همه ایشان در مقالات

جمال ساک

جمال ساک بودند و جبال و اطفال و طایفه را در محله دیدند که بچیدن بقول مشغول بودند و میان سکندر و برهمنان
از مسایل علمی و حکمی قال و قیل وقوع یافت سکندر بفضیلت ایشان اعتراف نمود و فرمود که از هر باب التفات
آنچه مسئول باشد مبذول است برهمنان گفتند اخیر عمر باید و تقاضا محله مطلوبی نداریم اسکندر گفت الحال این مطلوب
متعذر و در شریعت و کسی که گیتی بعجز خود شوند از دو بدیگری حیات سرمدی چگونه عطا تواند کرد و برهمنان گفتند
که چون پادشاه را معلوم هست که کمالی را زوال مقدرات و هر اقبالی را انتقالی مقدر پس بچه جهت بر قتل عباد
و تخریب بلاد اقدام مینماید و بجمع آوردن مال و اجناس قیام میفرماید سکندر جواب داد که من از حق
عز و علا مامورم باظهار دین قویم و رشید قواعد ملت مستقیم آنگاه برهمنان را وداع کرده متوجه عمرا
فرمود و در روضة الصفا مذکور است که چون اکثر بلاد هند در تحت تسخیر سکندر قرار گرفت و طریقه پسندیده
خداپرستی و عبادت در ان مملکت شیوع یافت بسمع شرف اعلی رسید که در اقصای هند ملکی هست کید نام
بنور حکمت و فضیلت موصوف و بصفت دیانت و معدلت معروف مدت سیصد سال زیاده گذشته
و بسبب ریاضت بر قوای شهوانی و غضبی فایق و مستولی گشته اسکندر نامه ای بحضور او طلب او فرستاد که
ایلچیان پادشاه را باصناف الطاف بنواخت و ایشان را راضی و شاکر اجازت داده و گفت در پای سریر
سلطنت مصر از زبان من عرضه داشت نمایید که در شبستان من که از حسن رخسار نقیض الانوار شمس و آفتاب
خجالت میبرند و فیلسوفی دارم که هرچه در خاطر کسی هست بی سوالی گفت حال تعبیر زیاده طبیبی
لازم هست که بیان سیما در حفظ صحت و ابنا از مرض درجه علیا دارد و دیگر قدحی بجهت تصرف من قرار گرفته
که اگر از پر آب سازند مجموع خلایق از آن آب بیاشامند بنجان برحال خود باشد اکنون همه را پیشکش بحکم
والتماس می فرستم کسی که جهانیان بواسطه کرسی و صفت شیخوخت مرا از حرکت معاف دارد و اگر عذر من
بسمع قبول راه نیابد بخدمت شتابم چون این پیغام بعرض خسرو گردون غلام رسید کس فرستاد و آن نفایس را
طلب فرمود و کید بحکم وعده بجا آورد رسانید و سکندر نخست بتماشای جمال دختر فریبکر پرداخت و آنگاه امتحان
فیلسوف را پیش نهاد همت ساخت و قدحی مملو از روغن پیش او فرستاد و فیلسوف بعد از تامل و اندیشه سوزنی
بسیار در ان خلانیده فرمود تا قدح او را باز نزد سکندر بردند اسکندر فرمود تا سوزنها را که در ان ریخته گوی
ساختند و بطرف حکیم رسانیدند فیلسوف اشارت کرد تا از گوی آئینه ساختند و نیز و سکندر فرستاد سکندر
چون آئینه را دید فرمود تا او را در طشتی پر آب افکندند و مجموع را فیلسوف از آئینه مشربه ساخت و در طشت
پر آب نهاد و چنانکه در روی آب سیر میکرد و او را بدان هیأت نزد اسکندر فرستاد بفرمان سکندر مشربه را
پر خاک کرده نزد حکیم بردند فیلسوف را چون نظر بران افتاد اظهار حزن داد و در کرد و کلمه استغفار

بزبان آورده و چون ماشت و شربه را بهمان صفت باز فرستاد اسکندر از کمال حسن حکیم هندی متعجب شد و چگونگی این اسرار اطلاع نمیافت ذوالقرنین روز دیگر مجلس خود را بوجود فضلا و حکما زینت داده با حضار فیلسوف هندی که آیات او را دیده بود فرمان داد و چون حکیم حاضر گشت اسکندر از طول قامت و عظم جثه او متحیر شده بر ضمیرش گذشت که با شخصی چنین که حدت ذهن و سرعت فهم باز کرده وحید عصر باشد فیلسوف ما فی الضمیر شاه را دانسته انگشت خود را بگرد روی گردانیده و بر بینی نهاد و ذوالقرنین از سبب این حرکت استفسار نموده حکیم گفت بنور ذات و ضیاء کیاست تو چه حکیم من نسبت در خاطر گذرانید و فهم کردم و این فعل اشارتست که چنانچه در روی یک بینی است من نیز در روی زمین شبیه و نظیر ندارم اسکندر فرمود که بگوی که مقصود من از ارسال قدح و در روغن و غرض تو از حال سوزن چه بود فیلسوف گفت مراد از شاه و ظرف روغن چنین معلوم میشود که ملک میفرماید که دل من پر شده از علم و حکمت مملوست که چنانچه این قدح گنجایش چیزی ندارد دل مرا نیز گنجایش سیال حکمی نمانده و من نمود پر از سوزن اشارت بدان کردم که مع ذلک امکان دارد که معلومات دیگر امور معلومیه ملک جمع میشود چنانکه سوزنها بسبب دقت در قدح روغن جای خویش پیدا کرده اند چون اسکندر از حقیقت که واقف شد سوال نمود فیلسوف گفت از دیدن که چنان بخاطر رسید که ملک دعوی میفرماید که دل من از کثرت اقدام بر امور شناسایی شل گردیده صلب و محکم گشته است و در قابلیت قبول سیال نمانده و من از ترتیب قرصه کردم که آهن چند نیز محکم باشد بحیله چنان میشود که از غایت روشنی و صفا سایر جواهر و اجسام در ان معاینه نماید باز اسکندر گفت که غرض من از دو فرستادن قدح آب و مقصود تو از آن شربه که بر سر آب ایستاده بود چه بود حکیم فرمود که مراد پادشاه آن بود که چنانکه حنیه پیدا کنی در کنه آب میشه ایام حیات نیز زده و درود و خوشتمام می انجامد و علم کثیر در زمان قصیر تواند کرد و مطلوب من از ساختن شربه اگر چیزی در کنه آب رسوب میکند بر بالای آب نگاه میتوان داشت و کبوتر بسیار در زمان قلیل بجد و جهد ممکن است ذوالقرنین گفت که چون شربه را بر خاک زدند تو فرستادم چرا در مقابل سیح کشتی حکیم گفت که این عمل جوابی داشت زیراکه [illegible] ملک از آن عمل این بود که تجا [illegible] مخلوقات از جمله محالات است و مجموع اولاد آدم آخر الامر در زمین خاک خواهند شد بعد از آن ذوالقرنین حکیم را تحسین فرموده قامت [illegible] انجلع کرامت نموده [illegible] و فیلسوف تا وقتی که اسکندر در دیار هند اقامت داشت لازم موکب همایون بود و چون از آن مملکت مراجعت فرمود حکیم التماس توقف کرد و لهذا او بیند دل افتاد که اسکندر بعد از امتحان فیلسوف باز بر این قدح پرداخت آنرا پر از آب ساخت و خلایق را شرب آن امر فرموده بود هرچند مردم از آن آب بیاشامیدند قدح بیشتر پر شده بود و هیچگونه نقصانی در ان آب پدید نیامد و طبیب هندی لازم اردوی اسکندر گشته از و در باب معالجه و مداوای مرض چندان امور فرو پرسید که بیان پایان ارب [illegible]

العجوز

آن عجوزه قصه را اعتراف می نماید گفت که چون تمام بلاد هندوستان در حیز تسخیر درآمد و ایران از کفت **بیت**

از آن سوی لشکر سوی چین کشید ۞ سپاه را بچین روی کشید ۞ و بعد از وصول بنواحی چین میان آن دو پادشاه امر نمیس بواسطه و بیواسطه مخاطبات و مناظرات واقع شد فغفور گردن بطاوعت قیصر درآورده و برسم پیشکش هزار من طلاء احمر و هزار قطعه حریر ابیض و چهار هزار ثوب دیبا و صد قبضه شمشیر مرصع و پنجاه اسب تازی با زین و لجام زرین بجواهر ثمین و صد رطل عنبر اشهب و صد هزار مثقال مشک اذفر و دویست رطل عود قماری و دیگر ظرایف صنعت و بدایع تبرکات نزد ذوالقرنین فرستاده مراسم نیاز بجای آورد و اسکندر منشور ممالک سلطنت چین را بنام فغفور رقمی نموده بمهر همایون تزیین داده عنان کشورستانی بجانب دیگر ولایت مشرف و معطوف گردانید و چون تمامی امصار و تحت تصرف درآمد و عجایب و غرایب آن مشاهده نموده بجانب عراق مراجعت نمود روایت که اسکندر بعد از تسخیر ممالک بحر و بر ملک حکمت یونان گرده در حوالی شهر زور در بابل افسوس از ذوق درپیش شده در عارضه مفرط او را روی نموده بنا بر ضرورت یکی از امرا جوشن خود را فرش ساخت جهت حرارت آفتاب چتر زرین بر بالای سر او داشتند چنان آن سلطان با ایشان گفته بودند که قریب وفات در زیر زمین آهنین و بر بالا آسمانش آسمان زرین خواهد بود ذوالقرنین که آن حال مشاهده نموده دانست که وقت ارتحال است لاجرم وصیت نامه بوالده خود که در اسکندریه بود نوشت و ارباب علم و حکمت و اصحاب دین و دولت نعش ملفوف رحمت پادشاه را باسکندریه بردند و برحسب حکم وصیت یک دست او را از تابوت بیرون گذاشته تا قوم خلایق را معلوم شود که سلطانی که تمام جهان را در تحت تصرف داشت تهی دست بعالم آخرت میرود و متوطنان اسکندریه باستقبال جنازه رحمت انداز از شهر بیرون آمده و چون چشم والده اسکندر بر تابوت افتاد در تربیه فغان و زاری و گریه و بیقراری نمود که در زبان تصور نتوان کرد ۞ سکندر که نامور پادشا ۞ جهان دار زینک اختری پارسا ۞ روانم روان را بنه و باد ۞ دل هر که زین شاه شد کنه باد ۞ و در آن انجمن هر یک از حکما در زبان جهت پادشاه صفت شکی بجا آورده لوازم تعزیت بجای آوردند ۞ چو آمد سپهر اندر آمد بزیر ۞ بزرگان زگفتار گشتند سیر ۞ نهفتند تابوت او را بخاک ۞ نماند جهان در چنین کار باک ۞ چنین است رسم سپهر ای کمی ۞ سکندر شد و ماند از وی سخن

گفتار در بیان سلطنت اشک و اشکانیان و ملوک طوایف

در مصنفات جمهور راویه تاریخ مذکور است که چون ذوالقرنین ممالک فارس و توران را مسخر ساخت جمعی از اولاد و ملوک عجم را گرفته محبوس ساخت و با رسطاطالیس نوشت که در خزینه ملک زادگان و سپهبدان عجم زیرا که اگر ایشان را مطلق العنان گردانم ممکن که رخنه در قواعد سلطنت پدید آید و اگر بقتل ایشان فرمان دهم نزد خدا و خلق معاتب و مخاطب و مواخذ باشم معلم اول جواب قلمی فرمود که مجموع تو هم خون او طایفه را شوان [illegible] چه اگر بناحق در استیصال ایشان سعی نمائی مشهد جنابه دیگر را بکار در آنا [illegible] دو دمان تو لوازم اهتمام بجای آورد [illegible]

صواب چنان می نماید که هر یک از ملک زادگان با استقلال حاکم بلده‌ای از بلاد عجم گردید و آن ایشان پیوسته از
یکدیگر خایف بوده از ضبط ولایت خود بهیچ دیگر نتوانستند پرداخت و اسکندر بحیثیت فیلقوس اکبر عظمی بود و ممالک ایران را با
سلاطین که بقول مفتاح العلوم نود نفر بوده‌اند قسمت نمود اما عراق و بعضی از فارس را با بطلمیوس رومی که بعضی از دانا
اصطخر تعبیر کرده‌اند ارزانی داشت و بعد از فوت اسکندر ایالت مملکت روم و یونان و شام بیکی از اولاد فیلقوس
که از نسل عیص بن اسحاق علیه السلام بود تعلق گرفت و تا زمان دولت اسلام سلطنت آن دیار از آن خاندان بیرون انقطاع
نپذیرفت اما حکومت دیار عجم پس از فوت اسکندر تا هنگام خروج اردشیر بابکان متعلق بملوک طوایف و اشکانیان بود
و میان مورخان در مدت دولت آن طایفه اختلافست باعتقاد حمزه اصفهانی اگر آن طایفه سیصد و نود و چهار سال
حکومت کردند بهرام بن مهروان و اوقات سلطنت ایشان از چهار صد و هشت سال گذشت و بروایت محمد بن جریر الطبری
ایالت آن طایفه پانصد و سه سال امتداد یافته و حمدالله مستوفی مدت حکومت آن زمره را سیصد و هیجده سال نقل
دارد و بعضی دیگر از مورخان گفته‌اند که چون در زمان حکومت ملوک طوایف و اشکانیان به دویست و هشت
سال سپری شده مملکت ذمرا بر اردشیر بابکان منتقل گردید بواسطه این اختلافست که مفصل ایام سلطنت ایشان مختلف میشود و مجمل
ممکن نمیگردد و همچنین اسامی ایشان مختلف ذکر رفته و راقم حروف در این باب بر ایراد یک روایت که مختار بعضی از مقدمان است
اکتفا می نماید **ذکر پادشاهی اشک** جمعی از مورخان اشک را از اولاد دارا اعتقاد دارند و گویند که او را اشکانی نسبت
و بعضی بهمن اشک و بعضی گویند که اشکان نام پدر اشک و پدر اشکان دارای اصغر بوده است و صاحب مفتاح العلوم
آورده است که نام پدر اشک نیز اشک بوده و اشکان لقب ویست و محمد بن جریر الطبری نقل کرده که اشک پسر
دارای اکبر بوده و باتفاق اکثر ارباب تاریخ اشک بعد از انقضای چهار سال از حکومت بطلمیوس رومی بود خروج
کرده و بقتلش مبادرت نمود و بر سریر ایالت نشست و از کنار دجله بغداد تا بلده ری تحت تصرف درآورده و ملوک طوایف
بواسطه اصالت با او موافقت کرده در احکام و مکتوبات نام او را بر نام خود مقدم مینوشتند اما بحکام او باج
و خراج نمی دادند و مدت سلطنت اشک بروایتی پانزده سال و بمذهبی ده سال بود و نبوت زکریا و تولد یحیی و عیسی
در زمان دولت او روی نمود و الله اعلم **شاپور بن اشک** نیز لقب داشت و بعد از فوت پدر افسر فرمانروایی
بر سر نهاده در سواد عراق رحل اقامت انداخت و جمعی گفته‌اند که تا زمان نوشیروان بود بر دجله بغداد او ساخت
و بس و رامی در ایام دولت او ظاهر شده و بعثت عیسی علیه السلام هم در آن اوقات وقوع یافت و مدت
حکومت او باعتقاد قاضی ناصرالدین بیضاوی شصت سال و بقول حافظ ابرو چهل و دو سال و بقول حمدالله مستوفی
سی و شش سال و پنجاه و شش تا وقت زوال **بهرام بن شاپور** ملقب بگودرز بود و در ایام
او آبادی و عمارت نمود و در تاریخ حمزه اصفهانی مسطور است که بهرام بعد از قتل یحیی بن زکریا بنی اسرائیل را لشکر کشیده

کشیده و از مراسم کشش و عمارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت و این قضیه بعد از رفع عیسی علیه السلام بچهل سال واقع شده ایام
حکومت بهرام بروایت پانزده سال و بقول پنجاه سال بوده و الله اعلم **بلاش بن بهرام** بحکم وصیت پدر مالک تخت
افسر گشت و در زمان سلطنت او جمعی از بنی اسرائیل بواسطه آنکه در زمان حضرت یحیی بصورت بوزینه مصور شده و بعد از
روزی که باین صورت بسر برده بودند بهرج نقل نموده‌اند و مدت سلطنت بلاش را پانزده سال گفته‌اند **هرمز بن بلاش**
سالار لقب داشت و بشجاعت و بهادری مشهور بوده و بروایتی بلاش در ایام حیات خود تخت و افسر را بتسلیم نمود
و هرمز روزگاری بدولت گذرانیده روزی در شکارگاهی در پی آهویی تاخت آهو بغاری گریخت و هرمز پیاده شده
از عقبش بشتافت و بعد از قطع اندک مسافتی گنجی عظیم یافت و نظرش بر لوحی افتاد که بر آنجا نقش کرده بودند که این گنج را
از برای وقت هرمز نهاده‌اند و نقود را بیرون آورده بر لشکر خویش قسمت کرد و مدت سلطنتش نوزده سال بود **نرسی
بن بلاش** بعد از برادر پادشاه شده در زمان ملک و بقول حمدالله مستوفی چهارده سال بود و بروایتی
پنجاه و چهل سال و در تاریخ جعفری عوض نرسی انوش بن بلاش مذکور است **فیروز بن هرمز** بموجب وصیت
عم زمام امور و رتق امور مملکت را بقبضه اقتدار درآورده و چون مدت هفده سال بدولت و اقبال گذرانیده بواسطه
ظلم و تعدی که داشت کار بر رعایا تنگ گردید و بقتل رسید **بلاش بن فیروز** بعد از پدر مالک
تخت و افسر گشت و دوازده سال در چهار بالش سلطنت بسر برد گویند که لار از آثار اوست **خسرو بن بلاش
نرسی** بعد از عم زاده بر سریر فرمانروایی نشست صاحب جعفری گوید که خسرو بغایت شهوت دوست بود چنانچه
با خواهر خود مباشرت نمود و او اول پادشاهی است که در امر عصمت خود بلوث چنین معصیتی آلوده و مدت
حکومتش بروایت اکثر چهل سال بود و بقول اقل هشتاد سال و بعضی گویند که اصحاب کهف در زمان او و در وقت
بلاش بن خسرو در ایام فرمانروایی شبی در خواب دید که فرشته با
او میگوید که مرگ تو در دست تست و همواره ازین واقعه محزون می بود و در آخر عمر روزی در خیمه نشسته بود که تیر
بر ستونی زد و ستون افتاده کلاه خیمه بر سرش خورد و چنانچه از آن زخم جان نبرد و مدت سلطنتش چهار سال بود و در نزهه
گفته‌اند که چشم عالم بدان او ظهور نمود **گودرز بن بلاش** ملقب باجرا بوده باعتقاد حمدالله مستوفی مدت
سیزده سال پادشاهی کرد و در جنگ گودرز بن اشغ کشته شد ایضا از تاریخ گزیده چنان مستفاد میگردد که از
پس از گودرز ... هفت کس دیگر بعد از گودرز بن بلاش بوده در جهان سلطنت کرده‌اند از نسل فیروز بن کاپس
بوده اما از سیاق کلام نظام التواریخ و جامع التواریخ جلالی چنان مفهوم میشود که این ... اصل طبقه اشکانیان
و بعضی از مورخان مطلقا این هشت پادشاه را که ذکر کرده و خواهد شد نام برده‌اند **گودرز بن اشغانان**
ملک را بضرب تیغ از دست گودرز بن بلاش انتزاع نموده ملک ... صاحب جعفری گوید که در زمان

او طریقه بت پرستی در میان ملوک طوایف شیوع یافت و بر عیسی علیه السلام جهت ارشاد ایشان مبعوث شده مدت ملک
اردوان پنج و سه سال بود **خسرو بن اشغان** بقول قاضی ناصر الدین بیضاوی بعد از فوت اردوان پانزده
سال سلطنت نمود **بلاش بن اشغان** مدت دوازده سال شرایط جهانبانی بجای آورد **گودرز بن بلاش بن اشغان**
مدت سی سال فرمانفرما بوده و بعضی گویند که نزول یحیی بن زکریا علیه السلام از تعدی بنی اسرائیل او طلب نمود **نرسی**
ابن گودرز مدت پنج سال حکومت کرده درگذشت **گودرز بن بیژن** بعد از پدر پادشاه شده ده
سال بر تخت ایالت قرار گرفت **نرسی بن بیژن** بعد از فوت برادر مالک دیهیم و افسر گشت و در زمان
حکومتش رومیان قصد ایران کرده نرسی از ملوک طوایف مدد طلبیده دشمنان خاقان را منهزم گردانیدند و پادشاهی
او پانزده سال بود **اردوان بن نرسی** چون سی و یک سال دولت و اقبال بسر برده در جنگ اردشیر
بابکان از جنگ ساقی اجل جرعه هلاک خورد و سلطنت ملوک طوایف بنهایت رسید و لوای حشمت ساسانیان سر
باوج آسمان کشید **گفتار در بیان احوال ساسانیان** باتفاق مورخان ملوک بنی ساسانیان از نسل بهمن
بن اسفندیارند و بروایت حمزه اصفهانی آن طایفه چهارصد و چهل و هشت سال و یکماه و پنج روز علم جهانبانی
افراشته اند و بزعم بهرام مردانشاه چهارصد و پنجاه و شش سال و یکماه و پنج روز لباس پادشاهی در بر داشته
و بقول حمدالله مستوفی ساسانیان سی و یک نفر بوده اند و پانصد و پنج و هفت سال سلطنت نموده اند
نخستین کسی که از ایشان مالک ملک جهانبانی شد اردشیر بابکان است **ذکر اردشیر بابکان** بزعم بعضی علماء سیر
و اخبار اردشیر ولد بابک بن ساسان الاصغر است و نسب ساسان الاصغر باساسان بن بهمن بن اسفندیار میرسد و جمعی
زعم کرده اند که ساسان اصغر دختر بابک را که از قبل اردوان حاکم فارس بود او را بنابر تعظیم بابکان گفته اند
یعنی دختر امیر بابک بحباله نکاحش در آورده و اردشیر از آن دختر متولد شده و چون مدت پنج سال از عمر او بگذشت
علماء نجوم باو گفتند که ما را از ملاحظه زایچه طالع تو چنان معلوم میشود که بمرتبه سلطنت خواهی گشت و اکثر
معموره ربع مسکون را تحت تصرف خود در خواهی آورد و این سخن کالنقش فی الحجر در لوح خاطر اردشیر ارتسام
یافت و بعد از چندگاه شبی در عالم رویا مشاهده نمود که فرشته باو گفت که بشارت باد ترا که ایزد تعالی
ملک بلاد و ولایات بسیار خود بتو ارزانی داشت لاجرم اردشیر در ایام جوانی بر زمین ملک استانی تسلط یافته
ملوک طوایف را مغلوب و مقهور گردانید و با اردوان نیز محاربه نموده او را بقتل رسانید و از کثرت و قلاع بغداد
آورد و چون فتح کرده شد و بروایتی در جمیع ربع مسکون رایت شهریاری برافراخت و او اول پادشاهیست که
اشراع مقرر کرده و او را در بیان است و اول کسی است که ملقب بشاهنشاه گشت و اردشیر از سایر سلاطین عجم مزید
فضل و هنر امتیاز داشت و همواره همت بر تصنیف و تالیف می گماشت از جمله مؤلفات او کتابیست موسوم بکارنامه

و آن رساله ایست مشتمل بر کیفیت خروج طوایف در اطراف جهان و مصنف دیگر دارد او آئین العیش نام و آن رساله ایست
مبنی بر آداب خوردن و آشامیدن و چگونگی اختلاط با مردم و در تالیفات پیش ساخته که آدمی در هر وقتی بکار کند
و در هر زمانی بکار شغلی مشغول باید و اردشیر در مملکت خود منهیان تعیین نموده بود که هر قضیه را که حادث شود
بعرض او رسانند بمثابه که هر صباح بیارگاه آمده گفتی که تو دوش بکار کردی و چه سخن بزبان آوردی
و مدت سلطنتش بعد از قتل اردوان باتفاق مورخان چهارده سال و چندگاهی بود از ابتداء خروجش تا وقت
وفات بقول طبری چهل و چهار سال والملک والبقاء لله الملک المتعال **ذکر ابتداء احوال اردشیر بن بابکان**
در بعضی از کتب تواریخ و اخبار مرقوم از قلم بدایع آثار گشته که اردوان بن نرسی که آخرین ملوک طوایف بود ملکت
ری را دار الملک خود گردانید یکی از امراء صاحب شوکت را بحکومت فارس بازداشته بود و ضبط بعضی از قری
و آتشکده های اصطخر را در عهد بابک بن ساسان الاصغر کرده و این بابک را از نکوخواه که مسماة ... بود
پسری در وجود آمد که شمایم اقبال و سروری از گلشن جمال او فایح و آثار استقلال و مهتری از ناصیه احوالش
لایح بود و آن مولود نیکوسیرت باردشیر موسوم گشته چون بسن رشد و تمیز رسید و غایت شجاعت و فرزانگی مشهور
گردید و حاکم فارس کس نزد بابک فرستاده و اردشیر را طلبیده و بابک حسب الحکم بقدیم رسانید و اردشیر منظور
نظر تربیت والی فارس شده و بعد از چندگاه وان پادشاه اردشیر را نزد خواجه سرای تیری نام که حکومت دارابگرد
بیکرد فرستاد و مشروط باشکه در سرانجام مهام ملک مجد و معاون تیری بوده هرگاه او را اجل موعود فرا رسد
اردشیر متکفل ایالت آن ولایت گردد و بحسب اتفاق هم در آن اوقات حیات تیری بواسطه ضعف و پیری سرآمده
اردشیر حاکم دارابجرد گشت و بسبب سخنی که از منجمان شنیده بود و خوابی که دیده بود در بر زمین ملک پستانی داشت
و مردم را طلبیده خود را آن را نمود و در روایت دیگر دیده ام که در اوایل حال اردشیر در ملازمت اردوان
بسر میبرد روزی همراه پسرانش بشکار رفته بود و اردوان از این معنی وقوف یافته از عقب ایشان روان شده تا ملاحظه
احوال جوانان نماید در آن روز از اردشیر غایت جرأت و جلادت ظاهر گشته اردوان بر وحه برو گفت
حرکت عالی نهمتی تاسی نمودن در امور رزم و رسوم شکار برای چه باید کرد من بعد در طویله خاصه پیک سالاری
که منصب آخر سالاری بتو ارزانی داشتم اردشیر ناکام متصدی آن امر گشته در آن اوقات اردوان خوابی دید
و اولکا از منجمان تعبیرش پرسید جواب دادند که این خواب دلالت بر آن میکند که این مملکت بشخصی منتقل گردد که درین ایام
از دار الملک تو گریزد و یکی از کنیزکان اردوان که با اردشیر طریق تعلق و تعشق مسلوک میداشت کیفیت واقعه را بعرض
رسانیده هر دو بجانب فارس گریختند و پادشاه بر صورت اطلاع یافته انگشت حیرت بدندان گرفت وعلی کل التقدیر
چون اردشیر در فارس علم مخالفت اردوان برافراخت سپاه بسیار در ظل رایت نصرت شعارش ازدحام

و از تخت لشکرگاه کشیده با برادران آن ولایت که موسوم به بلاش بود حرب نموده او را اسیر کرد و بعد از آنکه
اصفهان شادمان آن بلده را بحیطه تصرف خود درآورده از آنجا باهواز رفت و فیروز که مالک آن دیار بود
گرفته بنا سوق الاهواز قیام نموده بفارس مراجعت نمود و حال آنکه بابک بسبب نقار پسر خروج نموده حاکم
فارس گشته بود و با جل طبیعی درگذشته و پسرش شاپور که برادر اردشیر بود قایم مقام پدر گشته چون اردشیر
بنواحی فارس رسید بعضی از امرا و خواص شاپور را گرفته مقید و مغلول باردشیر سپردند و اردشیر تمامی آن
ممالک را مسخر و متصرف کرده چون این اخبار بسمع اردوان رسید رسل و رسایل متعاقب و متواتر نزد اردشیر فرستاده
و او را باطاعت و انقیاد ترغیب و تحریص کرد اردشیر در برابر سخنان خشونت آمیز در قلم آورده بالاخره مهم
بمقابله و مقاتله انجامید و در صحرای هرمزجان آن دو پادشاه عالیشان با سپاه فراوان بهم باز خوردند و حرب
صعب دست داد و اردوان مقهور گشته مقتول گشت و اردشیر در آن روز شاهنشاه لقب یافت و چون خاطر شاهنشاه
از آن مهم خطیر فارغ گردید بفتح همدان پرداخت و از آنجا لشکر بدیار ربیعه و موصل برده مراجعت نمود و از آنجا
بسیستان رفت و از سیستان بجرجان خرامید و از جرجان بطرف نیشاپور و خوارزم و بلخ توجه کرده و بعد از تسخیر آن
ممالک باز بفارس معاودت نمود و از آنجا لشکر ببحرین کشیده و بمجرد نهضت اردشیر آنجا اردوم رعب بر ملک آن
ملک استیلا یافت که خود را از قلعه پایان انداخت و هلاک شد آنگاه پادشاه عالیجاه این را تختگاه کرده و بقیت
ایام زندگانی بتمهید بساط عدل و داد گذرانید

جوانی بنشست شاه اردشیر / شده پیش بخشش گیر و پیر
که دانش جهاندیده فرزاد بود / زبان در دانش پر از داد بود
مرا او را چنین گفت کای شهریار / بدولت زمین تا بود روزگار
همیشه زمین شاد و فیروز بخت / تو شادمان کشور و تاج و تخت
که گیتی جهان از کران تا کران / سرافراز گشتی تو با سروران
توی خلعت ایزدی تخت را / کلاه و کمر بستن بخت را
الا ای خریدار مغز سخن / دلت برگسل زین سرای کهن
که او چون تو بسیار دید / نخواهد همی با کسی آرمید
چه تاج آری و چه تخت و بخت / بباید کشیدن بناچار رخت

و اردشیر بسلاح خانه پر ترتیب کرده و قوی گرگوش را در ابر ضیاع سودمند گرانبار کرده و در آخر

زبان برگشاد این سخن گفت شاه / گزینم از کار جهان
شنیدند آنگاه دانا / که باشد از ما به گیتی اثر
همه نیک نامی بود یاد تو / ز یزدان از ما بر کسی دو
که یابش نیکی و باشد داد تو / روان شاد و گردان باد
کی فیروز باشی بر تخت شاه / دریغا سر و افسر و تخت و گاه
بگفت این و آن رنگ شد تخت شاه

حکایت ولادت شاپور

بروایتی که مشهور است بین الجمهور جوهریان درر آثار و صیرفیان جواهر اخبار که گوهر سخن را در رشته بیان کشیده‌اند که اردشیر بابکان بعد از ظفر یافتن بر اردوان شمع گیتی فروز اولاد و ذریات ملوک طوایف نهاده در استیصال ذکور و اناث خاندان ایشان شرایط جد و اجتهاد مرعی داشتند در آن اثنا روزی در حرم سرای خویش دختری

که از انفعال

که از انفعال جمال آن آفتاب شرف بزوال بود و شهریار کامکار را مایل مصاحبت آن پری پیکر شده او را نکاح کرد
نموده و پس از آن بچند روز که آن جمیله حامله شده روزی بتقریبی باردشیر گفت که من دختر اردوانم اردشیر
از استماع این سخن شوریده او را بوزیر خود داد که بقتل رساند و چون وزیر آن بیچاره را بخانه برد دانست که حامله
است از کشتن او باز کشید و آلت رجولیت خود را بریده در حقه نهاده او را بمهر پادشاه رسانیده و رسم امانت
بخازن سپرده دختر اردوان را در خانه خویش پنهان ساخته باردشیر گفت او را کشتم و بعد از انقضای ایام حمل
از آن پری پیکر پسری نیک اختر در وجود آمد و وزیر نخوت که بی رخصت اردشیر پسرش را موسوم گرداند بنابر
شاپور یعنی پسر پادشاه میگفتند و همواره فرصت میجست که صورت واقعه را بعرض رساند و چون شاپور
بمبادی سن رشد و تمیز رسید روزی وزیر اردشیر را در غایت ملالت دید و از سبب حزن پرسید شهریار
جواب داد که اگر چه بلاد و ولایت در حیطه تصرف و تسخیر درآورده‌ام و پسری ندارم که بعد از من قایم مقام باشد وزیر گفت
شاه را این مژده ده که ملال بخاطر راه ندهد که فرزند رشید دارد اردشیر از این سخن متعجب شده از حقیقت آن استفسار
نمود وزیر گفت که شاه حقه را که در فلان تاریخ بمهر خود رسانیده بخزانه دار سپرده‌ام حاضر سازند تا کیفیت حال بر
خدام مکشوف گردد چون حقه را بمجلس آوردند پادشاه سر آن باز کرده آلت وزیر را دید از موافقت
حیرتش زیاده شد وزیر بعرض رسانید که در آن وقت که مرا بکشتن دختر اردوان مامور ساختی بوضوح پیوست
که حامله است خون او نریختم و بتقطیع آلت رجولیت خود پرداختم تا کسی را مجال طعن نماند و بعد از آن که زمانی
از آن دختر پسری که امارت سلطنت از جبین پیشش در کمال ظهور است بوجود آمد که حالا شاهزاده در آثار نجابت
انتظام دارد اردشیر از استماع این بشارت اظهار مسرت نموده فرمود که شاپور را با چند کودک دیگر در یک
وادیه تا ببینم که مهر ابوت مرا بوی نشان میدهد یا نه وزیر بموجب فرموده عمل نموده قبول شاپور را با صد
کودک که با او قریب السن بودند بدرگاه درآورده چون چشم اردشیر بر پسر افتاد او را بشناخت اما جهت امتحان
فرمود تا آن کودکان بگوی بازی مشغول گشتند آنگاه گوی در ایوان که جای نشست اردشیر بود افتاد بخلاف سایر
کودکان شاپور قدم جرات پیش نهاده گوی را برداشت و از شاهزاده این دلیری مشاهده شبهه پادشاهی بکلی مرتفع
شده شاپور را منظور نظر عاطفت گردانید و منصب ولایت عهد بوی ارزانی داشت و چون شاپور را در آن
زمان روزی بر سر نهاد و ابواب عدل و انصاف گشاده در تمامی ولایاتی که در تحت تصرف پدرش بود دست
سعی و کمال رایات ایالت برافراشت در وقتی که مدت پانزده سال از پادشاهی شاپور گذشته بود لشکر بجانب
کیشه و دیار فلسطین کشید و قیصر را به نوع انجامید و حاکم روم که بریانوس موسوم بود در جنگ
تقدیر اسیر و دستگیر گردید شاپور او را محبوس داشت و امر فرمود تا مصالح عمارت و بنا از روم آورده

شاه در والی شهر را تغییر نمایند و قیصر موجب فرموده عمل نمود و چون از آن مهم فراغت یافت عطای انعام شد و بمملکت

خود شتافت ذکر گرفتار شدن ضیزن از گردش روزگار تیره و مفتوح شدن قلعه حضر بتعلیم نضیره دختر آن

حکایت مشهور است و در متون کتب تواریخ مسطور است که در زمان شاپور در میان دجله و فرات قلعه بود موسوم
بحضر و شخصی کرد و میان او و شاپور و اواب ضیزن نیکمشتند دران قلعه بلوازم فرمان دهی قیام و اقدام می
نمود و ضیزن اقتدا بحصانت قلعه حضر کرده نسبت بشاپور در مقام تمرد و عصیان آمده با سپاه موفور بتوجهان
شهر شتافته مدت محاصره چهار سال یا دو سال امتداد یافت و شاه و سپاه دران اوقات هرچند سعی و اهتمام نمودند
صورت فتح و ظفر در آیینه مقصود جلوه گر گشت دران اثنا روزی دختر ضیزن که در حسن و جمال نضیره بی شبیه
بود و نضیره نام داشت ببام حصار برآمده نظرش ناگاه بر شاپور افتاد و سلطان عشق و محبتش را در قلعه دل جای داد
و قاصدی فرستاده بشاپور پیغام داد که اگر شاه مرا بعقد منکاری قبول نماید تعلیم دهم که شهر مفتوح شود شاپور ناپیچ
این خبر مسرور شده مراسم عهد و پیمان بجای آورده که اگر بتعلیم نضیره و دوس ملک فتح حضرت ظفر اجابت نماید
بجای من او را بعقد نکاح خود در آورم و سه دار الحرم گردانم و چون نضیره بوصال شهریار امیدوار گشت
پیغام داده که پای کبوتری بخون دختری باکره آلوده ساخته چنان کنند که آن کبوتر بر برجی از بروج حصار نشیند تا صورت
مقصود در آیینه جهود روی نماید شاپور برموجب عمل نمود و آن کبوتر بدانجا نشسته بیکباره حصار شهر خراب شد و شاپور
ضیزن را بقتل آورد و نضیره را بعقد در آورده گویند دران اوقات شبی نضیره را خواب در پهلو نیامد تا صباح نخوابید
چون روز شد پرستاران احتیاط نمودند برگ گلی در بستر یافتند که پهلویش را افگار کرده بود این معنی بر شاپور ظاهر گشت
از نضیره پرسید که پدرت ترا بکدام شربت و غذا پرورش داده بود که چنین بدن نازک داری جواب داد که
مرا مغز استخوان و باده صافی و نبات پرورش داده است شاپور گفت بعد از آنکه پدرت چنین پروری وفا کردی از تو چه
توقع توان داشت   صحبت کسی که ناکسی   با که وفا کرد که با ما کند   آنگاه فرمان داد که دو گیسوی او را
او را بدم اسب بستند و اسب را دوانیدند تا نضیره بجزای عمل خود رسید و بعد از فتح آن بلده شاپور
اوقات حیات بکام دل بگذرانید و در اساس معدلت و انصاف میکوشید و در اواخر ایام زندگانی
افسر کیانی و اورنگ خسروانی به پسر خود هرمز سپرده روی بعالم آخرت آورد   چنین بود تا بود گردان سپهر
گهی پرده در گهی پرده دوز   تو گر باشی شما را او را بود   گر گردت یابد که از تو بود گفتار در بیان هرمز ابن

شاپور در مؤلفات جمع مورخان مسطور است که چون اردشیر مهرک را که یکی از ملوک طوایف بود بقتل رسانید در
استیصال خاندان او سعی بلیغ فرمود زیرا که منجمان با او گفته بودند که سلطنت ایران بیکی از فرزندان مهرک خواهد رسید
و دختر مهرک از بیم جان فرار نمود و در بیابانی در خانه شبانی منزل گزید و بعد از گذشتن مهرک بسال چند روزی شاپور

بنکاح رغبت کند و بخانه آن شبان افتاد و آن دختر پری پیکر را دیده دل در و بست و او را همراه بمقر خاص برد
و قربت اما هرچند خواست که آن بیضه را بکام دل در بر گیرد راضی نمیشد و بمصاحبت رغبت نمینمود و چون شاپور
از سبب آن سوال پرسید جواب داد که من دختر مهرکم و میترسم که اگر اردشیر صورت حال را بداند مرا تحقیق
شاپور قبول نمود و گفت این واقعه را بکسی نگوید آنگاه آن دختر در مقام رضا و تسلیم در آمده و باندک زمانی هرمز از و متولد
شد و مدت ولادت شاهزاده را از اردشیر پنهان داشته تا روزی بیگاهگاه شاه بخانه شاپور در آمده هرمز را دیده
دلش بوی میل کرد پرسید که این فرزند کیست شاپور گفت بنده زاده پادشاهست و قصه مذکور را بازگفت
و اردشیر از آن خوشحال شده گفت الحمد لله که خاطر ما از دغدغه سخن منجمان فارغ گشت و چون شاپور بر تخت سلطنت نشست
ضبط ولایت خراسان را بهرمز مفوض گردانیده و دران وقت که شاهزاده دران حدود بود حاسدان مجال
سخن یافته او را بعصیان پدر متهم گردانیدند و هرمز از این معنی خبر یافته دست خود را بریده نزد پادشاه فرستاد
تا معلوم پادشاه گردد که او را میل استقلال نیست دران زمان رسم نبود که معیوب را بسلطنت موسوم گردانند
القصه بعد از آنکه پرتو شعور شاپور بر این قضیه افتاد تاسف بسیار خورده بهرمز پیغام فرستاد که این صورت
بنا بر اطمینان خاطر ما از تو بوقوع انجامید و این تهمت شاهی کمالست و هیچ نقصانی از این جهت بذات کامل الصفات
تو راه نیافت و بتقدیری که تو را قطع طمع سازند ولیعهد من تو خواهی بود و هرمز بعد از پدر افسر شاهی بر سر
نهاد و در ترفیه حال سپاهی و رعیت مراسم جد و اجتهاد بجای آورده مدت سلطنتش بقول اکثر مورخان یکسال
چند ماه بود و لقبش بطلبت   بهرام بن هرمز   لقب شاهنشه بود و بعضی گفته اند که در زمان او ایامش بقول اکثر
ارباب اخبار سه سال و سه ماه بود و قتل مانی نقاش در زمان او روی   ذکر مانی نقاش   بصحت پیوسته مورخان
دانش و فن صنعت تقریر و صنعت تصویر را نیست که مانی نقاش بود در غایت نکته دانی و چون بگوش او رسیده که عیسی
باصحاب خود گفته بود که بعد از من فارقلیطا یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم مبعوث خواهد گشت کالنقش فی الحجر
در خاطرش ارتسام یافت که فارقلیطا اوست و در زمان شاپور بن اردشیر زبان بدعوی نبوت گشود و بقول بعضی
شاپور بخت بدیانت گروید اما بالآخر از بطلان آن ضلال فضل دانسته قصد قتلش فرمود و مانی از بلاد کشمیر بلاد
هند گریخت و از آنجا متوجه ترکستان و ختای شد و بولایت بسیاری سفر و پای مردی پرکار دوش غریب
و صورتهای عجیب مصور ساخت و دران بلاد کار او رونق تمام یافت و مانی در اثنای سیر در دیار شرقی بکوهی رسید که
غاری داشت خوش و فضای جان فزای و چشمه آب عذوبت آب و پنهان از مردم ترتیب یکسال خورد و ابدای
کیکه او بچشم دیده و با تابعان گفت که من با آسمان خواهم رفت و پس از انقضاء یکسال از این معاودت خواهم نمود
شما را از حال پروردگار اخبار خواهم گفت باید که چون یکسال از غیبت من بگذرد در فلان موضع که قریب فلان غار است

مرا چشم دارید و مانی وصیت باتمام رسانید و از چشم مردم غایب شد و بدان غار شتافت صورتهای بدیع و نقوش
غریب بر لوحی که مورخان او را ارژنگ مانی گویند منقش و مرقوم گردانید و بعد از گذشتن یکسال جمال وعده
ظاهر شد و ارژنگ را بمردم نمود و گفت این معجزه است خلایق از آن صورت متعجب گشته بزبان حال مضمون این مقال
ادا کردند خیر تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم کین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت و بسیاری از ممالک
خطا و ترکستان به نبوت مانی ایمان آورده بودند و مانی متوجه دیار عجم شد و بعد از وصول بحضرت بهرام
بن هرمز شاه او را بقبول ملت محدثه خود دعوت نمود و بهرام گفت بنابر قبول آن سخنان کشاده خاطر او را
اطمینان داد تا ساعتی چند مجمع گشته اکابر علما و موبدان را طلبیده فرمود که با مانی مباحثه کردند و ملزم شد
که نبا ... پیوست و بهرام فرمان داد تا پوست او را کنده بکاه آکنده ساختند بر دری از دروازه جندی شاپور
بیاویختند و پیروانش را از عقب وی روان گردانیدند **بهرام بن بهرام بن هرمز** بهرام از خاتون محتشمی
که با پسر داشت او را بنام خود موسوم گردانید بهرام بن بهرام در ایام پادشاهی آغاز ظلم و تعدی نموده
سپاه و رعیت از حکومتش متنفر گشته و نوشتند که او را از سلطنت معاف دارند و دیگری را بر تخت کیانی
بنشانند و آخرالامر موبد موبدان بنصیحت بهرام قیام نمود و آن سخنان در خاطرش جای گرفت و افعال سیئه را
باعمال حسنه مبدل گردانید و مدت ایالتش هفده سال بود **بهرام بن بهرام بن بهرام** شکان شاه لقب
داشت یعنی پادشاه سیستان و سبب این لقب و امثال آن آنست که هر کس از ملوک فرس پسری یا برادری
ولی عهد می ساختند او را بنام بلده که حکومتش بدو منسوب بود ملقب می کردند بنابراین که بهرام ثالث
در زمان حیات پدر در سیستان علم ایالت می افراشت او را شکان شاه میخواندند و مدت پادشاهی شکان شاه
چهل چهار سال سیزده روز گفته اند **نرسی بن بهرام ثانی** کوه بد لقب داشت و در زمان حیات پدر
بنجابت شهره بود و درشت خوی بود اما چون افسر کیانی بر سر نهاد و عادات غیر حمیده را باطوار پسندیده
مبدل گردانید و در ایام دولت خود بتأسیس ابنیه رفیعه اشارت فرمود و بقدر امکان طریق عدل
و نصفت سلوک میداشت و مدت سلطنتش هفت سال و پنج ماه بود **شاپور بن هرمز** چون زمان
هرمز بن نرسی بنهایت رسید و از وی پسری که قابل تخت و افسر باشد نماند اکابر و اشراف ایران غمناک گشته
و گریان که مبادا ملک به بیگانگان انتقال یابد بعد استفسار احوال ازواج هرمز نمودند یکی از ایشان اظهار حامله شد
ارکان دولت و اعیان حضرت تاج سلطنت را بنابر وصیت هرمز بر آن واقع شکم نهادند بعد از فوت هرمز بانگ
زمانی شاپور از آن عورت متولد شد و اکابر عجم منشرح و مسرور گشته و خاطر بپادشاهی آن مولود نهاده
قرار دادند و چون قریب شش سال از عمر شاپور بگذشت شبی بواسطه افغان و جلبه مردم از خواب درآمده

پرسید که این چه غوغاست گفتند سبب عبور آینده و رونده بر جسر دجله ازدحام عام واقع شده و اصوات ارتفاع
یافته شاپور گفت مناسب آنست که جسری دیگر ببندند تا هر طایفه را از آینده و رونده جسری علاحده
باشد و غوغا و شغب بوقوع نینجامد امرا و اعیان که از این حکم خبر یافتند امیدوار شدند که شاهزاده بزرگ همت
بسیار شهره شد و آن آنکه سال همت شاپور پدر رفت و شاپور در شانزده سالگی سترگ شده مرتبه او از مراتب
آبا و اجداد درگذشت و بسیاری از بلاد عرب را بحیطه تصرف در آورد و شانه های اعراب را
سوراخ کرده در ریسمان کشید بنابراین بذوالاکتاف ملقب شد و مدت عمر و دولتش هفتاد و دو سال بود

گفتار در بیان شمه از وقایع سلطنت شاپور ذوالاکتاف و درگذشتن مرتبه او از مراتب اکابر سلاطین

طایر خامه نکته پرداز در هوای بیان حکایات چنین پرواز نموده که بعد از فوت هرمز بن نرسی در
اطراف عالم این خبر شایع شد که پادشاه عجم روی بصحرای عدم نهاده و از وی پسری نمانده که ضبط مملکت
نماید لاجرم حکام اطراف و سرحدان ملک طمع نموده طاهر ارنا اعرابی با لشکری بسیار رقاب بعضی از
ممالک فارس را پایمال ساخت و چنگال غضب و منقار عقاب بر آن مملکت غارت بتقدیم رسانید چون شاپور
بسن شانزده سالگی رسید و از کیفیت جرأت طاهر واقف شد با سپاه موفور بدیار اعراب رفت و جمعی
از آن طایفه را بتیغ بیدریغ بگذرانید و از کشتن ایشان دقیقه نامرعی نگذاشت و در عرب پیری
قیم نام داشت با شاپور ملاقات نمود و از سبب مبالغه در قتل عرب سوال کرد پادشاه جواب داد که سابقا
این قوم مملکت ما را و در دیار فارس دستبرد بسیار نموده اند و ایضا منجمان بمن رسانیده اند که روزی از عرب
بود و صاحب دولتی برخیزد که بر فارسیان دست یابد و بر زبان آورده که در آن زمان که او بملک
عجم رسد تا پادشاه بود دفع آن جماعت برای خود رسیده اما آنچه میگویی که او
دست تصرف بولایت ما دراز خواهد کرد اگر این خبر مطابق واقع است بر تو واجب مینماید که در باره
این قوم نیکویی نمایی تا ایشان نیز در وقت غلبه شرط احسان بجای آرند و اگر این حدیث صحت ندارد قتل
این همه بیگناه لایق دولت پادشاهی نیست شاپور این کلمات بسمع قبول شنیده دست از قتل عرب
باز داشت و بصوب دارالملک خویش رایت مراجعت برافراخت و در روضة الصفا از مروج الذهب منقولست
که عمرو بن تمیم در وقت شاپور از سیصد سال تجاوز نموده بود و بعد از آن هشتاد سال دیگر زیست ارباب
اخبار آورده اند که شاپور ذوالاکتاف را در ایام جهانداری با قیاصره روم حرکات محاربات و منازعات
دست داده نوبتی شاپور تغییر لباس نموده تجسس در لباس ایلچیان با کسوت درویشان بقسطنطنیه
شتافت و در روز طوی مجلس قیصر حاضر گشت اتفاقا بوقت کشیدن طعام طبقی را که مصور بصورت

شاپور بود نزدیک کی از نزدیکان قیصر نهاد و آن شخص را در وقت چیز خوردن چشم بر شاپور افتاد و
چهره او را شبیه صورت یافت این معنی را بعرض پادشاه رسانید و بگرفتن او مامور شده فی الحال او را پای
بسر آورد و شهریار ایران بعد از تهدید و وعید کیفیت حال خود را بسبیل راستی بر زبان آورد و قیصر فرمود
تا شاپور را در خام گرفتند آنگاه سپاه فراوان فراهم آورده بملک عجم شتافت و شاپور را همراه خویش
گردانید و بروایتی او را در جلوی دوانید و قیصر در ملک ایران ویرانی بسیار کرده در وقتی که بمحاصره
جند شاپور از ولایت خوزستان مشغول بود در شبی عیدی که محافظان شاپور را از تجرع شراب لکوفت (?) دست داده مدهوش
افتاده بودند وارث ملک عجم فرصت غنیمت دانسته خود را با اسیران عجم رسانید و … کرده
در شب بود … ساختند و شاپور مانند آفتاب از کسوف خلاص یافت بدروازه جند شاپور نام خود را گفته
طالب فتح الباب شد و مردم شهر آواز او را شناخته در باز کردند و طنطنه کوس بشارت باوج طربخانه ناهید رسانیدند
و شاپور ذو الاکتاف لشکر این اطراف را که در حصار بودند نوازش کرده روز دیگر بر سر قیصر تاخت و جنود
روم انهزام یافت پادشاه آن مرز و بوم اسیر شد و شاپور او را مقید ساخته فرمان داد تا از روم …
عمارت آوردند و … آن ناحیه کرده فرمود که هر خرابی که رومیان در ایران کرده بودند اصلاح نمایند
و اهل روم در معموری ولایت شاپور کوشیده بدستور سابق آباد ساختند قیصر مدت دو سال محبوس
بوده رخصت انصراف یافت و بروایتی شاپور هر دو پای ملک روم را بریده و بر عماری نشانده بولایتش
فرستاد و در تاریخ عجم مرقوم قلم شکسته رقم گردیده که بعد از مراجعت قیصر ببلاد روم شخصی از سپاه
قسطنطنیه که مذهب نصاری داشت در بلده قسطنطنیه و توابع آن اعلام تسلط برافراشت و مقاربان حال
شنیده که اعراب عمیق ساخته اند و کینه شاپور بر میان جان بسته اند بوقت انتقام در مقام عداوت
و آن شخص با اعراب ملحق شده صد و هشتاد هزار سوار در ظل رایت او مجتمع گشته لاجرم بقوت تمام
لا کلام متوجه شاپور شد و شهریار عجم نیز سپاه فراوان فراهم آورده در برابر خصم آمد و چون … قتال دست
داد که بنان بیان از شرح آن عاجز و قاصر را اقتراف نماید شکست بر سپاه عجم افتاده شاپور با معدودی چند از جنود
روی بانهزام آورد و مدت مدید در صحرا و بیابان سرگردان بود بار دیگر … مساعد شده …
عدد در ظل رایت او جمع آمدند آنگاه از روی اقتدار بجانب روم نهضت نموده رسولی نزد ملک قسطنطنیه فرستاد و
پیغام داد که نوبت دیگر بعنایت الهی سپاهی … دررسانده دولت پادشاهی مجتمع گشت و …
از عجم کشته بود … جنگ و پیکار شده ام اگر دیت کشتگان … قیمتی … راضی …
دولت تصرف اند و ولایت نصیبین که از … داخل … بوده کوتاه میکرد … خلاف …

نموده خان انصراف انعطاف … بچشم کم نام روم از اقالیم کم … تمام …
از آن بوم و کشور بر آرم و چون این پیغام بحاکم روم رسید از هجوم سپاه عجم مستوحش گشته و از شاه عجم در …
التماسات شاپور در اجابت اقتران داده … بیابان …
برکات ولایت نزد پادشاه ارسال داشت و مملکت نصیبین باو بگذاشت و شاپور … مراجعت کرد …
چون بعراق رسید خاطر ببنای … مشغول گردانید و بعد از اتمام در آن بلده ساکن شده مطمئن خاطر می‌بود
تا از دار فانی بجهان جاودانی انتقال نمود **ذکر اردشیر برادر اردشیر** که جمیل نام داشت بروایت حمدالله مستوفی
برادر مادری شاپور ذو الاکتاف است اما محمد بن جریر الطبری را عقیده آنست که اردشیر پسر بزرگ هرمز بن نرسی است
و چون … اتفاق افتاد در وقت وفات وصیت کرد که تاج سلطنت را بر سر … شاپور … آویزند
لاجرم بموجبی که سابقا مسطور شد ذو الاکتاف صاحب تخت و افسر گشت و اردشیر در کنج انزوا منزل گزید و
چون شاپور … اردشیر بر مرکب … سوار شد … از اکابر و اشراف را بقتل رسانید
و بقیه ارکان دولت متوحش گشته او را از امر سلطنت معاف داشتند و شاپور بن شاپور ذو الاکتاف را بر تخت
نشاندند مدت پادشاهی اردشیر چهار سال بود **شاپور بن شاپور ذو الاکتاف** شاپور … لقب
داشت و او بعد از اردشیر مدت پنج سال و بقولی … سال … علم عدالت … داشته و در اواخر
ایام حیات روزی در خیمه نشسته بود باجمعی که باد صعب در وزیدن آمد و طناب خیمه گسیخته ستون بر شاپور
خورد چنانچه از آن زخم جان بداد ❁ … ❁ … ❁ ستون
… ❁ بزد بر سر شهریار بلند ❁ جهاندار شاپور … ❁ کلاه شهی دیگری را سپرد ❁
بقول بعضی از علما طنابهای خیمه را قطع کردند تا شاپور … **بهرام بن شاپور ذو الاکتاف**
لقب کرمانشاه بود و چون مدت پانزده سال حکومت … سپاه برو هجوم کردند و ازدحام واقع شد تیری
بر مقتل بهرام آمد و بدان زخم درگذشت **یزدجرد بن بهرام بن شاپور** بقول جمهور مورخان ولد بهرام
بن شاپور بود و در زمان فرمانروایی بقدر امکان در احیای مراسم ظلم و تعدی مبالغه نمود و بنابر آن
عرب او را اثیم خوانند و فارسیان او را بزه گر نامند و … گویند که چون یزدجرد اثیم مدت بیست و
یکسال یا بیست و دو سال و نیم رعایا را بعذاب الیم معذب داشت ناگاه اسبی که دیده … سپهر …
مثل آن برنده و جهنده ندیده بود و بروایت … در … پیدا شد و ملازمان آستان سلطنت
آشیان قصد کردند که آن فرس را زین و لجام کنند و اسب … هیچکس را …
آخر الامر یزدجرد از غایت اضطراب خود برخاست و نزدیک اسب رفت و فرس … تا آن

درشت خوی زین برپشتش نهاد اما در وقت تنگ تنگ کردن آن اسب چنان لگدی بر زد که عظام سینهٔ
یزدجرد خرد شده و بتحت الثری شتافت و هیچ جا آرام نگرفت و ناپدید شد حکایت بهرام پسر یزدجرد
و بیان جلوس او بر مسند سلطنت بعون مسبب الاسباب نوسرایان چمن اخبار عجم و بلبل نوایان
انجمن آثار قلم بنگاشته قلم بدیع رقم کرده اند که یزدجرد اثیم را هر پسری که متولد شدی مانند گل
احرار که بقا بودی و بزودی از آثار سموم اجل پژمرده گشته بخاک هلاک افتادی و آخر الامر در وقت
تولد بهرام طلعت عالم افروز یزدجرد نمود و پادشاه عجم علی الفور باحضار اهل نجوم فرمان داد
و اختر شناسان در زایچه طالع ولد و ساسان نظر کرده گفتند که از نتایج کواکب دلالت میکند
که این مولود مالک ممالک ایران گردد و در زمینی پرورش یابد که داخل مساکن فارسیان نباشد یزدجرد
از استماع این سخنان مبتهج و مسرور شده از مواضعی که بلطافت هوا و عذوبت ماء موصوف باشد استفسار
نمود تا پسر خود را بدانجا فرستد جمعی از اهل سیاحت ولایت حیره را که از دیار عرب است تعریف کردند یزدجرد
نعمان بن امرء القیس را که از قبل او حاکم آن ملک بود طلب داشته بهرام را بدو سپرده و در باب محافظت
و تربیتش شرایط وصیت بجای آورد و نعمان انگشت قبول بر دیده نهاده با بهرام متقضی المرام بولایت
خود بازگشت و سه دایه جهت ارضاع شاهزاده تعیین فرموده و سنمار معمار را که نادرهٔ روزگار بود
فرمان داد تا در منزل خوش هوا قصری دلگشای طرح انداخت و آن بنای دلپذیر را باندک زمانی
تعمیر یافت یکی بخورنق موسوم شد و دیگری بسدیر و در روضة الصفا مذکور است که عجم یک قصر را خورنگاه
میگفتند یعنی جای نشستن و خوردن و دیگری مبنی بر سه گنبد بود و سه دیر میگفتند و عرب آن بساط را معرب
ساخته خورنگاه را خورنق میگفتند و سه دیر را سدیر و وقتی که از خورنق بپرداخت که آن عمارت از تنمیق اتمام
پذیرفت رنگ و لطف مردم ی آمد لاجرم نعمان سنمار را خلع فاخره و اموال وافر بخشید و آن استاد مهارت
نهاد بر زبان آورد که اگر میدانستم که پادشاه این مقدار الطاف خواهد نمود بنای از این غریب تر میساختم و نعمان
بخیال آنکه مبادا استاد جهت دیگری از اصحاب تاج و سریر جای بهتر از خورنق طرح اندازد قصد انهدام بنای
حیاتش نموده فرمان داد تا او را از بالای قصر پایان انداختند و نعمان در آخر عمر پادشاهی را ترک
عبادت اصنام کرده و بملت عیسی علیه السلام ایمان آورده ملک و مال را به پسر خود منذر باز گذاشت و ناپدید
شد و دیگر هیچ آفریده او را ندید منذر بن نعمان بقدر امکان در تربیت بهرام تا دوازده سال بمطالعه کتب
اشتغال نموده بعد از آن فارغ از تعلیم علم رمل و آداب فرض و سنت نمود و باندک زمانی در اکثر فنون
قصب السبق از ابنای زمان در ربوده و چون پدرش یزدجرد اثیم بنار جحیم واصل شد اکابر و اعیان

عجم که از کثرت ظلم و تعدی شه بیدادگر بجان آمده بودند بر طبق کلمهٔ الولد سر ابیه حال بهرام را بر پدر قیاس کرده
کسری نامی را از اقربای اردشیر بابکان بر تخت سلطنت نشاندند و بهرام از شنیدن این خبر بی صبر و آرام
گشته هم در آن ایام بمصاحبت منذر بن نعمان و سپاه فراوان متوجه دار الملک یزدجرد شد و چون
بمقصد رسید عظمای فرس شرایط استقبال بجای آوردند و با بهرام و منذر ملاقات نموده میان ایشان
در تکفل امور پادشاهی مقالات بوقوع پیوست بالآخره بمقتضای رای بهرام مهم بر آن قرار یافت که تاج
کیانی را در میان دو شیر نهند هر یک از کسری و بهرام که تاج را از آن مقام بردارند بر تخت پادشاهی نشیند
و بسطام که در سلک شیرشکاران عجم انتظام داشت دو شیر ژیان بمیدان در آورده تاج نزدیک ایشان بنهاد
و کسری نیز بموکب در آمده مجمعی نزدیک و بزرگ دست داد آنگاه بهرام روی بکسری آورده گفت پای جلادت
پیش نه کسری گفت صاحب تخت و افسر منم و خطاب مملکت تویی باید که این جرات از تو صادر شود شاهزادهٔ پلنگ
صولت بجانب افسر توجه نموده آن دو شیر دلیر قصد او کردند و بهرام هر دو را بزخم پهلوانی و قدرت
از پای در آورده تاج را برداشت و فرق خسروانی بدان بیاراست و بعد از حمد و ثنای مرغوب از آن شیرهای
شیرشکار گردنکشان عجم گردن عبودیت بر میان اطاعت بسته سر خیلان ملک عجم زبان به دعا و ثنای او گشادند
اول کسی که بسلطنت به بهرام سلام کرد کسری بود و بهرام در سن بیست سالگی بپادشاهی رسیده در تمهید
بساط عدل منذر بن نعمان را مشمول انعام و احسان فراوان بولایت عرب باز گردانید و از مفاتیح العلوم چنان
معلوم میشود که بهرام پیوسته بگور بغایت مولع بوده بنا بر آن او را بهرام گور میگفتند و ابن اثیر و طبری و جمعی از اهل
تحقیق گفته اند که بهرام نوبتی در اثنای شکار تیری بجانب شیری که بر پشت گوری جسته بود انداخت و تیر از
هر دو گذشته در زمین نشست لاجرم بدان لقب ملقب شد و بهرام بعیش و عشرت بغایت مشعوف بود و اکثر اوقات
بکشیدن باده گلرنگ و استماع نغمه عود و چنگ صرف می نمود و مع هذا در ایام سلطنت خود بطریق شبیخون
بر سر خاقان که بتسخیر ممالک ایران از آب آمویه عبور کرده بود رفته او را بقتل رسانید و بشابرسم تماشای
هند و هندوستان شتافته و در آن دیار امور غریبه از وی بظهور رسیده مدت سلطنت بهرام بیست و سه سال و مدت
حیاتش چهل و سه سال بود والعلم عند الله تعالی گفتار در ذکر توجه خاقان بقصد تسخیر ایران و در گشته شدن او از دست
بهرام و بیان رفتن آن خسرو عالیمقام بولایت هند و هندوستان و مراجعت نمودن او از آن دیار بهرام
چون شغف بهرام بشرب مدام و مصاحبت گلرخان سیم اندام در اطراف عالم اشتهار یافت پادشاهان
طمع در ملک فرس کرده حضرت خاقان ترک با دویست و پنجاه هزار مرد تیغ گذار بجانب ایران در حرکت آمده
هر چند امرا بهرام را بجمع جنود ترغیب و تحریض کردند بجایی نرسید بعد از آنکه خاقان از آب آمویه گذشته بهرام

مهرنرسی را که در سلک خویشان و اشخاص داشت بنیابت خود گذاشته با هزار سوار کامگار برسم شکار از این
بیرون رفت و بطرف آذربایجان نیز روان شد و اکابر عجم ابهام گفتند که بهرام سلوک طریق فرار اختیار کرد
آنگاه مکتوبات بخاقان نوشته اظهار اطاعت نمودند و از انهزام بهرام او را اعلام دادند و پادشاه ترکستان
خوشدل شده و بهیکلی تمام و غفلت قطع منازل میکرد و بهرام از آذربایجان در منزل بجانب ارمینیه رفته پس از آن
گرد آمده و از طرف دربند شیروان بخارزم شتافت و از آن سرحد متوجه معسکر خاقان شده بعد از
وصول در شب دیجور فرمود که یکباره از چهار جانب لشکر تیر در دمیدند و دست بقتل و غارت برآوردند
ترکان شوکت این لطف کویان بهر طرف پراکنده شدند و بهرام فرصت یافت و ببارگاه خاقان درآمده
سرش بدست خویش از تن جدا کرد و در عقب گریختگان تا کنار جیحون شتافت و در زمان سلامت مراجعت نمود و
بعد ازین فتح نامدار بهرام را هوس تفرج بلاد هند و هندوستان شد مهرنرسی را در این ایام تمام گذاشته پوشیده
و پنهان بولایت هندوستان شتافت و در آن دیار بصید شکار قیام می‌نمود و هندوان از ضرب تازی
و تیراندازی او انگشت تعجب بدندان میگرفتند و در آن ایام فیل قوی هیکل در سرحد ولایتی که بهرام بود
پای مال مینمود
پیدا شده مردم آنجا از بیم او که مقام او بود بهر راه نمیرفتند و هر کس را میدید هلاک مینمود و پادشاه هند جمعی از
پهلوانان نامدار را نامزد کرد و جمعی در جنگ فیل کشته شدند و بر سر این مقصود مراجعت کردند و از حدوث
این حال وقوف یافت بهرام در حرکت آمده بجانب فیل نهضت فرمود و چون ملک ساتقا پهلوانی بهرام را شنیده
زین و پیش آگاه گشت یکی از خدم را نزد او فرستاد که ملازم این جوان عجمی باش و ملاحظه نمای که با فیل چگونه
جنگ میکند و آن شخص بپیشه رفت بر بالای درختی بر آمده بنشست و بهرام در جنگل بجنگ فیل قوی هیکل شتافت
تیری بر پیشانی او زد که تا سوفار جا گرفت و از اسب پیاده شده دست در خرطوم فیل زد و پیش خود کشید چنانکه
فیل بزانو در آمد و شاه شجاعت پناه بزخم شمشیر سرش از تن جدا کرد و منهی ملک هندیان خبر بعرض رسانید و ملک
بهرام را نزدیک خود طلبیده منظور نظر عاطفت گردانید و در این اثنا دشمنی قصد پادشاه هند کرد بمرتبه‌ای که ملک را ...
گردید که ملتزم باج و خراج شود اما آخر بتحریک بهرام بقتال اشتغال نمود و در آن معرکه از شهریار ایران پهلوانیها
ظاهر شد که دوست و دشمن بر وی تحسین کردند و مخالفان راه گریز پیش گرفتند ملک هند در عنان نصرت و ظفر بقرار خویش
مراجعت نمود و بچشم اعزاز و احترام در بهرام نگریسته دختر خود را بوی داد و بهرام که نام و نسب خود را
که تا غایت بر زبان نیاورده بود اظهار کرد ملک هند ... شهریار عجم او را معطی گردانیده و با دختر پادشاه هند
و اموال فراوان بعد از دو سال بملک ایران باز آمد آنگاه مهرنرسی را با سپاه گران بروم فرستاد و قیصر کمر
اطاعت بر میان بسته بهرام خود بجانب شام لشکر کشیده و در آن ملک نیز ظفر یافته باز گردید و در اواخر

ایام حیات

ایام حیات در اثنای شکار بجایی درافتاد و ناپدید شد چنانچه هرچند آن چاه را کندند از وی نشان ندیدند
گفته‌اند برای چنگل جام جم برده که من بودم این چاه از بهر آنکه نیش ... یزدجرد بن بهرام سپاه و دولت
داشت و پس از فوت پدر هیژده سال رایت عدالت برافراشت و در ایام سلطنت یزدجرد قیصر خراج باز
گرفت ملک عجم مهرنرسی را با لشکر بجانب روم فرستاد و قیصر جرات و جلادت آن جنود ظفر ورود را معلوم
کرده مال معین ادا نمود و مهرنرسی مقتضی المرام بازگشته و یزدجرد را دو پسر بود فیروز و هرمز و بپسر کهتر محبت
بیشتر داشت در اواخر ایام حیات مجمعی ساخته بمضمون این وصیت زبان بگشود اگرچه فیروز بر او بسال
زیاده فزونی است چندین سال هرمز بعلو همت و فیروزمندی و شرم و بلند همتی آنگاه در قلم ولایت عهد
بر صفحه حال هرمز کشیده و فیروز را بایالت ولایت سیستان روان گردانید هرمز بن یزدجرد بقول صاحب
مفاتیح العلوم ملقب بفرزانه بود و بعضی حکیم و هرمز بعد از فوت پدر مدت یکسال در دولت و اقبال بسر برد
میان او و برادرش قتال واقع شد و فیروز بر طبق نام خود ظفر یافته و بفیروزی اختصاص یافت و هرمز اسیر
پنجه تقدیر گشت فیروز بن یزدجرد مردانه لقب داشت و چون از فوت پدر و سلطنت برادر خبر یافت
از سیستان نزد خشنواز ملک هیاطله شتافت و گفت پدرم یزدجرد بر من ظلم نموده برادر کهتر مرا ولیعهد
ساخت و مرا از نعمت پادشاهی محروم گردانید اکنون امید دارم که بامداد حضرت شهریاری لشکر ایران
وا برده ملک موروثی خود را در حیز تسخیر آورم خشنواز سی هزار مرد به فیروز نامزد کرد و فیروز بمصاحبت
آن لشکر جرار متوجه برادر شده و هرمز او را استقبال نموده بعد از ملاقات هرمز را اسیر کردند و چنانچه
در روضة الصفا مسطور است از وی عفو نمود و بقول الطبری بقتلش مبادرت نمودند و پس ملک را بکام دل
در آغوش کشیده لشکر هیاطله را بانعام و احسان سرافراز ساخت و در نعمت انصاف ارزانی داشت و چون فیروز
مدت یکسال بلوازم رعیت پروری و مراسم معدلت گستری قیام نمود ابواب فیض و رحمت مسدود شده مدت
هفت سال برکت نزول آسمانی باران نبارید لاجرم بلاد غلا و قحط شیوع یافت که مجلسی درج تاریخ شده
آن حال نشان دهند چنانچه محمد بن جریر الطبری گوید که در دجله آب نمانده و میاه عیون و قنوات نابود شد و چند
سال گیاه نرست و فیروز در آن سنوات خراج برعایا بخشید و عمال اطراف ولایات فرستاد که اغنیا و
مساکین را بقدر امکان رعایت نمایند که در هر قریه یا بلده کسی از گرسنگی فوت نماید ... فرموده ...
و فیروز خود بنفس خود در ابواب ارباب احتیاج ایثار کرده و در رعایت فقرا مرتبه مبالغه نمود که با وجود قحط
چنان بغیر از یک نفر کسی از آن قوت نمرد القصه پس از انقضاء مدت مذکور ابواب رحمت فیاض باطلت مفتوح
گشت باران فراوان بارید و قحط و غلا بخصب و ارزانی مبدل شد و فیروز در ایام دولت خویش دو مرتبه

لشکر نزد خشنواز کشیده و کرت اول اسیر گشت و نوبت ثانی در مغاکی که افتاده در گذشت پادشاهی فیروز را اکابر
مورخین از بیست و یک سال تا بیست و شش سال گفته‌اند و حمدالله مستوفی طریق خلاف مسلوک داشته گوید که
فیروز ده سال سلطنت کرد **گفتار در ذکر مخالفت فیروز با خشنواز و کشته شدن ملک عجم بجهة پیمان شکستن**
بی عهدی و بی نیازی مؤلفان نیک پرواز این قصه غریبه را چنین آغاز کرده‌اند که چون مملکت فیروز سمت
استقامت گرفت جمعی کثیر از هیاطله که بقول ابوحنیفه دینوری عبارت از طخارستان و بلاد ما وراء النهر و بلخ
و کنار آب آمویه است بدرگاه پادشاه عجم آمدند و حقوق خشنواز را بر طاق نسیان نهاد فیروز سپاه بدان
جانب در حرکت آمد و ملک هیاطله از استماع این خبر محزون گشته یکی از سرهنگان او بعرض رسانید که مرا
بینی و دو گوش بریده بر سر راه فیروز اندازند تا شر او را از سر تو دفع گردانم بشرط آنکه در حق متعلقان من شفقت دریغ نداری خشنواز بموجب صوابدید
آن سرهنگ عمل نموده و چون فیروز بدان سر راه رسید و آن شخص را بدان حال افتاده دید از سبب آن حال استفسار
نمود سرهنگ جواب داد که من از جمله مخصوصان خشنوازم و چون او را نصیحت کردم که دست از ظلم بدارد و با فیروز
منازعت ننماید مرا بچنین عقوبتی مبتلا کرد فیروز از سر ترحم او را بنواخت و آن غدار را بنواخت تا که آن سرهنگ بعرض
رسانید که خاطر خشنواز با سپاه عراق جنگ ساز کرده بنا بر آن مناسب چنان می‌نماید که از راه بیابان
که نزدیک است بی خبر بسر او رویم و من مجرب آنم باشم فیروز بگفتار او فریفته شده براه بیابان روان گشت و در صحرای
بی آب و علف اکثر لشکر او در معرض تلف آمده و جنودی نماند و چند جان بیرون برده بمملکت خشنواز افتاد
رسول نزد وی فرستاده امان طلبید خشنواز جواب داد که اگر عهد و پیمان در میان آری که من بعد در
مخالفت آهنگ محاربت ننمایی ترا با دیگر منهزمان محترم بدار الملک تو فرستم و فیروز در این باب سوگند
خورد و خشنواز او را با بقیه سپاه عراق مناسب گسیل کرد و چون فیروز در مداین رسید پس از انقضای ایامی که زمانی نقض عهد
نموده سوگندهای که یاد کرده بود فراموش کرد و بنیاد سپاه بی شمار تعیین نمود و بخیال انتقام بر سر خشنواز از جانب طخارستان
نهضت فرمود و خشنواز از نهضت او آگاه شده بعد از اجتماع سپاه فراوان فرمان داد تا در عقب عسکر خندقی
عمیق حفر کردند و روی او را بخس و خاشاک پوشیده و چون ملاقات فریقین اتفاق افتاد ملک هیاطله بر سبیل
هزیمت آهنگ فرار نمود و از راهی که در میان خندق گذاشته بود بگذشت و فیروز بتیغ و فیروزی امید
کشان کشان در عقب دشمنان بشتافت و بیکبارگی در آن مغاک با خواص ارکان دولت بخندق افتاده
خشنواز مراجعت نموده دست بقتل و غارت برآورده و اموال بسیار غنیمت کرده دختر فیروز را اسیر کرد و چون
این خبر بسوخرا رسید سپاهی عظیم در هم آورده متوجه هیاطله شد و میان او و خشنواز هم صلح انجامید و پادشاه
هیاطله اسیران و اموال را که غنیمت گرفته بود بسوخرا باز داد **ذکر بلاش ابن فیروز بن یزدجرد**

سوخرا چون از مهم خشنواز بسرانجام ملک و مال قیام نمود بلاش رایت غیبت بعالم آخرت افراشت **ذکر قباد بن فیروز**
در اوقات که بلاش بر مسند سلطنت قدم نهاد قباد نیک رای لب داشت بمقتضای رای صواب نمای او در طریق
خلاف برادر سلوک نموده پوشیده و پنهان بجانب ترکستان حرکت نموده در بلده نیشابور در خانه دهقانی
نزول کرده دختر او را بحباله نکاح خود درآورده و قباد آن جمیله را حامله ساخت و بپدرش سپرده بصوب مقصد
روان شد و بعد از وصول بترکستان مدتی در خدمت خاقان ماند آخر پادشاه ترکستان سپاه گران
ملازم او گردانید و با ایشان مراجعت نموده ملک را از تصرف برادر بیرون آورد و قباد بسرعت برق و باد طی
مسافت کرده چون به نیشابور رسید دهقان را دیده احوال پرسید جواب داد که در حین شهریاری فرخنده
که از شمایم اخلاق پسندیده و بوی مشام از نکهت ایام عطف خواهد گردید از نهالش جهانداری نهالی سر کشیده که
عنقریب ثمره آن بکام جان خواص و عوام خواهد رسید قباد را از استماع این بشارت سرور و بهجت دست داده
چون فرزند را دید سرور و بهجت مضاعف گردید و آن قرة العین سلطنت را انوشیروان نام نهاد و در همان
روز از جانب مداین قاصدی آمد و خبر فوت بلاش و اتفاق اکابر بر سلطنت قباد عرض کرد و قباد روی
بدار الملک نهاده بوجود مبارک دار الملک را آراسته ابواب عدل و انصاف بر روی روزگار گشاده و زمام
سرانجام ملک و مال بدستور معهود در قبضه اختیار سوخرا بود تا آنکه کار بجایی رسید که بی مشورت قباد
بنقض قضایا می‌پرداخت و این معنی بر خاطر شاه گران آمد و شاپور سپهبد که از جمله اعاظم امرا بود با پادشاه یار شد
و سایر امرا جانب سپهبد گرفتند که در کوچ سوخرا را گرفتند و او را مقید و محبوس کرده هم در آن ایام
در زندگی ملک نگذاشتند و محمد بن جریر الطبری گوید که در اواخر جهانبانی قباد میان او و پادشاه هیاطله مخالفت
دست داد و بتیغ برادر خود را که جاماسب نام داشت بسبب رفتار در جنگ قباد فرستاد و بعد از ملاقات
فریقین ملک عجم بجانب ری گریخت و سرانجام قباد را گرفت و بعد از عقد صلحش از هم گسیخت اما از پیشان کلام
سایر مورخان چنان معلوم میشود که قباد را اجل پیش در گذشته و مدت سلطنتش باتفاق اصحاب اخبار چهل و سه سال
بود و مزدک در آن ایام دعوی نبوت کرده ظهور نمود **ذکر ظهور مزدک و بیان احوال قتل مزدک**
در تواریخ مذکور است که چون مدت ده سال از دولت و اقبال قباد بگذشت مزدک که نیشابوری الاصل بود بمداین
آمده آغاز دعوی نبوت و مذهب اباحت در میان آورد و اموال جمیع خلایق را بر یکدیگر حلال داشت و جمع شدن
با دختر و خواهر و جمله محارم را از جمله مباحات شمرده کشتن حیوانات و اکل لحوم در مذهب او حرام ساخت
و بسیاری از رجال و ممالک اتباع مزدک شده دست تصرف بعیال و اطفال مردم دراز کردند چنانچه تا پدر
مع مولودی موجود نبود و در روضة الصفا مسطور است که چون مزدک دعوی پیغمبری نمود و در نزد آتشکده مردان ساخت

سوراخی متصل با تنگنا گذاشت و شخصی را در آنجا پنهان ساخت و قباد را بکیش خویش دعوت کرده گفت مجوس آن است
که آتش این سخن گوید پادشاه با آتشکده رفت مزدک در حضور قباد هرچه خواست با آتش گفت و جواب شنید
بنابران قباد بوی گرویده و کار مزدک روز بروز بالا گرفت و آتش فتنه و فساد اشتعال یافت و اکابر بجمیع
اتفاق نموده قباد را از امر سلطنت معاف داشته و مقید ساخته بزندان فرستادند و برادرش جاماسب را که
نکاحی ثابت داشت قایم مقام گردانیدند و قصد نمودند که مزدک را بکشند اما بنابر کثرت اتباعش این عزیمت
نپیوست آنگاه مشورت نمودند که مناسب آن است که قباد را بکشیم بعد از آن دفع مزدک بپردازیم و قبل از آنکه این
مهم را انفیصل شد قباد بتدبیر خواهر از محبس نجات یافت و کیفیت این حکایت چنان است که قباد را خواهری
که در میان خوبرویان عجم بحسن و جمال نظیر نداشت و بنابر متابعت مذهب مزدک میان قباد و آن جمیله تزوج
دا[ت]ا[م] واقع شده خواهر قباد چون بر مکالش امرا و اعیان و ارکان دولت مطلع شده متوجه زندان بجلاسی برادر
گشت زندانبان از اشتیاق مطلع آفتاب طلعت خود ساخت و از صاحب الجمال التماس نمود که ملاقات نمود زندانبان
عاشق رخسار و لطف و گفتار او شده گفت اگر امکان این در خوش قربت کیکند او را از دیدار قباد مانع گردم
و آن عیاره جواب داد که در این باب با تو مضایقه نیست اما لا عذری که عورات را می باشد عارض من است
نوبت دیگر که بنجا آیم آنچه مقصود تو باشد آنگه امکان و اجابت یافت نزد برادر آمده و آنشب با او بسر برد
بهنگام صبح قباد را در مفرشی کرده و بر سر غلامی تکاری نهاده و از زندان بیرون آورده و صاحب الجمال پرسید که
این چیست که می بری خواهر قباد گفت برادرم نمیخواهم که بر بستری که حایض خسپیده باشد استراحت نماید لاجرم
این جامه خواب را بخانه می برم تا عوض دستم و متوکل این حدیث را باور کرده قباد خلاص شده و روی بیلاد
هیاطله آورده و از ملکان ملک استمداد طلبیده و بعد از چند گاهی هزار کس از آن مردم گزیده کار زی او در میان بسته
قباد با آن سپاه و زر خواه متوجه مداین شده و چون بمقصد نزدیک رسید شورشی عظیم در آن ملک پیدا شد ایرانیان
بعد از تقدیم استشاره و استخاره بعدم اقتدار و استعفار مصحوب جاماسب معسکر قباد شتافتند زمین
خدمت بلب ادب بوسیده و بجرایم خویش معترف شده و قباد رقم عفو بر جریده جرید ایشان کشیده و جاماسب را
مشمول بر و احسان گردانید و زمام سر انجام امور مملکت را بقبضه اقتدار در حوزه سو فرا سپرد و دیگر بحال خود
و آتباعش نپرداخت و چون قباد وفات یافت انوشیروان فرمان فرمای جهانیان شده همت عالی نهمت
بر دفع شر مزدک مصروف داشت و نخست بادی آغاز ملایمت نمود و منفصل ارسال رؤسای آنجماعت او را
نوشته گفت می باید که آنجماعت در فلان روز بدرگاه عالم پناه آیند تا از مواهب اکرام پادشاهی بخطی وافر محفوظ
و بهره ور گردند و ایشان در روز موعود بنیاب التماس با آستان معدلت آشیان شتافته خوانسالاران نوع نوع

مزدکیان را بهانه طعام بخانه که دران خوان‌ها نهاده بودند می بردند و در هر خانه‌ای مهیا از لشکر کوب دران
گودالی کنده تخته‌ها انداخته و اخر مزدک و مخصوصان او را بدین منوال ضیافت نمودند و بروایتی در یک روز صد هزار کس
زیاده از ملاحده بکشتند حافظ ابرو در تاریخ خود آورده که چون قتل مزدکیان از جماعت ابدال درگذشت انوشیروان
ترسید که رعیت بکلی مستاصل شوند لاجرم بر بقایای آن طایفه اکتفا کرده فرمود تا اطفای مردم را که بتاراج برده
بودند از ایشان بستانند و هر کس از صاحبان مال مرده باشد حق او را بوارثانش دهند و اگر وارث نداشته
باشد در عمارت مواضعی که بباعث مزدک ویران شده باشد مصروف دارند و فرمان داد تا بموجب شرع
اتحاف به اختر الاخر عباد و منزع گردانیدند و زمانی بجهت مقام الکیش فتنه و فساد درگذشت ❁

گفتار در شمارد وقایع آن زمان آن پادشاه بکام و بیان کیفیت تحریر بعضی از بلدان امصار و احوال ملک انوشیروان بن قباد عادل

نزد مورخان و الاتراد و مستخبران صافی اعتقاد بثبوت پیوسته که اول اسم او
کراب کسری است انوشیروان بن قباد بود و کسری معرب خسرو است بفتح کاف و بکسر مشهور است و بکسر کاف
فتح را نیز گویند و معنی انوشیروان بجهة الملک است القصه چون بسال قامت قباد بباد فنا از پای در آمد
ولد ارشدش انوشیروان بموجب وصیت پدر و اتفاق اکابر و موبدان قدم بر مسند سلطنت نهاد و آن
پادشاه عالیجاه در تمهید بساط معدلت و رعیت پروری و تشیید اساس مکرمت و مرحمت گستری درضا
حال عامه رعایا و فراغ بال کافه برایا و گمرزه همت مواضع تعمیری و تخمی در مزارع و جهت تعیین آنچه اطعام
و غایات بساتین و اشجار بر ترتیب سعی و اهتمام نمود که تا قیام ساعت و قیام ذکر جمیلش بر اوراق روزگار
و الواح لیل و نهار باقی و پاینده خواهد ماند **بیت** زنده است نام فرخ نوشیروان بخیر ❁ گرچه بسی گذشت
که نوشیروان نماند ❁ و انوشیروان در ایام دولت خود خراج اراضی دیوان از نصف قرار داده و وظایف بعضی
ملوک ماضیه را که متضمن ظلم و بدعت بود بر طاق نسیان نهاد و از ترجمه تاریخ طبری چنان مستفاد میگردد که
قبل از زمان سلطنت انوشیروان بحسب قرب و بعد از مزارع و ضیاع از مداین و امصار نصف و ثلث و ربع
و خمس بالجمله می ستانیدند و کسری مقرر کرد که از هر کرم نوع حوال که در هم و یک قفیز غله بگیرند و زیاده تعرض برسانند
بر یهود و نصاری جزیه مقرر فرموده و کسانی که از فحوای ایشان از بیست کم و پیش از پنجاه بود از مونات دیوانی
دیوانی و تکالیف سلطانی معاف داشته و اسامی لشکر را نیز در دفتر ضبط نموده و فرا خور استعداد و لیاقت
هر یک را مرسوم و علوفه تعیین فرموده و بیمن این اطوار پسندیده وسعت ولایت و بسطت مملکت او بجائی رسیده
که ماوراءالنهر و خراسان و دربند شیروان و بلاد طبرستان و جرجان و فارس و کرمان و بعضی از مملکت هند
و عراق و جزیره و عمان و بحرین و یمامه تا یمن و سرحد مغرب در تحت تصرف ملازمان آن پادشاه کامران

قهرا گرفت و تمامی ممالک مذکوره را مزروع و آبادان ساخت جهان از کمال معموری آن زمان جنت صفت پذیرفت
یعنی میان کیان شاهان کامل نیامد کس چو نوشیروان عادل حبیب باذل برای و دانش حکیم و عادل و دانشمند
فاضل مرا او را چو ملک نگذاشت باقی نمیند مرد عاقل رحیمان دل مدت سلطنت انوشیروان باتفاق
فضلای تاریخ چهل و هشت سال بود بر طبق کلمه ولدت فی زمن الملک العادل ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه و سلم در زمان پادشاهی او روی نمود نقله اخبار و حمله آثار آورده اند که در زمان کشورستانی انو
شیروان خالد بن جبله غسانی که از قبل قیصر حاکم شام بود بجانب حیره که حکومت آن بحکم کسری بمنذر
تعلق میداشت لشکر کشیده طایفه از اصحاب منذر را بقتل رسانید و اموال بسیار بغارت برد و منذر کیفیت
واقعه را معروض رای انوشیروان گردانید و پادشاه عجم مکتوبی بقیصر روم نوشت مضمون آنکه خالد از قوم
که دیت کشتگان و اموال تاراج رفته را تسلیم منذر نماید قیصر باین نوشته چندان التفاتی نکرد و از تغافل
او آتش خشم کسری التهاب پذیرفته با سپاه نصرت شعار بسرعت برق و باد روی توجه بجانب قیصر نهاد
و تخت بولایت جزیره و شهر دارا و مدینه رها استیلا یافته آنگاه قیصر و حلب و انطاکیه را مفتوح کرده
و اوضاع انطاکیه مطبوع انوشیروان افتاده فرمان داد تا صورت او بر کاغذی کشیدند و استادان
ماهر بهمان شکل و هیات بی زیاده و کم قریب بمداین شهری بنا کردند و آن بنا برومیه اشتهار یافت
بعد از اتمام کسری مثال داد که جمعی از مردم انطاکیه برومیه فرستادند که بنیه کوچه و سراهای آن بلده چنانچه به
انطاکیه بود که هر کس از در دروازه در آمد بی تامل راه خانه خود را یافت و مرویست که تفاوت میان
آن دو شهر همین بود که کارزنی یکی از سرای قدم درختی داشت و در خانه بلده جدیده آن درخت مفقود بود
القصه چون قیصر از توجه انوشیروان خبر یافت رسل و رسایل متواتر و متواصل گردانید و بتمهید بنیاد قاعده
پرداخت و طالب مصالحه شد و کسری از غایت کرم جبلی ملتمس ملک روم را قبول فرمود و بقول
دینوری چنان مقرر گشت که قیصر هر سال خراجی از بلادی که بتصرف انوشیروان در آمده بود مقرر نمود و انوشیروان
آن بلاد را باز گذاشت و اموال فراوان از قسم روخود سرانجام نموده نزد کسری ارسال داشت و در روضة
الصفا مسطور است که انوشیروان را خاتونی بود در غایت جمال که تابعت ملت مسیح می نمود و هر چند کسری او را
بدین مجوس دعوت نمود منقاد نشد و از آن عورت پسری ماه پیکری متولد گشته بنوشزاد موسوم شد
و چون شاهزاده بسن رشد و تمیز رسید آیین والده خود اختیار کرده و ملت پدر و پرستش آتش ترک داد
و این معنی بر مزاج کسری گران آمده بحبس نوشزاد فرمان داد و در آن اوان که انوشیروان بفتح بلاد
شام قیام و اقدام نمود خبر شدت مرض کسری که مطلقا واقع نبود بنوشزاد رسید بحیله که توانست از حبس

بیرون خرامید و جمعی کثیر از مردم نصاری و مردم زندان و غیر ایشان از اشراف و اعیان بخدمتش گرد آمدند
شاهزاده خزاین پدر را بر لشکریان بخش کرده و گماشتگان انوشیروان را از حکومت فارس و اهواز عزل نموده
بعزم تسخیر عراق در حرکت آمد و انوشیروان برین قضیه اطلاع یافته کتابتی بسم آذرام برزین که از جمله سرداران
ایران زمین بود نوشت مضمون آنکه با فوجی از مردان کاری متوجه نوشزاد گردد و اگر نوشزاد از افکار ناشایسته
نادم باطاعت در آید او را بپای تخت آورند و جمعی از اعیان و اجامره که با او موافقت نموده
از مخالفت بتیغ تیز محو گردانند و اگر نوشزاد از مقام عناد و تجاوز نماید در ابواب محاربه و قتال کوشید
از قتل او نیندیشد و اگر شاهزاده گرفتار گردد مطلقا بخطاب عنفش نرنجانند و چون نشان با آذرام برزین رسید
بحرب نوشزاد لشکر کشید و شاهزاده در برابر آمده در اثنای کر و فر زخم تیری از پای در افتاد و آذرام برزین
ببالین نوشزاد رفته شاهزاده از شخصی که نزدیک او بود پرسید که شاهزاده چه وصیت کرد جواب داد که
همین مقدار گفت که مادر مرا بگویید که مرا آیین مسیحا نیکو کرده اند و در تاریخ طبری مسطور است که چون خاطر
خاطر انوشیروان از تسخیر ولایت شام فارغ گشت آنگاه خیال کرد که بلاد هیاطله را کرده و بحکم رسولی نزد خاقان
فرستاده و مقرر شد که از سلطان ملک ترکستان بجانب خویش در آورده و از خاقان طلب نمود که عساکر ایرام
قهر از ما وراء النهر فوجی بجانب بلخ فرستد خاقان ملتمس را مبذول داشته انوشیروان از یکجانب و سپاه ترکستان
از آن طرف متوجه استیصال پادشاه هیاطله گشته او بر مرز آن ملک تیغ قتیبه و ملک او تمام داخل خزانه دیوان
انوشیروان شد و پادشاه عجم سالی خاقان از آن یورش بر ملک خویش مراجعت نمود و بعد از این وقایع
کسری سرهنگی را که غالب جنگ و جدال و نام و ننگ بود بجانب تسخیر ممالک هندوستان مامور گردانید
و آن سرهنگ تا سراندیب رفته پادشاه هندوستان نامه بجهت زبان ابا و تحف فراوان نزد انوشیروان
فرستاده و طلب مصالحه نمود و بلادی را که ساحل عمان است و قریب بحدود ایران بنواب کسری باز گذاشت
شهریار عجم راضی شد و آن سرهنگ را باز طلبید و در روضة الصفا و بعضی از کتب علما مرقوم خامه بلاغت
انتما گشته که چون انوشیروان از امر جهانگیری فراغت یافت و در مسند دولت و اقبال تمکن فرمود ملوک
اطراف و اکناف انواع تبرکات لایقه و تنسوقات رایقه مثل جواهر قیمتی و شمشیرهای مصری و جامهای مصور و
طبقهای مشک اذفر و ظرفهای خورشید منظر و کنیزکان پری پیکر نزد او فرستادند و از جمله غرایب پیشکشهای
پادشاه هند هزار من عود هندی بود که در آتش بیان موم میگداخت و جاریه که طول قامت او هفت شبر
و مژگانش از غایت بلندی بر رخسارش میرسید و ... ازو خیره میشود و پادشاه
چین پیکر ماری تخت کرده بود که ترصیع داشت بدر و مروارید و چشم مار کب و موکب از یاقوت سرخ بود و تابل

تمیز او از زمره اخضر و برین قیاس سلاطین روی زمین هدایا و تحف بدرگاه سپهر اساس فرستادند و جواهر اخلاص
و نیاز خود را بر طبق عرض می نهادند و بقول بعضی از مورخین در زمان دولت کسری کتاب کلیله و دمنه و شطرنج را
از بلاد هند بایران آوردند و خضاب سیاه را که موسوم بود بهندی از هند و هندوستان بعجم رسانیدند و آن خضابی
بود که بر موی سفید می مالیدند تا موی را چنان سیاه می ساخت که هرگز متفاوت با بیاض نگشت و بعضی از هشام
عبد الملک بن مروان نسبت بخضاب القتم بود و چون قصه استقلال نوشیروان در حد کمال بمقتضای فحوای
اذا تم امر دنا نقصه مرغ جان ستان از ذات آن مصدر عدل و احسان عارض شده هرمز را که حسب انبساط ارشد
اولاد او بود ولیعهد ساخت و گوش هوش او را بدرر نصایح سودمند و پند گرانبها گرانبار گردانیده تاج و تخت بدو
سپرده متوجه دار بقا گردید **ذکر هرمز بن انوشیروان عادل** ملقب بترکزاده بود و او در شیوه سیاست
و احسان او تمهید قواعد معدلت و امتنان بیشتر لقب ترکزاده بود و او بیشتر از پدر مبالغه نمود و بجهت مقدور
در مراسم رعایت رعایا و لوازم دادخواهی برایا کوشید و در باره مساکین و ضعفا عنایات نموده امداد
نمک و ما بر ترتیب مبالغه نمود که در ایام سلطنت خود که دوازده سال بود سیزده هزار و ششصد کس از
اشراف و اعیان عجم را بقتل آورده و مردم فرومایه را تربیت کرده لاجرم قلوب ارکان دولت از ایالت او
متنفر گشته این اخبار در اقطار و امصار انتشار یافت ملوک آفاق طمع در تسخیر مملکت ایران نموده بدین جانب
آمدند و اگرچه دست تصرف بعضی از طامعان ملک بضیع کوتاه شد و آتش فتنه بعضی بزخم تیغ آبدار منطفی گشت
لیکن بهرام چوبین از قبل خسرو ایران بدفع سپاه توران قیام می نمود و در اواخر ایام سلطنت هرمز لوای خلاف
برافراخت و آوازه در انداخت که این صورت بنا بر آن می نمود که خسرو پرویز که از من عهده می ماند و چون این خبر
بمیدان رسید پرویز از تیغ خونریز هرمز ترسیده بجانب آذربایجان گریخت و جمعی که کینه هرمز در سینه داشتند از هیجان
غبار این فتنه دلیر گشته او را گرفته از پادشاهی خلع نموده میل کشیدند و بعد از وقوع این حال بعضی از احوال خسرو
بندویه و بسطام آن پادشاه را بحلم طمع و اکثر بقتل رسانیدند و خاطر از مراد بالکلیه فارغ گردانیدند **گفتار در**
بیان برخی از وقایع ایام سلطنت هرمز بن انوشیروان و کیفیت انعقاد رابطه مناکحت خاقان
و بیان سلوک بهرام چوبین در تسخیر و استقلال پادشاهی ایران بخسرو پرویز در زمان چنگیکی احوال آن
در اوراق اخبار ملوک عجم مرقوم قلم زنندگان رقم گشته که چون قتل و خونریزی هرمز بن انوشیروان بسرحد افراط
رسید اشراف و اعیان ملک عجم از وی آزرده گشتند این خبر در اطراف عالم شایع گردیده از هر جانب سرداران
پای در طریق مخالفت هرمز نهاده و خاقان عزیمت بطرف ایران انعطاف داد و از آنجمله قیصر روم هشتاد
هزار کس از آن مرز و بوم در حرکت آمده نصیبین را محل اقامت ساخته و ترکان دشت از دربند شیروان

درگذشته و اراضی و آذربایجان دست بغارت و تاراج برآوردند و عباس احول و عمرو ازرق از بلاد عرب بکنار
فرات شتافته ساکنان سواد را در انواع مشقت و تعب انداختند و ساوه شاه که پسر خاقان و خال هرمز بود با جمعیت سیصد هزار
مرد جنگی جرار از آب آمویه گذشته بادغیس هرات را محل نزول گردانید و ایلچی نزد هرمز فرستاده پیغام داد که
جسرها را عمارت کنند و طرق را آبادان سازند که داعیه تسخیر روم در خاطر ما قرار گرفته و هرمز از استماع
این خبر در بحر تحیر افتاده از کشتن اعیان ملک و دولت پشیمان شده و بقیة السیف و تیر را طلبیده در مشورت
در میان انداخت و در آن مجلس یکی از منجمان معروض داشت که دشمن حقیقی پسر خاقانست که همت بر تسخیر ایران
مصروف دارد و دیگران که بغرض مترصد این ملک شده دفع ایشان آسانست اما مهم قیصر برین موجب فیصل یابد
که ولایتی که انوشیروان از وی ستانیده بود بوی باز گذارند و عرض آنکه دشت خزر را از یورش
اخراجات و حالا چون قیصر و ایشان بحصول پیوسته بهر گاه فرمان صادر گردد که ساکنان ارمنیه و آذربایجان
بهیئات اجتماعی متوجه ایشان شوند آن طایفه از توهم تلف اموال فی الحال بجانب دیار خود باز گردند اما اعراب
بادیه مردم ضعیف اند که مایه اند و در منازل ایشان بلای غلا شیوع دارد چند خروار از غله و طعام بایشان
می باید فرستاد تا از سر گشته باز گردند و هرمز این سخنان از سمع رضا اصغا نموده بعمل درآورد و بموجب که آن
پیر صایب تدبیر گفته بود مهمات آن سه طایفه بکفایت اقتران یافت و هرمز با دفع آن مرجعیت خاطر
داده متوجه دفع ساوه شاه شد و در آن باب آغاز مشورت کرده در اثنای قیل و قال یکی از حاضران بعرض
رسانید که پدر من میگفت که مراد از قضیه ساوه شاه نحوست که خود بیاد و شاه را باید گفت هرمز باحضار پدر
آن شخص که پیر معمر بود فرمان داد و از آن امر استعلام پیر معروض داشت که در آن زمان که خاطر انوشیروان
بر وصلت خاقان قرار گرفت راجعت و نوبت ... ترکستان فرستاده و خاقان اشارت کرده که تمامی
دختران او را بر من عرض کنند تا من هر کدام که مقبول باشد بجهت آن درم جابر آنکه خاتون بزرگ خاقان چون
شمات میخواست که از دختر نیک اختر خود جدا نشود تا بیان ربط و زیور آرایسته والده شما را بآرایش
بس نمود و من معان نظر بجای آورده او را کامل حسن و منت و آثار جمال نسب و صحت در جبین او
مشاهده نمودم لاجرم جهت حرم انوشیروان آنرا گزیده سایر دختران از منظور نظر التفات گردانیدم
بیاد نظر کرد و چیزی دانست ملم جبین و داد تا بعد از قضا این حرم فرمان خاقان منجمان
در زایچه طالع ملکه مخدره احتیاط نموده گفتند که از احوال و اوضاع کواکب چنان معلوم میشود که ملک عالم را از پادشاه
عجم پسری متولد شود که بدرجه بلند سلطنت عروج نماید و شخصی از این دیار بجهت تسخیر ولایت او نهضت فرماید
و آن پسری صاحب اقتدار مردی بلند بالای بزرگ پیشانی جعد موی پرگوشت روی گندم گون سپید چشم

اقدام کرد بمنظوری بجنگ وی فرستد و آن شخص موصوف بران منازع ملک غالب آمد چون خاقان خبر را شنید
مادر شمار امراد من نزد انوشیروان روان کردید و آن پر حقیقت سخن بنهجار رسانید و هم دران مجلس بنهاد
و رخت بعالم آخرت کشید حاضران از شاه و این حال تعجب شده و تامل افتاده که آن شخص موصوف که تواند
بود آخر بر همکنان ظاهر گشت که مادر آن مخصوم چوبین است و این بهرام در سلک ملک زادگان انتظام داشت
و از ایام دولت انوشیروان تا آن زمان بامارت ری و آذربیجان اشتغال داشت و از ان جمله بهادران
آن عصر بمزید جلادت و پهلوانی ممتاز و مستثنی بود القصه هرمز سلطان الفور سری بطلب بهرام فرستاد
و چون او بپای تخت رسید مقرر شد که لشکر بهر قدر که خواهد انتخاب نماید و بجنگ ساوه شاه شتابد و بهرام
دوازده هزار مرد شمشیرزن که سن هر یکی از چهل سال و پنجاه سال زیاده نبود اختیار نموده روی براه آورد
و ساوه شاه نیز متوجه میدان ستیز گردیده در روز رزم و پیکار و هنگام کشش و کوشش بسیار واقع شد
بالاخره روز حیات ساوه به پیک چوب بهرام چوبین بشام ممات رفت و پسر سالار ترکستان از این
حادثه محنت نشان خبر یافته بعزم انتقام با فوجی از سپاه خون آشام بمیدان شتافته در اثنای اشتعال
نیران حرب در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر شد و بهرام چوبین او را با بسیار اساری و غنایم بلا اشتباه بسریر اعلی ارسال
داشت و هرمز مبتهج و مسرور گشته زبان بتحسین بهرام گشاد و بروایت طبری نسبت بولد ساوه شاه
انواع لطف و احسان نمود و بعد از چهل روز او را خوشدل و شادمان بایالت ترکستان روان کرد و هم
دران اوان یزدان بخش بنابر غرض عرض کرده که آنچه بهرام از غنایم ارسال داشته از بسیار اندکیست
و آن پادشاه کامل العقل این سخن را باور نموده غلی مع آلات زرشتی بهرام انعام فرموده و چون جلد و بطرش
رسیده صلاح فعل را بار کردن و چرخ در پیش نهاد و سران سپاه را خوانده و ایشان متنفر گشته بخلاف
هرمز اتفاق کردند و بهرام دوازده هزار دانکار در سکه زده بهر طرف فرستاد تا او را معلوم شود که آن دوازده
هزار از وی برگشته اند و تیغ بر روی او خواهند کشید و ایضا بنام خسرو پرویز که پسر هرمز بود سکه زده درم
مسکوک باطراف ولایات ارسال داشت و هرمز نسبت به پسر بدگمان شده و پرویز از پدر ترسیده بجانب
آذربیجان گریخت انگاه هرمز لشکر بجنگ بهرام فرستاد و آن سپاه منهزم گشته باز آمدند اکابر ترس
از حد و شاید داشته دلیر شده او را میل کشیدند و محبوس گردانیدند

ذکر خسرو پرویز ابن هرمز

صاحب کامل التاریخ گوید که پرویز مرادف مظفرست اما از مفاتیح العلوم چنان معلوم میشود که خسرو پرویز
ملک عزیز یک معنی دارد و چون پرویز در آذربایجان شنید که پدرش را میل کشیدند و از سلطنت خلع نمودند
از برق و باد سرعت سیر استعاره کرده بمدائن شتافت و باتفاق اکابر و اعیان تاج کیانی بر سر نهاد و علانیاً

باتساع ابواب عدل و احسان بشارت داد انگاه زبان اعتذار بگشاده در ابراد عذر از آنچه
نسبت بوی وقوع یافته دلایل معقول اقامت نموده هرمز عذر او را پذیرفته گفت مراد التماس آنست که حقوق مرا بعقوق
مبدل کردانیده اند و همچنین جمعی رو داشته اند انتقام بخواهی خسرو گفت بعد از دفع بهرام چوبین حسب المقدور
بتقدیم رسانم و هم دران اوان میان خسرو و بهرام محاربه دست داده کرت اول چنانچه ذکره گریز اختیار کرده
و از قیصر استمداد نموده در محاربه ثانیه بر بهرام غالب آمد و جمیع ممالک آبا و اجداد را در حیطه تصرف آورد
مرتبه او در علو و حشمت از سایر سلاطین عجم درگذشت و آنچه پرویز را از اسباب عظمت و نامداری و موجبات
ابهت و کامکاری دست داد هیچ کس را از ابنا جنس او میسر نشده بود اما در اواخر ایام زندگانی
بسبب تحکمات نفسانی و شهوات شیطانی افعال چند خود را باعمال سیئه مبدل گردانید بنابران اکابر دولتش
در سال نهم از هجرت نبی آخر الزمان صلوات الله علیه پرویز را گرفته کرده پسرش شیرویه را بر تخت نشاندند و تکلیف
نمودند تا بقتل فرمان داد و مدت پادشاهی سی و هشت سال بود

ذکر محاربه و جنگ بهرام چوبین و فتح و ظفر و شکست خسرو پرویز و رفتن پرویز الملک قیصر و ذکر مراجعت ملوک عجم از روم بکام و پشیمان و گریختن بهرام بولایت ترکستان

چون خبر واقعه هرمز بگوش بهرام چوبین رسید از مملکت ری در
حرکت آمده بعزم دفع خسرو متقصد گردانید و پرویز عزم خونریز کرده باستقبال اعدا روان شد و در کنار
نهروان ملاقات فریقین دست داده و در فضای میدان باهم ملاقات نمودند و مناظره کرده بطعن و ستم یکدیگر
زبان گشودند و بر رسم طبری تا قبل از وقوع محاربه لشکر ایران طریق بیوفایی سلوک داشته بهرام پیوستند و این معنی سبب
انهزام ملک عجم شد و بقول بعضی دیگر از مورخان چون ما بین متقاتلین دست داد و پرویز بمقتضای الفرار فی وقته الظفر
از میدان ستیز روی بانهزام نهاد و بمداین شتافت و با هرمز مشورت کرده متوجه روم گشت و بعد از قطع
اندک مسافتی اخوال چنانچه بندویه و بسطام که از بهرام شنیده که بگفت چون بمداین رسیم هرمز را سلطنت بر قوام
داشت و با پرویز گفت که مصلحت آنست که باز گشته خاطر از فتنه هرمز جمع سازیم چنانچه هرچند ازین امر منع نمود
بجای نرسیده والد و برادر مراجعت کرده هرمز را زه کمان از میان برداشتند و بتعجیل تمام خود را بپرویز رسانیدند
و در روز و ده شب بانواع تعب در قطع منازل هجرت نموده به کنشتی جهت آسایش در دیری منزل گزیدند
دران اثنا لشکر بهرام نمودار گشت و بندویه بمکر اندیشه جامه خاصه خسرو را ستانیده و او را جانب روم
گسیل کرده و خود آن کسوت را پوشیده و بر بام دیر برآمد و سپاه بهرام بدانجا رسیده بندویه را در شعار سلاطین
دیده جزم کردند که خسرو است و دیر را احاطه کرده بندویه فرصت دیده و لباس خود را بدر کرده و باز بر بام برآمده با مقدم
لشکر که بهرام سپاه سالار بود طلبیده و نزدیک شتافته بندویه گفت که خسرو التماس مینماید که امروز تا وقت

آفتاب او را مهلت دهی تا از تیغ او بیاسایند و بهرام سیاوشان این ملتمس را مبذول داشته چون آفتاب با ثمن مغرب
رسید نوبت دیگر بندویه پیام برآمد که پرویز الحال اظهار می‌کند که امروز مهلت دادی و التماس می‌نماید که امشب
هم او را مهلت دهی و صباح بهر طرف که خواهی توجه نماید بهرام این سخن را قبول نمود و چون صبح صادق خبر توجه خسرو
روی روز را از فضای هوا تیره ساخت بهرام سیاوشان سوار شده و بدر دیر آمده بندویه را ندا کرد که وقت آن
بندویه در بیرون آمدن تعلل نمود و بهرام هر لحظه مضطرب می‌گشت و آفتاب که طالع شده از دیر برزبر آمده کیفیت
رفتن پرویز را اظهار کرد و بهرام سیاوشان بندویه را مصحوب خویش گردانیده نزد بهرام چوبین صورت حال
تقریر کرد و بندویه محبوس شد و از آنجا پرویز روی بروم ... رسید قیصر مقدمش را گرامی نمود و همچنین وجهی لوازم ضیافت
و مهمانداری تقدیم رسانید و دختر خود مریم را با ملک عجم در سلک ازدواج کشید و بعد از یکسال و نیم که خسرو
دران مرز و بوم بعیش گذرانید پادشاه روم ولدار شد و در انجا طوس با لشکر ... از زمان واد تا در رکاب
خسرو متوجه دفع بهرام چوبین گردید و خسرو بجانب ایران نهضت فرمود و پس از وصول آذربایجان بندویه از حبس
گریخته بوی پیوست و بهرام چوبین چون از استماع سپاه روم متوهم گشته با جنود موفور متوجه رزم پرویز گردید و تقابل
فریقین بتلاقی انجامید و افغان کوپس برخواست سه ترک جلادت آیین از لشکر بهرام چوبین بیرون آمده در میان
میدان ایستادند و پرویز را بمبارزت خواندند بشرط آنکه هر یک از ایشان با وی کارزار نمایند و پرویز عزم
ایشان کرد و هرچند نیاطوس و یاران او را از ... منع کرد قبول ننمود و آن سه مبارز ترک نژاد که در برابر پرویز آمده
بودند هر یک بنوعی کشته شد و اهل عجم و روم از غایت شجاعت خسرو تعجب کرده نیاطوس با سپاه از اسب فرود
آمده دست و رکاب خسرو بجلادت ... قیام نمودند آنگاه شخصی از رومیان که او را با هزار کس برابر ... خسرو را
مخاطب ساخته گفت ای ملک تو این سه پهلوان ... نمودی چرا ... بر پرویز ... آمده و جواب نداد و آن
رومی از وی پرسید که بهرام کدامست ... بهرام را که دران ...
ابلق سوار بود و در پیش صف جولان می‌نمود و آن شخص با وی در مقام قتال آمد و بهرام تیغ بر سرش زد که از زخم
آن بر پس زین رسید و پرویز خندان شد و رومیان متاثر گشته و سبب خنده را از خسرو پرسیدند جواب داد
که بهمین لفظ این شخص بزبان سرزنش از من سوال کرد که از سرهنگ خود چرا گریختی آنگاه پرویز اشارت فرمود تا آن شخص را
خشک ساخته بروم بردند و کیفیت واقعه را بعرض قیصر رسانیدند تا اثر ضرب دست بهرام چوبین را ملاحظه نماید
القصه آن روز از طرفین بساط محاربه تمام شد و چون شب جمعی کثیر از لشکر بهرام روگردان گشته و بعسکر خسرو
پیوستند بهرام طریق انهزام پیش گرفته بترکستان رفت و در سلک ملازمان خاقان انتظام یافت و بواسطه کمال
پهلوانی دران دیار بمنزلت ارجمند رسید اما عاقبت بتحریک پرویز خاتون خاقان او را بعدم فرستاد و خاقان

از تجملات

از تجملات امر واقف شد و خاتون را طلاق داد و الله الموفق بسبیله که طریق الرشاد و ذکر شمه از وقایع ایام دولت
پرویز و بیان بعضی از اشیا که پرویز بجنسها از دیار ملوک تملک نموده بود چون خاطر خطیر خسرو از جانب
بهرام تمام جمع شده در میان تخت سلطنت و کامرانی نشست و نیاطوس و سپاه روم را اموال بی قیاس
بخشیده راضی باز گردانید بموجب وصیت هرمز بندویه را بقتل رسانید و بعد از چهارده سال رومیان قیصر
خود کرده او را با پسرش نیاطوس کشتند و پسر دیگرش پناه به پرویز برد و سه کس را از سرداران عجم با لشکر فراوان
مصحوب قیصرزاده ساخت و ایشان بلاد روم و شام را گرفته از فلسطین و بیت المقدس و اسکندریه و
... با قسطنطنیه شتافته و دران مملکت ... بسیار نمودند اما هرچند سعی کردند رومیان
پسر قیصر را بشاهی قبول ننمودند بیت بخت و دولت بکاردانی نیست جز بتایید آسمانی نیست و بعد از آن
لشکر عجم اهل روم هرقل را بر خود والی کردند و او در ملت مسیحا بوده و پیوسته بعبادت حضرت عزت
قیام می‌نمود و بتضرع و زاری می‌کوشید و مغلوب شدن عساکر رومیان را ... مسالت می‌نمود و الله ... دعای
او بهدف اجابت رسید و هرقل چند شب متعاقب بخواب دید که پرویز را از زنجیر در گردن کشیده پیش او می‌برند و
او را می‌گوید که بحرب خسرو توجه نماید که فتح و نصرت نصیب خواهی شد لاجرم هرقل با سپاه و نصرت قرین از
قسطنطنیه بیرون رفت و خسرو یکی از سپهسالاران خود را با دوازده هزار مرد جنگی بحرب جیش روم فرستاد و
هرقل آن طایفه را مقاتله نموده شش هزار کس از لشکر عجم بتیغ بی دریغ بگذرانید و دلیل علیه قوله تعالی الم غلبت
الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون پوشیده نماند که از وقایع زمان سلطنت پرویز چیزی
که لایق سیاق این اوراق باشد زیاده از آنچه تحریر یافته صحت نپیوسته بنابران خامه دو زبان عنان
بیان ازان صوب گردانید و بتعداد بعضی از اسباب تجمل خسرو که در اینجا بود قیام می‌نماید ارباب اخبار
بیان نموده‌اند که پرویز را تختی بود در غایت وسعت و رفعت مرصع بجواهر قیمتی که صد و چهل هزار تخته
در اطراف و بکار برده بودند و ... کوی زرین بران تعبیه نموده و صورت دوازده برج و کواکب
سبعه منقش ساخته و سی هزار زین مرصع داشت و صد گنج که از انجمله گنج بادآورد و ... که باین صفت
بدست آمد چنان بود که نوبتی قیصر اموال بی قیاس در هزار کشتی نهاده بموضع حصین فرستاده باد آن کشتیها را
بجائی که گماشتگان پرویز بودند آورد و آن اموال داخل گنج خسرو شد و ... و مقدار طلا دست افشار
داشت که بی عمل از هر چه میخواست ازان میساخت و در حرم سرای او سه هزار دختر ... اصل حور وش بودند
و دوازده هزار جاریه بسر می‌بردند و هر شب شش هزار مرد بحراست پرویز قیام می‌نمودند و در طویله
شش هزار اسب و اشتر خاصه بود که جهت سواری او ... و دوازده هزار استر قطاری و پنجاه هزار شتر

و نهصد و شصت و پنج فیل داشت و شیرین بروایتی در بدایت حال در خدمت یکی از امرا قیام می نمود و
خسرو در ایام جوانی گاهی بخانه آن بزرگ رفته بشیرین اظهار تعشق می نمود روزی انگشتری خود را
بوی داده و آن بزرگ اطلاع یافته در غضب رفت و شیرین را بکسی سپرد که در آب نجات اندازد و آن
شخص بر آن پری چهره رحم آورده او را در موضعی افکند که آب تنک بود و شیرین بسلامت از آب بیرون آمده
در جوار صومعه راهبی که در آن نواحی بود ساکن شد و در آن اوان که خسرو صاحب تاج و نگین شد
روزی عبور جمعی از سپاهیان بر حوالی منظر شیرین افتاد و شیرین انگشتری را بیکی از ایشان داده نزد پرویز
فرستاد و آن لشکری نیم پی او را بجنبه در رسانیده پرویز در حق او انعامات فرمود و محفه و کنیزکان و خواجه
سرایان فرستاده شیرین را بمداین آوردند و در حرم جای دادند و این روایت مخالف روایتیست
که شعرا در قصه خسرو و شیرین در سلک نظم کشیده‌اند و چون راقم حروف اعتماد بر بعضی مورخان داشت بدان روایت
تعرض نمود و بر مرآت خاطر هوشمندان روشن و مبرهن خواهد بود که اگر از اسباب دولت و سعادت
آنچه خسرو پرویز را میسر گشت هیچ پادشاهی را میسر نشده اما دولت و شقاوت نصیب او شد که از آن صعبتر متصور
نشود اگر دیگری انگشتری شیرین در بر فرهاد افتاد و شیرین بملاقات آن تیغ زن رکاب مایل گردید و دیگر پیغمبر
اکرم صلی الله علیه و سلم مکتوبی فرستاده و پرویز را بقبول ملت دعوت نمود و آن بی سعادت نامه همایون حضرت را
پاره کرد و با ایلچیان نیاورد   درید آن نامه گردن کشی را   نه نامه بلکه عنوان خویشتن را   و چون این خبر
بسمع اشرف حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم رسید بزبان وحی بیان گذرانید که مزق الله ملکه کما مزق کتابی و این
دعا بشرف اجابت اقتران یافت در سال نهم از هجرت اکثر امرا و ارکان دولت بواسطه افعالی که خسرو در آن
اوقات پیش گرفته بود در سلطنت پسرش متفق شدند و پرویز را مقید و محبوس گردانیدند و شیرویه را تکلیف
کردند که بقتل پدر فرمان دهد شیرویه نخست از قبول این سخن ابا نموده بالاخره مهرهرمز مردانشاه را که پدرش بحکم
پرویز بقتل رسیده بود بآن کار مامور ساخت و مهرهرمز نزد خسرو رفته پرویز گفت من پدرت را کشته‌ام و مرا کس
قاتل پدر خود را بکش حرامزاده بشد آنگاه پسر مردانشاه کار شاه را تمام کرده بخدمت شیرویه بازگشت و
از غایت خردمندی سخنی را که از خسرو شنیده بود بعرض رسانید شیرویه این سخن را بسمع قبول جای داده مهرهرمز را
بکشت و گفت هم کشنده پدر را کشتم حرامزاده است **حکایت حکومت شیرویه بن پرویز** نام او قباد
بود و شیرویه لقب است و چون شیرویه بر تخت کیانی قرار گرفت و تاج خسروانی بر سر نهاد در مهمات
سپاهی و رعیت کوشیده مبانی عدل و داد را استحکام داد اما از کمال بدبختی قتل برادران کرد و
پانزده برادر خود را بقتل رسانید و مهر اصلا شیرین طمع کرده در آن باب الحاح و مبالغه از حد درگذرانیده

و شیرین ویرا بوصال خود امیدوار ساخته بهانه بگنبد خسرو رفت و زهر قاتل خورده فی الحال درگذشت
نقلست که چون شیرویه دست بقتل اخوان برآورده خواهرانش پوران دخت و آزرمی دخت بار داد و طعن
و زبان بملامتش گشودند و گفتند که ترا حرص حکومت برقتل پدر و پانزده برادر باعث آمد ولی بشبهه جان شیرویه
الاشام ترا بجزای این اعمال نپسندیده گرفتار خواهد ساخت شیرویه از شنیدن این سخن بسیار گریست و افسر از سر
برداشت و بر زمین زد و از غایت خوف و حزن و الم بطاعون یا مرض دیگر مبتلا شده وفات یافت
و مدت عمرش بیست و دو سال و ایام دولتش بروایت جمهور مورخان هشت ماه اما این چه گفته‌اند
پدرکش پادشاهی را نشاید   وگر شاید بجز شش مه نپاید   دلالت بر آن میکند که زمان فرمان فرمایی او زیاده از
شش ماه نبود والله اعلم **اردشیر بن شیرویه** ملقب بکوچک بود و در سن هفت سالگی قایم مقام پدر
شد و یکی از اکابر عجم مهام سلطنتش فیصل میداد و چون این خبر بشهریار که در سلک اعاظم امرا انتظام داشت
و بضبط سرحد روم اشتغال می نمود رسید در خشم شد که چرا بی مشورت من کودکی را پادشاه ساختند
و لشکر بمداین کشیده اردشیر را بقتل رسانید و متصدی امور حکومت گردید و مدت ملک اردشیر یکسال و نیم
شهریار بعضی از مورخان او را فرخان شهر نیز گفته‌اند و صاحب شاهنامه نامش را گراز گفته و
محمد بن جریر الطبری شهرایران درقلم آورده و بهر تقدیر چون از خاندان ملوک ایران نبود اکابر عجم از متابعتش عار
داشتند و سه برادر از سپاه اصطخر بر قتلش اتفاق نمودند و بزخم سنان شهریار را از پشت زین بروی زمین
انداختند و مدت سلطنتش بقول اکثر ارباب اخبار مدت چهل روز بود **پوران دخت بنت پرویز** بعد از قتل شهریار
باتفاق اعیان عجم قدم بر مسند سلطنت نهاده از کمال عقل در تربیت اقارب و اجانب را بلطف و احسان
و داد استمالت گردانید و ابواب عدل و انصاف بگشاد اما حقیقت حال آنست   چو تاج کیانی بموی سپید
شکوهی در آن خاندان کس ندید   چو دادند آن تاج اسپید را   بخوان نظم جان جهانیده را   نماند شکوهی در آن خاندان
که بگذشت و پس آید ناکسان   و چون پوران دخت یکسال و نیم سلطنت کرد رخت بعالم آخرت کشید بقول
ستون پوران منسوب باوست **جشنیده** بقول زمره ارباب تاریخ در سلک بنی اعمام خسرو پرویز انتظام داشت
و بعضی برآنند که از خاندان ملوک بود و نامش فیروز است و بعضی گویند جشنیده لقب اوست و او بغایت بزرگ سر بود
و در آن وقت که افسر بر سرش نهادند گفت این تاج تنگست و علما و عقلا از شنیدن این سخن تطیر کرده بجزم دانستند که
زمان دولتش باندک روزگار بسر خواهد رسید ابن اثیر گوید و کان ملکه اقل من شهر و قیل الخبه لانهم اکره و اسیره
و هیچکس زمان ملکش زیاده از دو ماه نگفته و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که بعد از جشنیده خسرو بن
قباد انوشیروان زمام فرمان روا شد و این قول مخالف روایت جمهور مورخانست زیرا که در اکثر کتب مذکور

حبشیه و آذرمی دخت مذکورست **آذرمی دخت بنت پرویز** عورتی جمیله و عاقله بود با اجتهاد و رای خود
بنظم امور پادشاهی قیام نمود و نقلست که در ایام دولت او فرخ هرمز که متقلد امارت خراسان تعلق بوی
میداشت بدیدن جمال او عاشق گشته و متوسلی پیدا کرده بخواستگاری خود فرستاد آذرمی دخت جواب داد که از
پادشاهان شوهر کردن عیب است اگر سپهسالار میل وصال دارد باید که در فلان شب بفلان موضع حاضر گردد و آن
نامرطمع در شب موعود بمقام معهود رفته امیر چوکیش بموجب فرموده آذرمی دخت سرش از تن جدا کرده و چون
این خبر بخراسان رسید پسر فرخ هرمز که موسوم بود برستم لشکر بمداین کشیده و بر ملک استیلا یافته بعقوبت بی نهایت
او را بقتل رسانید و مدت سلطنت آذرمی دخت بقول طبری شش ماه بوده و بروایت حمزه بن حسین اصفهانی یکسال
چهار ماه بوده و در تاریخ حافظ ابرو مسطورست که بعد از آذرمی دخت شخصی را که از نسل اردشیر بابکان بود و موسوم
بکسری بن مهبس بود بکار عجم بر تخت نشاندند و چون دیدند که آن خون گرفته از تمشیت امور ملک عاجزست بقتلش آوردند
و اکثر مورخان بسیار زود که آذرمی دخت فرخ زاد بن خسرو را نام برده اند **فرخ زاد بن خسرو بن پرویز**
بزعم بعضی از اهل خبر بفرخ زاد موسوم بوده و از سیاق کلام طبری چنان مستفاد میگردد که فرخ زاد پادشاه
فرخ زادست و در روضة الصفا مسطورست که بعد از انقلابات که مجملا از آن نوشته شد اعیان عجم تفحص
حال شاهزادگان مشتغل نموده معلوم کردند که یکی از اولاد پرویز از ترس شیرویه گریخته بوده و در نصیبین است
باهتمام تمام آن بیچاره را از آنجا طلب و بدان تاج پادشاهی بر سرش نهادند و چون مدتی از آن زمان فرمانی بگذشت
بسعی یکی از غلامان خدمتگار مسموم گشت لقبش بقول صاحب مفاتیح العلوم [illegible] بوده والله اعلم **یزدجرد**
بن شهریار جمعی کثیر از ارباب اخبار آورده اند که توبیخ بخسرو پرویز گفت که از صلب اولاد تو پسری متولد
شود که ملک از دست بیگانگان انتقال یابد خسرو از شنیدن این سخن متامل گشت و خیال کرد که تقدیر سبحانی بتدبیر انسانی
منع کرده و بنابر آن جمیع از اولاد ذکور خود در سرای باز داشت و از اختلاط نسوان مانع آمد و در آن ایام شهوت
بر شهریار بن خسرو غالب آمده مرسی نزد شیرین فرستاد و التماس نمود که بهر تدبیری که باشد عورتی با وی فرستد
و شیرین یکی از بنات اشراف را که از صنعت حجامی وقوفی داشت در لباس کودکی بهانه حجامت کردن نزد شهریار
ارسال داشت و شهریار با وی مباشرت کرده آن عورت حامله گشت و بعد از انقضای مدت حمل از وی پسری
متولد شده آن کودک را یزدجرد نام نهادند و شیرین یزدجرد را در ظل تربیت و شفقت خود جای داده و چون پنج ساله
شد ناگاه در چشم خسرو برو افتاد و پرسید که این کودک کیست جواب دادند که ولد شهریارست و بنابر آنکه چند روز
از آنجا رنجیان دانسته بود که شخصی که ملک از وی به بیگانگان منتقل شود بر بدن او عیبی خواهد بود فرمود تا یزدجرد را
برهنه کردند آن عیب را برزانوی وی دیدند و قصد قتلش نمود و شیرین مانع آمد خسرو گفت که این شوم را از این قصه

بجایی برید

بجایی برید که دیگر چشم من بروی نیفتد و شیرین یزدجرد را بطرفی از اطراف ممالک فرستاد تا از خطر پرویز
امان یابد و عقیده قاضی ناصرالدین بیضاوی آنست که در وقتی که شیرویه دست بکشتن برادران دستها
دراز کرد مادر یزدجرد او را بگریزانید و بعد از آن پس بر دو شاهزاده در آن ملک نشو و نما یافت بعد از وفات فرخ زاد
اعیان ملک عجم از حال یزدجرد که ملک را قربت است واقف گشته او را بمداین آوردند و بر تخت سلطنت
متمکن گردانیدند لیکن چون در اوایل دولت او مسلمانان بممالک ایران در آمده بودند و ایشان را استیلای تمام دست
داده بود کار یزدجرد بمتابعت نیافت و در زمانی که سعد بن ابی وقاص بفرمان عمر رضی الله عنه بمداین
حمله گرد آمد یزدجرد رستم فرخ زاد را بجنگ ایشان فرستاد و مقاتله واقع شده در روز آخر رستم کشته
یزدجرد در نهاوند از شکست خبر یافته باصفهان شتافت و ماهویه که از قبل شهریار عجم نایب بود در بلادی
که از وی داشت طمع ملک نموده طلا را با خاقان ترکستان ترغیب نمود که برسر یزدجرد آیند و از جانب
سپاه فراوان متوجه اصفهان شده یزدجرد بطرف خراسان گریخت و ماهویه او را تعاقب نمود و آن پادشاه
بی سامان در نواحی مرو در آسیایی پنهان شده آسیابان او را بطمع اثواب نفیس بی محابا زنده نگذاشت
و در تاریخ حمزه بن حسین اصفهانی مذکورست که مدت ملک یزدجرد بیست سال بوده و از آنجمله چهار
سال تمکن و قراری داشت و شانزده سال در اطراف هر کشوری میگشت تا کشته شد و این واقعه روی
در سال سی و یکم از هجرت بوقوع انجامید و ایام دولت و اقبال ساسانیان باختتام رسید **گفتار دوم**
بیان شمه از احوال ملوک عرب که قبل از ارتفاع اعلام اسلام در ممالک یمن و شام و عمان و غیر آن لوای
امارت بر افراشته بوده اند بر طبایع آفتاب شعاع مستخبران احوال و مختار زخنده آثار مستحفظ
آثار طوایف بنی آدم روشن و ظاهر خواهد بود که ملوک اعراب سه طبقه بوده اند بنی حمیر و بنی لخم و بنی غساره و عدد
سلاطین بنی حمیر از آن دو طبقه بیشتر بوده اند اما چون بعضی از احوال ایشان با سیر حضرت خیر البشر علیه السلام ارتباط
دارد و نعت [illegible] مخصوص بذکر ملوک بنی غساره و بنی لخم قیام نمود و التاینه من الله الودود **ذکر حکومت ملوک**
بنی لخم محمد بن جریر گوید که در زمان ملوک طوایف ساکنان مملکت سبا از عبادت ایزد تعالی گردن
بجهالت برکشیدند بکفران نعمت اقدام نمودند و بدستور کفار بر شرک اصرار کرده ابواب طغیان و عصیان
بر روی خود گشودند لاجرم جبار منتقم ایشان را بسیل عرم مغلوب گردانید و آن حادثه سبب اختلال
احوال ولایت و موجب جلای اهالی آن جهت گردید و از جمله اعرابی که بدان جهت در اطراف آفاق متفرق
گشتند مالک بن فهم بن غنم بن دوس بن عدنان بن عبدالله بن زهران بن کعب بن حارث بن کعب
بن عبدالله بن مالک بن نصر بن ازد بن غوث بن نبت بن زید بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا

بن یشجب بن یعرب بن قحطان بن هود علیه السلام با جمعی کثیر از قبیلهٔ ازد در انبار نزول نمود و باستظهار
ازدیان جزیرهٔ موصل را تا عقبه در تحت تصرف آورد و او بت پرستیدی و از عبادت معبود حقیقی بی‌بهره بود
و مدت ملک مالک و جماعتی که بعد از وی در آن ولایت حاکم بودند بقول حمزهٔ اصفهانی ششصد و پنج
سال و یازده ماه بود و بروایتی که در بعضی اوراق مسطور است یکصد و بیست و دو نفر از ایشان بسلطنت رسیدند
و در بعضی از تواریخ مسطور است که مالک بن فهم در ایام پادشاهی شبی بر سبیل امتحان از منزل خویش بیرون آمده
[illegible]
سلیم نامی از اولاد او ندانسته تیری بر وی زد و مالک جان بمالک سپرد و بعد از وی جذیمة بن مالک متصدی امر حکومت شد
اما بروایت طبری بعد از فوت مالک عمرو بن فهم پادشاه گشت و زمان ایالت عمرو باندک زمانی بسر آمد
و ملک بجذیمه رسید و مدت ملک مالک پنجاه و دو سال بود **ذکر جذیمة بن مالک** بواسطهٔ علت برص او را
جذیمة الابرش میخواندند و او پادشاه کامکار و دولتیار بود و هیچکس از کلانتران عرب در عراق قائم‌مقام
او با طاعت ننمود و بگذران حیره در ولایت حجاز و بحرین تا ارتفاع نزرت و آن ولایات
در تحت تصرف قرار گرفت و بقول صاحب معارف مدت شصت سال حکومت کرد و در آخر عمر بدست
عمرو بن ظرب گذشته روی بجانب آخرت آورد **ذکر قضیه که میان جذیمه و بنی ایاد بوقوع انجامید**
و بیان آنکه پادشاه را بکدام حیله مقتول گردانیدند در نسخ معتبره مسطور است که در ایام دولت جذیمه نصر بن ربیعه
بن عمرو بن حارث که ریاست بنی ایاد تعلق بوی بود پسری داشت در کمال حسن موسوم بعدی و صیت جمالش
بسمع جذیمه رسید رسول نزد او فرستاد که پسر خود را بدین جانب روان گردان تا در ظل تربیت ما پرورش
یابد نصر این التماس را قبول ننمود و بالآخره جذیمه با لشکر فراوان بطرف نصر در حرکت آمد و چون نزدیک آن
قبیله نزول فرمود و نصر دانست که با وی تاب مقاومت ندارد لاجرم تدبیری اندیشیده شبی دو کس را بعسکر جذیمه
فرستاد تا بتی را که معبود او بود دزدیدند و صباح بجذیمه پیغام داد که خدایان تو بر تو خشم گرفته اند و نزد ما آمده
که اگر ترک افعال ذمیمه میکنی باز پیش تو آیند جذیمه این سخن را باور نموده گفت سبب آمدن ایشان محبت
عدی است او را نزد من فرستید تا از شما ممنون گشته از نزد و کوه و سایر اجناس هرچه خواهید نثار کنم و باز گردم
چون مردم بنی ایاد این سخن شنیدند مبالغهٔ بسیار نصر را بر آن آوردند که عدی را بملازمت جذیمه فرستد و ملک
منتهی المرام بازگشته او را شرابدار خود کرد و عدی و خواهر جذیمه را با یکدیگر تعلق پیدا شد و عدی در وقتی که جذیمه
مست بود زبان بخواستگاری گشود و جذیمه رضا داد و بی التماس صورت مواصلت روی نمود و چون جذیمه
از خواب مستی بیدار شد او را از این تزویج پشیمانی دست داده قصد قتل عدی کرد و عدی فرار بر قرار اختیار
کرده بقوم خود پیوست و در روایت بنی ایاد تعلق بوی گرفت و جمیله در آن قبیله بر عدی عاشق شد و عدی شبی

بخانهٔ محبوبه رفت برادران زن بران صورت مطلع گشتند و بزخم تیر جانستان بساط عمر عدی را در نوشتند
اما خواهر جذیمه از عدی پسری آورده او را عمرو نام نهاد و چون پنج ساله گشت او را نزد جذیمه برد و جذیمه
بتربیتش اهتمام فرمود و بعد از آنکه مدت ده سال از عمر عمرو بن عدی بگذشت شبی جنی او را ربوده در بیابانی
برد عمرو در آن بیابان با وحوش انس گرفت و مدتی در کوه و دشت سرگردان میگشت و قرب ده سال بدین
منوال گذرانید هرچند عمرو را تفحص کردند اثری نیافتند بعد از انقضای مدت مذکور عمرو بحال خود آمده میل شهر کرد و با جمعی از کاروانیان
باز خورده حال گفت و ایشان او را با خود آورده تمام او را پیش جذیمة الابرش بردند و ملک بسبب تغیر بشره خواهر
زادهٔ خود را نشناخت اما در خلال این احوال عمرو بن ظرب بن حسان در ولایت جزیره سلطنت مینمود و لشکر
بسر جذیمه کشیده و در آن اثنا بقتل رسید و چون گریختگان معرکه بدار الملک بازگشتند دختر بزرگتر عمرو که زبا نام
داشت بنابر وفور شوکت و زر زبا را بپادشاهی برداشتند و زبا بعد از قرار گرفتن ایالت با خواهر خود
در باب کشیدن انتقام از جذیمه طرح مشورت در میان انداخت خواهر گفت تو بجنگ حریف نمی‌رسی مناسب
چنانست که بطریق مکر و فریب شر او را مندفع گردانی و زبا این سخن را بسمع قبول جای داده بجذیمه پیغام فرستاد
که مملکت بی نهایت تحت تصرف من درآمده چنانکه از رتق و فتق و ضبط او بیرون نمیتوانم آمد اگر بدین جانب تشریف آورده
متعهد مراد در روم و نفیس مالی و حتی این دولت نیز ترا باشد و هرچند قصیر بن سعد که در سلک ندیمان انتظام داشت
او را از این عزیمت منع نمود فایده نبخشید و چون جذیمه نزدیک پای تخت رسید جمعی از ملازمان زبا باستقبال بیرون
آمده مراسم بجای آوردند و تحف و هدایا پیشکش کردند و بعرض رسانیدند که فردا جمیع امرا بموجب فرمودهٔ ملکه بکورنش
شتافته طریقهٔ خدمتگاری بجای خواهند آورد و آنشب تمام بر خاطر جذیمه دغدغه استیلا یافت قصیر را در خلوت طلب
نموده از دغدغه که بر خاطرش گذشته بود اعلام فرمود و پرسید که تدبیر این کار چیست قصیر گفت که فردا که سپاه
زبا بخدمت آیند اگر پیش از تو از اسب پیاده شده روی بر خاک نیاز نهادند اگر از قرینه این حادثه نجات
ممکنست و اگر همچنان سواره گرد تو فرو گیرند بی شبهه قصد آن دارند که با جنس اهل [illegible] صفات تا
شمات رسانند جذیمه گفت اگر صورت بدین منوال باشد بکدام منصوبه جان از این مهلکه بیرون توان برد قصیر جواب داد
که هرگاه سپاه از اطراف بجوانب تو درآیند حیلت آنست که اسب عصا را طلب نموده سوار شوی و بسوی ملک
خود تاخته آیی و در هیچ منزلی قرار نگیری و عصا اسبی بود که در تمام قبایل عرب بادپایی که در سرعت رفتار
برو سبقت تواند گرفت نبود و در روز دیگر جذیمه از آن منزل کوچ کرده چون نزدیک بلدهٔ زبا رسید سپاه زبا
انبوه از اطراف بجوانبش درآمدند و جذیمه قصیر را گفته عصا را طلب داشت فرا بازگه صفت آن اسب
شنیده بودند او را از رکوب آن منع نمودند و کیفیت این واقعه بر قصیر ظاهر شد عصا را پیش کرده و عصا

سوار کردیه و آن اسب باد رفتار او را از آن ورطه به ساحل نجات رسانید گویند که در آن روز قصیر سی فرسخ مسافت
طی نموده و در وقت غروب آفتاب بقریه‌ای نزول کرده و همان زمان عصا سقط شد بعد از آن آن قریه را برج العصا گویند
چون مخصوصان زبا اطراف جذیمه را احاطه نمودند جذیمه را بطشت دادند همراه ایشان بیارد که مشتاقست چون
چشم زبا بر جذیمه افتاد فرمود که بچکار آمده جواب داد که آمده‌ام که وعده خود بوفا رسانم و آن صورت پهنای
زبا بند ازار بکشاد و موی زهار بجذیمه نمود و گفت کسی را که موی زهار بدین مرتبه دراز بود چگونه شوهر کند
آنگاه فصادی را فرمود تا هر دو دست جذیمه را فصد نمود و طشتی نهاد و تا خون جذیمه در آن جمع آید در
تاریخ طبری مسطور است که چون طشت از خون پر شده و اندکی از سر پر و بیرون رفت زبا گفت لا یضیعوا دم الملک فان دم الملک
لا یضیع جذیمه گفت دعوا دما ضیعه اهله و این کلام از نخست که جذیمه بان تکلم گشت مثل شده و زبا آن خون را خشک کرده
در خرقه نهاده محافظت کرده و میگفت این خون عوض خون پدرست القصه چون خبر قتل جذیمه با نبار رسید
امرا و لشکریان وا متفرق شدند زمره دست در دامن عمرو بن عدی زدند و فرقه عمرو بن عبد
الجن را که از کبار امراء جذیمه بود بحکومت قبول نمودند و نزدیک باو رسید که مهم بمحاربه انجامد بالاخره
بسعی قصیر عمرو بن عبد الجن متابعت عمرو بن عدی اختیار کرده از سر مخالفت درگذشت و مملکت جذیمه
تمام عمرو بن عدی را مسلم گشت **ذکر حکومت عمرو بن عدی** اول کسیست که از بنی لخم تاج حکومت بر سر نهاده و روی
بضبط امور مملکت آورده بخت پادشاهیت که همت بر تعمیر حیره مصروف داشت و آن بلده را پای تخت
گردانید و هم در ایام پادشاهی بتهیه قصر زبا بر آمده مستاصل شده و ولایت جزیره در ضبط تسخیر کشیده و مدت سلطنتش
بقول ابو الفتح جبنی صد و هیژده سال و در روایت محمد بن جریر الطبری صد و پنج سال و العلم عند الله تعالی
ذکر انتقام خون دای عمرو بن عدی و بیان گرفتار شدن زبا بعقوبت ابدی و مآل حال آن بدری در تاریخ طبری مسطورست
که چون زبا از پادشاهی عمرو بن عدی خبر یافت دانست که در مقام انتقام آمده خون خال خود از وی طلب
خواهد نمود زیرا که در آن ولا کاهنی بوی گفته بود که هلاک عمرو نام بر تو مستولی خواهد گشت و هلاک تو بواسطه
قتل و شیخ او خواهد بود و زبا در آن ایام از غایت اضطراب نقاشی را بانعام و احسان فراوان ممنون گردانیده
بحیره فرستاد و تا بهر حیله که تواند صورت عمرو را بر کاغذی نقش کرده بنظر او رساند و آن نقاش بعد از آنکه
یکسال در آن بلده به سر برده روزی مجالی یافت و چهره عمرو را بر صفحه ضمیر چنانچه می‌بایست متصور ساخت
آن صورت را بر کاغذی کشیده نزد زبا رسانید و زبا پیوسته در آن صورت نگاه کردی و در محافظت خود
از صورتی که در آیینه تقدیر مصور بود لوازم اهتمام بجای آوردی القصه چون ملک بر عمرو بن عدی قرار
گرفت و مهمات دولت او صورت استقامت پذیرفت با قصیر در باب تسخیر مملکت زبا شرط مشورت بتقدیم رسانید

قصیر گفت اگر تو بینی مرا بریده و صد تازیانه بر پشت من زنی و رخصت فرمائی که چند گاهی بملازمت زبا قیام نمایم
تدبیری اندیشم که آن مکاره در دست تو چاره شود عمرو نخست از قبول آن امر ابا نموده بالاخره برطبق مدعای
قصیر حکم نمود و قصیر بجانب زبا شتافته عرض کرد که عمرو مرا در باب مخلص جذیمه متهم گردانیده بدین گونه که می‌بینی
رسوا ساخت اکنون آمده‌ام که بقیه ایام زندگانی در ملازمت تو بپایان رسانم زبا این سخن را مطابق واقع
پنداشته همت بر تربیت قصیر مقصور گردانید و بعد از چند گاه که قصیر دانست که زبا را نسبت باو اعتماد و اعتقاد تمام حاصل
شده و تیر تدبیر او بهدف اجابت میرسد روزی که زبا جامه را تعریف می‌نمود بعرض رسانید که امثال آن
اجناس در ولایت عراق بسیار است و چون مدتی مدید از آن گذشته که با مرسپاهی گری قیام نموده اگر حکم
چیزی از خزاین بتسلیم نماید مانند تجار بولایت عراق رفته و آمده شوم و آن تحفه بدین مملکت
آورم و توفیر تمام بخزانه عامره رسانم و زبا این معنی را قبول نموده مبلغی سیم و زر بقصیر داد و قصیر بعراق
آمد و بخریدن آن اجناس پرداخت و بعمرو ملاقات نموده کیفیت حیله که اندیشیده بود با او در
میان نهاد و گفت چون چند نوبت آمده شد قیام ترا با مردان کاری عوض متاع بفرستم در آرم و بدار
الملک زبا رسانم تا دست در گردن مقصود حایل کنی و چون قصیر اقمشه نفیس بجا لایق
مبالغت فراهم کشیده مراجعت نمود و آن تنسوقات را نزد زبا برده چنان ظاهر نمود که در آن سفر فایده تمام
و مرابحه کلام بحصول پیوست و بقول طبری قصیر سه سال متعاقب رفت و آمد کرده و بهمین طریق نوبت چهارم
زبا هزار شتر بوی سپرده و با پیران شتابان شتافته و اقمشه و امتعه بجزیره آورده و قصیر بهانه آنکه در جوال بسبب تنگی
قماش بسیار نگنجد فرمود تا هزار جفت جوال از موی بافتند و در روایت محمد بن انس اول کسی است
که جوال را اختراع کرده بود قصیر آن شتران و جوالها را بجزیره رسانید شبی عمرو بن عدی با هزار مرد مسلح در تحول
با دو هزار جوال با در آورده و بر شتران بار کرده مسافت میپیمود تا بدار الملک زبا در آمده و بجانب عمرو بن
عدی را با جمعی از پهلوانان بهر راهی تعین کرد که زبا بجهت روز گریز ترتیب داده بود و باز داشت و خود بتهیه
آن لشکر نزدیک بصباح خروج کرده و ناگهان دست بتیغ غارت برآوردند و زبا دریای بلا را بموج در محیط
دیده و بسر نقب دوید عمرو در آنجا یافت بنابر شاید صورت مذکوره او را بشناخت و متقاعد زهر قاتل
که در زیر نگین داشت بمکید و گفت بیدی لا بید عمرو و همان لحظه از پای درآمده فوت شد و مملکت جزیره بحوزه
تصرف عمرو تعلق گرفت و باز نه کار نمکم بادی پیچ پت کرده و آن ولایت را بمعتمدان کار دان سپرده
بجانب دار الملک خود بازگردید و بقیه ایام زندگانی بعیش و کامرانی گذرانید **امرؤ القیس بن عمرو بن
عدی** بعد از فوت پدر صد و چهارده سال تاج فرمان فرمایی بر سر نهاده و پس از وفات وی پسرش

عمرو بن امرؤ القیس قایم مقام او شد و مدت شصت سال ابواب عدل و داد بگشاد و چون او
از دار ملال انتقال نمود نوبت اقبال بنی لخم راه یافته اخر الامر امرؤ القیس بن عمرو متصدی امر حکومت
گشت و مدت پنجاه و یکسال و سه ماه بر مسند فرمانروایی متمکن بود و آخر در گذشت نعمان بن امرؤ القیس که بانی
خورنق و سدیر است مالک تاج و سریر شد و زمان دولتش مدت سی سال امتداد یافت و چون نعمان بنا بر آنکه
که در ضمن حکایات بهرام مذکور شد ترک ملک و مال داده سر در بیابان نهاد ولدش منذر که مربی بهرام بود
ملک و مال گشت و مدت هشت سال و نه ماه بدولت و اقبال گذرانید و بعد از وفاتش اسود که ولد او بود
بیست سال سلطنت نمود و پس از وی برادرش منذر بن منذر هفت سال حکومت کرد و چون وی
بعالم آخرت آورد برادرزاده اش نعمان بن اسود چهار سال پادشاه بود و انگاه ابو یعفر الدیلمی که ابن عم وی بود
سه سال علم اقبال برافراشت و بعد از وی امرؤ القیس بن اسود هفده سال پای
بر مسند حکومت نهاد و چون رخت بقا بباد فنا داد پسرش منذر که مشهور به ابن ماء السماء پادشاه شد
و ماء السماء کنایت از مادر منذر است که از غایت صفای رخسار و لطافت دیدار ملقب باین لقب گشته و در ایام
دولت منذر مزدک ظهور یافت و چنانچه سابقا مذکور شد قباد بن فیروز بدو ایمان آورده و بدانست که اختلال
با حوال ملک راه یافته چون ملوک بنی لخم در اغلب اوقات تابع سلاطین فرس بودند پریشانی حکومت
قباد بولایت منذر سرایت کرده حارث بن عمرو بن حجر الکندی بر وی مستولی گشت و منذر از وی فرار
نمود و بعد از آنکه نوشیروان انتظام مهام عالمیان برافراخت منذر بن ماء السماء را در عراق عرب
حاکم ساخت مدت ملک منذر از اول تا آخر سی و دو سال بود و عمرو بن منذر ماء السماء بعد از انتقال پدر از
دنیا شانزده سال قیام نمود بحکومت و پس از وی برادرش قابوس بن منذر پادشاه شد و چون چهار
سال از اقبالش در گذشت بدست شخصی که از لشکر بود کشته شد کاتبی فارسی یکسال ایالت گذرانید و
پس از وی منذر بن منذر بن ماء السماء چهار سال تخت جهانبانی منزل گزید و بعد از وی پسرش نعمان بیست و دو
سال بامر سلطنت قیام نمود و خسرو پرویز بجهت او را بقتل آورده آن ولایت را با ایاس بن قبیصه الطائی
ارزانی داشت و چون ایاس نه سال پیشه اساس ایالت پرداخت زاذویه یکسال در حیره بامر خسرو
در آن مملکت متکفل امر جهانبانی شد و هفده ماه پادشاهی نمود و پس از وی منذر بن نعمان بن منذر که
در میان جمهور اعراب بغرور مشهور بود بر تخت حکومت نشست و چون هشت ماه پادشاهی کرد در بحرین
بدست سپاه اسلام بقتل رسید و آن ولایت بحیطه تصرف خالد بن ولید درآمد و تلک الایام
نداولها بین الناس

حکومت بنی جفنه که ایشان را غسانیان گویند

در زمان ملوک طوایف که اولاد

دیار مصر بسبب طغیان سیل عرب جلاء وطن اختیار نموده و در آفاق منتشر گشته طایفه از ایشان بولایت شام
افتادند و بر سر چشمه که از اعمال یمن است فرود آمده و از آب آن چشمه بیاشامیدند بنا بر آن ایشان را غسانیان نام
و دران زمان سلیح بن حلوان از قبل قیصر که موسوم به نسطورس بود بحکومت بلاد شام قیام نمود و بتقدیر ملک
قدیر میان غسانیان و سلیح بن حلوان خلاف اتفاق افتاده بمقابله و مقاتله منجر شد و سلیح از مقاومت عاجز گشته
و سلاح محاربت انداخته روی بوادی گریز نهاد و ممالک شام در حیز تسخیر غسانیان قرار گرفت و بقول
حمزه بن حسن اصفهانی از ایشان سی و دو نفر افسر جهانبانی بر سر نهادند و بر روایتی که نوشته می شود پانصد
چهل و شش سال حکومت شام در خاندان بود و نخستین کسی که از ایشان رایت سلطنت برافراشت جفنه عام
داشت و بعد پسرش عمرو بن عامر بن حارث بن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بن الازد و بعد مطوی طریق
اطاعت سلوک می نمود و مدت چهل و پنج سال و سه ماه حاکم بود و بعد از آن پسرش عمرو پنج سال پادشاهی کرد
و چون او روی بعالم عقبی آورد ولدش ثعلبه هفده سال تاج رایت بر سر نهاد انگاه حارث بن ثعلبه
مدت بیست سال ابواب اقبال بگشاد و پس از موت او پسرش جبله مدت ده سال بدولت و اقبال گذرانید
و چون آن وقت شد ولدش حارث سیزده سال پادشاهی کرد و شهر بلقاء را دار الملک ساخت انگاه
منذر الاکبر حارث سه سال بامر سلطنت پرداخت پس برادرش نعمان پانزده سال و ششماه حکومت نمود
و بعد از وی منذر الاصغر بن منذر الاکبر نوبتی بر حیره مستولی شده بود و بعضی از مواضع او را سوخته بدین
لقب محرق شده سی سال بر تخت نشست و بعد از آن برادرش نعمان الاصغر یکسال افسر اقبال بر سر نهاد
و پس از آن نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود انگاه پسرش جبله شانزده سال لوای سلطنت
برافراخت و صفین را مسکن ساخت و بعد از آن نعمان بن عمرو هفده سال بحکومت قیام نمود و پس از وی برادرش
حارث بن ابهم بیست و یکسال و پنجماه مالک تاج و دیهیم بود انگاه نعمان بن الحارث سیزده سال پادشاهی کرد و
بعد از وی پسرش منذر نوزده سال افسر بر سر نهاد و پس از برادرش عمرو بن نعمان سی و چهار سال رایت
عدالت برافراشت انگاه برادر دیگرش حجر دوازده سال بر تخت حکومت متمکن گشت و بعد از پسرش
حارث شانزده سال حکومت نمود انگاه جبله بن حارث هفده سال و یکماه فرمان روی نمود و پس از وی پسرش
حارث بن جبله که او را حارث بن ابی شمر گویند بیست و یکسال و پنجماه پادشاهی کرد و بعد از وی پسرش
که کنیت ابو کرب بود و ملقب بالاعظم بود سی و هفت سال و سه ماه بامر ایالت قیام نمود و پس ایهم بن جبله بن
ابی شمر هفده سال و دو ماه بر دیهیم خسروی نشست انگاه برادرش منذر بن جبله سیزده سال متعلقه ملک
شد و منذر در ایام مهام اسایش شام یازده سال و سه ماه حکومت کرد پس برادرش شراحیل برادر دیگرش

سه سال باقبال و کامرانی گذرانید برادر دیگرش عمرو بن حیله بن حارث چهار سال بدولت و اقبال گذرانید
و بعد از و حیله ابهم بن حارث مدت سه سال تاج حکومت بر سر نهاد و این جبله آخر ملوک غسانی بود و در زمن
خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آمده در سلک اهل اسلام انتظام داشت و بسبب آنکه لکنی را شتی زده و عمر
بقصاص حکم داد مرتد گشته باز بدیار شام رفت و در جاهلیت فوت شد **ذکر ملوک یمن حمیر که در دولت**
و حکم سلطنت بر سر نهاده اند صاحب تاریخ گزیده از مؤلف دیوان الفت نقل نموده که قحطان
پدر سلاطین ولایت یمن بوده و این قحطان باتفاق اکثر مورخان در اوان یمن منزل گزیده و بزراعت
و عمارت مشغول گردیده و او را حق سبحانه و تعالی اولاد و کرامت کرده یعرب و جرهم از آنجمله بود و یعرب
بزرگترین فرزندان قحطان بوده یعرب بقول اصح اول کسی است که بلغت عربی تکلم کرد و اعراب یمن تمامی از نسل
قحطان پیدا شده اند و یعرب را پسری بوده موسوم بیشجب و او را ولدی در وجود آمد عبد الشمس نام نها
و بعبادت آفتاب قیام می نمود بنابر آنکه او اول کسی که بود بستان رسم سبی در میان آورد او را سبا
لقب نهادند و سبا در عهده سالکی بهت صواب قوم و قبیله خویش متعهد امر ایالت گشت و کهلان
و مره و حمیر از اشغال سبا از دار فنا رحلت نمود و کهلان قیام تمام … ملوک بنی لخم و غسانیان از
نسل کهلان بوده اند پس از فوت او برادرش حمیر بن سبا که نسبت تمامی تبابعه یمن که از ذریت … اسلام …
اقبال … بوده اند باو می پیوندد بر سریر سلطنت نشست و تا آخر عمر با نتظام مهام … قیام نموده
بعالم دیگر انتقال نمود و اختلاف در میان قبیله او پیدا شده و یکی از ایشان در مدینه ایستاده و دیگری در بلاد
حضرموت پادشاه گشت و مدتها حال بر این منوال گذشت تا حارث رائش خروج نمود و جمیع اولاد حمیر بسلطنتش
اتفاق کردند و امر و نهی او در تابع شده بنابران حارث بتبع ملقب شد و حارث رائش پادشاهیست که
او را تبع میگفتند که بسیار عطا بوده و عطا دهنده را بلغت حمیر رائش گویند و حارث رائش بروایتی معاصر
منوچهر بوده در ایام دولت خود شده که بر آنچه موسوم شده احداث نمود و لقمان بن عاد صاحب النسور
و در زمان دولت او بعالم دیگر انتقال نمود و مدت سلطنتش بقول اقل صد و بیست سال بود ابرهه بن الحارث
بن رائش بعد از فوت پدر افسر پادشاهی بر سر نهاد و لشکر ببلاد مغرب کشید و در وقت … بسیار
مسافرها ساخت … در حین مراجعت راه گم کرده بنابرین بعد المنار ملقب شد حکومتش مدت صد و هشتا
و سه سال بود و از ویش … چون متصدی امر پادشاهی گشت مانند پدر جنگ اهل مغرب … و شهری
در آن طرف بنا نهاده بابرقه موسوم گردید و او را بروایت حمزه اصفهانی صد و شصت و چهار سال
بسلطنت و اقبال گذرانید العبد بن ابرهه ملقب بذو الاذعار بوده و ذو الاذعار و ذو … مرادف بر … داد

چون در زمان پدر خود لشکر ببلاد نسناس برده بعضی از ایشان را اسیر کرده پیش آورد و مردم از مهابت که روی های
ایشان در سیمای ایشان بود ترسیده و العبد را بذو الاذعار لقب کردند و بزعم پارسیان کیکاوس بت
ذو الاذعار گرفتار شد چنانچه سابقا اشارتی باین حکایت رفت و سلطنت یمن بر و قرار گرفت و هشتاد و پنج سال
پادشاهی نمود و بلقیس بقول بعضی از مورخان دختر هداد بن شرحبیل او را در سلک خواهر هداد شمرده اند و چون … بیست
سال افسر حکومت بر سر نهاد بموجبی که بتواتر پیوست در تحت امر و نهی سلیمان علیه السلام در آمد تا شمر بن عمرو بن
شراحیل بواسطه کثرت انعام منعم ملقب گشت و او بعد از بلقیس هشتاد و پنج سال در بلاد یمن بامر سلطنت قیام نمود
ابو کرب شمر یرعش بسبب استیلای مرض رعشه مرعش یا شمر ملقب
گشت بود شمر یرعش از ملوک یمن بوفور اسباب حشمت و بسطت مملکت و از دیاد لشکر و بسیاری مال و زر
امتیاز داشت در ایام دولت خویش با هزار علم که در سایه هر علمی هزار مرد مقاتل بوده بجانب مشرق
نهضت فرموده و از جیحون عبور نموده ببلاد ماوراء النهر شتافته سمرقند را مسخر ساخت و تخریب بلده و سغد پرداخت
و برابر آن شهری دیگر احداث کرده ترکان آن بلده را شمر کند میگفتند یعنی قریه شمر و اعراب گنده معرب ساخته سمرقند
خواندند و این روایت با قول محمد بن جریر الطبری مخالفت تمام دارد زیرا که مؤلف تاریخ شاید … باین معنی
رفته کرد که تبع اصغر بعد از آنکه سپس کعبه معظمه شمر را که ملقب بذو الجناح بود بتسخیر ماوراء النهر مامور گردانید و
او بعد تخریب بلده سغد شهر سمرقند را بنا نمود و مدت ملک شمر یرعش بقول صاحب معارف صد و بیست سال
و بقول حمزة بن حسن اصفهانی سی و هفت سال بوده والعلم عند الله الودود **ابو مالک بن شمر یرعش** بعد از
فوت پدر او مالک تخت و افسر گشت و مدت پنجاه سال پادشاهی کرده درگذشت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است
که ابو مالک در آخر ایام دولت خود لشکر ببلاد شمال کشیده تا ظلمات رفت از آنجا عنان عزیمت بعالم آخرت
معطوف گردانید و امراء او در زمان دولت او بجانب یمن مراجعت کردند و ولد ارشد شمر را که موسوم باقران
بود بپادشاهی برداشتند **اقران بن ابو مالک** ملقب بتبع ثانی بوده و بروایتی موسوم بعمرو و او معاصر
بهمن بن اسفندیار بوده ایام سلطنت وی را پنجاه و سه سال گفته اند و حسان بن اقرن باو در این امر اول پسکنه (?)
معاصر بود و مدت هشتاد سال پادشاهی نمود ملکی کرب بن تبع الاقرن سی و پنج سال در یمن سلطنت کرد
ابی کرب و اسعد بن ابی مالک کرب بتبع اوسط ملقب بوده و او بشدت قهر و غضب اتصاف داشت بنابران
میان پسرش اخاز … سلطنت برداشته اسعد را بقتل آوردند **حسان بن تبع الاوسط** چون بر سریر پادشاهی
نشست ابواب عدل و احسان بر روی طوایف انسان مفتوح گردانید اکثر اشام رعیان بسته بتوزیع بعضی
از قاتلان پدر خود را بقتل رسانید و از ایام دولت حسان در بلاد یمامه میان دو قبیله از قبایل عرب نزاع و کینه

و شد و خلاف ارتفاع یافت بدان واسطه حسان لشکر بیمامه کشید و دران ناحیه قتل و غارت بوقوع پیوست و چون
مدت ایالت حسان بهشتاد سال رسید بعضی از مردم که در کشش پیش دخل داشتند از وی متوهم شده با برادرش
اتفاق کردند و حسان را بجانبی دیگر فرستادند **ذکر قصه یمامه** در تاریخ طبری مسطورست که در زمان پادشاهی
حسان قبیله طسم و جدیس و اهل قبایل عرب بودند در یمامه توطن داشتند و بحکم خلیفة الارض یکی از روسای
بنی طسم که اسمش علوق بود در میان ایشان رایت حکومت برافراشت و این علوق پیوسته ببنیاد ظلم و عداوت
قیام می نمود و در نکاح نسوان اشراف و اعیان میل مفرط بود و چنانکه حکم کرد که هیچ دختری پیش از آنکه بحجله خانه
او فرستاده شود بشوهر ندهند لاجرم در یمامه ظلم و نیز صغیر و کبیر از دست بیداد علوق بانواع [illegible] رسیده و اسود
بن عفوان که از جمله کلانتران قبیله جدیس بود جمعی از مردم جدیس را با خود متفق گردانیده روزی او را با بعضی از
مهتران بنی طسم بمیهمانی بخانه برده بآن جماعت که در کمین گاه نشانده بود تیغ از غلاف کشیده هم
علوق را با بسیاری از مهتران بنی طسم از عمود حیات جدا کرده مهابت جلادت بجای آورد آنگاه شخصی از میان ریاح
بن مره نام بخدمت حسان شتافته کیفیت واقعه را تقریر نمود و از وی استمداد نمود حسان با لشکری فراوان
متوجه یمامه گشته در اثنای راه ریاح معروض داشت که مرا در قبیله جدیس خواهریست زرقا نام و قوت بینائی
او بمرتبه ایست که از سه روزه راه قوت ابصر او احساس اشیای نماید لاجرم مردم پیوسته جدیس را بر
بلندی می نشانند تا دیده بانی کند و اگر دشمن متوجه ایشان باشد اخبار نماید اکنون مناسب آنست که چنین
اندیشم که زرقا ایشان را از توجه پادشاه آگاه نتواند ساخت تا یکناگاه بر سر ایشان رسیده دست در کار
مقصود در چال کنیم حسان گفت آنچه مصلحت است بتقدیم باید رسانید آنگاه بفرموده ریاح هر یک از لشکریان
از جنگلی که در راه بود شاخ درخت کنده بدست گرفته متوجه یمامه شدند چون سنان آن سپاه تا یمامه یک روزه
راه پیش نمانده زرقا مردم جدیس را گفت که درختان در نظر من می آید که بصورت آدم متوجه اینجانب
شده اند ایشان جواب دادند که ظاهرا در قوت باصره تو نقصانی پیدا آمده که این نوع سخن میگوئی
روز دیگر زرقا اعیان نظر بجای آورده قوم را گفت که آن درختان همچنان بطرف ما می آیند و سواران
از عقب ایشان می نمایند و چون پرده بصیرت جدیسیان در نورده شده بود این سخن را نیز باور نکردند
و در روز دیگر حسان بیخبر بر سر ایشان رسیده دست بقتل و غارت و تخریب شهر و ولایت برآورده زرقا را
گرفته از وی پرسید که چه چیز قوت رویت ترا باینجا رسانیده جواب داد که هرگز [illegible] نخوردم و شبی
بی اکتحال [illegible] در چشم کشیدم بخواب نرفتم تبع از کمال فطانت طبع فرمود که دیده زرقا را از خانه چشم بیرون کنند
و درون چشم خانه نگاه کردند دیدند که عروق در چشم خانه بسیار سیاه گشته بود [illegible] رگها پیوسته القصه

چون حسان در یمامه از لوازم کشتن و غارت کردن دقیقه نامرعی نگذاشت عنان مراجعت بطرف یمن برافراشت و دیگر
از کیفیت واقعه آگاهی یافته لشکری از عقب فرستاده و آن سپاه بحسان رسیده و چون آتش پیکار و غبار جنگ در میان
ارتفاع یافت تبع فرید مغلوب و منهزم شده و تبع [illegible] فتح و ظفر پیش شتافت **ذکر عمرو بن تبع الاسود**
حمزه بن حسین اصفهانی در مؤلف خویش آورده که در کتابی که در اخبار من استمال داشت خوانده ام که عمرو بن
تبع معاصر شاپور بن اردشیر بوده و مدت شصت و سه سال پادشاهی نمود و در بعضی دیگر از تواریخ مسطورست
که در ایام سلطنت عمرو بن تبع بمرض عصب مبتلا گشته چنانچه مطلقا از خانه بیرون نتوانست آمد روزی که نعش
او را از خانه بیرون بردند و بجانب گورستان سپردند ذکر عبد الکلاب پدرش را شوکت بر دیگران مکینت و بقول
بانش عبد [illegible] نام و پدرش کلاب بن کرب بوده او بعد از فوت عمرو متصدی امر سلطنت گشت و در دین
عیسی علیه السلام ایمان آورده اما از بیم زوال ملک این معنی را ظاهر نتوانست کرد زمان ایالتش هشتاد و
چهار سال بود **تبع الاصغر حسان بن تبع الاوسط** آخرین سابعین بود چه بعد از وی انتقال احوال ملکت
[illegible] از ملوک کنده راجع گشته و مدت هشتاد و شش سال بسلطنت و اقبال اوقات گذرانیده و
در روایتی ابو الفتح ناصر بن محمد الحسینی صاحب معارف و محمد جریر الطبری تبع الاصغر در زمان سلطنت خود بمکه مبارکه
رسیده و هادی توفیق او را ارشاد کرده در خانه کعبه اثواب پوشانید اما در روایت اکثر اهل سیر در این باب گشت
که تبع را که این سعادت او را مساعدت نمود موسوم بکرب بن [illegible] بوده و ایضا آنچه در معارف و تاریخ طبری
مسطورست در [illegible] مذکورست بآنچه در درج الدرر و اکثر کتب سیر مشروح شده بحسب ظاهر مخالف می نماید چنانچه
از سیاق کلام آینده بوضوح خواهد پیوست **ذکر [illegible] پوشیدن خانه کعبه را تبع [illegible] ایمان آوردن**
او [illegible] بعثت حضرت رسالت پناهی از سیاق کلام طبری و معارف نیز در مؤلف چنان بوضوح پیوست
که چون تبع اصغر خاطر انور را بر نظام امور مملکت یمن فارغ ساخت در سال [illegible] از سلطنت خود بعزم تسخیر سایر
بلاد و امصار اعلام ظفر انجام را برافراشت و در این سفر بمدینه طیبه رسیده و یکی از اولاد خود را که موسوم
[illegible] بود بحکومت تعیین نمود و از انجا کوچ کرده و بعد از [illegible] آنکه ساختی شود که مردم یثرب [illegible] بی باکی پادشاه
زاده بقتل رسانیده و ساکنان آن خجسته مقام و مکان در آن زمان در سلک یهود انتظام داشتند و اثنا
در زمان بخت نصر از بیت المقدس جلا شده بدینجانب آمده بودند القصه چون تبع از خسارت آن جماعت خبر یافت عنان
عزیمت بجانب یثرب تاخت و یهود قلاع حوالی یثرب را مضبوط ساخته متحصن شدند و تبع آغاز محاصره و
محاربه نمود و مدتی حال بر این منوال جاری بود و دران اوقات متوطنان یثرب روز بجنگ و ستیز می پرداختند
و شب [طعام] خود را بلشکر تبع روان می ساختند و پادشاه [illegible] از نشانه این حالت در بحر تحیر افتاده [illegible] در

اهتمامی که در باب محاصره می‌نمود راه یافت در خلال این احوال کعب و اسید که از جملهٔ احبار یهود بودند بملازمت
تبع شتافته و بهنگام فرصت عرضه داشتند که تا غایت هیچکس از ملوک بر تخریب این مدینه قدرت نیافته بلکه
هرکس این معنی بخاطر گذرانیده و پس انقضای اندک مدتی به بلیه گرفتار گردیده زیرا که این موضع سرای هجرت پیغمبر آخرالزمان
خواهد بود و محمد قریشی علیه السلام درین منزل و سرزمین توطن خواهد نمود و چون اخبار بخود افتاده تبع ترک محاصره داده کعب
و اسید را مصاحب خویش ساخت و رایت عزیمت بجانب مکه مبارکه برافراخت در اثنای راه جمعی از بنی هذیل
کینه اندیش که هرکس قصد تخریب خانه کعبه نماید بعقوبت عاجل و آجل گرفتار آید از کمال عداوت نزد تبع آمده عرض
نمودند که در خانه کعبه زر و سیم بسیار و گوهر بی‌شمار در آن مدفون کرده اند و تا غایت هیچکس از سلاطین بر آن
اطلاع نیافته اند اگر ملک تخریب خانه کعبه پردازد لیکن آن اموال بدست آید تبع را توسع در حرکت آمده تخریب
بیت الله را مصمم قلب جایداده همان روز دست و پاهای وی خشک شده و سایر اعضایش بی‌حس گشت
کعب و اسید را طلبیده از سبب آن عارضه سؤال نمود ایشان جواب دادند که ظاهرا ملک در باب کعبه ارتکاب
اندیشه کرده که حکیم علی الاطلاق این مرض را بر وی گماشته تبع کیفیت حال را بر زبان راستی در میان آورده کعب
و اسید او را بتعمیر آن بیت ترغیب نمودند پادشاه دین خاطر بر آن قرار داد که چون از آن رنج خلاص یابد بخود
حاجیان کعبه را طواف نماید و جامه پوشاند لاجرم ملتمس صحت بتعجیل یافت تبع در آن باب قصیده گفت
که یک بیتش اینست اکنت احسان بیتنا ظاهرا عدی لطمعای کعتبدا و چون بمکه رسید هفت جامه
از اجناس نفیسه در خانه پوشانید و مراسم طواف بجای آورده و ملتمس طایفه بیت ملت موسی گردانیده متوجه دار الملک
خود گشته اکابر و اعاظم بنی حمیر او را استقبال نمودند و معروض داشتند که چون تو ترک دین آباء و اجداد خود
کرده دیگر با تو نسبت متابعت سلوک نمی‌دانیم و ترا درین ملک نمی‌گذاریم تبع گفت آتش الهی الحق حاکم
و حقیقت ملت هر که ظاهر شود باتفاق آن کیش را قبول فرمایم پادشاهان یمن آنست که در آن زمان چون دو کس را
با هم خصومتی می‌افتاد بحکم پادشاه در غاری که در نواحی صنعا بود می‌رفتند و آتشی از آنجا بیرون آمده خصمی را سوخت
که بر باطل بود و کسی را که جانب حق داشت و دامنی (ازار) نرسانید القصه مشرکان بحکم آتش راضی شده با بتان خویش
و علمای تبع بدان غار رفتند و بدستور معهود آتش از آن غار بیرون آمده اصنام را خاکستر گردانید و بتاران
سایر متابعان دین موسی را ضرری نرسید و نوبتی دیگر در سلک تبع انتظام گرفتند اما بروایت اهل سیر در آن آیت
که تبع که موسوم بود بحمیرین [illegible] بلکه منظور سید بواسطه عارضه که مذکور شد البته تبعی در بیت الله پوشانید
و آنگاه بمدینه طیبه شتافت و در آن ایام چهار صد کس از جماعت ملاحظه اوضاع و علامات یثرب کرده
دانسته که آن مقام سرای هجرت حضرت خیر الانام خواهد بود و در روح مقدس خاتم الانبیا از آن سرزمین بهشت

برین شمالی

برین شمال خواهد نمود لاجرم خاطر برین نهاده در آن دیار قرار دادند و نیت آنکه اگر ظهور آنحضرت در آن ایام
بوقوع انجامد از سعادت ملازمتش مستفید گردند و الا یکی از اولاد ایشان بدان عطیه عظمی فایز گردد و آنگاه مکاتبت
بعثت حضرت رسالت و موجب توقف خود را بعرض تبع رسانیدند و او را برغبتی گرد [illegible] واقف گردانیدند
تبع خواست که خود نیز در یثرب اقامت نماید تا از آن دولت عظمی بی‌نصیب نماند اما اکثر لشکر او را از آن نیت
مانع آمدند ناچار نامه در قسم آورده مشتمل بر اقرار وحدانیت الهی و تصدیق حضرت رسالت پناهی بود و آن مکتوب
مرغوب را با اسول سپرده گفت اگر ترا اقبال مساعدت نماید خدمت آن سرور بانی شریعت را دریابی این وصیت را
بملازمان آنحضرت رسانی و الا با اولاد خود بسپار و شرط وصیت بجا آر تا بطنا بعد بطن در محافظت
این رقعه نیاز لوازم اهتمام بجای آورند تا بنظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسد تبع بعد از وداع این چهار صد
سیمای یثرب را وداع کرده روی بطرف دیار یمن آورد و اسول همانجا ساکن شد آن نامه
چنانچه رسم جانبانی است از پدران به پسران انتقال می‌یافت تا با بو ایوب انصاری رضی الله عنه که حبت
کرم سرمایه بود رسید ابوایوب آن مکتوب را بنظر انور خیر البشر در آورد و در نوبت بر زبان معجز
بیان آنحضرت جاری یافت که مرحبا بالاخ الصالح تبع و در روح البدره گویند که فیما بین تبع و هجرت خیر البشر هزار و
پنجاه سال مدت وقوع یافت و از آن روز بنای مسجد بساط صحن و سنگ تراش [illegible] و جان و
ساکنان یثرب صحت شهادت [illegible] پیش از رسیدن او بپیش نمودار چهار سال تبع ده آرزوی تبع بودن تو بود
ساحول از نیل جمال تو هم چشم که لحظه در تماشای تو فرصت نمی‌شود بر ضمایر آفتاب اشراق ناظمان اوراق پوشیده
نماند که در بیان احوال و اسامی عدد ملوک بنی حمیر و تقدم و تأخر و کمیت زمان سلطنت ایشان در میان
مورخان اختلاف بسیار است خصوصا در ذکر حکامی که بعد ازین مذکور خواهد شد چنانکه هر یک از اصحاب تاریخ بعضی
از اصحاب وقایع سابقه و لاحقه را بر وجهی دیگر در مولف خود ایراد نموده اند که آن وجه در کتب دیگر موجود
نیست بنابر آن ملتمس راقم این کلمات پریشان آنست که اگر این حکایات از نسخ متقدمین بسیاق دیگر مشاهده نمایند
حمل بر تعدد روایات نمایند نه بر تقصیر این حقیر والعلم عند الله العزیز و هو نعم المولی و نعم النصیر ذکر سلطنت ربیعه
بروایت بعضی از ارباب اخبار باین معنی اشعار که بعد از فوت تبع ربیعه بن نصر بی‌استظهار کثرت تبع بملک یمن
استیلا یافت و مدت لوای ایالت مرتفع گردانید و بهنگام وصول اجل موعود بعالم دیگر شتافت و این
ربیعه بعقیده طبری برادر عدی بن نصر بود که خذیمه الابرص او را شرب داد و در هنگام عدم شعور
خواهر خود را [illegible] چنانچه شرح این حکایت سابقا مرقوم کلک بیان گشت
و ایضا طبری زمان کامکاری ربیعه را برادران نمارد تبع الاصغر مقدم ذکر کرده باتفاق اکثر مورخین

درایام حکومت شمر خوابی غریب دید و آن واقعه سبب هدایت و اقبال او گردید رتبی مراتب خوابی که به پیغمبر

ذکر خواب دیدن ربیعه بن نصر اللخمی بروایت صحیح و روایت یافتن او بجواب سطیح مورخان جمهور

اهل سیر نقل است برای خبر که ربیعه بن نصر در ایام حکومت شمر خوابی هولناک دید و اکثر کاهنان و منجمان دیار
یمن را جمع آورد و بلاحظه آنکه اگر در ایشان اعتمادی حاصل شود و اگر خوابش را مطابق واقع گویند تعبیر باورش
نمایند و آنجماعت را مخاطب ساخته گفت خواب مرا تعبیر توانید کنید جواب دادند که ما بی صورت قدرت نداریم
ربیعه از استماع این سخن غضبناک شده زبان بتهدید ایشان بگشاد یکی از کاهنان گفت که پیشوای ما سطیح است و شق
اگر ملک ایثار الطلب نماید ممکن که از عهده این جواب و این سوال بیرون آید آنگاه ربیعه بسته کار سطیح و شق
فرمان داد و چون آن دو کاهن نامدار حاضر شدند نخست با سطیح خلوت نموده از ما فی الضمیر خویش استفسار نمود
سطیح گفت رأیت حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که اخگر
سیاه از تاریکی بیرون آمد پس آن اگشت سیاه افروخته بر زمین تهامه یعنی تهامه افتاد و هر صاحب استخوان کاسه
از آن خورد و بروایت گفت هر صاحب جمجمه را سوخت ربیعه گفت واقعه مرا راست بیان کردی اکنون تعبیر
او را تقریر نمای سطیح گفت تعبیرش آنست که از حبشه لشکری بیاید و این مملکت را تسخیر نماید ملک بر زبان آورد که هم
در زمان من حادثه خواهد شد یا بعد از من سطیح جواب داد که قضیه مذکور بعد از انقضای دولت تو بشصت سال
پادشاه و سال بوقوع خواهد انجامید ربیعه سوالی کرد که ملک بر اهل حبشه مستدام خواهد بود یا نی سطیح جواب داد که بعد
چند سال حبشیان درین ملک حکومت کنند شخصی از بنی حمیر موسوم بسیف بن ذی یزن چه مقدار استداد خواهد
سطیح گفت پس از قوت سیف آنکه زمانه این پیغمبر پاکیزه ظاهر شود که با او از خدای بزرگ وحی آید و از اولاد غالب
بن فهر بن مالک بن نضر باشد و تا روز قیامت حکومت در میان امت او بماند پادشاه یمن از شنیدن این سخن
متعجب شده گفت که روز قیامت خواهد بود سطیح فرمود که آری قیامت روزی بود که خلق اولین و آخرین را
جمع سازند و نیکوکاران پاداش کردار خویش ثواب یابند و بدکرداران بجزای اعمال خود در [illegible] ملک
تعجب زیاده شده و سطیح را سوگند داد که آنچه گفتی راستست سطیح گفت سوگند میخورم بسرخی شفق و روز و سیاهی اول
شب که آنچه گفتم حق است آنگاه ربیعه سطیح را رخصت کرده شق را طلب فرمود شق جواب ملک و تعبیر از خواب سطیح
گفته بود بی زیاده و نقصان بیان نمود و ربیعه مسرور گشته با سطیح گفت و شنود کرده بود با وی نیز در مقام جواب
سوال آمد و بنا بر آن قیل و قال از خواب غفلت بیدار شده و به نبوت محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم ایمان آورده و در روضة
الصفا و بعضی دیگر از کتب مشهور خوابهای مذکور بنوع مسطور بربیعه بن نصر منسوب است و در روضة الاحباب
خواب ربیعه بن نصر ربیعه مکتوب والله اعلم عند الله الغیوب و هو الموصل الی کل المطلوب **ذکر سطیح و شق و مآل**

بود سطیح و شق بمراتب خلقت و مهارت کمال در فن کهانت شهرت دارند بترتیب واقعه مذکوره چاپ مجملی از احوال
ایشان مناسب نمود اهل تاریخ آورده اند که سطیح بن مسعود بن مازن بن ربیعه است و قیل هو ربیعه بن عمرو بن [illegible]
و باتفاق مورخان در اعضای او استخوان نبود مگر عظام کله سر و دست و اصابع و بعضی برآنند که روی
او در سینه‌اش بود و چون او سطیح بود از گوشت ملقب بسطیح شد و سطیح هرگاه در غضب میرفت بر
نشستی و مطلقا بر قیام قدرت نداشتی و او را مانند جامه درهم پیچیده بمجالس می بردند و چون تکلم
کهانت کند و از امور غیبیه آگاهی دهد بسان مشک پر روغن می جنبانیدند و سطیح میگفت که یکی از جنیان
که در حین تکلم حضرت عالم پناه والنبیات [illegible] استراق سمع کرده بود مرا بر مغیبات مطلع میگرداند
و سال آن [illegible] و سطیح بروایتی [illegible] بود و مدت ششصد سال زیست در جهان فانی
زندگانی یافت الشق بروایت ابو محمد عبد الله بن اسعد الیمنی الیافعی پسر خاله سطیح است و ولادت
او و سطیح در یک روز بوقوع پیوست و شق بصورت نصف آدمی بود زیرا که یک دست و یک پای داشت و در بعضی از
کتب بنظر درآمده که چون سطیح و شق متولد گشتند طریفه کاهنه حمیری که زوجه عمرو بن عامر بود
مشابه بود و آن دو مولود را طلبیده آب دهن خود را در دهان ایشان انداخت و گفت این دو پسر کهانت
قائم مقام من خواهند بود و همان لحظه طریفه وفات یافت هم سطیح و شق در آن فن بمرتبه رسیدند که زیاده بر آن
متصور نمی‌تواند بود والعلم عند الله الودود **ذکر مرثد بن عبد کلال** بروایت حمزه اصفهانی برادر
مادری تبع اصغر بود و مدت چهل و یکسال در مملکت یمن پادشاهی نمود و مرثد در ایام سلطنت و شهریاری
خوابی دید که بظهور حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ظهور انجامید **گشاد در بیان خواب دیدن مرثد و**
تعبیر خواب او بعنایت سرمدی جل علاه و عم نواله بعضی از ارباب سیر و اخبار در ذکر اشارات بعثت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم مرقوم خامه بلاغت آثار گردانیده اند که مرثد بن عبد کلال در زمان دولت و اقبال
شبی خوابی هایل دید که از مهابت آن واقعه بر خود بلرزید چون بیدار گشت کیفیت واقعه اصلا بخاطرش نماند
و بنابرین خوف با مادر خود که از فن کهانت وقوفی داشت [illegible] در میان نهاد و از مراسم تعبیر استفسار
بجای آورده و مادر شاه از خواب پرخاطر گشته اکثر کاهنان عرب را جمع فرموده مرثد حاضر ساخت و از آن
امر مبهم استعلام نموده جمله گفتند باتفاق [illegible] که اگر صورت خواب معلوم بودی ما از عهده بیرون
می‌آمدیم بجواب تعبیر آن اما چون کیفیت بالکلیه فراموش گشته ما از عهده جواب این سوال بیرون نتوانیم آمد لاجرم
این عقده در ضمیر مرثد ناگشوده ماند روزی بجهت خاطر بشکار اقدام نمود و آهوی بنظرش درآمد که در پی
آن وحشی میل کرده اسب بطرف او براند [illegible] چندان از عقب آهو تاخت که از لشکر دور افتاد و از گرمی [illegible]

وشدت حرارت آفتاب پست شده سایهٔ بهشت که ساعتی استراحتی نماید در راه شاه وسه خانه دید که نزدیک آفتاب
ساخته اند بآنجانب توجه نمود و بعد از وصول عجوزه از خانه بیرون آمد و گفت لحظه فرود آی و ابواب آسایش
بر روی خود بگشای که بنده و بندهٔ تست و خانه خانهٔ تست مرشد جد کلال دران خانه نزول نمود و پهلو بر بستر
استراحت نهاده بخواب رفت چون بیدار شد و چشم بگشاد بر بالین خود دختری زیبا منظری که رخسارش
رنگ شمع قمر بود مشاهده نمود دختر مرشد را مخاطب ساخت و گفت ای ملک عالیمقام هیچ آرزوی طعام
داری مرشد جد کلال از استماع این مقال که متضمن معرفت بود اندیشه ناک شد زیرا که شاه بود و ترسید که
دران صحرا قصد او نماید لاجرم التفات بجواب او نفرمود آنگاه دختر گفت ای پادشاه عالیجاه وهم اندیشه
بخاطر اشرف راه مده که کوکب بخت بلندت در اوج سعادت و اختر طالع دشمنت در حضیض نحوست است
بعد از آن طعامی پیش آورد و مرشد جد کلال باکل او مبادرت نموده از نام دختر سوال کرد جواب داد
که نام من عنیزه الملک گفت آنکس که او را بملک خطاب کردی می‌شناسی عنیزه گفت آری مرکز دایرهٔ حشمت و
جلال مرشد جد کلال است که جمع کاهنان و معبران عرب را جهت خوابی که دیده بود جمع کرده و مقصودش
بحصول نپیوست مرشد گفت ترا از ان واقعه هیچ خبری هست عنیزه گفت مرا بر کیفیت آن واقعه و تعبیرش
اطلاع تمام هست مرشد مبتهج و مسرور شده گفت از آنچه دران باب معلوم داری بیان کن عنیزه بزبان
آورده که خواب که دیدی که گردبادی برخاسته و بطرف آسمان رفت و از ان آتشهای درخشیده دودی از ان
می آمد بعد از آن جوی آبی در غایت صفا مشاهده فرمودی و آواز شخصی شنیدی که مردم را بشرب آب میخواند
می گفت هر کس ازین آب بر سبیل عدالت و راستی خود سیراب کرده و اگر کسی دراین نهد و بظلم در کشد
شود بعد از آن وحشیان عنیزه بخاطرش آمده مرشد فرمود که صورت واقعه مرا راست بیان فرمودی اکنون در تعبیرش
نمای عنیزه گفت گردباد آیتی از ملوک است و دود آتش اشارت خلاف و نفاق ایشان و جوی آب
اشارت شریعت غرا است و از شرب حرمت نجاست و آنکس که خلق را بآشامیدن آب میخواند و میگفت هر کس
ازین آب بخورد و بر سبیل راستی و عدالت بر دارد و پیغمبر آخرالزمانست که ظهور نماید و مردم را بدین مبین دعوت
فرماید که صاحب عدل و انصاف باشد و شرط اطاعتش بجای آورده و از تشنگی بادیهٔ ضلالت نجات یافت
بسر چشمه هدایت رسد و کسی که طبعش مجبول بظلم و ستم باشد با آن صاحب شریعت مخالفت ورزد و در گرداب عقوبت
ذوقاب جهالت افتاد آنگاه مرشد از اوضاع و اطوار و نسبت بزرگوار احمد مختار صلی الله علیه و سلم سوال نمود
عنیزه از آنچه درین باب معلوم داشت بموقف عرض رسانید مرشد را حسن ضاده و لطف گفتار عنیزه استحسان افتاد و قصد
کرد که او را خواستگاری نماید عنیزه امانی العیز ملک را بخواست در آنچه گفت خواستگاری من با ملکیت و غور

ومبالغه

ومبالغه درین قضیه مستلزم خسران موفور آنگاه مرشد متوهم شده از سر دامادی درگذشت و علی الفور سوار
شده بسپاه خود ملحق شد و چند [illegible] اشتران لنبه کوهان بپیش هدیه نزد عنیزه فرستاد و بروایت در وقت
وفات زمام مهام سلطنت را در قبضهٔ اهتمام پسر خود ودیعه نهاده و ودیعه بن مرشد ارکان سلطنتش [illegible]
سال بود **ابرهة الصباح** بقول صاحب متن الاخبار بعد از ودیعه هشتاد و سه سال پادشاه بود و نسب
ابرهه بروایتی بعضی از نقلهٔ اخبار بکعب بن سهل الاصغر الحمیری می‌پیوسته و آن حضرت علم و دانش تمام
داشت و معلوم فرموده بود که ملک یمن به بنی همدان انتقال می یابد لاجرم نسبت بآن قبیله انعام و احسان
فراوان کرد **صباح بن ابرهه** بعد از فوت پدر پانزده سال [illegible] را بضبط مملکت آورد و بروایتی آنست
که بعد از انقضای ایام اقبال صباح صبح دولت [illegible] عمرو بن تبع الاوسط از شرق امید دمید
و مدت ملکش پنجاه و هفت سال رسید و [illegible] بقول بعضی مورخان زمام جهانبانی بقبضه
تصرف آورد از خاندان ملک بود در ایام دولت خویش [illegible] در باب فسق و فجور قیام و اقدام
مینمود و در احیاء مراسم ظلم و جور دست گشاده [illegible] نمی شد و او را [illegible]
بود چنانکه هر گاه نام پسری بشنیدی که با جمال و ملیحی است او را پیش خود آورده موسوم بزرعه
بود ملقب به ذونواس چون در عهد بلوغ رسید [illegible] کارد [illegible] در ساق خود
نهاد و بعد از ملاقات با ذوشناتر که بقول صاحب طبری موسوم بود [illegible] عالم اظهار ملایمت کرده او را
بحال امید وار کرد و بعد از لحظه که مجلس خالی شد از اغیار آن کارد را برکشید و بضرب تیغ
روح خبیث خبیث را از جثه جدا ساخت و مدت سلطنتش بیست و هفت سال بود **ذکر سلطنت ذونواس**
که موسوم بود بزرعه بعضی از مورخان بر آنند که پدر ذونواس شراحیل بن عمرو بوده و بعضی گفته اند
که زرعه بن زید بن کعب [illegible] بن زید بن سهل بن عمرو بن قیس بن جشم بن وائل عبد الشمس بن حارث قطن
بن حارث الرایش بن قیس الاصغر بن حمیری بن سبا الاصغر بن [illegible] بن وهب بن قحطان
و از تاریخ محمد بن جریر الطبری چنان معلوم میشود که زرعه ولد صلبی تبع الاوسط بود و برادر حسان که او را تبع
الاصغر میگفته اند چون ذونواس اساس حیات حسان عالم را منهدم کرد خود را یوسف نام نهاده باتفاق
اکابر بر مسند سلطنت یمن تمکن کرده و او [illegible] اصحاب اخدود بود و مدت بیست سال پادشاهی نمود و اکثر
مورخان بر آنند که ذونواس در سلک امت موسی علیه السلام انتظام داشت و قتال المسلمین در زمان دولت
او بمقتضای کلام الناس علی دین ملوکهم عمل کرده آن ملت را پذیرفتند اما از مضمون حکایتی که نوشته میشود چنان
بوضوح می پیوندد که ذونواس تابع شریعت موسی علیه السلام نبود [illegible] اقرار نمی نمود

حکایت اشتعال آتش عصیان ذونواس و بیان مردن او در آب از غایت آن شدت · و هم دخول اهل حبش

فضلای سخن‌شناس و علمای خرد اقتباس در مؤلفات خود آورده‌اند که یکی از سحره که ذونواس وزارت ذونواس را
مستحکم داشت چون بکبر سن رسید بذونواس پیغام رسانید که ضعف شیخوخیت در من اثر کرده و آثار ارتحال از دار دنیا
هویدا گشته مناسب آنکه کسی را که قابلیت آموختن علم سحر داشته باشد بسپاری تا این فن را بوی تعلیم دهم ذونواس
عبدالله بن ثامر را که جوانی رشید بود بخدمت آن ساحر فرستاده عبدالله بتعلم سحر اشتغال نموده روزی که
از منزل خود بنزد آن ساحر میرفت در اثنای راه آواز راهبی بگوش او رسیده که بمجرد شنیدن آن آواز بی صبر به
راهب برد و راهب عبدالله را بملت عیسوی علیه السلام دعوت نمود و عبدالله علی الفور آن کیش را قبول نموده هرگاه که وقت
می‌یافت پنهان از ساحر بملازمت راهب می‌شتافت تا آنکه روزی او بجایی رسید که مستجاب الدعوه شد در خلال آن
احوال دابهٔ عظیمه بر سر راه آمده مردم را آزار میداد و از آمد شد مانع می‌شد و عبدالله بآنجا رسیده سنگی برداشت
و گفت الهی اگر راهب از ساحر نزد تو دوستر است این دابهٔ عظیمه را باین سنگ هلاک ساز و سنگ را بجانب او
افکنده بر مقتلش آمد و خلایق از آن ورطه نجات یافتند آنگاه عبدالله بخدمت راهب رفته کیفیت واقعه باز گفت
راهب گفت تو عنقریب بسبب این حالات گرفتار خواهی شد باید که کسی را بمن دلالت نکنی و بسبب این قضیه کار عبدالله
ظاهر و مشهور گشته بیماران جهت شفای امراض روی برجوع میکردند و بشرف صحت میرسیدند و یکی از جلسای ذو
نواس که دیدهٔ جهان‌بین او از علت نابینایی عاطل مانده بود از حال عبدالله خبر یافته التماس کرد تا دعا کند که نور
دیدهٔ او بحال اصلی معاودت نماید عبدالله گفت که من کسی را شفا نتوانم بخشید که بیگانگی معبود حقیقی اقرار داشته باشد
اگر میخواهی که دیدهٔ تو روشن گردد بخدای حق سبحانه و تعالی ایمان آور آن شخص کلمهٔ توحید بر زبان آورده فی الحال حکیم
علی الاطلاق چشمهای او را روشن گردانید و او بملازمت ذونواس شتافته چون نظر پادشاه بروی افتاد پرسید که
چشم ترا که شفا داد جواب گفت که پروردگار من ذونواس گفت پروردگاری غیر از من نیست آن وزیر گفت پروردگار
من و تو خداوند جبارست که مرا شفا بخشید آشکارست ذونواس از شنیدن این سخن در غضب شد و او را چندان
تعذیب نمود که حال عبدالله تقریر کرد و آن ظالم عبدالله را گرفته بعد از گفت و گوی او را چندان تعذیب نمود که چگونگی
احوال راهب را بزبان آورد و ذونواس راهب را طلبیده برجوع از ملت عیسی تکلیف نمود راهب از ین
معنی ابا نموده ذونواس فرمود تا آن پیر عزیز را پاره پاره کردند و جلیس خویش را بهمین منوال کشته عبدالله را
گفت بازگرد از دینی که داری عبدالله بحرف او التفات ننموده ذونواس او را ببعضی از ملازمان خود سپرد
که این شخص را بفلان جبل برید و اگر از دین خود برنگردد از کوهش بیندازید چون آن جماعت عبدالله را بقلهٔ کوه رسانیدند
بدعای عبدالله جبل در حرکت آمده مجموع بر خاک هلاک افتادند و عبدالله نزد ذونواس آمد و نوبت دیگر آن ابتر

او را مصحوب جمعی از نوکران خود بکنار دریا فرستاد تا او را غرق کنند جمیع فنا گردیدند باز بعنایت الهی آن جمع در آب
فتاده و عبدالله نوبتی دیگر بنظر ذونواس رسیده آن جبار ستمکار حیران ماند عبدالله گفت تو مرا بقتل نتوانی رسانید
مگر آنکه بنحوی که من گویم عمل کنی ذونواس پرسید که چه می‌باید کرد جواب داد که مردم را در میدانی جمع کرده مرا بردار
برده تیری از ترکش من برداشته و بکمان پیوسته بگویی بسم الله رب الغلام و تیر را جانب من انداز که بمقصود
خود ظافر شوی ذونواس بموجب فرموده بتقدیم رسانیده آن تیر بشقیقهٔ عبدالله رسید و عبدالله دست
خود بر زخم نهاده فی الحال بجنت الفردوس رفت و مردم که این صورت مشاهده کردند فریاد برآوردند که آمنا برب الغلام
و آن حدیث را بعد از آن ظالم شنیده فرمود که خندقها کنند و آتش بسیار کردند و هر کس از ملت عیسوی رجوع
نمی‌نمود بآتش جانسوز میسوخت آورده‌اند که در آن اوان که نیران قهر آن اهل ظلم و عصیان التهاب و اشتعال
داشت ضعیفه را که کودکی بر کتف گرفته بود بکنار آتش رسانیدند آن بیچاره از شفقت مادری دامن‌گیر شده
قصد کرد که از دین برگردد در آن حین آن طفل بسخن درآمده گفت یا اماه اصبری فانک علی الحق آن عورت از هیچ نوع
آن تو یکال شده در آتش درآمد و بروایتی که در متون الاخبار از آن اخبار می‌نماید قادر بیچون آتش را برد و سرد
گردانید و بسلامت از طرف دیگر بیرون آمد چنانکه کسی او را ندید و این واقعه بقول عالم الشریل قبل از ولادت حضرت
رسالت صلی الله علیه و سلم بهفتاد سال واقع شده و محمد بن جریر الطبری و بعضی دیگر از مورخین را عقیده آنست
که در زمان دولت ذونواس اهل نجران که شهریست در میانهٔ موصل و جزیرهٔ عرب بارشاد یکی از متابعان
ملت عیسی از طریق بت‌پرستی انحراف نموده بشارع دین قویم و صراط مستقیم درآمده و این خبر بسمع ذونواس رسیده
که تقویت شریعت موسی میکرد با اتباع خود از یمن بنجران شتافت و خندقها کنده در آنجا آتش برافروخت
و هر کس که از دین عیسی تبرا نمی‌نمود او را در آن آتش انداختی و بر تقدیری اصحاب اخدود که در کلام مجید ربانی
ذکر آن شده کنایت از ذونواس و اتباع او باشند و در کیفیت واقعهٔ ذونواس و اصحاب اخدود نقلست
که در زمان عمر بن الخطاب شخصی از نجرانیان بحفر قبری قیام می‌نمود ناگاه دید که جوانی چنان نشسته دست
بر زخمی که بر سر داشت نهاده چون آن شخص دستش از سر برگرفت خون از سر زخم او در جریان آمد و او از مشاهدهٔ این
صورت تعجب کنان مردم را اخبار نمود تا کیفیت واقعه را در قلم آورده بمدینه فرستادند صحابه بعد از مطالعه
آن دانستند که عبدالله بن ثامرست که بدست ذونواس بقتل رسیده و تکفین و تجهیز وی بر طریق اسلام
نمودند القصه چون ذونواس از مراسم کشتن و سوختن عیسویان دقیقه مهمل و نامرعی نگذاشت قیصر که متابعت
ملت مسیحی مینمود از ین معنی خبر یافت آتش غضب در باطنش اشتعال یافت بنجاشی پادشاه حبشه نامه نوشت که
متوجه استیصال ذونواس شود و ملک حبشه ارباط نامی را با هشتاد هزار مرد جرار بجانب یمن فرستاد ذونواس

طاقت نیاورده با آن لشکر که از حیز قدرت او بیرون بود فرار بر قرار اختیار کرده در اثنای راه بدریایی رسید
از غایت خوف خویشتن را به آب درانداخت و شعله حیاتش فرو نشست و شخصی که او را ذو جدن میگفتند روزی
چند قایم مقام ذو نواس شده او نیز از بیم وی بجانب دریا شتافت و ارباط بعد از فرار ذو جدن
بولایت و نواحی صنعاء یمن درآمده و پای بر مسند حکومت نهاده روزی چند از ایالتش منقضی گشت ابرهه
که در سلک سرداران حبش انتظام داشت با ارباط آغاز مخالفت کرده لشکری فراهم آورده متوجه
یمن شد و ارباط نیز مردم خود را بیرون آورده بقتال شتافت ابرهه حیله اندیشیده یکی از غلامان خود را که عتوده نام داشت در
کمینگاه نشانده بمعرکه رفت و ارباط را بمبارزت خوانده ارباط که در غایت پهلوانی بود و این حال را غنیمت شمرده
زود بر ابرهه حمله آورده تیغی بر فرقش فرود آورد که تا ابروی او شکافته شد و در آن وقت عتوده از عقب
آن پهلوان درآمده و به یک ضربت حربه ارباط را از پشت اسب بر روی زمین انداخت و ابرهه در یمن رایت ایالت
برافراخت **ذکر ابرهه بن الصباح** ابرهه بنابر زخمی که ارباط بر سرش زده بود ملقب باشرم گشت و او را ابو
یکسوم کنیت داشت چون ابو یکسوم در صنعا بلوازم امر پادشاهی قیام نمود خبر قتل ارباط نجاشی استماع نمود
در غضب شد سوگند خورد که تا پای بر خاک یمن ننهم و موی ابرهه بدست نگیرم و خون او را نریزم آنگاه با سپاهی
شجاعت پناه روی بجانب یمن آورد و ابرهه از سوگند و توجه نجاشی خبر یافته موی پیشانی خود را بریده
با توده خاک و تحفه‌های پادشاهانه و عرضه داشتی مبنی بر اعتذار و استغفار و زبان بر داوری و نیاز بگشاد
نزد ملک حبشه فرستاد و در آن کتابت مندرج گردانید که موی پیشانی و توده خاک برای آن ارسال داشتم
که پادشاه از سوگند خود حانث نشود و موی مرا بدست گرفته پای بر خاک یمن نهد و از سر این عزیمت
درگذرد و چون انشا نکو بنظر نجاشی رسانید تحف و هدایا را قبول نموده سوگند خود را راست کرده مملکت
یمن را با ابرهه اشرم مسلم داشت و ابرهه مدت بیست و سه سال رایت حکومت برافراشت و در اواخر
ایام حیات بعزم تخریب خانه کعبه لشکر بصوب حرم محترم کشیده و بغضب مالک الملک علی الاطلاق گرفتار شده
بزخم سنگ پیل متوجه درک اسفل گردید **ذکر توجه ابرهه بن الاشرم بقصد تخریب حرم و بیان هلاک اصحاب
فیل بزخم سنگ حجارة من سجیل** علماء واجب التبجیل بسبیل اجمال و تفصیل بر قوم قلم بیان کرده‌اند
که چون ابرهة الاشرم در زمان سلطنت خود مشاهده نمود که هر سال خلق بنی آدم مهاجرت اوطان و مفارقت
خلان اختیار کرده بصوب حرم محترم توجه می‌نمایند بخاطرش خطور نمود که در برابر کعبه معظمه کنیسه سازد که
طوایف امم متوجه طواف آن کنیسه گردند و دیگر هیچکس بزیارت بیت الله نپردازد زهی تصور باطل و خیال
محال ◦ بعد از استمزاج و از نجاشی التماس معماران و مهندسان یمن را جمع آورده فرمود که در بلده صنعا

خانه در کمال تکلف ساخته سقف و جدار او را بنقوش رنگین و صور بدیعه مزین ساختند و ابرهه آن خانه را
قلیس نام نهاده ابنای زمان را بزیارتش ترغیب داده و طبقات خلایق بعضی جهت تصور حصول مثوبت و بعضی
برای تماشای خانه پر زیب و زینت از اقطار و امصار متوجه صنعا گشتند و چون این اوضاع بر اعراب خصوص بنی کنانه ام القری
از یمنی دریافته شد شخصی از بنی کنانه که بروایتی موسوم بنفیل بود از طریق تعقب بصنعا خرامیده و خدام قلیس را
زیرکی شبی در آن کنیسه بیتوته قیام نمود و بقدر مقدور در و دیوار قلیس را از نجاسات آلوده و در پس
در منتظر فتح الباب گشت و خدمه خانه بوقت سحر که در بگشادند نفیل کنانی مانند تیر از خانه بیرون جسته تا
زمان وصول بدیار خویش هیچ مکان قرار نگرفت علی الصباح که مشام ابرهه از انتشار این خبر متأثر شده دانست
که این فعل العجب [illegible] لاجرم سوگند بر زبان آورد که بمکه رفته خانه کعبه را ویران کند
و بعد از تصمیم عزیمت رسولی نزد نجاشی فرستاده صورت حال پیغام داد و فیل معینی را که موسوم بمحمودی
بود و سبب ظهور فتح و ظفر موجب وصول بمقصد مقصود بود طلب فرمود و نجاشی ملتمس ابرهه را مبذول داشته محمود
را با چند زنجیر فیل مصحوب رسول روانه ساخت و ابرهه با سپاهی در آن فیل تن و فیلان صف شکن از دار
الملک خویش بقصد تخریب خانه ذو الحلیفه روانه گشت و چون بولایت حجاز رسید لشکریانش دست بغارت
و تاراج برآورده و مراعی و مواشی مردم را متصرف گردیدند و از آنجمله دویست شتر عبدالمطلب بن هاشم جد حضرت
که جد بزرگوار احمد مختار بود بیغما بردند و ابرهه الاشرم حناطه نام را که از نواب حرم بود خلیفه حمیری را نزد قریش فرستاد
و پیغام داد که من بجهت جنگ و خونریزی بدین ولایت نیامده‌ام بلکه غرض انهدام خانه کعبه است اگر شما را سر
قتال و جدال باشد اسباب آن مهیاست و احتیاط کنید اگر قریش را داعیه محاربه نباشد مهتر ایشان را همراه
بیاورد حناطه بمکه رفته ادای رسالت نمود قریش را بمصالحه راغب یافت لاجرم عبدالمطلب را مصحوب خود گردانیده
بملازمت ابرهه شتافت و عبدالمطلب مردی بود که انوار وجاهت و سروری از ناصیه میمونش لایح و آثار
جلالت و مهتری از بشره میمونش ساطع ابرهه از انیسی که در سلک ملازمانش انتظام داشت شمه از عظم شأن
و علو مکان عبدالمطلب شنیده بود و بنابر آن تعظیم عبدالمطلب از تخت فرود آمده بر بساط نشست و مهتر را
پهلوی خود جای داد چون لختی یکدیگر را دیدند ترجمانی متوسط شده و بعد از تقدیم مراسم گفت و شنید رسمی ترتیب
مقدمات عارضی عبدالمطلب طلب شتران خود نمود ابرهه را این سخن بر خاطر گران آمده بر زبان آورد که توقع
داشتم که مهتر قریش و اشرف قریشیان بوجود کمالات و عظمت آمده‌ام که آن منزل را ویران کنم و تو از آن باب
هیچ نیکویی و شرحی چند که از در باب بیت زیاده قدری ندارد و همچو این صورت از چون تویی غریب باشد عبدالمطلب
گفت این خانه خداوندیست که شرا حمایت می‌نماید و من صاحب شتران خودم ناچار از آن سخن میگویم

وابرهه بجواب شتران حکم نمود و عبدالمطلب مراجعت نمود و اهل حرم را بشارت داده اموال و اثقال خود را نمودند و بقلل الجبال برد
متفرق گشتند و عبدالمطلب شبانه بمسجد الحرام رفت حلقهٔ در خانه را گرفت و لحظه بمناجات قاضی الحاجات
زبان بتضرع و زاری بگشود و هلاکت مخالفان مسالت نمود و آنگاه روی بقبیلهٔ نیاز آورده روی بجانب
کوه روان شد چرا که بعضی از اکابر قریش در آنجا بوده اند آورده اند که روزی دیگر که طایر زرین بال خورشید بر بام
استیلا بر سواد سیاه رنگ سر بر کرد و بر گردون فیروزه رنگ برآمد ابرهه بقصد تخریب خانه کعبه سپاه چون دریا را
آراسته پردهای ملون بر پشت فیلان انداخته و فیل محمودی را بر سایر ایشان تقدیم نموده در مقدمه روان ساخت
و خود نیز متعاقب در حرکت آمد بعد از طی اندک مسافتی محمودی بایستاد و پایهای ستون مانند خود را در زمین بسان
ستون محکم کرده هرچند فیلبانان مراسم سعی و اهتمام بجای آوردند بجانب بیت الحرام قدم ننهاد و چون روی او را
بطرف دیگر گردانیدند بسرعت برق و باد در رفتار آمد شاه و سپاه از مشاهدهٔ این حال متعجب و متحیر گشته
ناگاه طیراً ابابیل که مرغان سیاه بودند مانند زرشک و گردن آنها از بحضرت بود از جانب مشرق پیدا شده هریکی
سه سنگ قلوه از گل دریا بزرگی هر یک بازنخودی در منقار و دو سنگ دیگر در دو چنگال و بر هر پاره نام
بیچاره که هلاک او در آن زخم آن سنگ رقم زده بودند بخامهٔ تقدیر ثبت شده بود و بعد از آن مرغان بر بالای سر
اهل عصیان رسیده بیکبار آن سنگها را بر سر هر سواری که سنگی خورده از ناف چار پایش بیرون رفت در
هر پاره که بجایی رسیدی از طرف مقابل بیرون آمدی غیر از فیل محمودی سایر افیال و اسپان سپاهیان
بر بساط هلاکت افتادند و ابرهه از آن زخم بجای حادثه خود را بکنار کشیده روی بجانب حبشه نهاد و تا از غا
بشهاب بقضای سحاب در راه مرضی صعب بروی استیلا یافته بهزار حیله نیم جانی بنظر پادشاه حبشه رسانید
و کیفیت واقعه را عرض کرد گفت نجاشی از شنیدن این خبر غریب غوطه بحر تحیر شد ناگاه ابابیلی که در راه
بنکبت استملازمت ابرهه می نمود در هوا ظاهر گشت و ابرهه آن مرغ را بنجاشی نموده ناگاه وصول سنگ
بران سرخیل اهل تضلیل انداخت و ابرهه فی الحال از پای درآمده بقعر جهنم شتافت   بدخواه چو سنگ کینه را
از غیب بسنگ آید بر   آورده اند که دران صباح که اکابر قریش انتظار مقدم ادبار ابرهه میبردند چون
ساعت چند از روز بگذشت و اثری از اصحاب فیل ظاهر نگشت ایشان را گمان شد که بلیه باین طایفه راه
یافت لاجرم دو سه کس بجهة تجسس بجانب معسکر ابرهه رفتند و عبدالمطلب قریش را از التخویف داده خود بنفس
استفسار اخبار بلشکرگاه اعادی رفت و کمال قدرت الهی را بعین الیقین دیده آنچه نقود و جواهر دیده بود بتصرف
درآمد در موضع مناسب مدفون ساخت و بعد از آن اهالی بیت الحرام را از آن واقعه علی اعلام کرد و
آنجماعت به نهب اشتغال نمودند اموال بسیار از غنایم الفیل تحت تصرف نمودند یکسوم بن ابرهه بعد از حدوث حادثه

مذکوره

مذکوره دریمن پادشاه شد و بقول طبری چهار سال باقبال گذرانید و بعضی دیگر از مورخین زمان ملک یکسوم
را هفده سال و برخی نوزده سال نیز گفته اند مسروق بن ابرهه و بعد از فوت برادر در آن ایالت بر مسند نهاد
مدت دوازده سال پادشاهی کرده در معرکه سیف بن ذی یزن بزخم تیر درگذشت چنانچه عنقریب
یاد انشاءالله تعالی **حکایت سیف ذی یزن و لشکر کشیدن بیمن و ظفر یافتن او بر سپاه دشمنان**
در تاریخ طبری مسطور است که در زمان ابرهة الاشرم از بنی حمیر در مملکت یمن شخصی بود که بابو مره کنیتش
می پیوست و آن بزرگزاده فیاض نام داشت و بسبب لقب او را ذی یزن میگفتند و ذی یزن را
زنی بود از آحاد و علو المراد در کمال حسن و جمال و آن زن از ذی یزن پسری آورد که آثار دولت
و اقبال در ناصیهٔ او پیدا بود و آن پسر بمعدی کرب موسوم شد و ملقب بسیف گشت و چون دو ساله شد ابرهه
صلاح صباحت رخسار و ملاحت دیدار مادر او را شنیده و ذی یزن را طلبیده گفت دست از زن
باز دار والا ترا بقتل آورم و ذی یزن از بیم جان مفارقت جانان اختیار کرده التجا بدرگاه قیصر برد و از
امداد پادشاه روم محروم گشت از آن مرز و بوم روی بدرگاه انوشیروان آورد و انوشیروان بنا بر تباعد
بلدان و تباین کیش و ملت در باب امداد ذی یزن طریق تغافل سلوک داشت بعد از ده سال که ذی یزن
در ایوان بسر برد و بطرف عالم آخرت شتافت و سیف بن ذی یزن در ایالت مسروق بن ابرهه نوت پیدا تطلع
نموده از مادر اجازت حاصل نموده بدرگاه انوشیروان شتافت و چنانچه پدرش التماس کرده بود مطلبه
آن مملکت موروث را از تصرف اهل حبش انتزاع نماید و بعد از چند گاه شهریار عدالت پناه بر حال سیف
رحم نموده فرمان داد که هر کس در زندان بود بیرون آید و هر کاره بنده هشتاد ساله که وهرز نام داشت
بر ایشان امیر کرده حکم نمود که مجموع در ملازمت سیف ذی یزن از راه دریا بولایت یمن روند و
مورخان عدد آن سپاه را از ششصد تا یک هزار و سیصد تن گفته اند چون آن لشکر بر حسب فرمان کسری
در کشتی نشستند بعضی غریق بحر فنا شدند و برخی بساحل نجات رسیدند و در نواحی یمن خیمهٔ اقامت زدند و چند روز
و دران ایام از حمیر جمعی کثیر با ایشان پیوستند سیف مسروق را از کیفیت حادثه آگاه کردند و بعد از رد و بدل
بر پیکار قرار یافت بروایتی مسروق با صد هزار مرد بجانب ایشان روان شد و سیف و وهرز دل بر مرگ
نهاده با پانصد نفر از جمیع هشتصد کس از عجم قدم در میدان مقاتله نهادند روز قتال مسروق یاقوتی را
بر عصابه تعبیه کرده بر پیشانی بسته بود و وهرز را چشم بر آن گوهر افتاد ناوک دلدوز در خانه کمان نهاد و چنان
بر پیشانی مسروق زد که عقاب جان بر بیخ تیر چسپیده در آشیانه دماغ پر و بر پادشاه یمن جا گرفت آن
لشکر منهزم گشته غنیمت شمردند و سپاه سیف ذی یزن بسیاری از دشمن را بقتل آوردند و عیال و اطفال

ایشانرا اسیر کردند و سیف بعد از شادی و سپاس فتح و ظفر سپاه عجم را بانعام و اکرام راضی و شاکر گردانیده جهت
مراجعت داد و جهت انوشیروان تحف و هدایا فرستاد **ذکر نشستن سیف ذی یزن بر مسند سلطنت در قصر غمدان**
و بیان بشارت دادن او به بعثت نبی آخر الزمان صلی الله علیه و علی آله وسلم در صحایف بلاغت نشان
بروایت فضلای عالیشان مرقوم کلک بیان گشته که چون سیف ذی یزن بر دشمن ظفر یافت بدار الملک یمن
خرامیده قصر غمدان را که در زیر گنبد خضرا نشان آن شهره و نظیر آن عمارتی بصفت ارتفاع نبود رشک محل جلوس سریر
سلطنت گردانید و این خبر در اقطار و امصار شایع شده اشراف اطراف جهت اقامت مراسم تهنیت متوجه
یمن و صنعا گشته از آنجمله صنادید قریش مثل عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد الشمس
و عبد الله بن جدعان و غیر ایشان بقصر غمدان شتافتند و در روزی که بساط بار گستردن کشان آفاق دست ادب
بر کمر زده بپای خدمت در پیش سیف ایستاده بودند اجازه یافته و دران انجمن عبد المطلب تهنیت جلوس پادشا
هی بعبارتی ادا کرد که دوست و دشمن زبان تحسین او گشادند و سیف بن ذی یزن بعد از اطلاع بر کمال
فصاحت آن بزرگ نسب از علو نسبش سوال کرده چون حال عالیش را بحلیه اوصاف پسندیده آراسته
دید اضعاف الطاف پادشاهانه در باره او بتقدیم رسانید و بنا بر آنکه سیف ذی یزن ملت عیسی علیه السلام
داشت و او را از انجیل معلوم شده بود که وقت ظهور خاتم الانبیا است و گمان برد که آن صدر بارگاه اصطفا
از اولاد عبد المطلب خواهد بود دران حین که صنادید قریش در صنعا اوقات میگذرانیدند روزی در خلوتی
عبد المطلب را طلبیده ما فی الضمیر خود را با وی در میان آورده و شمه از علامات آن مولود عاقبت محمود شرح
داد و عبد المطلب بعد از استماع این خبر سجده شکر بجای آورده بعرض ملک رسانید که مرا فرزندی بود عبد الله
نام و چند گاه شد که او بعالم دیگر انتقال نموده و پسری ازو یادگار گذاشته محمد نام بعلامتی که بنده بالهام
جهان پادشاه عالمیان خبر یافت آنگاه سیف عبد المطلب را بانجابت آن بهرامان وصیت کرد و هر یک
از قریشیان را که ده نفر بودند بانعام ده غلام و کنیزک و ده برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و
ظرفی پر از عنبر و صد شتر سرافراز ساخت و موازی آنچه بایشان داده بود بعبد المطلب داد و ایشانرا
دوستکام و منقضی المرام رخصت انصراف ارزانی داشت و چون مدت یکسال از سلطنت
سیف گذشت جمعی از حبشیان فرصت یافته در صیدگاهی او را در میان گرفته و بقتل رسانیدند
و چون این خبر بانوشیروان رسید وهرز را بغایت پیش شتافت و بر مسند حکومت نشست و از اهل حبشه بسیاری را بتیغ کین گذرانید
و چون چهار سال بسر برد روی بعالم آخرت آورد و مرزبان بن وهرز بقول محمد بن جریر الطبری بعد از فوت پدر
بحکم کسری قایم مقام شد و در وقت حکومت انوشیروان بجهان جاودان انتقال نمود و مرزبان نیز معاقب

قتل کرده

قتل کرده و پسرش ضحاک بحکم کسری قایم مقام شد و چون او نیز فانی شد ولدش خرخسره در صنعا قدم بر مسند حکمروائی
نهاد و در روایتی آنکه بعد از فوت وهرز ضحاک حاکم میگشت آنگاه شخصی که موسوم بود به بجزاد والی گشت پس
نوشخان مالی رایت ایالت برافراشت بعد از آن مرزبان پادشاه شد و چون او نیز فانی شد حکومت
آن مملکت بخرخسره رسید و بهر تقدیر پس از چند گاه که خرخسره افسر سروری بر سر نهاد هرمز ازوی رنجیده
زمام عزل بر منشور حالش کشید و باذان بن ساسان را در مملکت حاکم گردانید و باذان در ایام نبوت حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم ایمان آورده و مؤمن موحد از جهان برفت آنگاه داذویه که خواهرزاده باذان بود بنیابت
ملک حضرت خاتم میشد و در یمن حاکم شد و آنجا تا فیروز دیلمی اسود عنسی را که دعوی نبوت میکرد بقتل رسانید
بعد از فوت داذویه حکومت یمن بنواب قلعه تعلق گرفت چنانچه در جزو چهارم مجملی از وقایع در رشته بیان
سمت انتظام خواهد یافت و چون تمام تذکار سایر حکام و ولایات آن دیار خواهد یافت و چون بفیض الهی دین حضرت
بنهایت حضرت عزت صفت اختتام گرفت و روایات صحت آیات در جزو دویم ازین صحایف فصاحت سمات
تزئین میپذیرفت بعد ازین خامه بلاغت انتما در تحریر جزو دویم شروع خواهد نمود و ابواب تصحیح و تنقیح روایات سیر حضرت
خیر البشر از اول سعی و اجتهاد خواهد گشود • بحمد الله که شد برقم خامه • مرتب جزو باقی زین عامه

پسین شد طرز شیرازی • ثبت پادشاه کامکارش • بالفاظ چو آب زندگانی • در و ظاهر جواهر از معانی
عبارات فصیح از زواید • روایاتی صحیح از تمامه • چو باشد گوشه داری گرامی • طراز گوش هوش اهل ادراک
جواهر بهتر از عقد جواهر • شود منظور اصحاب بلاغت • به بیند نقش چشم چاره سازی • بگیر نقش بیت دلنوازی
کنون وقتست کز کلک سخنگوی • بسوی ذکر پیغمبر سپرد روی • بگویم شمه از حال اقدم • شفیع زمره اولاد آدم
درود از فضل قرابا دگر • برو و آل او تا روز محشر

جزو سیم از مجلد اول حبیب السیر در بیان شمه از سیر حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات اکملها

الحمد لله ناصر الاسلام برسالة محمد الامین وجعله خاتما لاحکام النبوة و کان آدم بین الماء والطین وصلی الله علیه وآله
الطاهرین صلوات نامیة متوالیة الی یوم الدین بطلوع سپیده ارتفاع معجزات آثار نبوی و ضیاء خورشید شعاع مستعطفان جاه
مصطفوی علیه الصلوة والسلام و تعاقب ارتیاب محجوب نخواهد بود که علماء متقدمین و فضلاء متاخرین در بیان اخبار
خاتم النبیین و تفصیل آثار نبی الامین مجلدات بحث متین و مولفات فصاحت آئین مرقوم اقلام فرخنده ارقام گردانیده
اند درین مختصر گنجایش بیان تمامی حالات و شرح جملگی غزوات سید کاینات و خلاصه موجودات مقدور لاجرم خامه
مکسور اللسان بجز رشحه از کلیات بدایع وقایع اختصاری نماید و صحایف این اوراق بجز صحاح اخبار احمد مختاری
آراید بطریقه اجمال نه بطریق تفصیل والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ذکر نسب شریف رسول حضرت رب العالمین
ابو القاسم محمد بن عبد الله صلی الله علیه وسلم و هو محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان تا اسماعیل و از اسماعیل تا آدم مختلف فیه است در تعیین اشخاص و ضبط اسامی تمامی زمره که میان
آنحضرت و آدم چند واسطه بوده اند روایت صحیح مروی نیست و از سید عالم صلی الله علیه وسلم منقولست
که در وقت ذکر نسب عالی خویش چون بعدنان رسیدی عنان بیان را باز کشیدی و فرمودی که کذب
النسابون الی ما فوق عدنان مع ذلک جمهور مورخان بر آنند که اسماعیل و ابراهیم و هود و نوح و ادریس و شیث
در سلک اجداد عظام خیر الانام انتظام دارند القصه در آن اوان و اوقات که تباشیر صبح خیر البشر از مطلع عنایت
نزدیک بدمیدن رسید و طایر روح مقدس از فضای رحمت فضای عالم قدس بجانب قالب مطهرش
متوجه گردید روح القدس در مظاهر اشیا یعنی نور نور السرور حضرت خاتم الانبیا را از قندیل درخشش نجم
ابروی آدم بودیعت نهاد آنگاه دمید روح در آن جبه نورانی اتفاق افتاد زیور تن و جبه ابو البشر بود از
جودش شبیه اساس وجود و آن نور گرامی از آدم صفی بتوسط حوا بشیث نبی منتقل شده همچنین از صلب آبا
بارحام امهات منتقل میگردید تا بنوح واصل گشت و بعد از چند واسطه دیگر آن آفتاب عالمتاب از مطلع جبین
ابراهیم علیه السلام طلوع فرمود و از آنجا بجبین اسماعیل تحویل کرد و در بیان آن عطیه عظمی از اصلاب طاهره با
بطون طیبه امهات بار بسا بطریق مناکحت شرعیه انتقال می فرمود تا نوبت بعدنان رسید و عدنان زاده و بنیه
عوده و معد نور پیغمبر صلی الله علیه وسلم من الازل الی الابد بمعد انتقال فرمود و ابو قضاعه کنیت داشت و چنانچه
در روضة الصفا مسطورست ابو قضاعه را هشت پسر بوده و از آنجمله نزار حامل نور سید ابرار گشت و کنیت نزار ابو
پیدا است و بعضی ابو ایاد گفته اند بنی حنیفه و بنی شیبان و بنی ختم از نسل ربیعه بن نزارند و نزار چهار پسر داشت

الا مضر شرف نور خیر البشر از دیگر برادران ممتاز بود و او باتفاق قریش یعنی علما و نسب علیه حاله امیت وجد الیاس
روشن سینه متابعت ملت ابراهیم مینمود و بنی قیس عیلان از نسل مضر اند و نور آن سرور از مضر به پسرش الیاس منتقل
شد و او نیز باتفاق مومن موحد بود و بروایتی که در کتاب مذکور مسطورست الیاس آواز تلبیه حضرت خیر البشر
در وقت ادای حج از صلب خود میشنید بنی خزاعه و بنی ریاح از نسل الیاس اند و نور خیر الناس از الیاس به پسرش
مدرکه که سیاحی ماهر بود انتقال نمود و او را از آنجهه مدرکه میگفتند که وقتی از عقب خرگوشی دوید او را گرفت بنی هذیل از نسل
مدرکه اند و از مدرکه نور خیر البریه بخزیمه منتقل شد و بنی اسد از نسل خزیمه اند و آن نور از خزیمه به پسرش کنانه که کنیت
ابو نضر بود انتقال فرمود و بنی قصاع و بنی لیث از ذریات کنانه اند و نور مصطفوی از کنانه به پسرش نضر
که قریش عبارت از وست سیده فاضل کامل و حاوی کمالات اواخر و اوایل بوده چنانچه علی بن برهان الدین حلبی ابو الفتح
الاربلی در کشف الغمة آورده است که قریش اسم دابه ایست از دواب بحر و در روضة الاحباب مذکورست که چون
آن دابه بزرگترین دواب بحری است و نضر و اولاد او بزرگترین قبایل عرب بوده اند بدین لقب ملقب گشته و بعضی گفته
که قریش ماخوذ است از تقرش که بمعنی کسب است و چون نضر و متعلقانش از جهت اکتساب اموال بتجارت می رفتند بقریش
اشتهار یافت و بعد از او اولاد او را نیز قریش گفتند القصه نور محمدی از نضر بمالک رسید و از وی به پسرش فهر که بنی [illegible]
انتقال یافت و نسب او جمیع و باین طریق بتوسط فهر نسب سرور عالم محفوظ میشود و نور نبوی از فهر بغالب و از وی به پسرش
لوی و از وی به پسرش کعب رسید و بنی عدی و بنی جمح از نسل کعب ظاهر شده اند و عمر بن الخطاب و سعید بن زید ببا و
در نسب با حضرت رسول صلی الله علیه وسلم اتصال دارند و کعب را فرزندان متعدد بوده و امام و جهت حمل نور محمدی
صلی الله علیه وسلم از سایر اخوان امتیاز داشت بنی تیم و بنی مخزوم از مره می پیوندند و ابو بکر بن ابی قحافه و طلحه
بن عبید الله و خالد بن ولید و ابو جهل بن هشام بواسطه مره با رسول مشارکت دارند و نور مصطفوی از مره به پسرش
کلاب و از وی بعرج و تا آب قریش بود انتقال نمود و بنی زهره او در است از نسل کلاب اند و عبد الرحمن بن عوف
و سعد بن ابی وقاص بتوسط در نسب با آن سرور هم و جوب لاحق اند و نور حضرت رسالت مآب از کلاب به پسرش
قصی که موسوم بزید بود انتقال نمود و در روضة الاحباب مسطورست که زید را بجهت آن قصی لقب دادند که از
که پدرش رفته در قبیله قضاعه که قاصی یعنی بعید بود از مکه منزل گزید و قصاب آنست که قریش را بعد از پراکندگی
در مکه جمع نمود و مجمع نیز میخوانند و از آنست که قریش مهمات کلیه را انجام قرار میدادند و بنابر آن قصی است و ندا
لغت عرب جای بحث کردن را گویند و الصاقی و اختلاف سقایه و منصب حجابه خانه کعبه است خدیجه بنت خویلد
و زبیر بن العوام بواسطه قصی در نسب با رسول شریکند و قصی سه پسر داشت عبد مناف و عبد الدار و عبد العزی یکی
حامل نور محمدی عبد مناف بود که موسوم بمغیره است و کنیت او ابو عبد الشمس است و عبد مناف را از غایت جمال

مرتب میکشید و او را چهار پسر بود هاشم که پدر عبد المطلب است و عبد الشمس که جد بنی امیه است و نوفل که جد جبیر بن مطعم است
و مطلب که جد اعلی محمد بن ادریس الشافعی است و از جمله این چهار پسر هاشم و عبد الشمس توامان متولد شدند چنانچه
پیشانی ایشان بهم اتصال داشت چنانچه او را و برادر را بتحریک شمشیر از یکدیگر جدا کردند و یکی از عقلا این قضیه را شنیده
گفت همیشه در میان اولاد این دو برادر شمشیر قایم خواهد بود و آخر الامر این خبر بوقوع انجامید چنانچه ان شاء الله تعالی در کلام
اینده معلوم خواهد گردید اما هاشم عمرو نام داشت و بنابر آن بهاشم گشت زیرا که هاشم عبارت از شکستن
نان است در کاسه جهت ترید و او اول کسی است که عرب را بدین طعام مهمانی کرده و هاشم در حسن و جمال و شجاعت
بود و بی امثال و اشعه نور محمدی صلعم در غایت کمال از جبینش میدرخشید و او را و ابی بنت چهار پسر بهم رسید اسد که
پدر مادر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و نضله و ابو صیفی و عبد المطلب که جد حضرت مصطفوی است و در روضة الاحباب
مسطور است که نسل هاشم منحصر بود در اولاد امجاد عبد المطلب و از سایر پسران او فرزندی نماند و هنوز صبیح
زندگانی هاشم بروایت اصح در غزه شام بشام ممات مبدل گشته اما عبد المطلب بعظم شأن و رفعت و اتصاف
باوصاف حمیده و اشتهار بافعال پسندیده از سایر صنادید قریش ممتاز بود و جمیع آن قوم بریاست و تقدم
او را قبول داشتند و این معنی را سبب افتخار و مباهات خویش می پنداشتند و در روضة الصفا مسطور است که چون
عبد المطلب متولد شد موی سپیدی بر سر داشت بنابرین بشیبه موسوم گشت و بعد از آنکه بسن رشد رسید و بشیم
محامد موصوف شد شیبة الحمدش خواندند و کنیت شیبة الحمد ابو حارث بود و حارث اسن اولاد عبد المطلب است
و بعضی از اعاظم در مؤلفات خویش آورده اند که هاشم را توجهی که بمدینه اتفاق افتاد سلمی بنت عمرو بن لبید
از قبیله بنی نجار در حباله نکاح خود درآورد و بعد از چندگاه هاشم بجانب شام شتافت و در آن دیار وفات یافت
و بعد از فوت هاشم بچندگاه مطلب بن عبد مناف از پریشانی حال برادرزاده خویش خبر یافت و بمدینه شتافت و شیبة
الحمد را بشتری ردیف خود گردانید و بجانب مکه باز گشت و چون ولد هاشم جامهای نامناسب در بر داشت در اثنای طریق
هر کس از مطلب می پرسید که من ذا جواب میداد که عبدی بنابر آن اسم عبد المطلب بر شیبة الحمد اطلاق یافت و درین
باب وجوه دیگر نیز گفته اند که در ایراد آن چندان فایده متصور نیست القصه چون مطلب بن عبد مناف از عالم انتقال نمود ریاست
قریش تعلق بعبد المطلب گرفت و کلید خانه کعبه بدستش درآمد و منصب حجابت را متعهد گشته اهالی مسجد الحرام در تعظیم
و احترامش باقصی الغایة میکوشیدند و هرگاه ایشان را حادثه پیش می آمد در ملازمت عبد المطلب بجبل ثبیر میرفتند
او را وسیله ساخته دعا میکردند تا ببرکت نور سید المرسلین که از جبین مبینش میدرخشید آن مهم بکفایت مقرون میگردید
و از جمله آثار عبد المطلب حفر چاه زمزم است چنانکه مرقوم قلم خجسته شیم میگردد **ذکر بار دیگر ظاهر شدن چاه زمزم و چه بود آمدن**
باهتمام سید عالم صلی الله علیه و علی آله و اصحابه و سلم — چنانچه در صدر قصهٔ احوال ابراهیم و اسمعیل اجمالا رقم

قلم اهتمام

قلم اهتمام گشت فیاض علی الاطلاق از یمن عنایت بی غایت چشمه زمزم را در زمین از اثر قدم اسمعیل گردانید و بدان
واسطه آن مکان عالیشان محل اقامت قبیله جرهم و قطورا که داخل اسماعیلیین بودند شد هرکجا چشمه بود روشن
مردم و مرغ و مور گرویدند و تا اسمعیل بود از رضا بقا داشت ایالت کعبه و تولیت کعبه و پیشوائی قبیله متعلق بوی بود
و چون آن بجهان جاودانی انتقال نمود آن منصب بارشد اولادش ثابت قرار یافت و پس از آنکه ثابت نیز
بسرای سرور شتافت مضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادرش بود قایم مقام گشت و اولاد ثابت را که
اکثر در سن طفولیت بودند در حجر تربیت خویش جای داد و در آن زمان رئیس قطورا که سمیدع نام
داشت بسببی از اسباب با مضاض در مقام خلاف آمد و مضاض را بقتل رسانیدند و در روایتی که در
روضة الصفا مسطور است او اول بغی و ظلم بود که در مکه بوقوع انجامید و بعد از انقضاء ایام حیات
مضاض اولاد او بطنا بعد بطن بر سریر فرماندهی می نشستند و اخلاف اسمعیل با وجود اقتدار بنابر نسبت
قرابت و رعایت حقوق تربیت مضاض در امر حکومت با ایشان خصومت نمی نمودند و چون کثرت
ذریت اسمعیل بمرتبه رسید که زمین حرم گنجایش ایشان نماند در اطراف دیار عرب متفرق گشتند
و بعد از آن قبیله جرهم در حرم آغاز ظلم و ستم نمودند و دست تصرف بنذورات و اوقاف کعبه
دراز کردند و از تعدی ایشان آل ابراهیم بلکه مسافر و مقیم رسیدن گرفت بنابر آن بنو بکر بن عبد مناف بن کنانه
از اولاد اسمعیل با بنی و دیگر از شجعان عرب اتفاق کرده بجرهمیان پیغام فرستادند که قبل ازین بنابر حسن
معیشت و ملاحظه حقوق قرابت در باب حکومت که با قوم شما مضایقه نمیکردیم اکنون شما اعمال حسنه
آبای خود را بافعال سیئه مبدل ساخته اید عنان صبر و شکیبائی از دست داده و لایق آنکه زمین حرم را که
بجهت ارث و استحقاق تعلق بما میدارد باز گذاشته بهر طرف که خواهید توجه نمائید والا آماده جدال
و قتال باشید و قوم جرهم مستعد جدال و قتال شده آخر الامر مصالحه را جانب گذاشته و از مکه بمیل خود کوچ
عمرو بن حارث که در آن زمان پیشوای جرهمیان بود از غایت حسد و شرارت حجر الاسود را از رکن خانه کعبه
برکند و صورت آهو بره که مجسم بود از طلا و یکی از ملوک عجم بهدیه کعبه ارسال داشته بود و با چند
سلاح در چاه زمزم انداخت و چاه را با زمین هموار کرده موضع چاه از چشم مردم ناپدید گشت تا زمان عبد المطلب
بسان چشمه حیوان از چشم مردم ناپدید بود چون نزدیک بآن رسید که لب تشنگان بادیه غوایت بآب چشمه حیوان
ولایت رسد عبد المطلب بفیض فضل رب الارباب سه نوبت در خواب بحفر چاه مامور شد و در کرت سیم
بیان علامات که او را بحکایت دلالت کرد که چاه زمزم قریب بموضع دو صنم قریش است که آنها را اساف و
نایله نام بود و در روز دیگر عبد المطلب با حارث که در آن زمان غیر از آن پسری نداشت بدان محل که در خواب

او کشته بود و نه رفت بجز چاه زمزم اشتغال نمود و قریش بنای مخالفت و ممانعت پیش گرفته و خویشان
مقبول نیفتاد و دران روز عبد المطلب نذر کرد که اگر وهاب بی منت مزرع امید او را از رشحات سحاب
عنایت نضارت بخشد و او را ده پسر کرامت کند یکی را از انجمله مانند جد خویش ابراهیم قربان کند القصه چون عبد
المطلب و حارث مقداری از آن زمین فرو کردند چاه زمزم ظاهر گشت و اسباب که جرهم در آنجا
نهاده بود بدست افتاد و چون قریش آن جهات را دیدند باز بقدم خصومت پیش آمده از آن اشیا چیزی
طمع کردند بعد از قیل و قال فیصل آن بهم بر قرعه قرار یافت عبد المطلب اموال را دو قسم ساخت آهو و یا را
قسمی و اسلحه را قسمی اگاه خانه کعبه و عبد المطلب و قریش قرعه زدند آهو ها بنام خانه کعبه برآمد
اسلحه تعلق بعبد المطلب شد و حرمان نصیب قریش آمد و عبد المطلب جهت زیب و زینت خانه آهو
برا از در خانه در آویخت و آنها را با اموال خانه بیکشتند و اسلحه را فروخت و در بعضی ابتیاع جهت الله
صرف نمود و آن دو غزال طلا در خانه را زینت داشت تا شبی جمعی از اهل حبش و طرب باتفاق ابو لهب
آن دو آهو را دزدیدند و بتجار بفروختند و در وجه اسباب مجلس صرف داشتند و تا بیگاه
این صورت پنهان بود بالاخره عباس بن عبد المطلب از آن حال واقف شده کیفیت واقعه را بسمع قریش
رسانید و ایشان معاشر از اکثر هریک را بتادیب مناسب موادب گردانیدند نقلست که چون اولاد عبد المطلب
انداما و بر حد عشرات رسید خاطر بآن قرار داد که یکی را از فرزندان بادای نذری که کرده بود قیام نماید
در میان اولاد قرعه زد بنام عبد الله آمد و عبد المطلب قاصد ذبح عبد الله شده خویشان
مادر عبد الله او را از امضای آن عزیمت منع نمودند عبد المطلب صورت واقعه را با کاهنه که سجاح نام بود گفت
سجاح پرسید که دیت شخصی در میان شما چند است عبد المطلب جواب داد که ده شتر سجاح گفت میان عبد
و ده شتر قرعه زن اگر قرعه بنام شتر افتد نهبا و الا ده ده شتر اضافه میکن تا محلی که قرعه بنام شتر افتد و عبد المطلب
بر موجب عمل نمود و چون عدد شتر بصد رسید قرعه بنام شتر برآمد و عبد الله بسان اسمعیل از ذبح نجات یافت
عبد المطلب صد شتر در راه خدای تعالی قربان کرد و بمستحقان رسانید و در روضة الاحباب مسطور است که عبد
المطلب را سیزده پسر بود و بعضی گفته اند یازده پسر و زمره ده پسر گفته اند و اسامی ایشان بروایت اول
اینست حارث ابو طالب زبیر حمزه ابو لهب غیداق مقوم ضرار عباس قثم عبد الکعبه حجل عبد الله و بروایت
ثانی عبد الکعبه و مقوم عبارت از یک پسر است و غیداق حجل کنایت و بروایت ثالث قثم و غیداق
حجل و اجل اولاد عبد المطلب بوده اند و در روضة الصفا مذکور است که بزرگترین اولاد عبد المطلب حارث
بوده و ابو سفیان و مغیره و نوفل از جمله فرزندان حارث اند و این ابو سفیان غیر پدر معاویه است و در

سال فتح که مسلمان شد اما ابو لهب که او را ابو عتبه گویند باتفاق علما دوزخیست کافر مرد و از جمله فرزندان او عتبه
و شیبه اند و مادر ایشان ام جمیل است که عمه معاویه است و مضمون آیه حمالة الحطب فی جیدها حبل من مسد بیان حال
شقاوت مآل وست اما غیداق که بروایت کثرت خیر و احسان او را جحل میگفته عقب نداشت و مقوم
ابو الشهدا حمزه از یک مادر متولد شده بوده و ضرار [illegible] و تمام
تفصیل احوال ایشان رسانیده اما بنات عبد المطلب شش نفر بوده اند و اسامی دختران اینست صفیه عاتکه بیضا
امیمه اروی در روضة الاحباب مسطور است که از جمله این شش دختر عبد المطلب صفیه باتفاق اهل سیر بشرف
اسلام مشرف شده در سلک مؤمنات مهاجرات انتظام یافت و اسلام عاتکه و اروی مختلف فیه است
و اولاد ذکور و اناث عبد المطلب از خواتین متعدد متولد شده اند و از انجمله عبد الله و ابو طالب و زبیر و
عبد الکعبه و بیضا و امیمه و اروی و بره و عاتکه از یک مادر بوده اند و بنی فاطمه بنت عمرو بن عائذ بن عمران
بن مخزوم زمان حیات عبد المطلب بروایتی هشتاد سال و بقول صد و چهل سال اما عبد الله که والد
حضرت رسالت پناه است علیه السلام بجلادت گفتار و محاسن کردار و جمال بی غایت و کمال بی نهایت از سایر
اقران بر تمامی جوانان بنی عبد مناف امتیاز تمام داشت لمعه نور اختر خیر البشر از جبهه مبارکش لایح و لامع
آفتاب رسالت شعاع روز محشر از جبهه نمایش ساطع بیت از کمال عقل و کل و رع و تاب ** در جمال شک
پرده آفتاب ** و از آن اوقات علما و احبار یهود بسامع مردم میرسانیدند که عنقریب خاتم پیغمبران
علیه السلام از صلب این جوان بظهور خواهد آمد و سبب معرفت احبار بحال عبد الله آن بود که جبه صوف پشمینه
یحیی بن زکریا علیه السلام آغشته بخون او بوده و ایشان از کتب سماوی معلوم کرده بودند که هرگاه خون از جامه
در چکیدن آید والد خاتم الانبیا تولد نماید و در شب ولادت عبد الله این صورت بوقوع انجامید که چون
نزدیک بآن رسید که آن نطفه پاک از صلب پدر برحم مادر متصل شود [تولد نماید] [illegible] در کار خون درون جوودان
اشتغال یافت و هشتاد کس یا نود نفر از یهود شام بقصد عبد الله بجانب مکه شتافته و انتظار فرصت می نمودند
در شکارگاهی باتفاق کشیده روی بوی آوردند بحسب اتفاق وهب بن عبد مناف بن زهره بن کلاب
در آن صحرا بود شکار می نمود و چون آنحضرت مشاهده نمود خواست که آمده پیش نهاده در تخلص عبد الله
سعی نماید در آن اثنا جمعی دید که بر اسبان ابلق سوار بودند و باهل دنیا مشابهت نداشتند این گروه بر یهود حمله کرده
شر ایشان را از عبد الله دفع نمودند شخصی که زور ایزد او فرخته شده از مردم هم و غم فرو نشسته
وهب بعد از مشاهده این حال خاطر بآن قرار داد که مخدره که در پرده عصمت داشت آمنه نام با عبد الله در
سلک ازدواج کشد و چون بخانه خود مراجعت نمود صورت واقعه را با منکوحه خود در میان نهاد

دیده‌اند این رای را مستصوب شمرده بعضی از نسوان قریش را وسیله ساخت تا همه‌ای ایشان را بعرض عبد المطلب
رسانند و این ملتمس بحسن قبول مقرون گردانیده شد بقولی که در روضة الاحباب مسطور است در عشره عرفه که ایام الحج بود
بشعب ابوطالب مناکحت میان برجیس برج سعادت و زهره اوج طهارت واقع شد و صورت زفاف
هم دران شب روی نمود و انتقال نطفه مطهره دست داد و بنابر آنکه بسیاری از گلعذاران عرب شیفته جمال
عبد الله بودند و از شور عشق و رعنائی بر بستر استراحت نمی‌غنودند این سوز در کوکب ما انتشار شد بروایتی دویست
نفر از آن نسوان پریپیکر مهر و ش شنیدن این خبر جان شیرین را [illegible] تسلیم قابض ارواح نمودند **بیت**
جان شیرین گر قبول چون تو جانانی بود ٭ کی بجانی با زنان هر کرا جانی بود ٭ دران ایام از بنات کرام فاطمه خثعمیه نام
جمیله بود و ظاهرش بحسن رخساره و تکلف برآوازه و گفتار داشته و باطنش باصناف علوم و انواع فنون پیراسته
و او از فنون کتب سماوی معلوم کرده بود که عنقریب خاتم الانبیا از صلب یکی از ابنای عبد المطلب بن هاشم بن
عبد مناف در وجود خواهد آمد روزی چشمش بر جمال عبد الله افتاد و بنابر ظهور کمال آن نور دانست که مطلع آفتاب
جهانتاب نبوت است لاجرم تمنای آنکه آن در گرانمایه در صدف رحم او پرورش یابد سر راه بر عبد الله بود
گرفت و گفت چه شود اگر با من مخلوط شوی تا صد شتر که پیکر تو ارزانی دارم **بیت** سودای ترا که
ز نوکار بها ما ایم ٭ در کمال رخ خوب تو چه نقصان آید ٭ عبد الله جواب داد که من جمال حال خود در ارتکاب
نامحرمان نیالایم و اگر میسر شود بعد از استخاره از پدر اذن خواسته تا بعقد خویش آورم پس عبد الله از وی گذشته
بخانه آمنه رفت و دران شب آمنه حامله گشت روز دیگر عبد الله با فاطمه ملاقات نمود و گفت بر سر سخن خود هستی
یا نی فاطمه نظر بر پیشانی عبد الله انداخت آن نور [illegible] نیافت بعد از تفتیش چون دانست که قضا کار خود
کرده متغیر شده بر زبان آورد که وسیلای [illegible] بجانب تو آن بود که حالا از شما دور مانده **بیت** چو فرزانه
گشت خالی [illegible] پس عبد الله او بود حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم بشارت داده [illegible]
[illegible] گفت پوشیده نماند که [illegible] این حکایت را [illegible] خاطر [illegible] زهره [illegible] حال خواهر [illegible] نقل
و جمعی [illegible] کرده‌اند و در روضة الاحباب آورده که جمعی میان روایات مختلفه بدین وجه توفیق داده‌اند
که گویند مجموع نسوان مذکوره خود را بر عبد الله عرض کرده‌اند و هر یک از روایات آنچه بدو رسیده [illegible] نقل نموده
و چنانچه در کشف الغمه و بعضی دیگر از علماء [illegible] نوشته شده وقت وفات عبد الله مختلف فیه است [illegible]
زهره اکثر بعد از تولد رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم اتفاق نموده و بعضی گفته‌اند قبل از تولد آنحضرت و
قوع یافت و جمعی گفته که رسول صلی الله علیه وسلم هفت ماهه بود که پدرش فوت شد و آن واقعه در مدینه روی
نمود عبد الله در سرای [illegible] دار النابغه [illegible] وفات یافت و [illegible] مدت عمر عزیزش بروایتی بیست و پنج سال

ذکر اسامی

ذکر اسامی و القاب حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وسلم کنیت همایون رسول صلی الله علیه وسلم ابو القاسم
زیرا که اسم پسر بزرگتر آنحضرت قاسم بوده است و در القاب و عادات عرب کنیت مردم را بنام نخستین اولاد
و چون حضرت خیر البریه را از ماریه قبطیه ابراهیم تولد نمود جبرئیل آنحضرت را ابو ابراهیم خواندند و در کشف الغمه مسطور
که ابو الارامل هم از جمله کنیهای ویست اما اسامی نبی امی هاشمی بسیار است از آنجمله آنچه در قرآن مجید مذکور
اینست که تعداد میشود محمد احمد نبی [illegible] بشیر نذیر مصدق داعی الی الله سراج منیر رؤف رحیم [illegible]
مذکر مزمل مدثر عبد الله کریم حق مبین نور خاتم النبیین هادی طه یس اما آنچه در کتب متقدمین وارد
یافته [illegible] روح الحق مقیم السنه مقدس روح الامین
و از جمله اسامی آنحضرت آنچه در احادیث مذکور گشته بدین موجب است ماحی حاشر عاقب مقفی نبی الرحمه
نبی التوبه نبی الملاحم رحمة مهداة [illegible] مصطفی [illegible] پوشیده نماند که اکثر اسماء مذکوره
صفات اند اطلاق آن بر اسما بطریق مجاز واقع شده و همچنین القاب حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
بسیار است و بعضی از آنجمله آنست که مسطور میگردد صاحب البراق صاحب التاج صاحب المعراج صاحب اللواء
صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود صاحب الوسیله سید ولد آدم سید المرسلین حبیب الله
[illegible] نجم ثاقب مجتبی [illegible] **ذکر بعضی از انواع وقایع و غرایب حوادث که در وقت حمل و شب ولادت آن**
حضرت علیه [illegible] روی نمود از عبد الله عباس مرویست که دران شب که نور محمدی علیه السلام از عبد الله بآمنه انتقال یافت
تمامی [illegible] بر [illegible] صورت واقعه [illegible] در مشرق و مغرب وحوش
و طیور و دواب [illegible] در تکلم آمده [illegible] که نزدیک شد که جهان بنور حضور نبی آخر الزمان منور و مزین
گردد و بعضی از کتب سیر مذکور است که صباح آن شب تمامی اصنام [illegible] سرنگون بوده و همت ملوک
ذوی الاقتدار [illegible] و دران روز قدرت [illegible] و از آمنه مرویست که از مبداء حمل تا مدت
شش ماه اصلا علامتی از علامات حمل [illegible] الا انقطاع حیض و بعد از انقضاء مدت مذکور شخصی
میان النوم و الیقظه با من گفت از حمل خویش هیچ خبری داری گفتم نه گفت بدانکه به پیغمبر آخر الزمان حامله و از شنیدن این
سخن حمل نزد من متحقق شد و نزدیک بوضع حمل همان کس پیش آمد و گفت بگوی اعیذه بالواحد من شر کل حاسد
و چون فرزند متولد شود محمد نام کن و هم از آمنه منقول است که گفت محمد علیه السلام در شکم من بود که دیدم
در واقعه که نوری از من جدا گشت که جمله عالم منور شد و از عکس آن کوشکهای مصر و شام بنظر من در آمده
مدت حمل آنحضرت باتفاق علماء [illegible] نه ماه بود و عبد الله و آمنه را غیر از آنحضرت فرزندی تولد
ننمود و از جمله کلیات وقایع که در شب میلاد آن شفیع محشر اتفاق افتاد معدوم شدن دریاچه ساوه است

وچون آب در وادی ساوه و حال آنکه قبل از آن تاریخ بمدت مدید آب دران وادی کس ندیده بود و دوم
دران شب کسری بطاق کسری که گفته اند در ساحت جهان مثلش نساخته بودند خلل شده چهارده کنگره
ساقط گشت و بدان واسطه نوشیروان ترسان شده روزی با خواص و ندمای خود گفت که شنودی می شود
که ناگاه کسی از جانب اصطخر رسید که آتشکده فارس که در مدت هزار سال خموشی بآن راه نیافته بود فرو مرده
و چون تاریخ افسردگی آتش را ملاحظه کردند باز همان افتادن شرفات ایوان موافق یافتند بر خلاف دریاچه
ساوه منشاء آب در وادی ساوه متعاقب رسید و هم درین مجلس موبد موبدان بر زبان آورد که من
دران شب بخواب دیدم که شتران عربی اسپان را از دجله گذرانیده و در بلاد فارس متفرق کردانیده
و پریشانی خاطر انوشیروان ازین سخنان زیاده شد و از موبد پرسید که سبب این وقایع چه تواند بود جواب داد
که ظاهرا میان عرب امری حادث شده واقع گشته انگاه کسری نزد نعمان بن المنذر نامه ای فرستاده پیغام داد
که کسی بجانب فرست که از عهده سوالات ما بیرون تواند آمد نعمان عبد المسیح نامی را که خواهرزاده سطیح کاهن
بود نزد کسری ارسال داشت و نوشیروان وقایع مذکوره را با عبد المسیح گفت از مدلول آن پرسید عبد المسیح جواب
داد که خال من سطیح باین معنی عالمست که امور مذکوره بر کدام امر دلالت دارد انگاه عبد المسیح بحکم کسری
بجانب شام که مسکن خالش بود توجه نمود و چون بمقصد رسید سطیح را بسکرات موت گرفتار دید هر چند سلام
و تحیت گفت جوابی نشنید پس عبد المسیح بیتی چند بر زبان آورده مضمون آنکه آیا کر شده است یا استماع می نمایی
ویا فوت و مرده است ای فاضل من که از جمله خویشان توام از برای استفسار امری عظیم که هیچ کس دران متحیر
از راه دور بحضور آمده ام بعد از آن سطیح سر برآورده کلمه ای چند او شنیع در کمال فصاحت مبنی از وقایع که در
اطراف عالم روی نموده بود و بعضی زمان صاحب مقام محمود بیان نموده گفت بعد شرفات که از ایوان
کسری نوشیروان افتاده چهارده کس دیگر از بنی ساسان از رجال و نسوان حکومت خواهند کرد انگاه ملک دیگری
استیلا خواهد یافت چون سطیح این سخن بنجا رسانید روز زمانه حیاتش با خر انجامید و عبد المسیح بعد از بازگشته آنچه شنیده
بود معروض کردانید نوشیروان شادمان شده گفت مدام که تا خود مباد و در ایام دولت من واقعه حادث
شود اکنون آن پریشانی از خاطر من مرتفع شد زیرا که مدت طولی می باید که چهارده کس دیگر از ما حکومت کنند
و از جمله وقایع دیگر آنست که هر بتی بر روی زمین بود همه بر روی در افتاده ابلیس و جنود او مجبوس گشته حسان
بن ثابت روایت کند که چون دو صباح در مدینه فریاد برکشید که طالع گشت نجم احمد و من دران زمان هفت ساله
بودم و چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه تشریف آورد تاریخ آنشب و شب ولادت آنحضرت با خود
حساب کردم موافق آمده و در کشف الغمه مسطور است که یهودی در آنشب ستاره ای که طالع آن افق رسالت را

علیه السلام دیده بود صباح بجمع قریش آمد و پرسید که در شب گذشته هیچکس را از شما پسری در وجود آمده گفتند بلی
عبد الله بن عبد المطلب را پسری متولد شده یهودی التماس نمود که او را بمن نمایید بلطف او منزل افتاده حضرت
رسول را در قماطی پیچیده از خانه بیرون آوردند و یهودی نظر برجبین خواجه کونین انداخت اضطراب
کتفین آنحضرت را که مقام مهر نبوت بود ملاحظه نمود انگاه بیهوش گشته بر زمین افتاد قریش از مشاهده آن صورت
متعجب گشته دهان بخنده گشاده یهودی بخود باز آمده گفت ای بهتران معشر قریش بر سر خنده بخدای که این نبی
السیف است و هلاک شما بر دست او و نبوت از میان بنی اسرائیل بیرون رفت و مردم متفرق گشته این سخن بتمامیت
عثمان بن ابی العاص از مادر خود فاطمه ثقفیه بنت عبد الله روایت میکند که گفت من در آنشب حاضر بودم نزد آمنه
چون آثار وضع حمل بروی ظاهر شد نظر من بجانب آسمان افتاد دیدم که کواکب بزمین نزدیک شده چنانکه گفتم
بزمین خواهند افتاد و بعد از آنکه سید عالم صلی الله علیه وسلم قدم از کتم عدم بعالم وجود نهاد نوری از آنحضرت ظاهر
گشت که تمامی آن سرای را روشن ساخت بحیثیتی که غیر از نور هیچ چیز محسوس من نشد و عبد الرحمن بن عوف از
مادر خود شفا نقل نموده که گفت من در آنشب قابله آمنه بودم چون رسول صلی الله علیه وسلم بر دست من آمد
شنیدم که گوینده میگفت یرحمک ربک از مشرق تا مغرب نورانی گشت بمثابه که بعضی از قصور شام را دیدم و آن
روشنائی در روضة الاحباب مسطورست که حق سبحانه و تعالی در آنشب گروهی از ملائکه بزمین فرستاد تا
محافظت آمنه نمایند و او را از چشم جنیان پوشیده دارند و از آمنه مرویست که گفت مرا در وضع حمل کفت
آوازی شنیدم عظیم که یا جناح مرغی سفید محاسن سینه مرا مسح کرد بدان واسطه آن خوف زایل گشت انگاه دیدم
که ظرفی در پیش من نهاده اند چنانچه پنداشتم شیر است و چون او را برداشته بیاشامیدم شربتی بود در غایت حلاوت
و از آن جهت مرا اطمینان بحصول پیوست و ایضا آمنه گوید در آنشب حجاب از پیش چشم من مرفوع شد چنانکه مغارب
و مشارق بنظرم در آمد و دیدم که سه علم نصب کرده اند یکی در مشرق و یکی در مغرب و یکی بر بام خانه کعبه چون حضرت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بوجود آمد در حال بسجده در رفت و مانند کسی که دعا کند دست بر داشت و مشاهده می
گشت که ابر پاره سفید از آسمان نازل شد و او را از نظرم غایب ساخت و آوازی می آمد که او را با اهالی بحار و پیش
ابراهیم نمایند پس از لحظه او را باز آوردند و کلید ها در دست محمد علیه السلام بود و قایلی میگفت که مفاتیح نصرت و نبوت را بدو بخش
دیگر قطعه ابر سفید در رسید و او را در بود و ندای رسید که محمد را در اطراف زمین گردانید و صفوت آدم و قدرت
نوح و خلت ابراهیم و فصاحت شیث و اسحق و بشارت یعقوب و جمال یوسف و صوت داود و زهد یحیی و کرم عیسی
بوی ارزانی داشتند پس از لحظه او را باز یافتم که حریر پاره در دست داشت و آب صافی از آن میچکید و قایلی میگفت
که محمد علیه السلام جمیع دنیا را تصرف نمود و در بسیاری از کتب مسطور است که آمنه گفت که چون محمد متولد شد سنگ

برمن ظاهر گشت در کمال لیس بال در دست یکی ابریقی از نقره بود که بوی مشک از آن میدمید و در کف دیگری تشت
از زمرد سبز که چهار گوشه داشت و بر هر گوشه لولوء چنان شاهوار بود و گوینده گفت این چهار گوشه دنیاست
یا حبیب الله کدام را اختیار میکنی هر کدام را که خواهی فرا گیر محمد علیه السلام دست در میان تشت نهاده از آن ابریق نقره
آب بروی مبارک میریختند آنگاه نوبت شستن گشت و او را در حریر پاره چند ببندید که گویا از مشک اذفر بوده بوی
بسته بعد از آن صاحب پاره حریر ساقی او را در زیر جناح خود در آورده در گوشش سخنان بسیار گفت که من از آن
هیچ در نیافتم آنگاه دیده اش را ببوسید و گفت بشارت باد ترا ای محمد که علم هیچ پیغمبران تو از آن تو نداشته و با
مفاتح نصرت همراه گردانیده اند و هیبت و عظمت تو در قلوب آدمیان افکنده و در روایتی از عبدالله عباس این شخص
خازن بهشت بود و نقلست که در شب تولد اشرف دودمان لوی بن غالب عبدالمطلب در مسجد الحرام بمناجات
و زمع حاجات بدرگاه واهب العطایا مشغول بود ناگاه دید که ارکان خانه کعبه مقام ابراهیم را سجده
کرده بحالت اصلی معاودت کرد و گفت الله اکبر خدای خیر الانام آمد زمان انهدام اصنام پاک ساخته و خدای بتکش
هوش او رسید که آمنه را پسری در وجود آمده و چون رحمت بروی نازل گشته طشت از قدس آورده که او را
بشویند و محمد علیه السلام خلق را از ظلمات ضلالت و غوایت بروشنائی هدایت خواهد آورد القصه عبدالمطلب امثال این سخنان
از هاتف غیبی شنیده و امور غریب مشاهده کرده متوجه خانه آمنه گشت و حلقه بر در زد آمنه آواز ضعیف جواب داد
عبدالمطلب گفت زودتر در بگشای که زهره ام شق شد و آمنه تعجیل در باز کرد عبدالمطلب چشم باز کرده و بجای
آمنه آن نور را ندیده لاجرم مضطرب گردیده پرسید که آن نور را چه شد آمنه گفت وضع حمل نمودم و امور عجیب
مشاهده کردم عبدالمطلب گفت فرزند مرا بیار تا ببینم آمنه جواب داد که حالا او را نتوانی دید چه شخصی او را در طشتی از زر
به بهشت گفت این طفل را تا سه روز بهیچکس منمای عبدالمطلب گفت او نخست من رسان الا خود را یا ترا هلاک میکنم آنگاه
آمنه گفت محمد علیه السلام در فلان خانه است اگر میتوانی برو و او را ببین عبدالمطلب تیغ برهنه بر گرفته متوجه آن خانه گشت شخصی
مهیب دید با شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد تا مجموع ملائکه از زیارت محمد علیه السلام فارغ نشوند کسی او را نتواند دید
لرزه بر عبدالمطلب طاری شده مراجعت نمود و خواست که قریش را از نتایج احوال اعلام دهد زبانش از تکلم باز ماند
و در روایتی آنکه چون چشم عبدالمطلب بر جمال جهان آرای آن مولود عاقبت محمود افتاد در غایت بهجت و سرور آن
سرور را بخانه کعبه برده و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیده و بر زبان گفت که چنانکه اینست الحمد لله الذی
اعطانی هذا الغلام الطیب الاردان آنگاه حضرت رسالت پناه را نزد آمنه برده در محافظتش وصیت
بی نهایت کرد و ذکر آن ایشان وا دادشان **ذکر تاریخ ولادت و بعثت رسول ملک متعال و بیان زمان حیات آنحضرت**
علی الاجمال باتفاق اکثر اهل سیر ولادت با سعادت خیر البشر در عام الفیل بماه ربیع الاول وقوع یافته اما در معنی

مختلف فیه

مختلف فیه است که آن عطیه عظمی بعد از چند گاه از واقعه فیل روی نموده چه زمره بران رفته اند که میان تولد حضرت
و حادثه مذکوره شب از روزی واسطه نبوده و طایفه بعد از پنجاه و پنج روز و فرقه دیگر پس از انقضای چهل روز گفته اند
و در کشف الغمه مسطور است که بقولی میلاد را با حادثه فیل بعد از قدوم فیل بدو ماه و شش روز دست داده بود
و بروی ثمانی عشر لیلة منه و ایضا علما را اختلاف است که آن ولادت میمون در کدام روز بوده و از ماه مذکور چند
روز گذشته بوده چه در کتاب مسطور است که وله یوم الجمعه شهر رمضان عند طلوع الشمس السابع عشر من ربیع
الاول عام الفیل و فی روایة العامه یوم الاثنین و از قدم وقوع آنحضرت در دوم ماه مذکور و در نوزدهم
و در دوازدهم گفته اند چنانچه سابقا مذکور شد بعضی از اعاظم اهل حدیث تصریح نموده اند که علوق نطفه محمد الله در رحم
آمنه در شب جمعه واقع شده و زمره در ایام تشریق گفته اند و بر یک ازین دو روایت منافی قولیست که تولد نبیه
آدم در ماه ربیع الاول روی نموده باشد زیرا که جمله علما متقدمین و متاخرین متفق اند که مدت حمل آنحضرت نه ماه بوده یا
اقصای بعضی آنست که پیغمبر آخر الزمان در ماه مبارک رمضان طلعت عالم آرا بجهانیان نموده اند و حضرت سید
سند حقایق پناه معارف دستگاه محمد دی جمال الاسلامی مدظله العالی در روضة الاحباب آورده است که بنابر
بر طبق آیه کریمه انما النسی زیادة فی الکفر الایة بسبب کفار تقدیم و تاخیر در شهور حرام اتفاق افتاده و در آن وقت
که از ربیع در غیر ماه ذی الحجه نیز دست داده چون سه تواند بود که در سال ولادت آن صاحب سعادت در
جمادی الاخری حج کرده باشد برین تقدیر دوازدهم ربیع الاول نه ماه میشود از علوق نطفه مطهره که در ایام
حج واقع بوده باشد و ایضا در کتابی که مسطور است که طلوع آن آفتاب سپهر نبوت بعد از دمیدن صبح صادق پیش
از طالع شدن خورشید هنگام طلوع عصر که از منازل قمر است وقوع پذیرفت و اهل حساب را عقیده آنکه آن روز موافق
هشتم یا بیست و هشتم ماه نیسان بوده و از شهور رومی و مقدم دیماه از ماههای فارسی و در آن وقت از
سلطنت انوشیروان چهل و دو سال و ایمی و چهار سال و هشت ماه گذشته بود و اما از تاریخ اسکندری هشتصد و هشتاد
و دو سال اما مکان ولادت پیغمبر از آن سرای بود از شعب بنی هاشم و آن را بحسب ارث بآن حضرت سید
بعقیل ابی طالب بخشیده و اولاد عقیل بعد از فوت پدر آن منزل شریف را بمحمد بن یوسف که برادر حجاج ثقفی است فروخته
و محمد خانه از آن گوشک جدا کرده مسجدی ساخت تا معبد جا و صالحین کرد و القصه چون اطراف عالم بنور وجود
سید ولد آدم منور گشت و مدت چهل سال از عمر شریف آن برگزیده ذو الجلال در گذشت بر طبق و انی حیات
شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن بروایتی جمعی کثیر از مورخان و اهل سیر در هفدهم ماه مبارک رمضان بعثت
آنحضرت واقع شده و مذهب طایفه از اهل حدیث و تاریخ آنست که ابتدای نزول وحی در ماه ربیع الاول سال
چهل کم از ولادت آنحضرت ... هشتم صورت وقوع پذیرفت جون سن شریف نبی الوری چهل گشت در غار

که وحی فرود آمد از آسمان جبرئیل رسانید پیغام رب جلیل بتاج نبوت سر افراز شد بوی خداوند دمساز شد
قدم بر سریر رسالت نهاد بآغاز دعوت زبان برگشاد نخستین کسی کو اطاعت نمود بدین گشت ارشاد و هدایت نمود
ز نسوان خدیجه ز مردان علیست علی مرتضی و از حرم علیست ازو گشت پیشرفت تقوی و در روایتی هم نبوت ...
بروایت اصح و اشهر نبوت حضرت خیر البشر بعد از نزول وحی مدت سه سال دیگر در کتمان کرده ما بر دعوت پرداخت
در پنجم از بعثت بعضی از صحابه بواسطه ایذا و اضرار کفار از قوم کرده کار بجانب حبشه هجرت کردند و در سال ششم
بروایت جمعی از متقدمین و متأخرین قضیه فرخنده معراج روی نمود و در سال هفتم آن سید ابرار در شعب
ابی طالب وقوع یافت و قرب سه سال آنحضرت با اتباع دران موضع بسر برد ازان پس بتأیید پروردگار
بیرون آمد از ضیق حصار و هم فوت ابو طالب و خدیجه اتفاق افتاد و در سال دهم بجهت طایف و ایمان آوردن
جنیان و هجرت اسلام انصار در سال دوازدهم روی نمود بعقیده جمعی در ماه ربیع الاول سال دوازدهم قضیه
معراج بود و بعضی از اهل سیر بر آنند که عروج رسول رب صلی الله علیه وسلم در بیست و هفتم رجب بوقوع انجامید
و برخی عقیده دارند که آن واقعه در نصفه هم ماه مبارک رمضان وقوع گردیده و از سوق کلام کشف الغمه چنین
دیگر از ساکان ... چنان معلوم میشود که معراج در اوایل اوقات بعثت وقوع یافته بود و در تاریخ ...
مذکور است که بقول آن صورت قبل از ظهور دعوت و نزول وحی روی نمود و در سال سیزدهم در بیست و هشتم
صفر یا غره ربیع الاول شرف دودمان عبد المطلب بجانب یثرب هجرت نمود و بقول جمعی آن روز دوشنبه
بود و بعقیده زمره پنجشنبه و در روضة الاحباب مذکور است که وجه جمع میان این دو قول آنست که گویند خروج پیغمبر
از مکه پنجشنبه بوده باشد و از غار ثور با ابوبکر و باتفاق اهل سیر آن شفیع روز محشر در روز دوشنبه
از ماه ربیع الاول بمدینه طیبه رسید اما این معنی مختلف فیهست که دران روز چند روز از ماه مذکور گذشته بوده
دوازدهم و سیزدهم نیز گفته اند القصه چون خطه مدینه بمیمن قدم شریف خیر البریه مشرف گشت و دین یثرب
از فر وجود و سرور دودمان عبد المطلب مرتبه از سپهر کبود درگذشت همه قوم انصار جمع آمدند چو پروانه
بگرد شمع آمدند لوای اطاعت برافراختند پی نصرتش جان فدا ساختند و در سال اول از هجرت حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مسجد و محراب همایون تمام نموده و در سال دوم اذن قتال یافته بلوای
قتال و غزو جهاد فرموده هم در ماه مبارک رمضان همان سال جنگ بدر بوقوع انجامید و هم درین سال جنگ
احزاب و غزوه بنی قریظه حادث گردید و در سال ششم صلح حدیبیه اتفاق افتاد و در سال هفتم فتح قلاع
خیبر دست داد و در سال هشتم مکه مکرمه مفتوح گشت و فتح حنین نیز بوقوع انجامید و صفت شوکت اهل اسلام
از کیوان درگذشت و در سال نهم غزوه تبوک سمت حدوث پذیرفت و در سال دهم حجة الوداع صفت تحریر گرفت

و در صفر سال یازدهم عارضه بر ذات فایض البرکات سید کاینات طاری شده بقول اکثر اهل سیرت
سیزده روز آن مرض امتداد یافت انگاه روح مقدس مطهر آنحضرت از جهان گذران بنعیم جاودان در روضه رضوان
شتافت و بعضی از اهل اخبار گفته اند که ایام بیماری احمد مختار چهارده روز بوده و دوازده روز نیز گفته اند
و اکثر علما فن حدیث و تاریخ متفق اند که وفات سرخیل کاینات در روز دوشنبه وقوع شده اما در بعضی اختلاف
نموده اند که آن روز داخل ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام اواخر صفر بوده یا در سلک ایام ربیع الاول انتظام
داشته و جمعی که آن دوشنبه را از جمله ایام ربیع الاول شمارند با یکدیگر خلاف کرده اند که دران روز از شهر مذکور
چند گذشته در روایت اکثر و اشهر آنکه در دوازدهم بوده و برخی بران رفته اند که در دوشنبه دویم ماه مذکور آن
مصیبت روی نموده و مذهب ابن جوزی آنکه آن روز غره ربیع الاول بوده و در کشف الغمه مسطور است که محمد بن اسحاق
عقیده اش آنست که واقعه ارتحال حضرت خیر البریه در دوازدهم ربیع الاول سمت وقوع پذیرفته و این اعتقاد از روی
تحقیق خلاف واقعست زیرا که کتاب جمهور علمای سنت بر سبیل اتفاق دارند که روز عرفه ذی حجه گذشته که
آنحضرت جهت ادای مناسک حج و وفات تشریف داشته اند جمعه بوده و برین تقدیر لازم می آید که غره محرم
نیز جمعه باشد و اول روز صفر شنبه بوده باشد یا یکشنبه و اگر گویم روز اول محرم پنجشنبه بوده باشد پس غره صفر
یکشنبه باشد یا دوشنبه و اگر اول صفر شنبه بوده باشد پس روز اول ربیع الاول یا یکشنبه باشد یا دوشنبه
و اگر غره یکشنبه یا دوشنبه بود پس غره ربیع الاول سه شنبه باشد یا چهارشنبه و بنابرین مقدمه از روی حساب
نمی توان بود که روز دوشنبه دوازدهم ربیع الاول بوده باشد و حضرت هادی الانام جمال الاسلامی در روضة
الاحباب در مقام جواب ازین اشکال مرقوم خامه بلاغت آب گردانیده اند که احتمال دارد که مکه و مدینه
در رویت هلال ذی حجه مذکور بسبب اختلاف مطالع یا بعضی دیگر از موانع مختلف بوده باشد و توقف در وفات
بنابر روایت اول که بوده باشد و حضرت رسالت مآب و اصحاب چون بمدینه مراجعت نموده باشند بنا بر تاریخ
بر رویت طالع مدینه نهاده باشند و هر یک از شهور ذو الحجه و محرم و صفر تکمیل یافته سی روز آمده باشد و برین تقدیر غره ربیع
الاول پنجشنبه خواهد بود و دوازدهم دوشنبه اما دفن حضرت رسالتمآب باتفاق اهل سیر شب چهارشنبه واقع
شده شب یا سحر چنانکه از سیاق کلام گذشته بوضوح می پیوندد و بقول اصح سن مبارک خیر البشر شصت و سه سال بود
و بعضی شصت و پنج گفته اند و قول آنکه شصت سال بود که از عالم انتقال نمود صلی الله علیه وسلم **گفتار در بیان احوال**
حضرت رسالت مآب از وقت طفلی تا زمان وصول نقل حیات ؛ چون از زمان رفع حضرت عیسی علیه السلام
مدت ششصد سال بگذشت یعنی ششصد سال یا پانصد و هفتاد سال علی اختلاف الاقوال درگذشت و اوقات فترت
امتداد یافت و اولو العزم مرسلی که از ریاض انفاس مسیحا آیتش قلوب مرده اصحاب ضلالت را حیات مجدد

کرامت نمایه و رشحات سحاب هدایت غالب پژمرده ارباب غوایت را صفت نضارت غایت نماید اشعال آتش
ابام مناهی و عبادت صنام از غایت اعتدال تجاوز نمود و انوار معرفت معبود حقیقی در نقاب حجاب مختفی شده تلبیس ابلیس
ابواب شرک و طغیان بر روی عاصیان برگشود زنور روی خلق گشته دور زتاریکی شرک جسته نور نشد آن
مدت دیر باز بتاج رسالت سری سرفراز بمحراب طاعت قدی نم نشد کسی را عبادت مسلّم نشد بشیم
کس ترازنگ ذم نزد کس باده شریعت قدم شدازدود نیران خیل مجوس سپهر پیره و بوالعجوس زنادانی
خویش قوم یهود کرشده در پیش اهل وجود شد آذر نار قیس ترسا بلند تزلزل در ایوان کسری فکند
زتلبیس ابلیس شخصی زنت سراسر جهان پر شد از بت پرست چنین بود احوال عالم خراب که ناگه برآمد بلند آفتاب
یعنی نسیم عنایت از نفحات عاطفت لم یزلی در وزیدن آمد و صبح سعادت ابدی از مطلع سیادت احمدی دمیدن
آغاز نهاد و نور ربوبیت کبری از افق ام القری طالع شد و آفتاب رسالت عظمی از اوج سپهر بطحی لامع گشت
برآمد صبح شرف خاوری نه آخر که شام بعد از سحری بگلزار عالم گلی بر شکفت که گلشن دم از انبساطش
بباغی رسالت نهالی رسید که غلغله اش تا بعوق رسید عجب گوهری در سپهر جلال بنامه که از نور آن لایزال
چراغ رسالت چنان برفروخت که از پرتو نورش جان مکان سوخت چو یوم دوم مهر بکشرق دوخت عالم بوجود چنانکه بود
حضرت خاتم صفت ارضاعت در رفت بروایت جمیع علماء اهل سیر اول کسی که آنحضرت را شیر داده ثوبیه بود کنیزک
ابولهب بشیر پسر خود مسروح و بدین سبب حمزه عبدالمطلب و ابوسلمه بن عبدالاسد المخزومی و عبدالله بن جحش اسدی
برادر رضاعی حضرت نبوی گشته زیرا که ثوبیه تیمار ایشانرا نیز شیر کرده بود و جمعی از اهل سیر برآن رفته اند که تا مدت
هفت یکشنبه از پستان آمنه شیر خورد آنگاه ثوبیه مرضعه آنحضرت گشته و بعد از سه چهار ماه که ثوبیه بامر رضاع پرداخت
آن عطیه عظمی نصیب حلیمه بنت ابی ذویب عبدالله الحارث شد و حلیمه آن گوهر کان علم و سعادت را از کمیان بنی
سعد بن بکر برد و سبب این معنی آنکه در این اوقات عادت صنادید قریش آن بود که اولاد خود را بمرضعات میدادند
تا بمرافقت بادیه نشینان خویش برزاش تربیت یابند و از ضمیمه حرارت هوای مکه ضرری باطفال خود نرسد
بنابرین در فصل بهار و خزان زنان از قبایلی که در حوالی حرم مسکن داشتند بمکه آمده اطفال قریش را می
ستاندند و همراه خویش میبردند و بعد از انجام ایام رضاع بازآورده بتسلیم آباء و امهات میکردند و بهمین دستور
در سال ولادت خیر البرایا چند از قبیله بنی سعد بمکه آمده و از آنجمله حلیمه ارضاع نبی واجب الاتباع سرافراز شده و
آنحضرت را بمیان قبیله بنی سعد برد و از حلیمه روایت کرده اند که گفت در وقتی که باتفاق نسوان بنی سعد متوجه حرم محترم
گشتم من و شوهرم یک دراز گوش داشتیم لاغر که از لاغری مجال رفتار نداشت و ناقه نیز صاحب ما بود که قطره شیر
بهیچ تدبیر از وی بیرون نمی آمد و از غایت گرسنگی اطفال ما از ضعف بکاروان اکثر خیران طی مسافت می نمودیم و من از اطراف آنجا
غریب تشنه و میگردم چنانچه بهرچه میگذشتم تشنه بودم که میگفت ترا نشاط برستان تو ای حلیمه که آن نوربان
از آن شیر خواره خورد و ما بعد از نسوان قبیله بمکه رسیدم و آن زنان اطفال متمولان قریش را ستانده بودند لاجرم
ملول و محزون گشته از آمدن پشیمان شدم و در آن اثنا شخصی دیدم که انوار بزرگی از چهره او میدرخشید و میگفت
که هیچکس باشد از زنان شیر دار که رضیعی گزیده باشد حلیمه گوید که بعد از شنیدن این سخن تفحص نمودم چون دانستم که عبدالمطلب
بن هاشم است پیش رفتم و شرایط تحیت بجای آوردم و خود را بوی عرض کردم پرسید که از کدام قبیله و چه نام داری
جواب دادم که از بنی سعدم و نام من حلیمه است تبسم کرد و فرمود که خوش دو خصلت نیک است سعادت و حلم
آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی یتیم محمد نام دارد او را بر تمامی زنان بنی سعد عرض کردم بجهت آنکه پدر ندارد
قبول نکردند امید دارم که تو از آن سعادتمند شوی گفتم بروم و با شوهر خود مشورت کنم و نزد شوهر رفته صورت واقعه را در میان نهادم بتبسم و مسرور شد و گفت ای حلیمه شتاب و آن کودک را قبول کن
کی که مبادا دیگری فرا گیرد اما خواهر زاده من بجهت مبالغه او آنکه تر از آن بیانی بیانی ویست من راه یافت بآن حجره
برستاندن سید اولاد و اهر قرار داده و نزد عبدالمطلب رفتم تا مرا بخانه آمنه برد چون بدانجا درآمدم زنی
دیدم که روی او چون بدر منیر می تافت و در روی من خندید و مرا بحجره فرزند خود برده کودکی نظر مردم که
بشره اش مانند خورشید انور میدرخشید فریفته جمال با کمال او شدم و رگهای بدنم پرشیر شد پستان راست در دهانش
نهادم بمکید و چون بپستان چپ رسید قبول نکرد عبدالله عباس رضی الله عنه گوید که در آن زمان حضرت نبی
بنوعی رابعه مال بموافقت گردانیده که یک پستان جهت شریک که داشت بگذاشت حلیمه گوید که چون حضرت را بخانه
بردم چون نظر شوهر من بر روی او افتاد سر بسجده نهاد و گفت ای حلیمه کودکی آورده که در میان اولاد بنی آدم
از وی بهتر ندیده ام القصه از مکه روز دیگر توقف کردیم و عزم مراجعت نمودم من بر دراز گوش خود سوار شدم
و محمد را در پیش گرفتم دراز گوش دست بر زمین زد و سر بجانب آسمان افراشته نشاط تمام متوجه کعبه شد سه سجده نهاد و
بازگشت و در رفتار بر جمیع مراکب تفوق گرفت و زنان بنی سعد متعجب گشته گفتند که این همان دراز گوش است که در
وقت رفتن بجانب مکه قوت رفتار نداشت کشیده بچه ضرب تربیت داین دراز گوش را شانی عظیم است و من شنیدم
که دراز گوش در آن زمان گفت که والله مرا شانی عظیم است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد غافل مباشید
که من حامل کسیستم حامل محمد رسول الله علیه که فخر دنیا و آخرت و سعادت عقبی از دولت القصه حلیمه از امارات سعادت
و سروری علامات سعادت و برتری در وقت که صباح آن مهر سپهر برتری چندان امور غریبه مشاهده نمود که شرح
آن نوشتن و خواندن در حیز بیان وارد آثار بر بین قدم رسید و لد آدم آنقدر خیر و برکت نصیب او گشت که قلم
و زبان از تحریر نمی تواند بیرون آمد از حلیمه مرویست که گفت حضرت پیغمبر از پستان راست من شیر خوردی و هم کامل

به پستان چپ کردی و مانند اطفال دیگر جامه خود را ببول و غایط ملوث کردی و هر روز در وقت معین قضای حاجت
بپرداختی و چون هنگام سخن گفتنش شد می نوبتی از وی شنیدم که میگفت الله اکبر الله اکبر الحمد لله رب العالمین
و در روایت که حلیمه گفت که اول کلامی که از خیر الانام شنیدم این بود که نیمشبی گفت لا اله الا الله قدوسا قدوسا
نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة ولا نوم بعضی از ارباب سیر آورده اند که چون دو سال از عمر خیر البشر درگذشت
حلیمه آنحضرت را بمکه نزد آمنه برد و چون دل از دیدار برگزیده پروردگار نمی توانست کند بار دیگر ببهانه هوای
مکه آنحضرت را بقبیله خویش آورد و این نوبت بروایت اکثر کتب اهل سنت جماعت مرویست قصه شق صدر واقع
شد چنانکه شرح آن در ربع مشهور مسطور است و بعد از آن واقعه حلیمه خایف شده سرور کاینات را بمکه برد و در زمان
عافیت و کراهت بآمنه سپرد و در آن وقت بقول بعضی از مورخان سن شریفش پنج سالگی رسیده بود و چون
آمنه نوبت دیگر دیده بدیدار آفتاب کردار احمد مختار روشن نمود ام ایمن کنیزک عبد الله بود و بجهت
تعلق برسالت پناه میداشت بحضانت نمود سیاه بر خوشه چینی زمان بیت تمام این خدمت بیان
و در سال ششم از ولادت خیر البریه آمنه آنحضرت را بمدینه برد باخوان عبد الله که از بنی عدی بن النجار بودند
ملاقات نماید و در منزلی که او را دار النابغه میگفتند یکماه اقامت کردند و بجانب مکه بازگشت و در محل ابوا
آمنه مریض گشته بعالم بقا رحلت نمود شد آن دری آسمان شرف جدا چو در یتیم از صدف و هم در آن منزل
مدفون شد ام ایمن آنحضرت را بحریم حرم رسانید عبد المطلب در صدد کفالت آن صدر ایوان رسالت آمده در تربیت
آنحضرت تاسف خورد و آثار درج نبوت را ملاحظه نموده از اولاد صلبی خود گرامی تر میداشت و در سال هشتم
از میلاد مسعود با بجاه خیر العباد در میان قریش قحط و بلای عظیم بوقوع پیوست و رقت جوع در معده شیوع
یافته ساعت بساعت عسرت می افزود و بالآخره بنابر خوابی که رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم دیده بود قریش
از عبد المطلب التماس کردند که بدعای باران اشتغال نماید عبد المطلب شرف دودمان لوی بن غالب را
مصحوب خویش گردانید و با طایفه از اشراف قوم بجبل ابوقبیس شتافت و دست بدعا بدرگاه ایزد تعالی
برآورد و ببرکت وجود خاتم الانبیا همان لحظه انعام عام الهی تازگشت و باران فراوان بارید و نهال
آمال قریشیان خضرت و نضرت پیدا کرد و چون سن شریف حضرت مقدس نبوی بهشت سالگی رسید عبد المطلب
پهلو بر بستر ناتوانی نهاد و در اوقات مرض تعهد حضرت رسالت را بابو طالب حواله کرد و بعد از فوت
عبد المطلب باقتضای ایام زندگانی در تربیت و حمایت آنحضرت مساعی جمیله مبذول میداشت و همواره
در باب حراست و محافظتش اهتمام نموده هرگز نقش تقصیر بر صفحه ضمیر نگاشت و در روضة الاحباب مسطورست
که بعد از آنکه دوازده سال و دو ماه و ده روز از سن شریف آن برگزیده عالم درگذشت ابو طالب جهت تجارت

عازم ولایت

عازم ولایت شام گشت و میخواست که حضرت خاتم را در حریم حرم بگذارد چون پیوسته آنحضرت بوی بیت
اشاد و کان بود که ابو طالب صبح موافقت بشام مفارقت بعد میگریستند نزد او رفت و گفت ای عم
مرا بکه میگذاری که نه مادر دارم و نه پدر ابو طالب از استماع این حدیث رقت بی نهایت کرده حضرت
رسالت را در آن سفر همراه خویش گردانید و بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بقریه که از آنجا تا بصره
شش میل مسافت داشت رسیدند بحیرا نام نیکو سرانجامی که از دیر باز در دیری که در آن بقعه متعلم بوده با بسیه
دیدار خیر الانام انتظار مقدم شریفش میکشید از وصول کاروان قریش واقف گشته بربام صومعه
رفته دید که قطعه ابری بر سر کاروانیان سایه انداخته بموافقت ایشان حرکت می نماید بحیرا که آن حال
مشاهده نمود با خود گفت ظاهرا مطلوب من در میان کاروانست و چون اهل کاروان نزدیک
قریه مذکوره منزل کردند ابو طالب باتفاق سرور دودمان عبد المطلب در پای درختی فرود آمدند
و آن قطعه ابر بر زبر سر ایشان سایه گسترده بروایتی شاخهای آن درخت منبسط گشته حضرت نبوت
پناه کرده کان راهب از مشاهده این صورت بسر حد یقین رسیده از بام دیر پایان آمده فی الحال
طعامی ترتیب داده کاروانیان را از آنجا طلبیده ابو طالب مطلوب راهب را در منزل گذاشته
با سایر همراهان بصومعه بحیرا حاضر گشت و چون بحیرا دانست که مقصود وی تشریف قدوم از آن
نفر نبوده التماس نمود تا آنحضرت را در مجلس آوردند بحیرا نظر بر صفحات احوال خیر الوری انداخت
امارات و علاماتی که در کتب متقدمین و متاخرین مطالعه نموده بود تحقیق مشاهده فرمود و بعد از تفرق
مهمانان ابو طالب را با حضرت مصطفی نگاه داشت و دیگر دلایل شواهد نبوت را معلوم کرد آنگاه با ابو طالب
گفت این جوهر گرانبها خاتم جمیع انبیاست و یهودان شام در سلک دشمنانش انتظام دارند زنهار او را بدان
ولایت مبر و بسرعت هر چه تمامتر بمکه مراجعت فرمای ابو طالب نصیحت راهب را بسمع رضا شنوده امتعه خود را
در بصره بحسب المراد بفروخت و بجانب ام القری بازگشت و در سال نهم از ولادت سید عالم
از زبیر بن عبد المطلب و بقول عباس بن عبد المطلب آنحضرت را همراه خود بیمن برد و در اثنای راه
خوارق عادات از آن منبع سعادات مشاهده فرمود و در زمان صحت و سلامت و عافیت مراجعت کرده
و در سال نهم گاهی از ملایکه عظام بر خیر الانام ظاهر میشدند و دل مبارکش را احتیاط می نمودند و بازمیگر
میکشیدند این وقت و ... هنوز وقت ظهور نشده بود آنحضرت این حالت را با ابو طالب گفت ابو طالب او را
نزد کاهنی که دعوی طبابت میکرد و کیفیت واقعه را تقریر کرده گفت ای ابو طالب خاطر شریف جمع دار
که برادرزاده تو هیچ مرضی ندارد و شیطان را بر وی تسلطی نیست بلکه ملایکه کرام بر وی ظاهر میشوند و دل او را

ملاحظه می نماید بجهت مصلحت نبوت لاجرم خاطر ابوطالب اطمینان یافت **ذکر توجه خیر الانام بنوبت دیگر بجانب**
شام و تزویج نمودن خدیجه بعد از مراجعت نمودن وی از جانب مذکوره اکثر علمای سیر صحت این خبر تصحیح
نموده اند که چون سن شریف خیر البشر بیست سالگی رسید بواسطه ستمکاری سپهر غدار و تواتر نوایب روزگار
قلت مال و عسرت حال قرین ابوطالب شد و شمه ازین معنی پیش ابرار ظاهر کرده گفت شنیده ام که کاروانی از
قریشیان بجانب شام روان می شوند و خدیجه بنت خویلد بچندین کس مضاربه چیزی میدهد که بسود و داد و معامله
نمایند اگر چنانچه مبلغی از وی بستانی و بتجارت روی نمایی شاید که نفعی از آن مر محصول پیوندد و پیش از آنکه حضرت رسالت
از خدیجه التماس نماید کیفیت گفت و شنود مذکور بعرض او رسیده نزد آنحضرت خبر فرستاد که چون غایت امانت
و نهایت دیانت تو وضوحی دارد و برابر آنچه بسایر تجار مال میدهم بتو ارزانی دارم مناسب آنکه بر عزیمت سفر شام
جازم شوی و حضرت محمد پس پیغام این سخن را با عم خود در میان نهاده ابوطالب گفت این رزقیست که حق سبحانه
بی منت از خزانه کرم خود بتو ارزانی داشته پس خدیجه آنچه وعده کرده بود وفا کرده غلام میسره نام را ملازم خیر الانام
گردانید و بروایتی یکی از اقربای خود را که موسوم بخزیمه بن حکیم بود نیز بموافقت آنحضرت مأمور نمود و میسره
دید و دران سفر از خیر البشر خوارق عادات مشاهده کرده و چون نزدیک دیر بحیرا رسیدند در پای درختی فرود آمدند
راهبی نسطورا نام که بعد از فوت بحیرا قایم مقام گشته بود و از کتب سماوی معلوم داشت که در سایه آن درخت بغیر
از پیغمبری از بام دیر نزول آنحضرت و نضارت آن درخت را دید و فی الحال فرود آمده مانند پروانه بر گرد آن
شمع گردید و گرد شبستان رسالت گشته بعضی دیگر از علامات نبوت را تحقیق نموده میسره را از حقیقت حالت آنحضرت
اعلام داده و وصیت نمود که او را بشام ببری که دران دیار دشمن بسیار دارد مبادا که کسی قصدی اندیشد القصه
بعد از آن صبح شام مطلع صبح طلعت خیر الانام گشت و هر متاعی که خدیجه فرستاده بود به بهای تمام فروخته
شد و آنحضرت باتفاق رفقا متوجه دیار خود گشته در روزی بنواحی حرم رسید و دران زمان خدیجه کبری با جمعی
از زنان در غرفه نشسته بود ناگاه دید که جمعی از جانب شام می آیند و دو مرغ بر زبر یکی از آن مردم پر
باز سایه کرده اند و خدیجه ازین معنی متعجب گشته میسره همان لحظه بخدمت رسیده سخنان نسطورا راهب را و کرامتی
که از سید کاینات دران سفر دیده بود بعرض رسانید تعجب خدیجه زیاده شد بنابران خطاب استغنا و اموال بضع
چون که از جاهای که در تصرف خیر البریه بود ربح فراوان بحصول موصول شده بنابرین مقدمات محبت
خلاصه موجودات در دل خدیجه جای گرفت زبان حالش بمؤدای این مقال گویا شد   انصاف بده
ای ملک سیما نام   تا زین دو کدام خوبتر کرد نام   خورشید جهانتاب و از طلوع صبح   یا ماه جهانگرد ز منزل از
جانب شام   آنگاه خاطر عاطر بازدواج سید اوایل و اواخر قرار داده و بیت طلعت را واسطه

ساخت تا تیری انگیخته اقلیمی را بعرض آنحضرت رسانیده و خیر البشر فرمانکه خدیجه براغب گشته
باشد همی کرشو دختری بار امید   عمر و پسر عم خود عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد را جهت انعقاد
مجلس نکاح طلب داشت و حضرت مقدس نبوی بمرافقت اعمام خویش حمزه بن عبد المطلب و
ابوطالب بخانه خدیجه تشریف بردند و هر یک از ابوطالب و ورقه بن نوفل دران محل خطبه بلیغه بزبان
راندند و خدیجه را بازدواج خیر الوری در آوردند و مهر خدیجه سه مثقال طلا بود و بقول بیست شتر ماده
و بعقیده بعضی پانصد درم نقره و توفیق میان این سه روایت خالی از اشکال نیست القصه هم دران
روز که عقد نکاح منعقد گشت بر چرخ اوج اصطفا آن خورشید بماه اقتران کرده و زفاف بوقوع پیوست
سعادت رکشاد اقبال راست   قران مشتری با زهره پیوست   و میان خیر الانام و خدیجه کبری الفت و اتحاد
و محبت بی نهایت واقع شد خدیجه که اعقل و اجمل قریش بود از کمال اخلاص جمیع اموال و جهات خود را
طفیل سید کاینات گردانید و آنحضرت نیز پیوسته در مقام خاطر جویی او بوده در مدت مصاحبت
مضمون کلمه عاشروهن بالمعروف بظهور رسانید **ذکر بنا خانه کعبه باهتمام قریشیان و پیمان شمه از تاج**
گردون مؤدوه دران اوان   در سال سی و پنجم از ولادت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم اکابر قریش خانه کعبه را که بواسطه مرور ایام نزدیک بانهدام رسیده بود و سقف نداشت
باز کرده میخواستند اساس و تهیه بنای او پرداختند چون ارکان خانه ارتفاع یافت و وقت آن رسید
که حجر الاسود که در موضع خود استوار گردانند اختلاف در میان قبایل قریش بوقوع انجامید چه هر قبیله را مدعا
شد که آن سنگ را در محلش مضبوط سازد و بعد از قیل و قال همه بران قرار گرفت که هر کس نخست از باب
بنی شیبه که یکی از ابواب مسجد الحرام بود در آید درین قضیه حاکم باشد و هیچ آفریده از حکم او تجاوز ننماید و
دران اثنا بانی مبانی شریعت غرا از در در آمد و قوم بقدوم همایونش استبشار ابتهاج نموده گفتند امین علم
رسید و هرچه درین باب مقتضای رای صوابنمای او باشد هیچکس از امر او تجاوز نه روا دارد چون صورت نزاع
بر ضمیر آفتاب شعاع آنحضرت ظاهر گشت خواجه کاینات ردای همایون گسترده حجر الاسود را در میان آن نهاد
و از هر قبیله شخصی را طلبید عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن المغیره و عدی بن قیس بموجب
باشارت حضرت رسالت علیه السلام هر کدام یک گوشه ردا گرفته باین طریق حجر الاسود را برداشتند
و بپای کار رسانیدند آنگاه حضرت تیغ پناه بدست همایون آن سنگ متبرک را از میان ردا برگرفته بموضعش
استوار کرده و چون دیوار خانه موازی بیست گز ارتفاع یافت آنرا مسقف ساخته مبنی بر شش ستون کردند
و حجر را که عبارت از خط طی مدور است از خانه بیرون گذاشتند و چون این بنا بر خلاف قواعد ابراهیم

علیه السلام بوقوع پیوست نوبتی آن موسس آئینه رسالت علیه السلام والتحیة با عایشه گفت لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم و جعلت لها بابین بنا بر حدیث اتباع این
عبد الله زبیر در ایام حکومت خویش بنای قریش خانه را منهدم ساخته موجب دعوی خیر البریه علیه السلام والتحیه
خانه را بجال عمارت باز آورده و چون در ایام تسلط عبد الملک بن مروان حجاج عبد الله بن زبیر را بقتل رسانید
آن بنا را ویران کرده بار دیگر بدستور قریشیان آباد گردانید و چون هارون الرشید بر مسند خلافت دست
تمکن گرده خواست که بنای خانه را خراب ساخته باز بقاعده عبد الله زبیر اساس خانه را ابنیه گرداند اما جمعی
از علما او را مانع شده و گفتند خانه کعبه ملعبه ملوک سازند بنابران هارون از سر آن داعیه درگذشت
چون شد سن خیر البشر سی و هشت … علامات بعثت نمودار گشت … و اول چیزی از آن بر حضرت سید کائنات علیه افضل
الصلوة و اکمل التحیت ظاهر شده خوابهای راست بود که آن را رؤیا الاجابات مثل فلق الصبح دیگر آنکه در وقت
ایام بعثت خیر البشر بر هر حجر و شجری که گذشتی آواز آن بسمع مبارکش رسیدی که السلام علیک یا رسول
و چون شعار ردای رفعت شنیدی بجوانب او روانه گشتی یا محمد هر چند در یمین و یسار نگاه کردی کسی را ندیدی
لاجرم دم بدم رغبت وی بخلوت غالب گشته بطرفی دیدی دم بدم در آن اوان فیض محبت الهی مرتبه رضا عمال …
نمای آنحضرت استیلا یافت که آثار ماسوی الله را از صفحه ضمیر معجزه پذیر محو کرده و در قطع علایق و عدم التفات
با خلایق بمثابه مبالغه نمود که هر کس از قطار حالش اطلاع می یافت گمان محمد عشق ربه بر زبان آورده

ذکر ابتدای نزول وحی آسمانی جل و علا و کیفیت بعثت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و علی آله وسلم

واقفان آثار قرآنی و عارفان اسرار آسمانی چنین آورده اند که چون فرود آمدن جبرئیل علیه السلام و اوان
نزول آیة تنزیل نزدیک رسید اوامر از مؤانست جنس انس انقطاع از مصاحبت معشر بشر بر ضمیر حضرت پیغمبر
علیه السلام مستولی گردید لاجرم عنان عزیمت بصوب کوه مقصود انعطاف داده اکثر اوقات در غار حرا
باستحکام قواعد ارکان عبادت می پرداخت و ریاض ریاضت عبودیت را از آب نیاز و هوای اخلاص سرسبز
و ناضر می ساخت و چون چند گاه از روزگار خجسته آثارش بر این منوال بگذشت و مخزن اجلی اعجاز مسامعش محل
ورود اسرار الهی و مورد فیوض انوار نامتناهی گشت جبرئیل امین بفرموده رب العالمین از ذروه سدرة المنتهی
بسیط غبرا آمده و درر الفاظ قرآنی و جواهر زواهر کلمات ربانی بگوش هوش آنحضرت رسانیده و خاتم نبوت
بانگشت در ایش در آورده و قامت قابلیتش را بخلعت فاخره ختمیت مشرف گردانید * ای که تاج فرشته را کلاه
تاج ده کوه برافراز کلاه * دیده ببر قدم پیغمبری * رایت بر جلت دین پروری * حقیقت بدو پرتو انوار دین
کشف ذاتش مظهر انوار حق * تفصیل این اجمال آنکه در اوایل بعثت از حضرت رسالت پناه دمی طبیعتی روی

ساطعه بود

ساطعه بود و چنانچه هر خوابی که میدید بتاثیر چه تیرآن مانند صبح صادق از مطلع الاحوال آنحضرت طلوع مینمود
آنگاه در جبل حرا روح الامین خود را بآنحضرت ظاهر گردانید و گفت یا محمد منم جبرئیل فرستاده حضرت
حق نزد تو آمده ام و تو رسول خدای برین است بخوان آنحضرت بر زبان آورد که ما انا بقاری که من خواننده
نیستم پس جبرئیل رسول را صلی الله علیه وسلم محکم گرفته بفشرد و باز گفت بخوان همان جواب شنید و این فشردن و گفتن
و شنیدن سه نوبت تکرار یافت بعد از آن جبرئیل گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک
الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان ما لم یعلم بروایت اکثر و اشهر هم در آن روز روح الامین پاشنه خود را بر زمین
زد و تا چشمه آب پیدا شد و سید المرسلین را تعلیم وضو داده و پیش رفت و احرام نماز بست و آنحضرت بوی اقتدا
کرده دو رکعت نماز گذارد آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بمنزل خدیجه رضی الله عنها تشریف برد
و حالتی که در آن زمان وهم بسیار بر ضمیر فایض الانوارش استیلا یافته بود خدیجه را چون چشم بر جمال لوح رسالت
افتاده بود فراست دریافت که آنحضرت را صورتی موافق مقصود در آینه بهبود مشاهده نموده بنابران مضمون
این مقال بر زبان آورد که یا محمد علیه السلام امروز جمال تو سیمای دارد و اقعه که در پیش آمده باز گوی و با الفاظ ابدارنما
ادا نما از من خاطر مشوش آنحضرت بعد از تسکین رعبی که داشت آن حکایات گذشته با خدیجه گفت و آیة
منزله را بر وی خواند و فرمود که لقد خشیت علی نفسی و خدیجه تجاهل بشنیده و دلایل چند بر وحی تمام را صلی الله
علیه وسلم تسلی داد و بعد از آن آنحضرت نزد پسر عم خود ورقه بن نوفل که در سلک اخبار نصاری انتظام یافته
بود رفت و گفت یا بن عم خبر ده مرا از جبرئیل ورقه گفت قدوس قدوس و فی روایة قال سبوح سبوح جبرئیل
در دیاری که اهل آن بعبادت اصنام قیام نمایند که یاد کند جبرئیل امین حضرت رب العالمین است و وحی بتوسط وی
بر انبیا نازل میشود خدیجه گفت محمد میگوید که جبرئیل بر من فرود آمد و معالی واقعه را تقریر نمود ورقه گفت بخدا
سوگند که اگر جبرئیل فرود آمده باشد خیر فود علا و خیر و برکت بالا شاید بیا بدار زمانی دارد که تحقیق جبرئیل ناموس اکبرست
که بموسی و عیسی علیهما السلام نازل میشد آنگاه ورقه گفت محمد را پیش من فرست ای خدیجه که کیفیت حال را بی واسطه از وی بشنوم
و خدیجه التماس ورقه را بخاتم الانبیا علیه الصلوة اعلا رسانید و آنحضرت نزد او رفت و حکایت نزول
جبرئیل و آوردن آیة تنزیل را باز گفت ورقه گفت ابشر یا محمد ابشر ثم ابشر بدرستی که من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی
علیه السلام بقدوم تو بشارت داده و زود باشد که مامور شوی بقتال و جهاد با کفار و اگر من آن روز را دریابم
هر آینه [نصرت] تو نمایم و میان [بسرای] سرو را بو سید الله … ورقه تصدیق رسالت آنحضرت کرده خاطر مبارکش را
مطمئن گردانید و بعد از آن باندک زمانی فوت شد و بعد یافتن زمان دعوت حضرت رسالت علیه السلام والتحیه
نازل شد و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است رسول صلی الله علیه وسلم در شان وی فرمود که لقد رأیت

الیقین الجنة علیه ثیاب خضر لانه من بی و صدقنی و باتفاق جمهور مورخان بعد از نزول جبرئیل مدت سه سال وحی انقطاع یافت و این معنی موجب حزن و ملال خاطر نبوی صلی الله علیه وسلم گشت از غایت اندوه چند نوبت قصد کرد که خود را از قله کوه بیندازد و هر بار جبرئیل بر آنحضرت نازل شده میگفت یا محمد تو پیغمبری لاجرم دل مبارکش تسکین میافت و خیر ما یش [illegible] اطمینان می پذیرفت و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که در زمان فترت وحی براهی میرفتم ناگاه از آسمان آوازی شنیدم بالا نگریسته روح الامین را دیدم که در میان آسمان و زمین بر کرسی نشسته و از [illegible] بعد از آن وحی بر سبیل تواتر نزول یافته چون سید عالم صلی الله علیه وسلم دعوت بر بیان [illegible] و زبان معجز بیان بتبلیغ رسالت بگشاد اول کسی که جمال حالش بحلیه ایمان زیب و زینت گرفت خدیجه بود رضی الله عنها آنگاه علی مرتضی بنبوت خاتم الانبیا ایمان آورده و بعد از آن [illegible] قابلیت زید بن حارثه که غلام خواجه کاینات بود بخلعت ایمان و اسلام آرایش یافت پس پرتو انوار بر وجنات روزگار ابوبکر بن ابی قحافه تافت و هم دران اوان جعفر بن ابی طالب و ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب و عثمان بن عفان و زبیر بن العوام و طلحة بن عبید الله و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف مسلمان شدند آنگاه ابو عبیدة بن الجراح و ابو سلمة بن عبد الاسد المخزومی و عثمان بن مظعون و ارقم بن ابی الارقم در سلک اتباع حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم منتظم گشتند و بعد از این عمار یاسر و مادرش سمیه و ام سلمه بنت امیه بن مغیره و خوله بنت حکیم و سعید بن زید و بلال حبشی و صهیب رومی و خباب بن ارت و عبد الله بن مسعود و عامر بن فهیره و خنیس بن حذافه و جمعی دیگر از مردان و زنان بتدریج ایمان آوردند و بروایت جمهور اهل سیر مقارن بعثت خیر البشر شیاطین بواسطه شهب ثاقب از استراق سمع ممنوع گشته و کاهنان از فن کهانت بی نصیب شده از سراق دعوی در گذشتند

ذکر دعوت فرمودن خیر البشر و سید الانام علیه [illegible] مردم را باسلام و بیان هجرت اصحاب [illegible]

بلبلان گلشن حرم [illegible] طوطیان شکرستان [illegible] از تقریر این داستان زبان طلاقت بیان بدینسان گشوده اند که حضرت رسالت علیه السلام والتحیة در اوایل بعثت مدت سه سال مردم را پنهان بوحدانیت جلال سبحانی دعوت می فرمود و چون آیت با هدایت فاصدع بما تؤمر و اعرض عن المشرکین نازل شد بطریق آشکارا خلایق را بجاده دین قویم و شارع شریعت مستقیم دلالت کرده از شرک و عبادت اصنام نهی فرمود و هم دران اثنا کریمه و انذر عشیرتک الاقربین نازل گردیده سید المرسلین دعوت خویشان نزدیک پیش نهاد همت عالی نهمت گردانید از امیر المومنین علی علیه السلام منقولست که چون آیه مذکوره نزول فرمود رسول صلی الله علیه وسلم مرا بترتیب طعامی امر فرمود و من بعد از تهیه اسباب ضیافت چهل نفر از اقربای آنحضرت را طلبیدم ابوطالب و حمزه و عباس

و ابولهب

و ابولهب از آنجمله بودند چون طعام حاضر کردم سید الانام علیه الصلوة والسلام مقداری گوشت بدست مبارک خود گرفته و بعضی از آن تناول نموده تتمه را در حوالی طبق نهاده فرمود بسم الله و بعد از آن ایشان از آن طعام خورده سیر شدند و بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هر یک از ایشان آن مقدار طعامی که سیر شد بود تنها تناول می نمود و همچنین از قدح شیری که بهم رسانیده بود هم مجموع سیراب شدند و بعد از اکل و شرب چون آنحضرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم تکلم فرماید ابولهب روی بآن قوم آورده گفت بر خوردار باد آن کسی که صاحب شما یعنی محمد را سحر کرده است و آن پیغمبر صلوات الله علیه گفت قریش را طاقت مقاومت با جمیع قبایل عرب نیست و مناسب آنست که بنی هاشم ترا حبس کنند تا هر که [illegible] و ضرورت بر ما آسان گردد که با مجموع از آن قوم عرب مقابله نمائیم و هیچکس با حضرت خود [illegible] و گفت و گوی ابولهب بر [illegible] سینه عرب گران آمد هیچ نگفت و قوم متفرق شدند مرتضی علی علیه السلام فرماید که نوبت دیگر خیر البشر فرموده که ای علی این مرد یعنی ابولهب در تکلم مسابقت کرده [illegible] آن بود که شنیدی بار دیگر طعامی آماده ساز و من موجب فرموده عمل نمودم چون اقربای آنحضرت حاضر شدند و از اکل و شرب فارغ شدند پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از ثنای پروردگار فرمود که بخدا سوگند که اگر با همه خلق دروغ گویم با شما نخواهم گفت بدانید بدان خدای که غیر او معبودی نیست که من رسول خداوندم بشما و بکافه خلایق و الله که شما میمیرید چنانچه در خواب میشوید و برانگیخته خواهید گشت چنانکه بیدار میشوید و بانچه عمل نمایید محاسب شوید و جزای نیکی احسان و جزای بدی نیران خواهد بود امیر المومنین علی علیه السلام گوید که چون سخن حضرت رسول علیه السلام بنهایت رسید من گفتم یا رسول الله من که از همه ایشان خردترم ترا تصدیق کردم و پیشتر گرویدم و در خدمت تو بجان کوشم و [illegible] خیر البشر صلی الله علیه وسلم مرا نوازش فرمود و گفت این برادر و وصی من [illegible] بشنوید و اطاعت فرمایید [illegible] قوم که این سخن شنیدند بر خواستند و خنده زنان با ابوطالب گفتند که دیدی محمد پسر ترا بر تو تقدم داده و ترا مامور گردانید و بجهت پیوسته که تا ادای [illegible] که خیر الانام علیه السلام [illegible] بتان قریش [illegible] آن طایفه نیز دست از [illegible] تعرض آنحضرت کوتاه داشته و هر گاه که بر محافل ایشان میگذشت میگفتند که این پسر عبد المطلب است که از آسمان خبر میدهد و دعوی میکند که ملایکه با من سخن میکنند و بعد از آنکه آیات قرآنی مبنی از بطلان اوثان نزول یافت و قریشیان [illegible] عداوت و ستیزه آغاز کردند و در ایذا و اضرار سید ابرار و صحابه عالی مقدار لوازم سعی و اهتمام بجای می آوردند و [illegible] گویای زبان شماتت گشاده و کمر تعصب و ستیزه بر میان بسته و جیب جان [illegible] و دیده مروت پاشیده و دل آنحضرت را بسنگ جور و جفا خسته [illegible]

اصنیا را اسار گشته ساقی آن مرکز دایره عقل خفته در ابجون منسوب کرده لباس بی‌شرمی شعار خود ساختند
زمانی آن سرو قمر مجران صادق را بکذب متهم داشته و لوای بی آزرمی افراختند و بیرکار ارزوی مسطور است که چون
قریش استماع نمودند که حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه الی با طلا ایشان اظهر و قوع سیفر انند بهیئت
اجتماعی نزد ابوطالب رفته گفتند که تو بزرگ و سرور قریشی انصاف ما از برادرزاده خود بستان و او را از سب خدایان
ما منع نمای تا ما نیز محمد علیه السلام را با خدای او بازگذاریم و ابوطالب شرف دودمان لوای بن غالب را بحضور تو طلبید
گفت صنادید قریش از تو انصاف میطلبند که دیگر الهه ایشان را دشنام ندهی ایشان نیز دست از ایذای تو باز دارند
رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که من ایشان را بامری دعوت می‌نمایم که بهتر از این تصور نتوان کرد و عرب و عجم مطیع و
منقاد ایشان گردند ابوجهل گفت که آن کدام است آن را ده مرتبه بجای آوریم آنسرور فرمود که لا اله الا الله بگویید قریش
گفتند التماس دیگر نمای رسول صلی الله علیه و سلم بر زبان وحی بیان راند که اگر آفتاب از آسمان فرود آورده و بدست
خواهی نهاد دیگر از این نخواهم گفت قوم غضبناک برخاستند و گفتند ما ترا و خدای ترا دشنام دهیم که الهه ما را بد گفتی قریش
بزرگ دیم و آیه اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب و انطلق الملأ منهم ان امشوا و اصبروا علی آلهتکم ان هذا لشیء یراد دو آیه
ا ب نازل شد و چون قریش دانستند که با وجود رعایت ابوطالب ذات خجسته صفات خواجه کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات از ایشان چندان نمیتوانند رسانید لوای شقاوت برافراختند بایذای اصحاب پرداختند
و اکثر ضعفاء اصحاب را گرفته بعذابهای گوناگون تعذیب می‌نمودند و تکلیف میکردند که از دین حق تبرا نمایند و از آن جمله
و مادر عمار یاسر و سمیه را چندان ایذا نمودند که بسعادت شهادت رسیدند و اول کسانی که از امت محمد صلی الله علیه و سلم
که دران درجه علیه فایز شدند ایشان بودند و چون حرکات ناشایست اصحاب ضلال از حد اعتدال تجاوز گشت رسول
صلی الله علیه و سلم صحابه را رخصت فرمود که بجانب حبشه هجرت فرمایند در ماه رجب سال پنجم از بعثت یازده مرد و
چهار زن پوشیده و پنهان از میان سنگدلان قریش بیرون رفته روی بدیار حبشه نهادند و عثمان بن عفان
و زوجه وی رقیه بنت خیر البریه علیه السلام و آله و زبیر بن العوام و عبد الرحمن بن عوف و عثمان بن مظعون و ابو سلمه
بن عبد الاسد مخزومی و زوجه وی ام سلمه از انجمله بودند و آن جماعت بکشتی از دریا عبور نموده در زمان صحت و عافیت
بمقصد رسیدند و در جوار ملک حبشه که موسوم باصحمه بود قرار گرفته از ایذای کفار فارغ شدند و در روضة الاحباب
مسطور است که بعد از رفتن مهاجران حبشه روزی چند سوره و النجم نازل گشته آن مهر سپهر نبوت آیات آن سوره را در
محفل قریش بآواز بلند قرائت فرموده و دران حین ابلیس لعین فرصت یافته در وقتی که آیه افرایتم اللات و العزی
و منات الثالثة الاخری بر زبان وحی بیان آنحضرت بگذشت این کلمه بگوش بت‌پرستان رسید که تلک الغرانیق العلی
وان شفاعتهن لترتجی و از استماع این کلام عبده اصنام خوشحال گشته و چون رسول صلی الله علیه و سلم بعد از فراغ

از تلاوت

از تلاوت سوره سجده کرد و جمع مشرکان که حاضر بودند غیر ولید بن مغیره سر بسجده نهادند و گفتند که محمد علیه السلام خدایان
ما را بخیر و خوبی یاد نموده ما نیز دیگر با او پیش از این منازعه نکنیم و ابواب اعادی بر روی خویش نگشاییم جبرئیل امین سید المرسلین
را از القای شیطان واقف ساخته این معنی موجب ملال خاطر مطهر گشت و کریم ذو المنن جهت تسلی ضمیر منیر نبی این
آیت فرستاده و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان
ثم یحکم الله آیاته والله علیم حکیم و مشرکان از این حال آگاهی یافته دیگر بنیت خیر البشر صلی الله علیه و سلم در مقام
عصیان و طغیان ایستادند لیکن چون خبر اتقیا را طاعت ایشان بگوش مهاجران حبشه رسید بمقتضای حب الوطن
من الایمان بجانب حریم حرم بازگشتند و بعد از وصول از حقیقت واقعه خبر یافته و تعذیب و تشنیع مشرکان از پیشتر
از پیشتر دیده و دانسته بودند نوبتی دیگر عازم حبشه شدند و در این نوبت جعفر ابو طالب رضی الله عنه با جمعی کثیر از
رجال و نسوان صحابه بحبشه رفتند باسماع قریشیان رسید از غایت حسد عمرو بن عاص و عماره را بعد از طی منازل بحبشه رسیدند
بوسیله ابواب نجاشی ادای سفارت نمودند و امرای نجاشی که از قریشیان رشوه ستانیده بودند عرضه کردند
که ما را از این غربا اصلا فایده متصور نیست و مناسب چنان می‌نماید که ایشان را باین رسولان سپاریم تا بمکه برند
و این اخبار از نجاشی جواب پسندیده و بر زبان گذرانید که هرگز طایفه را که التجا بما آورده تسلیم خصم نکنیم تا وقتی که حقیقت
این حال اطلاع نیابیم آنگاه بانعقاد مجلس عظیم حکم فرموده احضار مهاجران اشارت فرمود و صحابه جعفر بن
ابوطالب را رضی الله عنه مقتدای خود ساخته بدان مجلس شتافتند و جعفر بعد از تقدیم لوازم محبت و تسلیم عبادت
لایقه و کیفیت بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و طغیان اهل ضلالت و نزول آیات بینات الهی و ظلم مشرکان
سالکان مسالک انتهای دماء بی تحاشی به نجاشی معروض گردانید و بتلاوت چند آیت از کلام حضرت خداوند سبحانه
امر گشته آغاز تلاوت سوره مریم کرده و چون بدین آیت رسید که فکلی و اشربی و قری عینا نجاشی گریان شده و
اساقفه که مصحف انجیل در نظر داشتند چندان اشک افشاندند که محاسن ایشان تر گشت و نجاشی بزبان آورده که این
لهو الحق بخدا سوگند که این کلام و آنچه بر موسی و عیسی فرود آمده از یک مشکوة است آنگاه روی بعمرو بن عاص و رفیق
او آورده گفت والله که این جماعت را بشما نسپارم و نسبت بایشان شرایط رعایت بجای آورم و جعفر
و اصحاب از آن مجلس برآمده و مستظهر و رسولان قریش محزون و پریشان خاطر بیرون رفتند و عمرو عاص
روز دیگر بمجلس نجاشی شتافته گفت این طایفه عیسی را عبودیت منسوب میدارند نجاشی کرت دیگر جعفر را طلبیده
پرسید که شما درباره روح الله سلام الله علیه چه میگویید جعفر گفت آن میگوییم که خدای گفته هو عبد الله و رسوله
و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی خاک از زمین برداشته گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید این قدر نیست مرحبا
شما و آنکس که از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند است پس تحفه و تبرکات قریش را

بازداده گفت چون خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن ارزانی داشت من نیز رشوت نگیرم و انجمن اهل عرب را
وعمارة
درباره مهاجران نشنوم و هیچ قبول نکنم آنگاه عمرو عاص خایب و خاسر بازگشته و جعفر امین و مطمئن خاطر با رفقا در آن دیار
متوطن شده نقلست که پدر نجاشی پادشاه بلاد حبشه بود و غیر از نجاشی فرزندی که قائم مقام تواند بود نداشت و برادرش
دوازده فرزند داشت ارکان دولت تصور کردند که اگر پادشاه بمیرد چون برادر را دوازده پسر است ملک
بهیچکدام انتقال خواهد یافت آنگاه آن بیچاره را بکشتند و برادرش را بر تخت پادشاهی نشاندند و چون نجاشی که اصحمه
نام داشت در وقت پدر خود ده ساله بود و چون بسن تمیز رسید آثار دولت و اقبال از ناصیه احوال وی ظاهر گشت کشندگان
پدرش با هم گفتند که اگر این جوان زنده بماند ممکن که پس از انقراض ایام دولت عم خود بپادشاهی رسد و از ما انتقام
خون پدر خود بکشد آنگاه باتفاق نزد عمش رفته رخصت قتل اصحمه طلبیدند پادشاه از قبول آن امر ابا نمود و بعد از آن قتل را
اجازت داد که او را از آن دیار اخراج نمایند و آن طایفه اصحمه را بیکی از تجار فروختند و متعاقب این حال خرمن
حیات عم نجاشی بصاعقه ممات محترق شده و ارکان دولت قابلیت سلطنت در هیچ یک از پسران عم ندیده از
فروختن اصحمه پشیمان گشته از عقب او شتافته نجاشی را بعنف از مشتری ستانده بیار کاورده بر تخت نشاندند
غرض از ذکر این حکایت آنکه کلام نجاشی که گفت خدای تعالی ملک را بی رشوت بمن ارزانی داشت مشعر باین قصه است
آورده اند که مرد تاجر که اصحمه را خریده بود جهت طلب زر خود بحبشه مراجعت نمود و هر چند تردد نمود و از پایجان طلبید
بجایی نرسید الا آنکه بعد که پادشاه رفته عرضه داشت کرد که ارکان دولت غلامی بمن فروختند و باز
ستانده و در ادای ثمن آن تعلل می نمایند امیدواری از کمال عدل شهریاری آنست که فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ
یابد که غلام یا بهای غلام را بمن رسانند آن پادشاه معدلت پناه ازین کار زشت شاه روی بامرا آورده گفت این شخص
راست میگوید یکی ازین دو صورت را اختیار نمایید امرا منفعل شده زر تاجر را باو رسانیدند و در درج الدرر و بعضی از کتب
سیر مسطورست که از جمله مهاجران حبشه هشتاد و چند مرد و پانزده زن از قریش بودند و هفت نفر از سایر قریش و
قبایل عرب و بعد از آنکه حضرت خیرالبریه علیه السلام از مکه مبارکه بمدینه طیبه هجرت نمود از رجال سی و سه کس از ایشان
هفت نفر بحرم محترم بازگشتند و از آنجمله دو مرد در مکه فوت شدند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار کس دیگر در روز
بدر بآن سپهر نبوت پیوستند و جعفر رضی الله عنه برافقت سایر مهاجران در سال ششم از هجرت متوجه ملازمت
حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه وسلم گردیده پس از فتح خیبر بدان سعادت عظمی و عطیه کبری رسیدند

گفتار در ایراد احتجاب در آمدن سید عالم بشعب ابوطالب باتفاق بنی هاشم و بنی المطلب و بیرون آمدن آنحضرت از آن موضع و ذکر بعضی دیگر از حوادث آن وقت

باتفاق اکثر اهل سیر در سال ششم
از بعثت خیرالبشر حمزه رضی الله عنه که عم آنحضرت بود در سلک اهل اسلام انتظام داشت و در همان سال پرتو نور ایمان

بر وجنات حال عمر بن الخطاب تافت و چون کفار قریش دیدند که روز بروز اعلام اسلام روی در ارتفاع دارد
و رایات کفر و ظلام میل بانخفاض می نماید مضطرب گشتند ابوجهل بن هشام و شیبه و عتبه پسران ربیعه و نضر بن الحارث
و عاص بن وائل و عقبة بن ابی معیط با جمعی دیگر از طغات مشرکین بعقیده قتل سید المرسلین کمر بسته نزد ابوطالب رفته
زبان بگفتن این سخنان گشادند که چون محمد حدث در میان آورده پیوسته زبان بطعن و سب آلهه ما اوقات
مصروف میدارد و ذلیله اگر زبان از تحقیر و تعییب معبودان این گروه شرک کشیده دارد ما هم دست
و سنان بر ایت نکند رسول صلی الله علیه وسلم از شنیدن این سخنان کان بود که ابوطالب ما در ام حمایت آنحضرت متفق
پیدا شد و فرمود که ای عم آنچه میگویم و میکنم بفرمان خدای سبحانه و تعالی است و تعرض مشرکان بکیش توحید
و عقیده یگانه دوستیش مرا ازین امر منع نخواهد کرد اگر تو بتقویت و تمشیت مهم من قیام نمایی بهتر خواهد بود و الا
اهمال و اغماض بجانب کار من کفایت خواهد کرد آنگاه برخاست تا از مجلس بیرون رود ابوطالب از
استماع کلام خیرالانام علیه السلام رقتی تمام دست داده آنحضرت را باز گردانید و گفت ای برادرزاده من
بکاری که مامور گشته قیام و بسر انجام مهمی که ترا فرموده اند اشتغال نمای که تا من زنده ام چشم کسی را قدرت
بتو شوانده رسانید و ابوطالب درین باب بیتی چند در سلک نظم کشیده که دو بیت از آنجمله اینست
والله لن یصلوا الیک بجمعهم حتی اوسد فی التراب دفینا
فاصدع بامرک ما علیک غضاضة وابشر وقر بذاک منک عیونا
آنگاه بنی هاشم و بنی المطلب
اتفاق ساخته در باب محافظت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از شر اصحاب ضلالت از ایشان تعهد نموده غیر از ابولهب
تمامی اهل آن دو قبیله این معنی را قبول کردند مومنان آن قوم جهت اظهار عصبیت و کافران بنابر تعصب جاهلیت
که موافقت بدیشان پیوستند و ابوطالب در محرم سال ششم از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشعب که منسوب
باو بود در آورد و چون کفار قریش جد ابوطالب را در حفظ و حمایت رسول صلی الله علیه وسلم مشاهده کردند شیشه
مروت و رعایت و صلهٔ رحم را بسنگ شقاوت شکسته و با یکدیگر عهد و پیمان بستند که با بنی المطلب طریقه
مناکحت و مبایعت و مخالطت مرعی ندارند و تا توانند کمی نزدند که با ایشان منفعتی عاید شود بلکه جهت ایصال
مضرت و تطریق تمام سلوک نمایند و درین باب عهدنامه نوشته از در کعبه آویختند لا جرم کار بر اهل اسلام
دشوار شد چه هر گاه که یکی از ایشان برای سرانجام مهمی از شعب بیرون آمدی از شرور کفار ایذا بسیار باو رسیدی
اگر چه در موسم حج بحسب ظاهر متوجه آزار ایشان نمی شدند اما اینکه بیشتر کفار اهل قافله با تجار بازار که طعام
باو نفروشند و ولید بن مغیره و ابوجهل بن هشام از سایر اهل ظلام در تضییق اهل اسلام بیشتر میکوشیدند و
ابوطالب در آن اوقات اطراف شعب را استوار کرده در محافظت سید ابرار صلی الله علیه وسلم اهتمام بجای
میآورد و در شب و روز لحظه از مراقبت حال آن آفتاب عالم افروز غافل و ذاهل نبود و چون ترتیب سه سال

منوال گذشت و در زمان شغب بنهایت انجامید تا در تعالی ارضه بران وثیقه مسلط گماشت تا هر حرفی که
غیر نام حق تعالی بود بخورد و بروایتی اسامی ایزد تعالی را خورده سایر کلمات را باقی گذاشت و ایضا هشام بن
عمرو بن الحارث العامری و زهیر ابن ابی امیه مخزومی و مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف و ابو البختری
بن هشام و زمعه بن الاسود بن عبد المطلب بن عبد العزی با یکدیگر بر حال اهل اسلام ترحم نموده
شبی باهم اتفاق نمودند که آن صحیفه ظالمه را قطع کنند و صباح روز دیگر در مجلس مجمع قریش اظهار نقض
معاهده کردند ابو جهل و بعضی دیگر از جمله کفره بقدم منازعت پیش آمدند و در آن اثنا ابو طالب بآن مجلس
شریف تشریف آورده کیفیت ارضه را بر آن وثیقه بر وجهی که از حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوات و اکمل
التحیات شنوده بود تقریر نموده وعده فرمود که اگر آنچه محمد علیه در این باب بمن گفته است موافق واقع نباشد از
سر این معاهده در گذرید والا من برادر زاده خود را بشما سپارم تا آنچه مدعا و خواسته شما باشد در باره وی
بتقدیم رسانید و قریش این سخن را مستحسن شمرده چون صحیفه را باز کردند بموجبی که بر زبان وحی بیان
صلی الله علیه وسلم گذشته بود واقع بود از آن جهت انفعال تمام بحال قریشیان راه یافت با اهل
ایمان در طریق عناد و سلوک می نمودند اکثر آن جمع نفری که اسامی ایشان مسطور گشت آن کاغذ کهنه را پاره
ساخته و سلاح پوشیده بمحلی شعب رفته حضرت رسالت را صلی الله علیه وسلم با اصحاب و احباب از آنجا
بیرون آوردند تا در زمان صحت و عافیت بمنازل خویش نزول اجلال ارزانی فرمودند و این واقعه
در سال دهم از بعثت دست داد و هم درین سال وفات ابو طالب اتفاق افتاد بسال دهم عم خیر البشر
که در نصرتش عمر برده بسر بدست اجل داد نقد حیات محالست در دار دنیا ثبات و در روایات اهل
بیت سید کاینات و علیهم شریف الصلوات و التسلیمات آمده است که ابو طالب در اوقات حیات
بنی هاشم انتم صفوة الله و قادة العرب و انتم جذب الله و در این العرب فیکم سید المطاع و منکم مقدم الشجاع اکنون ای شما
بتعظیم بیت الله و رعایت صله رحم و اعانت عیال و اداء امانت و صدق حدیث وصیت نموده فرمود که شما
نسبت بمحمد گوارم متابعت و معاونت بجای آورید که او امین قریش و صدیق عرب است و امری آورده است که دل
تصدیق آن کرده است و زبان بر استماع آن قایل شده و بخدا سوگند که من چنان می بینم که شراف اطراف دست
برقه اطاعت او در خواهند آورد و گردن کشان آن اکناف متابعه با او خواهند نمود ای بنی هاشم بر شما واجب
و بجهت جنس مال او را تقویت نمایید فوالله لو کانت لی مدة و فی اجلی تاخیر لکففت عنه الهزاهز و لدفعت عنه الدواهی
در تفاسیر بسیاری از علما بکبار بروایت محمد بن اسحاق بسیار که او اعاظم اهل اخبار است تحریر یافته
که سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه و آله الاطهار در وقت مرض موت ابو طالب را فرمود که ای عم بگفتن

کلمه توحید

کلمه توحید مبادرت نمای تا در روز جزا ترا شفاعت کنم بدان وسیله ابو طالب جواب داد که اگر نه اندیشه
از ملامت قریش بودی که گویند ابو طالب از خوف مرگ مسلمان شده هر آینه چشم ترا بگفتن آن روشن
می ساختم آنگاه حال وی تغیر یافت زبان در دهانش می جنبید و چیزی میگفت عباس رضی الله عنه گوش
نزدیک دهانش برده بار رسول صلی الله علیه و آله وسلم گفت ای برادر زاده من ابو طالب کلمه را که تو گفتن آن امر
کرده بودی میگوید و شیخ الحافظ ابو العلاء از من عبد السلام بن محمد بن حسن در مستقصی از ثقات علما نقل کرده است
که اتفق اهل البیت ان ابا طالب مات مسلما و خلاف اهل البیت فی الاسلام خلاف غیر معتبر و با وجود روایت
ثبوت حکایات شده و امور و معاملات که ابو طالب در حمایت و رعایت سید کاینات صلی الله علیه وسلم
کشیده اقتضا و اهل سنت و جماعت آنست که او مشرک از عالم رفته و توفیق کلمه توحید نیافته و در روضة الصفا مسطور است
که چون ابو طالب فوت شد اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسول را از آن حالت آگاه گردانید
و آنحضرت فرمود که برو و او را بپوش و خاموش باش تا نزد من آیی و علی علیه السلام بموجب فرموده عمل نموده
بملازمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم باز گشت نوبتی دیگر خیر البشر گفت برو و او را غسل ده و با کس مگوی
تا پیش من آیی و علی علیه السلام بر موجب عمل نموده بتقدیم رسانید راوی گوید که بعد از آن رسول صلی الله علیه وسلم
در حق علی مرتضی دعا کرد و از ابن عباس مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم پیش جنازه ابو طالب
میرفت و میگفت ای عم صله رحم بجای آوردی و نیکو بپا کردی فجزاک الله خیرا و در کشف الغمه از مناقب
ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی منقولست که ابو طالب را چهار پسر بود و یکی دختر و اسامی پسران اینست طالب عقیل
جعفر علی علیه السلام و هر یک از پسران بترتیب مذکور بده سال از یکدیگر بزرگتر بودند و از طالب نسل نماند و دختر
ابو طالب فاخته نام داشت و او را بجهت کنیت ام هانی میگفتند و مدت عمر ابو طالب بروایت روضة الاحباب
هشتاد و چند سال بود و فوت او باتفاق اهل سیر در سال دهم از بعثت روی نمود و بعد از آن در عقب سه روز
یا سی و پنج روز فوت خدیجه کبری دست داد و از این دو مصیبت عظمی که متعاقب یکدیگر اتفاق افتاد و توالی
حزن و الم بر ضمیر انور حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم استیلا یافت بشأنی که آن سال را عام الحزن نام نهاد
نه بار شادی و اقبال حزن نوشتند آن سال را سال حزن و ثبوت پیوسته که بعد از وفات ابو طالب
آن اشرار در کفار در ایذا و اضرار سید کاینات صلی الله علیه وسلم بمرتبه مبالغه نمودند که آنحضرت را در حرم محترم
مجلس مجال اقامت نماند و بجانب طایف شتافته و پیشوایان آن قبیله سه برادر بودند عبد یالیل و مسعود و حبیب
اولاد عمرو بن عمیر را که در آن زمان رؤسای قوم ثقیف بودند باسلام دعوت نمود و ده روز یا یکماه
در میان ایشان توقف نموده معجزات باهره ظاهر فرمود اما هیچکس از آن قبیله بوی نگرویده و آن سفیهان قوم او را

داشته که سنگ بجانب رسول صلی الله علیه وسلم انداختند و زید بن حارثه که در ملازمتش بود سر او را شکسته
و پای مبارک آنحضرت را مجروح ساختند ؛ ز نور چهره رسول خدا ؛ بطایف بر افروخت شمع هدی ؛ ولی تیره دل
مشرکان لئیم ؛ که بودند در شهر طایف مقیم ؛ ز تاریکی بخت ظلمت سرشت ؛ نجستند از آن شمع راه بهشت ؛
کسی را که شد کور چشم خرد ؛ بنور هدایت کجا پی برد ؛ دل سخت کفار زنده الاب ؛ نشد نرم از پرتو آفتاب
چه خوش گفت دانای آگاه کس ؛ که در فطرتش بود زنگ کس ؛ که حاصل کند نیک بختی ز دور ؛ ببیند که بیناست چشم کور
توان پاک کردن ز زنگ آینه ؛ ولیکن نیاید ز سنگ آینه ؛ چو آمد خبر زد حبیب البشر ؛ عیان گشت آثار احیا اثر
غم خاطرش زان جهت در فزود ؛ ز طایف به بطحا توجه نمود ؛ و در اثنای راه به بطن نخله رسیده شب آنجا توقف
نمود و در وقتی که پری پیکران کواکب جلوه گری میکردند پیغمبر پسندیده صلوات الله علیه در نماز ایستاده با آواز
بلند قرائت می نمودند و دران زمان هفت نفر یا نه نفر از جنیان نصیبین بدان مقام رسیده آواز قرائت قرآن شنیده
همانجا ایستاده تا آنحضرت از ادای صلوات فراغت یافت آنگاه ادراک حضرت خاتم الانبیا علیه الصلوات والسلام
ظاهر ساختند بقبول دین اسلام موافق گشتند و بموجب بشارت بنصیبین مراجعت کرده قوم خویش را بشریعت بیضا
دعوت نمودند و بسیاری از پریان آن قوم راه رفته نادیده و آن دیده اخلاص او دعوت گرفتند و بعد از مراجعه
از وادی بطن نخله نوبتی کثیر از آن طایفه شب چون آمدند به ملاقات خواجه کاینات علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ظاهر شد و به عبد الله مسعود که آن شب در ملازمت آنحضرت بود از انواع امور بچشم مشاهده نمود روز دیگر حضرت خیر البشر
صلی الله علیه وسلم از بطن نخله بطرف مکه در حرکت آمده در میان راه شنیده که سفهای قریش داعیه دارند که در راه مکه
طریق بی ادبی و قلیل کفار رعایت کنند بنابران بر زبر جبل حرا آمد ایستاد و کسی نزد رؤسای قوم فرستاده
التماس جوار نمود و اکثر کفار رد است رد نمودند مقتدای اخبار نهاده بالآخره مطعم بن عدی این معنی را قبول
کرده با اقارب و قبایل سلاح پوشیده آنحضرت را بمکه در آورده و در همین سال حضرت رسالت صلی الله علیه
عایشه بنت ابابکر را و سوده بنت زمعه را در حباله نکاح خود جای داد و با سوده که ثیبه بود زفاف کرده بنا بر
سن عایشه عروسی او موقوف ماند و در سال اول از هجرت در مدینه این صورت روی نمود **ذکر عروج سید**
کاینات علیه ازواج الصلوات و نوافح التحیات بمعارج سموات بجناب کبریا اکثر علما بر آنند که معراج
در سال دوازدهم از بعثت در ماه ربیع الاول واقع شده و بعضی گویند که پیش از هجرت بیکسال و پنج ماه یا شش
در شوال ... دهم بوده باشد و بقول در شب بیست و هفتم ماه رجب و گویند در بیست و هفتم ربیع الاول و بقول در
هفدهم ماه رمضان سال دوازدهم از بعثت واقع شده و جماعت بر آنند که بعد از بعثت پنج سال آنحضرت
روی نمود و شب دوشنبه والله اعلم حدیث شب معراج و قصه آن سرور در تفاسیر و سیر بروایات مختلفه وارد

متعدده مروی

متعدده مروی گشته و قریب بیست نفر از صحابه روایت کرده اند چنانچه سابقا بر سبیل اجمال از مؤلفات ارباب
فضل و کمال نقل کرده شد عارجان معارج اخبار نبوی و ناسجان آثار مصطفوی خلاف نموده اند که قضیه عجیب
معراج در کدام سال بوده و بعضی را اعتقاد آنست که آنصورت دو نوبت واقع شده و ایضا این مختلف فیه است
که پیغمبر صلی الله علیه وسلم از کدام محل متوجه عالم بالا گشته چه بعضی بران دلالت میکند که آنحضرت در خانه خاصه
خود بوده اند که جبرئیل علیه السلام نزول نموده او را بمعراج برده و بروایتی آنکه خیر البشر در حطیم تشریف داشته
آنصورت دست داده و قول دیگر و روایت اشهر آنکه در آن شب رسول عجم و عرب در خانه ام هانی بنت ابی طالب
تهیه اسباب خواب اشتغال نموده که جبرئیل جهت آن مهم آنحضرت را از انجا بیرون آورده و بدین قیاس در میان
روایات اختلافست که روح مطهر خیر البشر صلی الله علیه وسلم را با جسد در حالت بیداری بمعراج برده اند یا که
در وقتی که آنحضرت در خواب بوده روح شریفش را ابتلا و اطلاع رسانیده اند و جسد اطهرش را همچنان گذاشته
و چنانچه در روضة الاحباب مسطور است که معاویه و عایشه و حسن بصری بدین سخن رفته اند و شیخ محمد بن اسحاق نیز
اظهار این معنی است و بعضی بر آنند که همه از خیر الوری تا به بیت المقدس به بیت المقدس به بیداری بوده و عروج
بر طبقات سموات بخواب و ظاهر آیه کریمه سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی موید این روایت
و اکثر اکابر سلف بران رفته اند که معراج خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها و ازکاها به بیداری بوده و عروج
مطهر آنحضرت بر افلاک جسد مطهر و در بعضی اخبار آنکه به بیت المقدس رفته و از انجا بر اوج سموات عروج فرموده
آیت با غایت ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی خبر که این معنی است القصه در نیم شب جبرئیل
آمده آورده براقی بود ؛ و براق مرکبی بود از حمار بزرگتر و از استر خردتر روی او مانند روی آدمی
و گوشهای او مانند گوش فیل و پاهای او مانند پای گاو و دنبالش بیان کردن و دم شتر و سینه اش
بسینه استر و قوایمش بقول بعضی قوایم گاو و در روایتی مثل قوایم شتر و سمهای او مانند سم گاو و سینه او
بلعل یاقوت احمر و پشتش مایل بدرّه بیضا که از صفا میدرخشید و دو پر بران داشت که ساق او را می پوشید
و زینی از زینهای مراکب بهشتی بر و نهاده بودند و آن مرکب بمرتبه تیز رو بود که چشم کار نیک دید
گام میزد ؛ جواد قریب گردون خرام ؛ براقی چو نور بصر تیز گام ؛ ز آب و ز خاک نبوده سرشت
چه دید در بستان باغ بهشت ؛ نبوده زرین عنانش گره ؛ مینه آنکه کس سیر بیشش کند ؛ که تا کرد جهان ... ؛ کرفش
لجام جبرئیل امین ؛ رسانید نزدیک خیر الانام ؛ که ای داده کار زمین را نظام ؛ فرازش کی کنون سوی سپهر
تجلی ساز از روی خود ماه و مهر ؛ لاجرم سید عالم صلی الله علیه وسلم پای مبارک در رکاب سعادت انتساب آورده
بر آن صفت جهت پشت براق ؛ و بمرافقت جبرئیل و میکائیل و جمعی دیگر از فرشتگان متوجه مسجد اقصی گشت و بعد

وصول ارواح مشایخ انبیا علیهم السلام باشارت جبرئیل شد و دو رکعت نماز گذارد و پیغمبران و ملایکه بآنحضرت
اقتدا کردند و بعد از فراغ نماز و ادای حمد و ثنای کریم کارساز جبرئیل علیه السلام آن پیغمبر عالیمقدار را بموضع صخرهٔ
بیت المقدس برد و نردبانی که یکپایه از یاقوت سرخ بود و یکی از زمرد سبز و یکی از طلا و یکی از نقره بود و از صخره تا
آسمان ظاهر شد و از آنجا رسول ملک احتشام برآمد برین عروج فیروزه فام و چون بآسمان اول رسید جبرئیل
آنحضرت را بباب الحفظه که یکی از ابواب سپهر دنیاست رسانید و طلب فتح الباب نمود فرشته اسمعیل نام که با
دوازده هزار فرشته هست موکل بود پرسید که کیست با تو جبرئیل گفت که محمد و بعد اسمعیل گفت او طلبیده اند روح آیا
گفت آری پس در بگشود و گفت مرحبا یک قدم المجی رحبا و بعد این شب تو حضرت رسالت طبقات سموات در رفته
برافقت جبرئیل عجایب و غرایب ملاحظه کرد و آدم در آسمان اول دید و عیسی در فلک دویم و یوسف را
در سپهر سیم و ادریس را در آسمان چهارم و هارون را در فلک پنجم و موسی را در آسمان ششم و ابراهیم را در
سپهر هفتم دید و هر یک از انبیا عالیشان را مراسم تحیت و سلام بتقدیم رسانید و پس از طی طبقات سبعه
بسدرة المنتهی رسید و آن درختی بود و میوه آن در بزرگی مثل سبوها و برگ او مانند گوش فیل و حاشیه او از
نور خداوند جلیل و چندان فرشته در نواحی و حوالی آن شجره بود که عدد ایشان غیر علام الغیوب نمی داند
کسی و مقام جبرئیل علیه السلام در میان آن درخت از حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه و سلامه منقولست
که فرمود که در اصل سدرة المنتهی چهار نهر دیدم دو نهر ظاهر و دو نهر مخفی و از جبرئیل احوال آن جویها را پرسیدم
جواب داد که دو نهر مخفی اصل انهار بهشت است و دو جوی نیل و فرات ظاهر بهشت پیوسته که در نواحی سدرة المنتهی
سه ظرف بنظر مبارک در آوردند یکی پر از عسل و دیگری را از شیر و سیم پر از خمر و حضرت نبی شیر میل فرمود آنرا ایثار
جبرئیل گفت آنحضرت را که نیکو کردی که فطرت را یعنی دین اسلام را اختیار کردی تو و امت تو بر آن خواهند بود
و اگر خمر می آشامیدی امت تو گمراه می شدند و اگر بعسل میل می نمودی حلاوت دنیا دل ایشان را فریفته
ساخت و در روایت اکثر علماء مذهب جلیله عالیه امامیه و جمعی کثیر از راویان روشن ضمیر رسیده که حضرت
خیر البریه علیه السلام والتحیه در آن شب بهشت برین خرامید و عجایب و غرایب جنات و منازل و درجات
بهشتیان را مشاهده فرمود و از میوه اشجار ریاض خلد آثار تناول فرموده و همچنین در همان شب رسول را
با درکات دوزخ و کیفیت عذاب و عقاب کفره و اهل عصیان اطلاع حاصل شد و چون حضرت مصطفی صلی الله
علیه و سلم مرافقت امین از وی تعالی از سدرة المنتهی درگذشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بر خود تقدیم کرد و از
عقب روان شد تا بجایی رسیدند که آنجا فرشته از در حجاب دست بیرون آورده آنحضرت را برداشت و
جبرئیل باز ایستاد چنانکه مرتبه قربت بر آن که در سدره جبرئیل از و باز ماند بعد از آن خاتم الانبیا

قطع مسافت نمود و چون هشتاد هزار حجاب طی نمود براق ساکن شد و رفرف سبز ظاهر گشت که نورش بر نور آفتاب
غالب بود و رسول صلی الله علیه و سلم بر آن رفرف نشست پس از طی منازل پایه عرش مجید رسید و با جناب
الطاف الهی نیاز کرده چون بگذشت از مقتبل آسمان در آنجا که لامکان ادای ثنای الهی نمود و رضعیان
الهیت خواسته نمود از واکرام دید آنچه دید بشارت رضوان الهی شنید در آن شب کریم عطا
بخش خواتیم سوره البقره را بآنحضرت خیر الوری علیه من الصلوات اشرفها و من التحیات اکملها بی واسطه
عنایت نمود و در شبانه روزی پنجاه وقت نماز بجهت امت مقرر و واجب شد پنجاه وقت نماز بر امت من واجب شد
موسی گفت امت تو از عهده ادای این طاعت بیرون نتوانند آمد استطاعت ندارند و من پیش از تو تجربه
نموده ام بجناب اکبر مراجعت نمود و طلب تخفیف نما سید عالم صلی الله علیه و سلم نزد حق سبحانه
و تعالی شد ده وقت نماز را وضع نمود و چون رسول امین چون حبل جلاله باز موسی رسید کلیم الله بجهت
مسالت تخفیف آنحضرت را باز گردانید ده وقت دیگر تخفیف یافت همچنین حضرت سید المرسلین به نوبت
دیگر باستصواب جناب موسی آمد شد نمود تا پنجاه وقت نماز را پنج وقت قرار داد و چون باز موسی حضرت
خیر الانام را باز گردانید که جهت تخفیف از پروردگار آنحضرت فرمود رجعت رفتم و دیگر
و اهل بعد از آن کرم رو بمنزل ام هانی بسیط غبرا مراجعت نمود هنوز جامه خوابش گرم بود و در روضة الا
حباب از صاحب زین القصص مرویست که رفتن و باز آمدن آنحضرت معراج در عرض سه ساعت شب وقوع
یافت و وهب بن منبه و محمد بن اسحاق چهار ساعت قرار داده اند و دیگر روز کین آفتاب منیر برآمد معراج
جمیع اسیر رسول عرب و عجم کاینات بحضرت آفتاب خواجه حرم بیت الحرام بیان کرد اهل
شب را تمام نمودند ارباب ایمان قبول کردند تصدیق جمیع جهول نمودند از روی جنگ و جدال نخست
از علامات اقصی سوال دیگر از امارات تجار شام که بودند اهل بیت الحرام رسول قریشی بوفق صواب
بگفت از سوالات ایشان جواب ولایت کرده ضلالت پیشه نگشته از آن معجزه بهره ور کوری چشم دل مبتلا
نه چند ز کحل الجواهر جلا نزاید که فاسد شد ز زهر درم نیابد ز تریاک فایده بجسم ذکر ابتدای پیغمبر علیه السلام
اظهار دعوت و متابعت ایشان بسیده ابرار نموده پیرایان ... در بیان این داستان
زبان گشوده اند که رسول صلی الله علیه و سلم در موسم حج و عمره خود در از اشراف قبایل عرب عرض کردی و ایشان را
باسلام دعوت نموده لوازم نبوت بجای آوردی و در سال دوازدهم از بعثت شش کس از متوطنان مدینه
منطوره طلوعیت اثر خیر البشر گشته آنحضرت ایشانرا بقبول ملت حنیفیت ترغیب نموده آیة چند از کلام خداوند عالم
قرات فرمودند میان چون در آن اوان بکلمات ایشان یهود شنوده بودند که وقت ظهور پیغمبر آخر الزمان است

باهم گفتند که والله این آن پیغمبریست که با ما جهودان از بعثت او خبر میدهند اولی و انسب آنست که بوی ایمان
آوریم تا کسی بر ما سبقت نداشته باشد آنگاه زبان بکلمهٔ توحید گویا کردانیده گفتند ای رسول الله در میان
ما و قبیله عداوت بآن مثابه است که در میان تو و ابنای قبیلهٔ تو فعسی الله ان یجمع امرهم بک فان یجتمعوا علیک فلا رجل
اعز منک و آن شش دو تن از بنی نجار و چهار از بنی خزرج بودند و اسامی ایشان اینست اسعد بن زراره عوف بن
حارث بن عفراء رافع بن مالک بن عجلان قطبة بن عامر بن حدیده و عقبة بن عامر و جابر بن عبد الله
بن رباب و چون این شش نفر از مکه مراجعت نموده بمدینه رسیدند خبر بعثت خیر البشر صلی الله علیه و سلم
را با ساکنان یثرب در میان نهادند و ذکر آنحضرت در آن بلده اشتهار یافت و انوار ایمان و اسلام بر بیشتر
بسیاری از ساکنان آن دیار تافت و در سال دوازدهم از بعثت دوازده کس از ایشان بمکهٔ معظمه شتافته در
عقبه بدولت بوس برافراشته بملازمت حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات مشرف شدند و با آنحضرت
بیعت نمودند که در حالت عسر و یسر و زمان نشاط و اندوه اطاعت فرمان خدا و رسول بجای آورند و این
بیعت را اهل سیر بیعت عقبهٔ اولی گویند و از جملهٔ آن بیعت ده نفر از قبیلهٔ خزرج بودند و دو کس از قوم اوس
و اسامی خزرجیان اینست اسعد بن زراره عوف و معاذ پسران عفراء رافع بن مالک سعد بن عباده و منذر
بن عمرو عبادة بن الصامت یزید بن ثعلبه عقبة بن عامر رافع قطبة بن عامر بن حدیده و نامهای او
سیان اینست ابو الهیثم بن التیهان عویم بن ساعده و این جماعت وقت مراجعت التماس نمودند که حضرت رسالت
صلی الله علیه و سلم مصعب بن عمیر را همراه خویش بمدینه برده بارشاد آن قوم نیکو سیرت بر برکت وجود او بیشتر
بلکه اکثر خزرج و اوس باشعار اسلام مبادرت نمودند و در سال سیزدهم جمعی کثیر بعزم حرم شتافته و از آنجمله هفتاد
کس و بروایتی هفتاد و سه مرد و دو زن در شبی دوم از لیالی ایام تشریق در شب عقبه بملازمت رسول صلی الله
علیه و سلم رسیدند بعد از عرض اخلاص و شرح نیاز نمودند بیعت با آن سرافراز که وقت نشاط و زمان کسل
نماز ... در راه ... هجرت کند سید المرسلین توجه بیثرب نماید ... حراست کنند ... اصحابش
بازند در راه او ... و چون قواعد بیعت که مورخان آنرا بیعت عقبهٔ ثانیه گویند احکام تمام یافت
سید المرسلین صلی الله علیه و سلم از امر بیعت باز پرداخت و جماعت مذکوره را نقابت مقرر ساخت
شیطان بر سر عقبه برآمده فریاد برآورد که ای اهل منی ببینید که مردم یثرب با محمد بیعت کردند جمعی مشرکان
یثرب که از آن مهم خبر داشتند سوگند خوردند که این خبر و تهمت خاطر کفار را اطمینان یافت چون انصار بمدینه
بازگشتند حقیقت آن حالت بر قریش ظاهر شد مردم بجای ایشان ضرار اتباع احمد مختار صلی الله علیه و سلم را
و ام الکفار ... بیشتر مبالغه نمودند و خیر البشر اصحاب را اجازت هجرت داد و اکثر بمدینه شتافته و از تیغ

وتشویش مشرکان قریش نجات یافتند **ذکر عقد کفار ... بیعت با رسول غالب و تشریف بردن آنحضرت**
بجانب مدینهٔ یثرب چون مشرکان قریش ملاحظه نمودند که اهل اسلام بامانت مدینه ساکن شده‌اند پنداشتند که رسول صلی الله
علیه و سلم بدان صوب هجرت خواهد نمود در دار الندوه مجتمع گشتند در دفع خیر البریه صلی الله علیه و سلم مشورت نمودند
و شیطان بصورت پیری صاحب تدبیر نجدی خود را بدان مجلس رسانید و چون قریش از وی پرسیدند که تو کیستی گفت
از اهل نجدم و موجب جمعیت شما را استماع و بدینجهت آمده‌ام تا در این باب سعی که پیش گرفته‌اید لوازم امداد
بتقدیم رسانم آنگاه قریش آغاز تفکر و تأمل نهاده رای ایشان بر حبس نبی ... از آن و تدبیر دیگر بر ...
او بر و قرار گرفت اما پیر نجدی در باب تخطئهٔ آن دو تدبیر دلایل گفت در ابطال آن کوشید و ابوجهل گفت
انسب و اولی آنست که از هر قبیله جوانی شجاع بر محمد روند و بیکبار تیغ بر و نهاده بقتلش رسانند تا خون او در میان
قبایل عرب پراکنده شود و چون بنی عبد مناف را قوت و مقاومت با تمامت قبایل عرب نباشد ناچار بدیه
راضی شوند پیر نجدی این رای را تحسین نموده خاطر کفار بران قرار یافت متفرق شدند و همان لحظه جبرئیل امین
نازل گشته آیت کریمهٔ واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین بر سید المرسلین صلی الله
علیه و سلم خواند و پیغام رب العالمین رسانید که شب در مقام معهود باستراحت نپردازد و متوجه مدینه گردد
و چون لباس روزگار در ... ظلمت ... کفار تاریک شد رؤسای قریش مثل ابوجهل و ابولهب و ابو خلف ...
و هر دو پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبة بن ابی معیط و حکم بن ابی العاص و طعیمة بن عدی با قومی دیگر از کفار
چنانچه قرار داده بودند بقصد سید ابرار صلی الله علیه و سلم توجه نمودند و حضرت خیر الانام امیر المؤمنین علی
علیه ... از کیفیت حادثهٔ واقعه آگاه کردانیده گفت امشب بر جای من بخواب و برد ... پوشیده در خوابگاه من تکیه کن و دل
قوی دار که گزندی بتو نخواهد رسید و علی مرتضی علیه السلام قبول نموده ... برداشته ... کشید و نفس
فدای ذات مقدس خیر البرایا کرده در فراش آنحضرت تکیه نمود و چون مشرکان بر در خانهٔ رسول صلی الله علیه و سلم
جمع آمدند تا باستصواب ابولهب صلاح در آن دانستند که آن شب بر در بیت ... محافظت کنند و چون صبح
صادق شود با تمام بآن مهم پردازند تا بنی هاشم و بنی مطلب را معلوم شود که قبایل عرب ... تمامی بر آن امر ...
قیام و اقدام نموده‌اند سید عالم صلی الله علیه و سلم چون امیر المؤمنین علی را سلام الله تعالی ... بقیام مقام خویش ...
از حجره ... بیرون رفته قرائت سورهٔ یس آغاز نهاد و مشتی خاک برداشته بر سر آن بدبختان پاشید و از آن
خاک بر سر هر کس رسید در جنگ بدر ... شد ... که علی مرتضی از غایت
شجاعت و دلیری بر بستر آن مهر سپهر پیغمبری آرام گرفت باری سبحانه و تعالی جبرئیل و میکائیل علیهما السلام وحی فرمود
که من در میان شما دو کس را عقد مواخات بستم و یکی از شما را عمر دیگری بیشتر مقدر کردانیدم بگوئید که کدام

از شما حیات برادر خود را بر زنده کانی خود اختیار میکنند هر یک از آن ملایکه گفتند که ما حیات خود را دوستتر داریم
و اختیار زنده کانی دیگری بر زنده کانی خود نمیکنیم باز ندا رسید که چرا چون علی مرتضی نمی باشید که میان محمد و او عقد
برادری بستم و او جان گرامی خود را فدای نفس محمد علیه السلام کردانیده و حیات ورا بر حیات خویش ترجیح نمود
اکنون بزمین طارم خضرا انجمن غبرا روید و سید را از شر اعدا محافظت نمایید ایشان بر نفس هم نزول نمودند
جبرئیل بر بالای سر و میکائیل در پایان پای امیرالمؤمنین علی علیه السلام مقام کردند روح الامین گفت بخ بخ کیست
مثل تو ای علی که ملایکه مقربین را خدای تعالی مباهات کرد بتو و آیت و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات
الله رؤف بالعباد دران وقت نازل شد متون کتب سیر مشحون است باین خبر که چون خیر البشر صلی الله علیه و سلم
خاک بر مفارق کفار ریخت و از ایشان در گذشت همان زمان ملعون ابلیس بصورت انسان بدان قوم که آمده پرسید
که بسبب جمعیت چیست گفتند انتظار بیرون آمدن محمد می بریم شیطان سوگند بر زبان راند که محمد از خانه بیرون آمد
و بر شما عبور نموده و خاک بر مفارق شما ریخت مشرکان دست بر سر نهاده قفاهای خود را پر غبار دیدند
و از شکاف در احتیاط کرده امیرالمؤمنین علی را علیه السلام دیده گفتند اینک محمد در مضجع خود خفته است
و برد خود را او پوشیده آنگاه در بزم دست بر و پای در خانه نهاده امیرالمؤمنین علی بر خواست و مشرکان را
جزم شد که آن شخص در قول خویش صادق بوده از علی مرتضی پرسیدند که محمد کجاست جواب داد که شما بقتل
داده اید که شب با طلب او بروز رسانیده اید و اهل ضلالت سافلت در پس خجالت شاه ولایت الجوس
کردانیده و بالاخره باشارت ابولهب دست از آن جناب باز داشتند و بجست و جوی رسول علیه السلام
مشغول شدند و از عایشه منقولست که گفت روزی بوقت استوا که حرارت هوا بر هوا استیلا داشت صاحب مقام محمود
بخلاف عادت بخانه ما آمد و گفت پدرم را که مرا بهجرت مامور کردانیده اند ابوبکر گفت یا محمد با هم باشیم رسول صلی الله
علیه و سلم قبول نمود بلی آنگاه پدرم تهیه اسباب سفر کرده خیر البشر صلی الله علیه و سلم بمرافقت ابوبکر بغار ثور رفت و چون
سید ابرار دران غار قرار گرفت دو کبوتر بر در غار آشیان ساخته بچه نهادند و عنکبوت بر در غار پرده
تنید و از نفحات سحاب موهبت الهی درختی دران مقام سر بر افراخت روز دیگر اهل طغیان و ملل کفر
سر در کوه و بیابان نهادند و قایف که بابو کرز موسوم بود با جتهاد بسیار پی آن شان نزدیک بغار ثور رسید
قریش را گفت مطلوب شما ازین غار در گذشته چون ایشان آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند التفات
بقول قایف ناکرده نومید و حیران باز گشتند و ابوجهل لعین فرمود که در مکه ندا کنند که هر کس محمد را بیابد
بیارد و یا از او سراغ ایشان بر دهد صد شتر بگیرد روایت که احمد مختار صلی الله علیه و سلم با یار الغار سه
شب دران غار توقف نموده و دران لیالی عبدالله بن ابی بکر شب بغار میرفت و هر خبری که می شنفت

وطن میکرد و عامر بن فهیره که آزاد کرده ابوبکر بود تا مدتی شتر بجای آورده و عبدالله بن اریقط را باجرت گرفته دو
شتر بوی سپرده متقرر ساخت که روز سیم شتران را بدر غار ثور رساند و بدرسیم راهبری قیام نماید و بعد از انقضای
مدت مذکوره عبدالله بموجب فرموده عمل نموده و رسول صلی الله علیه و سلم بر یک شتر نشستند و عبدالله
و عامر بر یک شتر دیگر و بتعجیل تمام از راه سواحل بجانب مدینه روان گشتند و تا که مکان روز دوم منزل ام
گرفته و آنگاه دو زن نمود و تا فرود آمدند و در سایه سنگی لحظه آسوده شدند و باز روبراه آوردند و در منزل قدید که
حضرت خیر البشر بمنزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه افتاد و خیر البریه علیه الصلوة و السلام دست مبارک
به پشت گوسفند ام معبد که از غایت ضعف و ناتوانی از رفتار باز مانده بود کشیده از فوار او پستان آن
گوسفند آن شیر فراوان آمد چنانچه تمامی حاضران سیر گشتند و هر ظرفی که دران خیمه بود پر شیر کردند و آن گوسفند
دست آنحضرت پانزده سال دیگر بزیست و دیگر از وقایع آن سفر آنکه سراقه بن مالک که از روی طمع صد شتر که قریش
وعده کرده بودند بر اسب نشسته از عقب رسول صلی الله علیه و سلم شتافت چون نزدیک آن سرور رسید
اسبش بسر درآمد و دوان او گاه الاغ را بازگیجه و تاخت و چون میان او و رسول علیه السلام مقدار دو تیر و مسافت
ماند آنحضرت مناجات کرد و گفت الهی شر سراقه را از ما کفایت کن و مقارن این حال قوایم اسب سراقه بزمین فرو
رفت و سراقه پیاده شد و فریاد بر آورد که یا محمد دعا کن که اسب من خلاص شود تا من باز گردم و هر کس از عقب تو بیاید
شود برگردانم و نگذارم که بجانب تو بیاید و بدعای حضرت خلق العفو گشته سراقه نامراد از آنحضرت ستاده متوجه
بجانب مکه شد و هر کس می آمد بر وجهی که دانسته بیاید کس را که بطلب رسول صلی الله علیه و سلم می آمدند باز گردانید
دیگر آنکه بریده بن الحصیب الاسلمی با هشتاد نفر از قبیله خود بطمع شترانی که وعده کرده بودند سر راه بر حضرت رسالت پناه
گرفت و شیخ سعید کازرونی در سیر خود آورده که چون رسول صلی الله علیه و سلم بریده را دید پرسید که نام
تو چیست جواب داد که بریده آنحضرت گفت برد امرنا یعنی کار ما باز سرد شد پس سوال کرد که از کدام طایفه گفت
از بنی اسلم رسول صلی الله علیه و سلم گفت سلامت یافتیم و بار دیگر پرسید که از بنی اسلم از کدام قبیله بریده جواب داد
که از بنی سهم آنحضرت گفت خرج سهمک یعنی بیرون آمد سهم تو بریده چون لطف گفتار و نور رخسار و طلاقت لسان
و فصاحت بیان پیغمبر انس و جان را مشاهده نمود و بسعادت ایمان و اسلام فایز شد و دستار خود را گشاد
بر سر نیزه علم ساخت و پیش آن سرور روان گشت آورده اند که سکنه مدینه بعد از وقوف بر توجه خیر البریه صلی الله
علیه و سلم از آنکه هر صباح بطریق استقبال بحره می آمدند و چون هوا گرم می شد باز میگشتند روزی بدستور معهود
مراجعت نموده بودند که چشم یهودی بر سید ابرار صلی الله علیه و سلم افتاد فریاد بر آورد که ای بنی قیله
اینک آن بخت و سعادتی که انتظار مقدمش میکشیدید آمد و انصار در غایت فرح و استبشار باستقبال آن

استقبال نموده و بالای حره بعد و بسیاری از مقتدای احرار سرافراز گشتند و آنحضرت در محله ها در میان بنی النجار
بسرای ام کلثوم بن هدم یا سعد بن خیثمه نزول فرموده و چند روز آنجا توقف نموده و در آن ایام به بنای مسجد قبا که آیت
کریمه لمسجد اسس علی التقوی در عظم شأن او روایت میکنند پرداخت و آن اول مسجد است که حضرت مصطفی علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات در مدینه ساخت و آنجا نماز گذارده و بثبوت پیوسته که بعد از رفتن رسول صلی الله علیه وسلم از مکه
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام سه روز در حریم حرم توقف کرده و ودایع خلایق را که نزد آنحضرت بود بصاحبان
رسانیده و آنگاه متوجه یثرب گردید و بقول بعضی از علمای شیعه جمعی از غلاظ کفره قریش علی را تعاقب نمودند پس امیرالمؤمنین
همه جنگ و جدال انجامیده و شاه ولایت بظفر و نصرت اختصاص یافت و هنوز رسول صلی الله علیه وسلم در خانه کلثوم در محله
قبا بود تشریف داشت که بملازمت رسید و باصناف الطاف از اقران و امثال ممتاز گردید و در روایت اهل سنت که
امیرالمؤمنین علی علیه السلام آن راه را پیاده طی فرموده بود و آبله بر پای مبارک آنحضرت ظاهر گشته بعد از وصول
بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم آنحضرت دست مبارک همایون بر پای آنجناب مالیده و دعای شفا خوانده آن عارضه
بصحت تبدیل یافت بلکه دیگر کدورت الم آن ابن عم سید عالم صلی الله علیه وسلم در دو پا نکشید ذکر وقایع سال اول از هجرت
حضرت سید الابرار علی سبیل الاجمال و الاختصار از علمای اخبار و فضلای اخیار بثبوت پیوسته که رسول صلی الله
علیه وسلم روز جمعه از محله قبا متوجه نفس مدینه شد و چون بمنازل بنی سالم بن عوف رسید در بطن وادی از راحله فرود
آمده و بخواندن خطبه و ادای نماز جمعه قیام و اقدام نموده و این اول نماز جمعه بود که آنحضرت در مدینه گذارده و بعد از
نماز پیغمبر صلی الله علیه وسلم از آنجا نیز در حرکت آمده و هرچند که از اشراف شهر زمام ناقه خیرالانام صلی الله علیه وسلم میگرفتند
و بزبان نیاز میگفتند یا رسول الله منزل ما را بشرف نزول همایون مشرف گردان تا شرایط اخلاص بتقدیم رسانیم آنحضرت فرمود
که مهار شترم را بگذارید که این مأمور است و همچنین میرفت تا زمینی که حالا مسجد پیغمبر که در مدینه است رسید و ناقه در آن منزل زانو زد
ابوایوب انصاری رضی الله عنه پیش دوید که یا رسول الله وثاق من نزدیک منزل است باین زمین اگر اجازت فرمایی
احمال و اثقال ترا بخانه برم کرم نما و فرود آ که خانه خانه تست و رسول صلی الله علیه وسلم دستوری داده
ابوایوب آن خدمت بجای آورده حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مدت هفت ماه در خانه ابوایوب بسر برده و هم در آن
ایام که خیرالانام صلی الله علیه وسلم بمدینه طیبه نزول فرمود عبدالله بن سلام که از جمله احبار یهود بمزید علم و دانش امتیاز
داشت باسلام درآمد و در سال اول از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آن سرزمین را که محل نزول همایون بود از
صاحبانش که دو یتیم بودند سهل و سهیل خریده به بنای مسجد و حجرات عالیات قیام نموده هم در آن سال زید بن حارثه
و ابورافع که غلامان خواجه کائنات صلی الله علیه وسلم بودند بفرمان آنحضرت از مدینه بمکه رفته فاطمه را و ام کلثوم و
سوده را رضی الله عنهما بیثرب آوردند و عبدالله بن ابی بکر با مادر خویش ام رومان و خواهران خود اسماء و عایشه را

نیز به مدینه رسانید و در جمادی الاول همین سال سلمان فارسی مسلمان شد و در سلک خدام خیرالانام علیه الصلوة و السلام
انتظام یافت و عباس رضی الله عنه روایت کند که سلمان بمن گفت که من نزد دهقانی بودم که در بعضی از قرای اصفهان
توطن داشت و به پرستش آتش قیام داشت و من نیز پیوسته نزد صنیعه مجوسیه باشتعال نار اشتغال داشتم و نسبت بآتش
مراسم تعظیم بجای می آوردم و در روزی که متوجه ضیعتی از ضیاع پدر خود بودم کنیسه که بر سر راه بود رفتم و جمعی را
دیدم که بطاعت معبود حقیقی مشغول میگردند و اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن افتاده بدان ملت درآمدم و پدرم
بدین واقعه مطلع شده مرا مقید ساخت و من بحیله که داشتم خود را از آن قید خلاص کرده بمرافقت کاروانی
از اصفهان بشام شتافتم و در کنیسه بخدمت اسقف قیام نمودم و آن اسقف پیوسته مردم را بتصدق تحریص
مینمود و آنچه اصحاب خیرات میآوردند همه را ذخیره کرده بفقرا هیچ مستحقی نمیداد لاجرم عداوت او بخاطر من
مستولی گشت و چون دست قضا بساط حیات او را درنوشت مردی بغایت عابد و زاهد قایم مقام او شد و چند
گاه دیگر در ملازمتش بسر بردم و بعد از آنکه آن عزیز پهلوی ناتوانی بر بستر نهاد مرا براهبی که در موصل بود نشان
داد و من پس از فوت او بدان بلده شتافتم و شرف ملازمت آن راهب را دریافتم زاهد مذکور بوقت وفات
مرا از حال راهبی که در نصیبین بعبادت رب العالمین اشتغال داشت خبر کرد که من از موصل بدان سرزمین رفته چند وقت
دیگر در خدمتش گذرانیدم و چون هادم اللذات بسراغ او نیز آمد مرا براهبی که در عموریه بطاعت خیرالبریه
قیام می نمود حواله فرمود و من پس از فوت وی بآنجا رفته مدتی دیگر در مصاحبت راهب عموریه روز و شب
رسانیدم و بعد از آنکه صبح زندگانی او بشام وفات نزدیک رسید پرسیدم که بکی از عزیزان از خدمت تو روی
امید آرم جواب داد که ظهور پیغمبر آخرالزمان صلوات الرحمن علیه در دیار عرب نزدیک رسیده و هجرت او
بنخلستانی باشد در میان دو سنگستان باید که سعی نمائی و خود را بملازمت او رسانی تا بادراک سعادت جاودانی
فایز گردی و یکی از علامات آن قبله ارباب سعادات آنست که صدقه نخورد و هدیه را قبول نماید و مهر نبوت
در میان دو شانه وی باشد سلمان رضی الله عنه گوید که بعد از وفات راهب عموریه چند روزی در آن
دیار بعیش اشتغال نموده گاوی و گوسفندی چند بهم رسانیدم و بهمراهی کاروانی که از بنی کلب متوجه حجاز بودند
بدان صوب اجلاب آوردم و بعضی از کلانتران کاروان گفتم که چون بمرافقت شما بمنزل مقصود برسم
این مواشی را بشما مسلم خواهم داشت و پس از وصول بوادی القری کاروانیان سلوک طریق غدر نموده مرا بغلامی
بیهودی فروختند و چون چندگاه بخدمت یهودی پرداختم مرا بخدمت پسر عم خود رجوع کرد و در ملازمتش
بمدینه رفتم و چون چشم من بآن بلده طیبه افتاد دانستم که هجرتگاه سید عالم صلی الله علیه وسلم خواهد بود و هم در آن
اوان وصول پیغمبر آخرالزمان بدان سرزمین بوقوع پیوست در محله قبا نازل شد و شبی بخدمت آنحضرت شتافتم

و مقدار خرما بنظر اشرفش رسانیدم و گفتم این صدقه است رسول صلی الله علیه وسلم میل ننمود و باصحاب اشارت کرد
که بخورید چون خیر البریه علیه السلام والتحیه بنفس نفیس بمدینه تشریف آورد و باز بشرف ملازمت مشرف شده خرمای چند بردم
و گفتم این هدیه است آنحضرت تناول و مبادرت نمود و از سلمان مرویست که گفت در نوبت ثانی پنج نفر
از صحابه در خدمت خیر البشر بودند و خرمای که آوردم نه هزار صد و بحجاب درآمده و در نوبت سیم که بملازمت
حضرت صلی الله علیه وسلم بجانب پشت آنحضرت میل کردم دیدم دانست غرض من بر ضمیر منیر انور نبوی صلی الله علیه وسلم
روشن شده ردای مبارک از پشت خویش بینداخت و دیده انتظار کشیده بر مهر نبوت افتاد و او را بوسیدم
و گریان شده و کلمه توحید بر زبان آوردم آنگاه سرگذشت خود را معروض داشتم و بعد از چند روز آن آفتاب
عالم تاب مرا گفت خود را از آن یهودی باز خر و من از مالک خود التماس این معنی نمودم و جواب داد که سیصد
نهال خرما نشانی و بپروری و چهل وقیه طلا تسلیم نمایی آنوقت ترا از قید رقیت آزاد کردم سخن طلب او را
بعرض حضرت خیر البرایا علیه الصلوة والسلام رسانیدم بامر آنحضرت در زمین گوها فرو بردم و اصحاب بنابر اشارت
حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وسلم سیصد نهال بمن عنایت کردند آن سرور ارباب رسالت بدست مبارک خود آن
نهالها را نشاندند و جمیع آن نهالها در یکسال بار آورد و گویند یک نهال که عمر بن الخطاب نشانده بود و چون حضرت مقدس نبوی
صلوات الله وسلامه علیه بآن نخلستان بگذشت و آن نهال را دید فرمود که بار نیاورده آنگاه عمر گفت یا رسول
الله من نشاندم آنحضرت آن نهال را برکند و باز بجایش نشاند و در آن سال ثمر آورد و از اموال غنیمت مقدار بیضه زر سرخ
بنظر خیر البشر آوردند آنحضرت صلی الله علیه وسلم سلمان را طلب داشته آنرا بوی داد و گفت ببر و این را به یهودی تسلیم
نمای و خود را خلاص کن سلمان گفت یا رسول الله اینچه نسبت بسیاری می دارد حضرت سید المرسلین علیه
السلام آن طلا را از دست گرفته بر زبان مبارک پیچیده در آن کشیده فرمود که بگیر این را که آنچه بر تست بدین ادا کنی سلمان
گفت بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که چون آن بیضه طلا را وزن نمودم چهل وقیه برآمد نه بیش و نه کم
و موافق وعده بیهودی تسلیم کردم و از قید رقیت نجات یافته روی بملازمت خواجه کاینات آوردم و دیگر از وقایع
سال اول آنکه فریضه نماز پیشین و نماز دیگر و نماز خفتن که دو رکعت بود مقرر شد که چهار رکعت بگذارند و نماز
بامداد و نماز شام بحال خود بازماند و سنت اذان هم درین سال در میان آمد و منصب موذنی بر بلال حبشی
قرار گرفت و هم درین سال عقد مواخات میان اصحاب خواجه کاینات علیه افضل الصلوة و سنت انعقاد پذیرفت از
کتب اکثر اهل سیر چنان بوضوح می پیوندد که مواخات دو نوبت بوقوع پیوسته و نوبت اول اختصاص بمهاجران
داشته انصار برادران داخل نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که گفت رسول صلی الله علیه وسلم عقد اخوة
بست میان ابوبکر و عمر و طلحه و زبیر و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان

یاران عقد

یاران عقد برادری بستی و میان من و برادری نکردی آنحضرت فرمود که انت اخی فی الدنیا والآخرة اما گفت روضة
الاحباب آنست که در روضة الصفا مسطور است که حضرت رسالتمآب عقد برادری بست میان ابوبکر و خارجه بن زید انصاری
و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن معاذ و زبیر بن العوام و سلمة بن سلامه و عثمان بن عفان و اوس بن ثابت انصاری
و طلحه بن عبید الله و کعب بن مالک و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن الربیع و سلمان فارسی و ابوالدرداء و در آن
کتابتی قلمی شده مضمون آنکه آنجماعت در معاونت تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مواخات بنابر
نوشته مذکوره از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیة و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض نازل شده آن حکم منسوخ
گشت و در کشف الغمه بروایت حذیفه بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم در وقت
هر یک از رجال مهاجرین را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی مرتضی
گرفته این برادر منست قال حذیفه فرسول الله صلی الله علیه وسلم سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین الذی
لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و در اعلام الوری مذکور است که در سال اول از هجرت یهود بنی قریظه و بنی نضیر و بنی
قینقاع نزد رسول آمده گفتند یا محمد خلق را بچه چیز دعوت میکنی آنحضرت فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله
و ان محمدا رسول الله آنگاه اوصاف خود را بر وجهی که در توریت مذکور است تعداد فرمود یهود گفتند چه
گفتی شنیدیم و بجهت آن آمده ایم که قواعد مصالحه را استحکام دهیم نه تابع تو باشیم و نه بر تو آزاری تا زمانی که ما را معلوم
شود که میان تو و قوم تو بکجا می انجامد سید عالم صلی الله علیه وسلم ملتمس ایشانرا قبول نموده و فرمود تا عهدنامه قبیله
آنها در قلم آوردند و دیگر از وقایع سال نخستین از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم آنکه گرگی از رمه گوسفندی
در ربوده و شبان از عقب دویده گوسفند را از چنگال گرگ بیرون آورد و گرگ بزبان فصیح گفت چه از رزق رازق
سبحانه و تعالی بمن ارزانی داشته باز ستدی و شبان متحیر شده گفت که هرگز ازین عجیب تر چیزی ندیده ام و نشنوده ام
گرگ گفت عجیب تر ازین آنست که مردی که در میان این نخلستان واقع است در میان این دو سنگستان شما را از گذشته
و آینده خبر میدهد و شبان که از یهودی بود نزد صاحب مقام محمود رفته کیفیت واقعه را باز گفت آنحضرت شبانرا
تصدیق نموده فرمود که اینصورت از علامات قیامت است و هم درین سال روی نمود و درین سال حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم بر قبر براء بن معرور که پیش از قدوم آنحضرت بیکماه در مدینه مرده بود نماز گذارد و او در
نقبای انصار انتظام داشت و ایضا وفات سعد بن زراره که داخل نقبا بود درین سال اتفاق افتاد و او را در بقیع
دفن کردند و او اول کسیست که در بقیع مدفون گشت و هم درین سال بنای حیات ام کلثوم بنت
الله منهدم شد و او پیش از هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه ایمان آورده بود و هم درین سال ولید بن
مغیره پدر خالد و پدر عمرو عاص بن وائل السهمی که از جمله خلفاء مشرکین بودند در سقر با هم مرافقت نمودند

ذکر وقایع سال دوم از هجرت نبی ابرار علیه التحیة والرضوان

باتفاق مورخان در سال دوم از هجرت نبی
آخر الزمان بماه شعبان روزهٔ ماه رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و حضرت خیر الوری روز عید بصحرا رفته
نماز بجماعت بگذارد و هم درین سال قبله از جانب بیت المقدس بطرف کعبهٔ معظمه زادها الله تعالی کرما و تشریفا تحویل
یافت و حضرت خیر الوری تزویج علی المرتضی شاه اولیا و سیدة النسا فاطمة الزهرا صلوات الله علیهما در سال
بوقوع پیوست در بسیاری از کتب معتبره بروایت رسیده و از ثقات منقولست که قبل ازین وصلت روزی ابوبکر بخدمت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مبادرت نموده خیر النسا را خواستگاری کرد آنحضرت بزبان آورد که در امر
فاطمه انتظار وحی میکشم این سخن را ابی بکر با عمر بن الخطاب درمیان نهاد و گفت حضرت رسالتمآب التماس مرا
قبول نفرمود آنگاه عمر بخدمت امام مجلس پیغمبر شتافته همین جواب که ابی بکر شنیده بود استماع نموده و در روایتی که در
اعلام الوری مذکور است بعد از خواستگاری شیخین بعضی از صحابه امیر المؤمنین علی را گفته چرا خطبهٔ زهرا نمیکنی جواب داد
که چیزی ندارم گفتند که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم از تو چیزی نطلبد آنگاه علی مرتضی علیه التحیة والثنا بخدمت
حضرت خیر الانام علیه السلام رفت و از غایت حیائی که داشت سخن ناگفته بازگشت و روز دوم نیز بهمین دستور
مراجعت فرمود و چون روز سیم بمجلس همایون شتافت رسول صلی الله علیه وسلم گفت ای علی حاجتی داری جواب
داد که آری آنحضرت فرمود که گویا آمده که فاطمه را خطبه کنی گفت بلی یا رسول الله آنجا که عنایت چه حاجت بیانست
و حضرت خیر البرایا علیه الصلوة والسلام این التماس را بسمع قبول مقرون گردانید پس جبرئیل نازل شده گفت یا محمد
خدای تعالی امر کرده است ترا که فاطمه را بحبالهٔ نکاح علی مرتضی درآوری فقال النبی صلی الله علیه وسلم
یا فاطمة ان علی بن ابی طالب ممن عرفت قرابته وفضله فی الاسلام انی سالت ربی ان یزوجک خیر خلقه واحبهم
الیه وقد ذکر من امرک شیئا فما ترین فسکتت فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم وهو خارج من عنده الله اکبر سکوتها
اقرارها در مناقب المویه خوارزمی از امام عالیمقام حسین بن علی علیه السلام منقولست که روزی خیر الانام صلی الله
علیه وسلم والی یوم القیام درخانهٔ ام سلمه نشسته بود که فرشته که صد سر داشت و در هر سری هزار زبان ظاهر شد
آنحضرت او را جبرئیل پنداشته گفت یا جبرئیل هرگز باین صورت نزد من نیامده آن فرشته گفت یا رسول الله من
جبرئیل نیستم انا صرصائیل بعثنی الله الیک لتزوج النور بالنور پس گفت ای صرصائیل که را بکه میباید داد گفت دختر خود فاطمه
زهرا را بعلی مرتضی بشهادت جبرئیل و میکائیل و صرصائیل در آن اثنا نظر خیر البشر بر میان دو کتف صرصائیل افتاده بر آنجا
نوشته دید که لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ابن ابی طالب مقیم الحجه و از صرصائیل پرسید که چند گاهست
که این کلمه بین الکتفین تو مکتوبست فرشته جواب داد که پیش از آفرینش عالم بدوازده هزار سال و ایضا در مناقب
خوارزمی از امیر المؤمنین علی علیه السلام و ام سلمه و سلمان رضی الله عنهم مرویست که رسول صلی الله علیه وسلم

درخانهٔ ام

درخانهٔ ام سلمه بود که شاه ولایت پناه جهت خطبهٔ فاطمه زهرا و علی مرتضی علیه السلام بآنجا تشریف برده بعد از
اظهار ما فی الضمیر نبی بشیر آنجناب را مخاطب ساخته فرمود که بشارت باد ترا یا ابا الحسن بدرستی که ایزد تعالی دختر من
خیر النسا فاطمه را در سلک ازدواج تو کشیده و پیش از آمدن تو فرشته که [illegible] داشت نازل شده و گفت
السلام علیک ورحمة الله وبرکاته ابشر یا محمد باجتماع الشمل وطهارة النسل قلت وما ذاک ایها الملک فقال لی
یا محمد انی سطائیل الملک الموکل باحدی قوائم العرش سالت ربی عز وجل ان یاذن لی فی بشارتک وهذا جبرئیل
علی اثری یخبرک عن ربک بکرامة الله عز وجل و هنوز سخن سطائیل باتمام نرسیده بود که جبرئیل علیه السلام
نازل شد و بعد از تقدیم تحیت و سلام حریر پارهٔ سپید از حریرهای بهشت که در آن دو سطر نوشته بود بقلم
نور پیش من نهاد و من از جبرئیل پرسیدم که چیست این حریره و بر آنجا چه چیز نوشته‌اند
جواب داد که بدرستی که حق سبحانه وتعالی انه اطلع علی اهل الارض اطلاعة و ترا از جمیع خلق برگزیده برسالت خود
مبعوث گردانید و نوبت دوم بر ساکنان خطهٔ غبرا اطلاع فرمود و از برای برادری و وزیری و دامادی تو از میان
صحابه اختیار فرموده دختر فاطمه زهرا را با او در سلک ازدواج کشید باز پرسیدم که کیست این شخص
فقال لی یا محمد اخوک فی الدنیا وابن عمک فی النسب علی بن ابی طالب علیه السلام و آنگاه جبرئیل گفت یا رسول الله
اشجار بهشت و درخت طوبی بامر الهی اثمار بار آورده و حوران بحلل فاخره آراسته شده و خود را و جمال خود را بزیورها پیراسته
و ملایکه در حوالی بیت المعمور مجتمع گشته و رضوان منبری از نور نهاده که آدم علیه السلام در روز عرض
اسماء بر فرشتگان بران صعود فرموده بود و بموجب وحی الهی راحیل که بطلاقت لسان و حسن بیان اتصال
و اتصاف داشت بران منبر برآمده و بادای حمد و ثنای ایزد تعالی متوطنان سموات را از خاک بهره ور
ساخته قال جبرئیل علیه السلام ثم اوحی الی ان اعقد عقدة النکاح قال انی قد زوجت امتی فاطمة بنت حبیبی محمد عبدی
علی بن ابی طالب فعقدت عقدة النکاح واشهدت علی ذلک الملائکة اجمعین وکتبت شهادتهم فی هذه الحریرة
وقد امرنی ربی عز وجل ان اعرضها علیک واختمها بخاتم مسک وان ادفعها الی رضوان وان الله عز وجل لما
اشهد الملائکة علی تزویج علی وفاطمة امر شجرة طوبی ان تحملها وان تنثره بار خود نثار کرده ملایکه در چیدن
برچیدن و تا قیامت بآن تفاخر و سرافرازی خواهند بود یا محمد ایزد تعالی مرا امر فرموده است که ترا مامور گردانم
که میان علی و فاطمه علیهما السلام در زمین نیز عقد زوجیت منعقد گردانی در کشف الغمه و بعضی دیگر از کتب سیر از انس
بن مالک رضی الله عنه منقولست که گفت من نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم نشسته بودم که آثار
وحی در بشرهٔ همایون حضرت ظاهر گشت و پس از لحظه که وحی منجلی شد آنحضرت فرمود که پیغام آمد که الله
تعالی یامرک ان تزوج فاطمة من علی آنگاه رسول گفت ای انس برو و ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و طایفهٔ از

انصار را بگوی که رسول خدای شما را می‌خواند و من بموجب فرموده عمل نمودم و چون مجلس منعقد شد حضرت مصطفی
علیه من الصلوات اتمها بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که من بنا بر امر جناب جلال سبحانی فاطمه را
بعلی دادم و بر مهر چهار صد درم نقره اگر علی این امر راضی شود و حال آنکه هنوز امیر المؤمنین حیدر علیه السلام بدان
مقام تشریف نیاورده بود و پس تبسم نموده رسول صلی الله علیه وسلم طبقی بسر آورده حاضران آن را از هم ربودند
و همان لحظه علی مرتضی حاضر شد و حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم در روی او تبسم نموده گفت یا علی ایزد تعالی
مرا امر کرده است که فاطمه را بزنی بتو دهم و من او را در سلک ازدواج تو کشیدم بر مهر چهار صد مثقال نقره ان رضیت
حتی قال رضیت یا رسول الله ثم قال علی خر لله ساجدا فقال النبی صلی الله علیه وسلم جعل الله فیکما الکثیر الطیب و
بارک الله فیکما قال انس فوالله لقد اخرج منهما الکثیر الطیب و بروایتی امیر المؤمنین علی علیه السلام در مجلس حاضر بود و بموجب
اشارت رسول صلی الله علیه وسلم خطبه فصیح فصاحت بیان بر زبان راند و گفت قد زوجنی بنت رسول الله فاطمه
وجعل صداقها درعی هذا و قد رضیت بذلک فاسئلوه واشهدوا فقال المسلمون یا رسول الله فقال نعم فقال بارک الله
لهما وعلیهما وجمع شملهما و بثبوت پیوسته که چون علی مرتضی سیدة النساء سلام الله علیها خطبه فرمود رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یا علی مهر او چه می‌سازی جواب داد که یا رسول الله [علیه السلام] زره در دست من چیزی نیست آنحضرت فرمود که زره
حطمیه تو کجاست گفت موجود است رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که او را صداق سازد در کشف الغمه مسطور است که
زره را سید علی مرتضی علیه السلام بچهار صد درم نقره بعثمان بن عفان فروخت و بعد از قبض دراهم عثمان گفت یا
ابا الحسن الست اولی بالدرع منک و انت اولی بالدراهم پس درع را بهم هدیه باز داد و امیر المؤمنین علی
علیه السلام هر دو هم و زره را بنظر انور مصطفی صلی الله علیه وسلم آورده کیفیت واقعه را باز گفت و آنحضرت
عثمان را دعای خیر گفت و کفی از آن دراهم بابوبکر بن ابی قحافه داد و گفت ازین دراهم جهت دختر من آنچه مناسب خانه
من باشد بیار و سلمان فارسی و بلال حبشی را همراه کرد و بعضی از آن وجه کشمش و بعضی درم بود و بعضی از نقره کیفیت
که تفصیل او در کتب مبسوط مسطور است بهم رسانید و پانصد درم را حضرت خیر البریه از آن دراهم سلمه پنجاه و دو
از جمله ده درم بولیمه و دیگر دراهم را بما یحتاج آن امر مصروف داشت و در روایتی آنکه از آن چهار صد درم دو دانگ
ببوی خوش صرف کرده و تتمه را به دیگر ضروریات و بعد از انقضای نکاح بده ماه میان آن آفتاب اوج ولایت
و زهره برج رسالت زفاف بوقوع پیوست و در شبی که ایشان را بیکدیگر می‌سپردند حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بعد از ادای نماز خفتن کوزه آب برداشته بحجله داماد و دختر در آمده آب دهان مبارک در کوزه انداخت
معوذتین و ادعیه قرائت فرمود و مقداری از آن آب بر سر فاطمه و پستان او پاشید و قدری بر سر علی و هر دو کتف
او ریخت و فرمود اللهم انهما منی و انا منهما اللهم کما اذهبت عنی الرجس و طهرتنی فطهرهما الخ و فرمود در تهیه و بجا

رویه در حین مراجعت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم فاطمه گریان شده آنحضرت گفت ای دختر من
سبب گریه چیست ترا بکسی داده‌ام که در اسلام بر همه سبقت دارد و در علم بر همه فایق است و در مروت
حضرت عزت بر همه راجح و بروایتی فرموده که شخصی را شوهر تو کرده‌ام که بهترین اهل بیت من است و بحق
آن خدای که جان من بید قدرت اوست لقد زوجتک بالتقی فی الدنیا وانه فی الآخرة لمن الصالحین و بقولی
گفت زوجتک فی الآخرة و در بعضی از کتب سیر مرویست که سعد بن معاذ رضی الله عنه گوسفندی و طایفه چند از انصار
چند صاع ذرت هدیه آوردند و طعام عروسی فاطمه از آن مرتب شد و درین باب روایات دیگر وارد شده
که تفصیل آن موجب طول است ثلث که در روز چهارم از زفاف شرف دودمان عبد مناف کرت دیگر بخانه
فاطمه علیها السلام رفته لوازم پرسش بتقدیم رسانید در وقتی که مراجعت فرمود زهرا گفت یا رسول الله مرا
طاقت خدمت خانه نیست خادمه عنایت فرمای که معاونت کند آنحضرت فرمود که ای فاطمه خادمه میخواهی
یا آنچه از وی بهتر باشد زهرا باشارت علی مرتضی گفت آنچه بهتر باشد فقال صلی الله علیه وسلم تسبحین الله فی کل یوم
ثلث و ثلثین مرة وتحمدینه ثلثا وثلثین وتکبرینه اربعا وثلثین فذلک مایة باللسان والف حسنة فی المیزان یا فاطمه
انک ان قلتها فی صبیحة کل یوم کفاک الله ما اهمک من امر الدنیا والآخرة و در کشف الغمه از امام همام عالی مقام جامع
المناقب والمفاخر جعفر بن محمد الباقر علیهما السلام مرویست که عقد نکاح امیر المؤمنین علی با سیدة النساء
سلام الله علیهما در شهر مبارک رمضان سنه مذکوره وقوع یافته و زفاف در ذو الحجه همان سال واقع و
شیخ سعید کازرونی گوید که نکاح و زفاف هر دو در ماه ربیع الاول روی نموده و در روضة الاحباب
مسطور است که در ماه رجب یا در ماه صفر عقد منعقد گشت و زفاف هم دران ماه و بقولی بعد از آن بوده
والله اعلم بالصواب

ذکر بعضی از وقایع سال دویم از هجرت و بیان اختصاص یافتن اهل اسلام در موضع بدر بفتح و فیروزی و قوت و نصرت

اکثر مجاهدان صحیفه اهل سیر و پیشرو محدثان معرکه خبر آورده‌اند که دران
سال دویم از وصول خیر البریه علیه السلام والتحیه بمدینه طیبه حکم فرمان لکم دینکم ولی دین شد و اذن
اذن للذین یقاتلون بانهم ظلموا نزول یافت و قاتلوا کافة با تیغ که اقتلوا المشرکین بر میان بسته عزم
و نیت بحرب کفار تاخت بسال دویم بهترین جهاد و بر افراختن رایات غزو و جهاد کرت بر قتل اعدای دین
بر کشیدند اقتلوا المشرکین و باصطلاح اهل سیر و حدیث در هر لشکری که خیر البشر بنفس نفیس تشریف داشته
آن را غزوه خوانند و در سپاهی که حاضر نبوده آن را سریه گویند و بروایت مجموع غزوات سید کاینات
علیه افضل التحیة والصلوة نوزده بوده و بعضی بیست و یک گفته‌اند و بقیه غزوه از اهل سیر آنحضرت
علیه السلام بیست و چهار غزوه فرموده و بمذهب ... و هفت و سرایای خیر البریه از پنجاه متجاوز است

و آنحضرت را نه غزوه با اصحاب ضلال اتفاق قتال افتاده در بدر و احد و احزاب و بنی قریظه و مریسیع و خیبر و وادی القری
و فتح که و حنین اهل اسلام را نصرت و ظفر دست داده و میان علما اخبار را اختلاف است که نخستین غزوات و اول
سرایای خیر البرایا و خاتم الانبیا کدام بوده است چه محمد بن اسحاق با طایفه بر آن رفته اند که غزوه نخستین سید
المرسلین غزوه ابوا بوده و برخی گفته اند که اول سریه خیر البریه علیه السلام در آن حالت که حمزه عبد المطلب را
رضی الله عنه بسر راه قریش فرستاد و در زمره اتقیا داده اند که نخستین سرایای سریه ابو عبیده بن الحارث
بن عبد المطلب بوده و در روضة الاحباب مسطور است که در آخر سال اول هجرت یا اول سال دوم سید عالم
صلی الله علیه وسلم سعد بن عبیده را در مدینه خلیفه ساخت بقصد جمعی از قریش و قبیله بنی ضمره لوای نصرت
برافراشت و چون بمنزل ابوا رسید مخشی بن عمرو پیشوای بنی ضمره التماس صلح کرد و آنحضرت مصالحت نموده مراجعت کرد
آنگاه ابو عبیده بن الحارث بن عبد المطلب که شیخ المهاجرین لقب داشت با شصت نفر از اهل هجرت بر سر جمعی از
قریش که جهت مهمی از مکه بیرون آمده بودند فرستاد و علمی سفید ترتیب داده بمسطح بن اثاثه تسلیم نمود
و بروایت اول علمی که در اسلام بسته اند آن علم بود و ابو عبیده در آن سفر با کفار قریش که رایت ایشان
با بو سفیان بن حرب یا عکرمة بن ابی جهل یا مکرز بن حفص متعلق بود قتال افتاده و تیری بجانب یکدیگر انداختند و اول کسی
که تیری بجانب مشرکان انداخت سعد بن ابی وقاص بود و بت پرستان از اهل اسلام متوهم گشته فرار نمودند و ابو عبیده
بمدینه مراجعت نموده و هم در آن سال خبر بمدینه رسید که جمعی از قریش جهت تجارت بشام رفته بودند و باز
گشته و بمکه میروند آنحضرت عم خود حمزه را رضی الله عنه با سی نفر از مهاجر بسر راه کاروان فرستاد
و لوای سفید ترتیب داده ابو مرثد غنوی را علمدار آن سپاه ساخت و حمزه رضی الله عنه علم توجه افراخت
قریب بکنار دریا بقریش که ابو جهل در آن میان بود رسیده و از جانبین آهنگ جنگ نموده آخر الامر مجدی بن عمرو جهنی که هم
سوگند آن بود مهم بصلح انجامید و هم درین سال حضرت رسول سعد بن ابی وقاص را با بیست کس از مهاجران
بقصد کاروان قریش بخرار که قریب بجحفه است فرستاد و سعد بموضع مذکور رسیده و بوضوح پیوست که قریشیان
درگذشته اند بمدینه بازگشت و هم درین سال سید المرسلین صلی الله علیه وسلم با دویست کس از مهاجران بقصد قافله قریش
از مدینه توجه فرموده تا بمنزل بواط رفت و بی آنکه با کفار ملاقات دست دهد مراجعت نمودند دیگر از غزوات سال دوم
از هجرت آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم با صد و پنجاه کس یا دویست نفر از مهاجران بقصد کاروان قریش که ابو
سفیان رئیس ایشان بود بجانب شام میرفتند تا بمنزل عشیره که موضعی است از بطن ینبع تشریف برد و بکاروان نرسیده بمدینه
بازگردید و هم درین سال پیغمبر عبد الله بن جحش اسدی را با هشت سوار از کبار مهاجر ببطن نخله فرستاد و عبد الله
بعد از وصول بدان منزل جمعی که مویز از طایف بار کرده میبردند در غره رجب دوچار خوردند و مسلمانان بتصور آنکه

از روز سلخ جمادی الاولی است مشرکان را غافل ساخته بیکبارگی بر سر ایشان تاختند یکی از اهل اسلام واقد بن عبد الله نام
بزخم تیری عمرو بن الحضرمی را که مهتر کاروان بود بقتل رسانید و دیگر عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان را اسیر کردند و اموال
کاروان بتصرف مسلمانان درآمد و سالما غانما بازگشتند و چون بمدینه آمدند با آنکه آیتی که دلالت بر فرضیت خمس
نازل نشده عبد الله بن جحش خمس غنایم را جهت خاتم الانبیا جدا کرده بقیه را بر یاران خود قسمت نمود و این اول
خمسی است که از برای رسول علیه السلام افراز کردند و نخستین غنیمتی که میان مجاهدان تقسیم یافت و چون این
واقعه در ماه حرام اتفاق افتاده بود مومن و مشرک عبد الله بن جحش و اصحابش را زبان طعن و تشنیع دراز ساختند و رسول
صلی الله علیه وسلم حکم فرمود که هیچکس در غنایمی که آورده بودند تصرف نکند و اهل سریه از این معنی و این حرکت
بسیار پشیمان شده بترسیدند و هم اوقات میگذرانیدند تا آیه یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد
عن سبیل الله و کفر به و المسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله و الفتنة اکبر من القتل نازل شد و عبد الله بن جحش
و یاران او ازین غم رهائی یافتند و رسول صلی الله علیه وسلم بموجبی که سابقا مسطور گشت قسمت فرمود و ثلث که قریش
جهت فدای عثمان بن عبد الله و حکم بن کیسان وجه ارسال داشته بودند بنا بر آنکه سعد بن ابی وقاص و عتبه بن غزوان که
داخل سریه عبد الله بن جحش بودند بسبب گم شدن شتری باز پس مانده بودند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که چون یاران ما سلامت باز آیند اسیران شما را اطلاق فرماییم و پس از آنکه سعد و عتبه بمدینه رسیدند خیر الانام آن دو کس
را باسلام دعوت فرمود و حکم بن کیسان ایمان آورده و عثمان بن عبد الله مشرک بازگشت و بکفر مرد و درین سال غزوه
بدر کبری که آنرا بدر قتال نیز گویند بوقوع پیوست و در آن معرکه بمقتضای آیه کریمه لقد نصرکم الله ببدر و انتم اذلة اعلام
اسلام ارتفاع یافت و رایات کفر و اضلال نگونسار گردید و سبب این غزوه آنکه بسمع شریف خیر الانام علیه الصلوة والسلام
رسید که ابو سفیان با قریشیان با اموال فراوان از شام بازگشته اند و متوجه مکه گردیده اند بنابر آن با سیصد و سیزده نفر متوجه
که از آنجمله هشتاد کس از مهاجر و باقی از انصار بودند و هفتاد شتر و دو سر اسب مراکب داشتند و شمشیر و شش زره
داشتند و بکرش بسر راه آن کاروان در دوازدهم ماه مبارک رمضان با تمام هیبت از مدینه طیبه روان شدند و ابو
سفیان ازین واقعه آگاهی یافته ضمضم غفاری را بمکه فرستاد تا از قریش استمداد نماید و در بسیاری از کتب
مسطور است که قبل از وصول ضمضم بحرم محترم شبی عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید که از مهابت آن ترسیده
بعباس گفت که دوش خوابی دیده ام که دلالت بر آن میکند که عنقریب قریش ببلیه گرفتار شوند و من آن خواب را
با تو میگویم بشرط آنکه هیچکس را برین اطلاع نگردانی و عباس آن راز را قبول نموده عاتکه گفت که در خواب
چنان مشاهده کردم که شتر سواری در بطحا بایستاد و سه نوبت بآواز بلند گفت ای قریش بشتابید بکشتنگاه خود
بعد از آن بمسجد الحرام رفت و مردم از عقبش درآمده و آن سوار بر بام خانه نمودار شد سه بار دیگر همان سخن گفت

بازداورا بر سر کوه ابوقبیس دیدم که همان کلام را اعاده کرده انگاه از سر کوه سنگی غلطانید و آن سنگ
پاره پاره شده هیچ خانه در مکه نماند که قطعه از آن سنگ در آنجا نیفتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس گفت
چون از خانه بیرون آمدم وصیت خواهر را فراموش کرده خواب را با ولید بن عتبه که دوست من بود در میان نهادم
و همان روز آن سخن اشتهار یافته بگوش ابوجهل رسید روز دیگر در وقت طواف خانه کعبه عباس را گفت یا ابوالفضل
چند روز است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت کدام عورت ابوجهل گفت خواهر تو عاتکه که چنین
واقعه دیده عباس منکر شده ابوجهل آغاز سفاهت کرده گفت شما بدان قانع نیستید که مردان شما دعوی نبوت
میکنند اکنون زنان شما دعوی پیغمبری می نمایند سه روز دیگر صبر میکنم اگر اثری از این خواب ظاهر نشود مکتوبی
بقبایل عرب می نویسم که دروغ گوی ترین قبایل بنی هاشم اند عباس رضی الله عنه زبان بدشنام او گشاده
گفت تو تیراور تری بلوم و کذب از عباس رضی الله عنه مرویست که گفت چون شب بخانه رفتم زنان
قبیله عبدالمطلب آمده مرا ملامت کردند که چرا از ابوجهل این سخنان تحمل نمودی و او را زجر نفرمودی و من
ایشان را تسکین داده گفتم اگر بار دیگر ابوجهل از این مقوله سخن گوید او را زجر کنم و در روز سیم از این واقعه خشمناک
از خانه بیرون رفتم و بمسجد الحرام درآمدم و ابوجهل را آنجا یافته بجانب او روان شدم و او مرا دیده بتعجیل
از خانه بیرون دوید با خود گفتم غالبا اثر خشم در بشره من مشاهده نموده از من میگریزد اما همان زمان دانستم
که سبب اضطراب او استماع آواز الغوث الغوث ضمضم غفاری بوده بعد از آن اخبار قصه تواتر ارتفاع یافت که
بیکدیگر پیوستیم القصه چون ضمضم بحرم محترم رسیده پیغام ابوسفیان بقوم رسانید اکثر اکابر و اصاغر قریش
تهیه اسباب سفر کرده نهصد و پنجاه نفر از مشرکان متوجه حرب پیغمبر آخر الزمان گشتند و در میان ایشان هفتصد
شتر و صد سر اسب بود و مجموع سواران و پیادگان بعضی زره داشتند و هر روز یکی از بزرگان قوم سپاه را
طعام میدادند باتفاق اکثر ثقات عباس بن عبدالمطلب و عتبه و شیبه بن ربیعه و امیه بن خلف و حکیم بن
حزام و نضر بن الحارث و ابوجهل بن هشام و منبه و نبیه پسران حجاج مطعمان شقاوت دروده بودند و بثبوت پیوسته
که چون ابوسفیان ببدر رسیده و خبر سپاه اسلام بدو رسید تحقیق شد راه گردانیده قافله را بمکه رسانید قیس بن امرء القیس را
نزد قوم ارسال داشت و پیغام فرستاد که بیرون آمدن شما جهت حمایت کاروان بود اکنون که بجهت و
سلامت بحرم محترم رسیدیم مناسب آنست که شما نیز مراجعت نمایید و قیس بجحفه رسیده بقریش ملاقات نموده و بادای
رسالت پرداخت ابوجهل گفت که باز نگردیم تا به بدر نرسیم و در آنجا شراب نخوریم و عشرت ننماییم و [illegible]
نیز آوازه شوکت و حشمت قریش در دیار و اطراف قبایل عرب مشهور شود و قوم بالضروره سخن ابوجهل قبول نموده
بجانب سپاه اسلام در حرکت آمدند الا بنی زهره بصواب دید اخنس بن شریق که حلیف ایشان بود مراجعت نمودند

و از آنجانب حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام بوادی صفرا نزول نموده کیفیت توجه صنادید قریش جهت
حمایت کاروان استماع نموده بمقتضای کلام وشاورهم فی الامور با اعیان صحابه طریق مشورت مسلوک داشته
چون اکابر مهاجران و اعاظم انصار اظهار اخلاص و اتحاد نمودند و من صمیم القلب در امر محاربت موافقت
فرمودند آنحضرت بزبان وحی بیان کشاینده که بر دیده برکت حضرت عزت و بشارت باد شما را که ایزد تعالی مرا یکی
از این دو طایفه یعنی با قافله که جهت حمایت آن از مکه بیرون آمده اند ظفر و نصرت وعده کرده و واقدی روایت کند
که رسول صلی الله علیه وسلم که شانزدهم ماه مبارک رمضان بوادی بدر آمده علی ابن ابی طالب علیه السلام و زبیر بن
العوام و سعد بن ابی وقاص را با بعضی دیگر از صحابه بخبرگیری نامزد فرموده اشارت بموضعی کرده گفت امید دارم
که نزدیک بجایی که آنجا خبر شد امیرالمؤمنین علی علیه السلام با رفیقان بدان مکان شتافته با جمعی از سقایان
قریش بازخوردند و دو غلام را گرفتند یکی یسار نام و دیگری اسلم بطریق لف و نشر مملوک سعد بن العاص و منبه بن
الحجاج بودند بمنزل اشرف حضرت نبوی رسانیدند و در وقتی که آنحضرت باداء نماز مشغول بود چون بعضی
از حاضران که اسیران را دیدند پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم این سخن موافق مزاج اصحاب
نیفتاد زیرا که بالام مزاج ایشان آن می نمود که گویند ما سقایان کاروانیم بنابران گفتند دروغ میگویید
لت بر غلامان بستند لاجرم ایشان بزبان آوردند که ما ملک ابوسفیانیم و کاروانیان اصحاب دست از
ایذاء ایشان باز داشتند و در آن حال رسول صلی الله علیه وسلم از اداء نماز فراغت یافته صحابه را گفت
چون این غلامان راست گفتند لت و پس را که دروغ بزبان آوردند باز داشتید انگاه حضرت رسالت پناه
متوجه غلامان شده پرسید که قریش در کجا اند جواب دادند که در پس این تل که نمایان شود آنرا عدوة
قصوی و کثیب عقنقل میگفتند انگاه آنحضرت بازگشت عدد و اسامی حاضران آن لشکر را سوال
نموده چون کیفیت حال بوضوح پیوست حضرت روی همایون بیاران آورده گفت که مکه جگر گوشهای خود را
بجانب شما افکنده است بعد از آن در باب منزل شرط مشورت بجای آوردند بنابر صواب دید حباب بن
المنذر از آنجا کوچ کرده بر سر چاه آخرین بدر رفته فرود آمدند و فرمود تا نزدیک بدانجا حوضی کنده
و پر آب ساختند و در روز جنگ طایفه از مشرکان قصد کردند که از آن حوض آب خورند مسلمانان همه
ممانعت نمودند حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام فرمود که بگذارید ایشان را تا آب آشامند هر کس
از کفار از آن آب خورد عالم را وداع کرد مگر حکیم بن حزام که جان از آن مهلکه بیرون برد و بثبوت پیوسته
که چون رسول صلی الله علیه وسلم در منزل مذکور نزول اجلال فرموده سعد بن معاذ جهت آنحضرت عریشی ترتیب
فرموده و در آن اثنا کفار نمودار گشته برابر معسکر همایون فرود آمدند و از محاربه اجتناب نموده اراده نمودند

که باز گردند اما با الآخره و بنا بر اغوای ابوجهل خاطر بر مقاتله قرار داده و آتش پیکار بر افروختند و در روضة الاحباب
و بعضی دیگر از کتب مؤلفات علما افادت مآب مسطور است که در لشکر اسلام سه علم بود و سید عالم صلی
الله علیه و سلم علم اعظم که تعلق بمهاجران داشت بمصعب بن عمیر داده و لوای خزرج را بحباب بن المنذر داده و در روایت آمده
بسعد بن معاذ و شعار مهاجران یا بنی عبد الرحمن و شعار اوس یا بنی عبد الله و در روایت شعار مجموع سپاه
نصرت شعار یا منصور امت بوده و مقصود از کلمهٔ یا منصور امت آنست که ای یاری کرده شده بنصرت بکش دشمن
خود را و در لشکر کافران نیز سه علم بود علم بطلحة بن ابی طلحه و ابو عزیز بن عمیر و نضر بن الحارث که از بنی عبد الدار بودند
و در آن روز تحمل رایات کثرت آیات کفار قیام نموده القصه صباح جمعه هفدهم ماه مبارک رمضان که آفتاب
عالمتاب بنوای سپهر خضرا فروز آمد و رماح خطی خطوط شعاعی جنود را منهزم ساخت و نقش وجود کواکب را
از صفحهٔ نمایش محو گردانیده به پنهان خانهٔ فرار رسانیده حضرت بوشن روی واقدس بعیک من اقتبس سوی سپاه
سپه اسلام قیام نمود و ابطال ضادیه (?) و انواع وحدت (?) قتال آراسته بمیدان شتافتند
و نخست کسی که از مشرکان قدم در معرکهٔ جلادت نهاده عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خویش ولید
از سپاه اسلام معاذ و معوذ و عوف ابناء حارث بمبارزت ایشان مبادرت نمودند و بعضی بجای عوف
عبد الله بن رواحه گفته اند و چون ایشان نزدیک مشرکان رسیدند عتبه و شیبه پرسیدند که شما چه کسانید
جواب دادند که ما غلامانیم و فلان از انصار کفار گفتند که ما را با شما کاری نیست ما طالب بنی اعمام خودیم مطلب
بازگشته عتبه و شیبه فریاد بر آوردند که یا محمد اکفای ما را بیرون فرست و حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم اشارت فرمود
حمزة بن عبد المطلب و علی بن ابی طالب و ابو عبیدة بن الحارث را بمحاربهٔ ایشان نامزد فرمود و عتبه در برابر حمزه
رضی الله عنه آمد و شیبه متوجه ابو عبیده شده و ولید که خال معاویه بود بمبارزت امیر المؤمنین علی علیه السلام
مبادرت نمود و آنجناب در یک ساعت بیک ضربت ذو الفقار ولید را بدوزخ روان گردانید و حمزه نیز بشمشیر
خونریز عتبه را نیز روانه گردانید و شیبه زخمی قوی بر پای ابو عبیده زد چنانچه در میان آن افتاد و مغز استخوان
ساقش ترشح کرد و آن دو شیر بیشه حمزه و علی شتافته ابو عبیده را برداشته شیبه را بقتل رسانیدند آنگاه بار دیگر قتال
اشتعال یافته شیر آتش آجال دمیده از کار زمین حیات کفار خاکستر ساخت و بسیار شعله اهل اسلام نیز لوامع شمشیر
و کوشش بجای آورده نشان جانستان ایشان شمر کار زجانب آتش بدوزخ فرستاده و در خلال آن حال سید
عالم صلی الله علیه و سلم بعریشی که جهت آنحضرت ترتیب داده بودند در آمده دست مناجات بدرگاه قاضی الحاجات
بر آورده و مبالغه تمام نمود و نصرت اهل اسلام را مسألت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسیده آنگاه در مقام
استیناس (?) بر دو سه (?) پس افاقت یافته از خواب در آمده و بشارت رسانید و سپاه

ملائکه متوجه مدد جنود مسلمین گوشش (?) گوش حاضران رسانیده و از وحی پرده فرو آمده نصرت و آن غایت سیهزم الجمع
و یولون الدبر بر زبان وحی بیان گذرانید و قبضهٔ یک سنگ ریزه از زمین برگرفت شاهت الوجوه گفته
بجانب مشرکان انداخت و جنود اسلام را تسلی داده بوجوب اصحاب کفر و ظلام دلیر ساخت از امیر المؤمنین علی
علیه السلام روایتست که فرمود در روز بدر سه نوبت متعاقب هم باد شد بوزید اول جبرئیل بود با هزار فرشته
فرشتگان دوم میکائیل با هزار دیگر و در آن روز ملائکه دستارهای سرخ و زرد و از نور بر سر نهاده و بر اسبان
ابلق سوار بودند القصه بتایید الهی که متوجه حال حضرت رسالت پناهی گشت کفار روی بانهزام آوردند
هفتاد نفر از ایشان کشته شده و هفتاد نفر دیگر باسیری افتادند و از جمله قتلا بروایتی سی و شش کس بزخم تیغ و سنان
شاه مردان علیه التحیة و الغفران بقعر جهنم پیوستند و بعضی از اهل سیر کمتر از این نیز گفته اند و از جمله جماعتی که بزخم
صارم نصرت جناب ولایت منقبت بقتل رسیدند عاص بن سعید بن العاص است و حنظلة ابو سفیان برادر معاویه
و طعیمة بن عدی و نوفل بن خویلد و زمعة بن الاسود و عمیر بن عثمان بن کعب عم طلحة بن عبد الله و عثمان و مالک برادران
و منبه الحجاج السهمی و در آن روز ابوجهل از زخم تیغ معاذ و معوذ پسران عفرا از پای در افتاده عبد الله بن مسعود
بعد از وقوع تیغ سر آن شقی را از بدن جدا کرده نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم برد و عاصم بن ابی عوف و سعید بن وهب
بزخم تیغ ابو دجانه انصاری بقتل رسیدند و امیة بن خلف و پسرش علی را عبد الرحمن بن عوف اسیر کرده بود خواست
ببرد که ناگاه چشم بلال بر ایشان که از آن دو کافر بعذاب مشوش شده بود بر ایشان افتاد و انصار را بر قتل ایشان ترغیب نمود
کار ایشان را تمام کرد و علی بزخم شمشیر حبیب بن اساف انصاری و خباب بن المنذر از پا در آمدند و از جمله اسیران معرکه عباس بن
عبد المطلب است و عقیل بن ابی طالب و ابو العاص بن الربیع و ابو عزیز بن عمیر و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث
و ولید بن الولید بن المغیره و ابو عزه عمرو بن عبد الله الجمحی الشاعر و وهب بن عمیر و سهیل بن عمرو و از جمله عباس
و عقیل در سلک اهل اسلام انتظام یافتند و عقبة بن ابی معیط و نضر بن الحارث بتحریک ذو الفقار حیدر کرار علیه السلام
بقعر جهنم پیوستند و بروایتی نضر بن الحارث را عاصم بن ثابت بدوزخ فرستاد و ابو عزه بنا بر افلاس خلاص
شد اما او را سوگند داد که من بعد بجنگ مسلمانان اقدام ننماید و بعضی از اسیران فدا داده و برخی چند کار و بعضی
انصار پرداخت مطلق العنان شدند و از ارباب توجیه روز بدر چهارده کس شربت شهادت چشیدند از جمله
شش تن از مهاجران بوده و هشت از انصار ابو عبیدة بن الحارث بن عبد المطلب در سلک شهدای مهاجرین انتظام داشت
و در آن روز چون ابو عبیده را از قوت شمشیر شیبه از پای در آمده او را برداشته نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند
گفت یا رسول الله من شهیدم گفت آنحضرت فرمود بلی تو شهیدی و مرغ روح ابو عبیده بعد از مراجعت از بدر
در منزل صفرا یا روحا بجانب عالم قدس پرواز نموده همانجا مدفون شد و مدت عمرش بقول اقتصی شصت سال

بود و دیگری از شهداء معرکه بدر عمیر بن الحمام و عمیر دران روز در صف قتال ایستاده خرمای چند در دست داشت میخورد
و دران اثنا بگوش او رسید که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه بر زبان معجز بیان گذرانید که هر که این
روز با کفار مقاتله نماید شهید شود و بهشت جاودان جای او باشد عمیر بعد از شنیدن این سخن خرما را از دست افکنده
جنگ میکرد تا روی بروضه رضوان آورد و دیگر از شهدای آن معرکه معوذ بن عفراء انصاری است که ابوجهل بضرب
او از پای درآمد و دیگری از شهدای آن معرکه عمیر بن ابی وقاص است برادر سعد و او در سن شانزده سالگی بوده
و بدست عمرو بن عبد ود شربت شهادت چشیده و عبد الله بن مظعون نیز از جمله شهداء بدر است و آن در آن وقت
سی ساله بود و ایضا خالد بن بکر در سن سی و چهار سالگی دران معرکه شهید شد القصه بعد از وقوع این فتح نامدار
و انهزام خستین چهارده سردار کفار بچاه بدر بامر رسول صلی الله علیه وسلم بران چاه تشریف برده و نام کشتگان
که دران چاه انداخته بودند بر زبان همایون رانده و فرموده هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی
حقا عمر بن خطاب گفت یا رسول الله با اجساد بیجان روح سخن میگویی آنحضرت فرمود شما شنواتر از ایشان
سخنی را که من میگویم قتاده روایت میکند که دران زمان حق سبحانه وتعالی مشرکان را زنده گردانید تا آواز رسول
علیه السلام بشنوند و حسرت و ندامت ایشان زیاده تر گردد و درین باب روایات دیگر وارد و روایت کرده اند
آن لاتق بیتا این نصرت و ثبوت پیوسته که چون احمد مختار صلی الله علیه وسلم از انفاق الاموال و ... در ضمان
حفظ و حمایت پروردگار بطرف مدینه بازگشت در وادی صفرا بر سر تلی نشسته غنایم آن معرکه را قسمت فرمود
و بر اشتر ابوجهل رقم اختصاص کشید و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است شمشیر منبه بن الحجاج را که موسوم
بذو الفقار بود بامیر المؤمنین علی علیه السلام انعام فرمود و با جماعتی از اهل مدینه که بنابر رخصت آنحضرت جهت
سرانجام بعضی از مهام دران غزوه حاضر نبودند حکم حضار بدر داده حصه غنیمت ارزانی داشت و اسامی جماعت
که نوزده نفر بودند پنج نفر از انصار بوده اند که نوشته میشود عثمان بن عفان طلحة بن عبید الله سعید بن زید
ابو لبابه بن المنذر که از قبل آنحضرت خلیفه بود عاصم بن عدی حارث بن حاطب خوات بن جبیر حارث بن صمه
و درین تقدیر اصحاب بسیصد و سیزده باشند بعدد لشکر طالوت که با جالوت محاربه می نمود و در صحاح اخبار
وارد است که چون مهم اسیران کفار بفدیه قرار یافت آیت عتاب آمیز ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض
تریدون عرض الدنیا والله یرید الآخرة نازل گشت و این معنی موجب ملال خاطر انور خیر البشر شده چون سابقه
عنایت ربانی شامل حال پیغمبر آخر الزمان است آیه کریمه مذکوره این کلام معجز نظام نزول نمود که لولا کتاب من الله
سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم و گویند که شکستی که اهل اسلام را در احد واقع شد بواسطه فدیه
بود و روایت که چون نبی آخر الزمان از معرکه بدر بازگشته ملک در کتاب ملک سفیان بنواحی مدینه که رسید بشنید

از ایشان الانصار که از موکب همایون تخلف نموده بودند مثل اسید بن حضیر و عبد الله بن انیس دخول نام برآمده
استقبال نموده بلوازم عذر و تهنیت فتح و نصرت قیام و اقدام نمودند حضرت مقدس نبوی صلوات الله و
سلامه علیه اعتذار ایشان پذیرفته دعای خیر بر زبان آورده و قرین لطف و عنایت پروردگار ساخت بلده
طیبه را بیمن قدوم شریف مشرف گردانید و چون از گریختگان معرکه بدر بمکه مبارکه رسیدند و کیفیت انقطاع
اعلام اسلام و نگونساری رایات کفر و ضلال را بسمع ابولهب رسانیدند از غایت اندوه و حد پریشانی آورده
پس از روزی چند باتب و بای عظیم جهنم گردید و درین سال عمیر بن عدی عصما یهودیه دختر مروان را
که هجو حضرت خیر البریه علیه الصلوة والتحیة زبان گشاده باستصواب آنحضرت بکشت و عمرو بن وهب
جمحی باغوای صفوان بن امیه خلف بکر قصد خیر البشر صلی الله علیه وسلم تا از مکه بمدینه آمد و آنحضرت
بنابر وحی آسمانی بر فساد نیت او مطلع گشته چون عمیر بمجلس همایون رسید فرمود که تو با صفوان چه پیمان
فرستاده بنابران عمیر کلمه توحید بر زبان رانده در سلک اهل اسلام منتظم گردید و هم درین سال
آن برگزیده ملک متعال طایفه از ابطال رجال جهت عصیان و نقض عهد یهود بنی قینقاع بتوابع حصار
ایشان شتافته آغاز محاربه و محاصره فرمود و چون آن گروه منقطعه بودند بعد از پانزده روز در
درون قلعه بتنگ آمده بحکم خدا و رسول راضی شده و بجهت عرضه و ترتیب بیرون آمدند و بنابر الحاح و مبالغه
عبد الله بن ابی سلول منافق صاحب مقام محمود از سرخون ایشان گذشته باخراج ایشان حکم فرمود و بعد از فراغ از مهم
بنی قینقاع رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه بازگشته باداء نماز عید اضحی رخت و قربانی قیام نمود و نقلست که ابو
سفیان بعد از واقعه بدر نذر کرد که روغن در سر نمالد و با زنان صحبت ندارد تا انتقام از خیر الانام علیه الصلوة
نکشد و در اواخر این سال با دویست نفر از اهل ضلال بنواحی مدینه آمده و بحری در ناحیه عریض شخصی را از انصار
بقتل رسانیده و چند درخت خرما را سوخت بخیال آنکه از نذر بیرون آید بازگشت و حضرت رسالت پناهی
ازین جرات آگاهی یافته با دویست نفر در عقب ایشان روان شد و مشرکان از توجه آنحضرت آگاهی یافته بجهت
سهولت رفتار انبانهای سویق را که همراه داشتند بینداختند و مسلمانان آن انبانها را برگرفتند آن غزوه را سویق
نام نهادند و در تاریخ یافعی مسطور است که درین سال عثمان بن مظعون وفات یافت روایت که در اوایل
اسلام روزی در مجمع قریش لبید شاعر این بیت خود را میخواند الا کل شیء ما خلا الله باطل وکل نعیم لا محاله
زایل عثمان مصرع اول را شنید گفت صدقت و بعد از استماع مصرع ثانی فرمود که کذبت نعیم الجنة لا یزال
لبید و بعضی مشرکان طپانچه بر روی عثمان زدند که یک چشمش کبود شد عثمان دران باب قطعه گفت که بیت اولش اینست
ان تک عینی فی رضی الرب نالها   ید الملحد فی الدین لیس بمهتد   در سیر سلف از عایشه نقلست که عثمان بن مظعون مرده

که رسول صلی الله علیه وسلم رخسار فاطمه را بعد از وفاتش مس فرموده و بر روی خانه گذارده و در تبع نعش اشارت
فرموده و بروایت رافعی تولد عبد الله زبیر درین سال بوقوع پیوست والعلم عند الله الملک المجید گفتار در

بیان وقایع سال سیم از هجرت و ذکر غزوه احد و برخی دیگر از حوادث که مقارن آن سبب واقع شد الی آخره

در اوایل سال سیم از هجرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم عبد الله بن مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت رایت دولت
آیت هجرت شاه ولایت داده با دویست نفر سوار از مهاجر و انصار بقصد جمعی از بنی سلیم و غطفان بجانب
قرقرة الکدر تشریف برد و چون آن گروه با کفار آفاق ملاقات ناشده مراجعت کرد و هم درین سال با ضعف تربیت
اهل اسلام در آمده و غزوه امر که غزوه انمار نیز گویند هم درین سال واقع شد و در وقت عزیمت خیر البشر
عثمان بن عفان را در مدینه بنیابت خود تعیین فرموده با چهارصد و پنجاه نفر از لشکر ظفر اثر بجانب بنی
ثعلبه محارب در حرکت آمده و جماعت از عزیمت آنحضرت واقف گشته در قلل جبال متحصن شدند اما در روز
که بواسطه بارندگی ثوب حضرت تر شده بود آنرا بر درختی انداخته در سایه آن درخت دعثور آنحضرت را
دیده بر سر آنحضرت شمشیر میکشید و گفت کیست که ترا حمایت کند از من حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم فرمود
که ایزد سبحانه و تعالی فی الحال جبرئیل چنان بر سینه دعثور زد که شمشیر از دستش بیفتاد و خیر البشر برخاست و شمشیر را
برداشته گفت کیست که ترا حمایت کند از من دعثور گفت هیچکس الا الله و کلمه توحید بر زبان راند و مسلمان شد
رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه مراجعت نمود و مدت این سفر یازده روز بود و هم درین سال زید بن حارثه
بفرمان خیر البریه علیه الصلوة والتحیة با صد سوار از مهاجر و انصار بر سر راه قافله قریش که از عراق بشام میرفتند
رفت و سالار قریش فرار نمودند و قریب صد هزار درهم از اموال بدست مسلمانان افتاد و در چهاردهم [illegible] همین
سال کعب بن اشرف یهودی که پیوسته زبان ناخوش بهجو حضرت خیر الانام صلی الله علیه وسلم میگشاد و مشرکان را
بمحاربت و مخالفت آنحضرت ترغیب میکرد و بسعی محمد بن مسلمه و ابو نائله و بعضی دیگر از شجاعان قتیل او کشته شده
همچنین ابو رافع تاجر حجاز که در سلک طریق شقاوت قدم بر قدم کعب داشت باهتمام عبد الله بن عتیک و عبد الله
بن انیس و ابو قتاده که از قبیله خزرج بودند بقتل رسیدند و هم درین سال ابو سفیان با سه هزار نفر لشکر شیطان اثر
که هفتصد کس از جمله زره پوش بودند و دویست سر اسب و سه هزار شتر داشتند از جانب مکه توجه نمودند و چون عرب
بکارزار قتل بدر ترغیب مردم بر حرب پانزده موج ترتیب دادند و بعضی از زنان را همراه کرده بودند و عباس
رضی الله عنه از مکه مکتوبی مشتمل برین واقعه نزد خیر البریه فرستاد و آنحضرت قصد کرد که در مدینه متحصن گردد
و عبد الله که قیام نماید اما بالاخره بواسطه الحاح و مبالغه جمعی از جوانان جنگجو بر حسب تمام در ظاهر [illegible]
جمعه چهاردهم ماه شوال عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته با هزار نفر دیگر از ابطال

رجال که صد کس از جمله زره پوش بود متوجه اهل ظلام شد اما عبد الله بن ابی سلول در اثنای راه با سیصد
نفر از منافقان بازگشت و دران غزوه در میان لشکر اسلام علم بود و لوای اوس را سعد بن عباده داشت
و علم خزرج را حباب بن المنذر و لوای خاصه حضرت مصطفوی را جناب ولایت مآب مرتضوی علیه السلام و بروایتی
آن لوا در دست مصعب بن عمیر بود والقصه بنا بر روایت اول صباح روز دوشنبه پانزدهم شوال
بکوه احد تقارب تویه و اصحاب کفر صلاتی منزجر شد و حضرت خیر البریه بتعبیه سپاه اشتغال نمود و [illegible]
بر میمنه گذاشت و در میسره ابو سهل بن عبد الله الاسدی [illegible] را باز داشته و ابو عبیده بن الجراح و سعد بن
وقاص را در مقدمه تعیین نمود و بجای مقداد بن عمرو را بر ساقه مقرر فرمود و عبد الله بن عمرو بن حرام
بن جبیر را با پنجاه تیرانداز بمحافظت شکاف عین که بر یسار سپاه نصرت شعار بود مامور ساخت و ایشان را
وصیت فرمود که بهیچ حال از آن موضع حرکت نکنند سپاه نصرت شعار خواه مسلمانان غالب شوند و خواه مغلوب
و ابو سفیان نیز بترتیب لشکر کفر اثر قیام نموده خالد بن ولید را والی میمنه گردانید و عکرمه بن ابو جهل را
بر میسره گذاشت و عبد الله بن ربیعه را بر تیراندازان که صد نفر بودند امیر ساخت و لوای را بطلحه بن ابی طلحه
که نام او عبد الله بن عبد العزی بن عبد الدار که او را کبش الکتیبه [illegible] تفویض کرد و چون آن دو قتال اشتعال یافت
طلحه بن ابی طلحه بمیدان شتافت و مبارز طلبید شیر بیشه هیجا یعنی شاه اولیا علی مرتضی سلام الله علیه در [illegible]
شاه مردان گشت   تن زنده پیل جان جبرئیل   کف او بحر بجان دو جلیل   بوسیله که آمد زبالا بزد بر سر
آن بد اختر اتفاقاً بیک ضرب ذو الفقار کار او را تمام ساخت و بعد از قتل طلحه بن ابی [طلحه] رایت قریش را ابو سعد
مصعب برداشت و زخم پیکان جان ستان عاصم بن ثابت تیر سینه آنکافر باد دیگر عثمان علم برگرفت
او نیز بیک تیر حسام عازم سقر شد و بروایتی عثمان بضرب تیغ حمزه رضی الله عنه مقتول گردید و پس ابو سعید بن طلحه
بن ابی طلحه و حارث بن طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه و جلاس بن طلحه و ارطاة بن شرحبیل و شریح بن قارظ
متعاقب هم علمدار کفار بضرب تیغ مجاهدان دین راه دین پیش گرفته الا قوام غلامی از عبد الدار صواب نام
رایت ظلام را برداشته او نیز بضرب ذو الفقار حیدر کرار بدار البوار پیوست قال فی کشف الغمه ورد عن ابی عبد الله
جعفر بن محمد عن ابیه علیهما السلام قال کان صاحب لواء یوم احد تسعة کلهم قتلهم علی بن ابی طالب علیه السلام
باتفاق جمهور اهل سیر امیر المومنین حیدر دران روز بیشتر از جمیع صحابه خیر البشر لوازم شجاعت و تهور بتقدیم رسانید
و مشرکان را منهزم گردانید و مسلمانان بغنیمت مشغول شدند اکثر جماعت که بامر خواجه کونین بمحافظت شکاف
عین قیام می نمودند بخلاف رای سرور خود جهت اخذ غنیمت عنان بمعرکه تافتند و خالد بن ولید و عکرمه بن ابی
جهل امیعی را دانسته بیکبار بر سر عبد الله راندند و او را با باقی شهید ساختند و از پس پشت لشکر اسلام

اسلام درآمدند و تیغ کین نهفته حضرت علیاش را دست داد فوجی از مسلمانان گرگشته و بزمره بوادی فرار
شتافته و بروایتی که در کتاب مذکور مسطورست زیاده از چهارده نفر کسی در ملازمت حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم نماند و ازین جمله هفت نفر از مهاجر بودند و هفت نفر از انصار و اسامی مهاجرین هفت علی بن ابی
طالب علیه السلام ابوبکر بن ابی قحافه عبدالرحمن بن عوف سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام طلحة بن عبدالله
ابوعبیدة بن الجراح و اسامی انصاریان هفت خباب بن المنذر ابودجانه عاصم بن ثابت حارث بن صمه
سهیل بن حنیف اسید بن حضیر سعد بن معاذ و بعضی بجای سعد بن معاذ و اسید بن حضیر سعد بن عباده و محمد بن مسلمه آورده اند
و ازین چهارده تن سیزده کس بر موت با یکدیگر بیعت کرده عهد بستند و ازین هشت کس که عبارتست از
امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر و ابودجانه و حارث بن صمه و خباب بن المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف
و ایشان در مقاتله و مقابله مشرکان آثار مردانگی بظهور رسانیدند و با وجود کثرت اعدا آسیبی بذات ایشان
از نامردان مشرکان نرسید و ایضا در کشف الغمه مسطورست که در روز احد چون اهل اسلام از هجوم جنود و احزاب
ظلام انهزام یافتند حضرت خیرالانام از شاه ولایت علیه السلام پرسیدند که چرا با قوم در امر فرار قیام نکردی
امیرالمؤمنین جواب داد که چگونه بروم در آن حالت که از مرتد اسوگند که ازین مقام قدم فراتر ننهم تا ایزد تعالی
ایجاز وعده خویش کند آنحضرت فرمود که ای علی حق جل و علا وفا کننده وعده خودست آنگاه سه
طایفه عظیم متعاقب یکدیگر متوجه حضرت خیرالبشر گشته باشارت آنحضرت منهزم گردانید از آن جمله اول
هشام بن امیة المخزومی و از زمره ثانیه عمرو بن عبدالله الجمحی و از فوج ثالث بشر بن مالک را بقتل رسانید عجب
هنگامه که در آن روز حیدر کرار بضرب شمشیر آتشبار و ذوالفقار اعجاز آثار آتش افروخته بود و لوای سعی و اجتهاد برافراخته
از جانب آسمان ندای گوش مکان رسید لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و بقول قائل این کلمه جبرئیل
علیه السلام و بروایتی رضوان خادم بهشت و ایضا در آن روز در وقتی که بغزوه سید المرسلین بر جمعی کثیر
از ابطال مشرکین حمله کرده سلک جمعیت ایشان را از هم گسیخت جبرئیل گفت یا رسول الله ملایکه تعجب می نمایند ازین
مواسات وجه انمودن علی فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم انه منی و انا منه فقال جبرئیل
علیه السلام و انا منکما در اکثر کتب سیر مسطورست که در معرکه احد خیرالبشر بنفس نفیس خود مباشر امر قتال گشته

در آن روز از دست برد قضا   بدندان سرو قد خیر الورا   یکی سنگ خورد و شکسته شد   از آن قطره شد لعل و مرجان

و بروایت اصح رامی آن حجاره عتبة بن وقاص بود برادر سعد و در روضة الصفا مذکورست که در روز احد
عبدالله بن قمیه و عتبة بن وقاص و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف بر قتل رسول صلی الله علیه وسلم
با هم عهد بستند و زمره عبدالله بن حمید اسدی را نیز داخل آن چهار زخم پاره گردانیده اند و ابن قمیه

علیه اللعنه چندان سنگ بجانب آنحضرت انداخت که رخسار آفتاب کردار او مجروح شده حلقهای خود بر جبین مبین
آنحضرت نشست و بروایتی بواسطه شمشیری که آن ملعون بذات همایون رسول صلی الله علیه وسلم رسانید و آنحضرت
در گوی افتاد و از چشم مردم نهان گشته شیطان فریاد برآورد که محمد قتیل رسید و این خبر شایع شده موجب فتور
و تفرقه اهل اسلام و سبب تفرق خواطر اصحاب گشت و ظلام گردید نقلست که آنحضرت را اول کسی که دران گو شناخت
کعب بن مالک انصاری بود و او برآورد که ای رسول الله حیاسوی باسینه عالم صلی الله علیه وسلم اشارت
فرمود که خاموش باش چون مسلمانان از حیات خواجه کاینات خبر یافتند از اطراف و جوانب بملازمتش شتافتند
و طلحه بدان گو درآمده و پشت خم کرده تا آنحضرت پای مبارک بر پشت او نهاد و امیرالمؤمنین علی دست گرامی
خیرالانام را گرفت تا از آنجا بیرون آمد بصحت پیوسته که حضرت سید المرسلین در شان آن تیغ لعین که بر ملتش جسته
بود دعای بد فرمود و بعضی از ایشان هم دران معرکه کشته بقیة السیف بسال نرسیدند و در مقصد
اقصی مسطورست که در روز احد ابی بن خلف لعنه الله حضرت رسالت را دیده گفت لا نجوت و بر آن حضرت
که در میان حارث بن صمه و سهیل بن حنیف ایستاده بود حمله نمود و مصعب بن عمیر پیش رفت زخم نیزه آن شقی
شهید شد آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم نیزه که در دست سهیل بود ستانده و بر گردن ابی زد ابی قتال صعب
فرار گزیده و از الم زخم سینه عالم صلی الله علیه وسلم بسان گاو بانگ میکرد تا وقتی که روی بوادی عدم نهاد
و در بعضی روایات آورده است که نوبتی زید بن وهب از عبدالله بن مسعود پرسید که چنین شنیده ام که در روز
احد بغیر از علی و ابودجانه و سهیل بن حنیف رضی الله عنهم در خدمت حضرت رسالت هیچکس نمانده بود و این خبر
مطابق واقع است یا نه جواب داد که در اوایل حال که سپاه اسلام روی بوادی انهزام نهادند بغیر امیرالمؤمنین
علی احدی در خدمت آنحضرت نماند و بعد از ساعتی عاصم بن ثابت و ابودجانه و سهیل بن حنیف و طلحة بن عبیدالله
بملازمت خیرالبشر شتافتند گفتم محاربت در میان بسته بازپرسید که ابوبکر و عمر کجا بوده اند گفت ایشان نیز گوشه گرفته
بودند چون از حال عثمان بن عفان استفسار نمود گفت او نیز بطرفی رفته بود و بعد از سه روز پیدا شد چون مقتول
منزل و مرض بود و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که به بستی که درین واقعه چیزی شنیدی از مرتضی علی علیه السلام
منقولست که دران روز هونا که من و ابودجانه و سعد بن ابی وقاص هر یک بطرفی در دفع و دفع طایفه مشرکان اشتغال نمودیم
تا آن زمان که خدای تعالی فرج بخشید چنانچه در اکثر کتب سیر مسطورست و در روز احد جمعی دیگر از صحابه مثل ابوعبیدة
بن الجراح و طلحة بن عبدالله و ابوطلحه انصاری نیز لوازم شجاعت و مردانگی بتقدیم رسانیدند و دو انگشت طلحه از زخم
تیغ ابن قمیه یا اصابت تیر مالک بن زهیر جشمی از کار رفت القصه چون قبایل اهل ضلال بنهایت حضرت خیرالبریه علیه
الصلوة والتحیه با جمعی از صحابه که مجتمع گشته بودند شعب احد درآمد و هند بنت عتبه بن ربیعه که زوجه ابوسفیان اول

معاویه بود و باتفاق بسیار نسوان قریش انصار ی میدان از مردان شیر زن خالی دیده بر سر شهدا نشسته
و بغیر از حنظله بن ابی عامر راهب که ملقب بغسیل الملائکه است تمامی شهدا را مثله ساختند و هند جگر حمزه
جگر عم پیغمبر مکید بنابرین او را آکلة الاکباد می گفتند و بعد از این قضیه ابوسفیان و اتباع او را داعیه رجوع
که پیدا شده بحث ابوسفیان نزدیک شعب احد آمده فریاد برآورد که محمد درمیان قوم هست یا نی و باشارت
حضرت اصحاب ساکت بوده ابوسفیان آواز برآورده که آیا پسر ابی قحافه زنده هست هیچکس بجواب زبان
نجنبانید کشاده نوبت دیگر گفت آیا پسر خطاب چه حال دارد این کرت نیز جواب نشنیده روی بمردم خود
آورده گفت این جماعت که نام بردم همه کشته اند عمر بن الخطاب از استماع این مقال بی تحمل شده گفت
ای دشمن خدا این کسانی که نام بردی همه زنده اند و بروایتی معتبر اتفاقی چون ابوسفیان از حال پیغمبر آخر
الزمان سوال کرد امیرالمومنین علی فرمود که بجز اکه محمد زنده است و سخن ترا می شنود انگاه ابوسفیان آغاز
نوازش معبود باطل خود کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب بامر حضرت رسالتمآب جواب دادند که الله اعلی و اجل
باز ابوسفیان گفت العزی لنا و لا عزی لکم مسلمانان جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان زبان
آورده که یوم بیوم بدر و الحرب سجال و نیز گفت وعده ما و شما سال آینده در منزل بدر است و امیرالمومنین علی
یا دیگری از اهل اسلام موجب فرموده خیر الانام علیه الصلوة و السلام زبان بقبول کشاده ابوسفیان بجانب
مکه روان شد بروایت اکثر اهل سیر در واقعه احد قریب سی نفر از اهل شرکان بقتل رسیدند و از انجمله بقول
محمد بن اسحاق دوازده نفر بضرب تیغ امیرالمومنین علی کشته اند و اسامی ایشان اینست طلحه بن ابی طلحه
و ابوسعید بن طلحه و کلده بن طلحه و عبدالله بن حمید بن زهره و ابوالحکم بن الاخنس بن شریف الثقفی و ولید
بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه و ارطاة بن شرحبیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک
صواب سول عبد الدار در روضة الاحباب مسطورست که دران که رسول صلی الله علیه و سلم بشعب در آمد عثمان
بن عبدالله بن المغیره المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار از عقب آنسرور بشتافت ناگاه پای اسب آن لعین بگوی
فرو رفت از پشت زین بروی زمین افتاد و بضرب تیغ حارث بن صمه رخت زندگانی بباد فنا برداد و عبید بن
جابر عامری بجانب حارث تاخته بشمشیر خونریز ابودجانه پیکر او ریزه ریزه شد و سایر مشرکان همچنین
اجساد بعضی از مجاهدان دین که اسامی ایشان بتحقیق ذکر یافت مقتول گشته اما از مسلمانان دران معرکه بروایتی
هفتاد نفر و بقولی شصت و پنج کس بسعادت شهادت رسیدند و از انجمله چهار نفر از مهاجر بودند و باقی از
انصار و یکی از شهدای مهاجرین عم حضرت سید المرسلین حمزه بن عبدالمطلب است رضی الله عنه و کنیت او ابو
العلی است و بعضی ابو عماره گفته اند و در نسخ معتبره از وحشی که قاتل آنجناب بود مرویست که من غلام جبیر بن

مطعم بن

مطعم بن عدی بودم در روز بدر عم خواجه من طعیمه بن عدی بدست حمزه کشته شده بود بنابران جبیر در وقت
توجه بجانب احد بمن گفت که اگر تو حمزه را بقتل رسانی آزاد باشی و در اثنای راه که میشد بجهت انتقام کشته
شدن پدر خویش هند مرا بدان امر تحریص کردی و گفتی اگر این کار بدست تو صورت پذیرد ترتیب من انتقام
یابی و در روز احد که بازار قتال اشتعال یافت من بودم که بعد که رفت حمزه را دیدم که مانند شیر مست بمیدان
درآمده صفوف مشرکان از هم زده در ان حال سباع بن عبدالله الغبشانی که مادرش در مکه ختان
نسوان قیام نمودی در برابر مسلمانان شتافته مبارز طلبید حمزه سر راه بر سباع گرفته او را بجزو مادرش
سرزنش کرد و انگاه بضرب تیغ جسد آن ملعون را بخاک انداخت و طعمه سباع گردانید و من در پس سنگی در کمین نشستم انتظار حمزه
رضی الله عنه نزدیک بدانجا رسید و انگاه حربه بطرف وی انداختم و آن تیغ بر ناف آن زبده آل عبد مناف
آمده و از جانب دیگر بدر آمد و متوجه من شده همان لحظه از پای درآمد بعد از ان هند بسر وقت وی افتاده گوش
و بینی او را ببرید و جگرش را بیرون کشیده و بمکید شلت که بعد از مراجعت بجانب اهل ضلالت در وقتی که آیه
دین قبض حال شهدا قیام نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم گفت حال حمزه چیست که او را نمی بینم
امیرالمومنین علی علیه السلام بجست و جوی عم خود مشغول شده ناگاه جسد مبارکش را افتاده دیده اشک بر
عارض مبارک شاه مردان فرود دوید آنحضرت را از حال آن واقعه خبردار کرد واینه حضرت سید کاینات علیه
موجودات بنفس نفیس خود انجا شتافته چون دیده عم خود را مثله کرده بغایت محزون گشته گفت ما وقف
موقفا قط اغیظ علی من هذا بر آن قسم یاد فرموده بزبان معجز بیان آنحضرت جاری شد که چون بر قریش دست یابم هفتاد
کس از ایشان مثله کنم و جبرئیل علیه السلام نازل گشته این آیت آورده که و ان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به و لئن
صبرتم لهو خیر للصابرین رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که صبر میکنم و از سر آن و نیت درگذشته کفارت سوگند
داد و در سیر السلف مسطورست که حمزه رضی الله عنه از انحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم دو سال مسن بود و
مولف اعجاز الافغان مدت عمرش را پنجاه و نه سال گفته اند والله تعالی اعلم و از جمله شهدای مهاجرین
دیگری عبدالله جحش اسدی است و او پسر عمه خیر البریه علیه السلام و امیمه بوده و مادرش دختر عبدالمطلب است همانا
ابن قتلت که در صباح روزی که حرب احد وقوع پیوست عبدالله مناجات کرد که خدایا درین جنگ شخصی را
که شوکت بسی و قوت موصوف باشد خصم من گردان که اگر ظفر یابد گوش و بینی مرا ببرد و چون وقت ملاقات
سوال کنی که گوش و بینی ترا چرا بریده اند جواب دهم که از برای محبت تو و رسول تو پس تو اگر تصدیق کنی و گوئی
آری تو گوش بریده ... از سعد بن ابی وقاص مرویست که صباح عبدالله بن جحش این مناجات کرد و آخر
روز دیدم که گوش و بینی او را از ریسمان آویخته بودند و او را با حمزه در یک قبر دفن نمودند و مدت عمر

عبدالله از چهل سال متجاوز بود و دیگر شهیدان مهاجرین مصعب بن عمیر است از بنی عبدالدار بود و اسلام بسیاری
از اهل مدینه به سعی و اهتمام او روی نمود و در منقبت او قصص و بعضی دیگر از کتب علما مذکور است که در آن وقت
که مسلمانان در معرکه احد روی گردان شدند مصعب که رایت مهاجر در دست داشت خیال فرار بخاطر نگذرانید
و ابن قمیه به وی رسیده دست راست او را به ضرب شمشیر بینداخت و مصعب رایت را به دست چپ گرفت و گفت
وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنه زخم دیگر بر دست چپش آمد ساخت و مصعب کرت
دیگر آن کلمه را تکرار نمود و علم را بر دو بازو به سینه خود منضم گردانید و ابن قمیه دیگر بار نیزه بوی رسانید
تا کار شهادتش به انجام رسید گویند انقطاع و تجرد مصعب از زخرفات دنیویه به مرتبه بود که چون او را شهید کردند
از وی پوست پاره ماند که چون سرش را آن می پوشیدند پایهایش برهنه می ماند و چون پایش را ستر می کردند سرش
باز می ماند   غلام همت آنم که زیر چرخ کبود   ز هر چه رنگ تعلق پذیرد آزاد است   و مدت عمر مصعب
چهل سال بود و از جمله شهدای انصاری یکی ذکوان بن قیس است و او از جمله اهل بدر است و مرتبه قربت
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجایی رسیده که نوبتی فرمود که هر کس که دوست دارد که مردی را ببیند
که بر سبزه بهشت راه می رود به سوی ذکوان نظر کند و در روضة الصفا مسطور است که چون اهل اسلام متوجه احد گشتند
ذکوان دختر و نسوان خود را وداع کرده ایشان گفتند یا ابا السبع دولت مواصلت کی دست خواهد داد
جواب داد که در قیامت پس از تلاقی فریقین چندان محاربه نمود که به سعادت شهادت رسید و در آخر
جنگ حضرت مقدس نبوی فرمود که چه کس از حال ذکوان خبری دارد جناب ولایت مآب مرتضوی
علیه السلام گفت یا رسول الله من دیدم که سواری در عقب او می رفت و می گفت مرا نجات مباد اگر تو
نجات یابی آنگاه شمشیری بر دوشش او زده او را در ربود و من سوار را تعاقب نموده از پشت زین بر روی
زمین افکندم و چون نظر کردم ابو الحکم اخنس بن شریف بود و دیگر از شهدای احد حنظله بن ابو عامر راهب است
از واقدی مرویست که حنظله قریب به واقعه احد جمیله بنت عبدالله بن ابی را به حباله نکاح خود در آورده
و در شبی که روز آن جنگ واقع شد باجازت حضرت رسالت در مدینه توقف نموده با منکوحه
خویش زفاف نمود و صباح متوجه معرکه شد جمیله چهار کس آورده تا حنظله پیش ایشان اقرار نمود
که ازاله بکارت جمیله نموده چون گواهان سبب اشهاد را پرسیدند جواب داد که دوش چنان در خواب
دیدم که دری در آسمان شده حنظله از آن در درآمد و آسمان باز بحالت خود معاودت نمود تعبیر
این واقعه وقوع شهادت حنظله است بنابراین گواه گرفتم اگر حملی مرا ظاهر شود منکر نگردند والقصه چون حنظله به معرکه
احد رسید ساقی بقتال پرداخته بدست حنظله یا شداد بن الاسود شهید شد و رسول صلی الله علیه وسلم

فرمود که دیدم که ملایکه حنظله بن ابی عامر را غسل میدهند چون به مدینه مراجعت نمود از جمیله حال حنظله را پرسید
جواب داد که حنظله از غایت حرص بر جهاد فی الحال که دفع جنابت نماید سلاح بسته به معرکه شتافت بنا
بر آن قضیه ملایکه حنظله را غسل دادند و وی را غسیل الملایکه لقب نهادند و دیگری از شهدای معرکه احد عمرو بن ثابت
بن قیس است واقدی روایت کند که عمرو پیوسته در ثبوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم متردد
بود و کلمه مبنی بر قبول نبی نمود و اسلام را اما در صباح آن روز ملهم الرشاد زبان او از سر صدق بکلمه طیبه جاری
کرده روی بأحد نهاد و چندان محاربه نمود که به مرتبه شهادت رسید و چون حضرت پیغمبر علیه الصلوات
والسلام بر شهادت وی واقف گشت فرمود که انه من اهل الجنة و دیگر از شهدای انصار عمرو بن الجموح است
که از بنی سلمه بود و او را چهار پسر بود که در ملازمت حضرت رسالت پناه بسر می بردند و در معارک
آنحضرت قیام و اقدام می نمودند و تقصیر از خود راضی نبودند و خود بواسطه آنکه اعرج بود در معارک
بخدمت آنحضرت نمی رسید اما در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم متوجه احد گشت عمرو را هوس جهاد
پیدا شد و هرچند قوم او را از این حرکت منع نمودند و گفتند که لیس علی الاعرج حرج بجای نرسید و نزد حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم رفته گفت که کار بسیار نمود که میخواهم با این پای لنگ خود به بهشت روم سید
عالم صلی الله علیه وسلم فرمود که با جهاد و فعل کند عمرو التماس خویش را مکرر ساخت رخصت یافت و در روز
احد با پسر خود خلاد و عبدالله بن عمرو بن حرام که برادر منکوحه اش بود و عمرو بن حرام بود شهید گشت از
واقدی مرویست که در روز احد چون اخبار موحشه به مدینه رسید عورات جهت تحقیق حالات متوجه معرکه بیرون
شدند و عایشه نیز از پی طایفه در حرکت آمده و در اثنای راه هند را دید که شوهر و برادر و پسر خود را بر شتری
بار کرده به مدینه می آورد از وی پرسید که چه خبر است جواب داد که ذات فایض البرکات سید کاینات مقرون
بصحت و سلامت دیگر مصیبتی که باشد سهل است عایشه باز استفسار نمود که اینها چه کسانند که می آوری گفت شوهرم
عمرو و برادرم عبدالله و پسرم خلاد آنگاه شتر بزانو در آمد عایشه گفت مگر از ثقل این بار بازمانده هند جواب
داد که ظاهر است که قوت شتر از دیگر است آنگاه شتر را برخیزانیدند و نوبت دیگر آن جمل بجنبید چون عنانش
بطرف دیگر گردانیدند در رفتار آمد هند نزد سید المرسلین شتافت و کیفیت واقعه را عرض کرد آنحضرت فرمود که
ان الجمل مأمور آنگاه از هند پرسید که عمرو در وقت توجه چه گفته بود جواب داد که این دعا کرد اللهم لا تردنی
الی اهلی خیر البشر فرمود که بنابرین شتر بجانب مدینه روان شد و انصار هند را بشارت داد که شوهر و برادر و پسرت
به رفاقت یکدیگر بسر می برند و دیگر از شهدای احد وهب بن قابوس مزنی است و برادرزاده حارث بن عقبة بن قابوس
و ایشان در روز احد از مزینه رسیده بودند چون از کیفیت واقعه وقوف یافتند و آثار شجاعت و مردانگی بظهور آوردند

و بخون شهادت فایز شدند سعد بن وقاص گوید که من دیدم که بعد از شهادت وهب سید عالم صلی الله علیه و سلم بر سر او
ایستاد و میگفت رضی الله عنک فانی عنک راض و چون او را در قبر نهادند آنحضرت بدست مبارک خود در وی
که حله‌ای سبز داشت بر وی پوشید و دیگر از شهدای انصار انس بن نضر عم انس بن مالک خادم آن سرور که
احد عمر بن خطاب را دید با طایفهٔ از اهل اسلام در مقام تحیر و کشتن نشسته از سبب حزن پرسید جواب دادند که رسول
قتیل شده گفت پس شما از حیات خود چه میکنید برخیزید و با اعدا مقاتله نمایید تا کشته شوید و شمشیر کشیده روی بکفار
متوجه گردید و دران اثنا سعد بن ابی وقاص با او خورد و گفت والله که من بوی از جانب احد می‌شنوم آنگاه بجیش
لشکر قریش حمله کرده محاربه می‌نمود تا شهید شد گویند که زیاده از هشتاد زخم بر بدنش زده بودند و از جملهٔ شهدای
معرکهٔ احد خارجة بن زید انصاری بود و در روضة الصفا مسطور است که در وقتی که خارجة بن زید انصاری بیست و اند زخم داشت مالک
بن الدخشم بالای سر وی رسید و گفت شنیدی که محمد را کشته‌اند خارجه جواب داد که بتحقیق رسول خدای عز و جل کشته گردد
دینه تو برو و از برای نصرت دین مقاتله کن و دیگری از انجمله سعد بن ربیع است آورده‌اند که در روز جنگ احد حضرت
رسول صلی الله علیه و سلم در حق سعد فرمود که اللهم ارض عن سعد بن الربیع و دیگری از شهدای آن معرکه یمان بن
جابر العبسی است که پدر حذیفه بود و در مقتل اتفاقی بسبب تیر رفیقی که یمان پیر سال خورده بود و دران روز بی‌کسوت
مقتول گشته بالآخره وی پسرش را که شهادت دریافته و که شمشیر خود را برداشته متوجه کشتن شد و اهل اسلام وی را
نشناخته در مبارزت بقتلش آوردند و پسرش در آن وقت هرچند فریاد کرد که این پدر منست بجایی نرسید زیرا که مسلمانان
از غایت دهشت و حیرت نمی‌شنیدند که او چه میگوید و از جملهٔ شهدا دیگری عبدالله بن جبیر بود و جمعی که با او در شعب
صبر و ثبات قدم نموده بودند و اسامی همه شهدا از کتب که در وقت تحریر این مختصر در نظر بود بوضوح نپیوست
بنابران مرقوم کلک بیان نگشت بعضی از علما را عقیده آنست که خاتم الانبیا علیه الصلوة و السلام بر حمزه رضی الله عنه
نماز گزارده و جنازهٔ هریک از شهدا را که می‌آوردند پهلوی سید الشهدا می‌نهادند و باز در صلوة قیام می‌نمودند چنانچه
هفتاد کرت بر حمزه نماز گزارده شد و قول آنکه آنحضرت بر شهدای احد نماز نگزارد و مجتهدان مذهب شافعی ترجیح این
روایت کرده‌اند باتفاق ارباب اخبار شهدای احد را بی‌آنکه غسل دهند در همان موضع دفن نمودند و در اواخر همان روز حضرت
مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه بمدینه مراجعت فرمود و در اثنای راه بهر قبیله که میرسید مردان و زنان
بر سر راه بهجت آیات آمده از مشاهدهٔ صفات آنحضرت شکر الهی بتقدیم میرسانیدند و میگفتند که هر مصیبت که سوای مصیبت
تو است سهل و آسانست و حال آنکه اکثر ایشان مصیبت زده بودند بثبوت پیوسته که در روز دوم از وقعهٔ احد که یکشنبه بود
خبر بمدینه رسید که ابوسفیان با تابعان از رجعت بجانب مکه پشیمان شده و از تخیال قتال عزیمت مدینه نموده بنابران
نبی آخر الزمان لوای ظفر اثر را بعلی مرتضی داده با جماعتی که در احد همراه موکب همایون بودند بعزم مقاتله

اعدا توجه نمود تا منزل حمراء الاسد تشریف برده اشارت کرد تا در معسکر ظفر اثر در هر شب چند جا آتش بر افروختند
و معبد بن ابی معبد خزاعی که با وجود کفر نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دم از اخلاص میزد دران
وقت بمکه میرفت با ابوسفیان و قریش ملاقات نمود و ایشان را از حرب مسلمانان ترسانید و گفت
محمد با جمعی کثیر از مهاجر و انصار بنیت انتقام شما متوجه است و من او را در حمراء الاسد گذاشتم و کفار از استماع
این خبر متوهم شده فی الحال بر جناح استعجال بجانب مکه روان شدند و حضرت پیغمبر از شر دشمنان فارغ گشته با
کمال صحت و عافیت بمدینهٔ طیبه شتافته در روایتی که در حمراء الاسد ابو عزهٔ شاعر و معاویة بن المغیره را سپاه اسلام
گرفته نزد رسول صلی الله علیه و سلم آوردند چون ابو عزه در وقعهٔ بدر که اهل مدینه او را اسیر کرده بودند در مجلس اشرف نبوی
عهد بسته بود که دیگر در جنگ حامیان حوزهٔ دین اقدام ننماید و ترک عهد و پیمان کرده با ابوسفیان همراه شده بود و در
واقعهٔ احد همراه کفار بود و سید ابرار صلی الله علیه و سلم حکم بقتل او فرمود او بزبان تضرع و زاری تخلص
خود را مسالت نمود آنحضرت گفت لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین و عاصم بن ثابت ابو عزه را گردن زده
عثمان بن عفان زبان بشفاعت معاویة بن المغیره بگشاد و حضرت خیر البریه معاویه را امان داده فرمود که اگر
بعد از این تاریخ تا سه روز او را در مدینه ببینند بکشند و بر طبق آیهٔ اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون
و در روز چهارم از شرایط چون خون گرفته او در مدینه دیدند زید بن حارثه و عمار یاسر بموجب فرمودهٔ خیر البشر صلی الله
علیه و سلم او را بقتل رسانیدند و در اواخر همین سال یا در اوایل سال چهارم از هجرت سریهٔ رجیع نام اتفاق
افتاد بدین کیفیت آن واقعه چنان بود که سفیان بن خالد هذلی بعد از غزوهٔ احد جمعی از قبیلهٔ عضل و قاره را برانگیخت
که قریش را تهنیت گفت و اولیای که در حرب احد مقتول شده بودند و سلافه بنت سعد بن طلحه بن ابی طلحه نذر کرده
که هر کس که سر عاصم بن ثابت را که کشندهٔ دو پسر او بود نزد وی برد صد شتر بدهد و بنابر آن سفیان
در حرکت آمده و پس از ان جمعی را بتحریک او بسبب کشتن حیله برانگیخت و هفت کس را بملازمت حضرت صلی الله علیه و سلم
فرستاد تا اظهار اسلام نموده گفتند یا رسول الله جمعی کثیر از مردم قبیلهٔ ما ایمان آورده‌اند ملتمس آنست که قومی
از صحابه همراه ما بفرستی تا بتعلیم قواعد شریعت قیام نمایند سید عالم صلی الله علیه و سلم التماس آن قوم را قبول
کرده ده کس از کبار اصحاب که عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن دثنه و عبدالله
بن طارق از انجمله بودند بموجب اشارت آنحضرت با ایشان روان شدند و چون بموضع آبی که رجیع نام داشت
رسیدند یکی از ان جماعت منافق پیشتر رفته سفیان را خبر کرد و آن ملعون دویست مرد مسلح بقصد مسلمانان حرکت نمود
در وقتی که آن سعادتمندان بکوه بالا میرفتند بدیشان رسیده گرد ایشان فرو گرفتند و از صورت امان بجنگ آوردند

ما عاصم باتفاق یاران بر کافران تیرباران کردند و بعد از آنکه سهام باتمام رسید عاصم تیغ برکشید و بزبان نیاز
از کریم کارساز مسألت نمود که سر او از شر کافران مصون ماند این دعا مستجاب بود که میدانست که سلافه نذر کرده
که در کاسه سرش شراب آشامد و عاصم بعد از قتال و جدال در آن روز شربت شهادت چشید چون مشرکان خواستند
که سر او را از تن جدا کنند دیدند که زنبوران بسیار بر گرد تن عاصم جمع آمده دست از آن کار باز داشتند
و با خیال کردند که شب زنبوران کم شوند باقی مهم پردازند چون شب درآمد [illegible] فرستاده تا جسد
عاصم را [illegible] و مشرکان در غایت خذلان باز گشتند در آن روز [illegible] عاصم از آن [illegible] دو کس دیگر شهید شدند و خبیب
بن عدی و زید بن [illegible] بدست کفار گرفتار شد و [illegible] ایشان را بمکه بردند و بفروختند و مشرکان قریش
آن دو عزیز را که از جمله زهاد اصحاب بودند بردار کردند نقلست که چون خبیب را بالای دار کشیدند از
قاتلان خویش رخصت طلبیده دو رکعت نماز گذارد و [illegible] رکعتین [illegible] سنت پیوسته که اهل ضلال
و غوایت جسد خبیب را جهت اشعار قوت و شوکت خویش بردار گذاشته چهل کس را بمحافظت آن گماشتند چنین
عالم صلی الله علیه وسلم بر کیفیت واقعه وقوف یافته زبیر بن العوام را و مقداد بن الاسود را جهت فرود آوردن
خبیب از دار بجانب مکه فرستاد و ایشان شبی [illegible] رسیده محافظان خبیب را خفته یافتند جسد آن بزرگوار را
که بعد از انقضای چهل روز از قتل همچنان تازه مانده بود و خون از وی میچکید و بوی مشک از وی میدمید زبیر او را
پیش اسب گرفت باتفاق مقداد روی براه مدینه نهاد و مشرکان صباح روز دیگر از این واقعه آگاه شدند
و هفتاد کس از عقب زبیر و مقداد فرستادند و آن جماعت چون بدیشان رسیدند زبیر از اسب فرود آمده خبیب
را بر زمین نهاد و فی الحال زمین شق شده او را فرو برد و کفار از این امر بدیع [illegible] چون دیدند که زبیر
و مقداد را زود ظفر نتوان یافت بصوب مکه باز گشتند و گویند که سفیان بن خالد بکشتن عاصم و اصحاب او
[illegible] گشته جمع آورده سپاه پرداخت تا بمحاربه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم شتابد و چون
این خبر بمسامع [illegible] خیر البشر رسید شخصی را که موسوم بعبد الله بن انیس بود بفرستاد تا شبی که
آن شریر بخواب رفته سر او را از تن جدا ساخت و در اواخر همین سال یا اوایل سال چهارم خبر بمدینه رسید
که طلحه و سلمه پسران خویلد مردم بنی اسد را بر جنگ مصطفی صلی الله علیه وسلم تحریض می نمایند و داعیه
دارند که نواحی یثرب را تاخت نمایند بنابر آن حضرت خیر البریه ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی را با جمعی
[illegible] پس از مهاجر و [illegible] بجانب ایشان فرستاد و ابو سلمه ولید بن زهیر بن طایی را [illegible] خود ساخته
از مدینه با جمعی در قطن که آبیست از آبهای بنی اسد رفت و سه غلام از آن قبیله را که [illegible] اغنام قیام می نمودند
اسیر کرد و بنی اسد این خبر شنیده از منازل خود بمواضع حصین گریختند و ابو سلمه بآنجا شتافته آنچه توانست از

شتر و گوسفند

شتر و گوسفند بحیطه تصرف در آورد و بعد از انقضای ده روز غانما سالما بملازمت حضرت رسالت علیه التحیه
ذکر وقایع سنه اربعه از هجرت سید المرسلین علیه التحیه والسلام در اوایل این سال خیر البریه علیه من الصلوات
افضلها بنابر التماس ابو عامر بن مالک که او را ملاعب الاسنه می گفتند هفتاد تن از زهاد صحابه را که عامر بن
فهیره و حارث بن صمه و حرام و سلیم پسران ملحان و عمرو بن امیه ضمیری از آنجمله بودند بهدایت و ارشاد اهل نجد
مامور گردانید و منذر بن عمرو ساعدی را بامارت ایشان تعیین کرد چون این گروه قطع منازل و طی مراحل نموده
ببئر معونه رسیدند عامر بن طفیل که برادرزاده ملاعب الاسنه بود و از غایت شقاوت جمعی کثیر از بنی سلیم
و عصیه و رعل و ذکوان فراهم آورده بیک ناگاه بر سر اصحاب هدایت تاخت و بغیر از عمرو بن امیه ضمیری همه را
شهید ساخت و عمرو بجانب مکه شتافته در اثنای راه بدو مشرک که از قبیله عامر بن طفیل بودند باز خورده
چون ایشان در خواب شدند هر دو را کشته بعد از آنکه بمدینه رسید کیفیت واقعه را بعرض رسانید سید الانبیا
علیه من الصلوات انماها بر فوت اصحاب هدایت انتساب تاسف خورده جهت قتل آن دو عامری عمرو را بخطا
منسوب داشته فرمود که این دو شخص که در امان من بودند حالا ادای دیت ایشان واجبست نقلست که چون
ابو براء کیفیت واقعه خبر یافته بغایت محزون و متالم شد و بدان سبب هم در آن روزها بعالم آخرت انتقال نمود و حضرت
رسالت در شان عامر بن طفیل دعا فرمود که اللهم اکفنی عامرا در وقتی که در خانه زنی سلولیه نام بود طاعونی [illegible]
طاعون شتر برآورده و از حیات ناامید شده و گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت السلولیة [illegible]
خود نشسته از پشت زین روی بمنزل سافلین آورد و صحت پیوسته که هم در آن اوان که عمرو بن امیه ضمیری قصه کشتن
عامریان را بعرض حضرت خیر البریه رسانید بجانب یهود بنی نضیر که حلیف اهل اسلام بود تشریف برده و ارباب دیت
آن دو شخص استعانت جست جهودان بحسب ظاهر این معنی را قبول نمودند و از [illegible] اول و آخر [illegible]
بخاطر گذرانیدند که بعد از انقضای ده روز از این تاریخ هر کس از شما را که درین دیار یابم بقتل رسانم [illegible]
زیرا یهود از این تهدید اندیشیده ترتیب اسباب پرداختند [illegible] باغوای عبد الله بن ابی خاطر بتوقف قرار
دادند و حضرت رسالت ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشته رایت هدایت آیت را باشاه ولایت ارزانی داشت و متوجه
بنی النضیر شده نماز دیگر را در نواحی قلعه ایشان گذارد و مدت پانزده روز محاصره امتداد یافت عبد الله بن سلام و
ابو لیلی مازنی باشارت سید کاینات بقطع نخلات یهود اقدام نمودند و در کشف الغمه مسطورست که در اوقات محاصره
یکی از تیراندازان یهود که موسوم بغزوراء بود تیری بجانب خیمه خیر البریه انداخت و همان شب درآمد حضرت امیر المومنین علی
از معسکر ظفر اثر غایب گشته بعضی از اصحاب غیبت آنجناب را بعرض رسانیدند آنحضرت فرمود که [illegible]
کفایت بعضی از مهمات شما بیرون رفته است و متعاقب آن حال شاه ولایت خصال سر آن پر غرور را در پای آنحضرت

اندا شه کنت یا رسول الله علی در آن ملعون است که تیر بجانب خیمه تو انداخت رسول علیه السلام از کیفیت واقعه تفتیش
نموده جناب ولایت مآب جواب داد که آن ملعون را بصفت شجاعت متصف دیدم بخاطر گذرانیدم که تواند بود
جرات بران دارد که شب از قلعه بیرون آید و هر گاه غافل یابد در کمین کار نشستم اکنون مشاهده نمودم که آن لعین
شمشیر در دست با نه کس دیگر از حصار بیرون آمده و میخواست حمله کند و سرش بریدم و موافقان او چنان گریختند
که اگر جمعی همراه من گردانی امید میدارم که بر ایشان ظفر یابم حضرت رسول ابو دجانه و سهل بن حنیف را با ده نفر
دیگر از ابطال مصحوب امیرالمؤمنین علی علیه السلام گردانید و آنحضرت از عقب یاران دور رفته آن جماعت را
در بیرون قلعه یافتند باتفاق رفقا همه را بقتل آوردند و سرهای ایشان را نزد حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم آوردند و بفرموده حضرت رسالت سرها را در سرای بنی خطمه انداختند القصه چون کار بنی النضیر و محاصره
حصار دشوار شد کسی پیش سید ابرار فرستادند که ما را بگذارید که ازین دیار بیرون رویم آنحضرت فرمود که امروز این سخن
در محل قبول نمی‌یابد مگر آنکه اسلحه خود را بگذارید و از اموال آن مقدار که مواشی شما بردارد ببرید و بقیه را بگذارید جهودان
از غایت اضطرار باین معنی راضی شده جلاء وطن اختیار کرده بعضی از ایشان بجانب خیبر بیرون رفتند و برخی
در اطراف آفاق پراکنده گشتند و هم درین سال غزوه بدر الموعد که آن را غزوه بدر صغری نیز گویند واقع شد و بیان
این سخن آنست که چون در روز احد ابوسفیان با مسلمانان گفته بود که سال دیگر موعد ملاقات میان ما و شما بدر است
و یکی از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالتمآب جواب داد که آری اگر خدا خواسته باشد چون زمان وعده
نزدیک رسید رسول صلی الله علیه وسلم عبدالله بن رواحه را در مدینه خلیفه گذاشته لوای ظفر اثر را بحضرت علی مرتضی
عنایت فرمود و با هزار و پانصد کس از مهاجر و انصار که ده اسب داشتند متاع تجارت برگرفته بجانب بدر توجه
نمودند و ابوسفیان با دو هزار مرد که پنجاه اسب همراه داشتند از مکه بیرون آمده با مر الظهران رسیده اما چون در
میان مشرکان عسرت بی‌نهایت بود چنانچه بغیر از سویق چیزی نداشتند از آن عزیمت پشیمان شده مراجعت کردند اهل اسلام
هشت روز توقف فرموده متاع تجارت را ببهای تمام فروختند و بمدینه طیبه باز گشتند و درین سال
شرب شراب برامت حضرت خیرالانام حرام شد و آیت انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان
نازل گشت و بروایتی در سال ششم و بقولی در سال هشتم تحریم الحرمت تحقیق پذیرفت و هم در سال چهارم از هجرت
فاطمه بنت اسد بن هاشم که والده امیرالمؤمنین علی بود برباض جنت فایض گردید و این معنی موجب ملال خاطر انور
حضرت مصطفی شد چون ... آن جناب مرتضوی گشته آنحضرت جامه مبارک خود را کفن فاطمه کرده و بر وی نماز گزارده
جسد مطهر او را در بقیع دفن فرمود و درین سال ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی وفات یافت و رسول صلی الله علیه
وسلم زوجه ابوسلمه ام سلمه که دختر عمه آنحضرت بود بعد از انقضای ایام عدت در عقد خود درآورد **ذکر وقایع سال پنجم از**

هجرت و بیان غزوه مریسیع و حرب احزاب [illegible] بروایتی بعضی از اهل سیر غزوه ذات الرقاع واقع شد سبب
این غزوه آنکه شخصی بمدینه خبر آورد که بنی انمار و بنی ثعلبه لشکری جمع آورده قصد اهل اسلام دارند و حضرت
خیرالانام برین معنی مطلع گشته عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه گذاشت و با چهارصد کس یا هفتصد کس جهت دفع کفار توجه
فرموده وجه تسمیه این غزوه بذات الرقاع بروایتی آنست که نزدیک بجای کوهی بود که الوان بود و گویند که قطعها از اجزای
آن سرخ و قطعه سفید است و قول آنکه از ابوموسی اشعری مرویست که گفت من با جمعی از یاران خویش در آن غزوه بودم
پایهای ما مجروح شد رقعها و وصلها بر آن بستیم بنابران آن غزوه را ذات الرقاع گفتند و این روایت دلالت
بر آن میکند که این غزوه بعد از فتح خیبر وقوع یافته باشد زیرا که ابوموسی بعد از فتح خیبر از حبشه بملازمت حضرت خیرالبشر
صلی الله علیه وسلم رسید علی هذا بعضی از افاضل المتاخرین در مؤلفات خود نوشته اند که میتواند بود که غزوه ذات
الرقاع دو نوبت وقوع یافته باشد القصه چون رسول صلی الله علیه وسلم نزدیک بمساکن اهل ضلالت رسید
بوضوح انجامید که رجال بقلل الجبال گریخته نسوان در آن منازل مانده اند و توهم آن بود که اگر مسلمانان غافل
شوند مشرکان از کوه فرود آمده دست بیغما و قتل سیف و سنان بگشایند رسول صلی الله علیه وسلم در آن موضع نماز
خوف گذارد و اول نماز خوف بود که در اسلام گذارده شد و مدت این سفر پانزده شبانه روز کشید
رسول صلی الله علیه وسلم در ضمان صحت و سلامت و عافیت بمدینه رسید و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است
وقوع این غزوه در سال ششم از هجرت بوده والله تعالی اعلم و از جمله وقایع سال پنجم دیگر غزوه دومة الجندل
بضم دال و با فتحها و صاحب مستقصی نام موضعیست که از آنجا تا کوفه ده مرحله است و تا دمشق ده مرحله و سبب
این غزوه آنکه بمسامع خیرالبریه رسید که حاکم موضع مذکور اکیدر بن عبدالملک که نصرانی بود و در تحت اطاعت هرقل بود
لشکر جمع کرده نیت ... مدینه دارد بنابران نبی آخرالزمان صلوات الله علیه سباع بن عرفطه را در مدینه
خلیفه ساخته با هزار نفر عزم توجه برافراخت و در اثنای راه مراعی و مواشی مخالفان بدست افتاد چون خبر لشکر
اهل دومة الجندل رسید متفرق گشتند و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چند روزی در دومة الجندل اقامت
انداخت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده در ضمان صحت و عافیت فتح و غنیمت بمدینه کرده مراجعت فرمود
دیگر از وقایع این سال غزوه مریسیع است که آن را غزوه بنی المصطلق نیز گویند و مصطلق لقب جذیمه بن سعد بن عمرو بن ربیعه
حارثه بن عمرو است و حارثه عبارت از خزاعه است و چنانچه در منتهی الاقصی مذکور است مریسیع نام آبیست در
خزاعه که در مدینه قریب بساحل البحر القصه در سال پنجم از هجرت بسمع مبارک حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسید
که پیشوای بنی مصطلق حارث بن ابی ضرار لشکری بجهت قتال فراهم کشیده و اهل اسلام داعیه حرب دارد لاجرم آنحضرت
کار سازی سپاه نصرت دستگاه نموده رایت مهاجرین را بعلی مرتضی علیه السلام داد و علم انصار را بسعد بن عباده

تفویض فرمود و عمر بن الخطاب را در مقدمه تعیین کرد و بر میمنه حارث را گماشته و بر میسره عکاشة بن محصن را باز داشت
و باین ترتیب و آیین متوجه اعدای دین گشته و در آن سفر بسیاری از منافقان بطمع غنیمت همراه شده در میان سپاه اسلام
سی اسب بوده ده سوار از مهاجر و بیست سوار از انصار و از امهات مؤمنین ام سلمه و عایشه در آن غزوه بشرف مصاحبت خیر البریه
مشرف بودند و چون حارث بن ابی ضرار از توجه سید ابرار خبر یافت لوای شقاوت افراشته بدست صفوان
نامی داده پای در میدان مقابله و مقاتله نهاده و نیران قتال اشتعال یافت و چون یکی از شجعان کفار که
مالک نام داشت با پسرش بزخم ذوالفقار از پای در آورد و ابو قتاده صاحب رایت مشرکان را کشته بود
امداد ملائکه عظام رعبی تمام بر ضمایر اهل کفر و ضلال استیلا یافته و مسلمانان بفتح و نصرت مخصوص شده ده نفر
از بنی مصطلق بقتل آوردند و بقیه آن قوم باسیری افتاده اموال و جهات ایشان غنیمت گشت چنانچه در کشف الغمه
مسطور است که امیر المؤمنین علی برة بنت حارث بن ابی ضرار را گرفت و بنظر انور خیر البشر صلی الله علیه وسلم
رسانیده آنحضرت او را جویریه نام نهاده در سلک سایر امهات مؤمنین انتظام داد و در روایتی آنکه چون
بریه را مکاتب گردانید و از جهت استعانت نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رفته آنحضرت مال کتابت
جویریه را اثابت کرده و او را بحباله نکاح خویش در آورد و چون صحابه از این صلت اطلاع یافتند
گفتند که شاید اقربای حرم خیر البریه را بذل اسیر و رقیت گرفتار باشند آنگاه جمیع اسرای بنی مصطلق را مطلق
العنان کرده و درین سفر میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و جهجاه بن سعید غفاری عمر بن الخطاب
در وقت کشیدن آب آتش نزاع التهاب یافت بسبب آنکه بیکبار دو دلو در چاه کرده شده و یک دلو در چاه
افتاده و دیگری بیرون آمد و هر یک را مدعا آن بوده که دلو بیرون آمده را تصرف نماید و این معنی منجر
بران شد که این دو شخص در هم آویخته جهنی فریاد بر آورد که یا معشر الانصار و جهجاه فریاد بر آورد
که یا معشر المهاجرین و هر دو حریف با شمشیرهای کشیده بجانب ایشان شتافتند و نزدیک بود رسید که
فتنه عظیم روی نماید و چون بوضوح پیوست که جهجاه بی جهت جهنی را لطمت زده چنانچه خون از روی آن در
سیلان آمده بعضی از مهاجران در تسکین آن فتنه کوشیدند و سنان را خاطرجویی نموده از مقام مخاصمت در گذشت
و کیفیت منازعت جماعت بگوش عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده در غضب رفت و با بعضی از منافقان
خود گفت که قوت و شوکت که مهاجران را پیدا شده بسبب معاونت ماست بخدا سوگند که مثل ما و ایشان بمثابت
کسمن کلبک یاکلک بزبان ناهموار گفت که لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد آن مدبر از لفظ اعز وجود
ذلیل خود بود و از لفظ اذل نفس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم و زید بن ارقم انصاری رضی الله
عنه که در آن مجلس حاضر بود با وجود صغر سن ابن ابی را سخنان درشت گفته شتابان از مجلس او بیرون رفت

و کیفیت واقعه را بعرض حضرت خاتم الانبیا رسانید و آنحضرت فرمود که تو شنیده باشی زید بر صحت سخن خود اقرار
نمود و عمر گفت یا رسول الله حکم فرمای تا گردن منافقانرا از بار سر سبک گردانم و حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم این معنی را قبول ننموده با وجود غایت حرارت هوا کوچ کرد تا گفت و شنود آن در میان سپاه
و سعد بن معاذ یا اسید بن حضیر رضی الله عنهما در وقتی که آنحضرت بر ناقه قصوی سوار شده بخدمت رسیده
پرسید که یا رسول الله حرکت درین وقت چیست و آنحضرت سخنان ابن ابی را باو گفت و کیفیت رنجش خاطر
همایون بسمع نامبارک عبد الله بن ابی رسید و بنابر نصیحت بعضی از انصار بملازمت سید ابرار شتافت و از
انکار گناه و تکذیب زید بن ارقم نمود و بعضی از مهتران گفتند یا رسول الله سخن کودک در باره بزرگ شهر
باور نتوان کرد و رسول صلی الله علیه وسلم عذر عبد الله را پذیرفت و انصار بر زید ابواب ملامت بر روی زید ارقم
گشادند و او محزون گشته سوره اذا جاءک المنافقون در باب تصدیق او در شأن نازل شد و هم درین سفر آیه تیمم
نازل گردید و حدیث افک عایشه درین سفر شایع گشت و بعد از وصول حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
آیاتی که مشعر است ببطلان آن سخن نزول آمد و درین سال رسول خداوند ذو الجلال زینب بنت جحش را که در
حباله زید بن حارثه بود داخل امهات مؤمنین گردانید و در روز عروسی او آیه حجاب نازل گردید
و بقول اکثر اهل سیر هم درین سال غزوه خندق که آنرا حرب احزاب نیز گویند وقوع یافت و در آن غزوه
عمرو بن عبد ود بر دست امیر المؤمنین حیدر کشته گشت و تقریر هم سورت مفصل این مجمل آنکه چون یهود بنی نضیر از وطن
مألوف جلا شده بعد از معاودت و نقض در قلاع خیبر رحل اقامت انداختند و بعضی اشراف ایشان مثل حیی بن اخطب
و سلام بن ابی الحقیق و کنانة بن الربیع شب و روز درین اندیشه بودند که آیا چه کینه از اهل اسلام انتقام کشند
آخر الامر چند نفر از ایشان بمکه شتافته آن قوم را با خود متفق ساختند و همچنین قبایل دیگر را متوجه نموده همین عمل بجای
آوردند و ابو سفیان لشکری بسیار جمع کرده با چهار هزار نفر که هزار و پانصد شتر و سیصد اسب داشتند
بیرون آمد و در مرافقت او عیینة بن حصن سردار بنی غطفان و فزاره و طلحة بن خویلد پیشوای بنی اسد و حارث بن عوف
بنی مره و زید بن طرف مقتدای قوم اشجع و امثال ایشان با لشکرهای آراسته ترتیب پیوستند و باتفاق متوجه مدینه
گشتند و چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید بعد از تقدیم مشورت حسب صواب سلمان فارسی رضی الله عنه
بر کندن خندق قرار یافت و با سه هزار نفر از مهاجر و انصار در پس کوه سلع که متصل بمدینه است رفته خندق
پیش نهاد همت عالی نهمت ساخت و مسلمانان بجهت اتمام آن کمر سعی و اجتهاد بمیان بسته حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم نیز گاهی بدان امر مشغول می شد و در عرض شش روز آن کار صفت اتمام یافته در
ایام مذکوره معجزات غریبه از حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه بظهور رسید از جمله آنکه چون در آن اثنا که اهل اسلام

بر خندق قیام می نمودند روزی بسنگی بزرگ پیدا شد که در غایت صلابت بود چنانکه هر چند تبر بران زدند شکست درو راه
صلی الله علیه وسلم ازین صورت آگاهی یافته بنفس نفیس بدان مکان شتافته میتین بران سنگ زده برقی ازان بجهید
و سنگ شکافته گردید و رسول صلی الله علیه وسلم تکبیر گفته مسلمانان موافقت کردند و در ضربت دویم نیز برقی لامع گشته با
رسول صلی الله علیه وسلم زبان بتکبیر گشاده و اصحاب نیز هم تکبیر گفتند در ضربت سیم سنگ قطعه قطعه شد و کرت دیگر برقی ازان
بدرخشید و رسول تکبیر گفت آنگاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بسلمان فارسی التفات نمود گفت یا رسول الله
چیزی مشاهده کردم که هرگز مثل آن ندیده بودم رسول صلی الله علیه وسلم اصحاب را گفت آنچه سلمان دید شما دیدید ایشان گفتند
بلی یا رسول الله آنحضرت فرمود که در وقت لمعان برق اول قصرها و حیره و مداین را مانند دندانهای کلاب مشاهده نمودم
و جبرئیل خبر داد که امت من بران استیلا خواهند یافت و در روشنی دویم قصور شام را بغتة مشاهده کردم و جبرئیل
مرا خبر داد که آن مواضع در تصرف امت من قرار خواهد گرفت و در وقت جستن برق سیم قصرهای صنعاء یمن بعین
عیان معاینه نمودم و جبرئیل علیه السلام گفت که امت من بران غالب خواهند شد و اهل اسلام از استماع این بشارت
بتیغ و مسرور گشته منافقان بر زبان آوردند که محمد بوعده فتح عراق و شام و یمن اصحاب خود را مغرور می سازد و حال
آنکه از خوف مشرکان قریش در گرد مدینه خندق فرو می برد و بعقیده شیخ سعید کازرونی آیة اذ یقول المنافقون
و الذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله و رسوله الا غرورا در آن باب نازل شد و از آنجا چون کفار در نواحی مدینه نزول
کردند حیی بن اخطب بقلعه بنی قریظه که در عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان بودند رفته و با کعب بن اشرف که کلانتر آن طایفه
بود ملاقات نموده او را بر نقض عهد باعث گشت چنانچه آن شیطنت نمود که بنی قریظه بر خلاف شرف دودمان عبد
مناف با او موافق شدند و پس از آنکه خبر شکستن پیمان جهودان ایمان در میان مسلمانان اشتهار یافت خوف
عظیم و هراس بی قیاس بر خاطر ایشان استیلا یافت و مقارن آن حال سپاه مخذول مشرکان پیدا شد و
مالک بن عوف و عیینه بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی شرقی مدینه در آمدند و قریش
و بنی کنانه از پایان وادی مدینه پیدا شدند و از هیبت و مهابت کثرت و شوکت کافران دلهای ضعفای
اهل اسلام از جای برفت و چشمهای ایشان خیره گشت کما قال الله سبحانه و تعالی اذ جاءکم من فوقکم و من اسفل منکم
و اذ زاغت الابصار و بلغت القلوب الحناجر و تظنون بالله الظنونا الآیة و بعد از آنکه دو گروه احزاب و جنود
احزاب در چشم رخنه قیام نموده انگشت حیرت بدندان گرفتند زیرا که هرگز مثل آن ندیده بودند و مجاهد اهل
اسلام قیام نموده از جانبین احیانا بانداختن سنگ و تیر می پرداختند و در آن اثنا روزی مشرکان بهیات
اجتماعی متوجه قتال گشته بکنار خندق آمدند و عمرو بن عبدود که بوفور جرات و نهایت شجاعت در میان
قبائل عرب مشهور بود چنانکه او را با هزار مرد جرار برابر میگرفتند با هزار برادر عمر بن الخطاب و عکرمه بن ابی جهل

و نوفل

و نوفل بن عبدالله و هبیره بن ابی وهب و ضرار بن الخطاب مضیق از خندق پیدا کرده تازیانه بر اسبان زدند
تا بآن طرف خندق جستند و عمرو از کمال جلادت قدم در میدان نهاده و مبارز طلبید بنا بر آنکه دلاوران
سپاه اسلام بنهایت مردانگی و تهور او را می دانستند سرها در پیش انداخته بایستادند کان الطیر رؤسهم و شیخ
نامه که این ترکیب اشارت است بدان حکایت که در شتر بسیار پیدا میشود و کلاغ از هوا فرود آمده بر پشت شتر
می نشیند و آنرا منقار میزند و در آن هنگام شتر مطلقا حرکت نمی کند از خوف آنکه مبادا کلاغ برود و کنه
در سرا و بماند القصه چون عمرو بن عبدود مبارز طلبید و هیچکس پیش قدم ننهاد حضرت مقدس نبوی
صلوات الله و سلامه علیه فرمودند که هیچکس باشد که شر این ملعون را از سر خلق باز کند [illegible] علی
مرتضی گفت یا رسول الله انا و بقول بر زبان آورد که انا له بار دیگر رخصت نیافت چون عمرو طلب مبارزت
را مکرر میکرد و غیر اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام کسی بمحاربه او رغبت ننمود در نوبت
سیم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود ادن منی یا علی جناب ولایت مآب نزدیک حضرت رسالت آمد
آنحضرت دستار خود را بر سر او بست و بازو بر سینه او شمشیر خود را با وی عطا فرموده دست دعا برآورده
گفت اللهم اعنه آنگاه شاه ولایت پناه بجانب عمرو بن عبدود توجه فرمود و جابر بن عبدالله انصاری
جهت آنکه معلوم نماید که مهم کجا خواهد انجامید در عقب روان شد و چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام نزدیک
بعمرو رسید او را مخاطب گردانیده گفت چنان شنیده ام که گفته که هیچکس مرا از سه امر دعوت نماید که آنکه اورا
قبول نمایم عمرو گفت بلی امیرالمؤمنین علیه گفت من ترا دعوت می نمایم بآنکه بشهادت اسلام گردی و جهت کفر و عناد
در نوردی عمرو گفت این مدعای تو مقبول نمی افتد امیرالمؤمنین علی گفت پس لایق بحال تو چنان می نماید که
دست از محاربه مسلمانان بر داشته بدیار خود مراجعت کنی عمرو گفت نسوان قریش این سخن گویند هرگاه بر ایشان نه
خویش قادر شده باشم چگونه دست از حرب باز داشته بدیار خود مراجعت نمایم و بدیار خود در روم و حال آنکه
عمرو بعد از آن فرار از معرکه بدر نذر کرده بود که روغن در تن [illegible] تا انتقام از حضرت خیر البشر کشد بعد از آن شاه
مردان فرمود که اکنون ثالث آنست که از اسب فرود آئی تا با هم مقاتله کنیم عمرو از شنیدن این سخن خندان شد و گفت
که این خصلتی است که گمان نمی بردم که هیچکس از شجاعان عرب از من التماس نماید از آنکه من دوست میدارم که مردی
کریمی بر دست مثل تو کشته شود و حال آنکه میان من و پدر تو طریقه محبت مرعی بود حضرت امیر فرمود که اگر تو دوست
می داری که خون من بریزی من دوست میدارم که ترا بقتل رسانم عمرو بن عبدود از استماع این سخن بر آشفته از اسب
فرود آمده چنانچه در کشف الغمه مسطور است که شمشیری بر روی اسب خود زد تا از پی برفت و بروایتی اسب خود را پی
کرده بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلام حمله آورد و آنجناب برای دفع ضرر سپر در سر کشید و آن کافر شمشیر

برسر آنحضرت رسانید و سپر شق شد و اثر زخم بفرق مبارک شاه مردان رسیده و آنگاه شاه ولایت پناه بیک ضرب
ذو الفقار ره بر خیشان خاک پاره را از مصاحبت روح جدا ساخت و باواز بلند تکبیر گفت از جابر بن عبدالله روایت
که چون علی مرتضی و عمرو بن عبدود قصد یکدیگر کردند آنقدر گرد و غبار ارتفاع یافت که کیفیت کار ایشان معلوم نمیشد
چون آواز تکبیر حضرت امیر مسموع گشت دانستیم که عمرو بن عبدود قتیل سیف شجاعت گشت که بعد از کشته شدن عمرو بن عبدود
ضرار بن الخطاب و هبیرة بن وهب بر علی مرتضی حمله کردند آنجناب نیز متوجه ایشان گشت چون چشم ضرار بر ذو الفقار حیدر
کرار افتاد پشت کرده روی بوادی فرار آورد و هبیرة بن وهب ساعتی ایستاد و پس از آنکه ضرار از (بودم خود) رسید
زره خود را افکنده از عقب ضرار بشتافت و نوفل بن عبدالله بخندق گریزان شد و در ان اثنا در خندق افتاد و مسلمانان
نوفل را بسنگ باران کرده زیاده برآورد که بهتر ازین میتوان کشت و حضرت امیر تیغ بیدریغ بدو رسانیده
متوجه دوزخش گردانید گویند که چون شاه ولایت سر عمرو بن عبدود را از تن جدا ساخت التفات بزره
او که در غایت خوبی بود نکرد و خواهر عمرو که بسر وقت برادر رسیده حالش را بران منوال دید گفت ما قتله
الا کفو کریم چون دانست که برادرش بضرب ذو الفقار حیدر کرار کشته این دو بیت در سلک نظم کشید
ولو کان قاتل عمرو غیر قاتله لکنت ابکی علیه آخر الابد لکن قاتله من لا یعاب به کان یدعی قدیما بیضة البلد
القصه چون امیر المؤمنین حیدر صفدر ره منزل کاشف اهل ظلام بشعلۀ حسام خون آشام سوخته در رخسار فایض الانوار
بسان شمع فلک افروخته بخدمت حضرت رسالت بازگشت و سر عمرو را در پای مبارک آنحضرت انداخت
و بیتی چند که آخر آن اینست عبد الحجارة بسفاهة رایه و عبدت رب محمد بصواب لا تحسبن الله خاذل
دینه یا معشر الاحزاب و حضرت رسالت مآب جناب ولایت مآب را که از آنکه که در روز خندق (نمود) مصاف
علی به از عمل کافه ثقلین روز کار گفته الی یوم تا بروز شمار و چنانچه در کشف الغمه مسطور است که ابوبکر و عمر
دران مجلس برخاسته جبین سر مبارک حضرت امیر المؤمنین علی قیام نمودند و بثبوت پیوسته که بواسطه قتل
عمرو بن عبدود اهل اسلام مستظهر و ارباب ظلام پریشان خاطر شدند اما جنگ بهمان نهج بود و کفار در اکثر
ایام بکنار خندق آمده بانداختن تیر و سنگ می پرداختند و اصحاب سید انبیا نیز بمرافقت و موافقت
ایشان رایت مقابلت و محاربت می افراختند دران اوان بمحض عنایت ربانی محبت مسلمانی در دل نعیم
بن مسعود غطفانی جای گرفت بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم آمد و زبان بکلمه توحید گویا
گردانید و گفت یا رسول الله هیچکس از کفار بر اسلام من اطلاع ندارند اگر اجازت فرمائی بروم و حیله
کنم که توانم جمعیت و موافقت مشرکان را به پریشانی مبدل گردانم و آنحضرت او را رخصت فرموده نعیم بمیان احزاب
مراجعت نموده نخست با بنی قریظه ملاقات کرده گفت از کمال محبت و اتحادی که نسبت بشما دارم ضمیمه نظام

گذشته باید که جمیع رضا اصغا نمایید جواب دادند که هرچه تو فرمایی چنان کنیم نعیم گفت در قضیه مخالفت محمد
همه شما آن صورت ندارد که هم قریش و غطفان زیرا که اگر ایشان بر محمد صلی الله علیه و سلم ظفر نیابند بی
دغدغه بدیار خود باز گشته شما را بجهت ضرورت در یثرب می باید بود و این معنی مقرر است که هرگاه محمد (علیه السلام)
شما را تنها یابد بتیغ انتقام از نیام برون آورد و شما را یارای طاقت و مقاومت او نباشد پس مناسب
چنان می نماید که چند کس از قریش و غطفان بگروگان ستاده نگاه دارید تا هرگاه آنجماعت بمنازل خود روند
محمد قصد شما نماید و بالضروره ایشان از انعطاف مراجعت باید کرد کلانتران بنی قریظه چون نعیم را از جمله
مخلصان خود می دانستند تصدیق این سخن نموده خاطر بران قرار دادند که تا دام که از مشرکان جمعی گرو
نستانند علم محاربت مرتفع نگردانند آنگاه نعیم نزد ابوسفیان و رؤسای قریش شد گفت خبری از بنی
یهود بمن رسیده و در فور اخلاص مقتضی آنست که شما را بران مطلع گردانم بشرط آنکه آنچه درین باب از من شنوید
ظاهر نسازید گفتند چنان کنیم بگوی که چه شنیده ای گفت یهود از نقض عهد پشیمان شده نزد محمد کس فرستاده
و قبول نموده اند که چند کس از مردم شما بگروگان ستانده پیش او فرستند تا همه را از ایشان راضی شود و معاودت بدیشان کند
اکنون باید که اگر از شما طلب گروگان کنند بدیشان ندهید پس نزد اعیان غطفان رفت همین سخن بالا ایشان در
میان نهاده آورده اند که روز دیگر که شنبه بود ابوسفیان و کلانتران غطفان عکرمة بن ابی جهل را با جمعی
نزد بنی قریظه فرستادند و پیغام دادند که اقامت ما درین دیار بسیار شد و دواب علف نمی یابند بیاید
قتال شتابید تا خاطر از محمد فارغ سازیم بنی قریظه جواب دادند که امروز شنبه است و ما در شنبه حرب نمی نماییم و در دیگر
ایام نیز قدم در میدان نخواهیم نهاد تا آنکه شما جمعی از مردم خود بگرو پیش ما نفرستید زیرا که میترسیم که چون
از کار محمد (صلوات) پناه شما بیاساید بخود باز گردید و او قصد استیصال ما نماید چون این خبر با بوسفیان و غطفانیان
رسید ایشان گفتند که والله نعیم راست میگوید و بنی قریظه پیغام نمودند که ما هیچکس نزد شما نمی فرستیم
اگر میل جنگ دارید قدم پیش نهید والا شما دانید بنا بران بر یکدیگر متهم گشتند و سلک اتفاق ایشان از هم
بگسیخت و تزلزل تمام بحال اهل ظلام راه یافت از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که پیغمبر
علیه السلام سه روز متصل بر احزاب دعا کرده انهزام ایشان از حق سبحانه و تعالی مسالت فرموده و میان الصلوتین
روز آخر که چهارشنبه بود آن دعا مستجاب گشته حضرت وهاب بی منت باد صبا را فرستاد تا تزلزل در
لشکر کفار انداخت و اساس اجتماع احزاب را خراب و ویران ساخت و در روایتی ملایکه عظام بامر الهی افتاد
خیام اهل ظلام را بر کندند و آتشهای ایشان را کشتند چنانچه آن لشکر کثرت اثر جا بجا متحیر در قرار داد بشد
هر قبیله در غایت خذلان روی باوطان خود نهادند و اهل سیر مدت اقامت احزاب را در نواحی مدینه

محاصره وار پنج و نه روز گفته اند و دران ایام سه کس از مشرکان بدوزخ فرستاد عمرو بن عبد ود و نوفل
عبد الله مخزومی و عثمان بن منبه عبدری و شش نفر از انصار سید ابرار دران غزوه شهادت یافتند و ایض خیال شش
واسامی شش نفر اینست سعد بن معاذ که تیری از مشرکان رگ اکحل او مشتق گشته بود بعد از فیصل مهم بنی قریظه بفراوش چنانچه
مذکور شود و انس بن اوس و عبد الله بن سهل و طفیل بن نعمان و کعب بن زید رضی الله عنهم القصه چون جنود احزاب انهزام یافتند
حضرت خیر البشر منصور و مظفر از دو من کوه سلع عنان عزیمت بمدینه مراجعت فرمود و بروایتی ابن عباس رضی الله عنه
بخانه فاطمه زهرا سلام الله علیها درآمد و اندام همایون از گرد راه و غبار معرکه پاک ناشسته بادای نماز پیشین قیام نمود
همان زمان جبرئیل دستار سفید بر سر بسته و بر استری نشسته ظاهر شد و گفت ای محمد خدای تعالی از تو عفو کناد که
سلاح از خود باز کردی و حال آنکه هنوز ملائکه سلاح نکشاده اند فرمان پروردگار عالمیان چنانست که امروز بجنگ بنی
قریظه توجه نمایی اکنون هم اینست و من رفتم که زلزله در حصار ایشان اندازم بعد از آن بلال باشارت رسول خدا
در اصوات مدینه ندا کرد که هر که فرمان بردار خدا و رسول است باید که نماز دیگر را در نواحی بنی قریظه گذارد لشکر
اسلام بطوع و رغبت تمام در ملازمت حضرت امیر المؤمنین علی که صاحب رایت خیر الانام بود روان شدند
و سید ابرار صلی الله علیه وسلم سلاح پوشیده و عبد الله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت با جمیع مهاجر و انصار
متعاقب ایشان رکاب توجه فرمود و دران غزوه سه هزار کس ملازم آنحضرت بودند و سی و شش سر اسب داشتند
از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایتست که چون نزدیک قلعه بنی قریظه رسیدیم شخصی دیدم از آن قوم از بالای حصار ندا کرد
که قد جاءکم قاتل عمرو و از او می شنیدم که قتل علی عمرا صاد علی صقرا قصم علی ظهرا ابرم علی امرا هتک علی
سترا من گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام و قمع الشرک و در اکثر کتب سیر مسطور است که چون علی مرتضی علیه التحیة والثنا
بپای قلعه بنی قریظه رسید رایت فتح آیت را بزمین زد جهودان از بالای حصار زبان بدشنام سید عالم بکشادند
در آنجناب ابو قتاده را بمحافظت لوای منصور مامور کرده و باستقبال حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بشتافت
و معروض داشت که یا رسول الله نزدیک بحصار یهود مروید که نزدیک باشد که خدای تعالی ایشان را رسوا کند
آنحضرت گفت که گمان می برم که چیزی از ایشان شنیده که موجب ایذای من میشود جناب امیر گفت آری رسول گفت
چون مرا ببینند امثال آن سخنان نگویند و آنحضرت نزدیک بآن قلعه تشریف برده گفت یا اخوة القردة والخنازیر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین جهودان گفتند یا ابا القاسم ما کنت جهولا و لا فحاشا ازین سخن
این سخن جابر خیر البرایا خجل گردید و پا باز پس رفت و بروایتی بمرتبه متأثر شد که نیزه که در دست داشت بیفتاد و ردا از مبارک از
دوش همایونش بر زمین آمد و خیمه حضرت نبوی را در برابر آن حصار نصب کردند و جنود اسلام مدت بیست و پنج روز یا
پانزده روز بنی قریظه را محاصره کردند آنگاه یهود بتنگ آمده از حصار بیرون شتافتند مشروط بآنکه حضرت صلی الله

علیه وسلم سعد بن معاذ را رضی الله عنه در مهم ایشان حکم سازد و بروایتی آنکه چون یهود از غایت اضطرار بحکم
خدا و رسول راضی شدند و از قلعه پایان آمدند و اشراف اوس که در زمان جاهلیت حلیف بنی قریظه بودند نزد پیغمبر آمده
زبان بدرخواست جرایم و آثام ایشان بگشادند آنحضرت فرمود که راضی می شوید که مردی از شما درین مهم حکم نماید
و اوسیان راضی شدند حضرت فرمود که سعد بن معاذ را درین امر حکم گردانیدم آنگاه اکابر اوس کس بمدینه فرستادند و
سعد را بلشکرگاه رسانیدند و حال آنکه تیری در حرب احزاب بر دست سعد رضی الله عنه رسیده و رگ اکحلش بریده بود
و خون روان گشته و او دعا کرده که الهی مرا از مرگ امان ده که یهود بنی قریظه را بمراد خویش منتقم و مستأصل
بینم جراحتش التیام یافته خون از آن باز ایستاده بود ولیکن سعد را از غایت ضعف حیرت شده بود که درین غزوه ملازم
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم باشد القصه چون سعد نزدیک مجلس حضرت مقدس نبوی رسید آنحضرت روی
بانصار آورده فرمود که قوموا الی سیدکم و جمعی از بنی عبد الاشهل او را استقبال نموده از مرکبی که سوار بود فرود
آورده و در منزل مناسب نشاندند و سعد بعد از عهد و پیمان که اوسیان در قضیه بنی قریظه که از فرموده
او تجاوز ننمایند دستخاره از حضرت رسالت گفت حکم میکنم مردان بنی قریظه را بتمام بکشند و زنان و کودکان
ایشان را مسلمانان برده گیرند و اموال این طایفه در میان کیه قسمت نمایند حضرت رسول فرمود که ای سعد حکم
کردی درباره یهود که حق عز و علا در بالای هفت آسمان همین حکم کرده بود و ثلث که چون یهود بنی قریظه از
قلعه بیرون آمدند محمد بن مسلمه دست و گردن رجال ایشان را که بعقیده صاحب کشف الغمه ششصد نفر و بقول هفتصد
کس بودند و بروایتی چهار صد کس بود بربست و عبد الله بن سلام بضبط نسا و فرزندان و اموال و
امتعه ایشان تعیین شد و دران حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره با دو هزار و پانصد سپر و اثاث و
اوانی بسیار یافته اقمشه و اجمال و دواب و مواشی یهود بی نهایت بود و چون حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم بمدینه تشریف برد فرمود که در موضع مناسب خندق کندند و امیر المؤمنین علی و زبیر بکشتن آن
کافران مامور گشته فوج فوج را می آوردند بکنار خندق و گردن میزدند از مشاهیر آنجماعت که بقتل رسیدند
یکی کعب بن اسد بود دیگری حیی بن اخطب بثبوت پیوسته که چون مهم بنی قریظه بر نهج مسطور فیصل یافت خون از
جراحت سعد بن معاذ رضی الله عنه در سیلان آمد و در وقت سکرات سید کاینات علیه افضل الصلوة
ببالین او رفت و سر سعد را بر پای همایون خود نهاده و گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و تصدیق
پیغمبر تو نموده و بهر حق که در اسلام بر وی بوده ادا کرده روح او را بخوبتری وجهی بردار سعد آواز حضرت را
شنیده چشم باز کرده و گفت السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانچه بایسته
تبلیغ رسالت بجای آوردی و سر خود را از زانوی حضرت برداشت و چون پیغمبر صلی الله علیه وسلم

منزل سعد بیرون آمد همان لحظه برحمت ایزدی پیوست و جبرئیل علیه السلام نازل گشت و گفت یا محمد کیست از صحابه تو که وفات
یافته و ابواب سموات از برای او مفتوح شده و عرش حرکت کرده او را استقبال نموده حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمود که حالی بر سر بالین سعد بودم و او را بر حال نزع گذاشته آمدم آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بجانب سعد
تشریف برده فرمود تا او را غسل دادند و بروی نماز گذارده و جنازه‌اش را به بقیع رسانیده دفن کردند
منقولست که بعضی از اصحاب با حضرت نبوت مآب گفتند که سعد مردی جسیم و ثقیل بود اما [illegible] بغایت
خفیف یافتیم آنحضرت فرمود که من دیدم که نعش سعد را ملائکه برداشته بودند و مثبت است که سعد بن معاذ رضی الله
عنه از وصول حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بمدینه بدست سعد بن عمیر ایمان آورده و بنی عبد الاشهل که قوم او بوده
جمع کرده پرسید که من چگونه کسی‌ام در میان شما جواب دادند که سید و افضل ما تویی سعد گفت بر من سخن کردن با شما
حرام است ما دامی که تمامی رجال و نسوان شما بخدا و رسول ایمان آورند و همان روز هیچ کس نماند از مرد و زن
در آن قبیله که مومن و مومنه نبوده باشد مدت عمر سعد بن معاذ رضی الله عنه سی و هفت سال بود از جمله وقایع سال
پنجم از هجرت بروایت صاحب مستقصی دیگر آنست که حضرت صلی الله علیه و سلم در ذی حجه آن سال ابو عبیده بن الجراح را
با سیصد کس بجانب سیف البحر ارسال داشت و ابو عبیده بن الجراح بصوب مقرر روان شد و توشه مجاهدان دین
در آن سفر کم [illegible] بود و در اوایل آن سفر هر روز هر نفری یک خرما می خورد و بعد از آن همه ریزه خرما قوت گرفت
آنگاه رزاق علی الاطلاق ماهی از دریا بساحل انداخت که مدتی یکماه غذای آن سیصد کس از گوشت آن ماهی بود
گویند بزرگی آن ماهی بمرتبه بود که جابر بن عبد الله بر شتری سوار از زیر ضلعی از اضلاع آن گذشت از دو آدمی
مرویست که گفت چون در آن سریه توشه اصحاب روی در نقصان نهاد قیس بن سعد بن عباده رضی الله عنه گفت کیست
که شتری بخرما بفروشد بشرط آنکه شتر حالا تسلیم نماید و خرما در مدینه ستاند عمر بن الخطاب این سخن شنیده و بزبان آورد که
عجب است از این جوان که مال پدر دست درازی میکند و از خود چیزی ندارد و قیس برابر عمر سخنان درشت بزبان
آورده گفت پدر من پیاده کار را سواری میسازد و گرسنگان را سیر می کند قرضی که از برای مجاهدان راه خدا کرده‌ام
چگونه ادا نکند بس مردی [illegible] شتری چند بقیس فروخت و قیس هر روز یک شتر را کشته بران جماعت قسمت می
نمود تا ماهی از بحر بساحل افتاد و ابو عبیده نگذاشت که آن دو شتر را بکشد قیس و چون بمدینه رسید سعد بن عباده زبان … تا از شتران سوای دو شتر هیچ نماند
تحسین بر گشوده نخلستانی بوی داد که هر سال پنجاه وسق خرما حاصل می شد و بهای اشتران را بجهت [illegible] رسانیده و
او را جامه پوشانید چون کیفیت واقعه بعرض حضرت خیر البریه رسید نسبت بصحت قیس فرمود که او از اهل بیت جواد است **ذکر وقوع**
سنه سادسه از هجرت نبویه و پاره کیفیت بعض الحوادث در عاشر محرم الحرام این سال محمد بن مسلمه با سی
نفر از اصحاب بموجب فرموده حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و سلم بجانب کلاب در حرکت آمده روز مخفی شده

شب قطع مسافت می نمود و او را در آن سفر با بنی کلاب محاربه اتفاق افتاده ده نفر از کفار بقتل رسیده و بقیه
آن قوم انهزام یافته صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد و محمد بن مسلمه سالما غانما بازگشته
و در اواخر ماه مذکور بملازمت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسید و هم درین سال سید ابرار با دویست سوار
از مهاجر و انصار بعزیمت خون عاصم بن ثابت و اصحاب رجیع متوجه بنی لحیان گشت و کفار از نهضت آنحضرت
اطلاع یافته فرار بر قرار اختیار کردند و رسول صلی الله علیه و سلم بموضع شهادت عاصم و رفقای او رسیده
یکروز توقف نموده مراجعت فرمود و مدت این سفر چهارده شبانه روز بود و در همین سال غزوه ذی قرد
که او را غزای غابه نیز گویند بوقوع پیوست و کیفیت این واقعه از سلمه بن الاکوع بدین وجه مرویست که گفت
روزی شتران شیردار حضرت رسول مصطفی از مدینه بیرون بردم و من و رباح و طلحه انصاری سوار بودیم و هنگام
طلوع فجر عبد الرحمن بن عیینه بن حصن فزاری با چهل سوار از بنی غطفان بدین موضع که مرعی شتران پیغمبر آخر الزمان
بود آمده شتر بان را کشته بیست شتر شیردار آنحضرت را بغارت بردند من اسب را برباح دادم تا بمدینه شتابد
و رسول را ازین واقعه آگاه گرداند آنگاه بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم که یا صباحاه و برعقب
هر چه تمامتر از عقب کفار روان شدم و بدیشان نزدیک شده آغاز تیر اندازی کردم و انتقام از ایشان
نموده تیر انداختم که مضطرب گشته دست از شتران باز داشتند من شتران را بجانب مدینه راندم و همچنان در عقب ایشان
می شتافتم و بزخم تیر ایشان را مجروح می ساختم تا وقتی که جاو گشته نیزه‌ها و بردهای خود را انداختند تا بر آنها
مشغول شده دست از جنگ باز داشتم و چون سی نیزه و سی برده از ایشان گرفتم عیینه بن بدر فزاری با فوجی از کفار
بمدد آن قوم رسید و جمعی از ایشان متوجه من شدند و مقارن آن حال اخرم اسدی و ابو قتاده انصاری و مقداد
بن اسود کندی از میان درختان استانی که در آن راه بود ظاهر گشتند و مشرکان وصول مسلمانان را بجهه امداد مشاهده
نموده روی بوادی گریز نهادند و اخرم از عقب ایشان توجه کرده من عنان اسب او را گرفتم و گفتم چندان صبر کن که
رسول بما رسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو بوحدانیت حضرت عزت ایمان داری میان من و شهادت حایل مشو
لاجرم دست از عنانش باز داشتم و اخرم خود را بعبد الرحمن بن عیینه رسانید و در هم آویختند عبد الرحمن نیزه بر اخرم
زده او را شهید گردانید و از اسب خود فرود آمده بر اسب او سوار شد و بعد از قتل عبد الرحمن بجانب [illegible] که
در آنجا چشمه آبی بود که او را ذی قرد می گفتند در آمدند و میل کردند که از آن آب بیاشامند باز توجه نموده بتعجیل
تمام روی بایشان آوردند و من ایشان را تعاقب نموده دو اسب دیگر گرفتم و باز گشتم و در ذی قرد بملازمت
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله دستوری ده تا صد کس که مجاهد باشند
از پی مشرکان روم امیدوارم که یکی از ایشان زنده نگذارم آنحضرت تبسم فرموده گفت چنین کنی گفتم آری بخدایی که ترا گرامی

رسانید که همچنین کنم آنحضرت تبسم فرموده گفت ای پسر اکوع اذا ملکت فاسجح و ایضا بر زبان وحی بیان
گذشت که خیر فرساننا الیوم ابو قتاده و خیر رجالنا سلمه و سهم پیاده و سواری بمن دادند و بمدینه باز گشتند
و مرا ردیف خویش گردانید و هم درین سال در مدینه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم حضرت ولایت
مآب مرتضوی را با صد کس بقتل بنی سعد بن بکر بطرف فدک ارسال داشت سبب آنکه در مدینه این خبر شایع شده
که مردم قبیله مذکوره در صدد جمع لشکر آمده داعیه دارند که باتفاق یهود خیبر متوجه مدینه شوند حضرت
امیر المؤمنین علی بر سر ایشان رانده کفار راه هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار گوسفند از ایشان
بدست شاه مردان افتاد و قرین فتح و نصرت بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مراجعت
فرمود و درین سال بواسطه قلت بارندگی و کثرت عطش حضرت رسالت باصحاب سعادت انتساب بصحرا رفتند
بعد از ادای دو رکعت نماز دعای باران کردند همان لحظه رشحات عنایت حضرت رب الارباب نازل گشت و تا
هفت شبانه روز باران فراوان بارید و روایتی آنکه روز جمعه بر منبر مسجد مدینه خیر البریه بقراءت خطبه اشتغال
داشت که اعرابی بمسجد در آمده در برابر منبر ایستاده از قلت بارندگی و هلاکت مواشی و تخرب طرق استسقا
نموده آنحضرت دست بدعا بر آورده فرمود که اللهم اسقنا همان زمان ابر گرد آسمان پیدا شد و چندان باران
بارید که هنوز رسول صلی الله علیه وسلم بر بالای منبر بود که آب از سقف مسجد در آمده بر محاسن مبارکش چکید و یک هفته علی الاتصال غمام
انعام الهی فایض بود و در مرتبه که جمعه دیگر همان اعرابی در همان وقت از در دیگر نزدیک منبر آمده از هلاکت اموال و انقطاع سبل بجهة
کثرت امطار شکایت کرد آنحضرت بسبب سرعت ملال اشخاص بنی آدم از حال بحال تبسم فرموده روی
بقبله دعا آورده فرمود اللهم حوالینا و لا علینا همان زمان سحاب متلاشی گشته در حوالی آن بلده طیبه بارید
و در نفس شهر قطره نمی چکید روایتی که چون حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دید که باران در نواحی مدینه می بارد
و در نفس شهر نمی بارد و آفتاب می تابد چندان بخندید که نواجذ مبارکش ظاهر شد و فرمود که خدای تعالی مکافات
ابوطالب کناد که اگر در حیات بودی ازین ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی کی باشد که آن نظم را بما خواند امیر
المؤمنین علی علیه السلام شعر ابوطالب که این بیت بیان فرمود و ابیض یستسقی الغمام بوجهه ثمال الیتامی عصمة
للارامل در مجلس بخواند شیخ سعدی کازرونی ترجمه ابیات ابوطالب را بدین موجب آورده [illegible]

بتعظیم پیغمبر انس و جان | از و نیست روز اتیام ما
و زو گشته سیراب انعام ما | بنو هاشم اندر پناه وی اند
ز طالب نو و جاه و دینه | جز از نعم غالب محمود بود
بحضرت یزدان مسعود بود | نداریم ما دست از دامنش
و گر کشته گردیم پیرامنش

درین سال قبول بسیار حامل علم و کلید خانه کعبه در نفس شد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در خواب مشاهده فرمود که بزیارت بیت الله رفته عمره گذارده و کلید خانه بدست گرفته بعضی از اصحاب تراشیده

و برخی موی چیدند و بعد از آنکه این واقعه را با یاران در میان نهاد همه خوشحال گشته گمان بردند که آن سعادت هم دران سال دست دهد
و آنگاه حضرت رسالت پناه عازم گذاردن عمره شده اصحاب را بکار سازی امر فرمود و هفتاد شتر جهت هدی تعیین
کرده ضبط آن شتران بناجیه بن جندب اسلمی فرمود و عبدالله بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و با هزار و چهار
صد یا هزار و پانصد کس در روز دوشنبه اول ذی قعده بجانب مکه روان شد و در ذو الحلیفه احرام بسته زبان
وحی بیان بکلمه لبیک گویان ساخت و در منزل عسفان خبر رسید که قریش از توجه آن سرور وقوف
یافته لشکری جمع ساخته بموضع بلدح آمده اند و میخواهند که اهل اسلام را از طواف بیت الله الحرام مانع آیند
سید عالم صلی الله علیه وسلم بعد از استماع آن خبر بحکم و شاورهم فی الامر با کبار صحابه رض مشورت در میان نهاد
و رای جمهور بران قرار گرفت که هر که ایشان را از طواف مانع آید با وی مقاتله کنند پس از طی منازل و مراحل چون هوای
حدیبیه از غبار موکب ولایت آثار مشکبار گشت ناقه قصوای مرکب خاصه حضرت مصطفی بود صلی الله علیه وسلم
زانو بر زمین زد و هرچند عنف کردند برنخاست مردم گفتند خلات القصوا از رفتن باز ماند خاتم الانبیا علیه
من الصلوات افضلها فرمود که ما خلات القصوا و لکن حبسها حابس الفیل بعد از آن فرمود بآن خدای که نفس محمد
بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از من مسألت ننمایند که مستلزم تعظیم حرم باشد که آنکه باجابت مقرون
گردانم بعد از آنکه ناقه را دو رهی برانگیخت و از راه انحراف جسته بر جایی که دران حدیبیه بود آب اندک داشت نزول
کرده و اصحاب از قلت آب شکایت کرده حضرت رسالتمآب تیری از ترکش خویش بیرون آورده فرمود که در چاه
فرو بردند و همان لحظه آب بسیار در فوران پدید آمد و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه مرویست که گفت
در حدیبیه بعضی از اصحاب نزدیک خیر البریه رسیده و گفتند که یا رسول الله درین منزل آب نیست که در کوه و حال آنکه
در پیش آنحضرت رکوه بود که از آنجا وضو میساخت و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم دست مبارک بدان رکوه نهاده
آب از میان انگشتان مبارکش در جوشش آمده چنانچه از چشمها میجوشید ما همه از آن آب خوردیم و وضو ساختیم و
از جابر پرسیدند که آن آب بچند کس بود و وضو ساختن چند کس بودند که دران کار جواب داد که بخدا سوگند که چندان
آب در فوران آمده بود که اگر صد هزار کس می بودیم کفایت میکرد و القصه چون نوای حدیبیه بشرف نزول خیر البریه مشرف گشته
بر چرخ برین مفاخرت نموده بدیل بن ورقا و عروة بن مسعود ثقفی و حلیس کنانی متعاقب یکدیگر از پیش قریش بحضرت
خیر البشر آمده و شتران هدی را دیده معلوم کردند که آنحضرت داعیه محاربه ندارد و بلکه بنیت گذاردن عمره و طواف خانه
قدم رنجه نموده و خاطر اشرف همایون مایل مصالحات و آن سه کس متفق اللفظ و المعنی زبان بنصیحت قریشیان
گشوده گفتند مصلحت نیست که جماعتی را که بطواف بیت الله آمده باشند و شتران قربانی همراه آورده و از آن امر
مانع آیند و حلیس درین باب بیشتر مبالغه نموده گفت ای قریش بآن خدای که نفس من بید قدرت اوست که اگر محمد را

از طواف کعبه باز دارید من ابا مت اما پیش از شما مفارقت کنم و قریش در تکلیف او کوشیده و گفته چه رکن ای حلیس
که با رجب دلخواه با محمد صلح کنیم نشد که حضرت خیر البریه علیه افضل الصلوة والتحیة بعد از وصول بحدیبیه خراش بن
امیه کعبی را بمکه فرستاد تا قریش را از داعیه که داشت آگاهی دهد و چون خراش بمکه رسید قریشیان بر قتل او اتفاق
نمودند اما حلیس او را خلاص ساخته بسلامت بازگردانیدند و چون شدت عداوت قریش را بعرض خاتم انبیا
علیه السلام رسانید آنحضرت بعمر بن الخطاب فرمود که ترا بمکه می باید رفت و خاطر نشان قریش کرد که ما بزیارت
خانه کعبه آمده ایم و داعیه محاربه نداریم عمر گفت ای رسول الله بر ضمیر منیر تو روشن است که عداوت قریش
در چه درجات با من و در مکه از بنی عدی هیچکس نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید مناسب آنکه عثمان بن عفان
این مهم نامزد فرمایی که نزد قریش بسیار عزیزست و آنجا اقارب و عشایر دارد و این سخن افتاده عثمان
بموجب فرموده پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه وسلم بجانب ابوسفیان و سایر قریش روان شد و در منزل بلدح ابان
بن سعید بن العاص عثمان را دیده او را بر مرکب خویش نشانده در دنبال نشسته او را در زمان حمایت بمجلس ابوسفیان رسانید
و عثمان در تبلیغ رسالت بجای آورده قریش گفتند که ما نیکدانیم که محمد بیت الله را طواف نماید اما با تو مصالحه داریم
عثمان جواب داد که من پیش از رسول خدا بر این امر اقدام نمایم و مشرکان از شنیدن این سخن در خشم شده عثمان را از
مراجعت مانع شدند و در روایت صاحب مقصد اقصی ده نفر از مهاجر معسکر همایون خیر البشر بمکه رفته بودند ایشان را نیز گرفته
و حبس کردند چون اقامت عثمان زیاده از آنچه مقصود بود روی نمود شیطان در معسکر مسلمانان آن صدا در
انداخت که عثمان کشته شد رسول از استماع این سخن متألم شده فرمود که از اینجا نروم تا آنچه با قریش باید کرد بکنم و
در پای درختی سمره که در آن نواحی بود نشسته اصحاب را طلبیده و با ایشان بیعت نمود بر آنکه تا محاربه ثبات ورزیده
رو گردان نشوند و این بیعت را علما بیعة الرضوان خوانند زیرا که آیه کریمه لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة در شان جمعی نازل گشت که داخل آن بیعت بوده اند القصه چون خبر آن بیعت همایون بگوش
کافران رسید رعبی در دل ایشان افتاد و سهیل بن عمرو را گفتند برو و در میان ما و محمد صلح کن بهر نوع که صلاح
دانی و سهیل از آن مجلس بعد پس از سپهر نبوت طلوع نموده مهم صلح را باتمام رسانید و در روضة الاحباب و در شرح
سعد کازرونی چنان معلوم میشود که سهیل بعد از غیبت جهة امر مصالحه بحدیبیه آمده بود اما از کلام مقصد اقصی چنان
مستفاد میگردد که سید انبیا علیه من الصلوات اطیبها و ازکیها در مجلس حدیبیه اوس بن خولی و عباد بن بشر
و محمد بن مسلمه را تعیین فرموده که هر یک از ایشان با جماعه از مسلمانان بنوبت شبها پاس حضرت پناه را داوات نمایند
و در آن زمان که عثمان در مکه بود شبی محمد بن مسلمه را تعیین فرموده که هر یک از ایشان با جماعه از مسلمانان بنوبت معسکر حضرت
از شر احراست نمایند شبی محمد بن مسلمه جمعی از مشرکان که جهة دست برد بحوالی معسکر همایون آمده بودند اسیر و دستگیر کرد

بعد از آن

بعد از آن سهیل بن عمرو با جمعی از اهل مکه بملازمت حضرت رسالت شتافته معروض داشت که حبس عثمان و بعضی
از جوانان که بحریم حرم آمده بودند برضای اصحاب رای و تدبیر نبوده بلکه فوجی از سفها برین حرکت شنیع اقدام
نموده اند اکنون التماس از مکارم اخلاق تو چنانست که باطلاق جمعی از یاران که بر دست محمد بن مسلمه اسیر بوده اند حکم
فرمایی رسول فرمود که تا عثمان را مطلق العنان نگردانم که اصحاب و عثمان را بدین جانب رسیده و سهیل بن عمرو
و حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص کس بمکه فرستادند و آنچه از مقدس نبوی شنوده بودند اعلام نموده اند و
قریش عثمان را و کسانی که محبوس بودند رها کردند آنحضرت نیز اسیران محمد بن مسلمه را اطلاق فرموده و آنگاه سهیل از حضرت
او بمکه بازگشته و کیفیت بیعة الرضوان با قوم در میان نهادند و نوبت دیگر جهت تمهید بساط مصالحه بحدیبیه آمده و
علی کل التقدیر چون چشم سهیل از نور آفتاب طلعت رسالت علیه السلام روشن گردید گفت یا محمد قریش با تو صلح
میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا بازگردی و سال آینده تشریف آورده بقضای عمره قیام نمایی و حضرت رسول
این معنی را قبول فرموده صورت مصالحه برین منوال روی نمود که مشرکان و مسلمانان تا مدت ده سال بمقاتله و مقاتلۀ یکدیگر
اقدام ننمایند و سرا و علانیة متعرض نفوس و اموال یکدیگر نشوند و از اهل شرک هر کس بعهد و پیمان او در آید قریش
مانع و مزاحم او نشوند و هر کس هم سوگند قریش باشد مسلمانان باو تعرض نرسانند و از جمله احکام هر کس
بی رخصت ولی خود پیش حضرت رسالت آید اگر در سلک اهل اسلام انتظام یافته باشد او را باز رسانند
و از مسلمانان هر کس مرتد شده پناه بقریش برد او را نگاه ندارند و چون سال دیگر احمد مختار با جماعه بر دخول
جهت ادای عمره بمکه آید زیاده از سه روز در مکه توقف ننمایند آنگاه شاه ولایت پناه باشارت حضرت
رسالت دستگاه آغاز نوشتن کرده خواست که بنویسد که بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت ما رحمن را نشناسیم بنویس
که باسمک اللهم چنانچه پیشتر نوشتی خیر البشر فرمود که ای علی چنانکه سهیل میگوید بنویس امیر المؤمنین علی بموجب فرموده حضرت
سید المرسلین عمل نموده در قلم آورد که هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله و سهیل بن عمرو جرأت کرده بعرض مهر سپهر نبوت
رسانید که اگر ما برسالت تو اعتراف میداشتیم ترا از طواف بیت الله منع نمیکردیم ای علی بنویس که محمد بن عبد الله حضرت
رسالت پناه فرمود که ای علی لفظ الله را محو کن و بجای او عبد الله بنویس امیر المؤمنین علی گفت که دست من بمحو
صفت رسالت جاری نمیشود و بروایتی که در کشف الغمه مسطورست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که دست مرا بر آن
کلمه نه و امیر بموجب آن عمل نموده پیغمبر رسول الله را محو کرد و گفت یا علی ترا مثل این در پیش است و بقول بعضی دیگر از اهل
سیر آنکه خیر البشر بخط خود نوشته بود بعد از محو لفظ رسول الله با انامل مبارک خود بعوض آن ابن عبد الله نوشت و جمیع
زمره آنکه مرتضی علی علیه السلام آن کلمه را در قلم آورده کتابت صلح نامه را باتمام رسانید و از اهل اسلام ابو بکر
بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابو عبیده بن

ابوالبختری و محمد بن مسلمه و ابو جندل بن سهیل بن عمرو و اسامی خود با یاران صحیفه نوشته و از کفار حویطب بن العزی و مکرز بن
حفص و جمعی دیگر شهادت خود ثبت کردند و بنی خزاعه حلیف پیغمبر شدند و بنو بکر هم سوگند قریش شدند نقلست که از وقوع
صلح مذکور بر جمیع مسلمانان حزن و الم مستولی شد و بر خاطر اصحاب حضرت رسالتمآب استیلا یافت چه مدعای ایشان آن بود که هم
دران سال بشرف زیارت کعبه مشرف گردند و فتح مکه روی نماید از عمر بن الخطاب مرویست که گفت آن روز در خاطر من
دغدغهٔ عظیم پیدا شد نزد رسول علیه السلام رفتم و گفتم آیا تو پیغمبر بر حق نیستی فرمود که بلی هستم و دشمنان بر باطل فرمود
که بلی گفتم آیا مقتولان ما در بهشت نیستند و کشتگان ایشان در دوزخ فرمود که نعم گفتم پس بچه سبب ما این مذلت در دین
قبول کنیم و با این طریق صلح کرده باز گردیم رسول صلی الله علیه و سلم گفت ای پسر خطاب بدرستی که من فرستادهٔ
حقم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت و بروایتی فرمود که من رسول خدایم و نافرمانی وی نکنم و او نصرت دهندهٔ منست
عمر گوید بعد از آن با رسول گفتم که تو با ما نگفتی که زود باشد که بزیارت خانه کعبه رویم و طواف بجای آریم فرمود که
آری و لیکن گفتم که این معنی درین سال میسر خواهد شد گفتم نی پس رسول صلی الله علیه و سلم فرمود که غم مخور ای عمر که
تو بزیارت خانه خواهی رفت و عمر بهمان ملول و محزون از مجلس همایون بیرون رفت نزد ابوبکر شتافت و آنچه با حضرت
خیر البشر گفته بود در میان نهاد ابوبکر گفت ای عمر دو دست در رکاب نبوت انتساب آنحضرت زن و زبان اعتراض
بگشای که او فرستادهٔ خداست و هر چه بمقتضای وحی باشد ثبوت خواهد پیوست القصه بعد از وقوع صلح حضرت رسالت
اصحاب را گفت برخیزید و شتران و هدی را نحر کنید و سر تراشید و سه نوبت این سخن را تکرار کرد هیچکس اجابت نکرد
رسول صلی الله علیه و سلم نزد ام سلمه رضی الله عنها که دران سفر بشرف مصاحبت آنسرور مشرف بود در خیمه از عدم
فرمان برداری اصحاب شکایت کرد ام سلمه گفت یا رسول الله چون خاطر بران قرار داده بودند یاران که امسال
بزیارت خانه کعبه مشرف خواهند شد و آن سعادت میسر نشد بغایت محزون و غمناک اند اگر حضرت متوجه آنست که ایشان
امتثال فرمان نمایند با هیچکس سخن مگوی تا وقتی که شتران خود را قربان کنی و سر مبارک بتراشی و رسول قریشی از خیمهٔ ام
سلمه بیرون آمد و بموجب استصواب او عمل نموده و اصحاب که آن صورت مشاهده نمودند فی الحال بنحر شتران پرداختند
بعضی سر تراشیده و برخی موی سر کوتاه ساختند و حضرت رسالت سه نوبت برای محلقین و یکنوبت برای مقصرین
از حضرت رب العالمین آمرزش طلبید القصه بعد از آنکه قریب بیست روز حضرت خیر البریه علیه السلام والتحیه در منزل
حدیبیه اقامت نمود عنان عزیمت بطرف مدینه انعطاف داده و در اثنای راه تنزیل صحبان ایزد تعالی سورهٔ انا فتحنا لک
فتحا مبینا فرو فرستاد و در اواخر همین سال شرف دودمان عبد مناف مقوقس پادشاه اسکندریه حارث بن ابی شمر غسانی حاکم
شام و هوذه بن علی والی یمامه نامه نجاشی را بعمرو بن امیه ضمری مکتوب هرقل را بدحیه بن خلیفه کلبی فرستاد و خسرو پرویز را بعبدالله
بن حذافه سهمی و نامه مقوقس را بحاطب بن ابی بلتعه و مراسله حارث را بشجاع وهب اسدی و نامهٔ هوذه را بسلیط بن

عمرو بن عامری ارزانی فرمود و نزد آن سلاطین هشت تن ارسال داشت اما نجاشی چون از رسیدن عمرو بن امیه ضمری
و آوردن نامه همایون خبردار گشت از سریر کامرانی فرود آمده و بملاحظه تعظیم و اظهار شرف تحیت بر زمین نشست و آن
مکتوب را ستانده بوسیده و بر چشم خود مالید فی الحال زبان بخته پیان بکلمه کلمتین توحید گویا گردید اما هرقل که در بیت المقدس
بود که دحیه مکتوب همایون رسول را بدو رسانید چون بمطالعه صحیفه شریفه سرافراز شد فرمود که بجوئید که درین دیار
از قوم آن شخص که دعوی پیغمبری میکند هیچکس هست که از وی استعلام احوالش نمایم ابی سفیان با جماعتی در مقام غزه
شده و تفحص نموده ابو سفیان را با بعضی از قریشیان آنجا حاضر ساختند بعد از تحقیق احوال خیر البشر کما ینبغی معلوم
شد و دانست که آنحضرت همان پیغمبریست که صفات او در انجیل مکتوبست و عیسی علیه السلام بتقدیم شرف بشارت
داده و لیکن از بیم زوال ملک بشرف اسلام و ایمان مشرف نگشت و بقبول و رسالت آن سرور سپهر جلالت اقرار
نمود و بسبب خوف نصاری این معنی را ظاهر نساخت اما خسرو پرویز از آنجهت که حضرت اسم همایون خود را بر نام
او مقدم نوشته بود غضبناک شده و آن نامهٔ نامی را پاره کرد   دست تمرد و بنهاد   بر سر مکتوب خیر البشر
شد عوارض سخن روزگار   بر قضای آن نامه نامدار   ولی ملک شد سعی پاره نمود   بر زده ناخنش تو بزرنگی
و پرویز بارتکاب آن سوء ادب نشانی بباذان که حاکم یمن بود از جانب خود ارسال نمود و مضمون آنکه چنان
معلوم شد که شخصی در دیار حجاز دعوی نبوت میکند باید که به آنجا دو کس درستی را او را گرفته نزد من آورند باذان
بموجب فرموده عمل نموده بابویه و خرخره را همراه مهم بمدینه فرستاد و ایشان بمجلس شریف تشریف رسیده
گفت باذان بنابر فرمان پرویز ما را بجانب تو فرستاده تا ترا بمداین رسانیم طریقه آنست که انقیاد امر نموده با ما بیائی
که باذان در باب تو سفارش نامه بملک الملوک یعنی پرویز خواهد نوشت رسول از استماع سخنان رسولان ایشان تبسم
نموده و بزبان الهام بیان گفت امروز آسایش نمایند تا فردا جواب سخن خود بشنوید و روز دیگر آن دو شخص
بخدمت خیر البشر شتافتند آنحضرت فرمود که بباذان بگوئید که پروردگار من در شب گذشته پرویز را بقتل
و پسرش شیرویه بر تخت سلطنت نشست و بوی بگوئید که اگر باذان بنبوت من ایمان آورد حکومت یمن بدستور معهود
بوی گذارم و ایلچیان از استماع این خبر متحیر گشته چون از نهایت مجلس اعلی اجازت گفت و شنود یافتند بطرف
یمن مراجعت کردند بعد از وصول کیفیت واقعه را بسمع باذان رسانیدند و مقارن آن حال مکتوب شیرویه مبنی بقتل
خسرو پرویز به باذان رسیده و دران کتابت قلمی شده بود که آن عزیزی که در حجاز دعوی نبوت میکند تعرض منمای تا حکم
من بتو رسد چون حاکم یمن تاریخ قتل خسرو را با خبر حضرت خاتم الانبیاء علیه الصلاة و السلام موافق یافت کلمه شهادت
بر زبان راند و مسلمان شد و بسیاری از اهل یمن با وی موافقت نمودند و در روضة الاحباب مسطور است که حضرت رسالت
در وقتی که قاصد باذان خرخره را اجازت داد کمری که او را از زر و سیم زیور کرده بودند بوی بخشید بنابر آن میل

خرخره راه والنمره خواندند و حالا او را بدین لقب ملقب میگردانند و مغیره بلغت حمیر جبار ترسناک
کرامامقوقس حاطب بن ابی بلتعه را عزیز و گرامی داشت و نامه نامی حضرت نبوی را تعظیم و احترام تمام
مطالعه فرموده لیکن بقبول ایمان موفق نگشت و برسم هدیه چهار کنیزک ترکیه که یکی مسماة بماریه بوده و دیگری شیرین
و خواجه سرای و استر سفید که او را دلدل میگفتند و دراز گوشی که عفیر یا یعفور نام داشت و نیزه و چند جامه
و از عسل بنها و هزار مثقال طلا و خلعت جامه انعام فرموده رخصت انصراف ارزانی داشت و چون حاطب
بملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده هدایای مذکور را گذرانید آنحضرت نسبت مقوقس فرمودند
حب بگذاشت ملک نموده و حال آنکه پادشاهی او را بقای نخواهد بود و فوت مقوقس در زمان خلافت عمر بن الخطاب
دست داد و در روضة الاحباب مسطور است که رسول علیه السلام رقم قبول بر هدایای مقوقس کشیده ماریه را
برسم سری نگاه داشت و خواهر وی شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و حال آنکه دو کنیزک دیگر معلوم نیست که بچه انجامید
و بر یعفور گاهی سوار میشد و آن حمار در سفر حجة الوداع سقط شد و دلدل را برای سواری خاصه خویش اختیار
فرموده بعد از فوت سید ابرار حیدر کرار بران استر نشستی و چون امیر المومنین علی بخلد برین شتافت امام حسین
بران سواری میکرد تا استر هلاک شد اما حارث بن ابی شمر در غوطه دمشق مطالعه مکتوب رسول [illegible]
مکتوب مرغوب را بر زمین افکند و بقبول دین اسلام موافق نشد و صد مثقال طلا بشجاع بن وهب انعام کرده او را رخصت
مراجعت داده و چون شجاع بخدمت حضرت خیر البشر باز گشت واقعه را باز گفت بر زبان وحی بیان سرور عالمیان
جاری شد که هلاک باد ملک حارث و تیر دعا بهدف اجابت رسیده حارث در سال هشتم از هجرت وفات یافت
اما هوذه بن علی حنفی سلیط را تعظیم کرده نامه شریف شارع ملت حنیف را گرامی داشت در جواب آن خطاب بدین
اسلوب نوشت که چه نیکو و چه زیباست که تو مردم را بآن میخوانی من خطیب شاعر قوم خودم و مردم را از من
خوف و دهشتی است باید که مرا در قیام امر شریک خود گردانی و بعضی از بلاد را بمن گذاری تا متابعت تو کنم و سلیط را
بانعام اثوابی که در هجر یافته بودند و چیزهای دیگر نوازش نموده باز گردانید و بملازمت رسالت رسیده [illegible]
هوذه را عرض کرد و آنحضرت فرمود که اگر از من یک [illegible] که بر زمین افتاده باشد طلب نماید بوی ندهم
هلاک باد وی و ملک وی و بعد از مراجعت از غزوه فتح که جبرئیل امین خبر وفات هوذه را بسید المرسلین رسانید
و هم درین سال از هجرت میان اوس بن الصامت بن قیس برادر عباده الانصاری و زوجه او خوله بنت ثعلبه بن [illegible]
بن مالک بن الخزرج ظهار واقع شد و آیه قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما الخ
بزیور اسلام مزین گردید ذکر واقعه سنه سابعه از هجرت خیر البشر و فتح قلاع خیبر [illegible] علیه التحیة والکرم
باتفاق اکثر اهل سیر در اوایل سال هفتم از هجرت [illegible] بمقتضای وعده صادق [illegible] اکرم حیث قال و

وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها فعجل لکم هذه بعزیمت فتح خیبر با هزار و چهار صد نفر از شجاعان دلاور از مدینه
فرموده و سباع بن عرفطه غفاری را دران بلده خلیفه گذاشته عکاشة بن محصن اسدی را مقدمه لشکر گردانید
در میمنه عمر بن الخطاب را تعین کرده و در میسره دیگری از اصحاب مقرر گردید و دویست اسپ در ان سپاه
موجود بود و از انجمله سه اسپ بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اختصاص یافت و آنحضرت بعد از قطع
مفاوز و مسالک از راه وادی صهبا بیابان قلاع در آمده چون چشم بران دیار افتاد اصحاب را بتوقف
امر کرده دست بدعا بر آورده بزبان معجز بیان گفت اللهم رب السموات السبع وما اظللن ورب الا
رضین السبع وما اقللن ورب الشیاطین وما اضللن اسئلک خیر هذه القریة وخیر اهلها واعوذ بک من
شرها وشر اهلها وشر ما فیها بعد ازان فرمود که ادخلوا علی برکة الله وبمقدار یک فرسنگ مسافت طی نموده در منزلی که او را منزله
میگفتند نزول فرمود و ظلمت که یهود خیبر با آنکه از توجه خیر البشر خبر یافته بودند هر روز و هر شب جمع
مکمل و مسلح گشته بجهة استظهار از حصار بیرون آمدند و شرایط تفحص بتقدیم رسانیدند و باز میگشتند اما در ان
شب که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم بانجا رسید ایزد تعالی خواب غفلت بریشان گماشت چنانچه
تا زمان طلوع آفتاب هیچکس بیدار نشد و در صباح از کمال اضطراب بیلها و زنبیلها برداشته از قلعه برون
خرامیدند که بر سر مزارع خویش روند ناگاه چشم ایشان بر سپاه نصرت شعار افتاد و گفتند والله
محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکر منظم [illegible] و قلب و جناحین و ساقه آراسته باز گشته
و بقلاع خود در آمدند و چون رسول صلی الله علیه وسلم یهود از ایشان سوال دید فرمود که الله اکبر خربت خیبر
انا اذا نزلنا بساحة قوم فساء صباح المنذرین آنگاه خیبریان خود را بان قلاع مضبوط ساخته دست بجنگ
تیر و سنگ بگشادند و دلاوران معرکه غزو و جهاد در باب محاصره سعی نموده هر روز داد شجاعت و مردانگی
میدادند تا زمانی که حصار ناعم و حصن شق و قلعه صعب مفتوح شد * گرفتن لشکر حصن * حصار نطاة
دیگر حصن شق * دیگر قلعه صعب مفتوح شد * یکی پس ز مفتاح مجروح شد * پس از فتح آن قلعهای متین * سپاه
رسول شجاعت آیین * متوجه شدند بحصار قموص * یکی صعب دیگر نام قموص * که آن قلعه بود در رفعت بنا
بر دی بر پیک اندیشه راه * ببعضی پیوسته که در وقت محاصره قلعه قموص درد شقیقه عارض حضرت
شد پس هر یک گشته [illegible] در معارک قدم رنجه فرمود اما هر روز رایت نصرت آیت بیکی از اعیان
مهاجر و انصار داده بحرب حصار میفرستادند * هر صبح کین هر شهر گذار * شدی عازم فتح بیکی حصار
بحکم رسول ظفر اقتباس * پی فتح آن حصن عالی اساس * یکی ز اصحاب [illegible] * [illegible]
ولیکن نمیگشت فتح حصار * مکرر شد این واقعه چند بار * در روضة الاحباب مسطور است که در احادیث صحیحه

بثبوت پیوسته که روزی ابوبکر لوا برداشته بپای قلعه رفت و مقاتله کرده بی مقصود بازگشته و روز دیگر عمر علم برگرفت
وجنگ پیش برده او نیز بازآمد و در روایتی آنکه روز اول عمر بحرب اقدام نمود و روز دوم ابوبکر بمقاتله پرداخت
انهزام یافت و مردم او را ملامت میکردند و در روز سیم باز عمر بامر قتال قیام نمود و منهزم شده و لشکر او را
بجبن منسوب میداشت و لشکریان او را چون بمعسکر خیر البشر رسانیدند و خسرو کواکب و مواکب ابلهم روزگار
متوجه دیار غروب گردید سرور بطحی علیه السلام فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا کرارا غیر فرار یحب الله و رسوله
یفتح الله علی یدیه از سهیل ساعدی مرویست که در آن شب که رسول ابطحی این حدیث بر زبان وحی بیان آورد
غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا فردا لوای فتح انتما بدست که خواهد رسید و چشم کدام یک از ما بدیدن چهره
فتح و ظفر روشن خواهد گردید   چشم میداشت خلقی دیدن رویش بخواب   تا خود این دولت نصیب دیده
بیدار کیست   و بعضی که نظاره از حیدر کرار در دل داشتند با هم میگفتند که متورات که مراد ازین
شخص علی ابن ابی طالب نیست زیرا که چشم او بمثابه درد میکند که پیش پای خود را نمی بیند و در روضة
الصفا مسطورست که علی مرتضی علیه السلام بنابر عارضه رمد در مبدا حال ازین غزوه تخلف نموده
در مدینه توقف فرموده بود و بالآخره مفارقت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بر خاطر خطیر
متابعتش گران آمده با وجود الم از عقب سید عالم توجه نموده در اثنای راه یا بعد از وصول بخیبر
بموکب همایون پیوست و در آن شب که حدیث مذکور بگوش حیدر کرار رسید بزبان الهام بیان کرد
که اللهم لا معطی لما منعت و لا مانع لما اعطیت صباح روز دیگر که خسرو خاور علم نور افشان در فضای عالم
کن فکان برافراخت و هفت نشیمن گردون را بفتوح منور ساخت اشراف مهاجر و انصار بجهت
وارد بیاد در خیمه سید ابرار جمع آمدند و شسطر التفات ضمیر آفتاب آثار همایون بایستادند چون آنحضرت
از خیمه بیرون آمد فرمود که علی ابن ابی طالب کجاست گفتند چشمش درد میکند فقال رسول الله ارذنه ردلی
رجلا یحب الله و رسوله یاخذها بعنوة لیس بفرار و چون سید اخیار باحضار حیدر کرار امر فرمود سلمة بن الاکوع
دست آنجناب را گرفته نزد سید ابرار آورد فقال اتشتکی یا علی قال رمدا لا ابصر معه و صداعا براسی فقال
له اجلس و ضع راسک علی فخذی ففعل علی علیه السلام ذلک فدعا له النبی صلی الله علیه و سلم و تفل فی یده فمسحه
علی عینیه و راسه فانفتحت عیناه و سکن الصداع و در روایتی خیر البشر آب دهان اطهر در چشمان حیدر کرار ریخت
و علی کل التقدیرین از آن روز ها درد چشم و درد سر نکشید و بقول هم در آن روز رسول صلی الله علیه و سلم در
شان شاه مردان این دعا کرد اذهب عنه الحر و البرد و در روایتی گفت اللهم قه الحر و البرد و بعد از آن علی
علیه التحیة از گرما و سرما متاثر نشد و تمامی گشت القصه چون در آن صباح انوار عنایات الهی و لمعات مواهب

حضرت

حضرت رسالت پناهی بر صفحات حضرت ولایت دستگاهی تافت رایت نصرت آیات را برگرفت و بجنگ
اهل قلعه توجه شتافت بعد از وصول بجانب آن حصن حصین علم را در تود سنگی فرو برده یهودی از بالای
حصار چشم بر حیدر کرار افتاده پرسید که تو کیستی جواب داد که منم علی بن ابی طالب یهودی روی بقوم خود آورد
گفت علیهم و ما انزل علی موسی یعنی این کتاب سوگند که بموسی نازل شده که مغلوب گشتید آورده اند که اول کسی که از
یهود از حصار بعزم رزم بیرون آمد حارث یهودی بود برادر مرحب و او دو نفر از مسلمانان را شهید کرده بود
بضرب ذو الفقار حیدر کرار روی بدار البوار آورد آنگاه مرحب با هنجار برادر خود قدم در میدان نهاد
او پهلوانی بلند بالا بود و دو زره در پوشیده بود و دو شمشیر حمایل نموده و نیزه که سنانش سه من وزن داشت
بدست گرفته بود و دو خود بر سر نهاده و مغفری بر زبر آن و بدین هیئات بمیان میدان رسیده خواندن رجز
آغاز کرد و اول اینست ❊ قد علمت خیبر انی مرحب ❊ شاکی السلاح بطل مجرب ❊ و شاه مردان بجانب او
روان شده و ذو الفقار را چنان بر سر آن لعین آنکار زد که از سپر و خود و عمامه او گذشته اثر زخم تا بدندانش رسید
و بعضی تا قربوس زین گفته اند آنگاه دلیران قتال اشتغال یافت و چون نصرت چهره بر دست شاه مردان کشته
گشته سایر اعدا روی بانهزام نهادند و بجانب قلعه گریختند و حیدر کرار علیه السلام ایشان را تعاقب نموده
در اثنای راه بضرب یکی از مخالفان سپر از دست شاه مردان بیفتاد و دیگری او را برگرفت قلعه گریخت بیت
سپر در زمان قتال جدال ❊ بیفتاد از دست شاه رجال ❊ بر آشفت آن شاه عالی گهر ❊ در آن قلعه را کنده کرد او سپر
از امام مفاخر امام محمد باقر علیه السلام آورده اند که چون امیر المومنین علی علیه السلام در آن حصن را کنده بخندق
قامت آن حصار چنان بجنبید که صفیه دختر حی بنت ابی اخطب از تخت بیفتاد و روی او مجروح شد و در خیبر
بعضی از روایات شصت من وزن داشت و برخی سه هزار من گفته اند و بعضی سی و سه هزار من و در کشف
الغمه مسطورست که هشتاد کس از برداشتن او عاجز بوده ❊ بنزدیک آن دست بالا تعد که گویند وزن در
آن حصار ❊ که گر دست بردی بلیوی سپهر ❊ سپهرش سپر بودی و قبه مهر ❊ القصه چو آن خبر کان مرغوب از
حضرت امیر المومنین علیه التحیة والثنا دیدند فقال الامان بگوش ایشان رسانیدند و شاه مردان بعد از استخاره از
پیغمبر آخر الزمان ایشان را امان داد و آن در را مقدار هشتاد وجب از پس پشت خویش دور انداخت و در روایتی
بخندق حصار در آمد و در امانت جز بر کف مبارک نگاه داشت تا اهل اسلام را عبور نموده بقلعه در آمدند و چون
خبر فتح خیبر بخیر البشر رسید و مسرور گشته در وقت ملاقات با امیر المومنین فرمود که قد بلغنی مبارک اشکر و صنیعک
المذکور فقد رضی الله عنک و رضیت انا عنک و امیر المومنین را رقت روی نموده قطرات اشک بر چهره
مبینش روان شد رسول صلی الله علیه و سلم پرسید که این گریه شادیست یا گریه غم جواب داد که گریه فرح

یا رسول الله چگونه از خاک نباشم که تو از من راضی گشته آنحضرت فرمود که نه تنها من از تو راضی‌ام بلکه ایزد تعالی
و ملائکه نیز از تو راضی اند و بصحت پیوسته که امیر المؤمنین علی علیه السلام یهود خیبر را بشرط امان داد که هر یک از یهود
یک شتروار طعام برداشته از دیار بیرون روند و سایر اموال خود را بمسلمانان گذارند و چیزی پوشیده
و پنهان دارند خون ایشان هدر باشد و کنانه بن ابی الحقیق که یک پوست شتر که از زر و زیور مملو بود پنهان
کرده بود بدین صورت و پنهان نمودن اموال بنا بر شرط مذکور خون یهود مباح گشت و خاتم الانبیا علیه
الصلوة والسلام انه افضلها کنانه را تسلیم محمد بن مسلمه نمود که بعوض خون برادر خود که در آن جنگ
شهید شده بود بقتل آورد از کشتن جهودان در گذشت و اهل اسلام از قلاع خیبر اموال موفور و اجناس نامحدود
و مراعی و مواشی بیشمار و بنده و برده بسیار و اسلحه فراوان غنیمت گرفتند و از آنجمله در حصن قموص
صد جوشن و چهار صد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و از این غنایم خمس بحضرت مقدس
نبوی اختصاص پذیرفت تتمه در میان مسلمانان قسمت یافت و صفیه دختر حی بن اخطب که زوجه
کنانه بن ابی الحقیق بود در سهم دحیه کلبی افتاده رسول صلی الله علیه وسلم در عوض آن چیزی بدحیه
عنایت فرموده صفیه را در حباله نکاح آورده در وقت مراجعت از خیبر در منزل صهبا با وی زفاف
فرمود و نقلست که از وقوع فتح خیبر زینب بنت حارث یهودیه زوجه سلام بن مشکم بزغاله بریان کرده مسموم
ساخت و چون شنیده بود که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گوشت شانه و سر دست را دوست
میداشت در آن دو عضو زهر بیشتر تعبیه نمود و آن بریان از برای سید خیر البریه فرستاد و چون
آنحضرت لقمه در دهان نهاده آن بزغاله بزبان حال بآنحضرت گفت که یا رسول الله از من تناول منما
که زهر در من تعبیه است و حضرت خیر البریه یهودیه را طلبیده از وی پرسید که ترا برین عمل چه چیز باعث آمد زینب
جواب داد که با خود اندیشیدم که اگر ملکی باشی زهر در تو اثر کرده از شر خلق آزاد شوی و اگر بتحقیق پیغمبر باشی حضرت
حق شانه و تعالی ترا از مضرت زهر محافظت نماید و جمعی از اهل سیر برآنند که پیغمبر از آن جریمه او را از
وی عفو فرموده و قومی گویند بقتل او حکم فرمود اما باتفاق متعرض ساکنه خیبر نشد و مزارع آن زمین با ایشان
دادند تا مزروع نمایند و هر چه حاصل شود نصفی را به بیت المال رسانند و نصفی را باجرت خویش بردارند
و در بسیاری کتب سیر مسطور است که در وقت محاصره و محاربه خیبر نوزده کس از جهودان بدوزخ شتافتند و
پانزده نفر از مسلمانان شهادت دریافتند ذکر محمود بن مسلمه رضی الله عنه برادر محمد بن مسلمه در اوایل ایام
محاصره روزی بعد از محاربه بسیار در سایه دیوار حصار ناعم استراحت مینمود جهودی که در آن قلعه کمین داشت
و کنانه بن ابی الحقیق یا مرحب علی اختلاف الروایتین سنگی از بالای حصار بر سرش زده متوجه ریاض جنت

گشت

گشت و دیگر از شهدای خیبر عامر بن سنان بن اکوع بوده است و او روزی در برابر مرحب آمده و آن کافر مشهور تیغ
بر سر عامر زده و شمشیر در سپر محکم شده و عامر نیز شمشیر بروی انداخت و بتقدیر ایزدی بر زانوی عامر آمده و بآن زخم
درگذشت و سلمه بن الاکوع برادرزاده عامر بود گریان نزد پیغمبر آخر الزمان آمده گفت یا رسول الله جمعی از
یاران تو میگویند که عمل عامر باطل است زیرا که بضرب شمشیر خود کشته شد آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند
هر بهشتی که او راه دو اجر است و پوشیده نماند که اسامی سایر مسلمانانی که در خیبر شهید شده اند از کتب
سیر معلوم نشد بنا بر آن تفاصیل ننمود و بر ذکر محمود بن مسلمه و عامر اختصار رفت و عنان بیان از صوب دیگر انعطاف
داد و در روضة الاحباب مسطور است که در روز فتح خیبر جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و زوجه وی اسما
بنت عمیس رضی الله عنها و شصت نفر از اشعریین که ابو موسی از آنجمله بود از آن جانب بملازمت خیر البشر رسیدند
و چون آنحضرت جعفر را دید منبسط گشته فرمود که نمیدانم که بوقوع کدام یک از این دو امر شادمان ترم بقدوم
جعفر یا فتح و جعفر را از غنایم خیبر حصه ارزانی داشت نقلست که چون قلاع خیبر بتصرف حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة والسلام
بنواحی خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک ارسال کرده اهل آن منزل را باسلام دعوت نموده
از وخامت عاقبت قتال تحذیر نماید محیصه حسب الامر نموده بتقدیم رسانید یهود فدک گفتند جواب باشد
گفته و بعد از دو سه روز که خبر فتح از بعضی قلاع خیبر یافتند بتقدیم اعتذار پیش آمده یکی از رؤسای
خود را که نون بن یوشع نام داشت با جمعی نزد حضرت مقدس نبوی فرستادند تا بتمهید بساط مصالحه قیام
نماید و چون آن جماعت بملازمت عتبه نبوت رسیدند بعد از قیل و قال مهم صلح بر آن قرار یافت که اهل فدک
نصف اراضی را برسول صلی الله علیه وسلم تسلیم نمایند و نصف دیگر از ایشان باشد و در منتقی این
عبارت مذکور است که بعضی گویند که حضرت رسالت بسوی فدک امیر المؤمنین علی را فرستاده مصالحه
بر دست امیر المؤمنین علی واقع شد بر آن نهج که حضرت امیر متعرض خون ایشان نگردد و ضوابط فدک از آن رسول باشد
بعد جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت حق سبحانه و تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول گفت خویشان من کیستند
و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام گفت فاطمه است ضوابط فدک را باو ده و آنچه از خدا و رسول است هم باو
ده و حضرت رسالت علیه السلام فاطمه را بخواند و از برای او حجتی نوشت و آن وثیقه را که بعد از وفات
رسول علیه السلام پیش ابوبکر آورد و گفت این کتاب رسول خداست که از برای من و حسن و حسین نوشته است انتهی کلامه
و در بسیاری از کتب سیر و کتب معتبره علمای اهل سنت مرقوم گشته که چون حضرت خیر البشر خاطر انور را از جانب
کفار خیبر جمع ساخت و طبل مراجعت کوفته علم عزیمت بصوب وادی القری برافراخت و چون در موضع
صهبا منزل گزیده در وقت که سر مبارک حضرت رسول بر کنار صفیه بر کنار نهاده بود و آثار وحی بر آن سرور ظاهر

شده و زمان نزول وحی آنقدر امتداد یافت که آفتاب بدریای مغرب شتافت و بعد از انجلای وحی خاتم الانبیا
علیه التحیة والثنا از علی مرتضی پرسید که نماز عصر گزارده جواب داد که نی رسول دست بدعا برآورد که الهی
اگر علی در طاعت تو و رسول تو بود آفتاب را بازگردان تا ادای صلوة عصر قیام نماید اسما بنت عمیس
روایت کرده گفت بعد از آنکه آفتاب غایب شده بود دیدم که باز طلوع نموده بر کوه و ماه موتافت چنانکه
لمعان خورشید را طوایف برایا بر یای العین دیدند و علی علیه السلام نماز دیگر بگزارد و این معنی داخل معجزات
حضرت نبوی و موجب افتخار و مباهات جناب مرتضوی گشت و چون حضرت مصطفی علیه الصلوة والسلام
از صهبا کوچ فرموده بوادی القری رسیده بود آن موضع مظاهرت بعضی از مشرکان عرب قدم در وادی قتال
نهادند و اهل اسلام نیز تسویه صفوف پرداخته ابواب جنگ و جدال بر روی ایشان گشادند و دران روز
یازده نفر از یهود ان بقتل آمدند و غالب و مغلوب تا صباح روز دیگر خوف و رعب تمام بحال اهل
ظلام راه یافته بوادی فرار شتافتند و نقدی وافر و غنیمتی متکاثر بدست سپاه اسلام افتاد و چون یهود تیما از توجه
سپاه نصرت انتما خبر یافتند طریق مصالحه مسلوک داشته جزیه قبول نمودند و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله
وسلم قرین فتح و ظفر بمدینه طیبه شتافته و سرایا باطراف و جوانب فرستادند و آنگاه بتهیه اسباب عمرة
القضا فرمان داد و در ذی قعده همان سال با دو هزار کس از مهاجر و انصار بجانب مکه توجه فرمود
ابوذر غفاری را در مدینه خلیفه نمود و دران سفر صحبت و اسلحه را بشیر بن سعد باز گذاشته و رسول
صلی الله علیه وسلم چون بحریم حرم رسید مشرکان بقلل الجبال رفته موجبی که در کتب مبسوط مسطور است آنحضرت
بمکه آمده و ادای عمره بجای آورده سه روز توقف نمود و میمونه بنت حارث الهلالیه را که خواهر زن عباس بن عبد المطلب
رضی الله عنه داخل امهات مؤمنین ساخت آنگاه بجانب مدینه عزم عودت باز انداخت **واقعه سال هشتم از**
هجرت رسول الثقلین و چاشت فتح مکه و غزوه حنین • در اوایل این سال بقول بسیاری از اهل اخبار نجاشی
ولید و عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه بن ابی طلحه عبدری در مدینه بملازمت آنحضرت سپهر دری رسیدند و بایمان
بکلمه توحید گویا گردیدند و هم درین سال سریه موته واقع شد و موته چنانچه شیخ ابن حجر در صحیح بخاری
آورده قریه است از قری بلقا در بین شام و از انجا تا بیت المقدس دو مرحله است و سبب ارسال سپاه
بآن موضع آن بود که حضرت مقدس نبوی صلوة الله و سلامه علیه مکتوبی بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد حاکم
بصری برده و حارث بعد از قطع منازل بموته رسیده دران مقام بدست شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء
قیصر بود کشته گشت و این خبر بسمع شریف خیر البشر رسیده زید بن حارثه را با سه هزار کس از مهاجر و انصار امیر ساخت
و فرمود که بجنگ مخالفان شام قیام و اقدام نماید و در وقت وداع گفت اگر زید درین جنگ شهید شود

جعفر

جعفر بن ابی طالب امیر باشد و اگر جعفر نیز بسعادت شهادت رسد عبد الله بن رواحه بامارت لشکر قیام نماید و اگر عبد الله
نیز عالم را بدرود کند هر کرا مسلمانان خواهند امیر گردانند یهودی دران مجلس حاضر بود گفت یا ابا القاسم
اگر تو در دعوی نبوت صادقی هر کرا بامارت تعیین کردی می باید کشته گردد زیرا که انبیای بنی اسرائیل چون سپاه بجنگ
اعدای فرستادندی اگر صد کس را بامارت تعیین می کردند بدین نهج همه کشته می شدند القصه چون زید بن حارثه رضی
الله عنه با لشکر بایات از جهت مقصد توجه نمود و چون شرحبیل از عزیمت ایشان آگاه شده سپاهی در هم کشیده بمدد
خود ... پس از آن بوادی القری بجنود خیر الوری رسیده و درین محاربه بقتل آمده و شرحبیل از استماع این خبر متوهم
شده بقلعه گریخت تفصیل این اجمال آنکه مسامع علیه نبویه رسید که جمعی از شهر ابی قضاعه داعیه دارند که در سرحد شرارت
طرفی از اطراف ولایه اسلام را تاخت کنند و آنحضرت عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مهاجر و انصار بدفع کفار
نامزد فرموده و عمرو چون در آب سلاسل رسیده بوضوح انجامید که اعداد اعدا از آن زیاده است که با سیصد نفر
خود را و اعداد جهاد ایشان توان کرد بنابران رافع بن مکیث جهنی را بمدینه باز گردانیده و استمداد نموده رسول
علیه افضل الصلوة ابوعبیده بن الجراح را با دویست نفر از مهاجر و انصار که ابوبکر و عمر از انجمله بودند بمدد عمرو
روانه ساخت و فرمود که باید که در میانه شما مخالفت واقع نشود و چون ابوعبیده و یاران بعمرو پیوستند
وقت نماز در آمد عمرو برخاست که امامت این لشکر تعلق بمن دارد و تو بمعاونت من مأموری و چون ابو
عبیده را رسول صلی الله علیه وسلم وصیت نموده بود که باید در میان شما خلاف واقع نشود بعمرو اقتدا کرده
آنگاه سپاه اسلام بمنازل اهل ظلام شتافته دست بغارت و تاراج برآوردند و مواشی بسیار رفیت گرفته
با حصول مقصود تمام بمدینه طیبه بازگشتند و در روضة الصفا مسطور است که چون اهل این سریه بخدمت حضرت
خیر البشر رسیدند آنحضرت از حال عمرو و مردمی که همراه او بودند پرسید و استفسار نمود عمرو از موافقت
ایشان شکر گفت و رسول نیز از سپاه پرسید که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان هم زبان بشکر عمرو گشادند اما گفتند
وی در حالت جنابت امامت قیام نمود و مقتدای انبیا علیه الصلوة والسلام از چگونگی آن واقعه از عمرو
سوال نمود جواب داد که دران روز سرمای عظیم مفرط بود و بمقتضای آیه و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکه از هلاکت
نفس خود اندیشیده و بغسل تیمم نمودم رسول علیه السلام از شنیدن این سخن متبسم گشته گفت ... که برای خود
جانب احتیاط نگاه کرده ... و در روضة الصفا ... مرقوم است هم درین سال انتقال منبر جهت جلوس خیر البریه
در وقت خواندن خطبه وقوع یافت علمای سیر درین سال ... از مطلع ... بجانی واقف ... زبانی بر ...
احوال فرزند و آل اهل اسلام راه یافت و بیان این سخن آنکه در وقت ... خطبه ... بار صلی الله
علیه وسلم در آمدند و ... سوگند ... گشت و چون درمیان آن دو ... و در سایر ایام ...

مشتغل بوده و درین اوقات که ایشان از جانب تعرض اسلام فراغتی روی نمود بر سر مخالفت قدیمی شده
و روزی یکی از بنی بکر بهجو رسول صلی الله علیه وسلم زبان گشوده غلامی از خزاعه او را منع کرده و آن شقی
ممتنع نشد و آن غلام سر و روی او را در هم شکست و بدین سبب آتش غضب میان جانبین التهاب یافت بنو بکر التجا
بقریش کردند و ایشان عهد و پیمان پیغمبر آخر الزمان را بر طاق نسیان نهاده و نیتهای خود را متغیر کردانیده و بر سر
بنی خزاعه شبیخون بردند و بعد از ارتکاب این حرکت ناپسندیده از شکستن پیمان پشیمان شده ابوسفیان را توجه
مدینه کردانیدند تا پیش از آنکه این خبر مسموع خیر البشر گردد در تجدید مراسم صلح کوشیده مدت مصالحه را زیادت کرداند
و در صحاح اخبار وارد و واقع که در سحر آن شب که کفار قریش بر سر خزاعه شبیخون برده بودند حضرت خیر البریه که در حجره میمونه
بوده وقتی که از طهارت خانه بیرون آمد گفت نصرت نصرت حضرت میمونه رضی الله عنها پرسید که یا رسول الله با که حدیث
میکنی جواب داد که مردی از بنی کعب است از خزاعه که طلب معاونت میکند و میگوید که قریش بعهد وفا نکرده اقدام
نمودند بعد از آن گفت و شنود بسه روز عمرو بن سالم خزاعی بمدینه رسیده و صورت شبیخون قریش را مشروح معروض گردانید
و هم در آن ایام ابوسفیان بمدینه آمده بخانه دختر خویش ام حبیبه که در سلک ازواج صاحب التاج والمعراج
انتظام داشت رفته اراده نمود که بر فراش آنحضرت نشیند ام حبیبه او را در نوردیده گفت این فراش
متبرک است و ذات تو متلوث بشرک و نجاست ابوسفیان بخشم از پیش دختر بیرون رفته بمجلس همایون
آنحضرت شتافت و هر چند در باب تجدید قواعد مصالحه سخن گفت جواب شافی نیافت آنگاه با ابوبکر و عمر گفت
و شنید نمود و از ایشان کلمه که موافق مدعای او باشد استماع ننمود بعد از آن بدر خانه بقیه علیا فاطمه زهرا رفت
از آنجا نیز بازگشته با علی مرتضی علیه السلام ملاقات نموده گفت یا ابوالحسن مرا راهی نمای که موصل مطلوب
باشد که بغایت عاجز و متحیرم امیرالمؤمنین علی فرمود که باید در میان انجمن برخیزی و بآواز بلند بگویی
که من از هر دو طرف قوم را بجوار خود درآوردم ابوسفیان گفت اگر چنین نموده توقع نمایم مهم تمشیت پذیرد
جناب ولایت مآب جواب داد که معلوم نیست که بمجرد این سخن کار تو کفایت شود اما چاره غیر از این بخاطر
نمیرسد آنگاه ابوسفیان در مجلس اصحاب برخاسته آواز برآورد که ای قوم بدانید و گواه باشید که من
از هر دو جانب مردم را زینهار نموده در آوردم و ظن من آنست که محمد جوار مرا رد نکند بعد از آن این سخن را
بعرض آنحضرت رسانید و همین جواب شنید که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی پس از آن ابوسفیان بمکه
رفته چون مهمی که ساخته بود با قوم در میان نهاد گفتند هیچ کاری نساختی و هیچ مهمی نپرداختی
و علی بن ابی طالب با تو هزل کرده و تمسخر نموده که گفته که مردم جانبین را زینهار ده خود در آورد و القصه
بعد از رفتن ابوسفیان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بکار سازی لشکر قیام نموده اما بکسی

نگفت

نگفت که عزیمت کدام طرف دارم و مناجات کرد که اللهم خذ علی ابصارهم فلا یرونی الا بغتة و قبایل و
احیای عرب قاصد فرستاده و پیغام داده که هر کس بخدا و رسول ایمان دارد باید که در اوایل ماه رمضان
مسلح و مکمل در مدینه باشد و درین اثنا حاطب بن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش نوشت مضمون آنکه رسول صلی الله
علیه وسلم بجمع لشکر و ترتیب یراق احتیاج سفر مشغول است و غالب من آنست که مقصد آنحضرت غیر مکه جای نیست و
خواستم که بر شما حقی ثابت کردانم بنا بر آن این مکتوب نوشتم والسلام و آن کتابت را بزنی داد تا در موی
خود پنهان کرده روی بمکه نهاد و سید المرسلین باخبار جبرئیل علیه السلام ازین معنی آگاه شد و علی مرتضی
و زبیر بن العوام را فرمود که بروید تا روضه خاخ و در آن موضع زنی خواهید یافت که مکتوب مصحوب
او نوشته را از وی گرفته بیاورید و چون امیرالمؤمنین علی و زبیر بآن زن رسیده و نامه طلب نموده
انکار کرد و ایشان شرایط تفحص بجای آورده و از آن مکتوب اثری نیافتند بالاخره علی مرتضی علیه السلام
گفت بخدا سوگند که رسول با من دروغ نگفته است و شمشیر از نیام بیرون آورده و زن را چون چشم
بر شمشیر افتاد نامه را بیرون آورده بجناب تسلیم کرد و چون آن کتابت بنظر انور حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم درآمد حاطب را طلبیده پرسید که ترا چه چیز برین تحریر این مکتوب باعث آمد گفت یا رسول الله
بخدا سوگند که بر جاده متابعت تو ثابتم و راسخم و غرض من از نوشتن این آن بود که حقی بر قریش ثابت کنم
تا در محافظت عیال و اطفال من که در مکه اند قیام نمایند و رسول صلی الله علیه وسلم تصدیق سخن حاطب نمود
عمر گفت یا رسول الله اجازت فرمای تا گردن این منافق را بزنم آن سرور در تسکین عمر کوشیده گفت وی از
اهل بدر است القصه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم بعد از ترتیب لشکر و تهیه اسباب و مایحتاج سفر
کرده ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت بقولی در دهم ماه مبارک رمضان رایات نصرت نشان بجانب مکه
برافراشت و بر سر چاه ابوعتبه بعرض لشکر و رایت اقدار اشتغال نموده از مهاجر و انصار مرد در شمار آمد
که سیصد اسب داشتند و از قبیله مزینه هزار کس آمده بودند که صد زره و صد اسب در میان ایشان بود و از
مردم اسلم چهار صد مرد بملازمت حضرت سید عالم اختصاص یافته بودند از بنی کعب پانصد مرد شمرده
شد و خواجه کاینات از آن موضع نهضت نموده و چون بمنزل قدید رسید قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسب
سوار بودند از بنی سلیم بسپاه نصرت شعار پیوسته و همچنین از اطراف و جوانب و دیار عرب متابعان سید المرسلین
بمعسکر ظفر اثر ملحق شدند چنانچه بروایتی قلت عدد آن سپاه به ده هزار مرد رسید و چون ذوالحلیفه [illegible]
بیمن قدوم سید عالم رشک فزای این سبز طارم گشت و عباس رضی الله عنه از جانب مکه تشریف آورده
در زمره رکاب سعادت انتساب شد و همچنین آن حال ابوسفیان بن الحارث بن عبد المطلب و عبدالله بن ابی امیه

که آن یک پسر عم حضرت رسول بود و بتقبیل انامل همایون سرافراز شدند و ایمان آوردند و چون خیمهٔ حضرت از مر الظهران
که در چهار فرسخی مکه است رسید و شب دران منزل توقف نمود و آتش بسیار برافروختند و دران شب عباس رضی الله
عنه از استقبال قریش اندیشه و بعضی از اکابر ایشان را تنبیه نماید که موکب همایون آمده و جهت خویش امانی حاصل نمایند
بر استر خاصهٔ خیر البشر نشسته تا موضع اراک عنان بازکشید و دران منزل با ابوسفیان بن حرب و جمعی از قریش
که تجسس از مکه بیرون آمده بودند ملاقات نمود و گفت حال چیست و متوجه حرم محترم گشت و ابوسفیان چون
بوی گشته عباس او را در ردیف خویش کرد و بجانب معسکر ظفر اثر مراجعت کرد و عبور ایشان بر در خیمهٔ عمر بن الخطاب
افتاد و چون چشم عمر بر ابوسفیان افتاد گفت الحمد لله که بر تو دست یافتم ای دشمن خدای و شمشیر کشیده بتعجیل شتافت
تا پیش از عباس رضی الله عنه بخدمت رسول رخصت قتل ابوسفیان حاصل نماید و عباس نیز بتعجیل هرچه تمامتر
روان شد و هر دو متعاقب یکدیگر بخیمهٔ خیر البشر درآمدند و در مجلس آنحضرت میان عباس و عمر در باب قتل
ابوسفیان قیل و قال بسیار واقع شد آخر الامر عباس او را بخیمه خود برد و صباح او را بنزد پیغمبر آخر الزمان
آورد و آنحضرت ابوسفیان را باسلام دعوت فرمود و عباس او را از ضرب تیغ عمر ترسانید و ابوسفیان
طوعا و کرها کلمهٔ توحید بر زبان راند و بعد ازان عباس رضی الله عنه گفت یا رسول الله ابوسفیان مرد جاه دوست است
او را بعنایتی مخصوص گردان آنحضرت فرمود که من دخل فهو آمن و من القی السلاح فهو آمن و من اغلق
بابه فهو آمن و من دخل المسجد الحرام فهو آمن پس ابوسفیان باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم
بطرف مکه بازگشته عباس بفرموده رسول صلی الله علیه و سلم ابوسفیان را در معبر که لشکر اسلام نگاه داشت
تا کثرت و ابهت لشکر اسلام را ملاحظه نماید و هیبت جنود اسلام و اصحاب رسول خدای در دلش جا کرد
و چون لشکر اسلام بعظمت و آراستگی بنظر ابوسفیان درآمد گفت ای عباس کرا در عالم این مقدار تجمل و حشمت
باشد بدرستی که ملک برادرزادهٔ تو عظیم تمام شد عباس جواب داد که ای ابوسفیان این رسالت و نبوت است
نه مملکت و سلطنت آنگاه ابوسفیان بر سبیل استعجال بمکه شتافت و بشارت امان باهل حرم رسانید و حضرت سید
کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چون بذی الطوی رسید فرمان داد که زبیر با جماعتی
از اعلی [illegible] آیند و در جایی که رایتش بود در حجون نصب کند و خالد بن ولید با جمعی سپاه ظفر پناه از اسفل درآید و
لوای خود را در مسفلهٔ مکه نصب نماید و سعد بن عباده با قوم خود از ثنیه متوجه گردد و بنفس نفیس [illegible]
از خواص اصحاب از طرف آخر توجه فرمود و از موقف نبوت فرمان واجب الاذعان صادر شد که هیچکس
از اهل اسلام با ارباب کفر و ظلام مقاتله نکند مگر جمعی از اشرار و سفها در مقام قتال آیند لشکر ظفر اثر بدفع
ایشان قیام نمایند و دران روز بر زبان سعد بن عباده گذشت که الیوم یوم الملحمة یعنی امروز روز جنگ است و ستیزه

این سخن بگوش ابوسفیان رسید فی الحال بملازمت حضرت رسالت پناه شتافت و آنچه سعد گفته بود بعرض رسانید
حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم فرمود که امروز روز مرحمت است نه روز ملحمه امیر المؤمنین علی علیه السلام را فرمود
که علم را بستاند و نگاه دارد و بروایتی بپسرش داد و به ثبت است که عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با جمعی
از اشرار دران روز سر راه بر خالد ولید گرفتند نایرهٔ جدال اشتعال یافت و از مسلمانان کرز بن جابر فهری و حبیش
بن خالد اشعری بشهادت رسیدند و از کفار بروایتی بیست و هشت کس کشته شدند و بقیة السیف سلاح انداخته
رایت هزیمت برافراختند و رسول امین چون جبل جلال در موضع حجون که از گرد راه رسید زره پوشیده
و خود همایون بر سر نهاده با اکابر مهاجر و انصار بمسجد الحرام درآمد و بزبان معجز بیان تکبیر گفت
عنان گشاده بیت الله را طواف نمود و نواحی خانه را از لوث اصنام پاک ساخت و هبل را که اعظم بتان
قریش بود جناب ولایت مآب مرتضوی بزیر آورد و حضرت مقدس نبوی بر خاک مذلت انداخت بیت
ز لوث وجود بت بت‌پرست ☙ دران روز بیت الحرام باز رست ☙ و در بسیاری از معارف کتب و دیوان اخبار روا
نقلهٔ آثار از سید ابرار صلی الله علیه و سلم مرقوم و مرسوم است که مشرکان بتی چند بزرگ در موضعی بلند نهاده
بودند چنانچه دست بآن نمی‌رسید و علی مرتضی بعرض خیر الانام رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این
اصنام را فرود آور سید ابرار گفت یا علی ترا طاقت بار نبوت نیست تو پای بر دوش من نه و با امر قیام نمای
آنجناب پای مبارک بر کتف حضرت مصطفوی نهاده و آن بتان را از پای انداخت نقلست که دران وقت رسول
صلی الله علیه و سلم از امیر پرسید که خود را چگونه می‌بینی جواب داد که یا رسول الله خود را چنان می‌بینم
که حجب مکشوف گشته گویا سرم بعرش می‌ساید و هرچه دست دراز میکنم بدان دسترس دارم دست آن حضرت
فرمود که ای خوشا وقت تو که کار حق میکنی و حبذا حال من که بار حق می‌کشم و در روایتی آمده که فرمود ای علی رسیدی
بآنچه میخواستی جواب داد که بلی یا رسول الله بآن خدای که ترا مبعوث گردانیده که چنان می‌پندارم که اگر قصد کنم دست
بآسمان رسانم آنگاه شاه مردان خود را از زمین انداخت و تبسم نمود سید عالم صلی الله علیه و سلم فرمود که یا علی سبب
خنده چیست گفت یا رسول الله مرا تعجب آمد که از چنین جای بلند خود را افکندم و آسیب و المی بمن نرسید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم فرمودند که چگونه الم بتو رسد که نگاه دارندهٔ تو سید المرسلین بود و فرود
آورندهٔ تو جبرئیل امین و این چند بیت از نتایج طبع یکی از شعرا که درین قضیه نظم نموده ☙ قیل لی قل
فی علی مدحا ☙ ذکره یخمد نارا موصده ☙ قلت لا اقدم فی مدح امرئ ☙ ضل ذو اللب الی ان عبده ☙ والنبی المصطفی
قال لنا ☙ لیلة المعراج لما صعده ☙ احسن القلب ان قد برده ☙ وضع الله بظهری یده ☙ و علی واضع اقدامه
فی محل وضع الله یده ☙ آنگاه حضرت رسالت پناه کلید بیت الله از عثمان بن طلحه ستده در خانه را گشاد

چون از محو صوری که بر دیوار آن مقام نزهت آثار کشیده بودند بپرداخت درآمد و بادای نماز فرض قیام نموده
عضادتین در را بگرفت و گفت لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده
و روی بکار بدیش کرد که صف زده انتظار میکشیدند که درباره ایشان چه حکم واقع شود و رسول صلی الله
علیه وسلم روی بجانب ایشان آورده گفت چه میگویید و چه گمان می برید از من نسبت بخویشتن جواب دادند
که خیر میگوییم و نیکویی گمان می بریم که برادر کریم و پسر برادر کریم که بر ما قدرت یافته آنحضرت گفت من با شما همان
میگویم که یوسف با برادران جفاکار خود گفت که لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم الراحمین چون
فرمود اذهبوا فانتم الطلقاء یعنی بروید که شما را آزاد کردم و جمعت پیوسته که قتل آنها کشید علی و یثرب بکه
در آنچه حکم فرمود که یازده مرد و شش زن را بنابر کثرت جرایم و آثام ایشان هر جا یابند بکشند و اسامی
آن یازده مرد اینست که مسطور میگردد عبد العزی بن خطل عبد الله سعد بن ابی سرح حویرث بن نقید مقیس بن
صبابه هبار بن الاسود صفوان بن امیه کعب بن زهیر عبد الله بن الزبعری حارث بن الطلاطله وحشی قاتل حمزه
رضی الله عنه عکرمة بن ابی جهل از این جمله عبد العزی و حویرث و مقیس و حارث در روز فتح مکه بضرب تیغ
جانبازان وجود وی کشته شدند و هبار و صفوان و کعب و عبد الله بن الزبعری و وحشی و عکرمه در آن روز
گریخته بالآخره حب اسلام در دل ایشان افتاده بعضی شفعا برانگیختند و برخی لطف و کرم رسول را صلی الله
علیه وسلم شفیع ساخته نزد آنحضرت آمده در سلک اهل ایمان منتظم گشتند و عثمان بن عفان روزی چند عبد الله بن ابی
سرح را که برادر رضاعی او بود در خانه خود پنهان ساخت آنگاه دست وی را گرفته بمجلس همایون حضرت
نبوی صلی الله علیه وسلم درآورده مبالغه تمام عثمان کشتن او را درخواست نموده داد حضرت از جواب
اعراض فرموده مبالغه عثمان تکرار یافت آخر الامر نزد آنحضرت رفته سر مبارک او را بوسه داده تضرع بسیار
نمود و گفت یا رسول الله عبد الله را امان است آنحضرت فرمود که آری و چون عبد الله و عثمان بیرون رفتند
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اصحاب را مخاطب ساخته گفت چه چیز مانع شد شما را که برخیزید و این سگ را
بکشید عباد بن بشر گفت یا رسول الله بآن خدای که جان محمد بقبضه قدرت اوست که منتظر اشارت چشم تو
بودم حضرت فرمود که پیغمبر را هیچ چیز روا نیست که خاین چشم باشد و از جمله شش زن که قتل ایشان بفرمان ظاهر
شده بود یکی هند ... مادر معاویه و او نقاب در روی کشیده در میان زنان پیش آنحضرت آمده مسلمان
شد و اما ... دیگر ... خطل بود ... کشته شد ... گریخت و بالآخره مسلمان شد و دیگری
ساره بود که در سلک موالی بنی عبد المطلب انتظام داشت و بقول صاحب کامل التواریخ در روز فتح که بدست امیر المؤمنین
علی علیه السلام قتل رسید ششم ام سعد بود که هم در آن روز بدوزخ شتافت و در روضة الاحباب آورده اند که فتح

مکه در بیستم ماه مبارک رمضان واقع شده و در بعضی روایات که در پانزدهم ماه مذکور آن فتح دست داده
عالم بقیاس آن ماه شش روز در مکه توقف نموده و در آن ایام قضایا روی نمود یکی آنکه فاطمه بنت اسود بن عبد الله
بن الاسد المخزومی که برادرزاده ابوسلمه بود چیزی بدزدید و این معنی بثبوت پیوسته رسول صلی الله علیه وسلم بقطع یدها
امر فرمود و اسامة بن زید زبان بشفاعت او گشاده آنحضرت در غضب رفت و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای
باری تعالی فرمود که ایها الناس پیش از شما امم ماتقدم بدان جهت هلاک شدند که چون شریفی
در میان ایشان دزدی کردی دست از وی باز داشتندی آنگاه حد نمودندی و هرگاه ضعیفی این امر مرتکب شدی
اجرای حد بر وی نمودندی بعد اشارت کرد تا دست مخزومیه را ببریدند و دیگر سید ابرار خالد بن ولید را
با سی سوار بموضع نخله فرستاد تا بتخانه عزی را خراب کرد و همچنین عمرو عاص روی بتخریب بتخانه سواع
آورده و بیان قبیله بنی هذیل رفت آن بت را شکسته و هم در آن ایام بفرموده سید کاینات علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات سعد بن زید اشهلی بیست سوار بموضع مشلل رفته بتخانه منات را که در زمان جاهلیت معبود اوس
و خزرج و غسان بود ویران نمود و در آن موضع زنی سیاه برهنه موی ژولیده که ویل میگفت و سعد آن
زن را بقتل رسانیدند و بخدمت سید عالم باز گردیدند و دیگر از وقایع آن زمان آنکه سید ابرار صلی الله علیه وسلم
خالد بن ولید را با سیصد و پنجاه مرد از مهاجر و انصار و بنی سلیم بنابر تعلیم قبیله بنی جذیمه فرستاد تا ایشان را
باسلام دلالت نماید و حال آنکه قبیله در زمان جاهلیت عوف پدر عبد الرحمن و فاکه بن المغیره عم خالد کشته بودند
القصه چون بنو جذیمه نزدیک رسیدند ایشان رعایة للحزم سلاح پوشیده و باستقبال شتافتند و بعد از ملاقات
از خالد اظهار دعوت اسلام نمودند خالد گفت پس جهت چیست سلاح شما ایشان جواب دادند که میان ما و طایفه قبیله
عرب عداوت بود که ترسیدیم و پنداشتیم که آنجماعت بر سر ما آمده اند خالد این عذر را نپسندیده
گفت سلاح از خود جدا کنید و آن مردم بموجب فرموده عمل نموده خالد هر یک را از ایشان با یکی از خود سپرده
و سحری فرمود تا ندا کردند که هر کس که اسیری دارد بقتل رساند بنو سلیم اسیران خود را کشتند مهاجر و انصار اسیرانرا
نکشتند و یکی از ایشان بملازمت خاتم الانبیا علیه التحیة والثنا شتافته کیفیت حال عرضه داشت کرد و سید
ابرار دو بار دست بدعا بر زبان آورد که اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد آنگاه شاه ولایت پناه را بمبلغ مالی
بیان قبیله بنی جذیمه فرستاد تا دیت کشتگان و عوض تلف اموال ایشان ادا نماید و در ... خاطر ایشان [illegible] تمام
نماید و حضرت امیر المؤمنین علی بدانجا رفته و آن مردم را جمع آورده بموجب فرموده رسول صلی الله علیه وسلم
آن مبلغ را ادا نموده و نیز ایشان را بخشید و بجانب مکه بازگشت و پیغمبر بر وجه تحسین فرموده بخالد در مقام
قهر و غضب بود و بعد از ... بنی جذیمه بشفاعت بعضی از صحابه نوعی دیگر با او التفات نمود و راویان اخبار

خیر البشر در کتب معتبره سیر مرقوم خامه صحت اثر گردانیده اند که چون واقعه فتح مکه در اطراف دیار عرب منتشر شد
اکثر قبائل عرب سر بر خط متابعت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم نهادند مگر بنی هوازن و ثقیف که در مجانبت
آنحضرت اتفاق نموده مالک بن عوف النضری را بایالت موسوم گردانیدند و مالک بن عوف قبول آن جاه
مقتضای سی هزار مرد و بروایتی که در قصه الصفا مسطور است چهار هزار کس فراهم آورده با عیال و
اطفال و حیوانات و اموال متوجه وادی حنین شده و درید بن صمه جشمی را که چشمش از حلیه بینایی عاطل بود
صد و پنجاه سال یا صد و شصت سال از عمرش گذشته باصابت رای و تدبیر اتصاف داشت همراه
خود گردانیدند و چون باوطاس رسیدند درید آواز گریه اطفال شنیده پرسید که این مواضعات چیست جواب
دادند که لشکریان بموجب فرمان مالک بن عوف اهل و عیال و اموال خود را مصحوب گردانیده اند
تا در جنگ سستی نتوانند نمود درید این رای را خطا شمرده با مالک ملاقات نموده گفت آوردن مال و عیال مناسب
حال ابطال رجال نیست زیرا که اگر زمانه مقتضی گریز باشد مردم منهزم را هیچ چیز باعث بر تعجیل شود و مناسب و لایق آنست
که زنان و کودکان را در خیام و اثقال باز گذارند تا اگر شکستی روی نماید عیال و اطفال بدست مخالفان اسیر
نگردند و اموال در تصرف مردم بیگانه نماند مالک التفات باین سخن نکرده روی براه نهاد و درید بن صمه خشمناک شده
از مرافقت باز ایستاد و القصه چون خبر هوازن و ثقیف بسمع شریف حضرت نبوی رسید عتاب بن اسید را در مکه
تعیین نموده با ده هزار سپاه خاصه و دو هزار از طلقا که بروایتی ایشان دوازده هزار مرد تیغ گذار بودند در غره اول
شهر شوال بجانب کفار نهضت فرموده و در آن لشکر در میان مهاجر و انصار رسم بود که علی مرتضی و عمر بن الخطاب
و سعد بن ابی وقاص محافظت آن اعلام می نمودند و انصار دو علم داشتند و صاحب رایت ایشان سعد بن
عباده و حباب بن المنذر بودند و قبایل عرب بطن بطن و قبیله در آن سفر رایتی علیحده بر افراشته نقلست که چون [illegible]
ورود از مکه بیرون رفت نظر ابابکر بر آن کثرت و شوکت افتاده گفت امروز ما بسبب کثرت سپاه مغلوب نخواهیم شد
و بواسطه صدور این سخن در حنین لشکر نبی الثقلین شکست یافت و آیه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیره و یوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم
الآیه در آن باب نازل گشت مالک بن عوف پیش از وصول لشکر اسلام بوادی حنین در آمده سپاه را در کمینگاه
بداشت و ایشان را وصیت کرد که چون مسلمانان را ببینید یکبار بر ایشان حمله کنید القصه چون سپاه اسلام بوادی
مذکور رسیدند بجهت تنگی گذرگاه متفرق گشته فوج فوج از طرق متعدده بدانجا در می آمدند که
ناگاه مخالفان که تیر غدر بر کمانهای مکر بسته در کمینگاه نشسته بودند بر ایشان حمله آوردند و تیرباران کردند
مرعوبی با حال اهل اسلام راه یافته طریق انهزام پیش گرفتند اول طایفه که منهزم گشتند بنی سلیم بودند خیل خالد بن
الولید و گریزان آن لشکر در آن روز برتبه بود و بجایی رسید که بروایت کشف الغمه زیاده از ده کس در خدمت

ملازمت

و ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم کسی نماند و از آنجمله نه نفر هاشمی بودند و اسامی ایشان اینست ؛ امیر المومنین
علی بن ابی طالب ، عباس بن عبد المطلب ، فضل بن العباس ، ابو سفیان بن الحارث ، ربیعه بن الحارث ، عبد الله
بن زبیر بن عبد المطلب ، عتبه و معتب پسران ابو لهب ، و عاشر ایشان ایمن بن ام ایمن بود و قولی آنکه
در آن روز بوقت فرار غیر از چهار نفر که عبارت از علی مرتضی و عباس و ابو سفیان بن الحارث و عبد الله بن
مسعود است هیچکس در ملازمت آنحضرت ثبات قدم ننموده چون سید عالم صلی الله علیه وسلم انهزام اهل
اسلام را ملاحظه نموده با وجود ایشان از صبر و ثبات دلالت نموده میگفت که [illegible]
وحشت هیچکس باو پس نمی نگریست و آنحضرت آنروز بر استر شهبا سوار بود و از آن جانب کفار رکیب داده بزبان
وحی بیان که زبنده که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب و ابو سفیان بن الحارث عنان استر را گرفته و عباس
بن عبد المطلب از جانب راست دست در رکاب فلک جناب رسالتمآب زده از حمله مانع می آمدند و در آن
اثنا مالک بن عوف متوجه رسول صلی الله علیه وسلم شده ایمن این سر راه بروی گرفته جنگ میکرد تا روی
بریاض جنت آورد و بعد از آن مالک سعی نمود که خود را بخاتم الانبیا رساند اما شتر ماننده اسب شطرنج جنگ
باز ایستاد و این معنی او را میسر نشد و نقلست که در وقت فرار اصحاب سید ابرار ابو سفیان و جمعی که [illegible]
که هنوز زبان بکلمه توحید گویا نکرده بودند آغاز شماتت کرده و هذیانات بر زبان آوردند اما بخلاف ایشان
صفوان بن امیه با آنکه هنوز مسلمان نشده بود مغموم گشته آن جماعت را از تلفظ این سخن منع میکرد و میگفت که
مردی از قریش والی ما باشد دوستر دارم از آنکه شخصی از هوازن حاکم ما باشد و محمد بن اسحاق از شیبه
بن عثمان بن طلحه روایت میکند که گفت که چون رسول ثقلین صلی الله علیه وسلم بطرف حنین توجه نمود من نیز
آنحضرت را یافتم و انتقام پدر و برادر خود که در احد کشته شده بودند از وی بکشم مرتکب آن گشتم و
در وقت انهزام سپاه اسلام شمشیری از نیام کشیده قصد کردم که از دست راست پیغمبر در آیم عباس بن عبد المطلب را
دیدم زرهی سفید پوشیده وا ایستاده محافظت آن می نماید خواستم که از جانب چپ در آیم روی آوردم ابو
سفیان بن الحارث را مشاهده نمودم که آن طرف را صیانت می نماید آنگاه از عقب حضرت رسالت در
آمده خواستم که تیغ تیز را کار فرمایم ناگاه شعله میان من و پیغمبر در لمعان آمده و نزدیک بآن رسید که مرا بسوزد
از کمال وهم چشم بر هم نهادم و در آنحال خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم بجانب من نگریسته و فرمود که ای شیبه
از من نزدیک شو چون نزدیک رفتم حضرت دست بر سینه من در آورده گفت اللهم اذهب عنه
الشیطان و بخدا سوگند که در آن ساعت آنسرور نزد من محبوبتر بود از چشم من آنگاه باشارت حضرت
رسالت پناه با کفار آغاز کارزار کردم و اگر فی المثل پدرم در مقابل آمدی تیغ را بر وی حکم میکردم

بصحت پیوسته که در سپاه اسلام در جنگ حنین عباس آواز بلند کرد بفرموده حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم مسلمانانرا
ندا کرده فریاد برآورد که یا معشر الانصار یا اصحاب السمره یا اصحاب سورة البقرة و این ندا بگوش سپاه اسلام رسیده
از اطراف و جوانب بخدمت آن سرور آل غالب شتافته و قریب صد نفر از انصار و غیر ایشان جمع آمده بر مشرکان
حمله آوردند آنحضرت فرمود که حالا تنور حرب گرم گشت آنگاه مشت سنگ ریزه بدست آورده شاهت الوجوه گفته
بجانب مخالفان انداخت هیچ چشمی نماند که از آن خاک قدری در وجای نگرفت و بعد از آن بر طبق آیه کریمه ثم انزل الله
سکینته علی رسوله و علی المؤمنین و انزل جنودا لم تروها باد و لشکر سماوی نسیم نصرت و ظفر بر پرچم اعلام
اسلام وزیده مشرکان روی بهزیمت نهادند و در کشف الغمه و بعضی دیگر از نسخ علامه مسطور است که در آن معرکه
کافری متهور ابوجرول نام بر جمل روی بمیدان نهاده رجز می خواند و مبارز طلبید مبارزان سپاه اسلام از
طول قامت و عظم جثه او اندیشیده کسی بمقابله او رفت نمی نمود که ناگاه شاه ولایت پناه بجانب آن مدبر شتافته
بضرب ذوالفقار آبدار دمار از روزگارش برآورده و این معنی سبب استظهار سپاه دیندار و موجب انکسار
کفار خاکسار گشت نقلست که در آن جنگ چهار نفر از مسلمانان بشرف شهادت رسیدند و هشتاد کس از مخالفان کشته
گشته و بروایتی کشف الغمه از آن جمله چهل نفر بضرب تیغ امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بدوزخ شتافتند آورده اند
که گریختگان معرکه حنین منقسم بسه قسم شدند طایفه با مالک بن عوف بطرف حصار طایف رفتند و گروهی بجانب
بطن نخله توجه نمودند و فرقه باوطاس گریختند و رسول صلی الله علیه وسلم ابو عامر اشعری را با جماعتی که براو داده
ابو عامر ابو موسی و زبیر بن العوام از آنجمله بودند در عقب مشرکان که متوجه ایشان باوطاس بود روان فرمود و در روضة
الصفا مسطور است که چون با ابو عامر لشکر ظفر اثر باوطاس رسیدند درید بن صمه نشسته قرار بکارزار به اختر که زبری ایشان
بود نه چون الجای حرب صعب دست داده درید بن صمه بی رنجه که در سلک تیغ زیر انتظام داشت کشته گشت
و ابو عامر مرد بارده کس از مشرکان رفت نه کس از ایشانرا بقتل رسانید و بضرب شمشیر عاشر ایشان شربت شهادت چشید
و برادرزاده اش ابو موسی قایم مقام او شده در اعلای اسلام طریق سعی و اهتمام مسلوک داشت از کفار رسیده تو گشته
کشته بقیة السیف روی بوادی فرار نهادند و صیت فتح اوطاس در اطراف منتشر گردید و سپاه ظفر قرین
بجای بوس خاتم النبیین شتافته و در آن دو معرکه شش هزار برده و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار وقیه نقره و زیاده
بر چهل هزار گوسفند غنیمت مسلمانان شد و فرمان واجب الاذعان از موقف نبوت صدور یافت که غنایم را در منزل
جعرانه آورده حباب بن بشر انصاری بضبط و محافظت آن اموال پردازد تا بوقت رفتن و هنگام مجال انقسام
آنگاه رایات ظفر آیات بقصد حصار طایف برافراخت و علم خاصه را بعلی مرتضی داده و ابو عبیدة بن الجراح
با خالد بن ولید با هزار مرد جرار مقدمه لشکر ساخته بنفس نفیس همایون متعاقب ایشان در حرکت آمد و بعد از وصول

بطایف

بطایف کفار چهار دیوار حصار را پناه کرده آغاز انداختن تیر و سنگ نمودند و مسلمانان نیز بسیار جهد
و پیکار فرمودند و جمعی کثیر زخم دار شدند و در ایام محاصره دوازده نفر از اصحاب سعادت انتساب شربت شهادت
چشیدند و عبدالله بن ابی بکر برادر عایشه و عبدالله بن امیه برادر ام سلمه از آنجمله بودند نقلست که در ایام محاصره
طایف حضرت مقدس نبوی جناب ولایت مآب مرتضوی را با جمعی از اهل صدق و صفا نامزد فرمود که در اطراف
این دیار سیر نموده هر جا بتی بیابند در هم شکنند شاه ولایت پناه با رفقا روی براه آورده در اثنای قطع
مسافت طایفه از دلاوران قبیله خثعم و قبیله جعم سر راه بر ابن عم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم گرفته
و قدم در میدان مقاتله نهاده و شهاب نامی که بمزید شهامت از امثال و اقران ممتاز بود از میان قوم بیرون
آمده مبارز طلبید و امیرالمؤمنین علی علیه السلام آهنگ جنگ او کرده هر چند ابو العاص بن الربیع آنحضرت را
منع نمود و گفت مناسب نیست که سردار لشکر ابتدا بحرب کند علی مرتضی آن سخن را بسمع رضا نشنوده در برابر آن
کافر مشهور رفت بیک ضرب ذوالفقار آن نابکار را بدار البوار فرستاد و تتمه کافران هزیمت غنیمت شمرده شاه
مردان تمام تبارا در هم شکست و بخدمت رسول صلی الله علیه وسلم مراجعت فرموده آنحضرت شاه ولایت را
بخلوت طلبیده مدتی مدید با آنجناب راز و اسرار در میان نهاد و این معنی موجب تعجب اصحاب گشت
و عمر بن الخطاب با حضرت رسالتمآب گفت یا رسول الله بی حضور صحابه با ابن عم خویش خلوت گزیده راز
میگویی فقال یا عمر ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من بنا بر اقتضای رای خود با او راز نگفتم بلکه خدای
دانای نهان راز گفتم القصه بروایتی هیجده روز زمان محاصره امتداد یافت و بر ضمیر انور خیر البشر
روشن شد که در آن ایام فتح قلعه طایف میسر نخواهد شد از آنجا کوچ نموده بمنزل جعرانه تشریف برده غنایم حنین
تقسیم نموده و عطایای آن مال جمعی از اهل مکه را که نو مسلمان شده بجهت تالیف قلوب ایشان از عطایای
بی شمار خوش گران بار گردانید گویند در زمانی که نقود و غنایم حنین را در منزل جعرانه جمع کرده بودند ابوسفیان
بن حرب که با مساک اتصاف داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت گفت یا رسول الله تو
امروز متمول ترین قریشی آن سرور تبسم فرمود و ابوسفیان تحریک سلسله طمع نموده گفت ازین اموال
چیزی بمن ارزانی دار حضرت فرمود تا چهل وقیه نقره باو دادند و صد شتر دیگر بموجب حکم نبوی بآن منضم کردند
باز ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطای سرافراز گردان رسول صلی الله علیه وسلم اشارت فرمود تا مثل
انعام ابوسفیان به یزید تسلیم نمودند هنوز تسلی نشده معروض داشت که نصیب پسر دیگرم معاویه کجاست
حضرت مقدس نبوی فرمود تا بمعاویه چهل وقیه و صد شتر دیگر دادند ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای
تو باد بخدا سوگند که تو کریمی در زمان جنگ و هم در اوان آشتی آنچه نهایت کرم بود بجای آوردی و

مهاجر و انصار را بارد و فور وثوق و اعتمادی که بر جانب ایشان داشت چیزی کمتر عنایت کرد و انصار ازین
معنی در خشم شده گفتند پیغمبر صلی الله علیه وسلم قریش و سایر قبایل عرب را بانعامات خود مخصوص ساخت و
ما را ابدا بسو را ایشان چیزی نداد حال آنکه ما پیوسته مرکب امور رشادت می‌شویم و هنوز خون مشرکان از شمشیر
ما چکد و این سخن بسمع همایون حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه رسیده فرمان داد تا اکابر انصار حاضر
گشته فرمود که انصار خاصه من و صاحب سر منند و اگر تمام مردم براهی روند و انصار براهی من سلوک طریق
انصار را اختیار کنم خدا انصار را بیامرزاد انصار از شنیدن این سخن فرخناک شده و رقت کرده چنان گریستند
که محاسن ایشان تر شد نقلست که حضرت مقدس نبوی عباس مرداس را از غنایم حنین چهار نفر شتر عنایت
کرده او محزون گشته از عنایت مادحتی چند انشا نمود و آن ابیات بسمع سید کاینات رسیده با امیرالمؤمنین
علی علیه السلام فرمود که برخیز و زبان او را از من کوتاه کن علی مرتضی برخاسته دست عباس را گرفته
روان گشت عباس گفت یا علی زبان مرا خواستی برید جناب ولایت مآب فرمود نی موجب فرموده رسول
عمل خواهم نمود و چون بقطار شتران رسید ابو ام خیر الناس پس عباس را گفت ازین شتران از چهار نفر تا صد نفر بگیر
عباس گفت پدر و مادرم فدای شما باد چه کریمید و چه حلیمید و چه نیکو خلقید بس امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت که حضرت خاتم الانبیا ترا داخل اهل اخلاص شمرده چهار نفر شتر انعام کرده و اگر خواهی که در سلک
اشراف مهاجر و انصار انتظام یابی بهمان شتر اکتفا نمای و اگر میل داری که داخل مؤلفة قلوب گردی صد شتر
بگیر عباس بموجب استصواب شاه ولایت مآب بهمان چهار شتر قانع شده شاکر و راضی بازگشت و صحبت
پیوسته که هنوز منزل جعرانه از نور حضور آن مهر سپهر نبوت روشن بود که وفد پنج کس از اشراف هوازن
بپایبوس حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده اظهار اسلام نمودند و التماس اسیر و اموال و اطلاق
اسیران خویش کردند آنحضرت ایشان را میان اموال و سبایا مخیر گردانیده و بنی هوازن جدا از اسیران را
اختیار نمودند و سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بعد از اجتماع اصحاب بابت شعار کیفیت ملتمس ایشان را
بر زبان وحی بیان آورده فرمود که از سبایای ایشان آنچه متعلق بنی هاشم است من با ایشان مسلم داشتم اکنون اگر شما
از سران بیکدیگر منت خواهید بود و الا بعد ازین هر جا غنیمتی در عوض هر برده شش نفر شتر بشما رسانم
اصحاب چون آن کلام خیر الانام علیه السلام در آن امر شنیده نمودند رقم اطلاق بر سبایای بنی هوازن کشیدند
آنگاه حضرت رسالت پناه از احوال مالک بن عوف پرسیده قوم هوازن گفتند مالک در حصار
طایف خایف بسر می‌برد آنحضرت فرمود که اگر نزد ما آید اهل و عیال او را مسلم داریم و صد شتر دیگر انعام
نماییم و چون این خبر بمالک رسید زبان بکلمه توحید گویا گردانیده و شرف ملازمت رسول عرب و عجم شتافته

مشمول مکرمت بیدریغ گشته حکومت قوم و قبیله و هر طایفه که در نواحی طایف باسلام درآیند قرار یافت
و بعد از آن پیغمبر آخر الزمان در بیست و دویم ذوالقعده از جعرانه احرام حرم بسته بمکه رفت و شرط
زیارت بیت الحرام بجای آورده عتاب بن اسید را والی حرم ساخته معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را
جهت تعلیم احکام اسلام در آن بلده گذاشته اعلام ظفر انجام بجانب یثرب برافراشت پس از وصول آن بلده
طیبه در ماه ذوالحجه ولادت ابراهیم از ماریه قبطیه روی نمود و آن بشارت را ابورافع بحضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم رسانیده و بانعامی عظامی سرافراز شد و در روز هفتم از تولد آن مولود عاقبت محمود
رسول صلی الله علیه وسلم فرمود تا سر او را تراشیده بوزن آن موی نقره تصدق نموده بترتیب
عقیقه فرمان داد و بروایتی ام برده که دختر منذر بن زید زوجه براء بن اوس بود برای رضاع ابراهیم
مقرر شد **ذکر وقایع سال نهم از هجرت حضرت سید کاینات و بیان غزوه تبوک و نزول سوره برائت**
چون هلال محرم سال نهم از هجرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر طارم سپهر خضرا هویدا گشت آنحضرت
عمال جهت اخذ زکوة تعیین فرموده بریده بن الحصیب را باسلم و غفار فرستاد و عباد بن بشیر را بنی سلیم
و مزینه و عمرو بن العاص را بفزاره و ضحاک بن سفیان را بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه بشر بن سفیان
کعبی را به بنی کعب و تمامی قبایل مذکوره را بادای زکوة پرداختند و جابی مذکور را مقتضی المرام
بجانب مدینه روان ساختند الا بنی کعب چون زکوة مواشی را جمع ساختند آن اموال در نظر بنو تمیم
بسیار نمود و بنی کعب انکار کردند که چرا این مقدار مال بمحمد باید داد و دست بشمشیر برده بعقب شتر کردند چون
صورت حال بادیه بحضرت رسالت باز گردیده و کیفیت واقعه را معروض گردانیده عیینة بن حصن
فزاری با پنجاه سوار تا بادیه بنی تمیم سوار گشته متعاقب بیابان آنجماعت تاخت و اموال ایشان را غارت
کرده یازده مرد و یازده زن اسیر ساخت و اموال و اسیران را بمدینه برده طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس
و عطارد بن حاجب و زبرقان بن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد بطلب ایشان متوجه مدینه
گشته و بعد از وصول در وقتی که رسول صلی الله علیه وسلم در حجره عایشه بنوم استراحت اشتغال داشت
بمسجد مقدس نبوی درآمدند و چون ایشان را معلوم نبود که آنحضرت در کدام حجره است بهر حجره که میرسیدند فریاد
میزدند که ای محمد بیرون آی هرچند بلال در تسکین ایشان می‌پرداخت بجایی نمیرسید تا آنکه سید عالم از خواب
درآمده بیرون تشریف فرمود و چون از نماز پیشین فارغ گشت بنوتمیم آغاز مفاخرت و مباهات کرده
عطارد بن حاجب بر خواست و خطبه خوانده ثمه از شرف قبایل تمیم بیان کرد و باشارت حضرت مقدس
نبوی ثابت بن قیس بن شماس انصاری در برابر او خطبه بر زبان رانده بعضی از مناقب و مآثر انصار و مهاجران

نمود آنگاه زبرقان بن بدر که شاعر ایشان بود وقتی چند انشا کرد و حسان بن ثابت از موقف نبوت بجواب مامور گشته گوهر نظم
در سلک نظم کشید که موجب تحسین و آفرین گردید بعد از آن اعیان بنی تمیم بنظم شان و فصاحت بیان محمدیان گشته
سرائر قلوب ایشان بانوار ایمان منور و روشنائی گرفت و رسول صلی الله علیه وسلم باطلاق اسیران آن قوم حکم فرمود
و ایشان را بعطایا سرافراز ساخته معاودت رخصت ارزانی فرمود و هم درین سال حسب الامر بموجب فرموده
سید ابرار صلوات الله علیه و آله الاخیار مرتضی علی الله وار با صد و پنجاه سوار بتخریب بتخانه قبیله بنی طی شتافته
و آن بتخانه را ویران کرد و عدی ولد حاتم بجانب شام گریخت و خواهرش را برده بسیار و اموال
بسیار بدست امیر المومنین علی افتاد و آنجناب بقسمت غنایم پرداخت اما دختر حاتم را داخل سبایا نکرده بود
خود بمدینه برد و پیغمبر صلی الله علیه وسلم آن ضعیفه را بموجب دلخواه بوطن مالوف باز فرستاد و چون دختر حاتم
با برادر ملاقات کرد و او را از احوال سید کاینات علیه افضل الصلوات آگاه کرد و بمدینه روان ساخت
و عدی در سال دهم از هجرت بملازمت حضرت سید کاینات رسیده مسلمان شد و دیگر از وقایع سال نهم آنکه
خاطر اشرف سید المرسلین از امهات مومنین ملالتی یافته قسم یاد فرمود که مدت یکماه با ایشان ملاقات نفرماید
و در سبب این سوگند ارباب سیر وجوه متعدد گفته اند روایت مشهور آنکه روزی حفصه از حضرت خیر البریه
رخصت طلبیده بدیدن پدر خود رفت و در غیبتش آنحضرت ماریه قبطیه را در همان خانه طلب داشته بصحبت
وی مشغول گردید و حفصه همان لحظه از منزل عمر بازگشته بر حقیقت حال اطلاع یافت آغاز گریه کرده گفت یا
رسول الله بر فرش من با کنیزکی مجامعت می نمایی رسول علیه السلام چون غایت اضطراب حفصه را مشاهده
نمود در مقام تطییب خاطر وی شد و گفت تو راضی نیستی که من ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد که هستم
سید عالم صلی الله علیه وسلم آن کنیزک را بر خود حرام کرد اما حفصه را وصیت نمود که این راز را بهیچکس
مگوی و حفصه بجهت ظاهر این معنی را قبول کرد و چون رسول علیه السلام از خانه بیرون رفت کیفیت
واقعه را با عایشه درمیان نهاد و در وقتی که عایشه بشرف ملاقات سرور کاینات فایز گشت بزبان تعریض
گفت ای رسول الله در ایام نوبت من با ماریه صحبت دار تا باقی اوقات ازواج ترا سالم باشد رسول صلی الله علیه وسلم
از شنیدن این سخن متغیر شده جهت تادیب زوجات مطهرات سوگند خورد که مدت یکماه با ایشان نزدیک نشود و آیات اول
سوره تحریم در این باب نازل شد و آنحضرت بعد از آنکه بیست و نه روز امهات مومنین را از مصاحبت خود
محروم ساخت باز دیگر طریق التفات مسلوک داشت و هم درین سال رجم سعد غامدیه که بزنا اعتراف نموده
بوقوع پیوست بیان این سخن آنست که قبل ازین بیک سال عورتی از غامد بمجلس همایون رسول رسید چون آمده بود
اعتراف نمود و التماس اجرای شرع کرد و سید عالم صلی الله علیه وسلم فرمود باز گرد و از ایزد تعالی طلب آمرزش نما

بعد از

پس گفت یا رسول الله میخواهی که مرا باز گردانی و از زنا حامله ام خاتم الانبیا علیه السلام پرسید که از زنا حامله
گفت آری رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که صبر کن تا وضع حمل نمایی و او را بشخصی از انصار سپرده که بتکفل او
قیام نماید تا وقتی که وضع حمل کند چون مدت حمل بسر آمد آن انصاری رسول را علیه السلام خبر کرد آنحضرت
فرمود تا زمانی که رضاع انقطاع یابد او را امان گشت و پس از مدتی آن زن کودک را از شیر باز کرده
و نان پاره بدستش داده نزد رسول صلی الله علیه وسلم آمد و بار دیگر التماس اجرای حد شرع نمود آنحضرت
کودک را بیکی از اهل اسلام سپرده فرمان داد تا گوی حفر کردند و او را تا پستان دران گو نشانده و اشارت
فرمود تا او را سنگسار کنند و خالد بن ولید از پیش روی سنگی بر سرش زده چند قطره از خون بر روی
خالد رسید و زبان بدشنام آن ضعیفه گردان ساخت و سید ابرار خالد را تسکین داده گفت بآن خدای
که نفس من بید قدرت اوست که چنان توبه کرده که اگر ساعی بدینسان توبه کند آمرزیده شود و چون کار رجم باتمام
رسید اصحاب بامر حضرت رسالت پناه بجنازه اش نماز گزارده مدفون گردانیدند و از معظمات وقایع
این سال دیگر غزوه تبوک است و سبب آن غزوه آن بود که کاروانی از شام بمدینه آمده آوازه در انداختند
که حاکم شام لشکر فراهم آورده و قصد مدینه دارد و بنابران سید عالم نیت آن طرف کرده جهاد
انصار را بتهیه اسباب جهاد امر فرموده و از دیگر قبایل که شرف اسلام دریافته بودند استمداد نموده
چون دران اوان درمیان مدینیان قحط و عسرت درجه کمال داشت و هوا در غایت حرارت بود
اصحاب در اول ارتکاب آن غزوه را کاره بودند و می خواستند که در سایه اشجار بسر برند و ازان
اثمار حلاوت آثار محظوظ شوند و آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم
الی الارض درین باب نازل شد پس از آن مجاهدان دین بجهت تمام آغاز یراق جهاد نمودند و از موقف
نبوت فرمان واجب الاذعان شرف نفاذ یافت که متمولان صحابه فقرا و مساکین لشکر را بسایر ما یحتاج
معاونت نمایند و اصحاب دران باب طریق سخاوت و جوانمردی مسلوک داشتند بروایت روضة الاحباب
ابی بکر ابو قحافه از تمامت اموال خود بر خواست و عمر بن الخطاب نصف جهات خود در انجمن آورده
و عثمان بن عفان دویست شتر ترتیب کرده و بقولی هزار مثقال طلا صرف آن لشکر نمود و عبد الرحمن
بن عوف چهل وقیه طلا با چهار هزار درم نقره مصروف داشت و برین قیاس دیگر اغنیا اموال فدا ساخته
هزار مرد شمشیر زن مرتب و مکمل گشته رسول عرب و عجم در ماه رجب المرجب از مدینه بیرون رفت
در ثنیة الوداع بعقد الویه قیام فرموده و از اعلام لطف تزئین مهاجرین و لوای را با بوبکر و علی بن زبیر بن
العوام تفویض کرده و لوای اوس را باسید بن حضیر داده و رایت خزرج را با ابودجانه انصاری

پیش رو خالد بن ولید را مقدمة الجیش و در میمنه طلحة بن عبد الله را باز داشت و در میسره عبد الرحمن بن
عوف را برگماشت و دران لشکر ده هزار اسب و دوازده هزار شتر موجود بود و در روایتی که در وقت
عزیمت غزوه تبوک پیغمبر حضرت صمدیت پس نبوی ظاهر گشت که دران سفر با اعدای دین تلاقی وقوع نخواهد
یافت بنابران شاه مردان را در مدینه بر سر اهل و عیال گذاشته بخلافت نوشتن تعیین نمود و امهات
مؤمنین را گفت که از نهی و صواب دید امام المسلمین تجاوز جایز ندارند و بعد از رفتن پیغمبر ذو المنن
اهل نفاق بر حال آنچه در نوشتن حسد برده بر زبان آوردند که خیر الانام علیه السلام علی را بجهة اجلال
و اکرام در مدینه گذاشت بلکه چون بر پیغمبر او ز بودن گران می‌آمد او را درین سفر همراه نبرد و علات
بوی داد * چو آن سرور شنید این داستان را * نصیحت خواست آن را زین ستان زاد * و سلاح پوشیده
از عقب مصطفی صلی الله علیه و سلم در حرکت آمده در جرف شرف ملاقات حاصل نمود و سخنان منافقان را
بعرض حضرت مصطفی رسانید و آنحضرت فرمود که ای علی و ای برادر من بمدینه مراجعت نمای
که تو خلیفه منی در اهل من و سرای من و هجرت من و قبله من اما ان ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی
الا انه لا نبی بعدی * علی را چنین گفت خیر الانام * که ای کرده در کار دین اهتمام * ترا از من این منزلت
شد پدید * که نسبت بهارون ز موسی رسید * در کشف الغمه مسطور است که حضرت شیخ الامم درین
حدیث نبوة را چهار استثنا کرده که رد برایا بتحقیق انجامد که غیر از مرتبه پیغمبری مرتبه‌ای که هارون را
از موسی علیه السلام میسر بوده شاه مردان را نیز نزد آنحضرت منزلت مقررات و مقدرات و فضیلتی که
ینبنا احد من البشر و منقبة مات بها من نبی و من غیر لاجرم امیر المؤمنین علی حیدر زبان الهام بیان شکر
منعم منان جاری ساخت و بجانب مدینه طیبه بازگشت پرتو اهتمام بر حال محافظت اهالی آن بلده
انداخت و حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوة اتمها عازم مقصد گشته بواسطه شدت ذات و شدت
حرارت هوا سپاه ظفر لوا در غایت محنت و نهایت مشقت طی منازل و مراحل می‌فرمودند و آب
نیز دران سفر کمیاب بود و بنابران لشکر جیش العسره موسوم شده و دران سفر جمعی از منافقان بطمع اذیت
همراه گشته و پیوسته مسلمانان را از کفار تخویف می‌نمودند اما این معنی در پریشانی خاطر نمی‌افزود و دران
غزوه در وقت رفتن و بازگشتن از حضرت سید کائنات و خلاصه موجودات علیه افضل الصلوة
خوارق عادات و معجزات باهرات بظهور انجامید از انجمله آنکه ناقه آنحضرت غایب شد چنانچه هر چند سعی
نمودند و آن وادی را پیمودند نیافتند و دران اثنا منافقی بر زبان آورد که محمد از آسمان خبر میدهد
و نمیداند که شترش کجاست آن سخن بسمع اشرف نبوی رسیده فرمود که من نمیدانم مگر چیزی را که خدای

تعالی مرا بدان مطلع گرداند و حالا مرا اعلام داده‌اند که ناقه مقصود در فلان دره است و زمامش بر درختی پیچیده است
بروید و ناقه را بیارید جمعی بدانجا رفته چنانچه آنحضرت گفته بود شتر را یافتند و دیگر آنکه روزی خیر البشر
صلی الله علیه و سلم فرمود که فردا چاشتگاه بچشمه تبوک خواهیم رسید باید که هر کس پیشتر رسد دست بآن نرساند
معاذ بن جبل رضی الله عنه روایت میکند که چون روز دیگر پیغمبر صلی الله علیه و سلم بدان چشمه رسید دیدم که دو
مرد آنجا ایستاده‌اند و اندکی آب در رگ چشمه میدرخشید و آنحضرت از آن دو شخص پرسید که دست بدین
آب رسانیده‌اید گفتند آری آنگاه رسالتمآب فرمود که اندکی آب از آن چشمه برداشته و جمع ساختند
تا آن مقدار آب حاصل شد که دست و روی خود را بدان بشست و آن غساله را در آن چشمه ریخت آب فراوان
آمد بنوعی که تمام سپاه را کفایت کرد و در روضة الاحباب مسطور است که چون حضرت رسالت پناه
بمنزل تبوک رسید و چند روز بسعادت و اقبال گذرانید بوضوح انجامید که خبر توجه قیصر بجانب مدینه اصل
نداشته لاجرم با اصحاب شرط مشورت بجای آورده عزم مراجعت جزم فرمود و خالد بن ولید را با چهار صد و
بیست سوار بر سر حاکم دومة الجندل اکیدر بن عبد الملک نصرانی فرستاد و بجانب مدینه بازگشت نقلست که
خالد بنواحی دومة الجندل رسیده بموجب که رسول صلی الله علیه و سلم در وقت اجازت با وی گفته بود
اکیدر را با برادرش حسان و معدودی چند در بیرون قلعه یافت که بکار شکار گوی اشتغال داشت و آن
جماعت را شکار کرده در میان گرفت حسان بقتل آمد و اکیدر گرفتار شد و باقی ایشان بحصار گریختند
و برادر دیگری اکیدر که مصاد نام داشت بضبط قلعه پرداخت خالد اکیدر را گفت که ترا جان امان داد و بشرط آنکه
فرمایی تا در قلعه را بگشایند و دو هزار نفر شتر و هشتصد سر اسب و بروایتی هشتصد نفر زره و چهار صد زره
و چهار صد نیزه تسلیم نمایند و ایالت دومة الجندل بدستور بر تو مقرر باشد اکیدر این مصالحه را قبول نموده
به برادر پیغام فرستاد تا در قلعه را بگشاد و اشیایی که مذکور گردید سرانجام کرده هر دو برادر در مصاحبت
خالد روان شدند و سعادت ملازمت حضرت را دریافته ملتزم جزیه گشتند و بدومة الجندل بازگشتند و
مستقصی درین باب آنست که خالد اکیدر و مصاد را در مدینه بشرف خدمت آنحضرت رسانید و آن دو برادر
توفیق رفیق گشته زبان بکلمه گویا گردانیدند و کتاب در باب دومة الجندل از موقف نبوت ستاندند و با
خود بازگشتند و ثبوت پیوسته که چون رسول صلی الله علیه و سلم از غزوه تبوک مراجعت نموده بمدینه باز
گردیدند مسجدی ضرار که منافقان مدینه باشارت ابو عامر راهب نصرانی جهة اضرار اهل اسلام
بنا کرده بودند فرمان داد تا مالک و معن بن عدی آن را در عام خراب نموده بتقدیم رسانیدند و اساس آن
نفاق را منهدم گردانیدند و درین سال از اطراف دیار عرب فوج فوج از اشراف و اعیان قبایل بمدینه

آمده بشرف ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم مشرف گشتند و تحف و هدایا بعرض میرسانیدند و احکام
اسلام آموخته بمساکن خود باز می گشتند و کثرت آمدشد قبایل بجائی رسید که آن سال را سنة الوفود نام نهادند
و در کشف الغمه مسطور است که بعد از غزوه تبوک اعرابی بمدینه آمده بسمع شریف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم رسانید
که قومی از اعراب در وادی رمل مجتمع گشته داعیه دارند که شبیخون بر سر اهل یثرب آرند بنابران نبی آخر الزمان
لوای بابوبکر بن ابی قحافه داده او را سردار جمعی از اصحاب صفه و غیر ایشان گردانیده بدفع آن جماعت نامزد
فرمود و حال آنکه ایشان در وادی کثیرة الحجار والاشجار که انقیاد در آن دشوار بود منزل داشتند و ابوبکر
چون بدانجا رسید بیکباره کفار از اطراف و جوانب بیرون آمده حمله آوردند و سپاه اسلام انهزام یافته
آنگاه حضرت رسالتمآب رایت دیگر بسته بعمر بن الخطاب ارزانی داشت و او را با جماعتی از مسلمانان
بجنگ ایشان ارسال فرمود و او نیز بطریق ابوبکر منهزم شده بازآمد عمرو عاص متکفل آن امر گشت و او نیز
از میدان ستیز گریخته بمدینه منفعل بازآمد و بعد از آن حضرت مقدس نبوی جهت جناب ولایت مآب مرتضوی
لوای عقد فرموده آنجناب را سردار طایفه از سپاه ظفرپناه گردانید و فرمان داد که ابوبکر و عمرو عاص
نیز با آن لشکر موافقت نمایند و از استصواب شاه ولایت انتساب تجاوز جایز ندارند و آنحضرت تا به
ابواب امیرالمؤمنین علی را مشایعت فرموده و در شان آنجناب فرمود   دعاهای که بر لب نارسیده مستجاب
شنیده   بر زبان می پایان گذرانیده بجانب وادی الرمل تسییل کرده امیرالمؤمنین علی علیه السلام متوجه
گشته شب سیر فرموده و روز بیکطرف رفته محل استراحت میکرد چون نزدیک بمنازل مشرکان رسید الطریق که
منتهی بآن وادی می باشد بآهستگی در حرکت آمده و بنفس نفیس پیش لشکر میرفت و عمرو عاص از حرکات و سکنات
شاه عالی مقام استشمام شمام فتح و فیروزی نموده خواست که آن مهم را بر زبان آرد بنابران بابوبکر و عمر
گفت که درین راه از وحوش درباب این وادی خطرات معلومست کار از جانب علی وادی بر
اعدای دین شبیخون بریم و این سخن را با علی مرتضی در میان نهادند با سمع قبول آنحضرت راه نیافت عمرو عاص
مضطرب شده زبان بتخویف مسلمانان گشود و از متابعت شاه ولایت ایشان را منع نمود ولیکن کسی ملتفت
نشد و امیرالمؤمنین علی بمقتضای رای صواب نمای خود مراحل پیمود و صبحی که تجلیات تعارض شام خذلان مشرکان
بود ناگاه بر سر ایشان رسید و صمصام انتقام از قراب کین و ظلام نهاد و آن جماعت تاب دیدار انوار ذوالفقار
حیدر کرار نیاورده مانند خفاش از پرتو آفتاب فرار نموده و خورشید ظفر لمعه داد که طالع فتح گشته
سوره والعادیات در آن باب نازل شد و حضرت رسالتمآب اصحاب را بفتح بشارت داد و چون امیرالمؤمنین
علی صمصام اعدای دین را بر طبق دلخواه ساخت اعلام مراجعت برافراخت و بحوالی مدینه رسیده [illegible]

یارانرا

یاران را باستقبال شاه مردان مامور گردانیده و خود پیش ایشان روان شده و در آن وقت که چشم امیرالمؤمنین
بر حضرت پیغمبر صلوات الله علیه افتاد پیاده گشت آنحضرت فرمود که یا علی سوار شو که خدا و رسول از تو
راضی اند امیرالمؤمنین علی گریان شد و رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی لولا انی اشفق ان تقول
فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی المسیح عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم مقالا لا تمر علی ملا من الناس
الا اخذوا التراب من تحت قدمیک ٭ چنین گفت آن مه ز خیر الانام ٭ که اندیشه دارم ز بعضی عوام ٭
اگر نه حدیثی ز قدرت علی ٭ بگفتم ز غایت یکی از جلی ٭ که هر کو گروهی ز نهمت کنند ٭ نهادی بجای قدمهاش سر
زخاک قدمهاش برداشتی ٭ ازان آب روی و کرامت شدی ٭ و در اواخر شوال یا اوایل ذوالقعده همین سال عبدالله
بن ابی سلول منافق که پیوسته مرتکب امور نالایق می بود وفات یافت و صاحب کلام ثبت و لاتمم مکارم
اخلاق بر آن بدفعل نماز گذارده و هنوز از موضع دور نشده بود که آیت ولا تصل علی احد منهم مات ابدا الآیة
فرود آمد و هم درین سال نجاشی پادشاه حبشه وفات یافت و بریاض رضوان خرامید و سید عالم صلی الله
علیه وسلم در مدینه بروی نماز گذارد و طلب مغفرت فرمود و بثبوت پیوسته که در اواخر ذی قعده سنه
مذکوره حضرت خیرالبریه را داعیه شد که بمکه شتافته باقامت مناسک حج اسلام قیام نماید اما چون بمسامع
علیه رسید که مشرکان برسم جاهلیت برهنه و عریان طواف بیت الله میکنند از غایت کراهت اختلاط با ایشان
در آن صورت توجه حج را در عقده تاخیر انداخت اما ابابکر را سردار سیصد نفر از مهاجر و انصار گردانیده
فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج تعلیم کرده از اوایل سوره براءة تا چهل آیه بر مردم خواند
و بعد از آن توجه ابابکر جبرئیل امین نازل گشته گفت فرمان رب العالمین چنانست که ادای رسالت کند
مگر تو یا شخصی که از تو باشد لاجرم حضرت خاتم الانبیا امیرالمؤمنین علی را طلبیده و بر حکم الهی مطلع گردانیده
فرمود که یا علی بابوبکر شتاب و اوایل سوره براءة را از وی بستان و در موقف حج بر مردم خوان
و این چهار حدیث را نیز بسمع خلایق رسان اول آنکه در بهشت در نیاید مگر نفس مومن دویم آنکه من بعد هیچکس
برهنه طواف خانه کعبه نکند سیم آنکه دیگر مشرکی حج نگذارد چهارم آنکه از اهل کفران هر کس موقت عهدی با خدا
و رسول خدا داشته باشد تا انقضای آن وقت بر عهد محکم و ثابت بود و اگر عهد موقت نشود در چهار ماه
در امان و پس از گذشتن این مدت اگر مسلمان نشود خون و مال وی هدر بود و علی مرتضی بر ناقه عضبای خاتم الانبیا
سوار گشته بجانب حریم حرم شتافته و در منزل عروج بابوبکر رسید و ابوبکر آنجناب را دیده پرسید که یا علی
امیر آمده یا مامور جواب داد که فرمان چنانست که اوایل سوره براءة را من تبلیغ نمایم که او را بر مردم خوانم
و کلمات اربعه مذکوره را بمسامع خلایق رسانم ابوبکر شرط اطاعت بجای آورده در موافقت امیرالمؤمنین

حیدر بمکه شتافت و در هر موضع از مواضع حج که جناب ولایت مآب آن آیات بینات را تلاوت فرموده کلام
مذکور را بسمع خلایق میرسانید ابوبکر نیز خطبه خوانده مناسک حج را تعلیم میکرد و بعد از فراغ از آن قضایا علی
مرتضی علیه السلام و ابوبکر بخدمت خیر الانام صلی الله علیه وسلم الی یوم القیام مراجعت فرمودند و ابوبکر از آنحضرت
پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که از قرائت سورهٔ برات ممنوع گشتم رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که جبرئیل منتقضی بمجال تو را او نیافته ولکن الامین هبط الی الله عزوجل بانه لا یؤدی عنک الا رجل منک علی منی
و منی و منه و خلیفتی فی اهلی و امتی یقضی دینی و ذکر معدی و لا یؤدی عنی الا علی در کشف الغمه مسطور است
که بعد از غزوهٔ تبوک عمرو بن معدی کرب الزبیدی بملازمت حضرت رسالت پناه مبادرت نموده زبان بکلمهٔ توحید
گویا گردانید و مقارن آن حال ابی بن عشعث الجعفی که قاتل پدرش بود در مدینه دیده کشان کشان بخدمت نبوت
آشیان درآورد تا رخصت قصاص حاصل نماید رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که اهدر الاسلام ما کان فی الجاهلیة
عمرو بن معدی کرب ازین جهت مرتد گشته روی بدیار خود نهاد و در اثنای راه طایفه از بنی الحارث را و بنی کعب را
غارت کرده بقبیله خود ملحق گردید چون این خبر بسمع شریف خیر البشر رسید امیر المؤمنین علی را با طایفه از صحابه امیر گردانید
بجانب عمرو و قوم او فرستاد و خالد بن الولید را با فوجی از سپاه بقصد اعرابی جعفی ارسال داشت و مقرر ساخت
که بعد از تلاقی معسکرین امام الثقلین بر هر دو لشکر سردار باشد و امیر المؤمنین علی سعد بن عاص را مقدمه خود کرد و مقدمهٔ
خالد بن ولید آن منصب را با ابو موسی اشعری ارزانی داشت و چون چند منزل منطوی گشت اعرابی که خالد متوجه
ایشان بود بواسطه ترس گریختند و با قوم بنی اسد پیوستند و علی مرتضی ازین حال وقوف یافته رسول نزد او
فرستاد و پیغام داد که هر جا رسیده باشی تا وصول من توقف نمای و خالد التفات باو ننمود علی مرتضی
سلام الله علیه خالد بن سعید را فرمان داد که از عقب خالد بن الولید شتابد و هر جا که بدو رسد ویرا نگاه
دارد و خالد بن سعید حسب الفرموده بتقدیم رسانید و امیر المؤمنین علی چون بخالد ملاقات نمود بنا بر مخالفتی که
کرده بود او را سخنان درشت گفت آنگاه متوجه عمرو معدی کرب گشته نقلست که چون قوم عمرو از توجه علی
مرتضی خبر یافتند او را گفتند یا ابا ثور این جوان قریشی که متوجه اینجانب گشته اگر از تو باج بستاند چگونه می
جواب داد که هر گاه که او مرا ببیند مطلوبش گردد و بعد از تلاقی فریقین عمرو قدم در میدان نهاد و مبارز طلبید
امیر المؤمنین حیدر در برابر او رفت و بانگ بروی زد و قدم ثبات عمرو بمجرد آواز شاه مردان از جای رفته
هزیمت غنیمت شمرد و سپاه اسلام تیغ در اهل کفر و ظلام نهادند و برادر زادهٔ عمرو را کشته و منکوحهٔ او را
با چند زن دیگر اسیر گرفتند آنگاه شاه ولایت پناه خالد بن سعید را بجمع غنیمت صدقات مامور ساخته آنجا گذاشت
فرمان داد که هر کس از گریختگان مراجعت نموده ایمان آورد او را امان ده و بعد از معاودت امیر المؤمنین علی

عمرو بن معدی

عمرو بن معدی کرب نزد خالد رفت مسلمان شد و عیال و اطفال او از قید رقیت نجات یافتند روایت
که دران سفر بعد از وقوع فتح و ظفر امیر المؤمنین حیدر جاریه از جواری خمس جهت خویش اختیار کرده خالد بن
الولید بر کیفیت حال اطلاع یافت و درین باب مکتوبی بحضرت رسالت پناه نوشته مصحوب بریدة بن الحصیب
ارسال داشت بریده پیشتر از لشکر بمدینه شتافته نوشتهٔ خالد را بحضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم تسلیم نموده
چون آنحضرت بر مضمون مکتوب اطلاع یافت متغیر شد و رنگ رخساره فایض الانوارش از غضب برافروخت بریده
گفت یا رسول الله اگر مردم در ارتکاب امثال این امور رخصت یابند مسلمانان ضایع شوند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وسلم گفت ویحک یا بریده احداث نفاق کردی بدرستی که علی بن ابی طالب را
حلال است و علی بن ابی طالب بهترین مردمانست ترا و قوم ترا و بهترین کسانیست که پس از من باشند که
امت را بریده به پرهیز از آنکه گوید که دران زمان آرزو بردم که زمین شکافته شود و تا بن فرو روم و گفتم
اعوذ بالله من سخط الله و سخط رسول الله یا رسول الله از برای من آمرزش خواه که بعد ازین هرگز در مقام مخالفت
نباشم و در شان وی نگویم مگر خیر حضرت رسول صلی الله علیه وسلم جهت او استغفار نمود و پس ازان
شاه مردان نزد من محبوب ترین خلایق بود والعلم عند الله الملک المعبود **گفتار در بیان وقایع سال دهم**
از هجرت رسول واجب الاتباع و ذکر آمدن نصاری نجران بمدینه و وقوع مباهله و حجة الوداع والله اعلم
درین سال نیز از اطراف و جوانب وفود اعراب بملازمت حضرت رسالتمآب شتافته و بشرف اسلام
مشرف گشته مقتضی المرام عنان مراجعت بمساکن خود معطوف میساختند و از انجمله جماعتی که جریر بن
عبد الله البجلی بود که با صد و پنجاه کس از مردم قبیله بجیله بپای بوس حضرت مقدس نبوی سرافراز گشته و بجهت
بتخانه ذی الخلیفه مامور شده گفت یا رسول الله ازینجا تا ذی الخلیفه مسافتی بعید است و درین باب سوار نمی توانم
شد که او را بسرعت در نوردم و اگر بر شتر سوار گشته روی بمقصد آرم مدتی باید که بمقصود و تا رسوم
بعد از شنیدن این سخن انگشت بر سینه جریر زده فرمود که اللهم ثبته واجعله هادیا و مهدیا از جریر منقولست
که چون این دعا در بارهٔ من واقع شد و رخصت یافتم در آن باب شد که هرگز سوار شدم با آن خدای که
محمد را براستی بخلق فرستاده که تصور کردم که آن اسب در زیر ران من پران است و شب و روز
میراندم تا بذو الخلیفه رسیدم و آن بتخانه را منهدم گردانیدم دیگر از جملهٔ وفود وفد بنی حنیفه بودند
ایشان چون بمدینه رسیدند باشارت حضرت رسالت در بیت الحارث نزول کردند و در روضة الاحباب
مسطورست که مسیلمه کذاب که داخل وفد بنی حنیفه بود از ملازمت رسول علیه السلام تخلف نموده
و التماس این کرد که اگر محمد امر حکومت را بعد از خود بمن گذارد تا بعش نمایم والا فلا و سید الانبیا

علیه من الصلوات افضلها با ثابت بن قیس بن شماس و بعضی دیگر از یاران بمنزل مسیلمه تشریف بردند و برزبر
سر او ایستاده و شاخ خرمای که در دست داشت اشارت فرموده گفت اگر این را از من طلب نمایی
بتو ندهم و تو تجاوز نتوانی کرد از آنچه ایزد تعالی در شان تو تقدیر کرده است و اگر بعد از من باقی مانی
هر آینه قرزه علا ترا هلاک سازد و بدرستی که من گمان می برم که تو آنکسی که بمن نموده اند و در شان
او آنچه نموده اند و حال آنکه رسول صلی الله علیه وسلم در واقعه دیده بود که در دستهای او دو سوار از طلا
بود و از آن جهت محزون گردیده و دست آمده بود که باد در انها دمد آنحضرت باد در انها دمیده
ناپدید گشتند و خیر الانام علیه الصلوة والسلام یکی از آن دو سوار را به اسود عنسی و دیگری را به مسیلمه
کذاب تعبیر نموده بود القصه چون مسیلمه بیار خود باز گشت زبان بدعوی پیغمبری بگشود و جمعی از اهل
ضلالت بوی ایمان آوردند و او نامه به پیغمبر نوشت برین منوال که من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما
بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک و ان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن
قریش قوم یعتدون یعنی این نامه از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که پیغمبر خداست اما بعد تحقیق که ایزد تعالی
مرا در نبوت تو شریک ساخته و نامرات نصفی بر ایشان تو باد و بر ایشان من و لیکن قریش گروه تجاوز کننده اند و این
نوشته مصحوب دو کس بمدینه فرستاد و چون فرستادگان او بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسیدند و آن نامه را عرض کردانیدند از ایشان پرسید که اعتقاد شما درباره مسیلمه چیست گفتند او در
نبوت با تو شریک است رسول صلی الله علیه وسلم تبسم فرموده گفت اگر کشتن رسل ممنوع نبودی شما را گردن میزدم
فرمود که جواب مسیلمه ملعون را باین عبارت نوشتند که من محمد رسول الله الی مسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی
قد بلغنی کتابک کتاب الکذاب و الافک و الافتراء علی الله فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده و العاقبة
للمتقین و هم درین سال فیروز دیلمی که خواهرزاده نجاشی بود بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم رسیده
و جمال حالش بحلیه ایمان متجلی گردید و درهمین سال باذان حاکم یمن که ذکر اسلام او سابقا مرقوم خامه
زبان گشته بود وفات یافت و چون پرتو این خبر بر پیشگاه ضمیر انور خیر البشر تافت بعضی از ملک او را به پسرش
ارزانی داشت و زمام اختیار گوشه از آن دیار در قبضه اقتدار شهر حدانی نهاد و طرف دیگر ابو موسی اشعری را
حاکم ساخت و ناحیه را به یعلی بن امیه و طرفی را به معاذ بن جبل ارزانی داشت و از کلیات وقایع این سال
دیگری قضیه مصالحه نجران و نزول آیه کریمه مباهلت و کیفیت این واقعه چنان بود که پیغمبر آخر الزمان صلی الله
علیه وسلم نامه بنصارای نجران نوشته ایشان را باسلام دعوت فرمود و نجرانیان شرط مشورت بجای آورده سه
کس از میان قوم خود برگزیده بمدینه فرستادند تا صفات و حالات سید کائنات را بواجبی معلوم نموده

خبر به ایشان رسانند و درمیان قوم سه کس بسمت تقدم موسوم بودند اول عبدالمسیح که عاقب لقب داشت
و این عبدالمسیح امیر و صاحب مشورت نصاری بود دوم ایهم او را سید میگفتند و سید صاحب رحال و مجمع
آن طایفه بود سیم ابو الحارث بن علقمه که مدرس و عالم آن جماعت بود و از سیاق کلام کشف الغمه چنان
معلوم میشود که عبدالمسیح نام شخصی از نجرانیان بود و عاقب نام دیگری و برین تقدیر کلانتر نجرانیان چهار
نفر بوده اند و ایشان بمدینه رسیدند انگشترهای طلا در انگشت کرده حله های ابریشمین پوشیده بمجلس همایون
رسول صلی الله علیه وسلم درآمدند و زبان بگشودند و آنحضرت اصلا جواب نداد و التفات بحال ایشان نکرد
نجرانیان روی بمشرق کرده بمقتضای کیش خویش باداء صلوة قیام می نمودند و بعد از فراغ از آن امر
نزدیک رسول علیه السلام رفته هرچند از آن امر سخن گفته جواب نشنیدند لاجرم محزون و غمگین بیرون شتافته
با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف ملاقات کردند و کیفیت کم التفاتی سید کائنات را گفته پرسیدند که اکنون
مصلحت چیست عثمان و عبدالرحمن امیرالمؤمنین علی را که دران انجمن تشریف داشت پرسیدند که یا ابا الحسن
رای تو درباب این جماعت چه اقتضا میکند حضرت ولایت مآب فرمودند که طریق صواب آنست که این مردم
انگشترهای طلا از دست بیرون کنند و بجای این جامها که دربردارند اثواب که در راه پوشیده بودند
بپوشند و نزد حضرت رسالت روند تا منظور نظر عنایت شوند و نصارا بموجب فرموده علی مرتضی عمل نموده
چون پیش رسول صلی الله علیه وسلم رفته و سلام گفته آنسرور زبان مبارک بجواب ایشان بگشاد و گفت
بآن خدای که مرا براستی بخلق فرستاده که در نوبت اول که این جماعت نزد من آمدند شیطان همراه ایشان بود
آنگاه حضرت رسالت پناه ایشان را باسلام دعوت نموده نصارا اباء و امتناع نمودند و اسقف از آنحضرت پرسید
که چگویی در حق مسیح خیر الانام جواب داد که او برگزیده خدای بود و فرستاده وی اسقف گفت که هیچ
که عیسی را پدری بوده آنحضرت فرمود که نی اسقف گفت پس چگونه گفتی که او بنده ایست و حال آنکه هیچ مخلوقی را نه
بینی الا آنکه او را پدری باشد رسول صلی الله علیه وسلم گفت امروز جواب شما نگویم و درین شهر بایستید تا جواب
خود بشنوید و روز دیگر این آیت نازل شد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن
فیکون الحق من ربک فلا تکونن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع
ابناءنا و ابناءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت الله علی الکاذبین و حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه وسلم نجرانیان را طلبیده و این آیت و آیات آیین را بر ایشان خواند و نصارا بر اعتقاد خویش مصر بوده
آنحضرت فرمود که بیایید که با یکدیگر مباهله کنیم و بگوییم که لعنت خدای بر اهل کذب و افترا باد و ترسایان
گفتند که امروز ما را مهلت ده تا برویم و بعد از استخاره و استشاره فردا با مباهله قیام نماییم و خیر الانام

علیه السلام ایشان را اجازت داده چون بحرانیان بمنزل خود رفتند و آغاز مشورت کردند اسقف گفت که اگر فردا
محمد با فرزندان و اهل بیت بمباهله آید شما از ارتکاب این امر اجتناب نمایید که بلا بر نصارا نازل خواهد شد و اگر
یاران و اتباع خود را بمباهله بیاورد با او مباهله کنید ۞ صباحی که بر دوش گیرد ۞ صباحی که بود از جام سپهر
حضرت رسالت با علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین مجتبی صلوات الله و سلامه علیهم از حجرهٔ همایون بیرون آمده
متوجه مقام مباهله گشت فقال فی کشف الغمه عن عایشه ان رسول صلی الله علیه وسلم خرج و علیه مرط مرجل من شعر الاسود
فی الحسن فادخله ثم جاء الحسین فادخله ثم جاء فاطمه ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا و دران اثنا روسای نصاری پیدا شده و چون چشم ایشان بران نخ عالیشان افتاد اسقف پرسید
که اینان چه کسانند که با محمد می آیند گفت آن جوان ابن عم و داماد و دوسترین خلق است بسوی او یعنی علی ابن ابی
طالب علیه السلام و این دو صبی پسران دختر او بیند از علی و آن زن دختر اوست فاطمهٔ زهرا و این پسران
که بزرگترین خلایق اند پس اسقف گفت بخدایی که جان من در قبضهٔ قدرت اوست که من جمعی را می بینم که اگر از حق
سبحانه و تعالی درخواهند که جبل را از زمین در گشته بر کنده شود و با او مباهله کنید که اگر با او مباهله کنید زبان بر شما
تغییر شود و بلا نازل آید و در همه روی زمین یک نصرانی نماند و اگر نه ملاحظه جانب قیصر بودی من مسلمان شدمی
و لیکن با او مصالحه کنید بر آنچه مصلحت و اباشه چون چشم نصارا بر آن جمال عالی افتاد ۞ یکی ز ان
میان گفت کین پنج نوری ۞ که مانند شان نیست در غرب و شرق ۞ که این کوه را بر کنند از مکان ۞ چو خواهند از کردگار
جهان ۞ شود آن دعا در زمان مستجاب ۞ ز نفرین ایشان کنید اجتناب ۞ شنیدم که در گرد آن پنج شمع
که در سایه گشته بودند جمع ۞ چو پروانه می گشت روح الامین ۞ که ای پادشاهان دنیا و دین ۞ بدین پایه کز جای شد ادا
کنم سرفرازی بهر دو سرا ۞ القصه چون نصارا از ابو الحارثه و ابن شنیدند گفتند یا ابا القاسم با تو مباهله نکنیم
و لیکن مصالحه میکنیم و آنحضرت بصلح راضی شده و مهم بدین موجب قرار یافت که بحرانیان دو هزار حله تسلیم نمایند
که قیمت هر حله چهار درم باشد هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب و همچنان نشست لشکر خود بوده کسی متعرض
ایشان نشود و دران باب شرط نامه نوشتند تا زمان خلافت عمر بن الخطاب در میان بحرانیان بود و آنگاه شعر تولاها
آن او منیته ثبوت پیوسته که بعد از آنکه قواعد مصالحه نصارا انجانب بحران بازگشته ابو حبیبه و الحارث
آوردن آنچه قبول نموده بودند همراه بردند و بروایتی که در روضة الصفا مسطور است سید و عاقب دیگر باره بخدمت
سید خیر البشر رسیده و ایمان آوردند و هم درین سال ابراهیم بن رسول الله وفات یافت و بروایتی در عنفوان
و پیغمبر آخر الزمان از آن مصیبت محزون گشته قطرات اشک بر چهرهٔ همایونش روان شده و ابراهیم را در بقیع دفن
کرده فرمود که چون مدت ارضاع تمام نرسیده بود در دنیا تمام نگشته بود ایزد تعالی دو دایه در بهشت تعیین نموده

ازبرای

از برای تکمیل ارضاعش و در همان روز کسوف واقع شده و رسول با قامت نماز کسوف قیام نموده خطبه ادا فرمود
و مردم را گفت آفتاب و ماهتاب دو آیت اند از آیات الهی بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نشوند هرگاه که چنین واقع
روی نماید باید که نماز گذارید و صدقه داده دعا کنید و درین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم
جناب ولایت مآب مرتضوی را بجانب یمن متوجه فرمود تا یمن کلام هدایت انجام و بضرب حسام بهرام انتقام ساکنان
آن مقام را از بادیه ضلالت بشارع اسلام آورده و در وقت توجه علی مرتضی بجانب یمن حضرت مصطفوی لوای
عقد کرده بآنجناب داده و بدست مبارک خود عمامه بر سر امیر المؤمنین حیدر بسته و علاقه گذاشته یکی از جانب پیش
قریب یک ذراع و دیگری بطرف قفا از نیک شبر او کوشش او شر پیشه شجاعت را بنو ضایع گران بار گردانید و متوجه
فرمود و امیر المؤمنین علی علیه السلام بجمعیت کثیر از اهل اسلام بصوب مقصد توجه نموده چون پای در اراضی یمن
نهاد جمعی کثیر از مشرکان بقدم مقاتله در میدان آمدند و جناب ولایت مآب مرتضوی نخست ایشان را بقبول
ملت بیضا دعوت فرموده آن جماعت آن سخن از اسمع رضا استماع ننموده لاجرم ابن عم خیر البشر صف قتال آرا
از جانبین ملکان آن تمام ونگ بمیدان جنگ شتافته و از کفار قریب بیست کس کشته تیغ الیف روی
بانهزام آوردند آنگاه شاه ولایت پناه حرکت دیگر پیش رفت آن جماعت را باسلام دعوت نموده و آن جماعت
زبان بکلمه توحید گویا گردانیدند و از اموال خویش آنچه حق الله بود اقرار کردند و در روضة الاحباب بروایت
براء بن عازب مسطور است که چون در یمن اعدای دین امیر المؤمنین را استقبال کرده قدم در میدان قتال
نهادند آنجناب بعد از آراستن سپاه و بیان معرکه رقعه و کتابت حضرت رسالتمآب را صلی الله علیه وسلم
چنین بر ایشان خواند و ایمان دعوت نمود و قبیله همدان بیکبار مسلمان شده و شاه مردان دران اولا رقعه
به پیغمبر آخر الزمان علیه السلام نوشته و آنحضرت از وقوف بر مضمون مکتوب همایون فرخناک شده و سجده شکر بجا
آورده و فرمود که السلام علی همدان از بعضی تفاسیر و بسیاری از کتب معتبر چنان معلوم میشود که تصرف امیر المؤمنین
حیدر در کنیز نی دختر بردن بریده بن الحصیب آن قضیه را نزد پیغمبر صلی الله علیه وسلم بردیجی که سابقا مسطور شد
درین سفر باتفاق جمیع روایات هنوز امیر المؤمنین حیدر علیه السلام در یمن بود که خیر الانام صلی الله علیه وسلم
نیت گذاردن حج اسلام فرموده نهضت نمود ثبوت پیوسته که چون حضرت مقدس نبوی عزم آنست
حج جزم کرده بقبایل عرب پیغام فرستاد که هر کس داعیه حج دارد باید که همراه شوند و خلق بسیار از اطراف
بلاد و دیار در مدینه مجتمع گشته ما اول کاروان همراه سید اخیار و ابرار بوده آن جمع همراه شدند و حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم بروایتی در روز شنبه بیست و پنجم ذی قعده غسل نموده و فرق همایون را شانه کرده
روغن در موی مشکبوی مالیده و بدن مبارک خود را مطیب ساخته از ثواب محیط محرک دهنه دانا را وداع

پوشیده و در مسجد خیف نماز پیش گذارده و بعد از ظهر شتافته نماز دیگر در ان منزل قصر کرده شتران هدی را اشعار
و تقلید نموده بناجیه بن جندب سلمی سپرده و در ان منزل سیدة النساء فاطمه زهرا سلام الله علیها و امهات مؤمنین تمام
در هودجها نشسته همراه بودند و بروایتی صد و چهارده هزار و بقولی صد و بیست هزار کس در ان راه بخدمت
حضرت رسالت پناه باستسعاد یافته زبان تلبیه گشوده و در همان روز از اسماء بنت عمیس که منکوحه ابوبکر بود پسری
متولد شده بمحمد موسوم شد و اسماء از حضرت مصطفی صلی الله علیه و سلم رخصت غسل خواست و آنحضرت صبح یکشنبه از
منزل ادای نماز بامداد قیام نموده از طرف اعلی مکه درآمده بمسجد الحرام تشریف برده شرایط رکن زیارت
و مقام بجای آورده و استیلام حجر الاسود کرده و در میان کوه صفا و مروه چنانچه معهود است سعی فرموده آنگاه
فرمان داد که هر کس هدی همراه ندارد از احرام بیرون آید و حلال گردد و در روز ترویه در حین توجه منی
احرام حج بندد و هر کس هدی داشته باشد تا روز نحر در احرام خود ثابت باشد و ابوبکر و عمر و طلحه و
زبیر و بعضی دیگر از اصحاب که هدی مصحوب خود آورده بودند بر احرام خود باقی ماندند و سیدة النسا
و امهات مؤمنین که هدی نیاورده بودند از احرام بیرون آمدند و درین اثنا علی مرتضی علیه السلام
از یمن رسیده شتری چند که بنیت هدی حضرت رسالت پناه همراه داشت بنظر انور رسانید و آنحضرت
از ان جناب پرسیده که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که بار خدایا بهمان نیت احرام بستم که رسول
تو بسته خیر الانام فرمود که من احرام حج بسته ام و هدی با خود آورده ام و تو نیز بر احرام ثابت قدم باش و
هدی شریک من باش علی مرتضی سیدة النسا را دید که جامهای رنگین پوشیده و از احرام بیرون آمده
بزبان گفت که چرا حلال گشتی جواب داد که بفرموده حضرت رسالت پناه عمل نموده ام و آنحضرت تصدیق
این سخن فرموده و صحاح اخبار در ان مقام بوده بعد از ادای نماز بامداد و طلوع آفتاب متوجه عرفات
گشته و بعد از وصول بعرفات و زوال خورشید از وسط السماء راحله خویش نشسته ببطن وادی رفت و
همچنان سواره خطبه گفت مشتمل بر بعضی از احکام شریعت و محتوی بر اصناف موعظه و نصیحت بزبان وحی
بیان جاری گردانیده و پس از نماز پیشین و دیگر بیک بانگ و دو قامت بگذارد و آنگاه روی بقبله
دعا آورده و مبالغه درین باب نمود و بروایت اهل سنت و جماعت درین روز آیه الیوم اکملت لکم
دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا نازل گشت و چون آفتاب میل منزل غروب نمود
آن مهر سپهر نبوت از عرفات بمزدلفه شتافت و نماز شام و خفتن را بیک بانگ و دو قامت ادا
فرمود و آن شب انجا بود و نماز صبح را در اول وقت بگذارد و پیش از طلوع خورشید روان شد
و چون بجمرة العقبه رسید هفت عدد سنگ ریزه بینداخت و درین روز خطبه بلیغ خوانده و آنچه روز

و نماز

عود از احکام حج پیش ساخته بود اعاده فرموده و سخنان دیگر اضافه نموده و بعد از ان بقربانگاه شتافته از جمله شتران
قربانی که با نجا امیر المؤمنین از یمن همراه آورده و آورده بودند که بعدد سنین عمر سید شصت و سه راس را بدست
مبارک خود قربان کرد و بعدد سالهای عمر خود و بقیه را علی مرتضی قربان کرد آنگاه حضرت رسالتمآب صلعم
سر تراشیده و موی همایون را میان اصحاب و ازواج قسمت نموده و فرمود تا از هر شتری از شتران قربانی
قطعه گوشت در دیگ انداختند و پخته و رسول یزدان باتفاق شاه مردان علیه السلام تناول فرموده
بعد از ان سواره بمکه شتافت و پیش از نماز پیشین همچنان طواف خانه کرده و از چاه زمزم رفته دلو آب
طلبیده و بیاشامید پس باقی روز شنبه و شب یکشنبه و روز یکشنبه و دوشنبه در منی اقامت فرموده و در
آخر روز سه شنبه که آخر ایام تشریق بود بموضع که او را ابطح خوانند تشریف برده و شب چهارشنبه توقف نمود
کرد و سحر چهارشنبه بمکه رفت و پیش از طلوع صبح طواف وداع نموده از اطراف اسفل مکه بیرون
خرامیده و متوجه مدینه گشته طی مسافت نمود تا بمنزل غدیر خم که از نواحی جحفه است رسیده و در
کشف الغمه مسطور است که حضرت شیخ الائمه صلی الله علیه و سلم الی یوم القیام بعد از وصول غدیر خم
که دران موضع بسبب فقدان آب و علف قابلیت نزول نداشت فرود آمده و اهل اسلام لوازم متابعت
بتقدیم رسانیده و سبب آن نزول دران منزل آن بود که قبل از آنکه حضرت مقدس نبوی بجبرئیل وحی تمامی
مامور شده بود که جناب ولایت مآب مرتضوی را بامامت نصب فرماید و آنحضرت اظهار این خصوصیت را
بجهت دریافت وقتی که از اختلاف امور [illegible] و در عقده تاخیر انداخته بود و چون بموضع غدیر
خم رسیده معلوم نمود که پس از تجاوز از آن مکان طوایف انبوه از ان موکب همایون جدا گشته باطراف
منازل خود خواهند رفت و اراده ازلی مقتضی آن بود که تمامی آن مردم از امامت شاه مردان
وقوف یابند این آیه نازل شد که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک یعنی فی الاستخلاف فی علی
والنص علیه بالامامة و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس و چون بنا بر مدلول
کریمه مذکوره و چون نصب امیر المؤمنین علی بامامت بتحقیق انجامید حضرت رسالت دران موضع منزل گزیده و
فرمود تا سایه بعضی از اشجار آن نواحی را صفای داده و بالا منبری از اقتاب شتران ساخته بر روی یکدیگر نهاده
و بلال باشارت آنحضرت ندا کرده که الصلوة جامعة و بروایتی آواز بر آورد که حی علی خیر العمل و خلایق جمع
گشته رسول صلی الله علیه و سلم بر بالای پالانها برآمد و علی مرتضی [illegible] بر فرموده و آنحضرت بالا رفته بر یمین
سید المرسلین بایستاد و آن سرور بعد از حمد و ثنای باری تعالی از انتقال خویش بعالم بقا مردم را آگاه گردانید
و فرمود که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که اگر دست در ان زنید گمراه نشوید یکی از ان بزرگترست از دیگری

وآن دو چیز قرآن و اهل بیت منست و این هر دو از یکدیگر جدا نشوند تا در لب حوض کوثر بمن رسند پس زبود گفتا
ایها الناس آیا نیستم من بشما اولی تر از نفسهای شما از اطراف و جوانب آواز برآمد که بلی آنحضرت فرمود که هر کرا من
اولی ام باو از نفس او علی اولی است از نفس او انگاه دست شاه ولایت پناه را گرفته میگفت من کنت مولاه
فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله وادر الحق معه حیث
کان انگاه شاه ولایت پناه موجب فرموده حضرت نبوت دست گاهی در خیمه نشست تا طوایف خلایق
بملازمتش رفته لوازم تهنیت بتقدیم رسانیدند و از جمله اصحاب عمر بن الخطاب جناب ولایت پناه را گفت
بخ بخ یا ابن ابی طالب اصبحت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنة خوش حال تو ای پسر ابو طالب که
بامداد کردی بوقتی که مولای من بودی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی بعد از آن امهات مؤمنین
برحسب اشارت سید المرسلین بخیمه امام المسلمین رفته شرط تهنیت بجای آوردند و بروایت علماء مذهب طاهره
امامیه آیه کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا درین روز نازل شده
و حضرت رسول فرمود الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة ورضی الرب برسالاتی والولایة لعلی بن ابی
طالب و چون حضرت خیر البریه در غدیر خم مذکوره فراغت یافت کوچ فرموده بجانب مدینه شتافت و پس
از وصول بآن بلده طیبه این کلام در اکثر اوقات بر زبان همایونش جاری شد که لا اله الا الله وحده لا شریک له
له الملک وله الحمد و هو علی کل شیء قدیر التائبون العابدون الساجدون لربنا حامدون صدق وعده ونصر عبده
وهزم الاحزاب وحده ذکر مرض وفات خجسته صفات سید کاینات و بیان وقوع سال یازدهم از هجرت
آنحضرت تا وقت وقوع وفات سید کاینات صلعم ناظمان مناظم اخبار نبوی و عاملان معالم آثار
مصطفوی برشحات سحاب در بار بر صفحات ریاض مؤلفات صحت آثار چنین و مزین گردانیده اند که چون
حضرت رسول واجب الاتباع از حج الوداع مراجعت نموده خطه یثرب را از شعاع آفتاب روز چهره منیر
روشن ساخت پهلوی همایون بر بستر بیماری نهاده چند روز صاحب فراش بود و خبر این عارضه که غیر
مرض فوت آنحضرت است در اطراف دیار عرب منتشر گشت سه مرد و یک زن را داعیه سروری پیدا شده دعوی
نبوت زبان بگشادند و از جمله مردان یکی مسیلمه کذاب بن ثمامة بن کثیر بن حبیب بن الحارث الحنفی است دوم
طلیحه بن خویلد اسدی و سیم اسود بن کعب عنسی و آن زن سجاح نام بود بنت حارث بن سوید و چون مهم این
جماعت در زمان خلافت ابی بکر بصدیق انجامید در اوایل جزو چهارم این مجلد کیفیت احوال ایشان مذکور خواهد
شد ان شاء الله تعالی و در متون کتب اهل سیر مثبوت است این خبر که در ماه صفر سال یازدهم از هجرت خیر البشر ابوبکر و عثمان
و عمر و اکثر یاران را تهیه اسباب سفر امر فرموده و اسامة بن زید بن حارثه را بر ایشان امیر کرد و فرمان داد که
نوزدهم

نوزدهم پیش نهاد همت ساخته تا نواحی دهایی که قتل جعفر طیار و زید رضی الله عنه بوده بروند و شرایط
کشیدن انتقام بتقدیم رسانیده و مراجعت نمایند و گوش هوش اسامه را بدرر نصایح و مواعظ گران بار ساخته
رخصت ارزانی داشت و لهذا موضع ده جرف را لشکرگاه کرده بر نیت آنکه پس از اجتماع مردم روی
براه آورده و بعد از تعیین جیش اسامه بدو سه روز سید المرسلین را مرضی عارض شده و دران ایام بمسامع
همایونش رسید که امارت اسامه بر خاطر جمعی از اصحاب گران آمده و میگویند که پیغمبر آخر الزمان غلامی را بر جماعتی
از اولین و آخرین والی گردانیده و از ینجهت غضبناک شده با وجود صداع و عوارض نبوت در صداع مسجد تشریف برده
و بر منبر بر آمده و بعد از ادای حمد و ثنای باری تعالی فرمود که یا ایها الناس این چه سخن است که در
باب اسامه از شما بمن رسیده و اگر شما امروز طعن در امارت اسامه میکنید پیش از ین در امارت پدر وی
طعن کرده اید بخدا سوگند که زید قابل امارت بود و پسرش نیز صلاحیت این امر دارد و وصیت مرا در شان
وی قبول نماید و با وی نیکوئی بجای آورید که او از جمله اخیار شما است انگاه از منبر فرود آمده بحجره
همایون شتافت و مردم فوج فوج بملازمت آنحضرت رفته شرط وداع بجای آورده با اسامه می پیوستند و
در روزی که اسامه داعیه کوچ داشت خبر شدت مرض آنسرور را شنیده عنان مراجعت انعطاف داده
در روضة الاحباب از عبد الله بن مسعود مرویست که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم یکماه پیش از فوت خواص
اصحاب را بخانه عایشه طلبید و چون چشم همایونش بایشان افتاد قطرات اشک بر رخساره مبارکش روان
شد و دعای صالحه بر زبان خجسته بیان گذرانید و از اشتغال خویش تنبیه فرموده اصحاب گفتند یا رسول الله
وقت رحلت شما کی خواهد بود جواب داد که زمان مفارقت انقضا یافت و اوان مفارقت نزدیک
رسیده و من بسدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق الاعلی و کاس اوفی میل نموده اصل میکردم اصحاب
پرسیدند که ترا که غسل دهد فرمود که مردان اهل بیت من بحسب قرب قرابت گفتند یا رسول الله کفن ترا چه جامه
فرمود که این جامها که پوشیده ام و اگر خواهید از حلهای یمانی و اثواب مصری باز پرسیدند که نماز بر تو
که گذارد و در گریه افتادند آنحضرت نیز گریان شده فرمود که شکیبائی نماید و ابواب تحمل بر روی خود بگشاید
و بدانید که چون مرا بشوئید و در کفن پیچید هم درین خانه پنهان در کنار قبر گذارید و یک ساعتی بیرون آیید
فان الله تبارک و تعالی اول من یصلی علی یعنی ایزد سبحانه و تعالی رحمتی خاص بر من نازل خواهد گردانید
بعد از آن جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بترتیب بر من نماز خواهند کرد و پس ملک الموت با جمعی کثیر از ملائکه
با قامت نماز قیام خواهند نمود انگاه فوج فوج بر من نماز گذارید اول مردان اهل بیت من بعد از ان
نسوان عترت من پس میان بعد از ان دیگر یاران اصحاب دیگر با سوال کردند که ترا که در قبر خواهد کرد

جواب داد که اهل بیت من گروهی از ملائکه و حال آنکه شما ایشانرا نمی‌بینید وایشان شما را می‌بینند پس حاضران را
وداع کرد و گفت سلام من برسانید بانجماعت از متابعان من که غایب‌اند و هرکس پی روی ملت من کند
در روز قیامت شفیع وی باشم و بعد از گفت و شنید روزی چند حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجهت شفا
از برای اهل بیت و گورستان بقیع و شهدا احد رفته مراسم گذشته با موجب تقدیم رسانید و در اکثر کتب سیر
مذکور است که ابتدای مرض خاتم الانبیا علیه من الصلوات اتمها در خانه میمونه روی نمود و سایر ازواج
مطهرات انجا جمع آمدند آنحضرت دو سه نوبت فرمود که انا غدا یعنی فردا کجا خواهم بود و بروایتی سیده
فاطمه رضی الله عنها علیها السلام با امهات مومنین گفت که خواجه کاینات را مشقت خواهد رسید که در وقت مرض
هر روز بخانه یکی از شما آمد شد نماید همه یکجا جمع شوید و اتفاق نمایید و ایشان بخانه عایشه راضی شدند آنحضرت
از خانه میمونه بیرون آمده و دستی بر کتف علی مرتضی و دستی بر دوش فضل بن عباس رضی الله عنه و پاهای
مبارک بر زمین میکشید تا بحجره عایشه رضی الله عنها رسید و بدین روایت در تمامی ایام بیماری آنجا بود
و قول دیگر آنکه شیخ سعید کازرونی از امام جعفر صادق علیه السلام نقل کرده که حضرت خیر الانام در
اوقات خستگی بر جامه خواب اینه و بعضی میامدند و نوبت بخانها می بردند و علی کل التقدیر سید الثقلین
پهلوی بیماری بر بستر نهاد و تب در غایت احتراق طاری گشته شدت مرض روز بروز در تزاید
و قوای جسمانی ضعیف شده ساعت بساعت ضعف بر (گل برگ) بدین صفت تضاعف میگرفت ❋ ضعیف قوا
شد بدن ممتحن ❋ قوی تر شدی دمبدم ضعف تن ❋ رخ سرور انبیای رسل ❋ ربوده رفت رنگ از اوراق
گل ❋ عرق بود در روی او در نظر ❋ ز شبنم نمودار بر گل تر ❋ چو نرگس دو چشمش تهی از خواب ❋ ز بوی خوشش رشک
بردی گلاب ❋ از ام بشر بن البراء روایت است که گفت در وقت مرض موت و غایت حرارت تب
نزد رسول عرب و عجم در آمدم گفتم مادر و پدرم فدای تو باد یا رسول الله بر هیچکس چنین تب گرم که بر بدن
مبارک تست مشاهده نکرده‌ام فرمود برای این چنین است که اجرها مضاعف شود ای ام البرا در باب
مرض من مردم چه میگویند گفتم میگویند که مرض ذات الجنب است آنحضرت فرمود که سزاوار لطف پروردگار
نیست که آن مرض را بر پیغمبران خویش مستولی دارد و آن عارضه از همزات الشیاطین است و شیطان را بر من دست
نیست و لیکن این مرض از آن گوشت زهرآلوده است که با بشر تو در خیبر لقمه خورده‌ام و هر چند وقت اثر آن
بر من ظاهر میشود و این زمان نوبت انقطاع رشته زندگانیست و در نسخ جمهور اهل سیر مسطور است
که خیر البشر در ایام مرض سیدة النسا فاطمه زهرا را بعد از تقدیم لوازم ملاطفت و اظهار مراسم
عاطفت و ترتیب رواتب تفقد و تمهید قواعد تعهد بطریق اعتضاد و مشاورت بادی بگفت که ای

قرة العين کامرانی و ثمره زندگانی بدانکه در سنوات سابقه هر سال یکنوبت جبرئیل امین جهت درس قرآن
بزمین می‌آمد و امسال دو نوبت بر من نازل گشته بآن امر پرداخت و این معنی دلالت بران دارد که
اجل موعود نزدیک رسیده و زمان بودن من در جهان بنهایت انجامیده و از استماع این خبر شفقت اثر
خاطر عاطر زهرا اندوهناک شده و از دیده قطرات عبرات بر صفحات وجنات فرو دوید و از تصور الم
مفارقت سید عالم رنجور و لرزیده بزبان حال و قال انشا نمود بیت هنوز سرو روانش ز چشم ناشده دور
دل از تصور دوری چه بیقرار است ❋ آنحضرت چون اضطراب جگرگوشه خود را ملاحظه نمود باز ابواب لطف
بر رویش گشود و سر مبارکش را از سینه بی‌کینه خویش برداشته آهسته گفت که ای فرزند بجان پیوند من خوش
باش که سیدة النسا در روضه رضوان تو خواهی و پیشتر از سایر اهل بیت تو با من ملاقات خواهی کرد و بقول بعضی
علیها السلام تسلی یافته خندان شد عایشه گفت ای فاطمه سرگرمی پر فرح ترا از اندوه تو نزدیکتر ندیدم سبب
آنکه غم ترا این همه موجب شادی چه بود زهرا گفت که اسرار سینه ابا را فاش نمیتوان کرد و در آن روز
کیفیت این گفت و شنو را مخفی داشته بعد از فوت آنحضرت حقیقت حال را ظاهر فرمود و دیگر از وقایع
زمان مرض سید عالم صلی الله علیه وسلم آنکه سعید بن جبیر روایت کند که ابن عباس گفت که روز پنجشنبه یعنی
عجب روزی بود و امری غریب در آن روز روی نمود و آنگاه چندان گریه بسیار کرد و گفت در آن روز که
مرض رسول اشتداد یافته بود با ما فرمود که اسباب کتابت را بیاورید تا از برای شما چیزی بنویسم
که گمراه نشوید پس اصحاب اختلاف کرده گفتند موجب فرموده عمل باید نمود و برخی جانب نقیض گرفته
بزبان آوردند که مناسب نیست که درین محل آنحضرت را بکتابت مشغول داریم و چون از جانبین آتش نزاع اشتعال
یافته آوازها بلند گشت چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم از آن گفت و شنود دلتنگ آمده از سر آن مهم
درگذشت و بروایتی آنکه عمر بن الخطاب با بعضی دیگر از اصحاب بیت الاولی گفت که آیا این از جمله اسرار پریشانست
که مرض حتی چنین اشتداد یافته میگویند و عقیده علماء مذهب امامیه آنست که سبب عدم رضای اصحاب
بتحریر این کتابت آن بود که رسول صلی الله علیه وسلم میخواست که در باب ولایت عهد امیر المؤمنین علی وصیت
نامه در قلم آورد و این دو بیت در کشف الغمه که از مؤلفات شعرا این معنی است ❋ اوصی النبی فقال قائلهم
قد ظل سید البشر ❋ ورای ابابکر اصاب ولم ❋ یهجر فقد اوصی الی عمر ❋ القصه چون اختلاف اصحاب در
مجلس حضرت رسالت مآب رضی الله عنهم از حد اعتدال تجاوز نمود آنحضرت فرمود که برخیزید از پیش من که سزاوار نیست
منازعت نزد پیغمبری و مع ذلک سه وصیت میکنم شما را یکی آنکه اهل شرک را از جزیره عرب اخراج نمایید
دوم آنکه وجود وافود را که نزد شما آیند جوایز و صلات بدهید چنانچه من با آنجماعت میدادم سلمان نام کسی آن

راویان این حدیث است گوید که میدانم سعد بن جبیر وصیت سیم را مصلحت گفتن ندید یا اگر گفت از خاطر نسیا
بر خاطر من نماند از عبد الله عباس مرویست که فرمود بدرستی که مصیبت بزرگ آن بود که رسول را از نوشتن
وصیت نامه مانع آمدند و بصحت پیوسته که خیر البریه در ایام مرض ده نوبت بر منبر رفت بعد از ادای
حمد و ثنای باری تعالی بنصیحت خلایق اشتغال نمود کرت اول در باب سفارش رعایت انصار سخن گفت
و در نوبت آخر جهت ادای حقوق کلمات معجزات آیات بر زبان فصاحت صفات جاری کردانید که ای مسلمانان
از حیز قوت بفعل رسانید و شخصی گفت سه درم در ذمه تو حق دارم خشنود کردانید سه درم بوی تسلیم کرد
نقلست که در ایام بیماری آن مقتدای مسلمین که نوبت بمسجد تشریف برده شرایط امامت بجای آورد امّا در
اقراوقات مرض سه روز بیرون نتوانست آمد و دران ایام بموجب اشارت آنحضرت ابو بکر پیش نماز
خلایق بوده و بروایتی هفده وقت نماز جماعت از آنحضرت فوت شده و در کشف الغمه از جناب ولایت
مآب مرتضوی مرویست که در ایام بیماری حضرت نبوی هر روز و هر شب جبرئیل امین علیه السلام نازل شده
میگفت یا محمد بدرستی که حضرت پروردگار سلام میرساند و میگوید که خود را چگونه می‌بینی و حال
آنکه او داناترست بچگونگی حال تو ولیکن اراده ایزدی ازین پرسش افزایش کرامت ترا زیاده کرداند و از آنچه عطا
فرموده است و عیادت مرض که در میان امت تو سنت شود و آنحضرت میگفت که ای جبرئیل خود را دردناک
می‌یابم روح الامین میفرمود که ای محمد بدرستی که حق سبحانه و تعالی بر تو تحفه نیکو و هیچ احدی در بارگاه
احدیت گرامی تر از تو نیست ولیکن حق جل و علا دوست میدارد که تو بشکر و ثنای او قیام نمائی تا هر کرا
بتو آنچه عطا فرموده از نیکوئی در وقت الاجابت و بسیاری از کتب علمای امامت مآب مذکورست
که پرسش جبرئیل امین بموجب فرمودهٔ رب العالمین در سه روز آخر از حیات سید المرسلین واقع بوده و در روز
سیم عزرائیل با فرشته اسمعیل نام که سردار هشتاد هزار فرشته است بر در حجرهٔ همایون حاضر گشت و جبرئیل بعد از تقدیم
لوازم پرسش معروض کردانید که ملک الموت بر در ایستاده و اذن دخول میطلبد و پیش ازین بهیچ نبی
این ادب از وی صادر نگشته و بعد ازین هم نخواهد یافت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود که ای رسول
خدا او را دستوری ده تا درآید ملک الموت پس از حصول رخصت درآمد و بسمع شریف آنحضرت رسانید
که ای محمد بنا بر فرمان حضرت شاه من مطیع امر تو ام اگر اجازت دهی روح مطهر ترا قبض کنم و الا مراجعت
نمایم سید عالم صلی الله علیه وسلم بجانب جبرئیل نگریست روح الامین گفت یا محمد خداوند غفار مشتاق دیدار
لاجرم آنحضرت اشارت فرمود تا که عزرائیل بمهمی که متعلق باوست مشغول نمود و در کشف الغمه مسطور است بروایتی
امام عالی مقام محمد باقر رضی الله عنه که قریب بوفات سید کاینات صلی الله علیه وسلم مردی بر در حجرهٔ همایون آمد

و اذن دخول طلبید امیر المؤمنین علی بیرون رفت و از وی پرسید که چه حاجت داری جواب داد که
میخواهم که نزد سید اولاد آدم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم درآیم جناب ولایت مآب جواب داد که فرصت
آن نیست گفت صاحب خود را بگوی فقال رجل الاذن من الدخول علیه پس امیر المؤمنین علی بازگشت و
از حضرت خیر الانام اذن دخول حاصل کرد چون درآمد بر سر خیر البشر بنشست گفت یا نبی الله رسول خدا کلام
بسوی تو آنحضرت فرمود که کدام رسول خدایی جواب داد که من ملک الموتم و ایزد تعالی مرا بتو فرستاده
و ترا مخیر کردانیده است میان لقای خود و رجوع بدنیا فرمود که مرا چندان امان ده که جبرئیل نزول نماید
و با او مشورت کنم و همان لحظه جبرئیل نازل گشت و گفت یا رسول الله الاخرة خیر لک من الاولی و لسوف
یعطیک ربک فترضی لقاء الله خیر لک فقال صلعم لقائی خیر و لی ما تبغض لما امرت بروایتی اکر چون ملک الموت
بدر حجرهٔ همایون آمده اذن دخول طلبید زهرا علیها السلام بر پس در نشسته او را گفت رسول خدا بحال خود
مشغولست و اکنون ملاقات میسر نیست بار دیگر ملک الموت رخصت طلبید همان جواب شنید در نوبت سیم
آواز خود را بلند کردانید که هر کس که در منزل مقدس نبوی بود بخود بلرزید از هیبت و حضرت رسالت
بحال آمده و استفسار نمود که چه واقعست فاطمه علیها السلام کیفیت واقعه باز گفت آنحضرت فرمود
که ای فاطمه دانستی که با که سخن میگفتی زهرا گفت الله و رسوله اعلم سید کاینات گفت ملک الموت هادم اللذات
و متفرق اهل عادت و بیوه کننده زنان و یتیم سازندهٔ فرزندان فاطمهٔ زهرا که این حدیث شنود آواز برآورد که
یا ابتاه حبیب المدینه و خیر البریه دست سیدة النسا را گرفته بسینهٔ خجستهٔ خود نهاده زمانی متحیر چشم کشاده
زهرا رضی الله عنها سر پیش آورد بر دیده و گفت جان من فدای تو باد و دمی نظر کن و با من سخن کوی آنحضرت چشم
مبارک باز کرده فرمود که ای دختر من گریه را موقوف دار که حمله عرش بموافقت تو میگریند و دست مبارک قطرات
عبرات از رخسار آن قرة العین نبوت پاک کرده و در تسکین خاطر حزین دردمند و رسالت کوشیده و او را بشارتها
داده گفت خدایا در مفارقت من فاطمه را صبری کرامت کن و با وی گفت چون روح مرا قبض کنند زبان بکلمهٔ
استرجاع بگشای چو بر هر مصیبتی که کسی میرسد در برابر آن عوض میباشد فاطمه گفت یا رسول الله کدام کس و چه چیز ترا عوض
تواند بود آنگاه بار دیگر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم دیده برهم نهاده زهرا گفت واکرباه آنحضرت
فرمود که کرب و غم بعد ازین بر پدر تو نخواهد بود و بعد از آن عایشه پیش رفت التماس وصیتی نمود رسول گفت صلی
علیه وسلم که وصیت من آنست که در کنج روز کرده ام باید که بر آن موجب عمل نمایی و حفصه نیز پیش رفت همان جواب
شنید و قولی آنکه تمامی زوجات مطهرات بگوشهٔ خانه خود مستور بودند از نظر محرم من وصیت نمود و گفت
ای فاطمه پسران خود را با پدر و سیدة النسا امام حسن و امام حسین را علیهما السلام نزد خیر الانام برده ایشان زبان بسلام

بگشادند و در برابر سر در دو جهان بنشستند و چون جد بزرگوار خویش ایشان را بدان حال دیدند آغاز گریه و زاری نمودند
بشنیدند که هر که دران خانه بود بدرد دل ایشان زار زار بگریست بیت دوستان روز وداع است فغان برگیرید ❊
دل بیکبارگی از جان جهان برگیرید ❊ امام حسین روی مبارک خود بر رخسار مبارک خاتم الانبیا نهاده و
امام حسن سر مبارک خویش بر سینه پر فتوح منور معطر آنحضرت بگذاشت و آنحضرت بنظر شفقت و مرحمت در ایشان
نگریسته هر دو را ببوسید و در باب احترام و تعظیم ایشان وصایا بتقدیم رسانید آنگاه باحضار شاه ولایت
پناه فرمان داد و چون آنجناب حاضر شد سر مبارک از بستر برداشته امیرالمؤمنین علی بزیر بغل آن خاتم پیغمبران درآورد
و سر مبارک آن سرور را بر زانوی خویش نهاد و آنحضرت گفت یا علی فلان یهودی در ذمه من مبلغ دین دارد
البته آنرا ادا نمایی ای علی اول کسی که در لب حوض کوثر بمن رسد تو خواهی بود و بعد از فوت من کروه بسیار
بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نداری و دست در وثیق زده در طریق مصابرت سلوک نمایی و چون
مردم بجانب دنیا رغبت نمایند تو آخرت اختیار کنی جابر عبدالله انصاری رضی الله عنه گوید که کعب الاحبار
در زمان خلافت عمر بن الخطاب بمدینه آمده و از وی پرسید که نبی آخر الزمان آخر سخنی که با آن تکلم گشت کدام
بود جواب داد که از علی بن ابی طالب سوال کن و کعب آن سخن را از علی علیه السلام پرسید جواب شنید که در حالی
که آنسرور سر مبارک بر سینه من نهاد و فرمود که الصلوة الصلوة و کعب گفت بلی آخرین وصیت انبیا این است
امیرالمؤمنین علی گوید که خیرالانام این سخن بگفت و آب دهن مبارک وی بمن رسید که ناگاه حال آنحضرت
تغیر یافت و من بی تحمل شده عباس را گفتم مرا دریاب عباس نزدیک من آمد و باتفاق یکدیگر خیرالبشر را بر روی
بستر خوابانیدیم نقلست که چون ملک الموت رخصت یافت بقبض روح مطهر آنحضرت مشغول شد سکرات موت
غالب گشته رنگ روی همایونش گاهی زرد و گاهی سرخ می شد و دران زمان دست در قدح آب که نزد
آنحضرت بود میکرد و بر جبین مبین میمالید و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت و در سقف خانه نظر انداخت و دست
خود برداشته بزبان می آورد که الرفیق الاعلی که ناگاه دست حق پرستش مایل گشته بدار البقا پیوست ❊
آن طاق [illegible] ز دست ❊ وان قصر بشکوه رسالت خراب شد ❊ سلطان سرد کون بحجر آتش فروخت ❊ دلهای خلق
پس بگل کباب شد ❊ ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ❊ روح الامین بتعزیت آفتاب شد ❊ مجلد نشینان تتق عفت
و مستورات شبستان عصمت که آن حالت مشاهده فرمودند گریه و زاری و ناله و بیقراری آغاز کردند
و از سینه چاک آه درد ناک برکشیدند متوطنان عالم بالا و متمکنان ملاء اعلی بناله و زاری و افغان درآمدند
جملگی ساکنان فلک نیلوفری درین مصیبت عظمی از شکیب و صبر و تحمل بری گشته بالاخره پیش آن مهر سپهر پیغمبری
شتافته بودند و تمامی طبقات انسان و ملک و پری درین تعزیت عظمی اصحاب آن آفتاب افق سروری بودند

بودند وپیالم

بودند وپیالم بیت ای زمرهات زمین و آسمان بگریسته ❊ در میان خون نشسته عقل و جان بگریسته ❊ ماهیان در
بحر و آهو در بیابان زار زار ❊ ماه و مهر آسمان جمله جهان بگریسته ❊ ابیات درد آمیز و اشعار شوق انگیز
که وقت بزرگوار و اصحاب بلاغت شعار در مرثیه سید ابرار صلی الله علیه وسلم نقل نموده اند اختصار
می نماید چرا که آنچه شعرا در سلک نظم کشیده اند بسیار است و ایراد آنها موجب اطناب و اکثار میگردد
لاجرم بتحریر رباعی که از سیدة النسا فاطمه زهرا علیها السلام نقل نموده اند اختصار می نماید بیت
اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا ❊ انوح واشکو والاراک مجاوبی ❊ ابیکی بجوای علمنی البکا ❊ وذکرک انسانی
جمیع المصایب ❊ فان کنت عنی فی التراب مغیبا ❊ فما کنت عن قلب الحزین بغائب ذکر غسل و تکفین و
تدفین سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم بروایت ثقات مزین و حکایت روایت اثبات تأیید
بثبوت پیوسته که چون وفات سید ابرار نزد اکابر مهاجر و انصار محقق شد ابوبکر بلوازم پرسش اهل بیت
قیام ننموده باتفاق عمر بن الخطاب و ابوعبیده بن الجراح جهت قرار مهم خلافت بسقیفه بنی ساعده رفت
در حال اهل بیت در حجره همایون را بسته پرده نزار آویختند از بر و بیانی و علی مرتضی و عباس بن عبدالمطلب
و پسران او فضل و قثم و اسامة بن زید که آزاد کرده سید کاینات بود و شقران لقب داشت و صالح
که شقران لقب داشت جمیع ملازمان حضرت را بر داشته بدرون آن بردند و بموجب وصایای که از فیض سینه
بی الکه بدن بی بدلش رسته سازند بغسل مشغول گشتند و امیرالمؤمنین علی علیه السلام متعهد شستن سینه علم
بود و قبل پیراهن آنحضرت را بالا داشت آن شاه ولایت بسهولت مشیت غسل میکرد و عباس و قثم
ذات فایض البرکات حضرت را از پهلو بپهلو میگردانیدند و اسامة بن زید و شقران آب بر حضرت
رسالتمآب میریختند و بروایتی غیر ازین شش نفر در غسل خیرالبشر کسی حاضر نبوده و قومی اگر اوس بن خولی
انصاری را بنابر التماس دران خانه گذاشت اما هیچ امری متعلق بوی نبود و از امام جعفر صادق علیه السلام
منقولست که در زمانی که علی مرتضی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم غسل میداد هر آبی که در چشم و گوش و
ناف شرف دودمان عبد مناف جمع گشته بود بمکید و علی کل التقدیر آن موجب ازدیاد [illegible] حفظ
گردید و در سیر کازرونی و بعضی دیگر از کتب محدثان از عایشه مرویست که حضرت مقدس نبوی را در سه جامه
سفید سحولی کفن کردند که هیچ آنها قمیص و عمامه نبود و قولی آنکه کفن پیغمبر ذوالمنن جامه سفید و یک برد یمانی
بود و بعد از فراغ ازان امور آنحضرت را بر سریر خوابانیده چنانچه وصیت فرموده بود مدتی دران خانه
نگاه داشتند و از امیرالمؤمنین علی علیه السلام منقولست که بعد از فوت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
که در دوشنبه وقوع شد در روز سه شنبه از جانب آسمان آوازی شنیدیم که درآیید کرده سلامان بر پیغمبر

نماز گذاردند اکنون بهمان ترتیب که در حدیث عبد الله بن مسعود سبق ذکر یافت حضرت بزرگوار و اصحاب عالیقدر
بر جنازهٔ رحمت اندازهٔ سید ابرار نماز گذاردند و در مدفن پیغمبر ذو المنن بین الاصحاب اختلاف واقع
شد و بالآخره باستصواب شاه ولایت مآب در همان موضع که روح مقدسش را قبض کردند مرقد شریفش
مقرر فرمودند و ابو طلحه انصاری بحفر قبر اشتغال نمود و لحد ترتیب داد و شقران قطیفهٔ در ته قبر گسترده و در شب
چهارشنبه علی مرتضی و عباس و فضل و قثم و عبد الرحمن بن عوف و بقول عقیل بن ابی طالب و اسامه و شقران نیز
بمضجع رسول علیه السلام درآمده بدن لطیفش را مدفون ساختند گویند که آخر کسی که از قبر رسول بیرون آمد
امیر المؤمنین علی بود و بعضی قثم را نیز گفته اند و در روایتی آنکه مغیره بن شعبه خاتم خود را در قبر انداخت
و آن بهانه برای نمود پس بقبر درآمد و انگشترین را بیرون آورد و گفت انا احدثکم عهداً بالنبی صلی الله علیه وسلم و این
روایت نزد اکثر اهل سیر ضعیفست القصه چون مخصوصان بارگاه نبوت از قبر محفوف رحمت بیرون آمدند خاک
ریختند و آن مرقد را مسطح و بقولی مسنم ساختند و مقدار یک شبر از زمین بلند گردانیدند و آب پاشیدند و پس از آنکه
از آن امر خطیر پرداختند نخست در خانه سیدة النساء فاطمة الزهرا شرایط پرسش بجای آوردند و بقول خدا از ثابت
که رسول خدا را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون از دل برآمد که خاک بر آنحضرت بریزید نه
آخر نبی آخر الزمان بود و نبی الرحمة گفتند یا ابنة رسول الله خاطر از این معنی متألم و متأثرست اما حکم ربانی و قضای
آسمانی را تغییر نیست آری سرانجام دنیای غدار نیست و کار عالم ناپایدار همین است تا انام را تمام از قصور
نقوش منزل ... و خواص و عوام را علی الدوام از بادیه هستی بزاویه نیستی بادیه ... خیاط کارخانه
قدم جامه وجودی هیچ موجودی را بی طراز عدم ندوخته و فراش سرابستان لطف و کرم در عالم هستی
چراغی را بی شب باد فنا نیفروخته **بیت** چنین است آئین این خاکدان ؛ بقای جهان کی بود جاودان ؛ بخورشید
باوج کمال ؛ ماند ثابت بکاهش زوال ؛ بجام که افروخت شمع بقا ؛ که ننشاندش آخر نسیم فنا ؛ نهالی درین
باغ کی سر کشید ؛ که از تند صرصر اندرنید ؛ گلی در بهار جهان کی شکفت ؛ که باد خزانش نه گلبن برفت
چنین یاد دارم ز اهل سیر ؛ که آن پیشوای تمام بشر ؛ سپهر شرف مهر اوج کرم ؛ رسول عرب مقتدای عجم ؛
بنزدیک رفتن ز دار فنا ؛ میان تجارت و لقای خدا ؛ مخیر شد و ملک باقی گزید ؛ ز دنیا برید و بعقبی رسید ؛
بیا ای خردمند جائے نزاد ؛ تو هم اقتدا کن بخیر العباد ؛ چو ملک فانی نه بهر تمام ؛ منه دل برین منزل ...
اساس اقامت بجای مکن ؛ که انجا نباشد بقای سخن ؛ اللهم صل علی سید الوری و آله مصباح الدجی و عترته نجوم
فلک العز والعلی وسلم علیه و علیهم تسلیما مبارکا کثیرا کثیرا **ذکر شمه از احوال ازواج مطهرات سید کائنات علیه
افضل الصلوات واکمل التحیات وسلم تسلیما** در روضة الاحباب از ثقات روایت مرویست که حضرت

ختمی پناه نبوی در مدت حیات دوازده زن بحبالهٔ نکاح درآورده و با ایشان زفاف فرموده و از انجمله یازده
زن متفق علیه است و یکی مختلف فیهست که ریحانه بوده باشد چنانچه بآن اشارتی خواهد رفت و باتفاق اهل سیر
نخستین منکوحهٔ حضرت خیر البشر خدیجه کبری است و خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العزی بن کلاب بنسب شریف آنحضرت
صلوات عرف مآب در قصی بنسبت حضرت رسالت مآب اتصال می یابد و خدیجه اقرب ازواج طاهرات است
زایده بن الاصم از بنی عامر بوی و خدیجه اول بعقد عتیق بن عائذ بن عبد الله مخزومی درآمد و از وی پسری و دختری
آورد و بعد از فوت عتیق ابو هاله بن النباش بن زراره تمیمی او را بحباله خواست و اسم ابو هاله بقول اکثر هند
بود و بروایتی زراره و بعقیده زمره زهیر و بمذهب نرزه ... و باتفاق اهل سنت و جماعت خدیجه را
از ابو هاله نیز دو فرزند آمد هاله و هند و بعضی از مورخان بر آن رفته اند که شوهر نخست خدیجه ابو هاله بود
و زوج ثانی عتیق و این روایتی مختار ابن جوزیست القصه چون ثانیا شوهر خدیجه فوت شد بسیاری
از صنادید و اشراف قریش بخواستگاریش رغبت نمودند اما آنجناب بازدواج هیچکس رضا نداد زیرا که بعد از وفات
ابو هاله معروف شبی در خواب دید که آفتاب از آسمان بخانهٔ وی فرود آمد و نور از انجا شایع
یافت و کیفیت واقعه را با پسر عم خویش ورقة بن نوفل عرضه کرد ورقه گفت تعبیر این خواب آنست
که پیغمبر آخر الزمان ترا بحبالهٔ نکاح خود درآورد و خدیجه از نام و نسب رسول عرب و عجم بشنوده و در ته
آنچه از آن باب معلوم داشت تا آنجناب بعثت مآب گشت بنابر آن خدیجه دایم انتظار طلوع آن آفتاب
سپهر نبوت می کشید وقتی که بسعادت مناکحتش فایز گردید و در آن زمان که پرتو مهر خاتمیت بساحت
بروجات او اشراق یافت آنحضرت بیست و پنج ساله بود و بروایت جمهور اهل سنت خدیجه در چهل و چهار سالگی
بعقد مقدس حضرت نبوی درآمد و مهر او دوازده وقیه طلا بود و بثبوت پیوسته که جمیع اولاد خیر العباد
از خدیجه تولد نمود مگر ابراهیم که از ماریه قبطیه در وجود آمد و تا خدیجه کبری در حیات بود خلاصه موجودات
بنابر ملاحظه خاطر شریفش مناکحت عورتی دیگر میل ننمود مناقب و مفاخر خدیجه بسیارست و فضایل و کمالات
او بیشمار و اول کسیست که بنبوت سید ابرار صلی الله علیه وسلم ایمان آورد و جمیع اموال و جهات خود در خدمت
نمود برضای حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و از امیر المؤمنین علی علیه السلام منقولست که حضرت رسول
فرمود که خیر نسائها مریم و خیر نسائها خدیجه یعنی بهترین نسوان امم سابقه مریم است مادر عیسی علیه السلام
و بهترین زنان این امت خدیجه و از ابن عباس مرویست که حضرت نبوی فرمود که افضل زنان اهل بهشت
مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد و آسیه بنت مزاحم و از انس بن مالک روایت
کرده اند که رسول الله فرمود که حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجه بنت خویلد و فاطمه بنت محمد

وآسیه بنت مزاحم امرأت در کشف الغمه مسطور است که قالت عایشه بخاطر الاثیر که انی سمعت رسول سیدات اهل الجنة
اربع مریم بنت عمران وآسیه بنت مزاحم وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبره مرقوم اعلام
صحت اثر در کتاب مذکور مسطور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم فرموده که بهشت چهار کس
افضل نسوان مریم بنت عمران وآسیه بنت مزاحم وخدیجه بنت خویلد وفاطمه بنت محمد و در بسیاری از نسخ معتبر
مرقوم اعلام صحت اثر گشته که روزی جبرئیل علیه السلام نزد خیر الانام آمده گفت یا رسول الله این خدیجه است
که می آید و برای تو ظرف پر از ادام و طعام می آورد چون بتو رسد او را از پروردگار و از من سلام رسان و
بشارت ده ویرا بخانه در بهشت از یک لؤلؤ مجوف که در آن خانه هیچ خصومتی و تعبی نبود چون حضرت مصطفی
سلام ایزد تعالی را بخدیجه کبری رسانید جواب داد که ان الله هو السلام وعلی جبرئیل السلام وعلیک یا رسول الله
السلام ورحمة الله وبرکاته این کلام دلالت میکند بر کمال فهم وفطانت خدیجه علیها السلام زیرا که بجودت
ذهن دانست که سلام را بالحق تعالی رد نمی توان کرد چنانچه بر دیگران رد می نماید از آن جهت گفت که ان الله هو
السلام و هو چیزی که بعضی از صحابه در تشهد گفتند و ممنوع گشتند و از عایشه روایت کرده اند که غیرت نبردم بر هیچ
زنی مثل غیرتی که بر خدیجه بردم با وجود آنکه در وقتی که من بشرف فراش رسول مشرف گشتم وی در حیات نبود
زیرا که خاتم الانبیا او را بسیار یاد می نمود و گاه بود که گوسفندی میکشت و او را قطعه قطعه ساخته او را بنزد
که دوستان خدیجه بودند میفرستاد و من از غیرت با او میگفتم که گویا هیچ زنی غیر از خدیجه نبوده آنحضرت
میفرمود که وی صفات خوب بسیار داشت و فرزندان مرا از وی حاصل شد و نوبتی هاله خواهر خدیجه در خانه
بر پس استیذان دست برد در خانه زد بس رسول استیذان خدیجه بیاد کرده مضطرب و غمناک و در روایتی فرحناک
و مسرور گشت و گفت خدایا این هاله گردان من غیرت بردم و گفتم چند یاد عجوزه از عجایز قریش کنی که از ایام
پیری دندان در دهانش نمانده بود و عمر خویش گذرانیده و ایزد تعالی به از او بهتران ترا داده آنحضرت در غضب
شد چنانچه موی در حرکت آمد و فرمود که بخدا سوگند که هیچ زن بهتر از وی خدا او را به من نداد و وی ایمان
آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند و راست گوی دانست مرا وقتی که همه مردم تکذیب من میکردند و مواسات
نمود بمال خود با من وقتی که همه مردم مرا محروم می کردند و بخشیده بی نعمت مرا از وی فرزندان کرامت کرده
عایشه گوید که با نفس خویش گفتم که مر خدیجه را به بدی یاد نکنم و در روایت آمده گفت والله که دیگر در باب خدیجه قطعا بکلام
گوینده از هم که ماشطه خدیجه بود که نزد حضرت خیر البریه آمد پس آنحضرت او را اعزاز و اکرام نموده گفتا این زنی است که
در ایام خدیجه بخانه ما می آمد ان حسن العهد من الایمان و وفات خدیجه بروایتی اصح و اصح در ماه رمضان سال دهم
از بعثت بوقوع انجامید و رسول خود در قبرش در آمده و او را به حجون دفن کرد و مدت عمر خویش بروایتی

شصت سال و بروایتی شصت و پنج سال والله اعلم بحقیقة الاحوال **سوده و ام الاسود کنیت داشت** وی بنت
زمعة بن قیس بن عبد شمس بن عبد ود بن نصر بن مالک بن عامر بن لوی بن غالب و لوی نسبش بنسب
رسول اتصال می یابد و مادر وی شموس بود بنت قیس بن عمرو بن زید بن حداش و سوده در اول بعثت
باسلام درآمده و در سلک مهاجران حبشه انتظام داشت و بعد از آن که از آن بلده به مکه معاودت کردند سوده
شبی در واقعه مشاهده نمود که رسول بجانب وی آمده پای مبارک بر گردن وی نهاد و این خواب را با شوهر
خود که سکران بود جواب داد که اگر راست میگوئی من خواهم مرد و محمد ترا خواهد خواست و پس از فوت سکران
در سال دهم از بعثت رسالت مآب پیش از تزویج عایشه بروایتی صحیح سوده را عقد فرمود و مهر وی
چهار صد مثقال نقره بود و چون سوده را کبر سن دریافت در سال هشتم از هجرت رسول علیه السلام اراده طلاقش
نمود سوده بعرض رسانید که یا رسول الله مرا طلاق مده و از تو هیچ طمع ندارم و آرزوی شهوت از من انقطاع
یافته اما میخواهم که در روز قیامت در زمره ازواج تو محشور گردم و من نوبت خود را بعایشه بخشیدم و سید عالم صلی الله
علیه وسلم از آن قصه تجاوز فرمود و از ابوهریره مرویست که رسول الله تعالی ازواج خویش را در حجة الوداع
همراه برده چون از آن سفر بازگشت بایشان گفت این حج اسلام بود که ادا دید و از گردن شما ساقط شد و بعد از آن
باید که ترک مسافرت کرده هیچ جا نروید و سایر امهات مؤمنین پس از فوت سید المرسلین حج رفتند مگر سوده
و زینب بنت جحش که بموجب وصیت مذکور عمل نمودند و گفتند که بعد از خاتم الانبیا سفر نکنیم و وفات
سوده بروایتی در ایام خلافت عمر بن الخطاب اتفاق افتاد و بقول درسنه اربع و خمسین من الهجرة در زمان
معاویه این صورت دست داد و بنابر روایت اول نخستین کسی است که از برای جنازه نعش ترتیب نمودند
عایشه بنت ابی بکر ابن ابی قحافه ام عبدالله کنیت داشت و مادر وی ام رومان بود بنت عمر بن عامر
از بنی دهمان بن الحارث بن غنم بن مالک بن کنانه و چنانچه سابقا مذکور شد خاتم الانبیا بعد از آنکه
صحبت اهل عایشه را در وقتی که شش ساله بود بعقد خویش درآورده و در سال اول از هجرت که نه ساله شده
بود با وی زفاف کرد و مهر عایشه بروایتی متاعی بود که به پنجاه درم می ارزید و بقول پانصد درم مهر داد
و غیر از وی هیچ عورتی بکر بشرف مناکحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مشرف نگشت و عایشه از
مصاحب صحابه بود و جمعی کثیر از صحابه و تابعین از وی حدیث روایت کرده اند و در تاریخ ابرو از ربیع الابرار
و کامل السنه منقول است که در شهور سنه خمس من الهجرة که معاویه بن ابوسفیان جهت بیعت بر یزید بود و رفت که
امام حسین علیه السلام و عبد الرحمن بن ابی بکر خویش جای کند سرا و را آنجا شاکی پوشیده و کرسی بابنوس
بر زبر آن چاه نهاده و آنگاه عایشه را بجهت ضیافت طلبیده و او را بر آن کرسی نشانده تا در چاه افتاد و معاویه

سراو را بایک مضبوط کرده از مدینه بمکه رفت اما در روضة الاحباب مسطور است که عایشه شب هفدهم ماه
رمضان سنه ثمان وخمسین بمرض طبعی درگذشت و هم دران شب او را بر داشته ابوهریره رضی الله عنه
بروی نماز گذارد و قاسم بن محمد ابی بکر برادرش که در گورستان بقیع حفر کرده بودند درآمدند و او را مدفون کردانیدند والله اعلم ذکر حفصه بنت عمر بن الخطاب مادر وی زینب بنت مظعون بن حبیب
بن وهب بن حذافه بود و تولد حفصه پیش از بعثت بپنج سال دست داده در اوایل حال زن خنیس بن حذافه
بن قیس سهمی بود بعد از فوت خنیس که در سلک حضار معرکه بدر انتظام داشت در آخر سال سیوم رسول
صلی الله علیه وسلم حفصه را بنکاح خود در آورده و وفات او در زمان عثمان در سنه تسع وعشرین اتفاق افتاد
و بروایة روضة الاحباب در وقت استیلای معاویه در سال چهل و پنجم یا چهل و یک یا چهل و هفت یا پنجاه
از هجرت این صورت دست داد و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد و مدت عمر حفصه بروایتی شصت سال
بود و مدفنش گورستان بقیع است زینب نسبش بواسطه جابر بن ضعصعه می پیوندد و در اول زن طفیل
بن الحارث بن عبد المطلب بود و طفیل زینب را طلاق داد و بقول برادرش ابوعبیده بن الحارث و بروایتی
جحش عبد الله اسدی او را بخواست و چون زوج ثانی زینب وفات یافت و بجهان جاودانی انتقال نمود
در ماه رمضان سال ششم از هجرت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم او را بعقد خود در آورده و زینب
هشت ماه بشرف ازدواج آنحضرت مشرف بوده در ربیع الآخر سنه مذکوره وفات یافت و بعضی از مورخان
گفته اند که زینب زیاده از سه ماه در خانهٔ حضرت رسول صلعم نبوده و کنیت او ام المساکین است و زینب
بسبب شفقت و مرحمت که نسبت بفقرا و مساکین داشت باین کنیت اشتهار یافت ام سلمه بنت ابی امیه
هند نام داشت و اسم ابوامیه بعقیده ابن جوزی سهیل و بقول بعضی دیگر مورخان حذافه بود و قیل هشام بن
المغیره بن عبد الله بن مخزوم بن یقظه بن مره بن کعب بن لوی بن غالب و مادر ام سلمه عبد الله الاسود بود
ابوسلمه نیز هجرتها بسوی حبش بوده و چون از انجا بمدینه آمدند در جنگ احد ابوسلمه زخمی رسید و بعد از
چندگاه وفات یافت و سید کاینات صلعم ام سلمه را خواستگاری نموده در شوال سال چهارم از هجرت
عقد مناکحت واقع شد و مهر ام سلمه بروایتی متاعی بود که بده درم می ارزید او را در ملازمت خاتم الانبیا
علیه السلام منزلتی عظیم پیدا شده و وفاتش در زمان یزید بن معاویة بن ابی سفیان در سال شصت و یک از هجرت
بوقوع پیوست و ابوهریره بروی نماز گذارده در بقیع مدفون شد و آخر زنی که از ازواج طاهرات سید
کاینات علیه وآله الصلوات که فوت شد ام سلمه بود و مدت حیاتش را هشتاد و چهار سال گفته اند زینب
بنت جحش بنت جحش بن رباب بن یعمر بن صبره بن مره که از اجداد رسول صلعم می پیوست برین منوال که جحش بن رباب بن یعمر بن

بن مره بن کثیر بن دودان بن اسد بن خزیمه و مادر زینب عمه آنحضرت بود و بنی امیه بنت عبد المطلب
و کنیت زینب ام الحکم بود و نامش را در اصل بره بوده و حضرت خیر البریه آن نام را تغیر کرده زینب را
در اول حال رسول ذو الجلال صلعم از برای زید بن حارثه خواستگاری نمود و برادرش عبد الله بن جحش
از این مواصلت ابا نمود و آیه وما کان لمؤمن ولا مؤمنة اذا قضی الله ورسوله امرا ان یکون لهم الخیرة من امرهم
در این باب نازل گشت و ایشان بمواصلت رضا دادند انگاه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم زینب را
بعقد زید در آورده و از برای مهر وی ده دینار زر سرخ و شصت درم نقره و مقنعه و چادری و پیراهنی و پنجاه
مد گندم و سی صاع خرما نزد زینب روانه کرد و مدت یکسال یا بیشتر زید با زینب بسر برده میان ایشان
ناسازگاری شد چنانچه زید پیش رسول صلعم شکایت کرده گفت یا رسول الله دختر عمه ترا طلاق میدهم
آنحضرت با وجود آنکه دانسته بود که زینب در سلک امهات مؤمنین انتظام خواهد یافت زید را گفت زنت را
نگاه دار و بپرهیز از پروردگار و چند روز دیگر با زینب زندگانی کرده بالآخره او را طلاق داد و چون
عدت زینب منقضی شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم زید را امر نمود که برو و زینب را برای من خواستگاری نمای
و زید بموجب فرموده عمل نموده گفت این سخن را جواب نتوانم گفت تا وقتی که با پروردگار خود مشورت نمایم
بعد از نماز بدرگاه کارساز غرض نیاز نموده در مقام مناجات گفت که اللهم ان رسولک المصطفی قد خطبنی اللهم
فزوجنی منه ربه دعا بهدف اجابت رسیده و این آیه نازل گردید که فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکیلا
یکون علی المؤمنین حرج فی ازواج ادعیائهم اذا قضوا منهن وطرا انگاه حضرت رسالت پناه بی اذن بخانه زینب
تشریف برده و زینب بزبان آورد که یا رسول الله بی خطبه و بی گواه آنحضرت فرمود که الله المزوج و جبرئیل
الشاهد و بترتیب طعام اشارت فرموده مردم را از گوشت و نان سیر گردانیدند و در همان روز آیه حجاب
نزول آمد چنانچه تفصیل این آن در کتاب مبسوط مسطور است وفات زینب در سال هشتم از هجرت روی نمود
و عمر بروی نماز گذارده در بقیع مدفون گشت و مدت عمرش پنجاه و سه سال بود جویریه نام وی در اصل بره بوده
و حضرت خیر البریه علیه السلام آن اسم را بجویریه تغیر فرمود و وی بنت الحارث بن ابی ضرار بن حبیب بن عائذ
بن مالک بن جذیمه الخزاعه و جویریه در اول حال در سلک ازدواج پسر عم خود ذو الشفر بن مسافع بن صفوان
انتظام داشت و مسافع در غزوه مریسیع مقتول گشته حضرت رسول صلعم در شعبان سال پنجم یا رمضان سال
ششم از هجرت او را عقد فرمود چنانچه سابقا شمه ازین معنی مذکور شد و وفات جویریه در سنه خمسین و ستین
در مدینه دست داد و مروان حکم بروی نماز گذارد و مدت عمرش بروایت ابن جوزی شصت و پنج سال
بود والله اعلم بحقیقة الحال ام حبیبه بنت ابی سفیان بروایتی رمله نام داشت و بقولی هند و مادر وی

صبیه است عثمان بن عفان وی بنت ابی العاص بن امیه عبد الشمس و ام حبیبه در اوایل ظهور اسلام ایمان
آورده در حبالهٔ عبدالله بن جحش اسدی بسر می برد و همراه او بحبشه رفت و ام حبیبه را از وی دختری حاصل شد
حبیبه نام و عبدالله در اواخر ایام حیات مرتد گشته ملت نصرانیت اختیار کرد و هم در حبشه بضلالت
برد و در سال ششم از هجرت خیر البریه علیه السلام و التحیه نامه بنجاشی نوشت که ام حبیبه را برای من بخواه و نجاشی
را مضمون مکتوب معلوم گشته بام حبیبه پیغام کرد و نیز فرمود که کسی را وکیل خود ساز ام حبیبه خالد بن سعید بن العاص
بدان امر تعیین نمود و نجاشی در حضور جعفر طیار رضی الله عنه بروایتی دیگر از مهاجران حبشه بوکالت حضرت
رسول صلعم ام حبیبه را عقد نمود و چهار صد هزار دینار زر سرخ با چهار هزار درم نقره مهر او ساخت
آن وجه را در مجلس تسلیم خالد نمود و ام حبیبه را با شرحبیل بن حسنه و جمعی از مهاجران حبشه بملازمت حضرت رسول
صلعم فرستاده و در سال هشتم از هجرت ام حبیبه بشرف مصاحبت حضرت رسالت علیه السلام مشرف گشت و فاتش
در زمان حکومت معاویه در سنه اثنی واربعین در مدینه بوقوع انجامید و مروان بن الحکم بروی نماز گذارد
و قولی آنکه فوتش در شام اتفاق افتاد **صفیه بنت حیی بن اخطب** از یهود بنی نضیر بود و از سبط هارون علیه السلام
در اول حال زن سلام بن مشکم بود و در میان ایشان مفارقت دست داده کنانه بن الربیع بن ابی الحقیق
او را بخواست و در کنانه بشهادت رسید و صفیه داخل سبایا شده و حضرت خیر البرایا علیه الصلوة و التحیه
او را آزاد کرده بعقد خویش درآورد و اعتاق او را صداق او گردانیده و در منزل صهبا زفاف بوقوع انجامید
و صفیه در وقتی که بملازمت حضرت خیر البریه علیه السلام رسید هفده سال از عمرش گذشته بود و بعقیده صاحب
گزیده در سنه ثلاثین از عالم انتقال نمود و بقولی در سال پنجاه و بروایتی در سنه اثنی و خمسین و فاتش اتفاق
افتاده و مدفنش گورستان بقیع است **میمونه در اصل برّه نام داشت و حضرت او نام میمونه** آنرا بمیمونه تغییر داد وی بنت الحارث
بن حزن بن بجیر بن الهزم بن رویبه بن عبدالله بن هلال بن عامر بن صعصعه و مادر او هند بود دختر عوف بن زهیر بن الحرث بن حماطه
یمر واصل بن بنی کنانه در شان هند گفته اند که ای اکرم عجوز جمیعت علی الارض اصهارا برای که ایزد تعالی دامادان
عالیشان عنایت کرده بود و بیان این سخن آنکه هند را از حارث دو دختر بود میمونه و ام الفضل میمونه بحبالهٔ نکاح حضرت
سید المرسلین درآمد و ام الفضل بعباس در سلک ازدواج کشیده و هند را از عمیس که شوهر او لیلی بود دختران داشت اسما
بنت عمیس که در اول حال زوجه جعفر بن ابی طالب بود و بعد از جعفر ابوبکر او را خواست و بعد از ابوبکر بشرف مصاحبت
شاه ولایت علیه السلام مشرف شد و دختر دیگر هند بنت عمیس را سید الشهدا حمزه رضی الله عنه در حبالهٔ نکاح درآورده
دختر سلمی بنت عمیس را شداد بن الهاد خواسته بود و القصه میمونه در زمان جاهلیت در عقد نکاح مسعود بن عمرو ثقفی
بسر میبرد و چون میانه ایشان مفارقت افتاده ابورهم با حبیب ابن عمرو او را بحبالهٔ نکاح درآورده و بعد از

شوهر ثانی

شوهر ثانی میمونه را یمن مساعدت بخت و طالع در سال هفتم از هجرت بسعادت مناکحت حضرت رسالت نایز
گشت و آنحضرت در وقت مراجعت از عمرة القضا در سرف میمونه را بشرف زفاف مشرف ساخت از غرایب
اتفاقات آنکه وفات میمونه در آن مرحله دست داد و هم بجا مدفون شد و آن صورت بعقیده صاحب گزیده
در سنه ثمان و ثلثین از عالم انتقال نمود و بروایتی در سنه احدی و خمسین و بعقیده صحیح میان این دو روایت
آخر زنی از امهات مؤمنین که فوت شده میمونه باشد نه ام سلمه والله اعلم بالصواب **اما سراری حضرت**
چهار نفر بوده اند اول ماریه قبطیه بنت شمعون که مقوقس ملک اسکندریه برسم هدیه برای حضرت خیر البریه
علیه السلام فرستاده بود و آنحضرت بملکیت در وی تصرف کرده ابراهیم از او در وجود آمده فوت ماریه
در زمان عمر بن الخطاب فی سنه ست عشر اتفاق افتاده و در گورستان بقیع مدفون شد ریحانه بنت زید بن
عمرو در روضة الاحباب مسطور است که ریحانه از جمله سبایای بنی قریظه بود و بقولی از بنی نضیر و پیغمبر علیه السلام
او را بجهت خاصه شریفه اختیار فرمود و مخیر ساخت او را در میان اسلام و دینی که داشت در یهودیت ریحانه اسلام
شده آنحضرت بملک یمین در وی تصرف نمود و در روایتی آنکه در محرم سال ششم از هجرت او را آزاد کرده و
بعقد خود درآورد و واقدی این قول مرجح داشته و ابن عبد البر و غیره ریحانه از جمله سراری شمرده اند و فاتش
بقولی در سال حجة الوداع بوده و بروایتی در زمان خلافت عمر والاول هو الصحیح **سیم کنیز جمیله** که او هم
بحضرت رسول رسیده و چهارم کنیزکی که زینب بنت جحش بآنحضرت بخشیده بود و پوشیده نماند که چون در تعداد
نسوانی که پیغمبر آخر الزمان ایشان را عقد نموده بود و زفاف نفرموده یا خواستگاری کرده و عقد ایشان اتفاق
نیفتاده فایده معتد به مسطور نیست خامه شکسته رقم تحقیق بذکر ایشان کشیده و عنان بیان از تحریر شرح
احوال اولاد امجاد خیر العباد معطوف گردانیده اند ثم عجمه بجمیله **ذکر اولاد امجاد خیر العباد** باتفاق جمهور
اولاد ذکور شفیع روز نشور سه نفر بودند **قاسم و عبدالله و ابراهیم** اما قاسم پیش از بعثت در مکه از
خدیجه رضی الله عنها متولد گردیده و در دو سال عمر رخت بجهان جاودان انتقال نمود و عبدالله که ملقب بطیب
و طاهر است ایضا از خدیجه بعد از بعثت تولد نمود و در طفولیت از عالم انتقال نمود و ابراهیم در مدینه
از ماریه قبطیه در ذی حجه سال هشتم از هجرت از کتم عدم بعالم وجود آمد و در روز هفتم از تولد او رسول
علیه السلام برای او گوسفندی عقیقه کرد و سرش را تراشیده بوزن موی او نقره تصدق نمود و بروایتی
اصح ام یوسف زن ابویوسف آهنگر بارضاع ابراهیم مشغول گشت و ابراهیم یکسال و نیم زیسته در سال دهم از
هجرت درگذشت و ابراهیم را قابله او غسل داده و قول آنکه فضل بن عباس رضی الله عنه آن مهم را بتقدیم رسانیده و
عبدالرحمن بن عوف بروی آب میریخت و حضرت رسالتمآب در مغتسل حاضر بوده و در روضة الاحباب

مسطورست که بروایت اصح رسول بر ابراهیم نماز گذارده و بر سر قبرش نشست تا او را دفن کردند و فضل بن
عباس و اسامه بقبر وی درآمده و چون از دفنش فراغت یافتند بآب ساختن صورت قبر پرداخته آب
بران ریختند و اول مرقدی که در اسلام آب بران ریختند قبر ابراهیم بود والعلم عند الله و **در بنات کرام**
سید کاینات علیه افضل الصلوات بمذهب تمامی اهل سنت و جماعت چهار نفر بوده اند زینب و رقیه و ام کلثوم و سیدة
النسا فاطمه زهرا علیها السلام و صاحب اعلام الوری و بعضی دیگر از علما امامیه را عقیده آنست که خیر البریه را
غیر از سیدة النسا دختری دیگر نبوده و رقیه و ام کلثوم ربایب آنحضرت بوده اند و از خدیجه رضی الله عنها متولد
و در کتاب کشف الغمه که موافق اهل سنت است زیرا که در وقت تعداد اولاد رسول که از خدیجه بوده اند از قیس بجام
مخزومی و ابو هاله و زینب و رقیه و ام کلثوم مذکور ساخت والعلم عند الله زینب بنا بر روایت اول در
سال سیم از ولادت قبل متولد شده و چون بحد بلوغ رسیده او را ابن خاله اش ابو العاص بن الربیع بن عبد العزی
بن عبد الشمس بن عبد مناف در سلک ازدواج کشیده و ابو العاص در جنگ بدر اسیر گشت زینب قلاده که
خدیجه بوی داده بود وجه فدای شوهر خود از مکه بمدینه ارسال داشت و چون چشم رسول بران کرده بنبه
افتاد از خدیجه رضی الله عنها یاد کرده رقت بسیار نمود و آن را باز فرستاد و ابو العاص را اطلاق فرمود
اما با وی گفت که چون بمکه رسی زینب را باینجانب فرست که اسلام در میان شما را جدا ساخته و ابو العاص
این معنی را قبول نمود و حسب الوعده بتقدیم رسانید و بعد از چندگاه حب اسلام در دل ابو العاص افتاده بمدینه
آمده مسلمان شد و بروایت حضرت رسالت پناه صلعم بهمان نکاح اول زینب را بوی داد و بقولی بتجدید
عقد فرمود و زینب را از ابو العاص پسری علی نام و دختری مسماة بامامه در وجود آمده و علی نزدیک ببلوغ
از عالم انتقال نمود و امامه را علی مرتضی بعد از فوت سیدة النسا بموجب وصیت بحباله نکاح در آورد و وفات
زینب در زمان حیات خواجه کاینات در سال ششم از هجرت بوقوع پیوست و سوده بنت زمعه و ام
سلمه و ام ایمن و ام عطیه انصاریه او را غسل دادند و حضرت خیر البریه صلعم خود عنایت کرده و بعد از غسل و تکفین
و تجهیز و نماز پیغمبر علیه السلام بقبر درآمده زینب را دفن فرمود **اما رقیه** بمذهب اهل سنت و جماعت
در سال سی و سیم از ولادت قبل متولد شد و چون بسن بلوغ رسید عتبه بن ابی لهب او را در سلک ازدواج کشید
و لیکن قبل از آنکه زفاف واقع شود سوره تبت نازل شد و ابی لهب ولد خود را بطلاق رقیه تحریص کرد و آن
شقی موجب فرموده پدر عمل نموده در برابر خیر البشر او را طلاق داد و زبان بگفتن انواع هذیانات دیگر گشوده
آنحضرت دست بدعا بر آورده گفت اللهم سلط کلبا من کلابک و عتبه و هم در آن زودی بجانب شام رفته
در منزل زرقا سگی شیری بسر وقتش رسیده او را بقعر جهنم روان کردانید و بعد از آن پیغمبر آخر الزمان

رقیه را بعثمان بن عفان داد و عثمان با وی بجانب حبشه هجرت کرده و رقیه از عثمان پسری آورد عبد الله نام
کرده و سال شده خروسی منقار بر چشمش زد بدین سبب وفات یافت و انتقال رقیه از دار فنا بدار بقا در سال
دویم از هجرت بوقوع انجامید و بروایتی اصح دران وقت حضرت رسول صلی الله علیه وسلم هنوز از غزوه بدر
بمدینه نرسیده بود والعلم عند الله **ام کلثوم آمنه نام داشت** و او را در اول حال عتیبه بن ابی لهب
عقد کرده بودند و عتیبه نیز بفرموده پدر و متابعت برادر بعد از وقوع زفاف ام کلثوم را طلاق داد و پس بعد
از وفات رقیه در سال سیم از هجرت پیغمبر عثمان او را در سلک ازدواج کشید و بروایتی او را از عثمان فرزندی
حاصل نشده بود و بقولی فرزندان پیدا شدند اما در صغر سن وفات یافتند و ام کلثوم در سال نهم از هجرت به ریاض
رضوان انتقال نمود و اسما بنت عمیس و صفیه بنت عبد المطلب و ام عطیه انصاری او را غسل دادند حضرت رسالت
علیه السلام بر قبرش حاضر گشته بگریست و چون ام کلثوم را بقبر در آوردند فرمود که بسم الله فی سبیل الله و علی
ملة رسول الله بعد بگفت منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری و فرمود که رخنهای خشت را بگیرید که زینت
مرقد میت نیفزاید و لیکن احیا را موجب تسلی خاطر میگردد والعلم عند الله **ذکر سیدة النسا فاطمه زهرا** باتفاق
جمعی از افاضل و علما و تمامی اکابر و فضلا عزیزترین فرزندان پیغمبر آخر الزمان بود و از سایر اخوان بشرف ذات
و محاسن صفات ممتاز و مستثنی بوده و در کشف الغمه مسطورست که این جناب در تاریخ مولد و وفات سیدة کاینات
اختلاف نموده و از ابی جعفر محمد بن علی الباقر نقل نموده که تولد حضرت خاتون فاطمه علیها السلام بعد از ظهور نبوت و
نزول وحی به پنج سال اتفاق افتاده و در وقتی که هژده سال از عمر شریفش گذشت از عالم رحلت فرموده و بعضی
سن شریفش هژده سال و یکماه و پانزده روز گفته اند و کان عمرها مع ابیها بمکة ثمانیة عشر سنین و اقامت
مع امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد وفات ابیها خمسة و سبعین یوما و فی روایة اخری اربعین یوما و در
صحیح ابن جوزی مذکورست که تولد فاطمه پنج سال بعد از بعثت وقوع یافته و در روضة الاحباب درین باب دو روایت
اول موافق آنچه از صحیح نقل کرده شده و قول ثانی آنکه در سال چهل و یک از ولادت قبل از آنکه خبر نبوت اتفاق
ولادت طلوع نمود و ایضا در کتاب مذکور ست تحریر یافته که وفات فاطمه علیها السلام در شب سیم ماه رمضان
وقوع یافته بعد از پیغمبر بشش ماه و بقولی سه ماه و بروایتی هفتاد و پنج روز و بمذهب قوی صد روز و قول
اول اصح است و بنا برین دو روایت که از روضة الاحباب نقل کرده شد عمر شریف آنجناب بیست و هشت سال
باشد والعلم عند الله و در کشف الغمه روایت از کاملان طریق مسطورست که سید ابرار صلی الله علیه وسلم که شب
معراج از اثمار اشجار خلد آثار رطبی تناول کردم که نرم تر از مسکه بود و شیرین تر از نی قند این نطفه در صلب
من بحصول پیوست بعد از هبوط بزمین با خدیجه نزدیکی کردم و خدیجه کبری بفاطمه زهرا حامله شد لاجرم که هرگاه که

من مشتاق رایحهٔ بهشت می شوم نزدیک فاطمه میروم و او را می بویم و جناب فصاحت شعاری معالی
دثاری مولانا کمال الدین حسین الواعظ از شیخ مفید نقل کرده که چون خدیجهٔ کبری بفاطمهٔ زهرا حامله شد خاتم
الانبیا علیه السلام فرمود که ای خدیجه مرا امین خدا خبر کرد که این فرزند تو دختریست او را فاطمه نام کن که امیست
پاکیزه و بابرکت و چون خدیجه را زمان وضع حمل نزدیک رسید نزد بعضی از خویشان فرستاد که بیایید و از
من کفایت کنید آنچه نسوان از یکدیگر کفایت کنند آنجماعت چون از خدیجه بواسطهٔ ازدواج رسول صلی الله علیه
وسلم رنجیده بودند التماس او را اجابت ننمودند این معنی موجب ملال خاطر خدیجه شده ناگاه چهار زن شبیه بزنان
بنی هاشم حاضر گشتند و خدیجه از آن نسوان توهم نموده یکی از ایشان گفت که مترس که خدای تعالی ما را نزد تو
فرستاده ما خواهران توایم من ساره ام زن ابرهیم علیه السلام و این یک مریم بنت عمران و سیوم خواهر
موسی و چهارم زن فرعون و اینها زنهای تو خواهند بود در بهشت پس یکی از آن چهار زن پیش آمده بر جانب
یمین و دیگری بر جانب چپ و یکی در پیش رو و یکی در پشت خدیجه رضی الله عنها نشستند تا فاطمه متولد شد
و در آن زمان نوری از آن مولود بدرخشید که خانهای مکه را احاطه کرد و در مشرق و مغرب هیچ زمین و هیچ خانه
نماند که از آن نور روشن نگردید بیت نوری از روزن اقبال از آنجا دمید ✱ و نیز در کتاب مذکور مسطور است
که حضرت واهب العطایا ده حور از جنت علا بحجرهٔ طاهرهٔ خدیجه فرستاده و با هر یکی طشتی و ابریقی و آن ابریق
آب کوثر داشت پس آن زنی که در پیش روی خدیجه بود فاطمه را فرا گرفت و بدان آب بشست و دو جامهٔ سفید
بیرون کرده بغایت خوشبوی و او را در آن پیچیده و در خرقهٔ دیگر مثل او بطریق مقنعه بر سرش افکنده
گفت بگیر ای خدیجه و وهم بخود راه مده که برکت با اوست و در نسل وی زنان دیگر خدیجه را تهنیت گفتند و
خدیجه فاطمه را فرا گرفت در غایت فرح و بهجت و چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در آمد قرة العین
خود را در کنارش نهاد و آنحضرت او را فاطمه نام کرد و القاب فاطمه مبارکه و طاهره و زکیه و رضیه
و مرضیه و محدثه و بتول و زهرا است و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که حضرت مقدس نبوی علیه السلام
روزی فاطمه را گفت آیا می دانی که تو چرا مسما بفاطمه شدی و امیر المؤمنین علی وجه تسمیه مبادرت نمود آنحضرت جواب
داد که لانها فطمت هی و شیعتها من النار و از امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کرده اند که گفت بعضی
که از رسول صلعم سوال کردند که بتول چیست جواب داد که بتول آن زنیست که حمرت نبیند یعنی حایض نشود
فان الحیض کره فی بنات الانبیاء و مرویست که سبب تسمیهٔ سیدة النسا بزهرا از امام محمد باقر سوال کردند
گفت فقال ان الله خلقها من نوره فلما اشرقت اضاءت السموات والارض بنورها وغشیت ابصار الملائکة وخرت
الملائکة لله ساجدین و قالوا الهنا وسیدنا ما هذا النور فاوحی الله الیهم هذا النور من نوری اسکنته فی سمائی

من عظمتی

من عظمتی اخرجه من صلب نبی من انبیائی افضله علی جمیع الانبیاء و اخرج من ذلک النور ائمة یقومون بامری یهدون
الی حقی واجعلهم خلفائی فی ارضی بعد انقضاء وحیی چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت در سال دویم از هجرت
میان شاه مردان و سیدة النسا عقد مناکحت منعقد گشت و در آن زمان زهرا بروایت اول نه
ساله بوده و بقولی چهارده ساله و بزعم زمرهٔ هیجده ساله و در صحاح اخبار وارد است که از عایشه منقولست
که نزدیک پیغمبر از میان جمیع کسی که بود دوستر کسی که بود گفت فاطمه گفته اند از مردان گفت شوهر وی و ایضا از عایشه
منقولست که گفت ندیدم هیچ احدی را از فاطمه شبیه تر برسول خدا از روی فصاحت و کلام در قعود و قیام
و چون فاطمه بر خیر الانام علیه الصلوة والسلام درآمدی آنحضرت بر خواستی و او را بوسیدی و در کنار گرفتی
و هرگاه که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بخانهٔ وی رفتی فاطمه نیز با پدر بزرگوار همین طریق عمل نمودی
و نیز ثابت پیوسته که رسول صلعم فرمود که فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی ومن اغضبها فقد اغضبنی
و در بعضی اخبار آمده است که ان الله یغضب لمن یغضب له فاطمة و یرضی لرضاها از ثوبان مولی رسول الله
علیه السلام مرویست که رسول گفت اذا کان یوم القیمة نادی مناد من بطنان العرش یا اهل الجمع نکسوا رؤسکم
و غضوا ابصارکم حتی تجوز علی الصراط و معها سبعون الف جاریة من حور العین و از ابو سعید خدری نقلست که
رسول گفت فاطمه سیدة نساء اهل الجنة الا ما کان من مریم بنت عمران و در کتب فریقین بطریق متعدده وارد
یافته که چون آیهٔ کریمهٔ وآت ذا القربی حقه الآیه نازل شد خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوات مزرعهٔ فدک را بفاطمه
تسلیم داشت و ابوبکر در ایام اول خلافت خود آن مزرعه را از وکلای سیدهٔ کاینات داخل بیت المال کرده بجا
آن گذاشت و چون امیر المؤمنین علی و زهرا در این باب با او سخن گفتند گفت من از رسول خدا صلی الله علیه وسلم شنیدم
که فرمود نحن معاشر الانبیاء لا نورث و در کشف الغمه از امام محمد باقر علیه السلام منقولست که پس از فوت رسول
امیر المؤمنین علی سیدة النسا را گفت که برو نزدیک ابابکر و میراث خود را طلب نمای و فاطمه نزد ابن ابی قحافه
رفته گفت میراث پدر را بمن ده ابابکر گفت النبی لا یورث فقالت الم یورث سلیمان بن داود علیهما السلام
فغضبت و قال النبی لا یورث فقالت علیها السلام الم تعقل قوله یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین فقال
النبی لا یورث فقالت علیها السلام الم یقل زکریا فهب لی من لدنک ولیا یرثنی ویرث من آل یعقوب فقال النبی
لا یورث القصه میان امیر المؤمنین علی و فاطمه و ابوبکر و عمر چنانچه در بعضی کتاب مبسوط مذکور است گفت
و شنید بسیار بوقوع انجامید و ابوبکر فدک را با اهل بیت نگذاشت و از تعرض وکلای سیدهٔ کاینات نیز خبری به بتول
زهرا رسانیده و از فاحت الجمهور من عجایب الوقایع والامور ارباب اخبار آورده اند که چون فاطمه مصیبت خیر الانام
گرفتار شد از صبح تا شام و از شام تا بام آنقدر گریه وزاری و ناله و بیقراری می نمود که اهل مدینه از گریه

اودینک آمده بزبان نیاز عرضه داشتند که ای دختر پیغمبر اگر بروز میگریی بشب آسایش کن تا ما دم آرامش بشب و اگر بشب
گریه میکنی بروز خاموش باش تا ما نیز آسایشی بحصول پیوندد از امام جعفر صادق علیه السلام روایت که گفت گریه‌کنندگان
در عالم پنج نفر بودند اول آدم علیه السلام بعد از هبوط از بهشت چندان اشک بارید که دو رود در جبینش پیدا شده دوم
یعقوب بود که در فراق یوسف علیه السلام چندان گریست که چشمهایش از بینایی باز ماند سیم یوسف که در زندان بجهت
در مفارقت یعقوب آنمقدار گریه کرد که اهل زندان بتنگ آمدند چهارم فاطمه زهرا که از فراق خیر الانام آنمقدار
گریست که اهل مدینه بوی فرستادند که ای قرة العین خواجه کونین لقد اوذیتنا بکثرة بکائک آنگاه بتول شبها
بمزار متبرکه شهدا رفته گریه میکرد پنجم امام چهارم امام علی زین العابدین که جهت مصیبت کربلا پیوسته اشک حسرت
میبارید که هرگز طعامی پیش وی ننهادند که از آب چشم مبارکش تر نشد از امام محمد باقر مرویست که گفت بعد از فوت حضرت
مقدس نبوی هیچکس فاطمه را خندان ندید تا وقتی که وفات یافت نقلست که زهرا علیها السلام در مرض موت سلمی آزاد
کرده حضرت مرتضی را طلبیده گفت برای من مقدار آب مهیا ساز که غسل کنم سلمی گوید که هرگز ندیدم که کسی باین خوبی
غسل کند پس جامهای پاک خود را پوشیده و آنگاه فرمود که فراش مرا بیندازید در میانه خانه و من بموجب فرموده
عمل نموده فاطمه بر آن فراش تکیه کرده بر پهلوی راست روی بقبله و دست راست در زیر روی خود نهاد و گفت
ای سلمی من بهمین لحظه از دار فنا بدار بقا انتقال می نمایم باید که هیچکس مرا برهنه نکند این بگفت و طایر روح مقدسش
بجانب حظایر قدس پرواز کرد و بعد از لحظه امیر المؤمنین علی بخانه درآمده و کیفیت حال را دانسته قطرات عبرات
از سحاب دیده اشکبار فرو بارید و در روضة الاحباب مسطور است که این واقعه را بهمین طریق محمد بن سعد کاتب
در طبقات خویش ایراد نموده که بتول زهرا نزدیک بوفات اسما بنت عمیس را طلبیده گفت ای اسما
روزی جبرئیل علیه السلام نزد پدرم آمد در وقتی که مریض بود و مقداری از کافور بهشت جهت حنوط وی آورده پدر من
آن را به سه قسم منقسم ساخت بخشی خود برداشت و دو بخش را بمن داد و گفت قسمی را برای خود نگاه دار و قسمی را
بعلی مرتضی نگاه دار اسما آن کافور را که چهل مثقال است در فلان موضع است بیست مثقال که حصه منست بیاور و
نزدیک بسترم بگذار و بیست مثقال دیگر از برای علی مرتضی بسپار و اسما بموجب فرموده بتقدیم رسانید و آنگاه
فاطمه علیها السلام گفت بیرون رو از خانه و مرا تنها بگذار بعد از ساعتی که انتظار کشی مرا بخوان اگر جواب دهم فبها
والا بدانکه من نزد پدر خود رفتم و اسما از خانه بیرون رفته و لحظه منتظر بوده آواز بر آورد که یا بنت محمد المصطفی
یا بنت من کان من ربه قاب قوسین او ادنی هیچ جواب نشنید لاجرم بخانه درآمده و جامه از روی مبارک
سیدة النساء درکشیده دید که از دار ملال بسرای سرور انتقال نموده لاجرم از پای درافتاده و بتقبیل اقدام فاطمه
علیها السلام اقدام نموده گفت ای بتول عذرا چون بروضه مقدسه رسی از من سلام و نیاز عرضه دار در این

حین حسن و حسین سلام الله علیهما از در درآمدند و پرسیدند که ای اسما مادر ما در خوابست اسما جواب داد که
ای پسران رسول خدا مادر شما در خواب نیست بلکه بجوار مغفرت رب الارباب انتقال یافت لاجرم سبطین
رسول ثقلین آواز گریه و زاری و ناله و بیقراری نمودند و جهت اعلام علی علیه السلام روی بمسجد خیر الانام نهادند
و چون نزدیک بآن بقعه متبرکه رسیدند آواز گریه ایشان بلند شده بعضی از صحابه که در ملازمت حضرت شاه
ولایت نشسته بودند گفتند چه خبر شما را گریه آورده ای فرزندان رسول خدا ایزد تعالی چشمهای شما را نگریاناد
و سبطین خواجه کونین باظهار آن حال زبان گشادند امیر المؤمنین علی از غایت حزن و اندوه بر رو درافتاد
گفت ای دختر پیغمبر خدا اکنون خود را بتو تسکین میدادم پس از تو بکه تسکین دهم و آرام یابم در نهایت این دو بیت
انشا نمود ٭ لکل اجتماع من خلیلین فرقة ٭ و کل الذی دون الفراق قلیل ٭ و ان افتقادی فاطما بعد احمد
دلیل علی ان لا یدوم خلیل ٭ آنگاه شاه ولایت پناه بحجره طاهره شتافته اسما را بغسل و تکفین سیدة نساء
العالمین مامور گردانید و اسما بموجب فرموده عمل نموده در شب بر قرة العین رسول رب رحیم نماز گزارد
و جسد مطهرش را در بقیع دفن کردند صاحب کشف الغمه گوید قال ابن بابویه جاء هذا الخبر که والصحیح عندی انها
دفنت فی بیتها فلما زاد بنو امیة فی المسجد صارت فی المسجد هذا الظاهر والمشهور مما نقله الناس و ارباب
التواریخ والسیر انها علیها السلام دفنت فی البقیع کما تقدم در روضة الاحباب مسطور است که بر جنازه رحمت
اندازه فاطمه بتول مرتضی علی علیه السلام و بروایتی عباس رضی الله عنهما نماز گزارد و در روایتی دیگر ابوبکر
و عمر و سایر اصحاب اشراف خیر البشر با امیر المؤمنین حیدر زبان عتاب گشادند که چرا ما را خبر نکردی که شرف
نماز فاطمه را با هم دریابیم شاه ولایت پناه فرمود که بنا بر وصیتش چنین کردم و در روضة الشهدا مذکور است
که بروایت اصح وفات دختر سید کائنات شب سه شنبه ماه مبارک رمضان سنه احدی و عشرین من الهجرة
اتفاق افتاده و در روضه مقدس حضرت پیغمبر آخر الزمان صلعم نوشته راقم حروف گوید که بعضی از روایات اهل
بیت کشاده که زهرا بعد از خاتم الانبیا بهفتاد و پنج روز فوت شده و برخی چهل روز گفته اند و در کشف الغمه از روایت
طاهره که مضمون آن دو لا بیت روایت کرده که زهرا بعد از مصطفی علیهما سه ماه زیست و از امام محمد باقر نود و
پنج روز مرویست و هیچ یک از این روایات اقتضا نمیکند که آن حضرت علیها در ماه مبارک رمضان وقوع یافته
باشد زیرا که بتحقیق وفات حضرت سید المرسلین علیه السلام در اواخر صفر یا اوایل ربیع الاول همان سال واقع شده والعلم
عند الله تعالی و در ربیع ابن جوزی مسطور است که فاطمه زهرا چهار فرزند داشت امام حسن و امام حسین و زینب
و ام کلثوم را عمر بن الخطاب در زمان خلافت خود بحباله نکاح خود درآورد و از وی پسری متولد شد زید نام
و بعد از فوت عمر عون بن جعفر او را بخواست و چون او نیز فوت شد محمد بن جعفر بحباله نکاحش میل نموده محمد را از ام کلثوم

دختری در وجود آمد و چون مدتی از عالم سر در اشتغال نمود عبد الله بن جعفر او را عقد فرمود و فوت او در خانه عبد الله
بوقوع انجامید بروایت ابن اسحاق و لیث بن سعد فاطمه را دو فرزند دیگر بوده موسوم بمحسن و رقیه و آن دو
در صغر سن وفات یافتند و در روضة الاحباب مسطور است که از زینب و ام کلثوم مطلقا نسل نماند پس
ذریت طاهرات حضرت خاتم الانبیا علیه من الصلوات افضلها منحصر شد در اولاد و احفاد امام حسن
و امام حسین سلام الله علیهما و علی سایر ائمة المعصومین المتناسلین سلاما متواترا کثیرا الی یوم الدین **ذکر اسامی کتاب**
حضرت رسالت پناه در روضة الاحباب مسطور است که کاتبان رسول صلی الله علیه و سلم چهل بوده اند و تعرض چنین
بوده اند که شاه مردان و عثمان بن عفان وحی کتابت کرده اند و هرگاه ایشان غایب باشند ابی بن کعب و زید
بن ثابت بکتابت آیات وحی قیام نمایند و اگر ازین چهار کس هیچکدام در مجلس همایون حاضر نبودندی هر یک
از کتاب اصحاب که حاضر بودندی نوشتندی و زبیر بن عوام و جهم بن الصلت بکتابت احوال صدقات
متعین بودند و پیوسته می نوشتند که زکوة از کجا حاصل شد و بکدام محل مصروف گشت و حذیفة بن الیمان کاتب
خرص نخلات بود و مغیرة بن شعبه و حصین بن نمیر بنوشتن معاملات مقرر بودند و عبد الله بن ارقم بتحریر مکاتبات ملوک
می پرداخت و نوشتن صلح نامها تعلق بشاه ولایت داشت و اسامی سایر کاتبان در کتاب مبسوطه مسطور است
و راقم حروف خوفا عن الاکثار را از ان اعداد انجامات معاف داشت و ان ربی لغفور شکور **ذکر عمال حضرت**
سید کاینات صلی الله علیه و سلم و صدقات در روضة الاحباب مسطور است که در زمان حضرت رسالتمآب عبد الرحمن
بن عوف عامل بود بر صدقات بنی کلب و بنی عدی بن حاتم و عیینة بن حصن بر فزاره و ایاس بن قیس اسدی
بر بنی اسد و ولید بن عقبه بر بنی مصطلق و حارث بن عوف مزنی بر بنی مره و مسعود بن رحیل بر اشجع و قطا
بن قیس و جهم بن ابی سفیان و سلامان و بنی جهه و عباس بن مرداس بر بنی سلیم و بریدة بن الحاجب بر قبیله
دارم و عامر بن مالک بن جعفر بر بنی عامر بن صعصعه و سعد بن مالک الضمری و ضحاک بن سفیان کلابی بر بنی کلاب
والله اعلم بالصواب **ذکر خدام و موالی خیر الانام** در روضة الاحباب مسطور است که در کتب سیر از خادمان
خیر البشر اسامی پنجاه و هشت مرد و یازده زن ضبط در آمده از جمله مردان یکی انس بن مالک است که مدت
ده سال در ملازمت آنسرور بسر برده و دیگر ربیع بن کعب که رتیب آب وضوی آنحضرت بوی داشت و دیگر عبد الله
بن مسعود است که صاحب نعلین و مسواک و متکا و عصای خاتم الانبیا بود و دیگر عقبة بن عامر است که اشتر خیر البشر را
افسار میکشید و اسامی سایر خادمان از مردان و زنان اینست بلال حبشی موذن و سعد که آزاد کرده ابوبکر
بودند و محرم که او را ابو عمیر گویند و ذو مخمر برادرزاده نجاشی و بکیر بن سراح و ابو ذر غفاری و اسلع و شریک و اسود بن
مالک اسدی و ایمن بن ام ایمن صاحب مطهره رسول صلعم و سعد بن عبد الرحمن انصاری و قیس بن مالک و سالم سابق

سلمی مهاجر غلام ام سلمه و نعیم بن ابی ربیعه اسلمی و ابو الحمراء هلال بن الحارث و ابو السمح و اما ابو سلام و ابو عبیده
که جوانی بود و از انصار هند پسران حارثه امة الله بنت رزینه و برکه ام ایمن حضرت و خوله جده حفص و سلام علیه
سلمی ام رافع ماریه ام جد وشنی بن صالح ام عیاش صفیه **اما موالی رسول صلی الله علیه و سلم** از مردان
پنجاه نفر بودند و اسامی ایشان اینست زید بن حارثه شراحیل کلبی که امیر سریه موته بود و اسامة بن زید
ثوبان بن بحدد که ابو عبد الله کنیت داشت ابو کبشه که موسوم بسلیم بود و انیسه که ابو مرثد کنیت داشت
صالح که ملقب بشقران است رباح یسار ابو رافع که مسمی باسلم بود و ابو مویهبه ابو لبابه که نامش رافع است و پدرش
ابو رافع بود و جشم زید بن زید الجلالیه زید جد هلال بن یسار رجیه بن عبد الغفار سفینه که نامش مهران
مکتان ابو مهران یا ذکوان یا روحان و جیس بود و ماریه قبطی و اوقد و قتل ابو بود آقد هشام ابو ضمیره که بقولی
سعد نام داشت و بروایتی روح بن سیده و نعیمه و جمعی ابو البشیر را و حیری جتین ابو حبیب که موسوم
نامره بوده و ابو عبیده و اسلم بن عبید الله الحبشی و ام حاکم و در وقع رمن فولا و سعیه و کند سلمان فارسی
و شمعون که پدر ریحانه است حمیزه بن ابی ضمیره عبد الله بن اسلم غیلان و سالم لیانی و کرب محمد بن عبد الرحمن
که نامش در اصل نابیه بود و رسول علیه السلام تغییر فرموده و مکحول نافع که ابو السایب کنیت داشت و پنج تن
که ابو کم کنیت داشت هرمز که او را بکال می گفتند و در روان سیار ابو شیله ابو البشه ابو حنیفه و ابو قیله ابو الیاس
ابو القسط ابو السر در مصحح ابن جوزی بروایت ابوبکر بن حزم مذبور است که ملی رسول موسوم بود و دیگر که مکحول
و بعضی از روایات نیز آمده و قال مصعب و هی الیه المقوقس جنابا الله ما بور را و مامور **اما موالیات** بروایت
روضة الاحباب نه نفر بودند و اسامی ایشان اینست سلمی ام رافع رضوی امیمه رحمه سایه شیرین خوهر ماریه
ام ضمیره و ابن جوزی ام ایمن را که برکه نام داشت و میمونه بنت سعد و میمونه بنت حبیب را در سلک موالیات
آنحضرت تعداد نموده اند والعلم عند الله تعالی و چون در باب کیت و کیف و اسامی و سایر متعلقات سیر
کاینات درمیان ارباب روایات اختلاف بسیار است و ایراد آن موجب اکثار و نحافه بدیع آثار ازین
جهات مذکوره را حواله بکتب مبسوطه می نماید و ذیل این فقره را بتتمه معجزات بینات آنحضرت صلی الله علیه
و سلم می آراید و منه الاعانة والتوفیق **ذکر بعضی از معجزات حضرت معجز آثار آخر زمان صلی الله علیه و آله و سلم**
بر ضمایر عالیشان ناظران این اوراق پوشیده نماند که بعضی از معجزات نبی آخر الزمان صلعم در ضمن حکایات گذشته
درج شد اکنون از کمال غرایب امتیاز دارد اقتصار می نماید بر معجزات خاطر اکابر و اصاغر بجانب تقریر صنعت ...
باشد که اعظم معجزات سید عالم قرآن مجید ربانی و فرقان حمید سبحانی است و آن کلام ابدیت انجام مشتمل است
بر چند معجزه و بیان والامر الکلام بر طبق قالو بسوره من مثله با آنان سوره صوره از مثل آن تحدی فرموده اکابر ...

با وجود آنکه در میدان سخن رانی قصب السبق از فصحای عرب می ربودند از اقدام بر معارضه اعراض نموده بعجز خود
معترف گشتند و باقدام مقابله و مقاتله پیش آمدند دیگر آنکه در اوایل نشو و نمای نهال خجسته خلال نبوت مضمون
این کلام میمونه اخبار فرموده که دین قویم اسلام بر بسیار ادیان فرق انام ظاهر شود هو الذی ارسل رسوله بالهدی
و دین الحق لیظهره علی الدین کله و این خبر بتحقیق پیوسته که باندک زمانی آفتاب ملت بیضا ساحات خافقین و ارجاء
انجاد مشرقین را بانوار هدی روشن گردانید که [illegible] ابواب اقبال تا روز قیامت بر او می روزگار مفتوح
شده مخالفان از اطراف شبهه و ارساب [illegible] گردید دیگر آنکه هر بوالهوسی که از غایت شقاوت
جبلی در مقام معارضهٔ الکلام معجز نظام در آمده مثل مسیلمه کذاب و عبدالله المقنع بر وفور بیمار[illegible] رسوا شده
هذیانات مزخرف مضحک بعاکشت و علی سریع الحال دست تقدیر ایزد متعال بر صحیفهٔ اعمال و محل اعمال و رقم ابطال
کشیده و بر نوشت **نظم** ختم شد بر گوهر تو رهنمای بی گمان ∴ هر تو این معنی بصد برهان مسلم کرده بود ∴ دور نبود
گین زمان در کلامش حکم قضا ∴ بر زبان جوج ذات تر لفظ اشیه مرده **معجزهٔ دیگر** آنکه ماه که گوهر شب چراغ بحر خضر افلاک است
باشارهٔ بنان جان بخش مبارکش منشق شده و دو نیمه بنظر درآمده و کیفیت این واقعه غریب در روضة الاحباب
از شاه ولایت مآب علیه السلام و عبدالله عباس رضی الله عنه و عبدالله بن عمر و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و
جبیر بن المطعم برین وجه منقول است که مشرکان قریش بعد از بعثت پیش رسول آمده گفتند یا محمد اگر تو در
دعوی نبوت صادقی ماه را در آسمان دو نیمه ساز آنحضرت فرمود که اگر چنین کنم ایمان می آورید گفتند
آری آنگاه مصطفی صلی الله علیه و سلم دست بجانب دعا برداشت و آن صورت را از خدا درخواست نموده بهمان
انگشت مسبحه خود اشارت بجانب قمر کرد و ماه در آسمان دو نیمه شد نصفی در آسمان ماند و نصفی در پس کوه فرو گشت
رباعی شاها بجهان در نبوت بستی ∴ وز معجزه جان دشمنان خستی ∴ شاها نه مه دو هفته کردی بدو نیم ∴
مرو نه مصاف بد را شکستی ∴ بعد از وقوع آن صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ندا در داد که ای فلان و ای
فلان گواه باشید و اهل شرک این معجزهٔ غریبه را ایمان نیاوردند و گفتند یا محمد بر ما سحر کردی و آیهٔ کریمه اقتربت الساعة
وانشق القمر ∴ وان یروا آیة یعرضوا و یقولوا سحر مستمر در آن باب نازل شد تو آن سنگین دلان از این که دیدند
چنین اعجاز ز روی گردیدند **معجزهٔ دیگر آنکه** آفتاب سواد سایهٔ ربع بادیه ابدار را نگذاشت که ظلالش
بر زمین افتد و چون سایه در چشم ثوابت و سیارگیت و سایهٔ جسم همایونش مانند آفتاب سایهٔ عالی همتی سایهٔ التفات بر
دنیا و ما فیها نینداخت از بسیط بساط انبساط بر بسیط غبرا محترز و مجتنب گردید **بیت** در معرض ظهور نگر دار علو قدر الآفتاب
سایه حضرت بار تمی آفتاب ذات منورش از غایت عزت گرانمایه خود را اجازت نداد که با خاک ذلیل همنشینی
کند و نیز وجود مقدسش از غایت لطافت رتبه ملبس به اشیاء آن نبد که تشریف ظلال طهارت مآب پوشد

تشریف سایهٔ تو زمین را نیافتی ∴ در چشم آفتاب شدی خاک توتیا ∴ دیگر آنکه هر کس برانداز میان آنحضرت
می نشست چون شاهباز بلند پرواز سدرة المنتهی در شب اسری از موافقت آن حامی هوای ثم دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی باز ایستاده بزبان اقتدار او دونک الاحرف کس را چه یارای آنکه بر بدن بی پیش
نشیند با وجود آن حرارت خود را ملطف شکر نمای و ما ینطق عن الهوی علیه الصلوة و السلام همچنین **بیت** حامی
پر و بال روح کامل ∴ بود دوران از عیب زلال ∴ طاوس پای تیاب باغ بهشت ∴ کی بنشینی کند زاغ زشت
ترسیده ز طول شیرین سخن ∴ که هم شود بهجت بار زغن ∴ رسول که از آن که گرفت کس ∴ جهان برد وقت نشیند مگس
زهی شاهبازی بلند آشیان ∴ که شد صید او مرغ سدره مکان ∴ سابی بجا که حرش جلیل ∴ مگس باین حرش پر جبرئیل
معجزهٔ دیگر آنکه چشم و چراغ آفرینش زبن شیاطین دیوی که از پیش **ع** شمع را پشت در دیگی پیشه
تو شمع مجلس انسی و شاه عالم جانی ∴ بناز زهمه خوبان که تاریخی جهانی **معجزهٔ دیگر آنکه** آهوی در دام صیادی افتاد و
وجب آفاق رسول عرب و عجم متفق عبور فرمود آهو بلفظ فصیح و بیان صریح نبوت آنحضرت ادای شهادت
نموده معروض داشت که بچگان رضیع گذاشته ام و امید دارم که مرا از صیاد ضمان شوی که بروم و فرزندان شیر داده
باز آیم و آن حضرت مکارم اخلاق این التماس قبول نموده صیاد زبان قبول گشاد و آهو خلاص شده بسرعت تمام
نزد بچگان خود رفته و فرزندان را شیر گردانیده باز آمد و پای در دام صیاد نهاد و بروایت که در روضة
الاحباب منقولست صیاد دیناری در صورت خیر العباد آن آهو را آزاد کرد و آهو میدید و میگفت اشهد ان لا اله
الا الله و انک رسول الله چنانکه در وصف آنحضرت گفته اند ∴ طراز حشمت کیش ∴ کلیمی به فلک [illegible]
کمی آهو همی گوید [illegible] ∴ کمی بحجت زبان گاه شتر ∴ شکوه آفتاب از پایه ∴ بجز و میم که بحث سایهٔ او
معجزهٔ دیگر آنکه در حجة الوداع طفل را آل یمامه در همان روز که تولد نموده نزد آنحضرت آوردند پس رسول
بآن طفل گفت من کیستم آن طفل گفت انت رسول الله پیغمبر گفت تبارک الله تنبیک دیگر آن کودک سخن کرد تا وقتی
که معهود است او را مبارک یمامه لقب دادند ∴ بطفلی اگر کرد عیسی سخن ∴ باعجاز پیغمبر تو ممن ∴ سخن کرد طفلی
که یک روزه بود ∴ به بستان وادی شهادت نمود ∴ که هستی تو پیغمبر پاک دین ∴ ز نزد خدای جهان آفرین **دیگر آنکه**
صیادی سوسماری بمجلس حضرت رسالت صلعم آورده گفت یا محمد لات و عزی سوگند که بتو ایمان نیارم
تا وقتی که این سوسمار بتو گرود و آنگاه سوسمار را بر خیر البشر صلعم بنمایند سوسمار راه گریز پیش گرفت رسول عرب
و عجم گفت که ایا الضب سوسمار بازگشت و گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله آنحضرت گفت که را می
پرستی سوسمار گفت آنکه در آسمانست عرش او و در زمینست سلطان او و در بهشت است رحمت او و در
دوزخ است عذاب او و رسول صلی الله علیه و سلم گفت من کیستم گفت تویی پیغمبر پروردگار و خاتم الانبیا و بر دا

و فلاح یابد هر که تصدیق تو کند و زیان کند هر که تکذیب تو نماید صیاد چون شنید گفت و شنید متحیر شد و گفت
هیچ نشانه دیگری می طلبم با آنکه کلمهٔ توحید بر زبان جاری کرد بیت ❀ بارگیش استظهار مقدم او را افغار و ز
شرف ملتش والا [illegible] معجزه دیگر آنکه آهوی که بچه از گرگ بحرم در آمد و بایستاد گرگ در خارج حرم توقف
کرده در روی می‌نگریست ابو سفیان بن حرب و [illegible] بن نوفل آن حال را مشاهده نمود و تعجب کشیدند گرگ بسخن در آمد
گفت عجب مدارید و حال آنکه امر شما ازین عجب‌تر است زیرا که مصطفی صلی الله علیه و سلم شما را بوحدانیت خدای
تعالی میخواند و اجابت نمیکنید و بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد ندیده و هیچ گوش مثل او نشنیده ابو سفیان و [illegible]
بن نوفل را حسرت زیاده گشته از غایت حسد آنحضرت را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که مسلمان شدند
بیت ای خسرو اعظم عجم شاه عرب ❀ ایجاد دو کون را وجود تو سبب ❀ بگشاد اگر گرگ بوصف تو لب ❀ نبود ز کمال معجزات تو عجب
معجزه دیگر آنکه ازان ابو امامه مرویست که روزی رسول صلعم علیه السلام موزه می پوشید چون یکپای مبارک
در موزه کرد کلاغی آمد و موزهٔ دیگر را در ربود و بینداخت ماری از موزه بیرون آمد حضرت فرمود که هر که بخدا
و روز جزا ایمان دارد می باید که موزه بپوشد تا او را بیفشاند ❀ زهی مهر سپهر و لطف و احسان ❀ که از انجام
او خلقت حیران ❀ بحکم کردگار [illegible] ❀ نموده خدمتش [illegible] معجزه دیگر آنکه ابن جعدی از پدر
خویش روایت کند که در روز احد بسبب اصابت زخمی بر چشم او افتاده چنانکه از کاسهٔ سرش بیرون افتاد و رسول
خدا حدقه او را بدست مبارک گرفت بجای او بنهاد و آب دهن مبارک بدان انداخت فی الحال صحت یافت
و آن چشم از چشم او بهتر شد ❀ ای شرف موکب بخشیم تو ❀ روشنی دیدهٔ مردم تو ❀ سرزده دیده و [illegible]
وحش بر پا آمده بر گفت معجزه دیگر آنکه در تفسیر شیخ ابو سعید گازرونی از حسن بصری مرویست که شخصی نزد
حضرت مقدس نبوی آمد و گفت دختری در فلان وادی مرده دیدم سید عالم با آن شخص بدانجا رفت
فرمود که یا فلانه بقدرت الهی زنده گرد دختر برجست و گفت لبیک و سعدیک رسول گفت مادر و پدرت مسلمان شده اند
اگر خواهی ترا باز بایشان دهم جواب داد که مرا حاجت بایشان نیست که خدای تعالی را از مادر و پدر بهتر یافتم بیت در که
ذرهٔ صفت مهر پرورست ❀ بر بندگان خویش خدا مهربانترست معجزه دیگر آنکه در شواهد النبوة از شاه ولایت
منقبت مرویست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم امر فرمود که بر ناقهٔ من سوار شو و پیش رو و چون ببالای
فلان عقبه که نزدیک بیت برآیی خواهی دید [illegible] که باستقبال تو آیند بگوی یا حجر [illegible] رسانیدم و خویش [illegible]
از زمین بر آمده که علی رسول [illegible] شاه [illegible] نموده بسلام در آمدند ❀ هر که نه رو آورده براه محمد
کی بود [illegible] در پناه محمد ❀ کوکبه چون آفتاب شکست ❀ شعشعه طلعت چو ماه محمد ❀ چون که دعوت زبان [illegible]
بود و حجر شجر گواه محمد معجزه دیگر آنکه از عقیل بن ابی طالب مرویست که گفت در سفری ملازم خیر البشر شدم در موضعی

دو فرسخ

دو فرسخ مسافت چند نوبت از آنحضرت ظاهر شد اول آنکه عطش بر من غلبه کرد و چون این معنی را با خاتم الانبیا علیه
فرمود که برو و بآن کوه بگوی که مرا آب ده و من موجب فرموده عمل نموده بکوه در تکلم آمده گفت یا رسول الله
بگو که از آن زمان که مرا معلوم شد که حق سبحانه و تعالی فرموده که فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة از خوف
چندان گریستم که آب در اجزای من نمانده آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم قصد قضای حاجت کرد و جایی
نبود که از نظر مردم پنهان تواند شد با دو درخت که در آن صحرا بود متفرق خطاب فرمود که [illegible] و آن درختان
بصورت خیمه مجتمع گشتند تا غیر از آن زمان [illegible] در آمده بکجایت مهم خود پرداخت معجزه دیگر آنکه بموضعی رسیدیم
شتری بانوحه در آمده بود چون شتر خیر البشر را دید برجست و بزودی آغاز تضرع و زاری نمود چنانچه فرزندان با پدر
و مادر کنند آنحضرت فرمود که از قوم خود چه شکایت داری جواب داد که یا رسول الله مردم من قبل از
ادای خدمتی در خواب میشوند و میترسم که خدای تعالی ایشان را عذاب نماید حضرت رسالتمآب آن مردم را
طلبیده امر و نهی فرمود بیت شتر که با چه راز گوید ❀ کی که او از غم دل آزگوید ❀ زحد بیرون بود اعجاز خاتم
کنم ختم سخن والله اعلم ❀ المقصد این حکایات و ابیات آثار آنکه غایت حضرت احدیت ذات کامل الصفات محمدی را
مطلع جمع معجزات بینات انبیا مرسلین گردانیده و صورت هر خارق عادتی که آنحضرت متوجه تصویر آن شدی
بصیغهٔ حسنی ابلغ و وجهی جلوه [illegible] نمودی و [illegible] از تحریر تمامی آن امور عجز و قصور اعتراف نمایم
و اظهار شکر و سپاس باری تعالی بر اتمام این جزو [illegible] انجام زبان بیان می کشاید مثنوی بحمد الله مساعد گشت ایام
[illegible] ❀ بمن شد دولت خاتم تمام ❀ چو آمد در قسم اوصاف خاتم ❀ زهی سلطان تخت لی مع الله
ز [illegible] قدر او اندیشه کوتاه ❀ بصورت خاتم الحکام رفت ❀ بمعنی مقتدای هر نبیست ❀ سر [illegible] عیسی مریم
طفیل همت او هر دو عالم ❀ زبان عاجز ز وصف حال آنشه ❀ دل حائر فدای آل آنشه ❀ زهی آل که باشد از کرامت
کرم شامل او شد تا قیامت ❀ جهان روشن بنور رای ایشان ❀ بود فردوس اعلی جای ایشان ❀ زهی این کرده پاک طینت
[illegible] ❀ امیدم این بود از فضل باری ❀ که نبود تا امام از فیض عاری ❀ [illegible]

[illegible] تمام باید ❀ ملامت نیز و در کنار اید ❀ [illegible]
ازان رو طائر کلک سخن ساز ❀ سوی جزو چهارم کرد پرواز

جزو چهارم از مجلد اول کتاب حبیب السیر در وقایع زمان خلفای اربعه علی سبیل الاجمال

سبحان قادری که بر طبق آیهٔ کریمهٔ و جعلناکم خلایف فی الارض دخل افراد انسان در امور خلافت و جهانبانی
بمحض حکمت شاملهٔ اوست و ارتفاع اعلام عدالت و کشورستانی سلاطین سالکان مسالک کامرانی از مشیت قدرت کاملهٔ

ای همه هستی ز تو پیدا شده ✿ خاک ضعیف از تو توانا شده ✿ کرده بلطف تو قوت بکس ✿ کی بخلافت شود از پیش و پس
واهب اسباب خلافت توئی ✿ حافظ احکام ز آفت توئی ✿ از کرمت خاتم پیغمبران ✿ یافت شرف بر همه سروران
چونکه برافراخت لوای جهاد ✿ گشت کمربسته [illegible] ✿ شاه عجم [illegible] ✿ قیصر جهانبانی [illegible]
غلغل شوکت او شد بلند ✿ زلزله در گنبد گردون فکند ✿ نوبت او [illegible] ✿ روی زمین زد [illegible]
باد منور ز درود و سلام ✿ تربت آن سرور عالی مقام ✿ اللّهم صل علی محمد و آله و سلم علیه و آله الکرام الی یوم
القیام ✿ بر ضمایر فطنت مآثر ناقدان رایات دانش و اتصاف و خواطر حقیقت مآثر ناهجان آیات بهجت
و اعتراف مخفی و مستتر نخواهد بود که بمقتضای اشارات صریحه و اقتضای احادیث صحیحه که از مشکوة نبوة مصابیح
رسالت سمت ظهور یافته و پرتو انوار آن بر اوراق روزگار و صفحات لیل و نهار تافت پس از وفات
سید کاینات صلعم امر امامت و سروری و منصب خلافت و دین پروری متعلق بافضل خلایق اسدالله الغالب
امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام بود و اهل ایمان و اسلام را متابعت و مبایعت آن مهر سپهر ولایت
لایق حال و مناسب مآل می‌نمود ✿ سزاوار امامت در تمام شرق و مغرب ✿ نمی‌بینم کسی غیر از علی بن ابی طالب
اما چون اکابر قبایل عرب و اعاظم و رؤسای عالی نسب قریب العهد بودند بزمان جاهلیت و بسیاری از اقربای
ایشان در میدان جهاد و غزا از زخم تیغ آن سرور را دلیل گشته بودند و آن کینه هنوز از سینهٔ ایشان بیرون
نرفته بود بنابر عداوت و زمان برداری امام بحق و خلیفهٔ مطلق رغبت نمودند و بر خلافت ابوبکر بن ابی قحافه متفق
شده با وی بیعت نمودند و امیرالمؤمنین و امام المسلمین که آن حالت را مشاهده کردند اندیشید که اگر با آن جماعت
در مقام خلافت آمده طالب حق خویش گردد مهم بجنگ و جدال و حرب و قتال سرایت کند و در اطراف و اقطار
و اکناف امصار این خبر اشتهار یابد که درین روز سید ابرار و سند اخیار صلی الله علیه وسلم از عالم ناپایدار انتقال
فرموده و امروز در میان خواص اصحاب و عظمای احباب مخالفت و نزاع پیدا آمده و این معنی موجب ارتداد و ترک
جهاد و سبب انهدام قواعد اسلام شود لاجرم آن منصب جلیل المراتب را با بوبکر باز گذاشته و همت از تکفل امور
دینوی در چیده در همگی اوقات خجسته ساعات را باکتساب فنون فضایل و کمالات اخروی مصروف گردانید و بنابرین
مقدمه مسلّمه که مطابق مذهب حقهٔ امامیه است اول خلفا بحسب حقیقت شاه ولایت منقبت و آخر ایشان مهدی صاحب
الزمان امام محمد بن حسن الحجة و اهل سنت و جماعت آنست که خلفاء راشدین چهار نفر بودند ابوبکر و عمر و عثمان و

امیرالمؤمنین علی و امام حسن مجتبی و بطریق مروه الخلافة بعدی ثلثون سنة مدت سی سال زمان امامت ایشان تمام
گشت بعد از آن اوقات خلافت بنهایت انجامید و معاویة بن ابی سفیان متکفل امر حکومت گردید چون مناقب و
مفاخر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و سایر ائمهٔ عالی مقام صلوات الله علیهم الی یوم القیام در صدر مجلس مجلد ثانی
مرقوم قلم فرخنده شیم خواهد گشت درین جزو ذکر مجملی از وقایع ایام خلافت خلفاء ثلث و شمه از حالات زمان
خلافت امیر مؤمنان امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام نگاشته کلک بیان میگردد و من الله الاعانة

ذکر شمه از احوال ابی بکر علی سبیل الایجاز و الاختصار از وقت ولادت تا زمان انتقال از عالم ناپایدار

هو ابن ابی قحافة عثمان بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرة بن کعب و مره در سلک اجداد خیر العباد صلعم انتظام
داشت و مادر ابوبکر ام الخیر سلمی بنت صخر بن عامر است که دختر عم ابی قحافه بود و ولادت ابوبکر بروایت تاریخ
بعد از واقعهٔ اصحاب فیل بدو سال و چهار ماه در آخر روز دوشنبه اتفاق افتاد و نامش در جاهلیت عبد
الکعبه بود اما بعد از آنکه مسلمان شد پیغمبر صلی الله علیه و سلم اسم او را بعبدالله تغییر داد و بزعم اکثر اهل سنت اول کسی
که تصدیق معراج کرد ابوبکر بود و بنابر آن بلقب صدیق ملقب شد و عتیق نیز از جملهٔ القاب اوست در زمان خلافت ابوبکر را
خلیفهٔ رسول الله میگفتند و نقش خاتمش بروایتی نعم القادر الله بود و بقول بعضی ذلیل لرب جلیل و ابوبکر اول کسی است
که بمنصب خلافت نشست و در حین وفات خلیفه تعیین نمود و نخستین شخصی است که در حضور پیغمبر صلی الله
علیه و سلم خطبه خواند و شهر کار او با سلام دعوت نمود و اول کسی است از این امت که بنای مسجد نمود و صاحب
شرط و حاجب مقرر گردانید و دفع شر مسیلمهٔ کذاب و اهل ردت در زمان خلافت ابوبکر بوقوع پیوست
و فتح بعضی از بلاد عراق و شام در آن ایام وقوع گشت و وفات ابوبکر بقول احمد بن اعثم کوفی در روز سه‌شنبه بیست و دوم جمادی
الآخر سال سیزدهم از هجرت دست داد و بروایت اکثر مورخان آن واقعه در روز جمعه بیست و دوم ماه
مذکور اتفاق افتاده و در روضهٔ منوره حضرت خیرالبشر علیه السلام والتحیه مدفون شد مدت خلافتش بقول اصح
و اشهر مدت دو سال و سه ماه و چند روز بوده و زمان حیاتش شصت و سه سال **حدیث سقیفهٔ بنی ساعده و بیعت**
ابی بکر بن ابی قحافه کافهٔ علمای انام و عامهٔ فضلای اعلام مرقوم اقلام انتظام گردانیده‌اند که چون
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم از عالم غم انجام بریاض دار السلام انتقال فرمود جمعی کثیر از انصار در سقیفهٔ بنی
ساعده که مهمات کلیه آنجا قرار میدادند مجتمع گشته داعیه نمودند که امر خلافت را بسعد بن عباده رضی الله عنه مقرر
سازند و این خبر بسمع شریف اشراف مهاجر رسیده ابوبکر و عمر و عثمان و ابو عبیده بن الجراح با بعضی دیگر از اصحاب
خیرالبشر بدان مجمع شتافته و میان مهاجرین و انصار در باب تعیین شخصی که متصدی امر خلافت گردد گفت و شنید
بسیار واقع شد و هر یک از فریقین در باب مفاخر و مناقب خویش سخنان بر زبان آوردند و بالآخره عمر گفت

که ای گروه انصار شما نشنیده‌اید که گفت الائمة من القریش بشیر بن سعد انصاری جواب داد که بخدا که من
این حدیث را از حضرت خاتم صلی الله علیه وسلم شنیدم و میدانم که این مهم بیکی از قریشان قرار می یابد ابوبکر
گفت احسنت ونعم الرجل ای گروه مسلمانان من این منصب را طالب نیستم باید که با یکی ازین دو بزرگوار یعنی عمر یا
ابوعبیده بیعت نمایید عمر و ابوعبیده گفتند با وجود حضرت تو در اسلام چگونه ما متصدی این امر گردیم دست
بیرون آر تا با تو بیعت کنیم و نخست عمر بمبایعت اقدام نمود و در روایتی آنکه اول کسی که با او بیعت کرد [illegible]
بشیر بود والعلم عند الله و در روضة الصفا مسطورست که دران روز که ازدحام خواص و عوام در بیعت بر نهجی بود
که سعد بن عباده که بجهت عرض مرض دران انجمن تکیه کرده بود پامال شد و از عالم انتقال نمود و قولی آنکه
در وقت ازدحام او را زنده از آن محل بیرون بردند و سعد مخالفت جمهور نموده با ابوبکر بیعت نکرد و از
مدینه بشام رفت و دران دیار بتحریک یکی از خلفای ملت مقتول گشت و در روضة الاحباب مسطورست که
در روایتی ضعیف است که آخر الامر بسبب اکراه از سعد بیعت ستاندند و بیعت چنانچه که در سقیفه بنی ساعده میان
مجلس از مهاجر و انصار بر خلافت ابوبکر اجتماع نمودند روز دیگر بیعت تمام بوقوع پیوست اما ارباب اخبار
آورده‌اند که چون امر خلافت با ابوبکر قرار گرفت چنانچه حضرت خیر البریه مقرر فرموده بود اسامة بن زید را
با لشکر نامزد او شده بجانب دیار شام ارسال نمود و او تا منزلی که پدرش شهید شده بود رفته باذن الله
با مخالفان مقاتلات نموده بازگشت و قولی آنکه میان او و مخالفان مصاف اتفاق افتاد و اسامه فتح و نصرت یافته
ظفر منصوب بمدینه مراجعت نمود والله اعلم بالصواب **ذکر خروج اسود عنسی در ولایت یمن و کشته شدن او در حین**
اهتمام مجاهدان دشمن شکن اسود عنسی که موسوم بعبهلة بن کعب و ذو الحمار از جمله القاب اوست در اواخر ایام
سید کاینات علیه افضل الصلوة در صنعا در ولایت یمن آغاز دعوی نبوت کرده چون او در فن کهانت و شعبده
مهارت تمام داشت و اسود فریبنده مردم میبود جمعی کثیر از بنی مذحج و غیر ایشان از قبایل عرب بوی ایمان
آوردند و اسود بمتابعت آن جماعت مستظهر گشت با هفتصد سوار و پیاده جرار از کهف خبان که مسکن او بود
بجانب صنعا توجه نمود و حاکم آن ولایت شهر بن باذان بقدم مقاتله پیش آمده بشرف شهادت فایز گشت و اسود شهر
صنعا را گرفته زن شهر باذان را بحباله نکاح خود درآورد و پسر عم آن منکوحه را که فیروز نام داشت با دادویه که دو
مسلمان پاک اعتقاد [illegible] بعضی از عجمیان که دران مملکت اقامت می نمودند نصب کرد چون خبر خروج آن شقی
کذاب بسمع شریف حضرت رسالت مآب رسید بعضی نامداران کاشتگان خویش را که در صنعا و یمن بودند نامه نوشته
ایشان را بر قتل اسود تحریص نمود و داخل اسلام بوصول نامه همایون خیر الانام علیه السلام مستظهر و قوی خاطر شده همه در
یک موضع مجتمع گشتند و همت عالیه بر قتل اسود و حیله گماشتند و دران اثنا قیس بن عبد یغوث که سپهسالار آن

خاکسار بود

خاکسار بود و از حرکت ناهنجارش متنفر شده با اتفاق فیروز و دادویه قاصد قتل او گشت و در روضة الصفا
مسطورست که فیروز گفت بعد ازانکه جمعی در کشتن اسود متفق شدند من پیش دختر عم خویش که زوجه
او بود و بمتابعت ملت محمدی بود رفتم و داعیه که داشتم بزبان آوردم آن مومنه چنین گفت که من شخصی ازین
کذاب فاسق تر ندیدم شب همه شب شراب حرام می نماید و تا چاشتگاه در خواب مانده غسل جنابت بجای
نمی آورد اکنون باید که شما در فلان شب فلان موضع آیید و دیوار خانه را سوراخ کرده بسر بالین اسود در دوید
و مهم را باتمام رسانید و در شب موعود من و دادویه و قیس بن عبد یغوث بدانجا شتافته دیوار
خانه بشکافتیم و من جرأت کرده در انجا در آمدم و چون از غایت دهشت شمشیر خود را در بیرون فراموش
کرده بودم سر و ریش آن ملعون را گرفتم و بقوت هر چه تمامتر گردنش را چنان تاب دادم که بشکست و از اسود
بانگی عظیم صادر شد و پاسبانان آواز نابکارش را شنیده و مضطرب بدر خانه آمده از عورتش پرسیدند که
پیغمبر را چه شد گفت که وحی بوی نازل گشته و چون صبح صادق طلوع نمود موذنی را فرموده که بانگ
اذان قیام نماید و موذن بآواز بلند اذان قیام نموده اشهد ان محمد رسول الله گفت و ان عبهلة کذاب و متابعانش
اسود از شنیدن این کلمه در خروش آمده فیروز سر اسود در انجانب ایشان انداخت و آن جماعت پراکنده
گشته مومنان از شر ایشان نجات یافتند و گویند مدت استیلای اسود برین سه ماه بود و قتل او قبل از ارتحال
سید کاینات بیکروز بوقوع انجامید و آنحضرت را این صورت بوحی معلوم شد و اصحاب را خبر داد که دوش
و بزبان گذرانید که فاز فیروز و بروایتی آنکه بعد از اشتعال خبر آن فخر الزمان بریاض رضوان ابوبکر لشکری
بمدد امرا یمن فرستاد و ایشان را بمقاتله اسود مامور ساخت و میان اهل اسلام و جماعت ظلام محاربه بوقوع
پیوسته نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امت سید عالم صلی الله علیه وسلم وزید و اسود بر دست فیروز مقتول
گردید انتهی عجیب **ذکر ارتداد قبایل عرب از ملت محمدی و بیان محاربه خالد بن الولید با طلیحه اسدی**
علی سبیل الاجمال جمهور ارباب اخبار نموده اند که چون واقعه سید اخیار در اطراف بلاد و دیار انتشار
یافت اکثر قبایل عرب روی در وادی ارتداد نهادند و فرقه زکوة را انکار داشتند و طایفه تن آسانی
اختیار کرده صوم و صلوة را بگذاشتند و مهم طلیحه بن خویلد اسدی و مسیلمه کذاب که دعوی نبوت کرده
قوت یافت جمعی کثیر در ظل رایت نکبت ایشان مجتمع گشتند و طلیحه در زمان حیات سید کاینات بدین
طریقه شتافته و شرف صحبت آنحضرت دریافته ایمان آورده و بقبیله خود بازگشت و آنگاه مرتد گشته آغاز
دعوی نبوت کرد و مردم را از نماز و روزه معاف داشته ربا را مباح انگاشت بر تسویلات شیطانی
مجموع بنی اسد ترک مسلمانی داده برسالت وی اقرار نمودند و عیینه بن حصن فزاری و عمرو بن معدیکرب

زنیدی با قوم خود به وی پیوستند و در اوایل سال دوازدهم از هجرت خالد بن ولید را با سه هزار مرد شمشیر
زن بقتال ارباب ردت مأمور کرد و خالد نخست متوجه طلیحه شد و طلیحه در آن وقت بنواحی ارماه و بنی اسد
که او را ابراجه می گفتند فرود آمده بود و خالد بعد از آنکه بمعسکر نزدیک رسید عکاشه بن محصن و اسدی بن ثابت
راقم را که از کبار صحابه بودند بجهت تجسس احوال مخالفان فرستاد و ایشان در اثنای راه بطلیحه و برادرش
سلمه که از جهت استخبار متوجه بودند دوچار خورده شهادت یافتند و روز دیگر خالد بن الولید بطلیحه
رسید و نایره قتال مشتعل گردید و طلیحه گلیمی در سر انداخته بگوشه نشست و بر دم کشف محل نزول وحی است
و عیینه بن حصن فزاری در اثنای جنگ چند نوبت نزد طلیحه رفت پرسید که جبرئیل نازل شده یا نه و هر کرت
جواب شنید که هنوز جبرئیل نیامده و کرت در نوبت آخر که طلیحه گفت جبرئیل نزول نموده و با من گفته ان لک رحی
کرحاه و حدیثا لا تنساه و صاحب مقصد اقصی این سخن را ترجمه نوشته که ترا آسیایی همچو آسیای اوست
و ترا حدیثی است که فراموش نخواهد شد اما در روضة الصفا از مترجم تاریخ احمد اعثم کوفی منقول است که
سخن طلیحه این بود که ان لک رحا و کرحاه و حدیثا لا تنساه یعنی همیشه تو اینجا خالد همه روش نشود و
میان شما حالتی است که فراموش نگردد و علی کل التقدیرین ابن حصن بعد از شنیدن این سخن آواز بر آورد که
ای فزاره فرار بر قرار اختیار نمایید که این بدبخت دروغ گوی است آنگاه با قوم خود گریخته خالد بن ولید
با بسیار سپاهیان بر طلیحه و بنی اسد و غطفان حمله کردند و ایشان از میدان ستیز روی بوادی گریز آورده
طلیحه نیز بجانب شام شتافت و بالآخره باسلام معاودت کرده روی در حرب نهادند و شربت شهادت چشید
و در بعضی از کتب معتبره مسطور است که خالد بن الولید چون از محاربه طلیحه فراغت یافت با سپاه اسلام
بطرف بطاح رفت و سرایا باطراف و جوانب فرستاده بموجبی که ابوبکر در وقت وداع او را تعلیم
نموده بود با ایشان گفت که در میان هر قبیله که بانگ نماز بشنوید دست از تعرض کوتاه دارید و اگر آواز
اذان نشنوند و دانند که آن قوم قبول اسلام نمی نمایند دود از دودمان ایشان بر آورند و سریه که ابو
قتاده انصاری در میان ایشان بود مالک بن نویره را که از جانب حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که امارت بطاح و اخذ صدقات بنی یربوع تعلق بوی میداشت و بعد از فوت آنحضرت بردت متهم گشته بود گرفته
پیش خالد آوردند ابو قتاده گواهی داد که من بانگ نماز از میان قوم مالک شنیدم و بعضی جانب نقیض گرفته
و چون خالد و مالک در تکلم آمدند نوبتی در وقت نقل از حضرت مقدس صلوات الله علیه بزبانش گذشت که
صاحبکم او خالد از شنیدن این سخن در غضب شده گفت ای سگ محمد رسول الله صاحب تو بود و صاحب ما نبود آنگاه
اشارت نمود تا سر مالک را از تن جدا نموده در زیر دیگی که از جهت پختن طعام بر اثفیه موضع نهاده بودند نهادند

تا آتش

تا آتش در آن افتاده یا نعی گویند که سر مالک از کثرت موی داشت که تا وقتی که طعام پخته شد مثال مشتعل بود و خالد بعد از قتل
عرض حیات مالک منکوحه او را ام تمیم بنت سنان که بحسن و جمال عدیم المثل بود در حباله نکاح در آورده و ابو قتاده
از این معنی آزرده خاطر گشته سوگند یاد کرد که هرگز در لشکری که در تحت لوای خالد باشد بجهاد نرود و متوجه مدینه شد
کیفیت حال بعرض اصحاب رسانید و متعارف آن حال برادر مالک متمم که در سلک شعرای عرب بود بموقف خلافت
رسید و بتمیم [illegible] تظلم پرداخت و با مداد عمر بن الخطاب که دوست قدیم مالک بود با ابوبکر گفت که برادرم بر جاده
شریعت حضرت خاتم الانبیا ثابت قدم داشت و خالد بطمع ام تمیم او را بقتل آورده و عمر در باب طلب خالد
جهت قصاص مبالغه بسیار کرد ابوبکر گفت از قبول این سخن ابا نموده بالآخره نامه نوشت بخالد که سپاه را بگذا
گذاشته تنها بمدینه شتابد و خالد شرط امتثال بجای آورده و چون بمدینه رسید دو دینار زر سرخ نزد بلال که
حاجب ابوبکر بود فرستاد که او را بحضور مجلس خلیفه در آورد و بلال بامداد آن وجه اقدام نموده خالد را
شبانگاه به ابوبکر برد و گویند اول کسی که در اسلام حاجب رسید آن بود و در روضة الصفا مسطور است که عمر در
مسجد بود که نزدیک منزل ابوبکر بود ملازمت داشت که ناگاه چشمش بر خالد بن الولید افتاد که بر چشم عمامه اش
دو تیر و چند از خویش خلیفه و پیش ابوبکر بنزدیک فی القتال عمر برخاسته سهام را از عمامه خالد بیرون کشیده و شکست
و گفت مسلمانان را کشتی و با زنش تزویج نمودی بخدا سوگند که ترا سنگسار کنم و با یکدیگر بخانه ابوبکر روان شد
در این حال خالد را رخصت دخول ارزانی داشت و عمر را باز گردانید و عمر در آن محل نشست تا هم بیرون آید و در دیعه خون
مالک بر سر شد و چون خالد از نزد خلیفه در آمد ابوبکر گفت بزبان عتاب قتلت مسلما و عرست بامراته خالد جواب
داد که ای خلیفه رسول ترا سوگند میدهم که شنیده از پیغمبر که خالد شمشیر خداست ابوبکر گفت شنیده ام گفت
شمشیر خدای نزد کمر کافری اینها فتی ابوبکر بعد از شنیدن این سخن خالد را اجازت مراجعت داد و خالد از خانه
او از آن خانه بیرون آمد و متوجه معسکر خود گردید و در تاریخ طبری مذکور است که چون خالد از دار الخلافه
بیرون آمد عمر را در مسجد نشسته دید دست بقبضه شمشیر برد و گفت تعال یا عمر و خالد بعیب آن عمر را این
لفظ مخاطب گردانید که مرا کادی که مردم نسبت راست گفته عمر نسبت پیمبر و العقه چون عمر حال را
بدان منوال دید دانست که خالد در باب قتل مالک عذری گفت که مقبول ابوبکر افتاده است دست از تعرض او
کوتاه داشت و در روضة الاحباب مسطور است که بعد از رخصت خالد ابوبکر دیت مالک بن نویره را از
بیت المال ادا کرده و سبایای قوم او را تسلیم متمم کرده و او را خشنود و شاکر رخصت مراجعت ارزانی
فرمود و العلم عند الله الحمید المجید **ذکر شمه از حال مسیلمه و سجاح و بیان ازدواج ایشان بوقوع پیوسته در**
صفت ازدواج و نکاح چنانچه در ضمن وقایع سال یازدهم از هجرت سمت ذکر یافت چون مسیلمه با وجود چنین

از مدینه به یمامه شتافت آغاز دعوت نبوت کرد و بنا بر آنکه او از فن سحر و شعبده وقوف تمام داشت امور عجیبه
بر دم نمود و در برابر آیات بینات الهی کلمه مزخرفه مسجعه ترتیب داده بر اتباع خویش خواند و بزعم بعضی مورخان
مسیلمه اول کسی است که بیضه را در شیشه تنگ در آورد و نخستین شخصی است که پر بریده طایر را وصل کرد و بنا بر
این افعال بسیاری از ساکنان یمامه به نبوت مسیلمه ایمان آوردند و بعد از فوت حضرت رسالت کار او رونق گرفت
صد هزار کس در زیر علم شقاوت شیم او مجتمع گشتند در خلال آن احوال سجاح بنت حارث بن سوید که عورتی فصیحه بود
و نصرانیه بود بنا بر حب ریاست آغاز دعوت نبوت کرد و سخن مسجع بر زبان آورده و مجموع بنی تغلب که قوم
وی بودند درین دعوی او را تصدیق نمودند و کیفیت به سر بنی رباب رفتند و با اصحاب اموال آن دو قبیله پرداختند
و اکثر ایشان را در خاک ساختند آنگاه ارباب تدبیر چنان صلاح دیدند که بمحاربه متابعان حضرت رسالتپناه
صلی الله علیه و سلم اقدام نمایند اما سجاح کلمه چند مسجع بر ایشان خواند مبنی بر آنکه اول بجانب یمامه رفته مهم مسیلمه را
فیصل باید داد و آن جماعت طریق اطاعت مسلوک داشته سجاح رایت عزیمت بطرف یمامه برافراشت و مسیلمه
ازین معنی وقوف یافته جمعی را برسالت نزد سجاح فرستاد تا کیفیت حال او را معلوم نمایند و بعد از آنکه
رسل و رسایل ابن کذاب و کذابه حقیقت مهم یکدیگر معلوم نموده بین الجانبین مصالحه بوقوع پیوست و سجاح
بر لشکرگاهی که فرستاده کس از خواص نزد مسیلمه فرستاد و مسیلمه در خیمه که نزدیک قلعه خود نصب کرده بود
با او ملاقات نمود و آن دو مدعی کذاب در خلوت کلمات مسجعه و عبارات مزخرفه با یکدیگر خواندند و مایل بمواصلت
هم گشته و سه شبانه روز بکام دل گذرانیدند و از مسیلمه در آن اوقات حب الله در قوت و بروایتی مطهوری
نمود و سجاح ما امکن اظهار ملاطفت و مواصلت مینمود آنگاه سجاح طبل رحیل کوفته بقوم خویش پیوست
و چون زبرقان بن بدر و عطارد بن حاجب و غیرهما از رؤسا سؤال کردند که ملاقات مسیلمه چگونه یافتی
اثنا و جواب داد که مسیلمه را مانند خود پیغمبر مرسل یافتم و موجب وحی سماوی عیان دیدم پس بنابر آن گشتم
طایفه از ایشان پرسیدند که مهر تو چه بود گفت هیچ گفتند عجب تمام باشد مثل تو عفیفه صالحه بی مهر شوهر کند اکنون
بیمامه بازگشته طلب مهر نمای و سجاح بطمع خام بار دیگر متوجه یمامه شد و چون مسیلمه از قدوم او خبر یافت فرمود
تا ابواب قلعه را مضبوط ساختند و بجنس شوم بر زبر دروازه برآمده از سجاح پرسید که بچه سبب رجعت شد
سجاح صورت حال را بیان کرد و مسیلمه مؤذن سجاح را که شیث بن ربعی نام داشت طلبیده گفت در میان قوم
خویش ندا کن که مسیلمه نماز بامداد و نماز خفتن را بجهت مهر سجاح از شمار برداشت آنگاه سجاح بمعسکر خود معاودت
نمود و بروایت مقصد اقصی سجاح چند روزی در آن نواحی رحل اقامت انداخت تا مسیلمه نصف خراج
یمامه را برسم کابین نزد او فرستاد القصه بعد از وقوع قضیه مذکوره نزد اکثر رؤسا و امرای قبایل که بجلیح

ظاهرشد

ظاهر شد و از متابعت او برگشته در روی مبارز آل قریش آورده به دین اسلام رجوع کردند و سجاح بجهت
نزد عمان رفت که مسکن او بود معطوف گردانید و چنانچه در روضة الاحباب مسطور است تا زمان حکومت
معاویه زنده مانده جمال خویش بحلیه ایمان زیور داده آنگاه بعالم آخرت شتافت **ذکر تاختن یمامه و قتل**
مسیلمه کذاب نام ذکر اکثر کتب مورخین ثبت تحریر یافته که خالد بن ولید از قضیه مالک بن نویره
فراغت یافته با لشکر ظفر لوا که بروایت روضة الاحباب بیست هزار نفر بودند بجانب یمامه شتافت
و در آن وقت مسیلمه چهل هزار مرد جرار در خیم آورده در نواحی باغی که آن را حدیقة الرحمن میگفتند
و با آلا فرود و بحدیقة الموت موسوم شد مستعد جنگ و پیکار نشسته بود و چون جنگ تعاقب فریقین بملاقی
انجامید و نایره حرب و قتال بباد حمله ابطال رجال مشتعل گردید نخست ارباب ضلال را استیلا
دست داد و ابو حذیفه و سالم که صاحب رایت اهل اسلام بودند با فوجی کثیر از فرار صحاب نبوت
فار گشته و کشاند و در خیمه خالد رسانیدند و او را شکافته و شمشیر را تا میم حواله کرده و مرشد
که بتیمم کار او پرداختند و با آلا فرود بنابر شجاعت بجماعت که در سلک ایمان یمامه انتظام داشت و خالد
اسیر کرده بود از خون غنیمه در گذشته و چون ثابت بن قیس انصاری و براء بن مالک و زید بن الخطاب
طلبکار و در ارات سپه ابرار مشاهده نمودند زبان ملامت گشاده کمر شجاعت بر میان بسته و بنا
بر اهتمام و اجتهاد ایشان مسلمانان دلیر شده بر اتباع مسیلمه حمله کردند و در اثنای کرد و تحکم فی الجمیل
که از شجعان یمامه بود بضرب شمشیر براء بن مالک یا بزخم سنان عبدالرحمن بن ابی بکر بقتل رسید و بنا بر
سبب کفار دل شکسته از میدان ستیز روی بوادی گریز نهادند و بحدیقة الموت پناه جسته
متحصن شدند و براء بن مالک تیغ جهاد آخته خود را در آن باغ انداخت چندان کشش و کوشش نمود
که اهل یمامه ابواب حدیقه را باز گذاشتند و مسلمانان در آنجا ریخته بسیاری از کفار را طعمه تیغ بی دریغ ساخته بجهنم
فرستادند و مسیلمه بروایت وحشی قاتل حمزه سید الشهدا او را بزخم تیغ ظفر پیکر ... و رایت علم اسلام
و زیده و لوای کفر و ظلم و ظلام نگونسار گردید و مهم مردمی که در قلعه یمامه متحصن بودند بنا بر سعی مجاعه
بطریق مصالحه فیصل یافت و خالد خبر این فتح مبین مجلس خیام نزد ابو بکر فرستاد و انواع فرح و سرور بر حالت
احوال ارباب توجه یافت و در آن محاربه از سپاه مسیلمه چهارده هزار بقتل رسیدند و از مسلمانان بروایتی
احمد بن اعثم کوفی هفتصد مرد و بقول بعضی دیگر از مورخان هزار و هشتصد کس شربت شهادت چشیدند
و از جمله شهدا یکی ابو دجانه سماک بن خرشه انصاری است و از مناقب ابو دجانه آنکه حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و سلم روز احد شمشیری بدست گرفته فرمود که کیست که این تیغ را چنانکه سزاوار است بگیرد صحابه

پرسیدند که یا رسول الله حق این شمشیر چیست آنحضرت فرمودند که حق این آنست که از کفار او را دریغ ندارند و مسلمانرا
بدان نیازارند فقال ابو دجانه انا آخذه بحقه و رسول صلی الله علیه و سلم آن شمشیر را باو عنایت کرد ابو دجانه در
روز مذکور بدان وسیله بسیاری از مشرکان را مجروح و بی‌روح کردانید و دیگر از شهدا این معرکه یمامه زید بن الخطاب
و او بحسب سن از عمر بزرگتر بود و پیش از وی تصدیق ایمان و نبوت حضرت رسالت صلعم نمود و دیگر از شهدا
معرکه یمامه ثابت بن قیس بن شماس انصاریست و او خطیب حضرت نبوی بود و ابو حذیفه بن عتبه و غلام پسر سالم شرحبیل بن
سعد الانصاری دیگر عباد بن بشر و طفیل بن عمرو الدوسی و عامر بن بکیر و سایب بن عوام برادر زبیر و عبد الله بن سهیل بن عمرو
و شجاع بن وهب نیز در سلک شهدا آن معرکه انتظام داشتند و مدت حیات عبد الله سی و هشت سال بود و او وفات
عمر شجاع چهل و پنج سال و در ماه ذی حجه همین سال ابو العاص بن ربیع القرشی داماد آن که خواهرزاده خدیجه
کبری بود رضی الله عنه که از عالم انتقال نمود ذکر برگشتن اهل بحرین از دین رسول هاشمی و بیان رفع فتنه ایشان
باهتمام علاء الحضرمی ناقلان اعلام اخبار خیر الانام در صحایف لیالی و ایام مرقوم قلم صحت
ارتسام گردانیده‌اند که منذر بن ساوی در زمان حیات حضرت مقدس نبوی باتفاق اهالی مردم
بحرین در سلک اهل ایمان انتظام یافته و هنوز علا در آن دیار اقامت داشت که حضرت خاتم الانبیا
لوای توجه بجانب ملاء اعلی برافراشت و مقارن وصول آن خبر به بحرین منذر نیز وفات یافته مردم بحرین
مرتد شده علا بمدینه طیبه شتافت و در روضة الاحباب مسطور است که متوطنان بحرین دو قبیله بودند بنی عبد
القیس و بنو بکر و جارود بن عمرو که از روسای بنی عبد القیس بود بعد از فوت آنحضرت زبان نصیحت
عبد القیس بگشاد و آن جماعت را بر جاده شریعت نگاه داشت و مرتدان بنی بکر بر عادت قدیم در تعصب
دین از ملوک عجم استمداد نموده لشکر بر عبد القیس کشیدند و آن بوادی فرار شتافته در قلعه جواثا متحصن گشتند
و چون این اخبار بمدینه رسید ابوبکر علاء الحضرمی را امیر دو هزار سپاه جرار گردانیده بدفع بنو بکر فرستاد
و علا لوای توجه برافراشته در اثنای راه ثمامة بن اثال الحنفی و قیس بن عاصم با اقوام خویش بدو پیوستند
و باتفاق روی به بنو بکر نهادند و به ثبوت پیوسته که در آن سفر عبور لشکر ظفر اثر بر ریگستانی که از آب
و آبادانی بسیار دور بود و بسبب هبوط صرصر دیوانی از سبزه و ریاحین بغایت مهجور در آن بیابان آتش عطش
بر جانهای دین استیلا یافته زبان تضرع و نیاز بدرگاه کرم عطا بخش بنده نواز مخلص خود درخواست نمودند و
بر طبق امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای ایشان بهدف اجابت اقتران یافته ناگاه از رشحات سحاب عنایت در
صحرای که پیوسته آب نایاب بود غدیری پر آب نزد ایشان در آمد و همگنان از آن آب آشامیده و چهارپایان
خود را سیراب کردند و روی براه نهادند و قاصدی بمتحصنان قلعه جواثا ارسال داشته از آمدن خویش

اعلام داد

اعلام دادند و استعلام کرد که در فلان وقت بکدام طریق با اهل ظلام در مقام قتال آیند و محصوران ایشانرا
بشبیخون دلالت نمودند علا با تیغ خویش در شبی که مقرر بود برون رفته و حضرت بود بیکبارگی بر سر بنو بکر شد
و اهل قلعه نیز از آن جانب بمیدان شتافتند پیک لحظه جمعی کثیر از کفار کشته شدند و بقیة السیف قدم در وادی
گریز نهاده پناه بحصار دارم بردند و علاء الحضرمی جارود بن عمرو را با سایر روسای عبد القیس را
بنوازش بیکران اختصاص داده بنابر استصواب ایشان بجانب جزیره دارین که پناه جمعی از متمردین بود
توجه نمودند و بعد از آنکه مسلمانان نزدیک بآن جزیره رسیدند دیدند که دریای زخار در میان ایشان فاصله
حایلست و کفار کشتیها را بساحل برده‌اند لاجرم متامل شده بالآخره توکل بر حضرت احدیت کرده
بیکبار با خیول و رواحل و احمال و اثقال و دواب بآب در آمدند و حکمای آن بحر بلا پایان در ضمان
عنایت رحیم رحمن بگذشتند و آن تشنگان دریای وغا از گرد راه لجه بحار در آمده کشتی عمر کفار را در گرداب
غرق دریای فنا گردانیدند و علاء دیگر نسیم فتح و ظفر بر پرچم علم اسلام وزیده فوجی از صحابه کرام بآن پیوستند
انگاه علاء الحضرمی متوجه قلعه دارم شد با جمعی بی قتال شدند و دو بار مظفر و منصور از آن گشته از آن دیار
مراجعت نمود و الحمد لله الملک المعبود ذکر قتال بعضی دیگر از سپه داران قبایل عرب و بیان اعلای اعلام شریعت نبوی
القرشی الهاشمی علیه السلام در روضة الاحباب مسطور است که بعد از فوت حضرت مقدس نبوی صلعم لقیط
بن مالک که او را در زمان جاهلیت جلندی میگفتند از دین اسلام برگشته باستظهار بعضی از جنود شیطانی
بر دیار عمان استیلا یافت و متوطنان آن مکان را مانند خود مرتد ساخت و ساکنان مهره نیز بسبب قرب جوار
از دین بی بهره گشتند و این خبر بمدینه رسیده ابوبکر حذیفة بن محصن حمیری و عرفجه بارقی را بجانب آن جماعت روان
گردانیده مقرر فرمود که عکرمة بن ابی جهل که در حدود یمامه بود به ایشان ملحق شود و حذیفه و عرفجه متوجه گشته در اثنای
راه عکرمه بدیشان پیوست و باتفاق تخت بر عمانیان رفته تیغ جهاد برافراختند و انقیاد از کفار بتعلق
رسانیدند که از خون ایشان دریای بیابان عمان ظاهر گشت و از آنجا بجانب مهره شتافته بر ایشان ظفر
شد سالما غانما عنان مراجعت بطرف مدینه تافته بصحبت پیوستند که پس از انتقال رسالت پناه حضرت ذو الجلال
از دار ملال بقبایلی که در حضرموت و صنعای یمن اقامت داشتند مانند و سایر ابواب شقاوت انتساب
از حضرت رسالت اجتناب نموده رایات فتنه و فساد مرتفع ساختند و زیاد بن لبید انصاری که والی
حضرموت فرار کرده خبر ارتداد ایشان را بابوبکر رسانید ابوبکر زیاد را با چهار هزار مرد سرداری داده بآنجانب
بازگردانید و زیاد بعد از وصول بآن دیار آغاز کارزار نموده مدت مدید با آن جانیان نایره جنگ
و شیون اشتعال داشت آخر الامر عکرمة بن ابی جهل و مهاجر بن ابی امیه بموجب اشارت ابی بکر بزیاد پیوسته دو

از دودمان اهل ردت او برآوردند و اشعث بن قیس کندی که از جمله رؤسای آن قبایل بود در قلعه نجیر
یمن محصور گردانیدند و زمان محاصره امتداد یافته اشعث طالب مصالحه گشت و بعد از آنکه شد بسیار مهم بآن
قرار گرفت که مسلمانان ده کس معین را از قلعه امان داده تتمه مردم را بی‌ابا از آب تیغ فنا گذرانند
چون اشعث در بیرون قلعه باز گشت و زیاد او را گرفته خواست بقتل رساند زیرا که مردم حصار را زیاده از ده کس
امان نداده بودند و اشعث خود را بسبیل سهو داخل آن ده نفر گردانیده بود و اشعث از شنیدن آن قال
متحیر گشته بود گفت چگونه جایز توان داشت که من از برای دیگران امان بستانم و خود را در معرض قتل
افکنم و درین باب قال و قیل بوقوع پیوسته بالآخره چنان قرار یافت که اشعث را بدار الخلافه فرستند تا
بآنچه رضای ابوبکر باشد درباره او حکم نماید آنگاه زیاد هشتصد کس از مرتدان را گردن زده اشعث را
با جمعی مقید و مغلول بمدینه ارسال داشت و چون اشعث بمجلس ابوبکر درآمد اظهار اسلام نموده زبان اعتذار
و استغفار بگشاد و عمر که یکی از حضار آن محفل بود روی با ابوبکر آورده گفت ای خلیفه رسول الله صلی الله
علیه وسلم من بدل دینه فاقتلوه لاجرم سزاوار آنست که اشارت فرمائی تا غبار فتنه و فساد اشعث بآب تیغ
شمشیر آبدار فرو نشانند و اهل اسلام را از ظلم و بیداد او برهانند و اشعث کرت دیگر بتضرع و زاری امان طلبیده
خواهر ابوبکر را خواستگاری نمود و ابوبکر از سر گناهان اشعث درگذشته خواهر خود ام فروه را با وی در سلک
ازدواج کشید و بعد از آن بار دیگر سردار قبیله کنده شد و نهایت معتبر گردید و او را از ام فروه سه پسر و دو دختر
در وجود آمد اسامی پسران محمد اسمعیل اسحق و دختر جعده نام داشت **گفتار در بیان لشکرکشی اسلام مثنی**
ابن حارثه شیبانی و خالد بن ولید بجانب عراق جهت تنبیه [?] حادیان قوافل
نقل و راویان وقایع انسانی آورده‌اند که در سال دوازدهم از هجرت چون آوازه مثنی بن حارثه که از اعیان
بنی شیبان بود بنابر حب مسلمانی بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید جاری کرده بعرض ابوبکر رسانید که قوت و
جمعیت ملوک عجم بضعف و پریشانی تبدیل گرفته و دولت و اقبال آن طایفه بنکبت و ادبار صفت
تغیر پذیرفته امید که از شرف اجازت ارزانی داری تا باتفاق مردم کاری لشکر بحدود سواد عراق
برده در آن دیار دست بتاراج اموال کفار برآورم و ابوبکر او را رخصت داد و مثنی بدان موجب بتقدیم رسانیده
و بسیاری از مراعی و مواشی فارسیان را عرضه نهب و غارت گردانید و عجمیان در صدد منع آمده باجتماع و ارسال
مردم رزم‌خواه اقدام نمودند و چون این خبر بمدینه رسید ابوبکر بحسب صواب جامع مهاجر و انصار زمام اختیار
سپاه عراق در مقاتله گمرهان شقاق را در قبضه اقتدار خالد بن ولید نهاده نامه بوی نوشت که از یمامه روی
بدان صوب آورده در اعلای اعلام اسلام مساعی جمیله مبذول دارد و خالد با قرب ده هزار سوار نامدار

بسواد عراق درآمد و مثنی بوی پیوست و در آن وقت حکومت سواد عراق متعلق بابن صلوبا داشت و ایالت حیره
مفوض بقبضه قدرت ایاس بن قبیصه طائی بود و مهم آن جماعت با مسلمانان بمصالحه انجامید و خالد جزیه
بر ایشان مقرر ساخت و این اول جزیه بود که در عراق وضع نمودند و خالد و مثنی بعد از فراغ مهم جزیه بجانب
ابله شتافته شد و هرمز که از قبل کسری حاکم بود در آن سرزمین بجنگ مقابله و مقاتله پیش آمده حربی اتفاق افتاد
که از مهابت بهرام جنگجوی عنان تمالک و تماسک از دست داد و هرمز در آن معرکه بضرب تیغ خالد کشته
[?] نصرت نصیب اهل اسلام شد و متعاقب آن فتح قارن که امیر الامرا بود با سپاه صف‌شکن بمدد هرمز می‌آمد
نزدیک معسکر مسلمانان رسید و خالد او را استقبال نمود و بعد از اشتعال آتش قتال برافروخت نوبت دیگر نسیم ظفر
بر پرچم علم ارباب توحید وزید و قارن در پنجه تقدیر اسیر شده قرب سی هزار کس از خاک پی رو بضرب شمشیر
آبدار و نوک سنان شجعان از پای درافتادند و بسیاری از ایشان بقید اسیر گرفتار شدند و از
جمله اسیران یکی پدر حسن بصری بود که ملت نصاری داشت و در مقدمه القصه مذکور است که بعد از این واقعه کسری
شخصی را که موسوم بود [?] با جمعی کثیر از دلیران بمیدان نبرد و جنگ خالد فرستاد و مدت مقاتله و مقابله
چند روز امتداد یافت و روز آخر هزار مرد بر دست خالد [?] و کفار بگریختند آنگاه
[?] سی هزار مرد جنگجو که از محاربه خالد فرستاد و مهم او نیز مثل عجمیان بنقض انجامید و خالد درین
محاربات غنایم موفور و اموال نامحصور گرفته خمس آن را بمدینه فرستاد و تتمه را بر لشکریان تقسیم نمود و هم در آن
سال بعنایت ملک متعال انبار و عین التمر و دومة الجندل نیز باهتمام خالد بن ولید و مثنی حارثه شیبانی و
سایر جوانان مسلمانان مفتوح گشت و رفعت لوای اعلام اسلام از ذروه فرقدین درگذشت **ذکر توجه سپاه**
فضلای انام **اسلام بجانب شام و بیان کشایش [?] در وقت مقاتلت هشام و دمشق**
و فصحای ذوی الاحترام آورده‌اند که در سال سیزدهم از هجرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام ابوبکر را داعیه
غزوه شام در خاطر افتاد و هشت هزار مرد مقاتل یراق نموده سرداری آن سپاه را بعمرو بن عاص و ابوعبیده
بن الجراح و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه تفویض فرموده و عمرو عاص را بایالت فلسطین نامزد کرده و ابو
عبیده را بایالت حمص و یزید بن ابی سفیان را بحکومت دمشق و شرحبیل را بایالت اردن و چنان مقرر فرمود
که چون امرای اربعه در یک موضع بنشینند امارت تمامی لشکر با ابوعبیده داشته باشد و اگر متفق نباشند هر یک
بامارت سپاه و ناحیه خود قیام نمایند القصه چون آن جماعت طی منازل و مراحل کرده بممالک شام درآمدند ابوبکر
باقتضای رای خویش باشارت ابوبکر هشام بن عاص را که برادر عمرو بود با دیگری از خواص نامزد رسالت
قیصر فرمود تا او را بقبول دین اسلام و متابعت شریعت خیر الانام دعوت نمایند و لوازم نصیحت بجای آورده

از عناد و لجاج نهی نمایند از هشام مرویست که گفت چون از ابو عبیده رخصت یافته بصوب مملکت
هرقل شتافتم در غوطه دمشق بپای سریر جبله بن ایهم غسانی که در آن ولایت از قبل قیصر بنشسته کامرانی
میکرد رسیدیم و او در آن وقت بر تختی بلند متمکن داشت و بر جانب چپ کرسیهای زرین نهاده بودند
و جماعتی ملک زادگان بر آن کرسیها نشسته بودند و جامهای زربفت پوشیده اما جبله اثواب سیاه
در بر داشت و چون چشم جبله بر ما افتاد کسی بسبب تنبال فرستاد که بچه مهم رنجیده اید گفتیم که ما بت آمدن
خود را نگوییم الا بجبله لاجرم جبله ما را پیش طلبیده بی واسطه در تکلم آمد و ما او را باسلام دعوت نمودیم قبول
نکرد آنگاه سوال کردیم که چرا کسوت سیاه پوشیده جواب داد که این کسوت را شعار خود ساخته ام و
سوگند خورده ام که آن را از تن بیرون نکنم تا وقتی که شما را از حوالی شام بیرون کنم گفتیم که غیب
مزنی کرده و عجب امری بخاطر آورده و حال که ما بر آن خوبیت این مسافت نموده ایم که ترا کمه پادشاهی ترا
که بزرگترست از ممالک شام و روم خراج تمام و دین و دیار شعار امت سید ابرار صلی الله علیه وسلم
ظاهر نماییم جبله گفت این معنی طایفه که همراه شما اند میسر خواهد شد از شما پرسیدیم که همراه کدام قوم اند جواب
داد که همراه جمعی اند که بروز روزه دارند و بشب نماز گذارند گفتیم که والله که صیام و قیام ما زینت اوقات
بعد از استماع این سخن تغیر تمام بحال جبله راه یافت گفت برخیزید و بجانب مقصد روان شوید و شخصی را رفیق ما
گردانیده نزد هرقل فرستاد پس از آنکه بدار الملک قیصر رسیدیم آن شخص گفت شتران شما قابل آن نیست که
سوار بوده ببارگاه پادشاه روید اگر خواهید مراکب راهوار حاضر سازم جواب دادیم که بهمین وضع
تا در خانه قیصر خواهیم رفت و او ما را موقوف گردانیده صورت حال را عرضه داشت هرقل کرد جواب آمد
که بهر نوع که خواهند ایشان را دستوری دهد تا بیایند و ما چون بدرگاه پادشاه رسیدیم شتران خود را خوابانیدیم و گفتیم
لا اله الا الله والله اکبر از گفتن این کلمه غرفه کوشک که در دوانی مجموع قصر قیصر مانند نخلی که از باد صرصر در حرکت آمده
قیصر چون این صورت را مشاهده کرد زمانی نیک تامل کرده کس نزد ما فرستاد که شما را نرسد که اینجا اظهار دین
خود کنید هر سخنی که داعیه اعلام آن دارید ما جواب دادیم که بغیر قیصر سخن نگوییم و قیصر این سخن را شنوده دستوری
ملاقات دست داد و ما بمجلس در آمده دیدیم که بر تختی نشسته و جمعی از مردم قوی هیکل در پای سریرش ایستاده
داد و تمامی لشکریش و ارکان دولتش لباسهای سرخ در بر دارند و چون چشم قیصر بر ما افتاد تبسم نموده پرسید
که چرا تحیت بجا نیاوردید جواب دادیم که تحیت ما بر شما حلال نیست چنانکه تحیت شما بر ما گفت که تحیت شما نسبت
بپادشاه چه باشد گفتیم السلام علیک گفت که او چه کیفیت جواب دهد گفتیم بهمین لفظ را منقلب کرده باز پرسید
که بزرگترین الفاظ شما کدام است گفتیم که لا اله الا الله والله اکبر بعد از شنیدن این سخن دیگر بار آن غرفه و کوشک لرزید

گرفت هرقل

گرفت هرقل گفت که هر بار که در خانهای شما این کلمه بر زبان شما جاری میشود این صورت مشاهده میکنید گفتیم
که ما هرگز در مساکن خویش مثل این حالت ندیده ایم قیصر گفت ای کاشکی در گفتن این کلمه خانها بر شما فرود آمدی
و یک نیمه ملک من ضایع گشتی گفتم چرا گفت ضعف ملک من که فوت شود بر من آسان ترست از ظهور دین محمدی
هشام گوید که قیصر بعد از نقل قال و جواب و سوال فرمان داد که ما را بمنزل فرود آوردند و خدمات
شایسته کردند پس از انقضای سه روز شبی ما را در خلوت خواند و حکایتی چند پرسید و جواب شنید آنگاه
فرمود که صندوقی بزرگ مذهب حاضر آوردند و خانهای کوچک داشت و دری از خانه بگشاد و حریر
پارهٔ سیاه بیرون آورد و نشر کرد و در آن حریر صورت مردی بود سرخ رنگ فراخ چشم بلند گردن نبود
گیسوی انبوه داشت با حسن و بهای تمام پس هرقل گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم که ندانیم گفت
این صورت آدم است آنگاه خانه دیگر درباز کرد و همچنین حریر پارهٔ سیاه بیرون آورد و بر آن صورتی مردی
بود سفید روی جعد موی سرخ چشم سری بزرگ و ساق سطبر و محاسن نیکو داشت بیرون آورد که بغایت سفید
بود و از ریب بر محاسنش می نمود و چشمهای سیاه داشت و پیشانی گشاده و هموار و بینی بلند و از تابنده
روی کس را تصور میشد در تبسم است گفت این صورت ابراهیم است علیه السلام پس از آن دری خانه دیگر بگشاد و
از آنجا حریری سفیدی که صورت پیغمبر ما بود صلی الله علیه وسلم بر آن منقوش بود گفت این صورت را میشناسید
گفتیم که این صورت محمد رسول الله است و در گریه افتادیم چون حالت ما مشاهده قیصر گشت و بتعظیم آن صورت
برخاست و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست صلی الله علیه وسلم و بقیه من در خاطر هر ساعتی از آن بیش شما بود
و قیصر بعد از آن صورت دیگر پیغمبران از خانها بیرون آورده بما نمود و آخر الامر از وی سوال کردیم که این صورتها
چه کیفیت بدست تو افتاده است هرقل جواب داد که ابو البشر از حضرت وهاب الصور مسئلت نمود که
صورتهای فرزندان آن را که بشرف نبوت مشرف گشته اند بوی نماید و ایزد تعالی آن ملتمس را باجابت
رسانید و صورت پیغمبران را بوی فرستاد و این صورتها در مغرب زمین در خزانه آدم بود علیه السلام و
از پدران بپسران انتقال یافت تا ذوالقرنین رسید و از وی بسلاطین گذشته تا بدست ما افتاد و اکنون
که شما صورت پیغمبر خود را شناختید مرا وثوقی دیگر پیدا شد و دانستم که هر صورتی مطابق ذی الصورت است و گفت
ای کاش خدای تعالی بدین توفیق رفیق من گردانیدی تا دست از تمشیت امور مملکت کوتاه ساخته بمجاورت و
لوازم عبودیت کمترین بندگی از شما بتقدیم رسانم لیکن دریغ که دل از سلطنت و فرمان فرمایی بر نمیتوانم داشت
و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطورست که قیصر بعد از وقوع این مقالات هشام و رفقای او را جوایز و عطای
گرامند بخشید و معاودت ارزانی داشت و ایشان انعامات را وارد کرده بر رواحل خویش نشسته [illegible]

بخدمت ابوعبیده آوردند پس از وصول آنچه دران صفحه دیده بودند و شنیده بتفصیل معروض گردانیدند
و ابوعبیده از استماع سخنان قیصر متعجب گشته این آیه بر زبان راند که خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِم وَعَلیٰ اَبصارِهِم غِشاوَةٌ
وَلَهُم عَذابٌ عَظِیمٌ و کیفیت حال با بوبکر عرض کرد و لشکر را از التماسات داده بتهیه اسباب قتال اشتغال نمود

گفتار در بیان فتح بصری و واقعه اجنادین و ذکر بعضی دیگر از فتوحات که بعون عنایات جهان آفرین
بوقوع پیوسته که چون قیصر از آمدن سپاه اسلام بولایت شام خبر یافت

برادر خود تذارق را با پنجاه هزار مرد جرار جهت تدارک آن مهم و قمع خلق که از نواحی فلسطین است فرستاد و
خود بانطاکیه شتافته با جمع سوار جنود نکبت ورود فرمان فرمود و عمرو عاص کیفیت آن حال را بدار الخلافه
نوشت ابوبکر بعجالة الوقت هاشم بن عتبه بن ابی وقاص را با پنج هزار کس مدد او فرستاد و بعد از آن مکتوبی بخالد بن
ولید در قلم آورد مضمون آنکه امارت سپاه شام بجانب تو تفویض کردیم می باید که زمام مهام عراق را
بکف کفایت مثنی نهاده خود بدیار شام روی نهاده لشکر اسلام را در سایه اعلام نصرت انجام جای داده
همت بر دفع کفار شام و روم مصروف داری و چون این خبر بخالد رسید بموجب فرموده عمل نموده با پانصد
کس از معرکه پیاده همراه داشت علم توجه بصوب شام برافراخت و در اثنای راه بفتح بعضی از قلاع و قصبات پرداخته
در منزل عادة بصری با ابوعبیده پیوست و متوجه فتح آن بلده شد مردم بصره قبول جزیه کردند بعد از آن خالد و
ابوعبیده و یزید و عمرو عاص شتافته در فلسطین بوی ملحق گشته و طایفه از سپاه روم که سردار ایشان
قبقلار نام داشت در حدود فلسطین بودند بر جمعیت مسلمانان وقوف یافته بطرف اجنادین که موضعیست
در میان رمله رفته و مسلمانان نیز بدانجا توجه نمودند دران وقت سی و شش هزار کس در ظل رایت خالد بودند
و عدد جنود روم و شام را هشتاد هزار و سیصد و بیست هزار گفته اند بعد از تلاقی فریقین حربی صعب دست
داد و بمقتضای آیه وافی هدایت کَم مِن فِئَةٍ قَلِیلَةٍ غَلَبَت فِئَةً کَثِیرَةً هزیمت بر لشکر کفار افتاد و بروایتی
سه هزار نفر از شامیان به اجل گرفتار گشته غنایم بسیار و اموال بیشمار بحیطه تصرف امت احمد مختار صلی الله علیه
و سلم درآمد و دران حرب جمعی از صحابه و تابعین نیز بعالم آخرت منزل گزیدند و از آنجمله یکی سعید بن العاص است و او برادر
صاحب گزیده و کتابت وحی نموده بود و سلمه بن هشام المخزومی و نعیم بن النحام و هشام بن العاص برادر عمرو
و نعمان بن الصحاب العدوی و عبدالله بن عمرو الدولی هم دران معرکه شهید شدند و از احوال ایشان چیزی که لایق تعلیق
این مختصر باشد بوضوح نپیوست لاجرم جواد قلم خرام خامه در طریق اختصار سلوک نمود و القصه چنانچه در روضة الصفا
مسطور است خالد بعد از واقعه اجنادین با لشکر ظفر قرین متوجه دمشق شده بدیری که اکنون او را دیر خالد گویند
و از آنجا تا دمشق از باب شرقی یک میل راه است منزل گزید و ابوعبیده در باب جابیه فرود آمد و یزید بن ابی سفیان در دروازه

توما رحل گردانید و بدین طریق دمشق را در میان گرفتند و آغاز محاصره نمودند و دران اثنا بوضوح پیوست
که بیست هزار نفر از لشکر روم جهت امداد دمشقیان بموضع مرج الصفر رسیده اند و خالد متوجه ایشان گشته بیک
حمله آن سپاه را انهزام داد و قریب هزار کس بزخم تیغ و سنان و مسلمانان گریختگان را تعاقب نموده بروایتی
اعثم کوفی اکثر آن بیست هزار کس را بتیغ تیز از هم بگذرانیدند و سردار کفار را که قلطام نام داشت اسیر
گردانیدند و ایشان نیز بحکم خالد به کشته شد و بعد از فتح بیهن خالد با سپاه ظفر قرین از مرج صفر حرکت
دیگر عنان مراجعت بصوب دمشق انعطاف داده بدستور پیشتر بر جوانب آن شهر فرود آمده در باب محاصره
و محاربه شامیان اهتمام کرد و در خلال آن احوال معلوم شد که چون خبر واقعه اجنادین بسمع هرقل رسید
لشکری بسیار ترتیب داد و بعد از روسای جنود اسلام چهار سردار تعیین نموده بجانب خالد روان
گردانید لاجرم خالد باتفاق سپهسالاران از ظاهر دمشق برخاسته روی بدیشان آورد و در کنار نهر
یرموک با ایشان رسیده از جانبین بتسویه صفوف پرداختند و خود در مقام جنگ و جدال و حرب و قتال
ساختند و دران معرکه جنود روم سیصد هزار بودند و لشکر اسلام بقول چهل هزار و پیش از آنکه دلیران لشکر
بهیجان غبار معرکه بکار پردازند قاصدی از مدینه رسیده بآواز بلند گفت مژده باد ای مسلمانان که یک
از زر خلیفه رسول الله دوازده هزار مرد دیگر که از بنده شما میرسند و در پهلوی خالد ایستاده آهسته او را
از فوت ابوبکر و خلافت عمر خبر داد و خالد گفت برین تقدیر من را امارت لشکر معزول قاصد جواب داد که
بلی سرداری سپاه تعلق بابوعبیده گرفته القصه با وجود استماع این اخبار خالد دل از جای نبرد و آتش قتال
مردان مرد بمیدان نبرد تاختند و در معرکه کارزار جان کفار برآوردند بیت بهر سو که خالد برآورد تیغ ٭ فرو ریخت
خون سپه باران ز میغ ٭ کمی جانب چپ کمی سوی راست ٭ ز تیغ دار کافران کینه خواست ٭ و دلیران سپاه
مسلمانان شمشیر جانستان اعدا نیز لوازم کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند ٭ داده برآمد زهره ز طرف
زمین شد زسم ستوران چو کف ٭ بخون یلان خاک آغشته شد ٭ تو گفتی زمین ارغوان گشته شد ٭ بالاخره فتح و ظفر
نصرت از اعانت و مدد عنایت سید انام صلی الله علیه و سلم دیده و لشکر قیصر فرار بر قرار اختیار کردند و
دران معرکه قریب صد و بیست هزار کافر کشته گشت و از مسلمانان سه هزار نفر شربت شهادت چشیدند و چشم
هیبت سپاه مسلمانان افتاد که بنان بیان از تعداد آن قاصر و کثرت بیت ز بسیاری اسب
دل و دیده مغلوبان گشتند ٭ و بعد از اجتماع غنایم و انضیات رخصت و نهادن خالد نزد ابوعبیده بتقسیم غنایم
پرداخته خمس آن اموال را بمدینه فرستاد و بموجب نوشته که از عمر بن الخطاب بنام او صدور یافته بود
سپاه خالد را نیز گرفته ارسال داشت و این معنی بر خاطر لشکریان بغایت گران آمد و الله اعلم [illegible]

ابوبکر و عقد اولاد و ازواج و اولاد او آن :: در روضة الصفا مسطور است که سبب فوت ابوبکر آن بود که یکی از معارف
یهود او را ضیافت نمود و زهر در طعام طبیخ کرده ابوبکر و حارث بن کلده از آن طعام خورده در اثنای اکل
حارث گفت یا خلیفه درین طعام زهر یکساله است من و تو بیک روز از عالم خواهیم رفت و هر دو در آن
روز بیمار گشته مدت یکسال مریض بوده در اواخر جمادی الآخر سال سیزدهم از هجرت وفات یافته و در
سبب فوت ابوبکر اقوال دیگر نیز روایت شده که در ایراد آن فایده مشهور نیست و ابوبکر در ایام مرض وفات که زمان
انتقال از دار ملال نزدیک است عمر بن الخطاب را بولایت عهد تعیین نموده و در آن وثیقه بقلم آورده و بخط طلحة بن
عبدالله و بعضی دیگر از صحابه در باب خلافت عمر از آنکه مضایقه کرده اند و بالآخره سر اطاعت بر خط فرمان
نهاده اند و در روضة الصفا آورده که حضرت امیرالمؤمنین علی در محل تعیین خلافت حاضر نبود و ابوبکر گفت یا علی
ما همه کاره کار از آنیم امیر توئی ما همه نجوم آسمانیم بدر منیر توئی و هم در روضة الصفا آورده که ابوبکر گفت که چون حالتی
کنا گزیر ظلمات روی نماید و شربت فنا چشیده آید و از تجهیز و تکفین من فارغ شوید تابوت مرا قریب
روضه حضرت مقدس نبوی صلعم برید و بگوئید یا رسول الله ابوبکر بر در است دستوری میخواهد اگر رخصت آید
مرا در جنب تربت حضرت دفن کنید و علامت رخصت آنکه در روضه بی آنکه کسی متصدی گشادن شود مفتوح
گردد و اگر دستوری نیابید مرا در گورستان بقیع دفن کنید و آنگاه بر زبان براند قالوا انا لله و انا الیه راجعون
و این کلمات روز یکشنبه از وی صادر شده و دیگر روز وفات یافت چون از تکفین و نماز او فارغ گشته
بموجب فرموده عمل نموده چون تابوت را قریب روضه حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم آوردند در
روضه باز شد و او را در آن روضه مطهره دفن کردند نقلست که چون خبر مرگ ابوبکر بپدرش رسید ابو قحافه احوال متغیر
شد و گفت انا لله انا الیه و ابو قحافه بعد از چند ماه از فوت پسر در گذشت بعالم بقا انتقال نمود و در روضة الاحباب
مسطور است که در جاهلیت دو عورت بحباله نکاح خود در آورده بود یکی از قتیله بنت عبدالعزی که بعضی
او را قتیله گفته اند و عبدالله و اسماء که ذات النطاقین مشهور است از او تولد نموده اند و ام رومان بنت عامر
که والده عبدالرحمن و عایشه است و ابوبکر در اسلام نیز دو زن عقد کرد یکی اسماء بنت عمیس که محمد از وی
متولد شده دوم حبیبه بنت خارجه بن زید انصاری و او در وفات ابوبکر حامله بود و دختری آورد ذکر
جماعتی که در وقت فوت ابوبکر بر سر شغل و عمل آن بودند :: باتفاق ارباب سیر قاضی ابوبکر عمر بود و
کاتبش عثمان بن عفان و زید بن ثابت و عبدالله بن ارقم و غلام ابوبکر سدیف منصب حجابت داشت
و عامل او در مکه عتاب بن الاسید الاموی بود و عتاب نیز در همان سال عالم را بدرود کرد و در طایف
عثمان بن العاص والی بود و در اصفهان مهاجر بن امیه و در حضرموت زیاد بن لبید و در بحران

جرای

جریر بن عبدالله و در بحرین علاء الحضرمی و در سواد عراق مثنی بن حارثه شیبانی و در بلاد شام ابوعبیدة
بن الجراح و شرحبیل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان اما این سه کس در تحت امر و نهی خالد بوده بسر می برد

گفتار در بیان احوال عمر بن الخطاب علی سبیل الایجاز و الاختصار لا علی طریق الاطناب ::

نسب عمر بهشت واسطه بکعب بن لوی که از جمله اجداد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم می پیوندد
برین منوال که عمر بن الخطاب بن نفیل بن عبدالعزی بن رباح بن عبدالله بن قرط بن رزاح بن عدی بن
کعب و مادر عمر حنتمه بود دختر هاشم بن المغیره و بقول هشام بن المغیره بروایت اول والده عمر دختر عم
ابوجهل است و بقول ثانی خواهر ابوجهل و تولد عمر بعد از سیزده سال از واقعه فیل اتفاق افتاده و کنیتش
ابوحفص است و قتل ابوحنیفه و بمذهب اهل سنت و جماعت لقبش فاروق است و در زمان خلافت
او را خلیفه رسول الله میگفتند و عمر اول خلیفه است که باین لقب ملقب شد و نقش خاتمش این بود
کفی بالموت واعظا یا عمر و عمر از اشراف و اعیان قریش است و در ایام جاهلیت امر سفارت در رسالت
ایشان قیام می نمود و او اول کسی است که مردم را امر کرد که نماز تراویح بجماعت گذارند و نخستین شخصی است
که دره ساخت و شارب خمر را هشتاد تازیانه حد زد و خلیفه که شبها شبها دوران نمود و از احوال رعایا
با خبر تفتیش نموده او بود و اتخاذ بیت المال در اسلام و اختراع نمودن در دیوان و وقف کردن
مواضع و مزارع و وضع تاریخ هجری و عقوبت نمودن بر هجا و ساختن زندان از جمله مخترعات است
و عمر نخست کسی است که مردم را از بیع ام ولد مانع آمد و فرمود که نماز جنازه را بر چهار تکبیر گذارند و پیش از
ایام خلافت پنج تکبیر و شش تکبیر می گفتند و بنای مسجد جامع در زمان خلافت او واقع شد و کوفه و بصره هم
در آن اوقات تعمیر یافت و اکثر بلاد شام و مصر و اسکندریه در زمان خلافت او مفتوح گشت و بیت
قوت و شوکت حامیان حوزه دین در اقطار و اطراف زمین شایع شد بانجه دولت مسلمین از فرخ برین
در گذشت و در روضة الاحباب مسطور است که در وقت خلافت عمر از سی و شش بلده و توابع و لواحق
بحیز تسخیر اهل اسلام در آمد و چهار هزار مسجد عمارت پذیرفت و چهار هزار کنشت ویران گشت و یکهزار و نهصد
منبر در مساجد جهت خطبه روز جمعه ترتیب یافت و مدت خلافتش بروایت اقصی ده سال
و پنج ماه و بیست دیگر روز بوده و وفاتش در روز یکشنبه غره محرم الحرام سنه اربع و عشرین روی نموده
و در روز دوشنبه در مرقد منور خیر البشر پهلوی ابوبکر مدفون شد و در روضة الاحباب مسطور است که عمر
در روز چهارشنبه بیست هشتم ذی حجه سنه ثلث و عشرین زخم خورده و در روز پنجشنبه وفات یافت و در روایتی
آنکه چهار روز از ماه ذی حجه مذکور باقی بود که از سرای فانی نقل نمود و مدت عمر او نیز مختلف فیه است قولی

اشتر اگر اوقات زندگانی او شصت و سه سال بود و زمره پنجاه و چهار سال و زمره پنجاه و پنج سال و طایفه پنجاه و شصت
سال گفته اند والله اعلم ذکر فتوحات و حالات ولایت شام و ممالک مصر در زمان خلافت ثانی خلفا
یعنی عمر بن الخطاب بسیاری از کتب و سیر مشتمل است برین خبر که چون عمر بمسند خلافت نشست اول
حکمی که کرد عزل خالد بن ولید بود از امارت سپاه شام و نصب ابوعبیده بن الجراح بجای وی و این
معنی در خاطر اکابر و اصاغر بغایت گران آمد زیرا که چنانچه سابقا مسطور شد بواسطه مساعی جمیله خالد در ممالک عراق
و شام صور کلیت پذیرفته بود و فتوحات عظیمه سهولت گرفته چون ابوعبیده متصدی امر حکومت گشت
از قسمت غنایم معرکه یرموک باز پرداخت باتفاق نوبت دیگر ظاهر دمشق را مضرب خیام آمال ساخت
و مدت محاصره بتقیید صاحب مقصد الاقصی یکسال و بروایتی شش ماه و بقولی هفتاد روز امتداد یافت
کار اهالی دمشق باضطرار کشید لاجرم ارباب حاجت در باب مصالحه متفق گشته جهت سر انجام آن مهم قاصدی نزد ابوعبیده فرستادند
و ابوعبیده بصلح راضی گشته اما قبل از آنکه این قضیه سمت اتمام پذیرد و قواعد پیمان بایمان تاکید یابد خالد بن الولید
که در طرفی دیگر از اطراف دمشق منزل داشت محصوران را غافل یافته با بسیاری از شجاعان و پهلوانان و پای مردی کمند
که زبان ترتیب داده بود بر برجی از بروج حصار برآمده و باتفاق مبارزان که همراه داشت بدروازه
شتافت و جمعی را که در آنجا یافت بقتل رسانیده دیگر گفته مردمی را که در بیرون در تکیه کرده بودند بشهر در آورد
و دست بقتل و غارت بر آوردند لاجرم غوغا در شهر دمشق افتاد و علی الصباح که طلیعه سپیده دار بنور حضور خورشید جهان گیر آفتاب
پذیرفت حاکم دمشق قلعهان باتفاق اکابر و اعیان آنجا با ابوعبیده ملاقات نمودند و مبانی مصالحه را استحکام داده در
بدل صلح مبلغ هزار دینار زر سرخ نقد بخدمت آوردند و ابوعبیده خالد را طلبیده بتاریخ رجب سنه اربع عشر
من الهجریه نامه نوشته شد و آنگاه ابوعبیده یزید بن ابوسفیان را بامارت دمشق تعیین نمود و بموافقت خالد متوجه حمص
شدند زیرا که جمعی از فحول سپاه روم در آن موضع هجوم کرده داعیه مقاتله داشتند و بعد از وصول ابوعبیده
انجماعت انهزام یافته حمص علاوه فتوحات دیگر گشت و هم در سال چهاردهم از هجرت جبال و بیسان و فحل و
حمص و طبریه باهتمام ابوالاعلا بصلح مفتوح شد و اهالی آن دو قصبه بدستور دمشقیان التزام ادای جزیه نمودند و در
همین سال فتح بعلبک بر دست خالد بن الولید میسر شد و از کفار آن دیار بسیاری بقتل رسیدند و اموال ایشان بدست
سپاه اسلام افتاد و بروایتی اگرچه فتح بعلبک بطریق دمشق دست داد و در سال پانزدهم از هجرت هرقل نوبتی دیگر
لشکر فراهم آورده دو نفر از بطارقه روم را که یکی نوذر و دیگری پیشانام داشت بران سپاه سردار کرده
و ایشان را بمحاربه اهل اسلام تحریص نمود ابوعبیده و خالد باستقبال آن زمره ضلال شتافته در نواحی مرج
الروم تلاقی مسلمانان با آن گروه جهول ظلام اتفاق افتاد و محاربه عظیم دست داد و بیاری حضرت باری جل ذکره فتح

و نصرت

و نصرت بر چهره آمال مجاهدان ملت محمدی وزیده و صلیبیان انهزام یافته بسیاری ازان خاکساران بتیغ ... و فوج
چنانچه از لشکر نو درازی نمانده و پیش که با آخر انجامیده بود هم در ان معرکه دست داده دل از جان شسته و چون این
خبر بسمع قیصر رسید بغایت بترسید و از انطاکیه کوچ کرده در بلده رها منزل گزید و ابوعبیده و خالد بعد از فراغ
از واقعه مرج روم رایت عزیمت بجانب حمص برافراشتند و آغاز محاصره کرده همت بر فتح آن حصار گماشتند
و آن زمستان در نقش محصوران کوشیده و چون نسیم نوروزی از مهب فتح و فیروزی در وزیدن آمد و قلعه غنچه
طرب از نسمات باد بحری شگفتگی آغاز نهاد در وقت گلستان ملت حنیف بشکافان غنچه پاره کبجون دشمنان آب داده
جنگ سلطانی در انداختند و یکباره بزبان اهل اسلام بانگ تکبیر غلغله در گردون انداختند و مقارن آن حال زلزله عظیم
در حمص واقع شده بسیاری از ارکان قلعه انهدام یافت و ازین جهت ارکان ثبات متوطنان آن بلاد متزلزل گشته طالب
صلح شدند و ابوعبیده بطریقه که با دمشقیان صلح کرده بود با ایشان نیز مصالحه نمود و خمس نیز از بلاد صلح افتاده
نمود و مصحوب عبدالله بن مسعود نزد عمر فرستاد و از کافی فتوحات که بغایت واجب الطاعات وقوع یافته
بود اعلام داد و آنگاه عباده بن صامت را صاحب عهد الحق و صامت آن ولایت گردانیده و لوای ظفر انتما
بجانب حما برافراخت و آن بلده را نیز بصلح مفتوح ساخت و همچنین مال چپال بلده و حمص که بعده النعمان ...
یافته بود و شهر لاذقیه بمساعی جمیله ابوعبیده داخل شد و چون لشکر بر قیصر گشته و هرقل این خبر شنیده متوهم گردیده از انجا
بقسطنطنیه رفت و آن بلده را دارالملک ساخت و ابوعبیده فرصت یافته غنیمت شمرده با لشکر حلب بجانب
شتافت و آن خطه را نیز بمصالحه متصرف گشته از انجا عنان عزیمت بانطاکیه تافت و هم انطاکیه نیز بصلح حاصل
یافت ابوعبیده و جمعی کثیر از اهل اسلام در ان حصار رسانیده گردانید بعد از ان بموجب فرمانی که از دارالخلافه باو
رسید معاویه را با چهار هزار کس بر سر قیساریه که از قبل هرقل حاکم عباره بود و در سال داشت صفا با پنجاه هزار سوار از
مردم نامدار در برابر معاویه آمده و بعد از وقوع معارک شکست یافت و معاویه بقیساریه در آمده و بر مسند حکومت نشست
و هم درین سال عمرو عاص بموجب فرموده عمر و باستصواب ابوعبیده ببرار طبون که از قبل هرقل حاکم غزه و رامله
بود لشکر کشید و چون از جانبین قتال شدید بوقوع انجامید ارطبون بجانب بیت المقدس گریخت و در همین سال بروایت
مقصد الاقصی و بعضی دیگر از متاخرین و فضلای هرقل با ان و قنطار و در بجار که اعیان بطارقه روم بودند متوجه گشته
در کنار بر یرموک لشکر فراوان بجنگ مسلمانان فرستاد و ابوعبیده با چهل هزار مرد شجاعت نشان بمنع آن گمراهان
که با اضعاف مضاعفه سپاه او بودند متوجه گشته و در کنار بر یرموک تلاقی فریقین روی نمود و دلاوران
لشکر دست بسنان و خنجر و شمشیر برده بقدر مقدور لوازم کوشش و کشش بتقدیم رسانیدند و بطارقه معدوده بطارقه
شکست یافته منهزم گردیدند و مسلمانان قریب هشتاد هزار کس از کفار بقتل آوردند و اموال فراوان مسلمانان غنیمت گرفته

و ابوعبیده زبان بشکر کریم علام بخشش گشاده خمس غنایم بمدینه فرستاد و عمر را از مواهب مجدده الهی اعلام داد و بروایتی
یافعی در شهور که مذکور شد عکرمة بن ابی جهل و عبدالرحمن بن العوام برادر زبیر و عامر بن ابی وقاص برادر سعد بسعادت شهادت
رسیدند و بقول جمعی از مستوفیان شهادت عکرمه در معرکه اجنادین روی نمود و باتفاق مورخین عمرو عاص بعد از کر
ارطبون را بجانب ایلیا گریزانید بموجب فرموده ابوعبیده او را تعاقب نمود و بیت المقدس را محاصره کرد و ارطبون
که از جمله علماء نصاری بود بعمرو پیغام فرستاد که محالست که ترا فتح این شهر میسر گردد که نزد ما بوضوح پیوسته که او
صاحب شخصی که بیت المقدس را مسخر سازد در ذات تو موجود نیست بر مناسب چنان می نماید که خود را و ما را از زحمت و مشقت
کرده کلی العود احمد بنواحی دیگر عمرو عاص در جواب این سخنان مکتوبی نوشته مصحوب شخصی که بلغت رومیان دانا
بود نزد ارطبون ارسال نمود و رسول را وصیت فرمود که چنان کند که اهل شهر بدانند که وی بلغت ایشان داناست
و هرچه از ارطبون بشنود بر لوح سینه نگاشته باز گردد القصه چون نامه عمرو عاص بارطبون رسید همان سخنان را باز
راند و در آن مجلس یکی از رومیان پرسید که آیا تسخیر این شهر بدست که میسر شود و ارطبون جواب داد که نزد ما بتواتر پیوسته
که فتوح این بلده در تحت ساز دست کسی است که بصفات که مذکور شد موصوف بود و نامش سه حرف باشد و ذاتی که حالا بمحاصره مشغولست
بدان صفات موصوف نیست و نامش او نیز که فارق میان عمرو و عمر چهار حرفست و قاصد بازگشته آن سخنان را بسمع
عاص رسانید و عمرو دانست که اوصافی که بر لفظ ارطبون گذشته بر عمر صادق می آید و در وقت در آن باب عرضی
نموده بمدینه ارسال داشت و عمر بن الخطاب بعد از اطلاع بر مضمون آن کتاب باستصواب اصحاب در سال شانزدهم
از هجرت بجانب بیت المقدس نهضت نموده چون بشهر جابیه که از آنجا تا ایلیا یک روزه راهست رسید امراء
شام مثل ابوعبیدة بن الجراح و خالد بن الولید و یزید بن ابی سفیان و شرحبیل بن حسنه با اکثر سپاه بموکب خلافت
پیوسته شد و این خبر بارطبون رسید و بر سبیل هزیمت بجانب مصر (خذله الله) منعطف گردانید و طایفه را از علماء بیت المقدس
بملازمت عمر فرستاد تا قبول جزیه نمودند و طریق مخالفت مسدود گردانیدند و ابواب ایلیا باز گشادند و عمر
در آن بلده دار وضه تعیین نموده منشور ایالت بنام عمرو عاص علمی فرموده و عمر روی بدان طرف آورده
و ارطبون بصوب روم گریخته و عمرو در آن مملکت پای بر سریر رفعت و حکومت نهاد و بروایتی آنست که فتح مصر
و شام در سال پنجم از هجرت دست داده و چون عمر از مهم بیت المقدس باز پرداخت و در روضة الاحباب
مسطور است که در سال هفدهم از هجرت نوبت دیگر قیصر سه هزار مرد شجاعت آثار گرد بشام فرستاد
و آن لشکر بجانب حمص که مستقر ایالت ابوعبیده بود روان گشته ابوعبیده بعد از استماع این خبر شهربند
حمص را محکم گردانیده و سرعان قنسرین بجهت اجتماع امراء فرستاده بهر جانب ارسال داشت و هر یک از سرداران
که بحمص رسیدند ابوعبیده را بسکون چهار دیوار حصار تحریص می نمودند مگر خالد بن الولید که او را

[illegible]

بخروج از قلعه و اقدام بر محاربه ترغیب فرموده و ابوعبیده بر حسب صواب دید خالد عمل نموده لشکر را ده
از شهر بیرون کشید   سپاه را بسوی هامون کشید و متعاقب آن حال رومیان بدان نواحی رسیده مدت
سه شبانه روز میان اهل اسلام و اصحاب ظلام بساط محاربه قایم بود و بالاخره بیمن شجاعت و شهامت
خالد مسلمانان را پیکر فتح و ظفر در آیینه مرام روی نموده از کفار چهار هزار کشته گشته و همین مقدار در قید
اسار گرفتار شدند و چندان غنیمت ۲ بجنود ارزانی داشت و چون در آن معرکه بسبب جلادت و پهلوانی خالد
صورت فتح و نصرت و ظفر جلوه گر گشته بعضی شعراء در مدح او قصاید غرا در سلک نظم کشیدند و بوی گذرانیده
از صلات گرانمایه بهره مند گردیدند از آنجمله اشعث بن قیس کندی قصیده گفت که مضمونش از بعضی ابیات
معنی این چهار بیت زر ذیلست **بیت** نهیبتی تو که ریزد ز باد حمله تو * بروز معرکه دندان ز کام نهنگ *
قیامت ذکر تو در ممالک روم * مصیبت زخم تو در بلاد فرنگ * در آن زمان که اجل دشمنان جاه ترا * شود مخالف
اقبال در شتاب و درنگ * کند سنان تو بازی بجان خصم خدنگ * بقتل و کشته کان لیران شاه و پلنگ * و خالد
ده هزار دینار اشعث را صله داد و چون این خبر بگوش عمر رسید و غبار آزار خاطرش گردیده بابوعبیده نوشت
که باید خالد را نزد خود طلبیده و بند پای که دستار از سرش بردارند و در گردنش اندازند و از و پرسند که مبلغ ده
هزار دینار که باشعث انعام کرده از چه ممر بود اگر گوید از بیت المال اهل اسلام بود اسراف بتحقیق انجامیده و انه
لا یحب المسرفین و بر هر تقدیر خالد را از شغلی که دارد معزول فرماید و دیگر پرتو التفات بحالش نیندازد و ابو
عبیده خالد را بموجب فرموده طلبیده از وی پرسید که ده هزار درم انعام اشعث از اموال خاصه تو بود یا از
بیت المال خالد در جواب سکوت ورزید و بلال پیش آمده دستار در گردنش آویخت و گفت فرمان خلیفه چنانست که
ترا بدینسان بدارم تا جواب گویی خالد گفت آن وجه از خالص اموال من بود و ابوعبیده خالد را بمدینه
روان کرد و چون چشم عمر بروی افتاد نوبت دیگر پرسید خالد جواب داد که آن وجه را بضرب شمشیر حاصل
نموده ام و غضب عمر زیاده پذیرفت و فرمود تا جهات خالد را قسمت کردند و از مجموع او که موازی
هشتاد هزار دینار بود بیست هزار دینار را بجهت بیت المال برداشته تتمه بوی گذاشته و این خبر
با اهالی شام رسیده زبان طعن دراز کردند و شرایط نصیحت و ملامت بجای آوردند و عمر از کرده پشیمان شده
خالد را طلبیده و لوازم اعتذار بتقدیم رسانید و در سال هیجدهم از هجرت در بلاد شام بلاء وبا شیوع تمام یافت
و این اول طاعونیست که در اسلام بوقوع انجامید و آن را طاعون عمواس گویند زیرا که اول آن بلیه در
قریه پیدا شد که آن را عمواس میگفتند بالعین و سین مهمله و آن قریه را در میان رمله و بیت المقدس نابلغ
شده و در آن وبا بروایتی بیست و پنج هزار کس از صحابه و تابعین و غیرهم از عالم انتقال نمودند و از آنجمله یکی ابو

عبیده بن الجراح است و هو عامر بن عبدالله بن الجراح است و ابو عبیده بمذهب اهل سنت و جماعت در سلک عشرهٔ مبشره
و در اوایل بعثت بوحدانیت حضرت عزت تعالی اعتراف نمود و وفاتش بروایتی که در تیسیر شرح صحیح یافته در
اردن اتفاق افتاد و معاذ بن جبل بروی نماز گذارد و صاحب کتیبه گوید که ابو عبیده در هفت
سالگی مسلمان شده و سی و یکسال در اسلام اوقات گذرانیده و در حمص متوجه عالم آخرت گردید و از ترتیب
مدت عمرش بروایت مذکور پنجاه و هشت سال بود و دیگر معاذ بن جبل بعد از وفات ابو عبیده در روزی
چند بموجب وصیتش بامارت سپاه اسلام قیام نمود و بعارضهٔ طاعون هم دران ایام از عالم انتقال نمود
و معاذ ابو الرحمن کنیت داشت و از قبیلهٔ خزرج بود و حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را بعاملی بعضی از
بلاد یمن باقتضاء آن ولایت سرافراز گردانید و بروایت انس بن مالک در شان او بزبان وحی بیان گذرانیده
که اعلمکم بالحلال والحرام مدت حیاتش بروایتی یا سی و شش سال بود و بقول جماعتی سی و هشت
سال و دیگر یزید بن ابی سفیان است که برادر بزرگتر معاویه بود و حاکم دمشق بود و دیگری از انجمله سهیل بن عمرو است
که نسبش بعامر بن لوی می پیوست و او از اشراف قریش بود و در منزل حنین ایمان آورده و برسالت رسول
ثقلین اعتراف نموده و پسر سهیل نیز دران واقعه فوت کرد ابو جندل نام داشت و از جملهٔ اموات آن طاعون دیگری شرحبیل
بن حسنه است که بمادر منسوب بوده و پدرش در سلک اهل یمن انتظام داشت عبدالله بن مطاع نام داشت
اوقات عمرش شصت و چهار سال گفته اند و از انجمله دیگری حارث بن هشام بن المغیرة المخزومی است
که برادر ابو جهل بود و در روایتی آنکه در واقعهٔ یرموک شهادت یافت فضل بن عباس رضی الله عنه بروایتی هم دران سال
از غلبهٔ رحمت حضرت واهب العطایا فایز شد و قول آنکه فضل در حرب یرموک شربت شهادت چشیده و بعضی
گویند در واقعهٔ اجنادین بجمله برسید اوقات حیاتش بیست و یکسال بود و القصه چون خبر وفات جماعت مذکوره
و سایر مردمی که مبیع زندگانی ایشان در حدود شام باتمام رسیده بود بخلیفهٔ ثانی رسید و ضبط ترکهٔ اموال
و قسمت مواریث و تعرف احوال امرا و تفتیش عوارض لشکر و رعایا متوجه آن حدود شده و چون بآن بلده رسید
ارزاق سپاه را مقرر گردانید و در تمامی بلاد شام امرا و حکام داران ساخته اموال جماعتی را که در طاعون
فوت شده اساس حیات ایشان انهدام یافته بود بحیطهٔ ضبط درآورده از هر که وارث شرعی مانده بود تمامت
او را بورثه رسانید و هر که وارث نداشت ترکاتش را داخل بیت المال گردانید و چون خاطر از سرانجام
مهام فارغ ساخت رایت مراجعت بجانب مدینهٔ طیبه برافراخت و در خلال احوال مذکوره بموجب فرمان
عمر بن الخطاب عیاض بن غنم الفهری با پنجهزار سوار جرار از سپاه شام متوجه تسخیر بلاد جزیره و دیار بکر شده نخست
برقه رفته بطیس که از قبل هرقل حاکم بود دران بلده و در شهر تحصن نموده و عیاض آغاز محاصره و محاربه کرده بطیس

از مقاومت عاجز گشت و قاصدی نزد عیاض فرستاده و پیغام داد که اگر مرا با ده نفر بطریق امان دهی بخدمت تو آیم
و طریق مصالحت را مسلوک سازم و ابواب صلح و سفارت بگشایم و عیاض امان نامه ارسال داشته بطیس از رای خود
و نفیس با ده کس از حصار بیرون آمده نزد عیاض رفت و بعد از ادای تحیت ازوی پرسید که نام تو چیست عیاض
جواب داد که مرا عیاض بن غنم میگویند بطیس چون این شنید روی باصحاب خود آورده تبسم کرد و باز عیاض را خطاب
کردانیده سوال کرد که ما را بچه چیز میخوانی عیاض فرمود که بقبول ملت حنیفه اسلام و اتباع شریعت خیر الانام صلی الله
علیه وسلم بطیس گفت که ما نمی توانیم که ترک دین عیسی بن مریم گفته شریعت نبی عربی را قبول نماییم بار دیگر اشارت
فرمای عیاض گفت که اگر مسلمان نمی شوید جزیه قبول نمایید تا اموال و عیال شما در پناه ما محفوظ ماند بطیس بعضی
راضی شده و مقرر شد که اهل رقه در بدل صلح بیست هزار دینار نقد جواب گویند و بعد از ان بر نفری از رجال چهار
دینار جزیه دهند و از غنایم و مواشی خود نیز زکوة بضابطهٔ اموال بیت المال بسپارند و برینجمله عهدنامه در
قلم آورده و در آخر مجلس عیاض از بطیس پرسید که در اول مجلس که نام و نسب خویش بزبان آوردم چرا در یاران
خود نگریسته تبسم کردی جواب داد که ما در کتب متقدمین خوانده بودیم که فتح رقه بدست کسی میسر شود که نام او
و نام پدر او غنم باشد بنابران چون لفظ غنم شنیدم اصحاب خود را اشاره نمودم که تو آن شخصی که بر دست تو فتح این بلده واقع
خواهد شد با مصالحه راغب گشته ترک محاربه نماییم القصه عیاض پس از فتح رقه رها و قرقیسیا بلده را نیز بطریق صلح
مفتوح ساخت و برین قیاس شهر حران و عین الورده را در حیز تسخیر کشیده و دران بلده رایت بحوق برافراخت
بعد از ان بجانب نصیبین در حرکت آمده با مالک بن حارث الاشتر النخعی امداد و مساعدت رسانیده اشتر و مالک
آن دو حصار استوار را بصلح مسخر گردانیده و سالما غانما مراجعت نموده و در ظاهر نصیبین بعیاض ملحق شده و
عیاض چند آن قلعه بس را محاصره نموده پیکر فتح و ظفر جلوه گر گشت آخر الامر شخصی او را گفت مصلحت آنست
که کسی بشهر زور فرستیم تا چند کوزه کژدم بیاورند و آن کوزه ها را در منجنیق نهاده بحصین اندازیم زیرا که بتجربه معلوم
شده که هر کسی را که کژدم شهر زور نیش زند فیلک می میرد شاید بضرورت عاجز گشته بصلح راضی شوند و عیاض
بموجب صواب دید آن شخص عمل نموده و دران شب چندین کس از زخم کژدم بر تربت افتادند و حال اهالی
نصیبین باضطرار رسیده کس نزد عیاض فرستادند و طلب صلح نمودند عیاض اجابت کرد و چند کوزه کژدم
دیگر در شهر انداخت و مردم انجا یکبار بمحاربه مشغول گشته مسلمانان از اطراف و جوانب جنگ پیش نهاده
و رخنه در دیوار انداختند از روی غلبه و قهر آن شهر را بگرفتند و دست بقتل و غارت برآوردند و چون خاطر
بکشتن مردم قرار یافت عاقبت عیاض بجهت رعایا ترحم نموده بقیة السیف را امان داد و مقرر کرد
که مجادل الوقت مبلغ چهار هزار دینار در بدل صلح جواب گویند و ملتزم جزیه شده دیگر پیرامون خلاف نگردند

و چون خاطر عیاض از تمامی بلاد جزیره و فتح بلاد بکر فارغ گشت بموجب فرموده عمر بن الخطاب ایالت آن ولایت را
به سعید بن [illegible] اسلمی بازگذاشته رایت مراجعت بجانب شام برافراشت و بعد از وصول بحمص اسپ حیاتش با تک اجل
گشته فوت شد و مدت حیاتش شصت سال بود و وفات عیاض در سال بیستم از هجرت روی نمود و هم درین سال
بروایة روضة الاحباب ابو بحریه باشارت عمر بوده بروم رفت و او اول کسی است از اهل اسلام که باقدام اهتمام بدان
ولایت درآمده و قول آنکه نخستین شخصی که بجهت جهاد بروم رفت میسره بن مسروق عبسی بوده و هم درین سال هرقل
وفات یافت و پسرش در قسطنطنیه مالک تاج و نگین شد و هم درین سال بلال حبشی مؤذن در شام وفات یافته
پدر بلال رباح نام داشت و مادرش حمامه و او در اوایل اوقات بعثت زبان بکلمه توحید گویا گردانید و از آنک
خواجه‌اش امیه بن خلف تعذیب بسیار کشید و دران روز ابو بکر بسر وقت امیه و بلال رسیده و از امیه درخواست نمود که
از ایذای وی باز دارد و امیه جواب درشت گفته بالآخره بلال را با ابو بکر فروخت و ابو بکر او را آزاد کرد و
بلال اول کسی است که بانگ نماز گفت و مدت عمرش زیاده بر شصت سال بود و مدفنش بلده دمشق است
و در سال بیست و یکم عمرو عاص بلاد نوبه و برقه و طرابلس را بطریق مصالحه فتح نموده و از آنجماعت ده هزار
دینار در بدل صلح ستاند و هم درین سال خالد بن الولید در حمص وفات یافت و هو خالد بن الولید بن
المغیره بن عبد الله بن عمرو بن مخزوم و مادر خالد لبابه است که خواهر میمونه هلالیه بود و کنیتش ابو سلیمان است و
نعتش بقول اهل سنت و جماعت سیف الله خالد شصت سال عمر داشت و در سال بیست و دوم از هجرت قیساریه بدست
معاویه بن ابی سفیان که بعد از برادر خود حاکم دمشق شده بود بطریق مصالحه مفتوح شد و هم درین سال معاویه عموریه
را نیز در حیز تسخیر درآورده و بر ضمیر مطالعه کنندگان آیات و رایات پریشان پوشیده و پنهان نماند که بعضی از وقایع
شام بروایتی که اثبت آن بود در قلم مختصر رقم شده و اطلاع بر بسیار احوال و وقوف بر تفصیل احوال کتب
مبسوطات اکنون وقت آنست که پرتو اتمام بر تحریر شمه از فتوحات عراق و ممالک عجم تابد و عنان بیان بصوب
وقایعی که تا غایت بنابر ملاحظه ارتباط سخن در حیز تاخیر افتاده انعطاف یابد و من الله الاعانة والتوفیق **ذکر فتوحات**
و محاربات بلاد عراق و ممالک عجم بمعونت عنایت مفتح الابواب و بیان سایر وقایع حالات ایام خلافت
عمر بن الخطاب شجعان میدان سخن سازی و عارفان اسرار با اعلام صحت پیوسته بر لوح بیان نگاشته‌اند
که در ایام اوایل خلافت عمر بن الخطاب مثنی بن حارثه شیبانی از سواد عراق بمدینه شتافته حقیقت مقاتله جنود عجم باستماع
نمود و کیفیت پریشانی و بی سامانی ایشان بسیار باز نمود بوجهی که واقع بود شرح فرمود و عمر بن الخطاب اکابر اصحاب
و اعاظم احباب را جمع ساخت و خطبه خوانده مردم را بر فتح بلاد عراق و غزو آن دیار ترغیب کرد اما دران
روز هیچکس از قبول این امر زبان نگشاد زیرا که بسیاری بجهت عزل خالد بن الولید از عمر رنجیده بودند

و از کثرت

و از کثرت عدد و نبود حکام فرس اندیشه می نمودند چون دعوت عمر مردم را بران سفر گران یافت ابو عبید بن
مسعود الثقفی که بزعم اینجماعت صحابی بود و بروایت اکثر مورخین در سلک اکابر تابعین انتظام داشت آن امر خطیر را
قبول نمود و بعضی از صحابه نیز شرط موافقت بجای آورده و عمر هزار مرد جرار و بروایتی چهار هزار کس را
یراق داده و ابو عبید را بر ایشان امیر ساخت و مصحوب مثنی بعراق فرستاد و ابتدای ولایتش بود که در زمان ایالت
فرخ‌زاد [illegible] و دران زمان بقول اکثر مورخان حکومت عجم تعلق به
پوران دخت داشت و رستم فرخ‌زاد امیر الامرا بود القصه چون ابو عبید و مثنی بسواد عراق عرب درآمدند
رستم فرمود که پادشاه عجم سپاهی [illegible] و کثرت دستگاه در سایه علم شخصی که موسوم بجابان بود
متوجه حرب مسلمانان گشته و ابو عبید و مثنی ایشانرا استقبال نموده بعد از تلاقی فریقین قتالی افتاد که ازان
صعب‌تر شنوده بود **بیت** دو لشکر گویم که دو کوه قاف ٭ رسیدند در جلوگاه مصاف ٭ خرامیده [illegible]
تزلزل درافکنده در کوه و دشت ٭ عرق کرده بر تن سواران ثبات ٭ ز خون یافته تیغ آب و تاب ٭ سپاه از غبار شده سایه‌دار
دلیران برآشفته دیوانه‌وار ٭ [illegible] ٭ گریزان شده رحمت از ینها ٭ و بعد از کر و فر بسیار که از غلبه
سپاه عرب بر جنود عجم ظاهر گشت روی بوادی فرار نهادند و ابو عبید بفتح و نصرت [illegible] اختصاص یافت
یکی از لشکریان [illegible] نام جابان را اسیر ساخت اما او را نشناخته و جابان [illegible] غلام و کنیزک و دو هزار دینار
زر سرخ وعده کرده امان یافت بعد ازان یکی از مسلمانان جابان را شناخته بازش اسیر گردانیده بنزد ابو عبید فرستاد
و کیفیت واقعه را شرح نمود و ابو عبید گفت چون مسلمانی او را امان داده است دیگر متعرض نمیتوان شد نقض پیمان
خلاف شریعت است القصه پیش از آنکه ابو عبید بتمشیت مهام پردازد این خبر شایع شد که پسر خاله کسری نرسی لشکری
در نواحی کسکر [illegible] و حصار [illegible] را پناه خود ساخته و رستم فرخ‌زاد سپهسالاری موسوم بجالینوس [illegible]
با پنج هزار مرد نامزد کرده بمدد نرسی [illegible] لاجرم ابو عبید بخاطر گذرانید که قبل از آنکه دو سپاه بهم پیوندد
متوجه دفع شر ایشان گردد و بدین عزیمت لشکر بر نرسی کشیده او را بضرب تیغ درخشان منهزم گردانید و آنگاه
بر جالینوس تاخته هم او را بر طریق نرسی منهزم ساخت و چون [illegible] بلشکر فرخ‌زاد پیوسته شد رستم [illegible]
پوران دخت بهمن جادو را با لشکرگران و فیلان کوه‌پیکر بجنگ ابو عبید فرستاد و بهمن با [illegible] هزار
مرد جنگی بکنار آب فرات شتافت در موضعی که آن را قس الناطف گویند منزل ساخت و ابو عبید
با هشت هزار مرد یا نه هزار از ابطال صف‌شکن متوجه بهمن گشته [illegible] بموجب فرموده او جسری بر آب فرات
بست و هرچند سلیط بن قیس انصاری و مثنی بن حارثه شیبانی ابو عبید را از عبور منع نمودند بجای نرسید
و از جسر گذشت و در معرکه تنگ [illegible] اقامت افراشت و ابو عبید و مثنی کرده روز دیگر در میدان [illegible]

گرد و در حیاتش بوقت فاذوب خلیفه نمود شرط وصیت بجای آورده جمعی را نامزد امارت کرد و گفت اگر من
بقتل رسم حرم و هب سردار لشکر باشد و اگر او نیز شربت شهادت چشید سلیط بن قیس انصاری بشغل سرداری
قیام نماید و اگر سلیط را امری واقع شود مثنی بن حارثه شیبانی بلوازم امارت پردازد و صباح روز دیگر که اعلام
انوار گسترده فضای هوا هویدا شد و سپهر نیلگون بهوج زرنگار خورشید مزین گشت و از ظلام بحر نیلگون
گردون دست تقدیر ملک انجم از بساط آرایش آزواج کواکب باد و نوشت * صبح دمان کاینهٔ آفتاب * برد ز هر
دیده خیالات خواب * موج کنان گشت ز نزدیک و دور * چشمهٔ خورشید ز نزدیک و دور * کشتی مه رفت بدریای نور
غوطه زد انجم و بشناوری بود * لشکر تمتمن درفش کاویانی را برافراشته و افیال کوه مثال از پس صف
باز داشته بمیدان مصاف شتافته و ابوعبیده و سرداران سپاه میمنه و میسره را ترتیب و ترغیب داده عنان بسوی
مقابله و مقاتله ایشان تافته و چون از جانبین دلیران روزگار در میدان تاختند و خاک معرکه بخون یکدیگر گلگون شد
اسبان مسلمانان رم کرده بازگشته و کفار از عقب در آمده بزخم تیر و نیزه جمعی را کشتند و ابوعبیده که آن حال
مشاهده کرد و باتفاق جمعی از دلاوران از اسب پیاده شدند و زخم محاربه فیلان نهادند و بعضی را از ایشان
فیلان مجروح کردند و ابوعبیده خرطوم فیل سفید را که اعظم افیال بود بضرب شمشیر پهلوانی و شجاعت قطع
ساخت اما در وقت مراجعت فیل وی رسیده و از زخم او را در دست و پای شده شهید گردانید لاجرم کفار دلیر
شده مسلمانان از اول از زحمت رو بانهزام آوردند و در آن حال عبدالله بن مرثد بخیال آنکه گریختگان روی نیایند پل
بمبادرت مبادرت نموده جسر را ویران ساخت و هر کس به اینجا رسیده جسر را ویران دید از بیم کفار خود را در آب
انداخت بنا بر این بسیاری غریق بحر فنا شدند و بعد از شهادت اولاد ابوعبیده و سلیط بن قیس مثنی رایت
برداشته بطریقه کم خدعه با کفار حرب می نمودند تا بقیه مسلمانان از دریای هلاک بساحل نجات رسیدند و دران معرکه
از اهل جهاد چهار هزار تلف شدند و هزار بمدینه بازگشتند و سه هزار با مثنی در موضع لیس نزول کردند و همین جهاد
از قلت لشکر مثنی خبر یافت قصد کرد که بر آب فرات جسر سازد و تا بر لشکر خود را بمثنی رساند اما در آن اثنا خبر
پریشانی از جانب رستم رسانیده بمداین مراجعت نمود و هم درین ایام بقیه سنه اربع عشر من الهجرة عمر بن الخطاب
لشکری عظیم بعراق کرده و جریر بن عبدالله البجلی را سردار ایشان گردانیده فرمان داد که بمثنی ملحق گشته قدم در وادی
جهاد نهند تا اختلالی که در واقعه جسر دست داده تدارک پذیرد و جریر جایی البویب خود را بمثنی پیوست و دران اثنا
مهران بن باذان با سپاهی گران متوجه حرب ایشان شده در موضع نخیله تلاقی فریقین اتفاق افتاد و در خلال قتال مهران بزخم
پیکان یکی از ابطال رجال بقتل رسید و از آثار انهزام باقبال اهل اسلام جمع کثیری از کافران نهادند چنانچه
در روایتی عدد مقتولان آن معرکه به صد هزار رسید و بعضی از اهل اخبار آن روز را یوم الاعشار خواندند زیرا که صد

مبارز در لشکر مسلمانان شمرده شد که هر یک دران روز ده کافر کشته بودند و هم دران اوان مثنی سوق
و بازار بغداد را که مجمع کفار و تجار بود و اند بغارت برده و اموال بسیار بدست آورده در میان لشکر قسمت
کرد و چون این خبر بمداین رسید اعیان عجم متاثر شده یزدجرد شهریار را بپادشاهی برداشتند و رستم فرخزاد را در
مقاتله عرب نامزد کرده احوال ایشان روی در انتظام آورد و مثنی کیفیت واقعه را بدار الخلافه عرضه داشت
نمود و عمر بن الخطاب باستصواب اجله اصحاب زمام رتق و فتق و حل و عقد امور عراق را در قبضه اختیار سعد
بن ابی وقاص نهاده و او را در اواخر سال چهاردهم یا اول سال پانزدهم از هجرت با چهار هزار شش هزار
مرد کارزار دیده و جنگ آزموده بجانب عراق فرستاد و سعد دران زمستان در منزل شراف که قریب بحد و سواد
اوقات گذرانیده و چون مثنی از زخم جراحت به بیت الشرف خویش خرامیده سعد از آنجا کوچ کرده متوجه قادسیه
گردید قبل از وصول او مثنی از دار فنا بدار بقا رحلت نمود و سعد در قادسیه رحل اقامت انداخته تمامی
سپاه و سواد او ملحق گشته عمر طلیحة بن خویلد اسدی را و عمرو معدی کرب الزبیدی و عاص بن الحکم الثقفی و جریر
بن عبدالله البجلی و فرات بن حیان را متعاقب یکدیگر بسپاهیان جلادت اثر بمدد سعد روان ساخت و از آنجا
رستم فرخزاد با شصت هزار سوار و پیاده برگزیده و سی و شش زنجیر فیل کوه پیکر کارزار دیده از مداین بر
خرابه ساباط راحل نطیب بساط عظمت کرده اند انگاه سعد بنابر اشارت عمر جمعی از اصحاب را که نعمان بن مقرن
و حنظله بن ربیع التمیمی و عمرو بن معدی کرب و مغیرة بن شعبه و جریر بن عبدالله البجلی و طلیحه بن خویلد اسدی
از انجمله بودند نزد یزدجرد شهریار فرستاد تا او را باسلام دعوت نماید و ابواب نصیحت بر روی او گشایند
و آن جماعت بعسکر رستم رسیده مصحوب ترجمان او بمداین شتافته در مجلس پادشاه عجم راه یافتند
باداء رسالت قیام نمودند در روضة الصفا آورده که یزدجرد با ایشان گفت ای معشر عرب خدای ما را از اتباع
خود سرافراز ساخته و بر عالمیان سروری داده و گردن کشان ربع مسکون سر رضا بر خط فرمان ما نهاده و پا
از دایرهٔ متابعت ما بیرون ننهادند شما از جمیع امم نزد ما خوارتر بودید جمعی از شما بتجارت و زمره بگدایی
و حقارت بنا بر قحط و عسرت و قلت معیشت که در میان شما بود بمملکت ما آمده گردیدید چون بادیه نشینان
عرب و سوسمار خواران نوالعجب طعامهای لذیذ ما را خورده و آبهای عذب ما آشامیده و جامه های نرم ما
پوشیده باوطان خود باز گردیده باقی عرب را خبر کرده اکنون بهیات اجتماعی بولایت ما در آمده و بخرابی
که بساط شریعت جدید متین گشته و ملک و نعمتی که حضرت واهب العطایا بما ارزانی داشته در معرض هلاک
آورده مثل شما مثل همان روباه است که بباغ شخصی در آمده بجوزدن انگور خود را خوش میداشت صاحب رز از نیمی
تغافل نموده با خود گفت که از خوردن یک روباه چه نقصان این باغ را که انگور فراوان دارد تا زمانی که روباه

از باغ بیرون رفت انبای جنس خود را خبر کرد از تنعمی که نصیب او شده بود و باقی روباهان از راه بری کرده بباغ
آوردند و خرابی آغاز کردند صاحب باغ چون آن صورت بدید طریق آمد شد باغ را مسدود کردانید و جزای
اعمال روباهان را بایشان رسانید و همه را هلاک ساخت مراد من ازین تمثیل آنست که شما شیفته و بی ادب ترمیده اید اگر خواهم با شما
همان کنم که صاحب باغ بتقدیم رسانید چون یزدجرد سخن باتمام رسانید اهل اسلام گفتند که بخدا سوگند که گذشت
حال وقت اهل عرب بر تبه بود که گوشت سوسمار میخوردند و از بی برگی دختران خود را زنده در گور میکردند تا از بار
مؤنت ایشان خلاص شوند و بعضی از ایشان بجز دو مردار و آشامیدن خون روزگار میگذرانیدند حال
بر منوال که ذکر آن بود که بسمع شهریار عجم رسیده و حلال از حرام نمی دانستیم و تمیز حق از باطل نمی توانستیم تا حضرت ملک متعال
درمیان ما از دودمان رفعت و جلال رسول کریم و کتاب واجب التعظیم مبعوث کردانید خوارترین امم بودیم
عزیزترین عالم شدیم لیکن یزدجرد قبول ملت حنیف و انقیاد احکام شرع منیف را متوقف داشت و از ادای جزیه
عار داشته توبره خاک بر گردن یکی از رسولان نهاد و ایشان را اجازت معاودت داد و اهل اسلام بی تحاشی
تفال نموده گفتند عنقریب زمین عجم در تحت تصرف سید عالم صلی الله علیه وسلم درخواهد آمد و یزدجرد بعد از رفتن
ایلچیان متعاقب کس نزد رستم فرستاده پیغام نمود که بسرعت هرچه تمامتر متوجه میدان قتال گردد و چون رستم
از اوضاع نجومی معلوم کرده بود که کوکب طالع سعد و سپاه عرب در اوج قوت و سعادت و اختر بخت یزدجرد
و جنود عجم در حضیض ضعف و نحوست بتدریج طی مسافت می نمود و قاصدان پیش سعد ارسال داشته طالب مصالحه بود
و چون از ظهور عدم فایده در ارسال و رسل قاید اجل عنان [illegible] رستم را گرفته بمیدان مقاتله و مقابله رسانید و سعد از قرب
وصول او وقوف یافته بتعبیه سپاه خویش که سی هزار مبارز نیزه گذار بودند اشتغال نمود و منذر بن حسان العبسی
و طلیحة بن خویلد اسدی را در قلب لشکر جای داده و جریر بن عبد الله البجلی را با عمرو معدی کرب را میمنه تعیین کرده
و ضبط میسره را در عهده قیس بن مکشوح مرادی و ابراهیم بن حارث شیبانی کرد و خود بواسطه ظهور دمامیل
و بثرات و عروض مرض عرق النسا بر بام قصری که مشرف بود بر معرکه منزل گزید و خالد بن عرفطه را بجای
خویش مقرر کردانید اما رستم جالینوس را با چهار هزار مرد مقدمه لشکر ساخت و هرمزان را بر میمنه بازداشت
و میسره را بمهران بن بهرام رازی سپرده جای خود را در قلب لشکر مقرر کرد و هیژده زنجیر فیل را در پیش خود
جای داده و در پیش تیراندازان جلد بر آن فیلان سوار کردانید و هیژده فیل دیگر بمیمنه و میسره فرستاد القصه صباح
که خورشید خنجر گذار لوای بیضا از افق شرقی برافراخت و فوج مواکب کواکب را پیش نهاد همت کردانید و فضای
بسیط زمین از عکس جوشن و زره و آفتاب رنگین شده خطوط شعاعی سنان رماح خطی حجاب عیون روشنان
افلاک درانداز کردید و رستم با سپاه عجم با جامهای مکمل ملمع و در زیر [illegible] بسیم و زر و برکرهای مرصع بر فیلان [illegible]

و بر اسبان تازی نشسته صف قتال بیاراستند و سعد وقاص با لشکر عرب منتظر توکل بر نهاده در مقام مصابرت
در آمد و شمشیرهای برّان بقبضه کار دادند و سنانهای جان ستان بر گوش اسبان راست کرده در
برابر ایشان بایستادند و مبارزت خواستند و در آن روز نخست غالب بن عبد الله اسدی و عاصم بن عمرو تمیمی قدم
در میدان مردان نهاده و از جانب کفار هرمزان که در سلک حکام و رؤسای اعاظم انتظام داشت با دیگری از شجعان
بمبارزت آن دو پهلوان مبادرت نمودند غالب هرمزان را مغلوب کردانید و دستگیر کرده و کمند در گردنش
انداخته نزد سعد برد اما خصم عاصم خایف [illegible] از پیش او گریخته عاصم او را تعاقب کرد و اکثر [illegible]
هجوم نموده ع زنجیک [illegible] معصوم گردید لیکن رکابداری که از اعیان عجم را بستر رکاب سوار بدست
عاصم گرفتار شده و عاصم او را بنظر سعد رسانید بعد از آن [illegible] چون رجال در گردش آمده
در این روز که موسوم است بارماث از زمان طلوع فلق تا هنگام غروب شفق قابض ارواح از چشمه حسام
خون آشام اقداح تراکیب مرگ در کام شجعان میریخت و از ضرب دماج و سر و طعن گرز و شمشیر ارباب تیغ
و دران جسته خاک معرکه بخون دلیران می آمیخت بیت همه روی زمین پرخون پنهان شد * تو گفتی برگیاهی لاله [illegible]
چو میغ از ازرق و شجر ریخت باران * قلم شد تیغ در دست سواران * همه کاغذ زمین خونخوار که بود * کواکب
برنگ نقطه [illegible] بود * و چون از سحابت [illegible] گلزار خضر و ثوابت سیاه از بام این نیلی حصار دلیل
بجانهای مغرب نمود و تاریکی شب رنگی سلب غالب گشت انوار ابصار [illegible] شیاع نمود ان دو لشکر
دست از کوشش و کشش یکدیگر کوتاه کرده رایت [illegible] باز داشته و هر گروهی در معسکر خویش فرود آمده
آتش اصطلاح پاس داشتند بیت طلایه برون شد زهر دو سپاه * شبیخون بدخواه را بست راه * روز دوم که
موسوم است باغواث نوبت دیگر دلاوران هر دو لشکر تعبیه صفوف پرداختند بیت نشسته براسب [illegible]
کشیده بخنجر بود لنگی * بخون ریختن تیز گشته [illegible] * سلامت شماره دو جانب گریز * و درین روز در زمان
آتش اشتعال حرب و قتال مقدمه لشکر هاشم بن عتبه بن ابی وقاص که با هزار دلاور خون آشام نمود ابو
عبیده از جانب شام بمدد اهل اسلام می آمدند بمعرکه رسیده و یکی از سروران ایشان قعقاع بن عمرو دم از گرد
راه در معرکه تاخته سی نوبت بر اهل ضلال حمله آورده و در هر حمله مبارزی را بر خاک مذلت انداخت
سپه را چشم روی گشت خیره * زمین پست و سپهر گشت تیره * نقلست که ابو محجن ثقفی را در ان ایام سعد بن ابی وقاص
بواسطه شرب خمر در ان کوشک محبوس کردانیده بود و ابو محجن ام ولد سعد گفت که شاید مرا آنست که زنجیر از پای
من برگرفته مرا مطلق العنان کردانی و اسلحه و اسب ابلق سعد را بمن دهی که [illegible] بجنگ آن دست [illegible] بیایم
که تا قیامت ازان باز گویند بخدا سوگند که اگر زنده مانم باز بقید آیم و بند بر پای خود نهم زن چون [illegible] ابو محجن سوگند

اعتماد تمام داشت بنداه و برداشته اسب و سلاح سعد بوی داد ابوالحسن را قوت شجاعت جلی در حرکت آمده داد

بقتال سعد بن ابی وقاص با یکدست سلاح بپوشید و بر اسب باد پا نشست کالبرق الخاطف خود را بمعرکه رسانید

و آغاز کارزار کرد و تیغ یمانی بر فرق اعدا میراند بیت بران تن که زد خنجر سخت کوش ▪ در آمد سر شیر بازان ز دوش

بهر سو که شمشیر در کار کرد ▪ یکی را دو کرد و دو را چار کرد ▪ دو دست و دو پا ران میان زنجیر که از وی او آفرین

کرده مراسم تحسین بجای آورد و ندا کرد چشم سعد ابی وقاص از بام کوشک بر ابوالحسن افتاد که بچون ریختن سپاه

دشمن اقدام می نمود و بعد از امعان نظر با خود گفت که حرکات و سکنات این سوار صفت شکن با ابوالحسن شباهتی تمام

دارد و اما او درین قصر محبوس است و ابشن بجا و پای ابقای مانده و او الان درین طویله من مضبوط است شده آیا این زدم

از ناچه کس است و بعضی مردم را معلوم شده که ابوالحسن ملکیست که بموجب حکم منان بامداد و مؤمنان قیام می نماید بالجمله

چون خسرو کواکب که از زوال در فضای معرکه آسمان طول گشته روی بمغرب آورد و ظلام شام و ابران

انام را از استعمال حیات و منع و شیع منع نمود آن دو لشکر از یکدیگر جدا شده و ابوالحسن حسب المعهود بفور و فادعهد

بمجلس خود شتافت و سعد از کیفیت حال و توقف او نزد ابوالحسن رفت و زبان عذرخواهی بر گشاد و آن اسب و سلاح را

بوی بخشید و شرط کرد که دیگر جهت شرب خمر او را حد نزند و ابوالحسن خود را از ارتکاب شراب که ذائیده و گفت هرگاه

پادشاهان مدام اقداح می نمودم چون بتعزیر شرع تادیب می یافتم از دام آثام از صفو خالص می یافتم و منغض می شد

می شد اکنون که تو مرا در کار رطل انفاس کرده ای اگر دیگر مشغول آن کنم در بن صحت ساقیات از نوش این چیز

پاک بینشو و لاجرم توبه کردم که هرگز پیرامن خمر نگردم القصه روز دیم که موسوم است بعماس با دیگران دو سپاه سپهر اساس

تیس بتیس جنگ شده روی بمیدان آورده و انگشت نهادند و از هر دو جانب دست بخون ریزی و فتنه انگیزی بر آوردند

داد و مژدانگه دادند ▪ شیر افکنی در روش آمدند ▪ و یگر ما رو شیران بجوش آمدند ▪ و دران اثنا اثنم بی قب این شاه و مبارزه

کارزار دیده بر میمنه سپاه عجم حمله نمود و صفوف آنجماعت را متفرق ساخته راه آفرت را برایشان بگشود ▪ سپاه عجم را

برداشت از پیش ▪ سر آمد و دولت آن قوم بگیش ▪ ز ضرب تیغ او مرد مرد آمد ▪ بهر سو سر دوری از پا در آمد ▪

در تاریخ احمد بن اعثم مرقوم قلم صحت رقم گشته که دران روز از لشکر رستم فرخزاد پهلوانی شهنشاه نام که بدلیری بود

نشسته و برات و چپ میدان جولان می نمود و تاج منکلل بجواهر بر سر نهاده و مبارز میطلبید و چهار مسلمان را که بمقاتله

یکدیگر بجنگ او بیرون رفتند شهد شهادت چشانید بعد از آن زهره عمرو معدی کرب را که کبر سن رسیده بود

کشته توان که قدم در میدان نهی و مسلمانان از شر این کافر مشهور نجات دهی و قبل از آنکه عمرو زبان بقبول آن امر بگشاید

جوانی از پیش بیرون آمد گفت مردی پر ضعیف بان شخص قوی هیکل چگونه مقاومت تواند کرد عمرو گفت اگر

سن من بسر حد شیخوخت رسیده هنوز مثل تو جوانان از پیش بر می توانم داشت آن جوان باتفاق جمعی دیگر از خویش

بر زبان آورده که تمکن از کمال شهامت و شجاعت تو معلوم است اما چون بغایت پیر و ضعیف شده ای می اندیشیم

که مبادا چشم زخمی رسد عمرو گفت شری بیاورید تا زنشینم گشته عمرو سوار بجنگ آن مرد جرار چون خواهی رفت فرمود

که هرچه من میگویم شما چنان کنید و ایشان شتری از پیش عمرو کشیدند و عمرو بران نشست و آن جوان را گفت جامه

بر عم خویش راست سازید ایشان بنا و آن کار کردند چون دستهای ایشان بر زین شتر کامل عمرو رسید قوت کرد

و شتر را بر انگیخت چنانچه دو تن از آن مردم از دو جانب شتر آویخته آمدند نماند بر آورد که ای عم و ما را

داد و شتر را میدوانید و عاقبت ترحم نموده ایشان را بگذاشت و گفت این حرکت به اجهت ازین صدور یافت

که شما را معلوم شود که مرا چه مقدار قوت باقی مانده است از شتر فرود آمده در باب تازی را در نشسته بمبارزت شهنشاه

مبادرت نمود و شهنشاه شمشیری بجانب عمرو انداخت عمرو آن حمله را بسپر رد کرد و هم دران کرمی صمصام

بر بیری شهنشاه فرود آورده و چنانچه اثری ضرب او بنافش رسیده و از اسب در گردید و مسلمانان تکبیرگویان کافران

بر ایشان تکبیر گشته شد و دران روز قعقاع بن عمرو و حمال بن مالک اسدی نیز تا نیمه سر روی تیغ شجاعت آخته کافرانی

با مرد قتال اشتغال نمود و بعضی از اهل ضلال را مقتول کرده و برخی را گریزانیدند و شب سوم که روز

عماس جدا گشت دو لشکر در افنا و عدم یکدیگر قربه بجا نیامد که چون خادمان قضا قندیل نورانی آفتاب را از

سقف ایوان گشتند نیز ذره متفرق پنهان خانه مغرب در آوردند از جانبین شموع مشاعل برافروخته بچراغان اشتعال

نایره حرب مشغول میگردند و دران شب که موسوم است بلیلة الهریر تا صباح ساقی اجل اقداح تیغ ما و مرکبان

بران شور بختان می پیمودند و دیده روشنان فلک جهت نظاره آن کارزار گروه خنجر گذار تا وقت طلوع

تباشیر بدر ضیر بازبود و روز دیگر که آفتاب تیغ زن بطالع سعد یکسواره در میدان چهارم آمد و خیل نجوم بموجب تهجم

جنوب از پیش شعاعی مغلوب و منهزم ساخت آثار عجز و انکسار بر صفحات احوال سپاه عجم نمودار شد لشکر نجات

طلب حرب بموجب اشارت سعد بن ابی وقاص بیکبار متوجه اعدا گشته حمله کردند و اقدام ثبات و قرار آن گروه

نابکار را تزلزل یافته روی بوادی فرار آوردند و مسلمانان ایشان را تعاقب نموده هلال بن علقمه برستم رسیده و او را

سپاه عجم تیری بجانب او انداخت آن تیر بر پای هلال خورده چنانچه پیش در رکاب دوخته گشت و هلال هم دران گرمی

تیغ برستم رسانید و گردنش زبار سر سبک گردانید ▪ چو دیدار رستم بخون تیره گشت ▪ جهانجوی ماری بر او چیره گشت

دگر تیغ زد بر سر و گردنش ▪ بخاک اندر افگند بیجان تنش ▪ و هلال ندای قد قتلت رستم در داد و از افلاک آواز آمد

درینه چنین چند انشا نموده که ترجمه اش اینست ▪ منم گفت چون نام آبای من ▪ بشد زنده از پور دلیاری من

بتوفیق که رستم بزرگ تیغ داد ▪ دری چند بنزیج قدر گشود ▪ دران دم زد این خصم کاری مرا ▪ بزین دهنت

پای سواری مرا ▪ بتاییده حق گردش سینه چاک ▪ ز ترکیب رستا دش بر خاک ▪ بدوانش بزخم روان ساختم

بفتح عجم رایت افراختند و زهره بن حویه تمیمی بجالینوس رسیده او را بقتل رسانید و ضرار بن الخطاب درفش
کاویانی که شرح تزئین و ترصیع آن بجواهر ثمین در جزو سابق ذکر یافته بدست آورد و در معارک قادسیه
بروایتی از کفار قریب صد هزار کس بقتل رسانیدند و از مسلمانان هشت هزار و پانصد کس شربت شهادت چشیدند
و سعد بن ابی وقاص چون بفتح و نصرت اختصاص یافت بلوازم شکر الهی قیام نموده از بام بپایان شتافت
و بپرسش و نوازش دلاوران قیام نموده باجتماع غنایم پرداخت که زیاده از حد و حصر بود و فرمان فرمود تا اسلاب
رستم بهلال مسلم داشتند که قیمت کمر او هفتاد هزار دینار و بهای تاجش صد هزار دینار بود و همچنین سلب
جالینوس را که از قیمت نهایت داشت بزهره عنایت کرد و در عوض درفش کاویانی سی هزار دینار بضرار داد
آنگاه خمس غنایم ساخت و خمس او را بمدینه فرستاد و نفقت جایزه سواری بدان بلده رسیده و آن اخبار را
باهل اسلام رسانید عمر بفتح و شادمان شده و سالار مسلمانان در حین فرح و سرور مراسم حمد کریم عطابخش
بجای آورد و خلیفه را تهنیت گفتند و متعاقب خبر فتح قاصدان سعد بمدینه درآمده و نقود و امتعه و جواهر
و زر و ابریشم و اوانی زرین و سیمین و البسه زربفت و ابریشمین و اسبان راهوار و شتران باردار و استران کاری
و قطاری و اسلحه نفیسه بسیار که خمس غنایم آن معرکه بود بنظر عمر رسانیدند و عمر آن اموال را بمصارف شرعیه
صرف نمود و درین باب بسعد نوشت که جهت تربیت سپاه در قادسیه توقف نماید تا وقتی که مأمور گردد
قصه مداین گفته و هم درین سال یعنی سنه خمس عشر من الهجرة عتبة بن غزوان که یکی از اصحاب پیغمبر آخر الزمان
بود با لشکری از جنود ظفر ورود بجانب ابله فرستاد تا در آنجا بلده بنا کنند و قومی از قبایل آن شهر آباد کرده
من بعد میان پادشاه ملک عجم و آن منطقه سدی شده و دیگر بار استمداد نتوانند نمود زیرا که زدگیرند
طریقه که فارسیان از آن مرتبه بهستان رفتند آن بود بالجمله ابتدا شده در ساحل بر شهر بصره بنا نهادند
و استادان بنا قریب سه سال در آن کار کردند تا باتمام رسانیدند و بنا بر آنکه آن بلده در موضعی واقع شده که
اطراف و جوانبش سنگلاخ بود بصره اسم یافت چه اعراب مثل این جای را بصره گویند بعد از آنکه بصره مجمع طوایف
خلایق گشت عتبه مجاشع بن مسعود را بحکومت آن دیار باز داشت و بمدینه مراجعت نمود و در سال هفدهم از هجرت
عمر مجاشع را عزل کرده مغیره بن شعبه را والی آن ولایت ساخت و پس از چندگاه مغیره نیز متهم گشته منصب
حکومت بابو موسی اشعری انتقال یافت و درین سال سنه خمس عشر عمر وضع دیوان نمود و اسامی اهل
بیت و اصحاب را بر قرابت کرده و جهت هر یک چیزی معین نمود و ابتدا بعباس رضی الله عنه کرده
اسم شریفش دوازده هزار درهم ثبت کرد و بروایتی بیست و چهار هزار درهم نوشت و بعد از آن سادات خاندان سید
کاینات را صلی الله علیه و سلم بر سایر برایا تقدیم داده و بنام هر یک از امهات مؤمنین ده هزار درم تعیین نمود

و هر یک از حضار معرکه بدر را پنج هزار درم داد و حضرت امام حسن و امام حسین را سلام الله علیهما بدستور اهل بدر وظیفه
مقرر فرمود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی را نیز داخل طبقات کرده و بعد از آن جهة بقیه صحابه از چهار هزار
درم تا دو هزار درم علی اختلاف مراتبهم رقم زد و در شوال همین سال سعد بن ابی وقاص بمقتضای فرمانی که از
دار الخلافه باو رسید متوجه مداین گشت و در اثنای راه بهرسیر و ساباط را فتح نمود و سپاه عجم که دران
حدود بودند بطریق فرار از دجله گذشته پل را ویران کردند و سعد با شصت هزار سوار نامدار بکنار آب
رسیده بنابر فقدان کشتی توکل بر کرم الهی کرده اسب را در آب راندند و تمامی حول و حال و دواب و جمال
ارباب توجه با اموال و اثقال چون برق و باد از آب گذشتند هیچ چیزی ضایع نشد مگر قدح مالک بن عامر
که در دجله افتاد و بالآخره موج دریا آنرا بساحل انداخت و یکی از ملازمان لشکر یافت آن قدح را برداشته تسلیم
مالک نمود و چون یزدجرد بوضوح پیوست که سعد وقاص با سپاه عرب بی وسیله جسر و سفینه از دجله عبور
نموده رعب تمام بخاطرش استیلا یافت آنچه توانست از اموال و خزاین و نفایس و دفاین برداشت
و بصوب حلوان روان شد و بسیاری از نقود و جواهر و آلات و امتعه را بجهت مانده گذاشت چنانچه این خبر را
بعضی از مورخین چنین نوشته اند که و کان فی بیت المال ثلث الف الف ثلث مرات اخذ منها النصف ذلک و هو
قوله ترکوا البائت و چون سعد از فرار یزدجرد خبر یافت بالجمع با جاه مطنین بمداین درآمده و نظر بر
قصور منقش رفیع و ایوانهای دلکش رفیع انداخت و آن اموال لایعد و لایحصی و اجناس بیحد و قیاس را
دیده زبان بحمد مهیمن منان گردان ساخت و ضبط غنایم را بعهده عمرو بن مقرن مرجوع کرده آنقدر اشیا
نفیسه و اقمشه ثمینه و ظروف و اوانی نقره و طلا و فرش و بساطهای گران بها بدست آمد که وصف آن
ابعاد قلم و بیان تیز پنهان و از آنجمله بساطی بود ابریشمین شصت گز در شصت گز که اطراف آن بزمرد ترصیع یافته
بود بروایتی سبزه زارش از زبرجد و دوایرش از یاقوت سرخ و دوایرش از یواقیت کبود و دوایرش
از یواقیت زرد و در حواشی دو جانبش اصناف ریاحین و ازهار و انواع اشجار و اثمار از جواهر آبدار
و لآلی شاهوار ساخته بودند و انهار و ابحار رستان نام نهاده بودند و ملوک عجم در فصل زمستان آن بساط
مبسوط ساخته مجلس عشرت می آراستند و بیاد بهارستان را اول ایام بهار می پنداشتند
القصه سعد از آن غنایم خمس جدا کرده نصفه رشحه حمل آن ترتیب نمود و چون آن رقیمت بساط موصوف معلوم
ذوی البصیره گشته اند که در قیمت داخل سازد اضافه اموال خمس کرده مصحوب بشیر بن
بمدینه فرستاد و بقیه غنایم را بر شصت هزار سوار تقسیم نمود و بدست سواری دوازده هزار دینار درآمد و چون
اموال خمس و خبر فتح بمدینه رسید عمر بجهة یتیم و سرور گشته آن اموال را بخش کرد و بساط مذکور را که هم بدان

آن موجب نشاط و انبساط می شد قطعه قطعه ساخته یک حصه را پیش شاه مردان علیه التحیة و الغفران فرستاد
و آنجناب آن را به پنج هزار درم و قبولی به پنج هزار دینار فروخت و در روضة الاحباب مسطور است که بوی زود
بجلولا گریخت بسیاری از سپاه عجم در جلولا اجتماع نموده مهران رازی را بامارت و سرافرازی تعیین کردند و جمعی
از پیادان خندق گردانیده که در وقت شکست و فرار بایشان مساعی جمیله مبذول دارند و از میدان قتال فرار ننمایند
نمایند و بعضی دیگر گریختگان معرکه قادسیه و غیر ایشان از جمیع جوانب بموصل رفته در نواحی تکریت جمع گشته
و این خبر بسمع سعد رسید ۲ برادرزاده خود هاشم بن عتبه را با دوازده هزار مرد بدان طرف جلولا فرستاد و مهران
رازی قلعه آن بلده را استحکام داده متحصن گردید و هاشم در تفتیش حصون آن کوشیده بعد از آنکه مدت شش ماه
زمان محاصره امتداد یافته بیکبار فتح جلولا بعنایت ایزد تعالی دست داد و قریب صد هزار کس از اتباع مهران رازی
بدست مبارزان حجازی کشته گشت و از قتیل هر طرف پشته ها پدید آمد و این معنی سبب تسمیه آن بلده شد بجلولا لانها
جللت بالقتلی و دران دیار نیز غنایم بسیار بدست مسلمانان افتاد چنانچه بعضی از مورخان حصه سوار از آن نقش نه هزار دینار
نگاشته اند و چون یزدجرد در حلوان از واقعه جلولا وقوف یافت طاقت زندگانی بر وی تنگ شده و بجانب ری شتافت
اینجا که نشسته روی براه آورد و هاشم بر فرار یزدجرد مطلع شده بصوب حلوان شتافت و آن بلده را نیز
بچنگ در آورد و درین وقت عبد الله بن المعتمر تکریت و موصل را مفتوح ساخت و فتح ماسبذان و مهرجان
هم دران سال بدست ضرار بن الخطاب تیسیر پذیرفت و در سال هفدهم از هجرت فتح اکثر بلاد اهواز که بعضی
بعضی از ارباب اخبار رقم ثبت شهرت بوقوع پیوست و ابوموسی و جمعی نموده عمر لشکر به هرمزان که
حاکم آن امصار بود کشیده و او با وی صلح نموده و بمدینه شتافته زبان بکلمه توحید جاری گردانید و درین
سال فتح شوش بسعی ابوسبره واقع شد و بروایتی صاحب تقسیم تیسیر اهواز بسعی ابوموسی اشعری مفتوح گشت و هرمزان را
گرفته بمدینه فرستاد و هم درین سال سعد وقاص از عمر اجازت طلبیده به بنیاد بلده کوفه پرداخت و بنای
اسلام دران مقام لوای اقامت برافراخت و سبب تعمیر کوفه آن شد که هوای مداین که دران زمان نشیمن
مسلمانان بود با مزاج اعراب موافقت نداشت صاحب تاریخ جعفری و بعضی دیگر از سالکان مسالک سخن
وری آورده اند که آن بلده را بجهت آن کوفه گویند که تخت دران منزل از نی بوریا منازل ترتیب داده
بودند و شمول این جای را اعراب کوفه گویند و باتفاق اکثر مورخان وضع تاریخ هجری درین سال وقوع یافت
و سبب این اختراع را بعضی از اخبار حمزه اصفهانی در کتاب تاریخ الاکابر و الامم بدین موجب رقم نموده که در زمان
خلافت عمر بن الخطاب وثیقه نوشته شده که ختام آن شهر شعبان زمان حجت بود از این اطلاق و اجمال صورت
تعیین طریق صواب از شقاق ارتیاب می نماید وجه صاحب کیاست تعیین حکمی را که در رفع خصومات و قطع معاملات

مرتب بر ضبط

مرتب بر ضبط و یقین می باشد از مطالعه امثال این خطوط باز میمانند و فی الحال بجهت قطع این مشکل و جمع این معضل
باجتماع اعاظم اصحاب و اخیار صحابه اولی الالباب امر نمود و با ایشان آغاز مشاورت کرده فرمود که چون
بموجب الطاف الهی اموال شریعت حضرت رسالت پناهی را بکثرت اموال و غنایم مخصوص شده بود
هر آینه قسمت زکوة و اخراج صدقات از تعیین اوقات چاره نخواهد بود و وضع قانونی که مواقیت ادا و دیگر
جهات مضبوط ماند و انتظام امر انجام آن راه نیابد ناگزیر است مناسب آنکه باز نمایند که طریق وصول بآن
زمان حدوث وقایع بچه نسبت تیسیر پذیرفت متکلمان از قضا خیاره بضرورت افتاده که در دانستن این نوع ضابطه
قاعده و رسوم فارسیان بنیاد نهاد و انگاه عمر ابن هرمزان که از اعیان دانایان فارس بود اشارت
فرمود که بطلان رسم و چون بطلان رسم بعد از وقوف بطلب چنان باز نمود که فارسیان را حساب
که آن را ماه و روز میخوانند و موافقت معاملات بآن حساب درست میدانند و اصحاب ماه روز را بتعریب نموده
مورخ گردانیده و مصدر آن از انجاست باقی مسا درتا تاریخ بر زبان آورده بعد از آن اهتمام بطلب وقتی که تاریخ اسلامی
را بر آن مبنی دارند معطوف داشتند و بنقادی رایت مبدا تاریخ ابتدای سال هجرت را بر صحابه و اتفاق
نگاشته و بعضی از ذوی در تعریف تاریخ چنین گفته اند که التاریخ زمان الی حد و ما یعرف بینهم فی حد الکبیر
و بعضی دلیل خط بر زبان رانده که ماه و علی ای حال تاریخ در اصل مصدر باب تفعیل است و اطلاق
تاریخ بر آیینی گذشته باشد بوقایع احوال بعضی از ارباب جاه و جلال و اصحاب دولت و اقبال محتوی بر چگونگی
حالات برخی از بلاد و امصار و حادثات دهور و اعصار بحسب شیوع و اشتهار دارد و قبل از ان تاریخ در میان عالمیان
اشتهار داشتند و ابتدای عالم تا زمان ظهور رسالت خاتم صلی الله علیه و سلم همیشه طوایف بنی آدم وقایع کلیه را تاریخ
میکرده اند و بهنگام تعیین اوقات آن واقعه را در قلم می آورده اند اول تاریخی که متعارف شده هبوط آدم و بعد از آن
طوفان نوح و انگاه خلاص ابراهیم از آتش نمرود و بنی اسمعیل بکعبه معظمه را ساختند و اسرائیلیان مبعث موسی
صلوات الله علیه و رومیان جلوس سکندر ذو القرنین و قریشیان واقعه فیل و عجمیان بهوشنگ جلوس
در تاریخ اعتبار میکرده اند و آخرین تواریخ ایشان ابتدای پادشاهی یزدجرد بن شهریار است و سلطنت آل
طبقه بر و اختتام یافت و تاریخ جلالی که حالا مبنی تقاویم بر آنست مبدا و اول سلطنت سلطان جلال الدین
ملکشاه سلجوقی است و بعضی از تواریخ بر حرکات شمسی که کمال آن عبارت از سیصد و شصت و پنج روز و کسری
و برخی بر قمر که سال آن سیصد و پنجاه و چهار روز و کسری است و در تاریخ عربی اعتبار از ابتدای حرکت ماه که
عمل اهل الی تقط وا اشتباه و چون هلال محرم سال از هجرت در فرقه سپهر چهره خود را گریه
بسبب عدم فیضان باران عنایت ملک منان در بسیط بلاد قحط و غلا بوقوع انجامید

و چون حال بستان سیراب در بیابان و چشمه خورشید در آسمان از آب خالی شد و ساحت مزارع گشت را
و پوست و اغنیا و اهل امکان رخنه خرمن ماه و خوشه سنبله از حبوبات عاری گشت آتش جوع در معده‌ها شیوع
یافته و نایره گرسنگی کانون درون سالکین فروزان … بود … بجز گرده ماه و خورشید قرص
نان از کاغذات امتلا نشان … بجای قطره و جدول و جیحون روان گشت از چشمها
جوی خون و چون اضطرار خلایق بسیار شد عمر بن الخطاب با طایفه از اجلاء اصحاب جهة استسقا بصحرا شتافته
دست دعا برآورده و عباس را رضی الله عنه شفیع ساختند و آنجناب بتضرع و زاری از جناب جلالت
حضرت باری طلبید و التماس عباس بعز اجابت مقرون گشت و همان لحظه غمام انعام الهی آغاز فیضان
کرده … اقطار امطار برکت … که تمامی بادیه و طوایف شکر گذاری این احسان است و پای
عباس را بوسیده حسان بن ثابت ابیاتی چند در سلک نظم کشیده که اول آن ابیات اینست   سال الامام وقد
تتابع جدبنا   فسقی الغمام بغرة العباس   و در سال نوزدهم از هجرت عمر سرای عباس را … خریده
و داخل مسجد رسول صلی الله علیه وسلم گردانید تا آن بقعه شریفه وسیع و فسیح گردید و درین سال سید القرا
ابو المنذر ابی بن کعب الانصاری الخزرجی وفات یافت و او از جمله اصحاب … و قوت حافظه او
بمرتبه بود که بعد از نزول سوره لم یکن حضرت رسول صلی الله علیه وسلم او را گفت ان الله امرنی ان اقرا علیک لم یکن
الذین کفروا و ابی گفت یا رسول الله حق تعالی اسم مرا نام برده است آنحضرت فرمود که آری و ابی از غایت
شادمانی گریان شد و این حدیث که بروایت انس بن مالک بصحت پیوسته دلالت بر فضیلت ابی بن
کعب میکند و در روضة الاحباب مسطور است که درین سال قومی از اهل … در بلده رمله بغاری که در لبنان
در آمدند و در آنجا تختی بهشت دیدند مردی مرده بر بالای آن خفته و در یکجانب آن میت لوحی از رخام نهاده
که از آب طلا سطری چند بلغت رومی بر آن نگاشته بودند مضمون سطور آنکه من سپاه دار قوم که بشرف
ملازمت عیص بن اسحق النبی علیهما السلام مشرف گشتم و بسی بدولت و اقبال گذرانیدم و دار دنیا بجا
… از جمله آنکه … دیدم …
تعجب نشوید و فریب دار امری آنکه بنی آدم از مرگ بسیار غافل است و حال آنکه قبور آبا و اجداد و احباب
و اولاد خود را می بینند و از اعظم وقایع که از حساب روز قیامت غافل نشینند بتحقیق من دانم …
که … پرورد کار … دل ببندد و این تخت را … ملک خویش شمرده
چون … زمان … در میان دم …
محو … والسلام و در سنه عشرین هجری جمعی از اهل کوفه بمدینه شتافته از سعد وقاص شکایت

کرده

کردند از امارت کوفه بعمار یاسر قرار گرفت و عبد الله بن مسعود جهة ضبط اموال بیت المال تعیین گشت
و درین سال سعد بن حضیر الانصاری وفات یافت و او از جمله روسای بنی عبد الاشهل بود بجودت
قراءت و حسن صورت اتصاف داشت کنیتش ابو یحیی است و قیل ابو عتیک و ابو سفیان بن الحارث بن عبد
المطلب که پسر عم سید عالم بود صلی الله علیه وسلم و سعد بن عامر الجمحی هم درین سال فوت شده و در سال بیست و
یکم از هجرت فتح نهاوند اتفاق افتاد و دران معرکه اهل اسلام را مظفر و نصرت دست داد و مجمل این کیفیت آنکه
چون خبر عزل سعد بن ابی وقاص از ایالت کوفه بسمع یزدجرد بن شهریار رسید فرحناک شد و طریق اهتمام مسلوک
داشته تا مردم خراسان و ری و همدان و نهاوند در باب محاربه مسلمانان با وی اتفاق نمودند و قریب صد و
پنجاه هزار مرد تیغ گذار فراهم آورده فیروزان که از جمله اعاظم مبارزان عجم بود بر آن لشکر سردار کردند
و این خبر بمدینه رسیده بنا بر استصواب شاه ولایت مآب نامه بنعمان بن مقرن مزنی که در کسکر اقامت داشت
مضمون آنکه سردار لشکر عراق بوده بمقابله و مقاتله اهل شقاق مبادرت نماید و بروایتی پسر خود عبد الله را بجهة
مدد نعمان روان نمود و چون نامه عمر بنعمان رسید سپاه کوفه و بصره را جمع کرده بجهت
قتال پرداخت متوجه نهاوند گشت و بعد از وصول بان منزل در برابر فیروزان که در گرد معسکر خویش خندق عمیق
کنده بود خیمه اقامت برافراخت و مغیرة بن شعبه را برسالت روان ساخت و مغیره نزد فیروزان رفت او را
باسلام دعوت کرد و گفت اگر متعلق ملت حنیف میگردی یا جزیه قبول نمای فیروزان هیچیک را ازان دو
امر قبول ننموده و چون مغیره بی نیل مقصود مراجعت کرد نعمان بنا بر استصواب طلیحه بن خویلد بمکیده کوچ بازپس
و فیروزان این معنی را بر عجز حمل نموده بپای خسارت از خندق بگذشت و از عقب مسلمانان متوجه گشت بعد از
تلاقی فریقین سه روز متعاقب بازار جنگ و جدال التهاب داشت و در روز سیم آنکه نعمان بن مقرن بسعادت
شهادت رسید نسیم فتح و ظفر بر پرچم اهل اسلام وزید و حذیفة بن الیمان موجب وصیت عمر باشارت نعمان
صاحب رایت گشته لوای امارت برافراشت و کفار عجم را مغلوب و منهزم گردانیده روی زمین را از خون
دشمنان برنگ شقایق نعمان ملون ساخت و فیروزان بضرب تیغ قعقاع بن عمرو هلاک گشت و قریب سی هزار کس
از لشکر عجم بسر منزل عدم شتافته و اهل اسلام غنایم فراوان گرفته در نهاوند رحل اقامت انداختند و خمس غنایم را
مصحوب سایب بن الاقرع بمدینه فرستاد و فتح نهاوند را فتح الفتوح نام نهادند زیرا که بعد از آن عجمیان را
اجتماع معهود صورت نپذیرفت و از جمله شهداء معرکه نهاوند یکی طلیحه بن خویلد اسدی است که ذکر ارتداد و معاودت
او باسلام سبق ذکر یافت و بروایت احمد بن اعثم عمرو بن معدی کرب نیز در معرکه نهاوند بعالم عدم شتافت
و هم دران سال دینور و همدان بطریق مصالحه مفتوح شد و چون این خبر بسمع یزدجرد بن شهریار رسید دل

از ملک و مال کرفت و باصفهان رفت و آنجا نیز مجال توطن کمال نیافته روی بصوب خراسان آورد و هم درین
سال در دیار اسلام درم و دینار بسیار بنام حضرت پروردکار بر قواعد مضروب کردید و در بعضی از آن
دیار زینت کلمه طیبه لا اله الا الله منقوش بود و بر برخی لفظ الحمد لله منقور و قول اکثر آنکه عمر بن الخطاب این
دراهم شکیات نقش کرده بود و هم درین سال اصفهان بسعی عبدالله بن عتبان مفتوح کشت و حاکم آنجا بعد از محاربات
فراوان امان طلبیده جزیه قبول کرد و هم درین سال بواسطه شکایات اهل کوفه عمار بن یاسر از ایالت آن
زمین معزول کشت و مغیرة بن شعبه بجای او قائم مقام شد و درین سال عمر [illegible] ان زنبیلا
بمسلمانان تسلیم نمود و وفات علاء الحضرمی درین سال اتفاق افتاد و در سنه اثنی و عشرین آذربیجان [illegible]
در تسخیر آمده و اهالی آنجا مبلغ هشتصد هزار دینار در بدل صلح ادا نمود و درین سال اهل همدان آغاز سرکشی کرده نعیم
بن مقرن بضرب تیغ و سنان کرت دیگر ایشان را مطیع و منقاد کردانید و خطه ری و قومس و دامغان [illegible]
و مفتوح کردانید و در وقت لاجابت مسئولات که هم درین سال اهل [illegible] مازندران و اهالی طبرستان با
مسلمانان طریق مصالحه مسلوک داشته و فراغ بر کردن کرفتند و احنف بن قیس باشارت عمر بن الخطاب
هزار کس از لشکر بصره و کوفه بصوب خراسان شتافته یزدجرد و پناه بخاقان برد و استمداد نمود و خاقان سپاه
فراوان در مقام امداد آمده و از آب آمویه کذشته و احنف از طرف مرو متوجه دفع ایشان کشته در اثنای راه
کس از قراولان خاقان بازخورده و ایشان را براه عدم بازکردانید و چون این خبر بخاقان رسید طبل مراجعت [illegible]
ورای دیار [illegible] یزدجرد حیران و سرکردان می بود تا وقتی که بدست آسیابانی کشته شد چنانچه مجملی از آن
در ضمن این حکایت سابقا کذشت و در سال بیست و سیم از هجرت نبی آخر الزمان ولایت کرمان بدست سهیل بن
عدی و عبدالله بن عتبان و مملکت سیستان باهتمام عاصم بن عمرو التمیمی و خطه [illegible] بسعی حکم بن عمرو التغلبی در حیز تسخیر درآمد
و درین سال خبر بمدینه رسید که شهرک حاکم فارس با جمعی کثیر از فارسیان [illegible] شهر توج و ارکان در سرحد آن دیار
بجانب اهواز و تاج معسکر ساخت و رایت شوکت بزم رزم سپاه اسلام برافراشته و عمر امراء بلاد دور و نواحی
عمان را بتقابل شهرک مامور کردانید و هر یک را بجهت آنچه از آن ولایت نامزد کرده و آن [illegible] لشکر
فارس پس درآمده و قدم ثبات و قرار شهرک تزلزل یافت و عثمان [illegible] جنوب وادی فرار تافت و مجامع [illegible]
مسعود و متوجه او اهل حوزه ایمان ساخت عثمان بن ابی العاص در شیراز و اصطخر علم تسلط و اقتدار برافراخت و هم
درین سال ساریة بن زنیم موجب [illegible] عمر لشکر ظفر اثر بجانب فسا و دارابجرد رفت کفار آن ناحیه در قلعه [illegible]
مدت دو ماه محاصره نمودند با آلاف جمعی کثیر از اکراد فارس بمدد آنجماعت آمدند و ایشان از حصار بیرون آمده
عنان معرکه بکارزار تافتند و دران جنک بسیاری از مسلمانان شربت شهادت چشیدند و در کتب اهل سنت مسطور است

که در روز

که در روز جمعه که کار ساریه و متابعان او باضطرار رسید کیفیت حال و در اوان خطبه بر عمر ظاهر شد و در میان خطبه
خواندن ندا کرد که یا ساریة الجبل الجبل و حضرت حق جل و علا بقدرت کامله و حکمت شامله آن آواز را بکوش ساریه
رسانیده و در از فضای صحرا بهر کوه می رسانید و آن جبل را پشت کرده کرت دیگر روی باعدا آوردند
و دست بتیغ و سنان برده چندان کارزار نمودند که صورت فتح و ظفر در آیینه مراد و مرام روی نمود
و درین سال در عالم زندکانی عباد بن نعمان الظفری [illegible] البدری وفات یافت و او برادر مادری ابو
سعید الخدری بود و بروایت عبدالله مستوفی مدت شصت و پنج سال عمر یافت

ذکر کشته شدن عمر بن خطاب در دست ابولؤلؤ

در ماه ذی حجه سنه ثلث و عشرین عمر بن الخطاب جهت کزاردن حج اسلام با جمعی از ازواج
امام متوجه بیت الحرام شد و اکثر مهمات مؤمنین و مؤمنات را در راحله داده دران سفر همراه برد و چون بمکه کریمه
شرایط تعظیم و احترام خانه ملک علام بجای آورده و لوازم طواف رکن و مقام بجای آورده و مقتضای الزام
عنان عزیمت بمدینه طیبه خیر الانام علیه السلام معطوف کردانید و بعد از وصول بمقصد روزی کعب الاحبار
با وی کفت یا خلیفه تهیه اسباب آخرت بردار که عمر تو زیاده از سه روز باقی نمانده و چون عمر احساس ضعف
مرضی و الم نداشت از سخن کعب تعجب نموده پرسید که ترا این معنی از کجا معلوم شد جواب داد که از توریت
و هم دران اوان غلام مغیرة بن شعبه که بابولؤلؤ موسوم بود و بدین کبر [illegible] و علمای مذهب امامیه او را شجاع الدین خوانند
و در سلک اهل اسلام انتظام داشت نزد خلیفه ثانی رفت از کثرت مطالبه مالک خود شکایت نمود و خلیفه پرسید
که چه هنر داری فیروز کفت آهنکری و نجاری و نقاشی عمر باز سوال کرد که روزی مغیره از تو چه مبلغ مطالبه میکند جواب
داد که دو درم و توسط آنکه چهار درم عمر کفت با بودن این هنرها آنچه مغیره از تو طلب میدارد مناسبت
اینکار و کفت ای ابولؤلؤ شنیده ام که آسیایی بادی میتوانی ساخت چه باشد که بجهت [illegible] غلات [illegible]
آسیایی کردان کنی فیروز جواب داد که اکر عمر امان دهد جهت تو آسیایی کردان سازم که تا چرخ دوار باشد
اهل دیار و امصار از آن بازکویند و از مجلس بیرون رفت عمر کفت این غلام مرا بقتل تهدید میدهد و دران اثنا
جمعی که مبادرت [illegible] خونریزی منجر انجام از خلاف [illegible] ابولؤلؤ بمسجد شتافت و در وقتی
که عمر در محراب امامت باداء نماز بامداد قیام می نمود قدم جرات پیش نهاده چهار زخم بشش [illegible] او
رسانید و از آنجمله زخمی که بر زیر ناف او زده بود کارکر آمد و عمر از پای در افتاده و فیروز بروایتی علمای [illegible]
از مدینه کریخته بطرف [illegible] شتافت و در کاشان وفات یافت و بمذهب عامه [illegible] که کرفتار شده
بقتل رسید و نقلی آنکه چون کرفتار کشت دانست که مآل حالش بکجا منجر خواهد شد کارد بر حلقش مالید و متوجه عالم
عقبی کردید القصه بعد از آنکه عمر بن الخطاب بدان زخمها مجروح شد [illegible] اطبا اصحاب بوقوع انجامید که [illegible]

نیت الناس نمودند که شایسته مسند خلافت اکنون کدامند تعیین نماید عمر گفت سزاوار این کار شش کس اند از بزرگان
اصحاب علی مرتضی و عثمان بن عفان و طلحه بن عبد الله و زبیر بن العوام و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف
مناسب آنست که از ایشان یکی را در میان خود بر سریر خلافت نشانند و بعد از گفت و شنید بسیار مهم [illegible]
قرار یابد عمر طلحه بن عمرو الانصاری را گفت می باید که بعد از فوت من با پنجاه نفر از اصحاب بر اصحاب شوری
موکل باشی و تا کسی را نطلبند پیش ایشان نگذاری و تا قضا ننمایند که مهم خلافت را بسرعت قرار دهند
و اگر مخالفت در میان ایشان پیدا شود جانب اکثر را مرجح دانند و اگر دو نفر را که مخالف باشند قتل نمائی
و اگر سه نفر ازین شش نفر بیک طرف باشند و سه نفر بطرف دیگر سه کسی که عبد الرحمن بن عوف در آن میان باشد ترجیح
دهی باید که پسرم عبد الله در آن مجلس باشد اما در امر خلافت دخل نکند و در روضة الصفا مسطور است
که چون عمر آن شش نفر را جهت شوری تعیین نمود عباس رضی الله عنه این وصیت را شنیده با امیر المؤمنین علی
علیه السلام گفت انسب آنست که تو خود را داخل اصحاب شوری نکنی جناب ولایت مآب گفت که انی اکره الخلاف
عباس گفت بدین تقدیر خواهی دید آنچه کراهت طبع من است و بعد از آنکه ترجیح جانب عبد الرحمن بسمع شاه ولایت
رسید با عباس گفت بدین تقدیر خواهی دید که بار دیگر خلعت خلافت از ما مسلوب شد عباس گفت که این معنی
از کجا دانستی حضرت گفت که در وصیت نامهٔ مذکوره بر زبان آورده که با شیعه عبد الرحمن که داماد عثمان
بخلاف رای او عمل نخواهد نمود و سعد ابی وقاص که پسر عم عبد الرحمن است جانب او را رعایت خواهد نمود
بدین تقدیر با وجود آنکه طلحه و زبیر موافق من باشند دست باین مقصود نخواهد رسید عباس گفت ای ابو الحسن
ترا مکرر گفتم و نصیحت کردم و شرایط نیکو خواهی بجای آوردم و تو اصلا ملتفت قبول من نشدی از جمله بعد
از فوت سید عالم صلی الله علیه وسلم گفتم که در طلب خلافت مسارعت نمای و تو این سخن را استماع ننمودی
و دیگر بار ترا ارشاد کردم که خود را داخل اصحاب شوری مکن و آن قبول ننمودی حالا باری مصلحت آنست
که چون این مهم را بتو عرض کنند قبول ننمائی مگر آنکه اهل شوری متفق اللفظ و المعنی خواهان بیعت تو باشند و
ای علی ازین قوم حذر کن که همت بر دفع ما مقصور دارند و میخواهند که با ما دیگری لوازم متابعت بجا
آورند القصه عمر بعد از تعیین اصحاب شوری در اواخر ذی حجه سنه ثلاث و عشرین در گذشت بعد از تکفین
تجهیز در حجرهٔ سید المرسلین مدفون شد چنانچه شمهٔ ازین روایت در مقدمه مذکور گشت **ذکر اسامی ازواج و اولاد**
عمر بن الخطاب در باب اخبار آورده اند که عمر در مدت حیات شش زن در سلک ازدواج کشید اول
زینب بنت مظعون بن حبیب و عبد الله که بزرگترین فرزندان عمر بودند و عبد الرحمن اکبر و حفصه ازین منکوحه
متولد شدند دوم ملیکه بنت جرول بن مالک بن [illegible] و زید اصغر و عبید الله که در جنگ صفین بمعاویه بود

ازین زن

ازین زن در وجود آمد سیم ام حکیم بنت الحارث بن هشام مخزومی و از و دختری تولد نمود که فاطمه
نام داشت چهارم جمیله بنت العاصم بن ثابت بن ابی الافلح و این جمیله پسری آورد که موسوم بعاصم
گشت پنجم ام کلثوم بنت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و از و پسری و دختری تولد نمود پسر زید نام
داشت و دختر رقیه و از ایشان عقب نماند و چنانچه در مقصد اقصی مسطور است زید را عبد الملک مروان
زهر داد و ششم عاتکه بنت زید عمرو بن نفیل و ازین پسری متولد شد که او را عیاض میگفتند و عمر بن
الخطاب را دو سریه بود یکی از ایشان پسری آورد که موسوم بعبد الرحمن اوسط گشت و از دیگری دختری و پسری در وجود
آمد پسر را عبد الرحمن اصغر نام بود و دختر را زینب و بدین روایت عمر را نه پسر و چهار دختر بوده باشد
ذکر جماعتی که در زمان عمر بر سر شغل و عمل بوده اند جمهور مورخان برآنند که در وقت وفات
عمر نافع بن عبد الله خزاعی در مکه حاکم بود و سفیان بن عبد الله الثقفی در طایف و ابو موسی اشعری در بصره
و مغیره بن شعبه در کوفه و عمرو بن العاص در مصر و بحرین و حذیفه بن محصن در عمان و قاضی مدینه در زمان عمر
زید بن ثابت بود و قاضی کوفه شریح بن حارث کندی و قاضی مصر کعب بن یسار و کاتب عمر زید بن ثابت
بود و بعضی از مورخان زید بن ارقم را و پسر عبد الله بن عمرو را نیز گفته اند و حاجب عمر غلامش بود یرفا
نام والعلم عند الله **حکایت خواب آمدن اصحاب شوری و بیان بیعت صحابه بخلافت عثمان**
چون اهالی مدینه از امر تعزیت فراغت یافتند اصحاب شوری یعنی علی مرتضی و عثمان و طلحه و زبیر و سعد وقاص
و عبد الرحمن بن عوف در سرای مسور بن مخرمه یا در حجرهٔ عایشه یا در بیت المال جهت مشاورت امر خلافت مجتمع
گشتند و هر یک خطبه خواندند و مناقب و مفاخره بزبان راندند میان ایشان قال و قیل بسر حد طول کشیده
بالآخره عبد الرحمن گفت ای قوم میدانید که مرا بامر خلافت رغبتی نیست و با شما درین باب مضایقه ندارم
لیکن اگر خواهید این مهم را مفوض برای من سازید تا هر کس را لایق دانم خلیفه گردانم در بدایت امر عبد الرحمن
گفت این مهم را راجع بسه کس سازید زبیر گفت من مهم خود را بعلی بن ابی طالب تفویض نمودم و طلحه بزبان آورد
که من امر خویش را بعثمان باز گذاشتم و سعد گفت من امر خود را بعبد الرحمن متعلق گردانیدم آنگاه عبد الرحمن
رتبه خود و سعد را از ربقهٔ خلافت بیرون آورده اصحاب شوری عهد و پیمان در میان آوردند که از استصواب
عبد الرحمن بیرون نروند و در روضة الاحباب مذکور است که چون عبد الرحمن گفت که اختیار این کار را بمن
تفویض نمایید امیر المؤمنین علی ساکت بود و بلادغدغه زبان الهام بیان نگشود عبد الرحمن سکوت را پسندیده
آنجناب جواب داد که شرط کن که بی ملاحظهٔ اغراض دنیوی و رعایت جانب اقربا و اتباع نفس و هوا این
مهم را فیصل دهی عبد الرحمن بدین موجب عهد و پیمان در میان آورده و تعیین خلیفه مفوض رای او شد بعد از آن

عبدالرحمن از شاه ولایت پناه سوال کرد که اگر با تو مبایعت نمایم رهنمای تو متون بخلاف کیست آنجناب
جواب داد که با رای خود و از عثمان نیز همین سوال کرد و گفت علی بن ابی طالب باین کار سزاوارتست درمیان
عبدالرحمن و طلحه و زبیر این سوال و جواب گذشته طلحه عثمان را اختیار کرد و زبیر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب را
لاجرم عبدالرحمن گفت این کار میان علی مرتضی و عثمان دائرست سه روز درین فکر بسر برده با اکثر اشراف
و اعیان شرایط استشاره بتقدیم رسانید و بسیاری از کبار اصحاب شاه ولایت مآب را اختیار نموده
بعضی از صحابه و تمامی بنی امیه و اتباع ایشان جانب عثمان گرفتند و از مسور بن مخرمه که خواهرزاده عبدالرحمن
بن عوف بود مرویست که گفت در آن اوقات شبی عبدالرحمن بخانه من در آمد و مرا از خواب بر انگیخت و طلب
زبیر و سعد نامور کرد و بعد در ایشان را احضار نمود و عبدالرحمن زمانی نیک بطول مسارت با آن دو عزیز
سخنان در میان آورد و چون زبیر و سعد بمنازل خویش بازگشتند عبدالرحمن مرا بطلب علی بن ابی طالب فرستاد
من آنجناب را حاضر ساختم عبدالرحمن با شاه ولایت آغاز تکلم نمود و تا نیم شب صحبت ایشان امتداد یافت
و علی مرتضی علیه السلام با امیدواری تمام از خانه بیرون رفت و حال آنکه عبدالرحمن خایف بود که اگر با
دیگری بیعت نماید شاه مردان تجویز نفرماید مسور گوید که چون علی علیه السلام از آن مقام تشریف برد من
بموجب فرموده عبدالرحمن با عثمان تا وقتی که مؤذنان ندای صبح برکشیدند بامر مبارزه مشغول بودند و بروایتی
صاحب مقصد اقصی مسور بن مخرمه در آن شب بطلب اشارت عبدالرحمن شاه مردان و عثمان را بموافقت
یکدیگر نزد خلیل برد و عبدالرحمن در آن مجلس با امیرالمؤمنین علی علیه السلام گفت یا ابوالحسن با من بیعت
میکنی که بحکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و سیرت شیخین در میان مسلمانان سلوک نمایی آنجناب
فرمود که بقدر طاقت خویش در آنچه گفتی خواهم کوشید آنگاه عبدالرحمن همین سخن را با عثمان گفت او بی سبیل
جزم زبان بقبول گشاد و بقید بوسع و طاقت نگردید القصه که روزی دیگر که خورشید انور مجموع کواکب
مواکب فرا دید عبدالرحمن اشراف و اعیان را در مسجد خیرالوری صلی الله علیه و سلم جمع ساخته بر پهلوی منبر نشسته
و گفت ای اهل شوری بنابر اتفاق شما تعیین خلیفه باقتضای رای من تفویض یافته بود و من نیز لوازم عهد و
میثاق بجای آورده ام که جانب حق را فرو نگذارم و کتمان تصدیق این سخن کرده و عبدالرحمن عثمان را پیش
خود طلبیده و اعاده شرایط مذکوره نموده و عثمان بطوع و رغبت همه را قبول کرده و عبدالرحمن سر بالا کرده
گفت خداوندا گواه باش که من ربقه خلافت را در رقبه عثمان انداختم و در روایتی اشهر آنست که عبدالرحمن
در آن جمع نخست امیرالمؤمنین علی را نزدیک خود طلبیده و گفت یا علی چیست میکنی با من که بحکم خدا و سنت مصطفی
و روش ابوبکر و عمر قیام نمایی شاه مردان بدستور گذشته سخن در گرفت جواب داد عبدالرحمن دست از

آنجناب

آنجناب باز داشت و عثمان را طلبیده و چنانچه مسطور شد با وی بیعت فرمود و در مقصد اقصی مسطور است که چون ولایت
مآب را رتبه اجتهاد حاصل بود و متابعت رای ابوبکر و عمر در سر انجام جمیع مهام لازم نمیبود در جواب
عبدالرحمن بر زبان راند که بقدر طاقت و توان درین باب سعی نمایم و عثمان را دانست که بحسب زمان و تغیر
اختلاف در مسایل وقوع می یابد و گاه موافقت موتی نشود و متابعت سلف مناسبت دارد آن مخالفت
سهو و واجب لاجرم ملاحظه تقلید شیخین را قبول کرد و حال آنکه شد انشت بران عمل نماید و بالاخره قتل بسبب
القصه چون عبدالرحمن دست عثمان را گرفته با وی متابعت می نمود و حضار مجلس شرط مبایعت بجای
آوردند گویند مرتضی علیه السلام بدان بیعت میل نفرمود و بروایتی برخاست که از مسجد بیرون رود
عبدالرحمن گفت یا علی واکنث فانما ینکث علی نفسه آنجناب جواب داد که این نه اول روزیست که
شما بر ما غلبه کرده اید فصبر جمیل و الله المستعان علی ما تصفون و بقولی بعد از آنکه مردم بعثمان بیعت کردند
امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود که ایها الناس سوگند میدهم شما را که با من راست بگویید که در میان
اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم هیچکس که خواجه کونین او را گفته باشد انت اخی فی الدنیا و الآخرة
غیر از من حاضر گفتند نی بعد از آن گفت که هیچ فردی هست در میان شما که خاتم الانبیا در شان او
فرموده باشد که من کنت مولاه فهذا علی مولاه غیر از من همه جواب دادند که نی آنگاه فرمود که هیچ احدی
هست در میان شما که رسول الثقلین گفته باشد انت منی بمنزلة هارون من موسی غیر از من حاضران و اصحاب
گفتند نی پس فرمود که هیچ مردی هست که غیر از او با برائت سوره برات بمن ساخته گفته لا
یؤدی عنی الا انا او رجل منی غیر از من حاضران گفتند نه آنگاه فرمود که میدانید که سید المرسلین
بر جمله مهاجرین و انصار در وقت ارسال سرایا مرا تعیین فرمود و هرگز مرا امیر هیچکس نکرد جواب
دادند که بلی همچنین بود باز بان دین پرور سرافراز گشت آری معلوم داریم بار دیگر امیرالمؤمنین حیدر
فرمود که آیا میدانید که چند کرت اصحاب حضرت رسالت مآب را در معارک اعدا که هزیمت شده از میدان
مقاتله فرار نموده و من در هیچ معرکه از قتال کفار انبی اسیف تخلف ننموده و پیوسته نفس خود را
وقایه ذات مقدس او ساختم گفتند بلی همچنین است که بیان فرمودی باز فرمود که میدانید که من بر هیچکس در
اسلام سبقت دارم جواب دادند که آری میدانیم آنگاه گفت آیا از روی نسبت بنی عم و جوب از ما اقرب
کیست بلکه شرف قرب قرابت و درین حین عبدالرحمن گفت یا ابوالحسن آنچه از فضائل و کمالات
خود برشمردی موافق واقعست ولیکن اکثر مردم بعثمان میل نموده اند و با وی بیعت کرده اند متوقع از تحیات
مکارم اخلاق تو آنست که با جمهور اهل اسلام اتفاق نمایی و این ملتمس را تلقی بقبول فرمایی شاه ولایت

پناه و زمره که بجا امر کند که شما را معلوم است که مراد از ترتیب تشبیت امور خلافت و بنا بر ملاحظه اعانت این نوبه عقبات
علم خود عمل می نماید و من بجهت اقتضای زمان سلم داشتم ایا در حضر خود زیرا که دیده ام که سلامت اهل اسلام در ذیل
تسلیم است چه در صورت حیف و تعدی ایمن می شود نه بر مسلمانان عقیده اهل سنت آنست که بعد از ادای این
مقدمات آن امام خجسته صفات بر عثمان بیعت کرده از مسجد بیرون رفت و مذهب علیه الامامیه آنست که
وقت بیعت بدست عثمان نرسانید اما دیگر از این باب گفت و شنید ننمود والعلم عند الله الودود

ذکر خلافت حضرت عثمان بن عفان اصحاب علم الانساب آورده اند که نسب عثمان بچهار واسطه بعبد مناف که از
جمله اجداد رسول است و او صافت می پیوندد و این ترتیب که عثمان بن عفان بن ابی العاص بن حارث بن
امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف و مادر عثمان اروی بود دختر کریز بن ربیعه بن حبیب بن عبد الشمس بن عبد مناف
و مادر اروی مادر عثمان ام حکیم بیضا بود دختر عبد المطلب و بروایتی صاحب اصلی ام حکیم با عبد الله که والد
بزرگوار محمد رسول الله است توام متولد شده بود و کنیت عثمان ابو عمرو است و ابو عبد الله و ابو لیلی نیز گفته اند
و لقبش بمذهب اهل سنت ذو النورین است و عثمان در زمان جاهلیت و اسلام از اغنیا و اعیان قریش
بوده و در اوایل ظهور دعوت بیمن تصدیق حضرت رسالت فرموده و در تمامی غزوات و مجالس حاضر بود
غیر غزوه بدر و مجلس بیعت الرضوان با حضرت نبوت پناه همراهی کرده و در زمان خلافت خویش در فتح بعضی
از بلاد و امصار طریقه اهتمام بجای آورده افریقیه و قیروان و اندلس و قبرس و کازرون و قطعه سفید و
سیرجان و مازندران و بسیاری از بلاد خراسان در اوایل حکومت عثمان مفتوح و بمذهب اهل سنت عثمان
اول کسی است که تمامی قرآن را حفظ نموده کتابت فرموده و جمع کلام ربانی را بآیات ترتیب و قرائت که حالا
متعارف است بوی منسوب است و بانگ نماز نخستین را که در روز جمعه اهل سنت در اول وقت گویند از مخترعات عثمان
می شمارند و عثمان در زمان خلافت جمعی از اقربای خود را که بتیغ ظلم مطعون بودند بایالت و ولایات نصب
و بسبب استیلای ایشان خاطر اکابر و اصاغر از وی متنفر شده و انفتاح ابواب فتنه و غوغا اتفاق افتاد
و چون مدت یازده سال و یازده ماه و هیجده روز از زمان خلافت عثمان درگذشت در روز جمعه از اواسط ایام
تشریق سنه خمس و ثلاثین بدست جمعی از مصریان کشته گشت اوقات حیاتش بقول معتمد اقصی هشتاد و هشت
سال بود و بروایت دیگر هشتاد و دو و نود سال نیز گفته اند مدفنش بقیع است که در میان بقیع [illegible]
هبوط واسط بود **ذکر بعضی از وقایع و حوادث روزگار و بیان حکام بلاد و امصار که در آن اوان**
جمهور مورخان عالیشان در مؤلفات فصاحت نشان مرقوم کلک بیان گردانیده اند که چون عثمان بمسند
خلافت نشست اول قضیه عبد الله عمر است که هرمزان و جفینه نصرانی و دختر ابولولو را بقتل رسانید مفصل این

مجمل آنکه در آن اوان که عمر بن الخطاب زخم ابولولو برداشته بدرجه هلاکت رسیده عبد الرحمن بن ابی بکر با عبد الله عمر
گفت من روزی مشاهده نمودم که ابولولو و جفینه نصرانی و هرمزان والی خوزستان با یکدیگر مکالمه
داشتند و چون مرا دیدند شرمنده شده هر یک بطرفی رفتند و از میان ایشان خنجری دو سر بیفتاد عبد الله
چون این سخن بشنید خنجری که ابولولو بپدرش رسانیده بود بدان صفت یافت گمان برد که هرمزان که
بشرف اسلام مشرف گشته در ظل رعایت بنی هاشم بسر می برد در قتل عمر مدخل داشته باشد بنا بر آن او را
بقتل رسانید و از آنجا بخانه جفینه نصرانی رفته او را بهرمزان رسانید و جفینه فیروز را بتیغ تیز بکشت و دختر
که هر کس از اسیران عجم باشد به مدینه بعد از پای درآورد و اجله اصحاب که از کمال جسارت عبد الله مطلع
گشتند زبان بتشنیعش گشادند او نیز در برابر سخنان پرخاش گشته میان عبد الله و سعد بن ابی وقاص قیل و قال
بسیار بوقوع انجامید و مهم بجایی رسید که یکدیگر را دشنام داده در هم آویختند و عمار ایشان را از هم جدا کرد
صهیب بن سنان رومی عبد الله را در حبس باز داشت و بعد از آنکه امر خلافت بر عثمان قرار گرفت او را بمجلس
آورده عثمان در این باب با جماعه عبد الله مشورت فرمود و امیر المؤمنین علی فرمود که قصاص بر وی واجب و بعضی
جانب نقیض گرفتند آخر عثمان دیت هرمزان از بیت المال ادا کرده اطلاق عبد الله فرمان داد و عثمان
هم در مبادی ایام ایالت خویش مغیره بن شعبه را از ایالت کوفه معزول کرده آن منصب را بسعد بن ابی
وقاص ارزانی داشت و بعد از انقضای یکسال سعد را نیز معزول نموده ولید بن عقبه بن ابی معیط را در آن ولایت
رایت حکومت برافراشت ولید مدت پنج سال در کوفه بدولت و اقبال گذرانید شبی نشاط مبسوط ساخت
بجرعه اقداح مالامال پرداخت و در وقت صبوح نیز از میخوار خط حظ نفسانی حاصل نموده در کمال سکر و شور
بمسجد رفت بجای دو رکعت نماز فریضه بامداد چهار رکعت نماز بامداد گذارد و بروایتی بزبان آورد که افزود
بعنایت ذوالجلال مسرورم اگر خواهید چند رکعتی دیگر بگذارم و چون این خبر بگوش عثمان رسید ولید را طلبیده
و اشارت فرمود تا عبد الله بن جعفر حد شرب بر وی راند و ادب او کشید و حکومت کوفه بسعید بن العاص قرار گرفت
و در روضة الاحباب مسطورست که چون ... از قتل عمر بن الخطاب درگذشت خبر نقض پیمان اهل همدان در میان
مسلمانان شایع گشت و مغیره بن شعبه فتح آن سرزمین مامور شده به انجانب شتافت و بار دیگر مهم بصلح فیصل یافت
و متوطنان ملک ری نیز تقلید ساکنان همدان نموده مغیره عبد و براء بن عازب و قرظه بن کعب کرت دیگر
آن ناحیه را داخل حوزه ایمان ساخت و در این سال یعنی سنه اربع و عشرین مرض رعاف بر اهل مدینه غالب
مستولی شد که آن سال را سنه الرعاف نام نهادند و در همین سال سراقه بن مالک بن جعشم بن مالک المدلجی
وفات یافت و در سنه خمس و عشرین از هجرت سید المرسلین ارباب اسکندریه نقض عهد مسلمین جسارت

نموده فتح آن دیار بسعی عمرو بن العاص اتفاق افتاده و هم درین سال اهالی آذربایجان در مقام تمرد و عصیان آمده
ولید بن عقبه از کوفه موجب فرموده عثمان لشکر بدانجانب کشیده و میان ولید و متمردان مهم بصلح انجامید
و درین سال معاویه بن ابی سفیان حبیب بن مسلمه الفهری را با فوجی از سپاه شام بغزو روم فرستاده و ولید بن عقبه
سلمان بن ربیعه باهلی را بموجب فرمان عثمان جهة امداد حبیب فرستاده و حبیب قبل از آنکه سلمان بدو پیوندد با هشتاد
که از جمله سرداران سپاه روم بود هشتاد هزار مرد جرار قصد او داشت و در نواحی شمشاط محاربه نموده
بظفر و نصرت اختصاص یافت و غنایم فراوان گرفت روز دیگر سلمان بدو پیوست و از آن غنیمت چیزی طمع کرد
حبیب از قبول این مرا ابا نموده میان جانبین هم بجنگ و جدال انجامید و این اول نزاعی بود که در میان کوفیان
و شامیان حادث گشت و در آن مصاف از اثر بسیار روی داد و حبیب بن مسلمه طالب صلح شده بعد از قیل
قال هم بران قرار یافت که کیفیت حال را بدار الخلافه عرض دارند و حکم از زبان خلیفه فرستند
و چون عرضداشت ایشان بنظر عثمان رسید حکم فرمود که حبیب از آن غنایم حصه سلمان را کوفیان تسلیم نماید آنگاه
حبیب در حدود روم توقف نموده سلمان روی بصوب ارمینیه نهاده و در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است
که بواسطه تواتر اخبار کمال لیاقت اراده سید ابرار صلی الله علیه وسلم مبایع اهالی ارمینیه رسیده بود و
عظیم رغبت ایشان مستولی گردیده لاجرم سلمان بهر شهر و قصبه که عبور نمود ابواب فتح و نصرت بر روی
روزگارش برگشوده و سلمان بعد از وقوع فراغ خاطر از مهمات آن ولایت عازم شیروان گشته از
آب کر گذشت و ملک آن ملک صلح کرده روی بدربند نهاد و خاقان که در آن اوان در شهر باب بود
از توجه سلمان و سپاه مسلمانان خبر یافته بود با وجود آنکه سیصد هزار کس همراه داشت هراس عظیم
بخاطر راه داده رایت عظمت برافراشت و این حرکت بر خاطر سرداران دشت گران آمده گفتند که
جنود تو سیصد هزار است و عدد جیوش عرب زیاده از ده هزار نیست چه سبب از مقاتله ایشان اجتناب
می نمایی و بادیه هزیمت می پیمایی جواب داد که مرا چنان معلوم شده که لشکر او از آسمان نازل شده
و تیغ و تیر بر بدن ایشان کارگر نیست آنگاه بتعجیل هر چه تمامتر خاقان کران بصوب فرار انعطاف داده
سلمان او را تعاقب نموده تا شهر مجر در هیچ مقام متقر و آرام نگرفت و در مرغزارهای آن ولایت که در
غایت نزهت بود در روزی چند رحل اقامت انداخت بجمع آوردن اموال پرداخت جماعتی از خزریان که در آن
حدود بودند شخصی تجسس را رسال داشته و آن شخص بکنار معسکر اسلام رسیده مسلمانی را دیده که بجوی آب
در آمده و غسل میکند بجهة امتحان تیر در خانه کمان نهاد و بینداخت قضا را آن تیر بر مقتل او خورده بیشا در خاموش
گشت و خرسند شده گفت سبحانه و تعالی سلمان را ... جلادت و... بعد از وصول بپایه سریر سلطنت تفصیل کیفیت حال را

توزیع نموده گفت این جماعت مانند دیگران اند و از آسمان نیامده اند خاقان بعد از وقوف بر آن حال و هیچ لاحق آن قتال
دلیر شده با سیصد هزار مرد کارزار متوجه حرب سلمان گردید و چون تلاقی فریقین اتفاق افتاد اهل اسلام شکست
یافته آن ده هزار مرد بتمام شربت شهادت چشیدند و این خبر بعثمان رسیده صحابه عظام بغایت متاسف و محزون
گردیدند پس عثمان نامه نوشت بحبیب بن مسلمه داد و امر فرمود که با جنودی که همراه دارد از راه شمشاط روی
بارمینیه آورد و آن مملکت را مضبوط سازد اگر تواند از خاقان انتقام کشد و حبیب امتثال نموده بتقدیم رسانید
از راه دربند بنی زواره بشهر خلاط رفت و آن قلعه را که پیشکش رومی از کفار بود بعد از چهل روز قلعه فتح کرده مقاتله
رجال را بتیغ بیدریغ گذرانید نسوان و اطفال را در سلسله اسیران کشیدند و بعد از آن بیلاد و مطایر فرستاده
مکتوبات نزد امرا و اعیان آنجا فرستاده و ایشان را باطاعت و انقیاد دعوت کرد جماعتی از ارباب دانش
آمده و ... هشتاد هزار درم قبول نمودند و میان جانبین قواعد مصالحه استحکام یافت مقارن
آن حال حذیقه بن الیمان از مدینه بانجا رسیده نشان عثمان در باب تنبیه وقول حبیب صادر گشته بود
ظاهر ساخت و حبیب عنان معاودت بطرف شام تافت حذیفه یکسال در آن ناحیه بتمهید ارکان اسلام
پرداخت آنگاه بوطن مألوف خود بازگشته مغیره بن شعبه قایم مقام او شد و بعد از اندک زمانی عثمان رقم
عزل بر صحیفه حال مغیره کشید و اشعث بن قیس را در آن ولایت حاکم ساخت تا آخر حیات خلیفه ایام دولت
ایران و آذربایجان و نواحی آن بر چند ایالات ممکن داشت و در سال بیست و ششم از هجرت فتح کازرون
و قلعه سینه باهتمام عثمان بن ابی العاص اتفاق افتاده و درین سال عثمان عمرو عاص را از دخل و خرج خراج
مصر عزل کرده آن منصب را بعبد الله بن سعد بن ابی سرح تفویض نمود اما امارت لشکر بدستور سابق بعمرو متعلق بود
و بنابر مقتضای کلمه لا یصلح سیفان فی غمد واحد میان عمرو و عبد الله در حکومت استقلال یافت و عمرو
بمدینه شتافته با سعد بن ابی وقاص که از ایالت کوفه معزول شده بود اختلاط آغاز نهاد و میان جانبین رابطه
محبت استحکام تمام یافت باتفاق زبان طعن بر عثمان دراز کردند و روز بروز نهال عداوت عثمان در زمین
سینه عمرو نشو و نما یافت تا کار بجایی رسید که خواهر او را در حباله نکاح داشت طلاق داد و هم درین
سال عبد الله بن سعد بن ابی سرح از عثمان اجازت طلبیده بغزوه افریقیه رود و خلیفه شرف رخصت ارزانی
داشت عبد الله بن عباس بسبب استماع آن خبر و خبر که از متوجه افریقیه گشت در حدود بلده سبیطله او را با جرجیر
که از قبل قیصر حاکم آن ولایت بود و قریب سیصد و بیست هزار سوار داشت اتفاق ملاقات افتاد و واقعه
محاربه بچهل روز امتداد یافت بالآخره بنابر تدبیری که ابن زبیر اندیشیده بود فتح و ظفر بر چهره علم اهل اسلام
وزید و جرجیر بدست عبد الله بن زبیر بقتل رسید و سپاهش منهزم شدند و عبد الله بن سعد بمدینه سبیطله ساخت

و بعد از محاصره صورت نصرت در آیینهٔ مراد جلوه‌گر گشت و دران حصار اهل اسلام چندان غنیمت یافتند
که بهر سواری سه هزار دینار و حصهٔ پیاده هزار دینار شد و چون این اخبار بمسامع اهالی زبید رسید تقدیم
مصالحه پیش آمده در بدل صلح دو هزار و پانصد دینار تسلیم می‌نمودند و ابن ابی سرح دختر جرجیر را بعبدالله
بن زبیر داده و جمعی خیام شیطله و از زبید رسید تقدیم مصالحه پیش آمده در بدل صلح دو هزار و پانصد دینار
تسلیم نمودند و حکومت آن مملکت بعبدالله بن ابی سرح تعلق گرفت و بروایتی در سال بیست و ششم معاویه لشکر
بجانب جزیرهٔ قبرس و جزیرهٔ رودس برده دران سفر برده بسیار و اموال بیشمار بدست او درآمد و آن
دو جزیره مفتوح شد گویند که عدد سبایای آن غزوه هشت هزار غلام و کنیزک صاحب جمال رسیده و نقشه
دختها و پسرکه در میان ایشان موجود بود و در سال بیست و نهم از هجرت پیغمبر آخر الزمان بنابر شکایت
اهل بصره عثمان ابوموسی اشعری را از حکومت آن بلده معاف داشته پسر خال خود عبدالله بن عامر بن کریز
بلار پنج حبیب بن عبد الشمس را بجای او نصب کرده و هم درین سال خبر بمدینه رسید که اهل فارس
نقض پیمان نموده عبدالله بن معمر که والی ایشان بود بقتل آوردند و عثمان اشارت فرموده نوشت تا عبدالله
بن عامر بجانب فارس رود و تدارک اختلافی که روی نموده بشرایط اهتمام مرعی دارد عبدالله بسبب الامر
بتقدیم رسانیده و در حدود اصطخر میان او و فارسیان محاربهٔ عظیم اتفاق افتاد و مسلمانان را غلبه دست
داد و عبدالله فتح آن کار و [illegible] تیغ بیدریغ گذرانید و جمعی را اسیر گردانید آنگاه بداراجرد شتافت و آن
بلده را فتح نموده بعد از آن سپاه منصور بشهر جور از تسخیر جور باصطخر معاودت نموده قلعه را که اهالی آنجا نقض عهد
کرده بودند محاصره فرموده و بعد از فتح آن حصن حصین اکثر بلاد دارابجرد و سایر فارس را بقتل رسانید
و برحسب فرمان عثمان هرم بن حیان یشکری و هرم بن حیان عبدی و حریث بن راشد و منجاب بن راشد
و ترجمان بن هیمی را بحکومت بلاد فارس باز داشته رایت مراجعت برافراشت و درین سال عثمان با جمعی کثیر
از اشراف و اعیان باداء مناسک حج و قربان بمکهٔ معظمه رفت فرمود تا در فضای منی جهت وی خیمهٔ در کمال
وسعت و زینت نصب کردند و حجاج را به آنجا طلبیده لوازم ضیافت و اطعام بجای آورد و در اوقات نماز
ظهر و عصر را تمام گذارد و چون این دو صورت بحسب ظاهر مخالف سنت حضرت رسالت صلعم و سیرت سالکان
مسالک ملت روی نمود و بزرگان خورده دان زبان اعتراض بر عثمان گشادند و شناعت و قباحت آن
صنع قبیح را شرح دادند و هم درین سال ضعیفه نزد عثمان آوردند و گفتند این عورت بعد از عقد نکاح و وقوع
خلوت صحیحه با شوهر مدت شش ماه فرزندی تولد نموده عثمان بی‌تأمل برجم آن زن حکم فرمود و چون حضرت
امیرالمؤمنین علی بر کیفیت واقعه اطلاع یافت نزد عثمان شتافت و بر زبان گوهرفشان گذرانید که اگر

درین سیاست تأخیر نمایی بهتر است زیرا که ایزد تعالی میفرماید و حمله و فصاله ثلثون شهرا و این آیت مشعر است بر اقل
مدت حمل و مدت فصال بمقتضای آیهٔ کریمه والوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین دو سالست پس اقل زمان
حمل شش ماه باشد برین تقدیر زنا برین ثابت نمیشود و عثمان این مقدمات را ملاحظه کرده کس فرستاد که آن
زن را رجم نکنند اما پیش از وصول فرستاده قضا کار خود کرده بود و در سنهٔ ثلثین از هجرت سید المرسلین
والی کوفه سعد بن ابی وقاص را با سپاهی وافر اختصاص که عبدالله بن عباس و عبدالله عمر و عبدالله زبیر و عقبة
بن عمرو عاص و حذیفة بن الیمان از آنجمله بودند متوجه جرجان گشته و بروایتی که در روضة الاحباب مسطور است
امیر المؤمنین ابو محمد الحسن و ابو عبدالله الحسین سلام الله علیهما فی الکونین جهت احراز مثوبات جهاد و غزا همراه
آن سپاه قدم رنجه فرموده بودند من قدم و چون تمام ایشان خطهٔ جرجان بصلح مفتوح گشت و والی آنجا مبلغ دویست
هزار دینار در بدل صلح تسلیم سعد نمودند و درین سال خاتم الانبیا که خلفاء واحد بعد واحد از انگشت مبارک
از دست عثمان از دست غلام او معیقب نام در چاه اریس که از آنجا تا مدینه دو میل است افتاد و هر چند
عثمان آب از آن چاه کشیده و مراسم اجتهاد بتقدیم رسانید آن گوهر گرانمایه دیگر بدست درنیامد و هم درین سال
میان ابوذر غفاری و معاویة بن ابی سفیان غبار نقار و خلاف ارتفاع یافت ابوذر غفاری را طوعا و کرها از شام
بمدینه شتافت یکی از اسباب این قضیه آنکه ابوذر میگفت که درآیهٔ الذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله
فبشرهم بعذاب الیم بنابر عموم لفظ کتاب کریم اهل اسلام در تهدید داخلند و معاویه را اعتقاد آن بود که حکم این آیه
بیهود و نصاری تعلق دارد و دیگر آنکه معاویه پیوسته از بیت المال به بیت المال الله تعبیر میکرد و ابوذر بر زبان می
آورد که تو بجهت آن بیت المال الله میگویی که حساب در او در روز حساب جواب گویی و حال آنکه بیت المال المسلمین است
و صاحب او را از دنیا منقطع می باید ساخت و دیگر آنکه ابوذر در طریق امر معروف و نهی منکر سلوک داشت و معاویه
را از ارتکاب امور نالایق منع می‌نمود و اسلاف در کلمة الحق میل [illegible] نمی‌نمود بنابرین جهات معاویة بن ابی سفیان از ابوذر
بتنگ آمده بعثمان نوشت که ابوذر از مدینه بیرون رفت و در ربذه که منزلیست در بادیه و از آنجا تا مدینه سه منزلست
متوطن گردید ابوذر شاد او امر ایشان را ایمنی را قبول کرده گفت از حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم شنیدم که فرمود
هر وقت آینه و عمارت مدینه بکوه سلع رسد آنجا منزل مکن و حالات عمارت بدان مرتبه رسیده است پس اکنون نیست
این شهر جای درنگ آنگاه بربذه رفت ساکن شد بعد از گذشتن دو سال ازین دار ملال بسرای دار اشتغال
و ابوذر رضی الله عنه موسوم بجندب بن جناده بود و در اوایل بعثت ایمان آورده در سلک کبار اصحاب سید البشر
صلی الله علیه وسلم انتظام یافت و همواره انوار التفات آنحضرت بروزگار او لمعات آن میتافت نقلست که
در وقتی که ابوذر غفاری بسکرات موت گرفتار بود و عبدالله بن مسعود با جمعی از صحابه از طرفی که می آمد بسر وقتش رسیده

داود را تجهیز و تکفین کرده بعد از اقامت نماز هم دران سرزمین مدفون کردانید ذکر فتوحات ولایات خراسان و ایران بعضی
دیگر از وقایع زمان خلافت عثمان بن عفان در بعضی کتب مغازی و سیر بنظر فقیر
درآمده که در سال سی و یکم از هجرت خیر البشر عبد الله بن عامر بنا بر تحریک احنف بن قیس که از جملهٔ اعیان بصره بود از عثمان
رخصت طلبیده با سپاه فراوان بطرف خراسان توجه نمود و چون بنواحی کرمان رسید معلوم کرد که اهالی آن دیار
دفتر عهد و پیمان را بر طاق نسیان نهاده ابواب طغیان بر گشاده اند فتح ولایت و حکومت آن ناحیه را بمجاشع مسعود
تفویض نموده او را با سی هزار سوار جرار آنجا گذاشت و ربیع بن زیاد حارثی را بجانب سیستان فرستاده خود از
راه بیابان رایت توجه بصوب خراسان بر افراشت و احنف بن قیس را مقدمهٔ لشکر گردانید هم در طبس رابطهٔ مصالحه
مفتوح ساخته آنگاه بقهستان رفت و بعد از وقوع محاربه میان او و قهستانیان بر صلح انجامید و برین قیاس
اکثر ولایات خراسان را مانند جوین و بجه آباد و اسفراین و خواف و باخرز و جهان و ارغیان و نسا و ابیورد و
سبزوار و نیشابور باندک زمانی بعضی را بلطف و بعضی را بعنف در حیز تسخیر کشیده در بلدهٔ فاخرهٔ نیشابور چند گاه
رحل اقامت انداخته لشکر بر سر هرات فرستاد تا آن خطه را داخل حوزهٔ ایمان کردند آنگاه عبد الله بن خازم را بدار السلطنه
هراة فرستاد و قولی آنکه خود متوجه آن مملکت گشت و با مرزبان هراة مصالحه نموده از اهالی آن بلده و
توابع مبلغ هزار هزار درهم یا دویست هزار درهم نقد تسلیم کردند و قبول نمودند که هر سال مبلغ سیصد هزار
درهم به بیت المال مسلمانان فرستند بعد از آن عبد الله بن احنف را فرستاده تا بلخ و جوزجان و طخارستان
و طالقان را فتح نموده و چون خاطر عبد الله از این امور فراغت یافت حکومت آن ولایت را بقیس بن هیثم
و احنف بن قیس و خالد بن عبد الله قسمت کرده احرام حج بسته متوجه حجاز شد و قتل یزدجرد بن شهریار بقول اکثر مورخان
درین سال بوقوع پیوست و هم درین سال قسطنطین رومی بقصد تسخیر مصر و اسکندریه با پانصد کشتی که مشحون بود به مردان
جنگی در دریا نشست و معاویة بن ابی سفیان چهل کشتی ترتیب داده باتفاق عبد الله بن سعد بن ابی سرح به
رو بمیان کرا ایشان در میان بست و در موضع ذات الصواری فریقین بهم رسیده بر روی آب آتش قتال التهاب
یافت و مسلمانان بظفر و نصرت مخصوص گشته بعضی از مخالفان بادیهٔ مخافت ازمودند و برخی از ان مخالفان تا
سفینه در گرداب اجل افتاد و قسطنطین بهزار حیله جان بساحل نجات رسانید و اهل اسلام سالما غانما مراجعت
نمودند و دران غزوه میان محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه در باب مصالح اجناد سخنی گذشت که موافق مزاج عبد الله
بن سعد نبود و بنا بران زبان عتاب ایشان را گشاد که شما را این گفت و شنید بکار است و ایشان او را ابواب سخت
گفته هم درانجا بنجابه که محمد بن ابی بکر پدید داشت زبان طعن در شان عثمان بر گشاد و اسعدی که مخالف شرع شنیده
بود که از وی روی نموده بود شرح داد و گفت از جملهٔ اطوار ناپسندیده او یکی آنکه عبد الله سعید را که آنحضرت

مکران

مکران و او را ناز کشته بود و خیر البرایا علیه من الصلوات و علی آله و اولاده افضلها در مرحوم تو او را بمدینه فرموده و
الی ملک اسلام ساخته و درایت تقویت اقربای خود را بنوعی بر افراخت که هر چند آوازهٔ ظلم و فساد و فسق ایشان
می شنود استماع آن نمیکرد و از شنیدن امثال این سخنان خشم ابن ابی سرح طغیان کرده و محمد بن ابی بکر و محمد بن ابی حذیفه را
از کشتی خویش اخراج نمود و در تاریخ احمد اعثم کوفی مسطور است که چون قسطنطین از معرکهٔ ذات الصواری در سفینه
بدار الملک خویش رفت نوبتی دیگر لشکری بعدد امواج بحر اخضر فراهم آورده دویست کشتی در زورق مرتب
گردانیده بکنار دریای قسطنطنیه شتافت تا از راه آب خود را بحدود مصر رساند و بالتهاب آتش قتال اشتغال
نماید قضا را روزی که در کشتی نشست بادی در غایت شدت بوزید و بعضی از مخیلان سپاه این معنی را بفال
بد گرفته او را از امضای آن عزیمت منع نمودند و قسطنطین التفات بآن نکرده با خیل حشم و طبل و علم بدریا در آمد
چون بمیان بحر رسید باد مخالف چنان بجنبش نمود که اکثر مردم روی آب در گرداب فنا افتادند و کشتی خاصه
قسطنطین در نزدیکی جزیرهٔ سقلیه از حرکت تسکین یافت اهالی آن جزیره چون در مذهب با وی موافق بودند نخست
مقدم او را باقدام تعظیم استقبال نمودند و بعد از آنکه معلوم شد که قسطنطین بخلاف مصلحت امرای ملک
بدریا در آمده و بدان سبب جمعی کثیر از اشراف و اعیان شام معدوم گشته اند قصد قتلش کردند و وقتی که آن
بی دولت بحمام رفته جمعی از سرهنگان حاکم سقلیه با تیغهای کشیده بر وی رسیدند و او را گوشمال نموده گفتند
که سلطنت تو بر ملت مسیحا مبارک نباید زیرا که باعث محاربات بی صرفه گرده و اکثر سرخیلان نصاری و
بطارقه را در لجهٔ هلاک انداختی و همانجا پیش از ضرب تیغ و تیر آفتاب ساختند و درین سال سنه احدی و ثلثین
حکم بن ابی العاص اموی که پدر مروان و عم عثمان است بجای کرد آن جهان باقی رخت وی مستقر شده بود انتقال
نمود و در بسیاری از کتب معتبره بنظر در آمده که حکم روزی از عقب سید عالم صلعم میرفت و پاهای مبارک
خود را کج و راست نهاده اداء تقلید پیغمبر می نمود و پرتو این شعور بر آنحضرت برای حرکت افتاده فرمود که کن
لاجرم اقدام آن ناراست مانده همچنان کج بماند بیت سعد یاران روان گوی سعادت بردند * راه چستی کی
بمنزل رسد کج رفتار * و در تاریخ یافعی مسطور است که حکم با ثبات منزی از اسرار ابرار حضرت نموده بنا
بران آنحضرت او را از مدینه اخراج نمود و عثمان در ایام خلافت خود باز او را بمدینه طلبیده منظور نظر
انعام و اکرام گردانید و در همین سال ابو سفیان بن حرب والد معاویه مرافقت حکم از عالم انتقال نمود و
مدت عمرش بروایت گزیده هشتاد و هشت سال بوده و در اثنی و ثلثین قارن که یکی از سرداران عجم
سپاهی صف شکن فراهم آورده در خراسان رایت استیلا بر افراشت و قیس بن هیثم از بلدهٔ نیشابور
جهت استمداد متوجه بصره گشت اما قبل از مراجعت از دفع فتنهٔ قارن بنا بر دور شجاعت و چستی بر

عبد الله حازم دست داد و قارن در معرکه قتال با جمعی از ابطال رجال کشته گشت عبد الله بن حازم چنین قارن را
نزد عبد الله بن عامر فرستاد و چون خبر این فتح بگوش عثمان رسید عبد الله بن حازم را بحکومت خراسان مستقل
گردانید و درین سال جمعی از اجله اصحاب حضرت رسالتمآب صلی الله علیه وسلم از سرای غرور بدار سرور انتقال نمودند
واز آنجمله یکی ابو ذر غفاریست که سابقا شمه از حال او مسطور گشت و دیگری عم شرف دودمان لوی بن غالب
ابو الفضل عباس بن عبد المطلب در بستان از ابو رافع که آزاد کرده خواجه کاینات بود مرویست که گفت من
غلام عباس بودم در مکه پیش از وقعه بدر با اتفاق عباس و ام فضل مسلمان شدم ولیکن عباس از بیم قریش در کتمان
ایمان خود میکوشید و دلیل صحت این روایت آنکه در اکثر کتب سیر مسطور است که خیر البشر صلعم در روز بدر اصحاب را
وصیت کرد که اگر بعباس برسید بقتل او مبادرت منمایید زیرا که من میدانم که قریش او را باکراه همراه خود آورده‌اند
و روایت مشهور پیش الجمهور آنست که عباس بعد از غزوه بدر در وقتی که اهل اسلام او را اسیر کرده فدیه طلبیدند
زبان بکلمه توحید گویا گردانید و سبب ایمان عباس رضی الله عنه آن شد که رسول صلی الله علیه وسلم او را خبر
داده از وجهی که در وقت توجه بجانب بدر بام الفضل سپرده بود و از جمله احادیثی که در شان عباس رضی الله
عنه بصحت پیوسته یکی آنست که عم الرجل صنو ابیه مدت حیاتش بروایتی یا هشتاد و شش سال و بقول ابن جوزی
هشتاد و هشت سال بود مدفنش گورستان بقیع است و از اولاد و احفاد و اعمام عباس اسامی پنج نفر
بنظر در آمده فضل و عبد الله و قثم و عبید الله و کثیر و ذکر وفات فضل سابقا در حیز بیان آمده و کثیر که بصفت
صلاح و سداد اتصاف داشت در زمان عبد الملک بن مروان بمدینه رفت وفات یافت و عبد الرحمن
بن الحارث بن زهره بن کلاب بن مره بن کعب و مره در سلک اجداد حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
انتظام داشت و نام عبد الرحمن در جاهلیت عبد عمرو یا عبد الکعبه بود و صاحب مقام محمود آن اسم را
بعبد الرحمن تغییر فرمود و کنیت عبد الرحمن ابو محمد است و او باعتقاد اهل سنت داخل مردمیست که نبی
امی صلی الله علیه وسلم ایشانرا بجنت مژده داده‌اند و در تاریخ گزیده مسطور است که عبد الرحمن در سی سالگی مسلمان
شد و چهل و پنج سال در اسلام بسر برده از وی آنقدر مال ماند که بموجب وصیتی که کرده بود بعد از فوت وی
هر یک از اهل بدر از مال او چهار صد دینار دادند و صد نفر از اهل بدر زنده بودند و وقت ترکه او را در میان
ورثه وی شانزده بخش کردند هر بخشی هشتاد هزار درم بود و مدت حیات عبد الرحمن با کثر هفتاد و پنج
سال گفته‌اند و درین سال ابو عبد الرحمن عبد الله مسعود از عالم انتقال نمود و هو عبد الله بن مسعود بن غافل بن
شمخ بن فار بن عدسه و او از جمله پیران اسلام و علمای اصحاب بود و چنانچه در روایت یافته آمده که نوبتی حضرت
رسالت پناه چهار نفر از اصحاب نام برده فرمود که قرآن از این چهار کس فرا گیرید یکی از آنجمله عبد الله مسعود

بوده و در تصحیح المصابیح مسطور است و هو اخذ آیة القرآن و حفاظه و ولی قضاء الکوفة و بیت المال بها لعمر ثم عثمان ثم رجع
الی المدینة مات بها و مدفنش گورستان بقیع است و مدت حیاتش زیاده بر شصت سال گفته‌اند و هم درین سال
ابو الدرداء عویمر الانصاری الخزرجی فوت شد و نام پدرش عبد الله و قیل قیس و قیل زید و ابو درداء از جمله فضلا
صحابه بود و در دمشق در وقتی که بمنصب قضا اشتغال داشت از عالم رفت و فوت عبد الله بن زید الانصاری
الخزرجی درین سال بوقوع انجامید و کلمات اذان را بر وجهی که متعارفست او در خواب دیده بود و فاتش در مدینه
روی نمود و مدت حیاتش شصت و چهار سال بود و در سنه ثلث و ثلثین از هجرت سید المرسلین مقداد بن
الاسود بمرض ناتوانی افتاده از عالم فانی بعالم باقی شتافت و چون مقداد هنوز در سن طفولیت بود که پدرش
فوت یافت اسود بن عبد یغوث الزهری والده او را بحباله نکاح خود در آورده مقداد در سلک اولاد وی
منسوب شد و مقداد در سلک عاشر اهل بدر و اکابر اصحاب رسول عالی قدر انتظام داشت و یکی از بنات
عمات سید کاینات در عقد او بود رحمة الله علیه ذکر ارتفاع غبار نزاع میان سعید بن العاص و اشراف
کوفه و سرافراز شدن ابو موسی اشعری بحکومت آن بلده فاخره طایفه از ثقات اخبار آورده‌اند که
ولید بن عقبه اگرچه بارتکاب شراب اشتغال می‌نمود و از سایر ملاهی و مناهی احتراز و اجتناب می‌نمود اما در
وقتی که حاکم کوفه بود با اشراف و اعیان آن بلده بی تکلف طریق اختلاط و انبساط مسلوک میداشت و مهمات ایشان
بکفایت اقران داده و بعضی از جرایم و آثام کوفیان را نابوده می‌انگاشت و چون سعید بن العاص بآن منصب
اختصاص یافت گفت تا فرمود که منبر ولید را می بایست تا از لوث وجود او پاک شود و فرمان
بران بیان موجب عمل نموده سعید دربان تعیین کرده نسبت باکابر آن ولایت ابواب محافظت مسدود گردانید
و شرط تعظیم بجای نمی‌آورد و بنابرین بزرگان آن سرزمین مانند مالک بن حارث النخعی المشتهر باشتر و صعصعة
بن صوحان العبدی و برادرش زید و ثابت بن قیس و کمیل بن زیاد و غیرهم زبان طعن و عیب بر سعید
گشادند و در رقعه عثمان این سخنان گشته و سعید درین باب رقعه بخلیفه نوشت و حکم باخراج ایشان صادر شده حکم
کوفه حسب الاشارت آن فرقه را بشام فرستاده کوفیان روزی چند در خدمت معاویه بموجب اشارت
که از دار الخلافه صادر و دریافته بود اشراف کوفه را بحمص روان ساخت و سرداران آن دیار عبد الرحمن
بن خالد الولید با کوفیان کمال التفات سلوک نموده مدت یکماه ایشانرا بار نداد و بعد از آنکه رخصت ملاقات
ارزانی داشت اجازت جلوس نفرموده اصلا با ایشان سخن نکرده روزی چند مالک و رفقا در غایت
بی اعتباری در آن بلده بسر بردند و در سنه اربع و ثلثین که عثمان سعید بن العاص را جهت مشورت بمدینه
طلبیده بود مالک بجهت از عبد الرحمن اجازت طلبیده بکوفه خرامیده اکثر کلانتران خط در مخالفت سعید نوشته

موافق گردانیدند و چون سعید از مدینه بازگشت و نزدیک کوفه رسید مالک با فوجی از سپاه او را استقبال نموده
گفت بازگرد که مردم اینجا ترا با امارت قبول ندارند سعید گفت احتیاج باین همه شورش و غوغا نبود و قاصدی
جهت اعلام این حال بمدینه می بایست فرستاد تا دیگری با امارت تعیین نماید و چون سعید ناکام عنان عزیمت
انعطاف داد مالک گفت بعرض عثمان رسان که ابوموسی اشعری را حکومت کوفه نامزد نماید با خلاف تقدم فرمان
برین جمله پیش آیند و سعید بعد از وصول بمدینه کیفیت التماس کوفیان را با عثمان در میان نهاده ابوموسی بایالت آن خطه
سرافراز گشت و کوفیان او را استقبال نموده شرایط انقیاد و اطاعت مرعی داشتند و درین سال ابوطلحه
زید الانصاری که رسول حضرت باری عز اسمه در شان آن فرموده بود که صوت ابوطلحه الجیش خیر من فیه
در مدینه از عالم انتقال نمود و هم درین سال مطلح بن اثاثه مطلبی که از اهل بدر بود و پسر خاله ابوبکر از جهان
گذران انتقال فرمود **ذکر پیدا آمدن رجعت و قایل شدن جمعی کثیر بان رجعت و بیان رنجش مردم از خلیفه
سیم و مآل حال آن قضیه** راویان اخبار خلفا مرقوم قلم اخبار و ابصار گردانیده اند که ابن السودا که عبد الله بن
سبا اشتهار دارد و در سلک علمای یهود منتظم بود در زمان عثمان اظهار اسلام نمود و از وی رنجیده
بمصر شتافت در سنه خمس و ثلثین هجریه و اراذل دیار بتغافل ایشان اضلال اشتغال کرده با بعضی از مصریان گفت مرا
عجب می آید از جمعی که تصدیق رجعت عیسی مینمایند و تجویز بازگشتن خاتم الانبیا نمی نمایند و این آیه کریمه را که
ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد شاهد دعای باطل خود گردانید و طایفه از مصریان این عقیده فاسده را
از وی فرا گرفتند و چون ابن سبا شنید از معتقد بود خاطرنشان اهل مصر نمود که در ازمنه سابقه وصی هر پیغمبری
قایم مقام او می بود و وصی نبی هاشمی علی مرتضی است و عثمان خلافت را بغصب متصرف و مصریان چون این عقیده
معتاد او را خاطر بودند این خبر را اشتهار نمودند و مراسلات با بسیاری از طاغیان عثمان آغاز نهادند و در فتح ابواب مخالفت
اتفاق نمودند و قوی ترین اسباب مخالفت طوایف انام با خلیفه سیم آن بود که عثمان در اوان خلافت جمعی از
خویشان خود را که مطعون بفسق و ظلم بودند بایالت ولایات فرستاد و آن ظلمه را بر رعایا استیلا تمام
یافت و اکابر اصحاب را از مناصب معزول ساخت و حکم بن العاص و اولاد وی مثل مروان و حارث را که مردود
بودند بمدینه طلبید و ایشان را معزز داشت و دیگر آنکه چون در زمان خلافت عثمان اختلاف در میان قراة قرآن پیدا شد
خلق را بر جمع قرائت مصحف تکلیف نمود و باقی مصاحف را سوخت و دیگر آنکه هر چند رعایا از ظلم بنی امیه و بسیار
عمال شکایت مینمودند قطعا قول رعیت را اصغا نکشید و چون عثمان تابع رای غلط نمای مروان بود و در سوانح امور
بمقتضای تدبیر اصحاب پیغمبر کار عمل نمی فرمود نمود و امیر المومنین علی و عبد الله عباس و طلحه و زبیر مبتلا تشویش و ترتیب
نمی نمودند و این اخبار در اطراف دیار عرب اشتهار یافته سرمایه غوغا گشت و در اواخر سنه اربع و ثلثین جمعی

استصواب

استصواب جمله اصحاب سید المرسلین امیر المومنین علی علیه السلام نزد عثمان شد و زبان نصیحت بگشود و او را بسلوک
طریق رشد دلالت فرمود و اما فایده بران مترتب نگشت و عثمان از تربیت اقربا و عمال خود درنگذشت و بعضی از
طایفه مثل معاویه و سعد بن العاص و عبدالله بن ابی سرح در باب تمشیت امور خلافت با ایشان مشورت
فرمود و آخر بران قرار یافت که عمال بر سر اعمال خود روند و منع جمعی از اهالی غوغا که در ولایات باشند قیام نمایند
و عثمان نفس خویش از لوث مخالفت نماید و جماعت مذکوره مراجعت نموده بمقصد رسیدند که سعید بن
العاص بنابر سببی که مسطور است معزول شده بمدینه بازگردید **ذکر هجوم طایفه از مخالفان عثمان و بیان صوری
که روی نمود در آن زمان** در اوایل سنه خمس و ثلثین بنابر اسباب مذکوره از مصر و کوفه و بصره جمعی
کثیر بنیت که عثمان را از خلافت خلع نمایند بمدینه آمده مصریان بمکان ذی مروه و کوفیان بمنزل اعوص
و بصریان بمقام ذی خشب نزول نمودند و اکثر اهل مصر طالب علی بودند و مهتر مردم کوفه مالک اشتر بود و بصره
نور بن اهیم و مصریان طالب اسد الله الغالب بودند و بصریان خواهان طلحه و کوفیان جویای زبیر بن العوام و اهل
مصر بملازمت حضرت امامت منقبت رفته نخست از آن حضرت نصیحت خویش اظهار کردند آن حضرت بانگ بر ایشان زده
فرمود که رای شما را در عزل و نصب صاحب خلافت دخلی نیست و ارباب بصره و کوفه از طلحه و زبیر نیز
همین جواب شنیدند اگر چه بروایت اشهر عثمان شبی نزد شاه مردان رفت و مکارم اخلاق آنحضرت را شفیع
خود ساخته التماس نمود که بنوعی سازد که آن مردم از سر خلع او درگذشته بمواطن خود مراجعت نمایند امیر المومنین
علی نخست با عثمان عهد و پیمان در میان آورد که من بعد بسخن مروان و مروانیان عمل ننماید بعد از آن با اهل فتنه و
غوغا ملاقات نموده زبان فصاحت بیان بنصیحت ایشان گشوده و نایره خشم آن جماعت از رشحات زلال کلام معجز
بیان نظام بسمت انطفا پذیرفت و بمواضع خود بازگشته شرط آنکه دیگر با عثمان ارتکاب امری که مستلزم انکار
صحابه بزرگوار باشد اقدام ننماید و چون خاطر عثمان از آن اطمینان یافت باز دیگر مروان شب تمام نیز آن صورت
پرداخته بعرض عثمان رسانید که همه مخالفان از در مخالفت تو دلیل ظاهر و حجتی باهر داشتند اما پسر ابو طالب نخوت
کرا مصون خود گردانید بنابران این فتنه را بزرگ ساخت اکنون مناسب آنست که خطبه خوانده خاطرنشان مردم
نمایی که جماعتی که جهت فتح ابواب فتنه بمدینه آمده بودند دانستند که مهم ایشان تمشیت نمی پذیرد لاجرم خایب و خاسر
بازگردیدند و عثمان باحضار اشراف و اعیان فرمان داد و ببالای منبر برآمد و بعد از ادای حمد و ثنای ایزد
تعالی گفت که طایفه که بخیال فساد رایات عناد برافراشته بودند و چون دانستند که داعیه خود را از پیش نمی توانند
برد منفعل بازگشتند عمرو عاص که حاضر بود فریاد برآورد که ای عثمان شر ظلم بنی امیه را از سر مظلومان بازدار
که ما این مردم را بدعوت بازگردانیده ایم و چون عثمان متوجه جواب عمرو شد از اطراف و جوانب مسجد آواز برآمد

که یا عثمان اتق الله و تب الیه و دران روز عثمان متغیر گشته از سر منبر فرود آمد و امیر المؤمنین علی با او ملاقات
نموده گفت یا با عثمان ترا باین خطبه چکار است و خلق مدینه میدانند که این حالت بخواهش بسیار باز گردیدام
عثمان گفت اکنون طریق چیست که تدارک این حال بشود امر فرمای آنحضرت فرمود که می باید مجمعی ساخته نوبت دیگر خطبه
خوانی و از گفتار سابق استغفار نموده دست در دامن انابت زنی و عثمان این امر را قبول نموده فرمان داد
تا خلایق بمسجد حاضر آمدند و بر سر منبر برآمده گفت ایها الناس بر شما پوشیده نیست که سهو و خطا از بنی آدم در وجود می آید
و من دعوی عصمت نمیکنم اکنون از هر امری که مقبول بارگاه الهی و پسندیده طباع اکابر نبوده توبه کردم
و در آخر خطبه گفت که بعد ازین مرا حاجب و دربان نخواهد بود تا هر کس حاجتی داشته باشد با من ملاقات کرده مطلع را
بگوید و من میل دل دارم حضار مجلس از استماع آن سخنان شادمان شده رقت نمودند و عثمان نیز گریان شده
از منبر فرود آمد و بخانه خود رفت و در غیبت او امیر المؤمنین علی گفت که برین مردم پیش ازین نبود که اظهار
نمود امید که حق سبحانه او را توفیق ثبات بر آنچه گفت کرامت کند و همان روز اشراف مدینه بر در خانه عثمان رفته
خواستند که با او ملاقات کنند جهت سخنان که بر زبان رانده بود تحسین نمایند اما مروان باتفاق سعید بن العاص
بحرم سرای عثمان رفته او را ملاقات کردند و گفتند این خطبه از امیر المؤمنین مناسب واقع نشد بایستی که
روی خود روی و مقصود دیگر ابوطالب ازین نصیحت آن بود که ترا در پیش مردم خفیف ساخته بکرام تعرف
گرداند اکنون بدر بایی مردم که بر در خانه مجتمع گشته اند ملاقات نمای که اگر بار یابند یکی که سخنان گستاخانه
بر زبان آورند و این معنی باعث فتنه گردد و عثمان مروان را گفت برو و جماعت را باز گردان که من شرم میدارم
که با ایشان سخن گویم مروان از خانه بیرون آمده بزبان درشت کلمات خشن با جمعی اکثر اعیان مدینه را رنجانیده و نیز
باز گردانید و جمعی از آن مردم بملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام شتافته کیفیت حال عرض نمودند آنحضرت
برآشفت و گفت مرا با این عزیز کار دیگر افتاده است اگر در مهمات او دخل نمی نمایم مرا بقطع صله رحم
و اضاعت حقوق قرابت نسبت می نماید و اگر او را بهدایت ارشاد و دلالت می نمایم امثال این امور از وی
بظهور می آید چرا که او زمام اختیار خویش بدست دیگری داده تا بهر طرف که میخواهد میدواند آنگاه شاه ولایت
پناه غضبناک بخانه عثمان رفته نوبت دیگر او را ملامت کرد و بعد از مراجعت آنحضرت نایلة بنت الفرافصة که زوجه
عثمان بود او را بر اتباع رای شاه مردان تحریص نمود و عثمان را بملازمت علی مرتضی فرستاده تا مرام مسئله
بتقدیم رساند و عثمان بنابر مصلحت صواب او با شاه ولایت ملاقات نموده در آن باب سخنان بر وفق صلاح ایشان ادا کرد
حدیث لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین امام المتقین این نوبت ملتمس عثمان را بعز اجابت مقرون ساخت و نمیخواست که بیش
از دخل در مهم او کند و داشته دیگر با اصلاح آن امر نپرداخت ذکر اشتعال آتش طغیان مردم و سوختن مرغ خلیفه سیم

کلام زمره از ارباب اخبار ازین معنی اخبار می نماید که دران اوان که اهالی هر دیار و بلاد از افعال عمال عثمان آزرده
خاطر بودند جمعی از اعیان مصر شمه از قبایح اعمال عبد الله بن سعد بن ابی سرح را عرض نمودند و عثمان کتابی بعبد الله
نوشته شرط نصیحت بجای آورده و او را برضای خواطر متظلمان امر کرد و آن مکتوب عکس مطلوب نتیجه داد
والی مصر بعضی از آن مردم را محبوس گردانید و یکی از آن مردم را بقتل رسانید القصه بعد از آن واقعه ششصد کس
از اهل مصر بمدینه آمدند و شکایت شنیع عبد الله بن سعد را بسمع اشراف رسانیدند و مقصود ایشان آن که گفت
شود عزل عبد الله بود و دیگر میخواستند که جهت شخصی که بتیغ ظلم او کشته بود از او قصاص نمایند و امیر المؤمنین علی
سخن مصریان را با عثمان در میان نهاده فرمود که بعزل این متعدی می باید رسید و طلحه و عایشه درین باب بواسطه
و بواسطه سخنان درشت بعثمان رسانیدند و او را بعزل ابن ابی سرح تکلیف نمودند و عثمان گفت هر که خاطر
قرار دهید من ایالت مصر را باو بار کنم اکثر اصحاب رضا نمودند که محمد ابابکر شایسته این مرتبت و اهل مصر او را نیز باین
آن کار پسندیده اند بنابران عثمان مثال امارت مصر بنام او طی نموده او را مصحوب مصریان رخصت داد و جمعی از
مهاجر و انصار نیز بدان صوب روانه کرد تا بعد از وصول بدان مملکت محمد قضایای مصریان و ابن ابی سرح را بوجه
ایشان فیصل دهد و در روایتی آنکه درین نوبت نیز اعیان بصره و کوفه مصحوب ارباب مصر بمدینه آمده بودند
و چون محمد ابابکر سه شبانه روز بجانب مصر شتافت ناگاه غلام شترسواری که برفتار سرعت تمام داشت و
متوجه مصر بود دو چار خورد و مصریان او را گرفته پرسیدند که تو کیستی و بکجا میروی جواب داد که غلام عثمانم و بجهتی
مهمی نزد والی مصر میروم گفتند آیا نه عامل مصر در اینجاست جواب داد که مقصود من عبد الله سعد است نه محمد ابابکر
مصریان او را گرفته نزد محمد بردند و از او پرسیدند که هیچ مکتوبی مصحوب تو هست گفت نی اما چون لوازم تفحص
بجای آوردند مطهره خشک در بار آن غلام دیدند که چیزی در جوف آن بود مطهره را شکافتند مکتوبی بر مهر
یافتند که بر عنوان آن نوشته بود که من عثمان الی ابی سرح محمد ابابکر در حضور اشراف و اعیان مهر از آن کتاب برداشت
مضمون این بود که چون محمد و متظلمان بتو رسند باید که در قتل ایشان تدبیر نمایی و در ابطال مثال که همراه دارند
کوشیده بدستور سابق بحکومت اشتغال نمایی و در روایتی آنکه در آن کتابت قلمی کرده بودند که عبد الرحمن بن عدیس و
عمرو بن الحمق و عروة بن البیاع را دره زده و موی سر ایشان بتراشیده و حکیم بن جبله را محبوس گردان و فلان و فلان را مثله ساخته از درخت
بیاویز و بعد وقوف بر مضمون آن مکتوب موجب اضطراب محمد و همراهان گشته بجانب مدینه مراجعت نمودند و قاصدان
نزد اهل کوفه و بصره فرستادند تا باز آمدند و محمد چون بمدینه طیبه رسید در حضور شاه ولایت و طلحه و زبیر و بعضی دیگر
از اجله اصحاب کیفیت حادثه را بر زبان آورد و مکتوب را اظهار ساخت و چون صحابه دیدند که آن نوشته بخط
مروان و مهر عثمان بود و غلام و شتر را نیز شناختند متحیر شدند و امیر المؤمنین علی باتفاق طلحه و زبیر نزد عثمان رفت

پرسیدند که این مکتوب مهر تست و این غلام و شتر از آن تست جواب داد که آری فرمودند که پس این کتابت را تو
نوشته و فرستاده باشی گفت حاشا که من ازین مهم خبر ندارم و عثمان سوگند بزبان آورد که من بنوشتن آن مکتوب
و فرستادن غلام اصلا وقوف ندارم اصحاب دانستند که مروان مرتکب آن شنیع گشته است لاجرم فرمودند
که مروان را تسلیم نمای تا حقیقت حال تحقیق انجامد عثمان قبول نکرد و این معنی ضمیمه آزار خاطر صغار و کبار گشته بعضی
اصحاب در گوشه منزل خویش نشستند و ابواب اختلاط با خلق در بستند و مصریان سایر اهل طغیان را جمع کرده
سرای عثمان را مرکزوار در میان گرفتند و گفتند اگر مروان این مکتوب را بامر او روان کرده واجب القتلست
والا مستحق خلع و عزل و در بین اثنا حدیثی که سبب نقصان خلیفه از مروان رنجیده بود مردم را بر قتل او تحریص
نموده و عثمان در ایام محاصره عبد الله بن عباس را امیر حاج گردانیده بجانب مکه فرستاده و عایشه نیز
مصحوب ابن عباس جهت گذاردن حج بحریم حرم شتافت و محاصران روز بروز در تضییق عثمان بیشتر مبالغه
می نمودند و نمی‌گذاشتند که کسی طعام و شراب بسرای او برد و چون تشنگی بر عثمان غلبه کرد و این خبر بسمع امیر المؤمنین
علی رسید فرمود تا سه راویه پر آب ساخته نزد او بردند و موالی بنی هاشم بموجب فرموده عمل نموده
مصریان در صدد منع در آمدند اما هاشمیان غالب آمده آب را بعثمان رسانیدند و مدت محاصره بقول اصح و [illegible]
چهل روز امتداد یافت صباح جمعه نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام بوضوح پیوست که امویان و مخالفان قصد قتل عثمان
دارند آنحضرت حسن و حسین را فرمود تا سلاح پوشیده بخانه عثمان رفتند و قنبر را همراه بردند که نگذارند که آن
گروه بسرای وی درآیند و طلحه و زبیر نیز بعضی اطلاع یافته ایشان نیز پسران خود را فرستادند و اهل شورش چون دیدند
که جمعی بمدد عثمان آمده قدم در مقام عناد استوار داشته یکبار هجوم نمودند و دست بانداختن تیر و سنگ برآوردند
و سر قنبر بشکستند و اهل خلاف چون آن حال مشاهده کردند حرمت امام زادها را نگاه داشته لحظه ترک جنگ کردند
و آخر الامر در سرای عثمان آتش زدند تا مردم دور شدند آنگاه در آمدند و عثمان گفت هر غلامی که سلاح [illegible]
ترک محاربه نماید از مال من آزاد باشد و غلامان هر یک بطرفی رفتند و اعدا استیلای تمام یافته بروایتی نخست
محمد ابی بکر بنزد او در آمد و محاسن او را بگرفت و گفت اکنون چه نفع بتو عاید میشود از تربیت عبد الله بن سعد و مروان
عثمان گفت ای پسر برادر بس کن لحیه مرا که پدر تو اگر زنده بودی ترا ازین منع نمودی و محمد شرمنده از خانه بیرون
رفت یکی از مخالفان در آمده شمشیری بر سر وی زد و خون روان گشته بر مصحفی که در پیش داشت چکید و برین
آیت رسید که فسیکفیکهم الله و هو السمیع العلیم آنگاه سودان حمران اصبحی تیغ بران حواله کرد تا کارش باتمام رسانید
و نائله زوجه عثمان خود را حایل ساخته شمشیری بر پنجه او آمد و بعضی از انگشتانش منقطع گشت و مورخان در قتل عثمان
اختلاف کرده اند بعضی بر آن رفته اند که سودان در آن قتل [illegible] و برخی گفته اند که رومان سرش از تن جدا کرد

و در آن معرکه مروان زخمی بر گردن رسید [illegible] او را برداشت و بگریخت و چون خبر قتل عثمان بعلی رسید بدانجا
شتافته او را [illegible] دو پسر طلحه و زبیر را مخاطب گردانید و زبان همایون بکلمه انا لله و انا الیه راجعون
گردان ساخته بمنزل خود بازگردید و مخالفان بعد از قتل عثمان سرایش را غارت کردند و خانه ابو هریره و
چند سرای دیگر تاراج یافت و این واقعه در روز هژدهم ذی الحجه سنه خمس و ثلثین دست داد و مدت سه روز
جسد عثمان در آن خانه بود و بالآخره جمعی اتفاق کرده او را در بقیع مدفون گردانیدند و چون این مختصر گنجایش تفاصیل
احوال نداشت بایراد روایتی که بصحت اقرب بود قناعت کرده شد امید از مطالعه کنندگان آنکه اگر [illegible]
[illegible] بزرگان خرده دان بر وی خرده نگیرند **اسامی ازواج و اولاد عثمان بن عفان**
علمای اخبار آورده اند که عثمان در ایام جاهلیت و اسلام هشت زن بحباله نکاح خویش در آورد رقیه
و ام کلثوم که در سلک بنات سید کاینات انتظام داشتند از آنجمله بودند و اسامی سایر ازواج عثمان
اینست فاخته ام عمرو و فاطمه و ام البنین و رمله و نائله و بعضی از مورخان بالاتفاق آورده‌اند که عثمان را یازده
پسر و هفت دختر بوده و برخی هشت پسر و نه دختر گفته اند و در مقصد اقصی هفت پسر و شش دختر مذکور است
و اسامی پسران آنچه متفق علیه است یکی عبد الله اصغرست که از رقیه متولد شده و دیگری عبد الملک که مادرش
ام البنین است و در مقصد اقصی عبد الله اکبر مذکور نیست و جمعی که اولاد ذکور او را یازده گفته اند نام سه
پسر او را عتبه و شیبه و مغیره نوشته اند اما نامهای دختران مریم و ام سعید و عایشه و ام ابان و عمره متفق
علیه است و ایضا اکثر که دختر [illegible] اعتقاد دارند ام البنین را از آنجمله می شمارند والله تعالی
اعلم بحقیقة الاحوال **ذکر اسامی جمعی از عمال که در وقت قتل عثمان متصدی اعمال بوده چنین گفته اند** در وقت قتل عثمان
در مکه عبد الله حضرمی والی بود و در طایف قاسم بن ربیعه الثقفی و در یمن یعلی بن امیه و در بحرین عبد الله
الفزاری و در مصر عبد الله بن سعد بن ابی سرح و در بصره و خراسان عبد الله بن عامر و عبد الله در بصره نشسته
احنف بن قیس را بخراسان فرستاده بود و در کوفه ابو موسی اشعری و در دمشق معاویة بن ابی سفیان و در حمص
عبد الرحمن بن خالد بن الولید و در فلسطین علقمه و در آذربیجان اشعث بن قیس و در ولایت ری سعد بن
قیس و قاضی مدینه زید بن ثابت بود و قاضی مکه ابو هریره و کاتب عثمان مروان و صاحب شرط عبد الله
التیمی و حجابت بغلامش حمران تعلق داشت **گفتار در بیان** [illegible] **مجملی از احوال مظهر العجائب حضرت امیر**
المؤمنین علی بن ابی طالب از وقت ولادت تا زمان شهادت بلبل خبر خیر اثر نوا افشان [illegible] چمن عالیشان [illegible]
نسب حیث قال علیه السلام انا و علی من شجرة واحدة و الناس من اشجار شتی آواز وجود فایض الجود [illegible]
و از آن ذات قدسی از [illegible] مشکوة پرتو ظهور گرفت و [illegible] سدره مثال [illegible] و نهال طوبی اتصال

گلشن ولایت از فیضان یک جویبار رضعت نشو و نما پذیرفته زیرا که والد بزرگوار خاتم الانبیا عبد الله بن
عبد المطلب است و پدر عالیمقدار شاه اولیا ابوطالب بن عبد المطلب و مادر پاکیزه گوهر حضرت شاه ولایت
مآب فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف است و آن مستوره اول هاشمیه بود که از دو هاشمی تولد نمود و ولادت
بروایتی در روز جمعه سیزدهم رجب سنه ثلثین از واقعه فیل دست داد و بقول طلوع آن مهر سپهر خداپرستی
از مطلع هستی در سنه ثمان و عشرین از حادثه مذکوره اتفاق افتاده و تولد آن مولود عاقبت محمود در نفس خانه
کعبه روی نموده زیرا که بسبب اقتضای قضا بمحض مشیت ایزد تعالی نزدیک بوضع حمل والده ماجده اش بطواف
بیت الله بود و این سعادت از اول آفرینش تا غایت هیچ آفریده را میسر نگشته و هیچ محتاج این خبر زنهار
از شنایدنش به وده و در گذشته بیت شده در بیت الحرامش صدف ٭ کسی را میسر نشد این شرف ٭ و چون
دیده ابوطالب از نور جبین آن گوهر شب افروز روشنایی گرفت میان او و فاطمه در تعیین اسم شریف او
اختلاف واقع شده عالی ابوطالب اگر زید نام کند و فاطمه میخواست که موسوم باسد و تولی اگرچه فاطمه آنجناب را
حیدر نام نهاده و رجز انا الذی سمتنی امی حیدره مؤید این قولست الی آخره پدر و مادر بصوابدید حضرت رسالت
پناه صلی الله علیه وسلم بالموجب تلقین آن هاتف غیب اسم سامیش را علی قرار دادند اما کنیت آنجناب ابوالحسنست
والقاب شاه مردان فراوانست امیر المؤمنین و قاید الغر المحجلین و امیر النحل و مرتضی و اسد الله و ولی الله و
یعسوب الدین و وصی در سلک القابش انتظام دارد و نقش خاتم امیر المؤمنین الملک لله بود و القصه چون چشم همایون سید عالم
صلی الله علیه وسلم بر جمال مرتضوی افتاد انوار ولایت در بشره خجسته اش مشاهده فرمود و تکمیل همت عالی نهمت
بر تربیتش مصروف داشت و بعد از آنکه هفت سال از عمر شریفش بگذشت رسول ذوالجلال در از حجره مرحمت والای
ظل عاطفت خویش جای داده و بمنزل خویش برد شعر بایام طفلی ایام را بشب ٭ بسر برده اندر سرای پدر ٭ بسن صبی
ز خیر الانام ٭ کسب کمالات کرد اتمام ٭ و چون رسول عالیمقام بهدایت طوایف انام مبعوث شد امیر المؤمنین
علی علیه السلام بروایتی هشت ساله بود و بقولی یازده ساله و بجمیع اقوال آن درّی درج ولایت اول کسی است
که تصدیق رسالت آنحضرت نموده و در تقویت دین و تمشیت مهم شرع مبین لوازم سعی و اهتمام بجای آورده
و در تمامی مواقف کامله و معارک مقاتله در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم شرایط شجاعت و جهاد
مرعی داشت و با انضمام الطاف الهی همواره مساعی گشته رایت ولایت و کرامت در اقطار امصار برافراشت
و در زمان خلافت ابوبکر و عمر و عثمان دست از تکفل امور دنیوی در چیده و تمکین اوقات فایض البرکات ترا کسب درجات
اخروی صرف نموده و در حین سوانح امور و حوادث ایام و شهور از کمال مکارم اخلاق آن طایفه را بسلوک رشد
و ارشاد هدایت می فرمود و بعد از قتل عثمان طوایف اشراف و اعیان را از کبار مهاجر و انصار و اعاظم مدینه و اماثل

مظهر عجایب آثار التماس نمودند که مسند خلافت را بذات بزرگوار مزین سازد و پرتو سعی و اهتمام را بانتظام حال
موفور الاختلال عالم و عالمیان اندازد و آنجناب جهت ملاحظه ترفیه احوال عباد و دلها دادن التماس اشراف آنجماعت
اتفاق داده بروایتی از روز روز جمعه بیت قدم بر سریر خلافت نهاده ٭ در عدل بر روی امت گشاده ٭ و امیر المؤمنین
علی را در ایام خلافت با سه طایفه مقاتله افتاد ناکثین و قاسطین و مارقین ناکثین عبارتست از طلحه و زبیر
و جماعتی که بنقض عهد آنحضرت جسارت نمودند و آن محاربه را حرب جمل گویند زیرا که عایشه در آن مخالفت با طلحه
و زبیر موافقت نموده و در روز جنگ بر جمل سوار بوده و آن روز نسیم فتح و فیروزی بر پرچم علم امیر المؤمنین علی
وزیده و بسیار کس از مخالفان کشته گردیدند اما قاسطین در صحرای صفین اتفاق افتاد و بعد از کشش راه آن قوم
بمصالحه انجامید و قضیه شنیعه تحکیم واقع گردید و مارقین خوارج نهروان را گویند که سردار ایشان عبد الله بن
وهب راسبی بوده و دران جنگ نیز صورت فتح و ظفر امیر المؤمنین علی را روی نموده و ذو الثدیه با اکثر
ملاعین در کنار رود نهروان بجانب دوزخ روان شد و بعد ازین وقایع ٭ در آخر هجرت چهل سال
بمقام شهادت اصحاب دل ٭ زیرا که دران سال چهل در صبح روز جمعه هفدهم یا نوزدهم ماه مبارک رمضان
امیر المؤمنین علی را آن سالک طریق بیدادی عبد الرحمن الملجم المرادی بنابر شقاوت جبلی و اغوای ملعونه قطام
شمشیری که بزهر آب داده بود بر سر مبارک آنحضرت رسانید و بسبب آن زخم آنسرور از پای درآمده شهید گردید
و در نوزدهم یا بیستم یا شب یکشنبه بیست و یکم شهر مذکور از دار فنا بدار بقا انتقال فرموده و امام حسن با امام
عالیمقام نماز گذارده تابوت مطهرش را در نجف دفن کردند بنابر وصیت آنحضرت صورت قبر آن شهریار ظاهر
نساختند و مدت عمر شریفش بروایت اشهر شصت و سه سال بود و در زمان آنحضرت تحقیق بیست و نه سال بیشتر او
چند روز بوده و اوقات که بامر خطیر خلافت پرداخت بقول صحیح چهار سال و نه ماه و عبد الله یافعی با آنکه
در مرآت الجنان تصریح نموده که قتل عثمان در دوازدهم ذی حجه سنه خمس و ثلثین وقوع یافت و در احوال
ذکر امیر المؤمنین علی نوشته و کانت خلافته اربع سنین و اربعة اشهر و حال آنکه باتفاق مورخان در رمضان ایام
که عثمان بقتل رسید مع انسان ناشناء مردان بیعت کردند و از ذی حجه سنه خمس و ثلثین تا رمضان سنه اربعین
چهار سال و نه ماه میشود والعلم عند الله الاحد ذکر کیفیت بیعت فرق انام با امیر المؤمنین علی علیه السلام
ارباب تقبال و مبین روایت اشتمال دارد که بعد از ارتحال عثمان بچند روز اشراف قبایل از مردم مصر و کوفه
و بصره بملازمت حضرت ولایت مرتبت رفتند که عثمان انتقال نمود و مسلمانانرا از امامی چاره نیست مناسب
آنکه قدم بر مسند خلافت نهی و ملجا آمال خلایق را از ترشحات سحاب عدل و انصاف حضرت نضارت دهی
امیر فرمود که التماس در باب قبول این مهم چندان اثری ندارد زیرا که تعیین منصب خلافت مفوض برای

صد انجامی اهل ردت که بعلو قدر از اشال و اقران امتیاز یافته‌اند و مصریان این سخن را بسامع آن طایفه رسانیده
حضار معرکه بدر آستان امامت آشیان شتافته و بر زبان نیاز و اخلاص معروض داشته که اهل اسلام را امام
ضرورتست و بنابر علو نسب و شرف حسب و تخلق باخلاق مصطفوی و کمال علم و وفور ورع و کسب درجات عالیه
اخروی هیچ آفریده به تقلید این کار از تو سزاوارتر نیست توقع آنکه قامت قابلیت خود در خلعت خلافت بیارایی
و ابواب مرحمت و رأفت بر روی روزگار رعایا بگشایی حضرت ولایت مآب تحت رد قبول این امر خطیر ابا
فرموده بواسطه کثرت مبالغه مخلصان بر زبان الهام بیان گذرانیده که این مهم بی حضور طلحه و زبیر تمشیت نمی
پذیرد شخصی طلب آن دو عزیز فرستاد ایشان بمجلس نیامدند و پیغام فرستادند که هرگاه اسلامیان متابعت کنند
ما نیز متابعت نماییم و این صورت در نظر اهل حضرت مرضی نبوده مالک اشتر طلحه را و زبیر را طوعا و کرها حاضر ساخت
و آن امام عرصه آفاق از کمال مکارم اخلاق ایشان را تعظیم و احترام نموده فرمود که اهل اسلام امامی میخواهند
هرکدام از شما که بدین منصب رغبت می‌نمایند مرا امضا و تهنیت طلحه و زبیر جواب دادند که با وجود تو ما را چگونه
این منازعت خاطر گذرد آنگاه نخست طلحه دست بدست شاه ولایت رسانیده بیعت کرد و چون طلحه بنا بر زخمی که در
معرکه احد خورده بود دستش شل بود وهب زدیب گفت دست شل بیعه لا یتم و بروایت کشف الغمه مقصد اقصی شاه اولیا
بنفس نفیس این کلمه بر زبان راند الغفلة در آن روز خواص اصحاب دست بیعت بجناب ولایت مآب داده
روز دیگر خاص و عام بدان سعادت عظمی رسیدند مگر زمره از مخصوصان عثمان و شاه ولایت هم در اوایل
ایام خلافت قصد عزل عمال عثمان کرده چون مغیره بن شعبه از آن اندیشه وقوف یافت بملازمت قبه علیه شتافت
و بزبان دولتخواهی معروض داشت که رای حضرت امامت پناهی که در تغییر حکام بلدان چندان توقف باید نمود
که خبر بیعت انتشار یابد والا اختلال در قواعد میان خلافت پیدا خواهد شد و این سخن مقبول نیفتاده روز دیگر باز مغیره
بشرف ملازمت رسیده عرض کرد که مقتضای رای امیرالمؤمنین عین صوابست مقارن آن حال عبدالله بن عباس
از مکه پروانه آمده بمدینه رسیده دید که مغیره از مجلس همایون بیرون میرود و چون بشرف دستبوس امیر مشرف گشت پرسید
که مغیره بچه مهم آمده بود آنحضرت فرمود که دیروز مرا از عزل عمال عثمان نهی کرد و امروز ترغیب کرد عبدالله گفت
اول مغیره درا پسندیده و تغییر ولات عثمان بتخصیص معاویه بن ابی سفیان را مصلحت ندیده امیر سبب عدم رضای او
بان امر سوال کرده جواب داد که معاویه و اصحاب او طالب جاه و حکومت‌اند و تو هرگاه آنجماعت را معزول
کردانی دست تمنای ایشان از مشتهیات نفس کوتاه کرده بدین جهت در مقام عداوت ایستاده ترا بقتل عثمان متهم
دارند و عقلای اهل شام و عراق را ابنای دارند امید که روزی چند بدستور سابق ایالت شام را بمعاویه
قرار دهی تا من بتانی او را از آن دیار بیرون آرم امیر گفت و ما کنت متخذ المضلین عضدا الفرقانی که مردم زبان
داشته

داشته از تمشیت ظلم عمال و کارشکنان او بود و اکنون که من بر قول آنجماعت قدرت دارم چگونه در محض مسلمانان سعی
نمایم ابن عباس گفت ای امیرالمؤمنین تو بقوت شجاعت خود اعتماد داری و حال آنکه تمشیت این امر خطیر بدون
تامل و تدبیر صورت پذیر نیست حضرت امیر فرمود که هرگاه در سوانح امور با تو مشورت نمایم آنچه صواب دانی بگوی اگر
احیانا بخلاف مقتضای رای تو عمل نمایم شرط متابعت بجای آر ذکر تفویض کردن حیدر کرار حکومت و امارت
ولایات را بانجبا در محرم سنه ست و ثلثین از هجرت امیرالمؤمنین علی عثمان بن حنیف بحکومت بصره و عمار یاسر را بامارت کوفه
و عبدالله عباس را بایالت یمن و قیس بن سعد عباده را بفرمان روایی مصر و سهل بن حنیف را
بسرداری دمشق نامزد فرمود اما عثمان بن حنیف چون بنواحی بصره رسید عبدالله بن عامر دست از حکومت بصره
کوتاه کرده پای در راه مکه نهاد و عثمان بشهر درآمده بانتظام مهمات سپاهی و رعیت مشغول گشت و عمار چون بزباله رسید
شنید که مردم کوفه غیر از ابوموسی اشعری کسی را بامارت قبول ندارند لاجرم بمدینه شتافت و چون حاکم یمن یعلی بن منیه
از قرب وصول عبدالله وقوف یافت بیت المال را از نقود و اقمشه خالی کرده بطرف حرم محترم شتافت
و قیس بن سعد بعد از آنکه نزدیک مصر رسید طایفه از اعیان آن دیار لوازم استقبال بجای آورده او را معزز
و مکرم بشهر بردند زیرا که عبدالله سعد در آن وان بجانب شام رفته بود اما سهل بن حنیف چون بتبوک رسید
جمعی از شامیان پیش آمده پرسیدند که از کجا می‌آیی جواب داد که علی مرتضی مرا بامارت شام نامزد فرموده گفتند باز
گرد که ما نه بخلافت علی راضیم و نه بامارت تو سهل گفت هیچکس درین قضیه با شما اتفاق دارد جواب دادند که مجموع اهل شام
با ما موافقند و چون عثمان از علی طلب و راحت نموده بود این سخن بشنید و کیفیت واقعه را بعرض شاه اولیا رسانید
این معنی موجب ملال خاطر انور گردید ذکر مخالفت طلحه و زبیر با امیرالمؤمنین علی علیه السلام و بیان مال و حال آن دو
[illegible] بعد از قرار امر خلافت طلحه و زبیر بخدمت شاه ولایت رفته طلحه امارت بصره و زبیر ایالت
کوفه طلب نمودند امیر فرمود که امروز من بغیر از شما کسی نیست که بمفارقت شما رضا دهم در سوانح و وقایع که رخ نماید با که
مشورت کنم و این معنی بر خاطر ایشان گران آمده و طالب بهانه آمدند و در آن اثنا خبر بمدینه رسید که عایشه بعد از فراغ مناسک
متوجه مدینه شده بود و چون در اثنای راه شنود که عثمان مقتول آمده و علی مرتضی بر مسند خلافت نشسته برین قضیه انکار
بلیغ کرده بطرف مکه بازگردیده و بنابر هوای مخالفت در ضمیر طلحه و زبیر جای گیر شده و از حضرت امیر اجازت
طلبیدند که بمکه روند و در آن دیار ساکن گشته تمامی اوقات را برادای وظایف طاعات مصروف دارند
امیر فرمود که چون اراده شما زیارت نیست مقصود دانست بهر کجا خواهید بروید و طلحه و زبیر بحرم محترم شتافته در سلک
ملازمان عایشه انتظام یافته و مقارن آن حال عبدالله بن عامر از بصره با مال وافر و یعلی از یمن رسیده با آنجا
رسیدند و بعد از تقدیم مشورت خاطر بر مخالفت امیر قرار دادند و فرمودند که در اسواق که منادی کردند که ام المؤمنین

عایشه وطلحه وزبیر جهت طلب خون عثمان واصلاح مهمات اهل ایمان بجانب بصره میروند هرکس طالب اجر وثوابست باید که رفاقت
ایشان اختیار کند واز مردم حرم وغیر ایشان بروایتی هزار نفر وبقولی سه هزار کس با ایشان جمع شدند وعبدالله
بن عامر ویعلی بن امیه از اموالی که از بصره ویمن همراه آورده بودند یاری لشکر نمودند ویعلی جملی که به یکصد درم
بعسکر بدویست دینار خریده پیشکش عایشه نمود تا هودج بران بار کردند ودر منتهی اقصی وبعضی دیگر از کتب
علما بلاغت اثمار مرقوم گشته که دران ایام که عایشه خاطر بسفر بصره قرار داد روزی بخانه ام سلمه رفت وگفت
که اهل فساد فتنه عظیم انگیخته اند وخون عثمان را بغیر حق ریخته اند اکنون طلحه وزبیر جهت طلب خون عثمان متوجه عراق
شده اند وجهت اصلاح احوال امت واستحکام قواعد ملت من نیز با ایشان موافقت میکنم امید که تو درین سفر
با من موافقت نمایی ام سلمه ازین سخنان مضطرب شده گفت تا حال شما وستونکان سعی را ایستاده ایم وترا نسبت
بحضرت رسالت پناه معلوم داریم بکدام تاویل با او در مقام خلاف آیم وحال آنکه تو دی روز عثمان را بکفر نسبت
میکردی ومردمانرا بر قتل او تحریص می نمودی وامروز میگویی که طالب خون اویم بخدا سوگند میدهم که تو از رسول شنیده
که فرموده که از ایام دنیا یکی نمانده باشد که سگان در آبی که آنرا حواب گویند از زنان من بانگ کنند
وآن روز من در میان شما نشسته بودم واز استماع این مقال برتبه متغیر شدم که جامی که در دست داشتم بر زمین افتاد
رسول صلی الله علیه وسلم التفات فرموده گفت چه شد ترا ای ام سلمه گفتم یا رسول الله با وجود این سخن شنیدن
چگونه تغیر بحال من راه نیابد وآنحضرت متبسم شده نظر جانب تو انداخته گفت گمان می برم که تو باشی
ای حمیرا گفت بلی چنین بود که بزبان آوردی ومن فسخ این عزیمت کردم که هیچ نفعی بازگشت سلامت نیست وچون
عبدالله بن زبیر که خواهرزاده عایشه بود وعایشه او را بغایت دوست میداشت ازین قیل وقال خبریافته نزد
عایشه رفت وگفت اگر تو همراه نیایی درین خروج خود را هلاک سازم وچندان مکر وحیله بتقدیم رسانید که بار دیگر
عایشه عزم جزم کرده بمرافقت مخالفان شاه مردان متوجه بصره گشت وبعد از طی مراحل بسوی آبی رسیده
نباح کلاب آن نواحی بشنید واز دلیل پرسید که این آب را چه نامست جواب داد که حواب وعایشه زبان بکلمه
استرجاع گشاده طلحه را گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بحرم باز گردان وطلحه از زبیر مراجعت سوال کرده وعایشه
حدیث مذکور را تقریر نموده وطلحه گفت دلیل غلط بعرض رسانیده واین آب حواب نیست عبدالله زبیر جمعی از اعراب را
مبلغ کرامند رشوه داده تا نزد عایشه شهادت بتقدیم رسانیدند که این موضع دیگرست واول گواهی دروغ که در اسلام
پیدا شد این شهادت بود وعایشه باز باتفاق ایشان روان شد وچون بنواحی بصره رسیدند عثمان حنیف که بفرمان
شاه مردان حکومت آن دیار می نمود عمران بن حصین وابو الاسود دئلی را نزد طلحه وزبیر فرستاده از سبب آمدن
سوال کرده وچون نیت ایشانرا معلوم فرموده جهت اسباب قتال اشتغال فرمود وعایشه بی اندیشه روز دیگر بشهر آمده

درمیان شهر

درمیان شهر بایستاد وطلحه وزبیر بردست راست وچپ او قرار گرفتند وسپاه برگرد هودج صف کشیده ایستادند
مصاف کشیدند وعثمان بن حنیف نیز بآن موضع شتافته در برابر ایشان تعبیه مردم خویش پرداخت وتمامت خلق
بصره دران معرکه حاضر گشته وطلحه وزبیر زبان بتعداد فضایل عثمان گشادند وطلب خونش ازخاطر دران کردند وبعضی
از بصریان تصدیق نمودند وبعضی گفتند این دو شخص با علی بیعت نمودند وحالا عهد شکسته میخواهند که ببهانه خون
عثمان زمام امامت وریاست بچنگ آورند ودران اثنا جاریه تیمی آواز برکشید که ای ام المومنین بخدا سوگند
که قتل عثمان نزد رسول صلی الله علیه وسلم آسان ترست ازین امر که تو اختیار کرده وبرین جمل سوار شده واین
دو لشکر درمیان ایستاده اگر بطوع ورغبت مرتکب این امر گشته بمنزل خویش مراجعت فرموده استغفار نمای
واگر ترا باکراه بیرون آورده اند از مردم اعانت خواه تا ترا بوطن رسانند وطلحه وزبیر را مخاطب گردانیده
گفت اگرچه شما حواریان پیغمبر اید اما ادای حقوق آنحضرت اهمال ورزیده زنان خود را در پس پرده نشانده
وزوجه رسول را صلی الله علیه وسلم از خانه بیرون آورده اید ودرین مجمع باز داشته طلحه وزبیر از استماع
این مقال اصلا متاثر نشده ولب بجواب نگشادند وهم از قیل وقال بجنگ وجدال ابتدا کرده چند روز بساط
مجادله ومقاتله قایم بود وبالاخره شبی مظلم که باران باریده بود شبیخون بدارالاماره بردند وقریب چهل
کس از نگاهبانان عثمان حنیف را تیغ ستم بگذرانیدند وعثمان را دستگیر کرده خواستند که از پای درآرند
ولیکن بنابر شفاعت عایشه از کشتن او درگذشته ومحاسنش را که طولی داشت تمام برکنده او را اطلاق
دادند که بهرجا خواهد رود وعثمان بملازمت شاه مردان آمده آنحضرت نخست او را نشناخت وبعد ازآنکه
عثمان نام خود بزبان آورد امیر متبسم شده فرمود که پیر از نزد ما رفتی وجوان امرد بازآمدی نقلست که چون
بصره بحیز تسخیر طلحه وزبیر درآمد درباب منصب امامت درمیان ایشان مخالفت پیدا شد وعایشه در تسکین
جانبین کوشیده فرمود که تا زمان تعیین خلیفه عبدالله زبیر بامر پیش نمازی اقدام نماید ذکر نهضت حضرت
ولایت منقبت ونزول در منزل ذی قار وچون توجه آنحضرت بجانب بصره وبعد از اجتماع سپاه ظفر
دثار وبعضی آثار علما اخبار آورده اند که چون امیرالمومنین علی علیه السلام شنید که عایشه وطلحه وزبیر
خاطر بر مخالفت قرار داده ومتوجه بصره گشتند انفاذ ایشانرا بنفس نفیس همت عالی ساخته از اهل مدینه استمداد
نمود وبعضی از متوطنان یثرب اعراض نموده تخلف نمودند واز جهت بسیار بر آمدند وافواه مردم بیکار دایره
سایر گردیده وبعضیان رسیل اعلال ایام میکرده که ما علی را بیعت کردیم که قتله عثمانرا سیاست نماید چگونه
ابواب مخالفت گشاید واو حرمت را ایام رضا جای نداد ولاجرم نیران فتنه وفساد در اشتعال آمد وچیره
ونوشیده آثار چه رکار از سکان آن دیار تا آثار بسیار یافته بر جناح استعجال جهت کسانی از نطال

نهضت فرموده مقصود آنکه نفر راه مخالفان که ایشان را از وصول بمقصد مانع آید و دران سفر از اشراف مهاجر
و انصار عبد الله بن عباس و ابو لیلی بن عمرو بن الجراح و ابو قتاده انصاری و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین در
ملازمت امام الثقلین بودند و در اثنای راه از نزد ولایت پناه بوضوح پیوست که طلحه و زبیر جنبت کرده‌اند و ادراک
ایشان متعذرست لاجرم در منزل ذی قار بجهت اجتماع سپاه توقف نموده رسولان سخندان متعاقب یکدیگر بکوفه
ارسال داشت و مردم آن مملکت را بجهت معاونت طلب داشت و ابو موسی اشعری که حاکم کوفه بود خلایق را
از نصرت آنحضرت مانع آمده گفت علی و طلحه و زبیر ریاست می‌نمایند هر کس از شما که مایل بنیابت باید که بیکی
از ایشان پیوندد و بهر که اجابت آن فرقت مناسب آنست که پای در دامن ارزوا پیچد لاجرم قاصدان شاه مردان باز
بازگشته کیفیت حال معروض داشت آنحضرت رشد ابو موسی اطلاع یافته قرة العین ولایت امام حسن را
با عمار یاسر بجهت تمشیت آن مهم بکوفه فرستاد و چون کوفیان از قرب وصول آن دو رفیق صاحب توفیق خبر یافتند
جمعی کثیر از مردم خود اقتباس باستقبال موکب کواکب احتشام استعجال نموده سعادت دستبوس نور دیده رسالت
حاصل کردانیدند و آنحضرت با کوفه در آورده خلایق در مسجد جامع جمع گشتند و ابو موسی نیز دران محفل حاضر شد
امام حسن او را مخاطب ساخت چرا لشکر کوفه را از معاونت شاه اولیا منع نمودی ابو موسی جواب داد که از حضرت
مصطفی صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت زود باشد که فتنه روی نماید که در ان فتنه قاعد بهتر از قایم باشد و قایم
بهتر از ماشی و ماشی بهتر از راکب و جماعتی که در عهده‌اند برادران ما اند در اسلام حق عز و جل اموال ایشان را بر ما حرام
کردانیده است و عمار یاسر از شنیدن این سخنان بی طاقت شد و زبان بدشنام ابو موسی بگشاد و یکی از
کوفیان بحمایت حاکم خود آغاز سفاهت نهاده دو تن از آنکه دران روز ابو موسی بر منبر برآمده در حضور امام حسن
و تو امام را از متابعت خلیفه بحق منع نموده بعضی از محبان شاه مردان در مقام معارضه درآمده ابو موسی را گفتند که چون
تو از متابعت امیر المؤمنین تنها خود داری کردی و با منبر مناسبت نداری ابو موسی در غایت خجالت درآمده
پایین آمد و آن قرة العین امامت قدم بر منبر نهاده زبان الهام بیان بنصیحت کشاده حاضران را بمعاونت اله
بزرگوار خود ترغیب نموده و اعیان کوفه دعوت آنحضرت را قبول نموده حلقه اطاعت در گوش کشیدند و دران اثنا
مالک اشتر که بحسب امیر المؤمنین حیدر که از نزد شاه مردان بکوفه نامور ابو موسی را معزول گشته بود بکوفه رسید و هم از راه
بقصر امارت رفته بزخم عمود گران سر و روی غلامان ابو موسی را در هم شکست و ایشان را از دار الاماره بیرون کرده
و غلامان بمسجد دویده خواجه خود را خبر کردند ابو موسی بی‌ پس تعجیل روی بخانه آورده و مالک اشتر او را خطاب درشت
کرده فرمود که همین لحظه از دار الاماره بیرون باید رفت ابو موسی التماس نمود که یک روز مرا مهلت ده تا بجای دیگر نقل
کنم مالک گفت ترا یک ساعت مهلت نیست آخر الامر بنا بر التماس بعضی از جماعت آنجا مالک او را مهلت داد تا منزل بپرد

کرده

کرده بآنجا رفت و کوفیان بتهیه اسباب سفر پرداختند بعد از سه روز نه هزار نفر در ملازمت امام حسن بجانب ذو قار در
حرکت آمدند و بعد از حرکت ایشان سه روز دیگر مالک اشتر با دو هزار مرد دیگر متوجه معسکر همایون گشت و در روایتی
آنکه تمامی لشکری که از کوفه بمدد صاحب ذو الفقار رفتند دوازده هزار کس بودند

ذکر وقایع حرب جمل و کشته شدن جمعی و تنبیه نبرد اجل

چون سپاه کوفه در ظل رایت نصرت آیت شاه اولیا مجتمع گشتند آنحضرت
بطرف بصره نهضت فرموده قعقاع بن عمرو را بجهت گذاردن پیغام نزد عایشه و طلحه و زبیر فرستاده تا ایشان را
از وخامت عاقبت مخالفت تحذیر کرده بسلوک طریق مصالحه دلالت نماید و قعقاع بعد از وصول بمجلس
عایشه سخنان معقول بمسامع ایشان رسانیده همه را بصلح رضا مایل گردانید و از آنجانب نیز عاصم بن کلیب جرمی
منکسر برسم رسالت نزد شاه ولایت آمد و آنحضرت کوشش نموده ایشان را بدرر الفاظ هدایت آثار گران‌بها
گردانیده و آن ضیاع ما را فتاده آن صد نفر با دیده خوبیت بسرچشمه هدایت رسیدند و با امیر بیعت کرده دعا
گویان و ثنا خوانان ببصره مراجعت نمودند و آنحضرت بعد از طی منازل بنواحی بصره رسیده و بقول صاحب
کشف الغمه بیست هزار نفر بودند و عایشه و طلحه و زبیر بیرون خرامیده با سی هزار مرد در موضع خریبه منزل
گزیدند و کرت دیگر از جانبین ارباب صلاح جهت امر مصالحه در حرکت آمده مقرر آن شد که قتله عثمان از معسکر
نصرت نشان بیرون روند تا امر صلح منفصل یابد و انجماعت پیش از انفصال صلح و اکثر در سلک صنادید قبایل
و با انتظام داشتند مانند مالک اشتر و غیر آن بعد از انقطاع از لشکرگاه شاه ولایت خارج گشته بگوشه نقل
نمودند با یکدیگر گفتند که چون مصالحه علی و طلحه و زبیر مبنی بر قتل ماست اکنون تدبیری باید اندیشید که از مهلکه
نجات یابیم بعد از قیل و قال خاطر بران قرار دادند که حیله پیش آرند که آن مصالحه بمقاتله تبدیل یابد و سحری
مجموع آن طایفه بر پای باد رفتار سوار شده بجانب معسکر عایشه شتافتند و دست باتش تیر برآوردند و ازین
جهت شورش دران لشکر افتاده همگنان تصور کردند که امیر المؤمنین علی بر ایشان شبیخون متوجه ایشانست لاجرم طلحه
و زبیر بتهیه اسباب سپاه اقدام نموده قدم در معرکه جنگ نهادند و قتله عثمان چون دیدند که تیر تدبیر ایشان
بهدف مقصود رسیده بازگشته خود را بمعسکر همایون رسانیدند بنا بر آنکه فوجی از لشکریان عایشه ایشان را تعاقب
نموده آوازه در انداختند که اینک طلحه و زبیر شبیخون آوردند لاجرم امیر المؤمنین علی نیز بآراستن سپاه و صف لشکر
اشتغال نمود و القصه صباح طلحه و زبیر هودج عایشه را در زره گرفته بر جمل نهادند و در پیش صف لشکر بازداشتند و میمنه
و میسره و قلب و جناح را زینت داده علم قتال و جدال برافراشتند امیر المؤمنین علی علیه السلام چنانچه
و شاید متوجه صفوف پرداخته بتهیه جنانی سرور انبیا علیه السلام سوار شده و فرمود که نه اگر دند که هیچکس
در امر محاربه تعجیل ننماید تا امیر المؤمنین علی حجت بر ایشان تمام فرماید آنگاه و شاه ولایت پناه بیان

شناخته زبان الحام چنان نصیحت عایشه و طلحه و زبیر بگشاد و عایشه بر پرده آمد از نیم صدم در فقاد او را بر
شکستن بیعت ملامت کرده و بروایتی زبیر و بقولی طلحه زبیر پیش طلبیده و آن دو نفر از مقام خود در حرکت آمده
بر تنیه نزدیک امیر المؤمنین علی رفته گرد و رضای سببان ایشان از یکدیگر بگذشت و امام المسلمین بعد از اداء تحیت
روایتی آمیل از ایشان پرسیده که بیعت که با من عام جل بر افراشته و نزاع اصلا نپذیرفته جواب دادند که ما اهل
شده را از اطراف طلب کرده و بر قتل امام مظلوم ترغیب نمودی نیز با و سایر برایا و اجبت که برخلع تو مرام حق داشته
آوریم حضرت امیر فرمود که شما قصاص عثمان را از من طلبیده و حال آنکه خونها و از شیرهای شما می چکد اکنون بیا
تا مباهله نمایم و دعا نمایم که رضای بر کسی که متصدی قتل عثمان بوده بجذب شمشیر جبار گرفتار گرداند و طلحه و زبیر
از مباهله اعراض نموده امیر در نصیحت ایشان افزوده در آخر زبیر را گفت در خاطر داری که روزی من و تو
در ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم بجایی میرفتیم و دست من در دست تو بود آنحضرت گفت ای زبیر تو را
جواب زبیر مابین فلادی گفتی بلی یا رسول الله آن سرور فرمود که با او در مقام مقاتله آیی و در آن حال پیشیده و منا
که مورخان این حدیث را بروایات مختلفه در مؤلفات خود ایراد کرده اند و چون محصل آن روایت شنو بلطف زبیرست
بر امیر المؤمنین گفت سخن که از تکرار آن جسارت نمود القصه چون زبیر از اصحاب اهل اسلام آن سخن استماع نمود گفت
یا ابا الحسن حکایتی بیاد من دادی که اگر پیش ازین بخاطر میداشتم هرگز با تو در مقام مخالفت نمی ایستادم اکنون بخدا
سوگند که با تو حرب نیایم آنگاه شاه عالم پناه جهت نوشتن برپشته زبیر نزد عایشه رفت و حدیث مذکور را
باو در میان نهاده و قصه نمود که از آن معرکه بیرون رود اما پسرش زبان ملامت گشوده گفت بابت
این حدیث دست از حرب باز نمیداری بلکه از دم شمشیر فرزند علی بن ابی طالب ترک جنگ نموده میگریزی
زبیر از شنیدن این سخنان خشمناک شده سه نوبت بر لشکر امیر المؤمنین حمله کرده در میان صفوف درآمد و بی آنکه کسی را
مجروح سازد باز گشت و با عبد الله گفت هر کس که چنین جسارتی یافته باشد چگونه دلیری تواند نمود و عبد الله
در باب امر محاربه مبالغه از حد در گذرانید زبیر گفت چون با علی محاربه نیایم که سوگند خورده ام که هرگز با علی
مقاتله نکنم عبد الله گفت بکفاره این سوگند یکی از غلامان خود را آزاد کن زبیر اقوالا مر این معنی را قبول نموده
غلام مکحول نام را آزاد کرد دهنیه و چون حضرت امیر دید که صلح تیر نپذیرفت فرمود که کیست از یاران که دل
از جان برگرفته با مصحف نزدیک این طایفه رود و ایشان را بمضمون کلام معجز نظام دعوت نماید شخصی از لشکریان
مسلم نام مصحف برداشته نزدیک عسکر ایشان رفت و تبلیغ امیر المؤمنین کلمه چند بر زبان آورده و مخالفان را
بقرآن مجید دعوت فرمود شقی دست راستش را بضرب شمشیر بیفکند و مسلم مصحف را بدست چپ
گرفته دیگری آن دست را مقطوع ساخت و آن مسلمان مصحف را بهر دو بازو نگاه داشته زخمی دیگر از پای

درآنکه

درآنکه ناپره و قتال شتعال یافته از جانبین دلیران معرکه نبرد در میدان تاخته و از زخم شمشیر یلان بیابان از خون گل
ساخته و در آن روز هولناک از اول صباح تا وقت شام آتش قتال مشتعل بود و بالآخره آفتاب فتح و نصرت
از مطلع اقبال امیر المؤمنین علی سر بر زده اکثر مخالفان روی بوادی فرار نهادند اما جمعی از جمله بصره شتر عایشه را
احاطه نموده دست از جنگ باز نمیداشتند بنابران شاه مردان محمد بن ابی بکر را و مالک اشتر و جمعی دیگر از دلیران را فرمود
که آن شتر را پی کنند و ایشان بر اهل بصره حملات متواتر نموده خود را بشتر رسانیدند و مالک اشتر بضرب تیغ پای
جمل را پی کرد و با وجود آن حال شتر از پای درنیامد و مالک متحیر شد شاه ولایت بدانجا رسیده فرمود که ای مالک
پای جمل را قطع کن مالک بر آن موجب عمل نموده شتر بیفتاد و چون هودج منقلب شد عایشه فریاد برکشید حضرت امیر
محمد بن ابی بکر گفت که خواهر خود را دریاب و محمد نزدیک تر رفته دست بهودج درآورد تا معلوم نماید که از زخم
تیر آسیبی بدو رسیده و چون دست او بر دست عایشه خورد ام المؤمنین زبان بنفرین بگشاد و گفت کیستی
که دست تو بجایی رسیده که بغیر از رسول صلی الله علیه وسلم دیگری دست هیچ احدی بدانجا نرسیده محمد بن ابی بکر گفت
منم که بتو نزدیکترم و دشمن ترین مردم نسبت بتو عایشه برادر خود را شناخته خاطرش آرام گرفت و شاه مردان
فرمان داد که هیچ آفریده کریختگان را تعاقب ننماید و زخم خورده را نکشد و عایشه را بخانه عبد الله بن خلف خزاعی
که در سلک اعیان بصره انتظام داشت و در آن معرکه زخم خورده الفقاره بدار البقا شتافته بود فرود آوردند و در کشف الغمه مسطور است
که در جنگ جمل شانزده هزار و نود و کس از لشکر طلحه و زبیر بقتل رسیدند و از سپاه شاه ولایت هزار و هفتاد کس شربت
شهادت چشیدند و در تاریخ گزیده مسطور است که در آن معرکه هفت هزار کس کشته شد و از این جمله هزار نفر از سپاه
امیر المؤمنین حیدر بودند و باقی از جیش مخالفان از جمله قتیلان لشکر مخالفان زبیرست و نسب زبیر بقصی بن کلاب
میرسد و قصی در سلک اجداد رسول است صلی الله علیه وسلم و مادر زبیر عمه آنحضرت بود صفیه بنت عبد المطلب
و کنیت زبیر ابو عبد الله است و او باعتقاد اهل سنت از آنکسانیست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم ایشان را ببهشت بشارت
داده و در شان او روایت کنند که هر پیغمبری را حواری بوده و حواری من زبیرست و زبیر بروایتی در سن شانزده
سالگی و بقولی در هشت سالگی باسلام درآمده و در جمیع غزوات در ملازمت سید کاینات بسر برده و او اول کسی است
که در میدان جهاد شمشیر برهنه کرد و کیفیت کشته شدن زبیر در کتب متداوله برین وجه مسطور است که چون زبیر در روز
جمل عمار یاسر را در سلک انصار دید که از راوی وی دانست که سید ابرار فرموده که الحق مع عمار ربطلان متشوش
متشوش شده از معرکه بیرون رفت و بوادی سباع که حوالی آن است رسید و جمعی از اتباع احنف بن قیس پیش
هزار کس در آن مکان نشسته انتظار میکشیدند که هر یک از آن دو فریق که غالب شوند با ایشان بپیوندند و احنف
از دور زبیر را شناخته گفت کیست که از زبیر خبری معلوم کرده بما رساند یکی از حاضران که آن خدمت را قبول کرده

از عقب او در حرکت آمد و چون برسید پرسید که یا ابا عبد الله همراه این دو سپاه کجا بخوشد جواب داد که از تیغ جنگ پیش
اشتغال داشته که من بجانب شام گشتم بجهت سبب تخلف چه باشد زبیر عذری گفته عمرو بموافقت او روان شد و چون
بعد از لحظه زبیر گفت که من میخواهم بادای نماز پیشین قیام نمایم و تو از من ایمنی آیا من از تو ایمن هستم عمرو گفت بلی و چون
زبیر بگذاردن نماز مشغول شد عمرو بیک ضرب شمشیر مهم او را فیصل داد و مدت عمر زبیر بروایتی پنجاه و هشت سال و بقولی
شصت و چهار سال بود و بعقیده صاحب گزیده زبیر ده پسر داشت و از آنجمله عبد الله و عاصم و عروه و منذر و مصعب از
اسماء بنت ابی بکر تولد نموده و حمزه و خالد و عمرو و عبیده و جعفر از امهات مختلفه و از جمله قتیلان واقعه جمل دیگر
طلحه بن عبید الله است و او پسر عم ابوبکر است و ابو محمد کنیت داشت و در سن هشت و سه سالگی مسلمان شده و در
اکثر غزوات حضرت سید کائنات را ملازمت نموده و بزعم اهل سنت و جماعت از عشره مبشره است و در روضة الصفا
مسطور است که چون روز جمل زبیر از معرکه بیرون رفت طلحه نیز قصد فرار نمود و مروان بسبب سعی طلحه در قتل عثمان کینه
او در سینه داشت و برین اراده اطلاع یافت و ناوکی بجایی که از پای طلحه در رکاب بود دوخت و خون دویدن
آمد غلام طلحه ردیف او آمد و گشت و او را از معرکه بیرون برده بخرابه رسانید و از اسب فرود آمد در آن
حال چشم طلحه بسواری افتاد و او را پیش خود طلبیده پرسید که از کدام فریقی جواب داد که از لشکر امیر المؤمنین علی
طلحه گفت دست بمن ده تا بیعت آنحضرت تجدید سازم آن شخص ملتمس طلحه را مبذول داشته دست داد تا بیعت کرد
بعد از انقضاء همان لحظه در همان منزل از عالم انتقال کرد و مدت عمرش شصت و دو سال بود و او ده پسر داشت
محمد عمران عیسی یحیی ابراهیم اسمعیل اسحق موسی زکریا صالح و از جمله این پسران محمد در آن معرکه قتیل آمد و دیگر
از کشتگان زید بن صوحان بود و همانا در ذکر زید نوشته و کان من سادة التابعین و صواما و قواما از سیاق
کلام صاحب ترجمه چنان معلوم میشود که زید در سلک صحابه انتظام داشت زیرا که در ذکر او مرقوم کلک بیان
میکرده که از امیر المؤمنین علی روایت که گفت رسول صلی الله علیه و سلم در شان زید فرمود که هر که دوست دارد
که بمردی نظاره کند که بعضی از اعضای او پیش از بهشت رفته در زید نظر کند خاله ابو احمد(؟) گوید
و در فضل و طاعت و کمال فهم روایت نزد عایشه منزلتی داشت در اواخر واقعه جمل پیش او رفت عایشه
از او پرسید که طلحه کجاست جواب داد که مقتول گشت باز سوال کرد که حال زبیر بکجا انجامید گفت در اول روز
از معرکه بیرون رفت و خاله گفته که خبر قتل وی شیوع یافت و عایشه از دیگری پرسید جواب شنید که او نیز کشته گشت عایشه
گفت باری سبحانه و تعالی جمیع ایشان را رحمت کناد خاله گفت یا ام المؤمنین زید بن صوحان کشته شد گفت
او هم از جمله مرحومانست خاله گفت این دو طایفه را که خلاف یکدیگر ورزیده اند ایزد تعالی در یکجا جمع کند
عایشه گفت رحمت رحمن از آنچه تصور کنی وسیع تر است هیچکس او را حاصل و حول و قوت نیست و خاله از استماع

یا علی مدد

این سخن رای عایشه را ضعیف شمرده از متابعت او پشیمان گشت و بملازمت شاه ولایت رفته در جنگ صفین
بتدارک ما فات قیام نمود و در روضة الصفا از شعبی مرویست که در روز جنگ جمل مروان و عمرو بن عثمان
و برادرش سعید را اسیر کردند و بنظر حضرت امیر المؤمنین علی رسانیدند عمار یاسر گفت یا حضرت امیر اینها را
می باید کشت آنحضرت جواب داد که اسیر اهل قبله را نمی باید کشت و در روایتی آنکه چون چشم امیر المؤمنین بر مروان افتاد
فرمود که اگر خلق روی زمین اتفاق نمایند زیاده از یک ناخن مروان را از وی نتوانند گرفت و مروان را مخاطب
ساخته فرمود که از دست تو بعضی از اولاد تو امت را آفت خواهد رسید و این سخن بحکومت اولاد او بوقوع
و صحت پیوسته که محاربه جمل در جمادی الآخر سنه ست و ثلثین دست داد و امیر المؤمنین حیدر بعد از اختتام
فتح و ظفر فرمان فرمود که لشکر نصرت اثر خیام و اسلحه و دواب را تصرف نموده اند و آنچه قتیلان را بود بورثه ایشان
رسانند آنگاه به بصره درآمد و جناح مرحمت بر مفارق اهالی آن بلده مبسوط ساخت و عبد الله بن عباس
و مالک اشتر را متعاقب یکدیگر نزد عایشه فرستاده بوی پیغام داد که بجانب مدینه مراجعت نماید و میان ایشان
و عایشه گفت و شنید بسیار واقع شد و عایشه رفتن مدینه را قبول ننمود بعد از آن شاه مردان بنفس نفیس
بمنزل عایشه تشریف برد و چون بقصر عبد الله بن خلف الخزاعی درآمد مخلفه او صفیه که بام طلحة الطلحات ملقب بود
آواز برآورد که یا قاتل الاحبه خدای تعالی اولاد ترا یتیم گرداناد چنانچه تو فرزندان مرا بی پدر کردی امیر المؤمنین علی
جواب داد که من کشنده دوستان می بودم هر کس درین خانه است میکشتم و اشارت بخانه کرد که عبد الله زبیر
و طایفه از مروان و حال آنکه لشکر آنجا مختفی بودند و چون امیر المؤمنین بحجره عایشه درآمد فرمود که ای حمیرا اگر تو از کردار خود
پشیمانی بجانب مدینه توجه نمای که ترا از آن بلده گریزی نیست و رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفته بود که یکی از ازواج
من با تو قتال خواهد کرد و چون بروی ظفر یابی او را بخانه اش رسانی و خانه تو مدینه است و عایشه طوعا و کرها
آن بلده طیبه را قبول فرمود و قولی دیگر آنکه عایشه از زبان امیر المؤمنین شنوده روز دیگر امام حسن را پیش او دو...
و بعد از گفت و گوی آخر الامر برفتن بجانب مدینه مشغول گشت و گفت باطلاع آنکه حضرت رسول روزی فرموده بود که یا علی دوست(؟)
و بعد از وفات من هر یک از امهات مؤمنین را که تو طلاق دهی از حباله نکاح من خارج باشد حالا می ترسم که علی آن
سخن را در حق من بر زبان راند لاجرم توجه برفتن مدینه در دادم القصه چون عایشه عزیمت مدینه کرد امیر المؤمنین
محمد ابابکر را فرمود که در آن راه بجد خدمتکاری عایشه پردازد و خود با اهل بیت او را مشایعت فرمود و چون در
اثنای راه بوقت نزول و ارتحال آن زنان عایشه را امداد می نمودند ملول بودی و گفتی که علی حرمت حرم پیغمبر را
صلی الله علیه و سلم نگاه نداشت و مرا بملازمت این جماعت مبتلا ساخت و بعد از وصول بمدینه آن عورات لباس
اصلی خود را پوشیده بنظر عایشه درآمدند و حقیقت حال روی نمود و گشته زبان بتحسین ... و در کشف الغمه

[illegible]

مسطور است که عایشه بالآخره از آن مخالفت پشیمان گشته هرگاه که یاد حرب جمل میکرد میگریست و هم در آن کتاب
مسطور است که بعد از واقعهٔ جمل روزی عبدالله زبیر بر سبیل عتاب عبدالله عباس را گفت که قتال کردی با ام المؤمنین
ابن عباس جواب داد که تو و پدر تو و خال تو عایشه را بیرون آوردید تا با امام بر حق مخالفت کرد حال آنکه
او بوسیلهٔ ما ام المؤمنین شده است و ما را بهترین اولاد آدم پس خدای تعالی درکنید از او و ایضا تو و پدر تو
با مرتضی علی علیه السلام در سلک اهل ایمان انتظام داشتید گمراه شدید بسبب محاربه با مؤمنان القصه چون شاه
مردان روزی چند در بصره بود ایالت آن ولایت را با ابن عباس تفویض نموده زیاد بن ابیه را کاتب وی
او کرده بنفس نفیس رایت عزیمت بجانب کوفه افراخت آن خطه را دار الخلافه ساخت و بروایت یافعی در همین
سال سلمان فارسی بجنت جاودان شتافت و سلمان بواسطهٔ کمال اخلاص بحضرت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه وسلم
اختصاص بسیار داشت بمثابه که آنحضرت در شأن وی فرمود که سلمان منا اهل البیت و در سیر السلف مسطور است
که نوبتی امیر نجف در حق سلمان بر زبان راند که ادرک العلم الاول والعلم الآخر بحر لا ینزف و هو منا اهل البیت
و مدت عمر سلمان بروایت اقل دویست و پنجاه سال و بروایت اکثر سیصد و پنجاه سال و هم در این سال عبدالله
بن سعد بن ابی سرح وفات یافت و او بعد از اسلام مرتد شده از مدینه بمکه گریخت و زبان بغیبت حضرت رسالت
برگشود و بنا بر آن آنحضرت خونش را هدر ساخت و بالآخره بسبب الحاح عثمان از وی عفو کرد چنانچه شمه‌ای از این معنی
در ذکر فتح مکه مرقوم گشت ذکر بعضی از حالات معاویة بن ابی سفیان و مآل حال او مجاهدان معارک اخبار و محافظان
عجایب آثار چنین تقریر نموده‌اند که در آن اوان که عثمان جهت رفع مخالفان عمال خود را طلبیده بود در آن
در یکی از کوچه‌های مدینه معاویه با کعب الاحبار دوچار خورده در اثنای مکالمه با او گفت میترسم که بالآخره اهل خلاف
هجوم نموده عثمان را بقتل آورند کعب گفت وقوع این حادثه بسبب تقدیر امریست ناگزیر معاویه گفت کاشکی مرا معلوم شود
که بعد از وی هم بر کدام یک از صحابه قرار خواهد یافت آن منصب تا بشرایط اخلاص مرعی دارم کعب گفت که بعد از عثمان
این منصب بر راکب بغلهٔ شهبا مقرر خواهد شد اما پس از خونریزی بسیار و حال آنکه در آن روز معاویه بر استر شهبا سوار بود
لاجرم این سخن در خاطرش جای گرفت در طمع خلافت افتاد و چون عثمان کشته شد فوجی از بنی امیه که از ابن عم حضرت
خیر البریه کینهٔ دیرینه در سینه داشتند بوی پیوستند و او را بر مخالفت شاه مردان ترغیب نمودند و معاویه بخاطر
بر طلب خلافت قرار داده همت بر آن گماشت که قضایا شامیان را از نسبت بحضرت امامت مرتبت فاسد گرداند بنا
بر آن میفرمود که در ایام جمعه پیراهن خون آلود عثمان را با انگشتان مقطوع نائله بمسجد جامع دمشق میبردند و با مردم حمص
خاطرنشان میکردند که قتل عثمان بر نمودهٔ شاه مردان وقوع یافته و معاویه در این باب چندان مبالغه نمود که مبارزان
شام تا یکسال تمام سوگند خوردند که بر بستر نرم نخسبند تا انتقام خون عثمان از دشمنان کشند و در خلال آن احوال عمرو بن العاص

که در کر و فر و تزویر و شعبده بی نظیر بود از فلسطین بدمشق رسیده دولت گردید تفصیل آنکه در آن ایام که عثمان را مخالفان
در سرای خویش محاصره می‌نمودند عمرو بن العاص با دو ولد از مدینه بیرون آمده بفلسطین شتافت و بعد از آنکه خبر قتل عثمان
نزد او بتحقیق پیوست بموجب نامه که معاویه بطلب او فرستاده بود عازم دمشق شده و در باب آن عزیمت با پسران
خویش عبدالله و محمد مشورت نمود عبدالله گفت شرف ذات و محاسن صفات و علو نسب امیرالمؤمنین علی نزد
جمیع طوایف وضوحی تمام دارد و اولی آنکه بملازمت حضرت شتابی و محمد جانب نقیض گرفته پدر را گفت هم از پیش علی
و اگر بخدمت معاویه روی البته بی‌شکی بر آید و برادری مرده پدر عمرو را بمتابعت شاه اولیا ترغیب نمودند و او از قبول
این سخن اعراض کرده گفت علی بسبب ذوی کمالات از امثال ما مردم استغنا دارد مناسب آنست که پیش معاویه روم
تا بحصول آمال و امانی فایز شوم عبدالله گفت معاودت علی مستلزم نجات نعیم است و معاودت معاویه متوجب
ورود دار جحیم عمرو بسخنان پسران آن جوان التفات نکرده روی براه آورده و چون بجایی رسید که راه عراق و شام
از هم جدا میشد از وردان که غلامش بود پرسید که هر یک از این دو طریق بکجا منتهی میشود وردان اشارت براه عراق
کرده گفت این راهیست که سالک آن بریاض نعیم میرسد و طریق شام را با وی نموده گفت این طریقیست که روندهٔ آن
بعذاب دوزخ می‌پیوندد و عمرو بن عاص وردان را از استماع نموده القصه چون عمرو بدمشق رسید بطمع حکومت مصر
با معاویه بیعت کرده چون آن خبر بتواتر صحت پیوسته گردید و متعاقب آن حال عبدالله بن عمر که بواسطهٔ تعلل در آن
از امیرالمؤمنین علی توهم داشت نزد معاویه رفت و نسبت متابعت این دو کس کار ابن ابی سفیان رواج
و رونق تمام یافت و جمیع شامیان میان بمخالفت بسته در امر قتال با ولی حضرت ذو الجلال اتفاق نمودند و چون
معاویه شنود که ابن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و اسامه و محمد بن مسلمه دست بیعت بشاه ولایت نداده‌اند مکاتیب
در قلم آورده نزد آن چهار کس فرستاد و ایشان را بمتابعت خود و مخالفت امیرالمؤمنین علی دعوت نمود و آن
مکتوبات بمطالعهٔ آن جماعت رسیده از ارادهٔ معاویه تعجب نمودند و سخنان خشونت آمیز در جواب نوشته و در آن
مکاتیب شمه‌ای از مفاخر و مناقب اسدالله در قلم آورده اعلام نمودند که ما حسب باطن بآنحضرت موافقت داریم
و دیده‌ایم که کنج انزوا منزل گرفتیم و هرگز جانب ترا بجانب علی ترجیح نخواهیم داد و بموافقت تو ابواب مخالفت وی
نخواهیم گشود و چون آن نوشته‌ها بنظر معاویه رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته بجدی تمام وسعی لا کلام در
مقام ترتیب اسباب مقاتله و مقابله شد و با اندک زمانی سپاه بسیار فراهم آورد ذکر توجه امیرالمؤمنین علی بسپاه
عراق بعزم رزم اهل ضلالت و شقاق بلبل نوایان چمن روایات و نغمه سرایان گلشن حکایات در بیان این داستان
ابیات و پسند ترنم گشته‌اند که چون بسمع شرف امیر نجف رسید که معاویه در طریق عصیان سلوک می‌نماید با سبیه
اگر شاید او را من یهد الله فلا مضل له و او را از بادیهٔ معصیت و جهالت بجادهٔ قدیم مشیت و رفت

رسانید چندین کرت رسولان سخن گذار و قاصدان بلاغت آثار بدمشق فرستاد و چون که قوم گوهربار و زبان خامه
درر نثار مواعظ دلپسند بر صحایف اوراق مرقوم گردانید و ارسال داشت و آن برگشته تیه ضلال را از
عاقبت مخالفت خلیفه بر حق تخویف نمود و آن کلمات اصلا در معاویه اثر نکرد امیر نجف شیر پروردگار ✽ ولایت
پناه کرامت دثار ✽ سوی ملک شام آنکه آگه ✽ فرستاد کان خجسته شیم ✽ فرستاده بهر نصیحت گری ✽ نمودند
ایشان زبان آوری ✽ ولیکن چو توفیق یارش نبود ✽ از آن حرف و ناصحات فزود ✽ و معاویه هر نوبت در جواب
سخنان درشت نوشته ریختن خون عثمان را بجناب امام شستان ایت نشیان نسبت می نمود و قاصدان شاه مردان را
ناراضی رخصت می فرمود و بجد هرچه تمامتر بجمع آوردن سپاه مشغولی میکرد و چون بر رای گیتی نمای شاه اولیا
کالشمس فی وسط السما ظاهر و هویدا گشت که انطفای آتش نزاع معاویه بغیر تیغ آبدار صورت نه بندد و قطع
ماده خصومت جز باستعمال تیغ تیز نگردد باطراف و جوانب ممالک سرعان فرستاد که دلیران رزم آزمای شجاعان
آهن فرسای بدرگاه امامت دستگاه شتابند و اندک زمانی در بلده کوفه لشکری جمع گشت که دیده گردون
پیر نظیر آن در عهد خود ندیده بود آنگاه شاه مردان در روزی که سرداران قبایل در مسجد جامع کوفه مجتمع بودند بر منبر
برآمده بعد از حمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی بر زبان فضیلت بیان راند که ایها الناس همت مهم تهیه
بر دفع امرای شام و قطع اصحاب بغی و ظلام مصروف داریم و در محاربه آن طایفه لوازم سعی و اهتمام بجای آریم
که دشمنان دین اند و در اثنای تهیه اسباب از غایت فرط بر افروخته گشتند که یا علی تو میخواهی که با اهل شام که دشمنان
الله و رسول اند حاشا چنانچه با پسران محاربه نمودیم بجنگ او رویم که این معنی از غیر قوت بفعل نیاید مالک اشتر و
خاندان حیدر از شنیدن این خبر بیطاقت شد و گفت که درین باب اعتقاد را داوری نکرده و جمعی از تعصب
داوری را در پای تخت نعلین از پای در آورده اند آنگاه مالک اشتر بعرض رسانید که یا امیر المؤمنین کار ما
که ما بمجرد استماع این جوابات که او گفت دست از دامان متابعت تو کوتاه کرده ایم و در امر قتال دشمنان تابع فرمان
داریم بجانب اعدا توجه فرمای و در مقاتله اهل شام هیچ وجه اهمال منمای و جمعی از اعیان مجلس مانند عمار بن یاسر
و سهل بن حنیف و قیس بن سعد و عدی بن حاتم الطائی و غیرهم بتقویت مالک اشتر کلمات پسندیده بر زبان آورده
بمحاربه اهل ضلالت اظهار ترغیب نمودند و چون خاطر اصحاب و اکابر بر امضای آن عزیمت قرار گرفت امیر المؤمنین علی
ابو مسعود انصاری را به نیابت خویش در کوفه تعیین فرموده رایت نصرت آیت برافراخت و در اواخر
شوال سنه ست و ثلثین نهضت فرموده روزی چند نخیله را لشکرگاه ساخت و بقول اکثر مورخان در آن مکان هشتاد هزار
مرد نخچیر گذار که از آنجمله هشتاد نفر از اهل بدر و هشتصد کس از اهل بیعت الرضوان بودند در ظل رایت حضرت ولایت منقبت
جمع آمدند بعد از آن آنحضرت کوچ نموده بصوب شام نهضت فرمود و در اثنای قطع منازل در حدود جزیره عرب

راهبی دیده که آنرا بر زبر مناره ساخته بودند فرمود که مقدار آب میخواهیم راهب گفت یک دو دلو آب که از انبار
نیام حیدر کرار گفت مردم ما بسیار نه زیاده ازین می باید راهب گفت من هیچ کس را سیراب ساختن نتوانم امیر المؤمنین
فرمود که پس ازین منزل ترک مقام است راهب گفت سه فرسنگ آب دادم مرد را نظر آوردم امام المسلمین گفت ای راهب
آن چشمه که نزدیک باین دیر است و پیش تا از انبیا و بنی اسرائیل زلال آب آشامیده اند کجاست راهب چون این
سخن بشنید از دیر پایان دوید و معروض داشت که پدرم از پدر خود روایت کرده که درین منزل چشمه ایست از
مردم پنهان و آنرا نتوانند گشود مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری آن مرد که دیده از خویش گفت من آن چشمه را
کنم راهب گفت که در نزد من صحیفه ایست که نام پیغمبر آخر الزمان و وصی آن در آن مکتوبست و اگر تو آن چشمه را
نمایی بر دست تو ایمان آورم آنگاه شاه ولایت سه قدم بجانب شرقی صومعه رفت و خطی بر دور گرد
آن بکشید و فرمود که زمین را که محاط آن دایره بود حفر نمایند فرمان را بموجب فرموده عمل نمود
آنگاه سنگ بزرگ ظاهر شد چنانچه جمعی از مردم قوی سعی کردند آنرا از جای نتوانستند جنبانید بعد از آن حضرت
شاه مردان بقوت ولایت آن سنگ را برداشته و دور انداخت چشمه آب صافی سرد نمودار گشت و
تمامی لشکریان و دواب سیراب شدند راهب چون این کرامت از مظهر العجایب مشاهده نمود خلعت
اسلام در بر افکنده صحیفه مسطور را منظور نظر کیمیا اثر امیر المؤمنین حیدر گردانید و آن مسطور مبنی بود از ظهور
پیغمبر آخر الزمان و وصول شاه مردان بدان مکان و پیدا آمدن آن چشمه آب پس مقتدای حضرت ولایت
مآب بعد از اطلاع بر مضمون صحیفه شریفه شکر الهی بجای آورد و بجانب مقصد توجه کرد و راهب که شیفته
اطاعت بود در خدمتش گشته در جنگ بدرجه شهادت فایز گشت از تاریخ احمد بن اعثم کوفی چنان معلوم میشود که
در آن وان که شاه مردان از کوفه بجانب شام نهضت کرده قطع منازل می فرمود نوبت دیگر میان آنحضرت
و معاویه ارسال رسل وقوع پذیرفت و در وقتی که در حدود رقه معسکر امیر المؤمنین حیدر بود از جانب
معاویه مکتوبی وصول یافت برین منوال اما بعد ایزد تعالی از میان کافه انام و برایا مصطفی را صلی الله علیه و سلم
برگزید و مهبط وحی خویش گردانید تا بلوازم امر رسالت قیام نمود و آنحضرت را از مهاجر و انصار وزرای
شایسته و ظهیران بایسته عنایت فرمود که در ملازمتش مراسم خدمتکاری و اخلاص بجای می آوردند و در
تمهید اساس شریعت مساعی جمیله بذل کردند و فاضلترین اصحاب ابوبکر بود که بعد از فوت حضرت بسر انجام
مهام خلافت قیام نمود و پس از آن عمر بن الخطاب و آنگاه عثمان بن عفان و تو همیشه ابوبکر و عمر را مخالف
بودی و چون ایشان بدار العقبی نقل کردند با عثمان که نسبت بتو قرابت قریبه داشت قواعد مخالفت ممهد گردانیدی
و قطع صله رحم جایز داشته محاسن افعال او را در نظر برایا لباس قبایح پوشانیدی و از اطراف و ولایات مردم

و سپاه بسیار بجرم محترم سید ابرار طلبید می تا قاصد قتل او گشتند و خود در خانه نشستی و ابواب امداد آن خلیفه
مظلوم بربستی تا او نرسش نجستی سوگند میخورم بعظمت و جلال کریم لایزال که اگر تو بعداوت عثمان برنخواستی از اشارت
تو در نمی گذشتند و دلیل آنکه تو در قتل آن خلیفه مظلوم راضی بودی دیگر آنکه امروز قاتلان و کشندگان او را عزیز و
گرامی میداری اگر رضای تو بکشتن او مقرون نبوده باید که قاتلان او را گرفته پیش من فرستی انگاه نصرت تو شاید
ابواب موافقت باز گشایم والا ترا و یاران ترا نیست نزد من بجز شمشیر والسلام حضرت امیر در جواب نوشت که اما
بعد آنچه بر تبلیغ رسالت و هدایت نوشته بودی بوضوح پیوست والحمد لله والمنه که حضرت عزت آن سید ستوده را
بمزید لطف و احسان از سایر پیغمبران ممتاز و مستثنی گردانید و بتواتر وحی اختصاص داده مواعیدی که با وی کرده
بود بوفا رسانید و ذکر جمیلش در شرق و غرب عالم مشهور ساخته یوما فیوما در تضاعیفش بیفزود و مرا از تو عجب
می آید ای معاویه که این معنی را در قلم می آوری و نعمتی که حق ما را بآن مخصوص ساخته بر ما می شماری مثل تو درین
صورت مثل کسی است که خرما بهجر برد و دیگران فرستد این سخن را بمصلحت نیکو می کنی می پنداری که این
احوال بر خاطر من فراموش گشته است یا آنکه کمال شان و سمو مکان حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم نشناخته ام
سبحان الله اما آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب ابوبکر بود و بعد از آن عمر و عثمان ثالث ایشان بود ترا باین
گفتار چه مهمات اگر ابوبکر و عمر نیکوکردار بوده اند ترا چه سود و اگر بد افعال بوده اند ترا چه زیان ابوبکر اگر صدیق بود صدیق ما
بود زیرا که شرف و حقیقت ما و جهالت و بطلان اعدا تصدیق کرده و بربین قیاس عمر نیز فاروق ماست زیرا که از برای
ما حق را از باطل فرق می نمود و عثمان اگر جمیع افعال خدای خویشتن را یابد و اگر ناستوده اعمال شهرتش برده باد ان الابرار
لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم مرا چه افتاده ای پسر هند که تو بکار دیگری و حکایت ایشان در قلم آری آیا نمیدانی که طلقا و اولاد طلقا
در اعمال و افعال مهاجر و انصار مجال دخل نیست مناسب آنکه خود را در حد خود داری و سخنان که زیاده از طوق تست
بزبان نیاری بحمد الله تعالی که چنانکه محمد مصطفی فاضلترین تمام انبیاست ما را بر جمله مهاجر و انصار فضیلت
می بینی که هر کس از سعادت شهادت سید شرف رسیده که غیر او را در آن مرتبه حاصل نیست عم من حمزه را سید الشهدا
گویند و برادرم جعفر طیار را فی الجنه خوانند مسلمانان در اسلام بر مسلمانان شما رجحت و کار زنان در گور بکار تو شما فایق
و اگر ایزد تعالی اهل ایمان را از تزکیه نفس نهی نمی فرمود درین مکتوب شمه از مناقب و فضایل خود را رقم
می آوردم بروایتی که هر مسلمان بشنود بزبان اعتراف نماید و اگر مآثر مشهور و مفاخر موفور ما ترا فراموش گشته است
بعضی از آن بیاد تو دهم ای پسر هند دست از این کار باز دار و معاویان میازار که کلما القی با تو بگویم با زمره که از ما
پرتو قدم نیست اند دعوی مساوات مکن و بدان که ما از بدایع صنایع الهی رسیده کاریم و حکم سایر خلایق خادم ما
کمال علم بابت آنست که ما بر دوام عدالت می نمائیم و در طریق سلوک احتیاط می فرمائیم شکوه هدایت از ماست

و شجره ملعونه از شما و هاشم بن عبد مناف از ماست و سنگ اختلاف از شما یعنی شیبة الحمد عبد المطلب از ماست
و کذاب اکذب از شما و حمزه که سید الشهداست از ماست و طرید از شما طیار بهشت از ماست و دشمن سید ابرار
از شما سیدة نساء العالمین از ماست و ام جمیل حمالة الحطب از شما فصلی که در قتل عثمان نوشته بودی ترا نرسد که طلب
خون عثمان کنی و از من پسندیده نمی آید که جماعت را پیش تو فرستم اگر فرزندان عثمان کشندگان پدر خود را طلبند
محق باشند و اگر تو دعوی مسلمانی می نمائی و میگوئی که من از اولاد عثمان گشته و قوت و تیغ پیشه دارم لایق
آنکه در امری که اکابر مهاجر و انصار اتفاق نموده اند موافقت نمائی آنگاه کشندگان عثمان را بحضور من آورده
زبان بدعوی بگشای و اگر حجتی در آن باب داری مرا نمائی تا آن قضیه بموجب حکم کتاب الهی و سنت حضرت رسالت
پناهی فیصل یابد دیگر آنکه در آخر نامه نوشته بودی که ترا و یاران ترا نیست نزدیک من که شمشیر ازین سخن بغایت متعجب
گشتم یا ابا کلالا کیا تو از که شنیده ای و کی دیده که اولاد عبد المطلب از شمشیر ترسیده اند و در جنگ پشت بدشمن
گردانیده اند و تعجیل مکن و چندان توقف کن که من متوجه تو شوم با شمشیرهایی که دستهای آنها هنوز بخون برادر تو و خال
تو و جد تو و اسلاف تست آلوده است و در آن معرکه که منهزم گردی قوام اصحاب دین و ارباب یقین شاهد تو گردد و اگر فتح
ترا باشد حقیقت ما را زیان ندارد و انا الی ربنا لمنقلبون والسلام علی عباد الله الصالحین چون مکتوب بدایت اسلوب
بمعاویه رسید متحیر و متردد گشته ندانست که بچه وجه و چگونه در جواب آن خطاب بپردازد لاجرم این
بیت در قلم آورده نزد امیرالمؤمنین علی فرستاد * لیس بینی و بین قیس عتاب * غیر طعن الکلی و ضرب الرقاب *
و شاه ولایت این آیت در جواب نوشت انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و هو اعلم بالمهتدین
القصه چون امیرالمؤمنین علی از نخیله رایت کوچ فرموده از آب فرات بگذشت زیاد بن نضر و شریح بن هانی را
با فوجی از سپاه مظفر لوا مقدمه لشکر گردانید و معاویه قرب وصول آنحضرت را شنیده باحضار جنود شام فرمان
داد و بروایت اکثر مورخان با صد و پنجاه هزار کس از دمشق در حرکت آمده ابو الاعور سلمی را بر مقدمه روان
کرد و مقدمه سپاه امیرالمؤمنین را با ابو الاعور حرب صعب اتفاق افتاد و ابو الاعور از بیم تیغ مالک اشتر از نهضه
بمعاویه ملحق شد و ابو سفیان بطرف صفین متوجه گشته ابو الاعور را بمحافظت آب فرات مامور گردانید و از آنجانب
اسد الله الغالب بدان منزل رسیده در برابر معسکر معاویه فرود آمد و چون از منع آب فرات خبر یافت صعصعة بن
صوحان را برسم رسالت نزد معاویه فرستاده پیغام داد که فیصل قضیه را که با تو مناقشه داریم و از برای او آب
داده ایم از محافظت آب منع رخصت می باید که اشارت نمائی تا کسی لشکر ما را از گرفتن آب منع نکند صعصعه بمجلس
معاویه رفته بادای رسالت پرداخت معاویه در آن باب با اصحاب آغاز مشورت کرد و عمرو بن عاص گفت
ای معاویه تو می پنداری که ساقی کوثر بکنار فرات تشنگی برد در حالی که اعنه خیول لشکر ما بآب فرات در قبضه

اقتدا آراو باشد ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ⁂ ولید بن عقبه گفت این مردم اکثر قتله عثمانند و ایشان چند
روز آب از عثمان باز گرفته مستحق آنست که ما نیز ایشان را از تشنگی عذاب نمایم معاویه بقول ولید عمل نموده صعصعه را
بی مقصود باز گردانید و ضعیفان لشکر امیرالمؤمنین بواسطه فقدان آب بی تاب شده در معسکر نصرت اثر شبهای [illegible]
آب نبرده رسید زیرا که دران موضع تا محلی که دست بآب رسید دو فرسخ مسافت بود لاجرم مالک اشتر و اشعث
بن قیس کندی بملازمت امیرالمؤمنین شتافته حدیث تشنگی مردم را جهت آب معروض گردانیدند و گفتند که اگر از موقف
خلافت رخصت یابیم بی لحظه بضرب تیغ آبدار دمار از مخالفان خاکسار برآورده صحرای صفین را از خون ایشان
مانند جیحون گردانیم شاه ولایت پناه اجازت داده مالک و اشعث با دوازده هزار مرد جلادت مانند بحر در
خروش آمده و بیابان اسب جوشن پوش گشته در روی ابوالاعور افتاده بر کنار فرات آتش قتال التهاب
دادند و خاکساران شام طریق انهزام پیش گرفتند سپاه نصرت مآب در غایت فراغت کنار آب را مضرب خیام ساخت
و معاویه در اضطراب آمده عمرو بن عاص زبان بملامتش گشاده گفت اگر امروز علی با تو همان معامله پیش گیرد
که تو با وی پیش گرفتی پیداست که حال بکجا منجر شود معاویه گفت بگو که گمان تو درباره علی چیست عمرو جواب داد
که شاه ولایت مآب هرگز آب روی مروت نریزد و مانند تو از برای آب بمکاوحت اقدام ننماید معاویه در مقام
ندامت در آمده و یکی از ارکان دولت خویش مثل ضحاک بن قیس و بشر و معقل بن زید و غیره نزد آنحضرت
فرستاد که در تصرف آب مضایقه ننمایند و امیرالمؤمنین با رسل شام ملاقات نموده بر مضمون رسالت ایشان
مطلع گشته زبان فصاحت بیان بادای ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی گشاده در انجامت را فضیلت
نموده شمه از مفاخر و مناقب خویش بیان کردند و فرمود که با معاویه بگوئید که ما کسی را از برای برگشتن آب مانع
نخواهیم شد خاطر ایشان مرتبت نداده و معقل بن زید و داود و دیگری از شحنات سحاب برکت آنحضرت فیض تمام
یافته دست در دامان توبه و انابت زده در خدمتش توقف نمودند و سایر شامیان بازگشته خبر عدم مضایقه آب
بمعاویه رسانیدند و ثبوت پیوسته که بعد از آن اقوال هرچند گرت جهت الزام شاه ولایت رسل و رسایل نزد معاویه
فرستاده او را بجاده قویم و صراط مستقیم دلالت نموده بدستور پیشتر معاویه بر شارع مخالفت ثابت قدم بوده
اصلا متابعت آنحضرت را قبول نفرموده چون فایده بر مرام و امید مترتب نشد امیرالمؤمنین علی تعبیه سپاه نصرت
پناه پرداخت بروایتی تمامی طلایع خود را بهفت قسم منقسم ساخت و بر هر قسمی شخصی امیر گردانید و اسامی امرا سبعه اینست
مالک اشتر حجر بن عدی کندی شبث بن ربعی خالد بن المعمر زیاد بن نضر سعد بن قیس همدانی قیس بن سعد و دران
لشکر ظفر اثر عمار یاسر بر جمیع سواران سرور بود و عبدالله بن بدیل بر تمامی پیادگان مهتر و ضبط میمنه تعلق باشعث کندی
داشت و رایت میسره مفوض بعبدالله بن عباس بود و لوای شاه اولیا را هاشم بن عتبه بن ابی وقاص محافظت

می‌نمود

می نمود و برین قیاس معاویه نیز جنود شقاوت ورود را هفت بخش کرده بود در ضمیر فطنت مآثر ارباب خبرت پوشیده
نماند که ارباب اخبار در تعیین وقایع و محاربات صفین آنقدر اختلاف نموده اند که موجب حیرت میشود
و اگر درین مختصر جمیع اقاویل اهالی خبر و تفصیل مقاتلان و ذکر تمامی شهدا و مقتولان صفین مرقوم کلک بیان گردد
و خامه دو زبان از مقصود که اتمام کتابت باز ماند لاجرم طریق اختصار مسلوک داشته بتحریر بعضی از آن مواد اقدام می نماید

ذکر زمان مقاتله صفین و بیان کشتگان از فریقین ⁂ اکثر علما متقدمین چنین آورده اند که وصول امیرالمؤمنین
علی و شامیان در صحرای صفین فی ذی حجه سنه ست و ثلثین روی نموده و در ذی حجه مذکور و محرم سنه سبع و ثلثین
مدارا و مواسا که رفتند و چهارشنبه غره شهر صفر آغاز کردند و در روایت اکثر اصحاب سیرت و ارباب ثقات
مدت یازده ماه در برابر یکدیگر نشسته باستعمال شمشیر و خنجر مشغول بودند و از ترجمه تاریخ ابوحنیفه دینوری معلوم است
که در ماه ربیع الاول و ربیع الثانی و جمادی الاول میان شاه ولایت و معاویه رسل و رسایل متواتر و متعاقب بود
و بهیچ وجه صورت مصالحه روی ننموده و دران سپاه شتافت نوبت طبقات لشکر بعزم رزم از جای کردند و دمار
زده انام و حفاظ کلام را پای در میدان مصالحه نهاده بزلال موعظت نایره قتال تسکین داده اند و از غره جمادی
الاول تا طلوع هلال رجب هیچکس از فریقین قدم در وادی جنگ و شین ننهاد و باز در روز نخست صفر محاربه دست
و بقیه و صاحب کرده و دران محاربات پنج هزار از سپاه امیرالمؤمنین کشته شده و از آنجمله پنج کس از اهل
بدر بودند و از لشکر معاویه هشتاد هزار و در تاریخ یافعی مذکور است که در قتل الفریقین علی اختلاف ستون الفا و روی عن
ابن سیرین انهم سبعون الفا **گفتار در بیان شمه از محاربات صفین و ذکر بعضی از مشاهیر فریقین** مورخ که

تاریخ عالم نهاد ⁂ ز اخبار صفین چنین کرد یاد ⁂ که چون گشت نوبت بچشم قوی ⁂ ز ارشاد اصحاب علم و تقی ⁂ صباحی
که خورشید عالم مکان ⁂ برافراخت اعلام نصرت نشان ⁂ علم کرد تیغ ظفر انتقام ⁂ برزم سپاه سیه روز شام
امیر عرب شاه ملک عجب ⁂ علی ولی شاه نام و نسب ⁂ ببست از نطاق کیانی کمر ⁂ بیاراست از تاج تابنده سر
برافراخت رایات شیر کمین ⁂ ز درع و کفن پوشید تن ⁂ سپر کرد از حفظ پروردگار ⁂ بزد دست بر قبضه ذوالفقار
ورا آورد پای طوفی در رکاب ⁂ برآمد بشبدیز گردون جناب ⁂ پی نصرتش جمله شیر ماوی ⁂ که بودند عاری ز عیب نفاق
بصحرای صفین شتابنده رفت ⁂ کز آن شعله گرز و نیزه تافت ⁂ وز آنجانب معاویه تیغ بشیری بر میان بسته و زره بر آورده
پوشیده و بیرق قامت بر دوش افکنده و سنان قامت بدست گرفته بر مرکب خذلان سوار گشته و سپاه اهل بغی و ظلام
بمعاونتش متکل و مسلح شده هم از مدارا و مواسا در گذشت و از هر دو طرف شیران بادیه وغا و نهنگان دریای
هیجا و دلیران فنا ⁂ درآتش فشان بر زمین ⁂ از آن بس که بیرون آتش ⁂ سنانها تیر کردند هر جانب
کشیدند تیغ جدل از نیام ⁂ سیل توان برانگیختند ⁂ تزلزل در ارکان عالم فکند ⁂ و دور قضا الصفا مسلوب

که چون دران ایام نوبت باخیمه ابجد در سایه اعلام خویش قرار گرفتند از سپاه ظفر مآل شخصی موسوم بحمل بن آثار قدم در میدان
قتال نهاده مبارز طلبید و از لشکر شام برادر او آثال نام شتافته در برابر درآمد پدر و پسر درهم آویختند و آثال که حمل را کشته
قوت نمود که او را بگیرد و حمل او صدمه داد و آنگاه هر دو پهلوان از پشت زین بر روی زمین افتادند و منغفر از سراپای ایشان
دو در کشاکش یکدیگر را باز شناختند و دست تعرض از دامان هم کوتاه کردند و هر یک بسپاه خود پیوستند و درین روز غیر ازین
واقعه روی ننمود و در روایت معتمد آمده که در روز اول از جانب اسدالله الغالب عبدالله بن بدیل الخزاعی و از طرف
معاویه یحیی بن قیس الخزاعی بمیدان شتافته بجنگ درآویختند و از هر طایفه جمعی کشته گشتند روز دیگر عبدالله بن عمر
بمیدان آمده محمد حنفیه را بمبارزت خواند و محمد عزم رزم او کرده حضرت امیر فرزند رشید خویش را تسکین داده و خود بنفس نفیس
متوجه عبدالله گردید عبدالله تاب دیدار صاحب ذوالفقار نیاورده فرار نمود و بقول دیگر دران روز میان جعده
بن هبیره که خواهرزاده امیرالمؤمنین بود و عتبه بن ابی سفیان حربی صعب روی نمود و جعده لوای مردانگی برافراخت
و بضرب تیغ درخشان عتبه را شکست داده منهزم ساخت و در روز سیم حریث که غلام ابن هند بود و معتقد
قتال گشته با خواجه خود گفت که اگر پسر ابی طالب را بقتل رسانم باید که ولایت مصر به من ارزانی داری معاویه
گفت زنهار با حیدر کرار در مقام مقاتله منازعه نمایی اما اگر هوس جنگ داری با پسر هاشم دست در کمر زن و عمرو عاص
بخلاف معاویه حریث را بحرب شاه اولیا اغوا نموده و آن غلام جاهل ریب ابن هند سوار شد و جوشن
او را پوشیده بمیدان خرامید و از امیرالمؤمنین التماس مبارزت نموده و آن قدوه احرار بجانب وی شتافت
نموده بمجرد تحریک ذوالفقار او را دو پاره ساخت و معاویه از قتل او بغایت ملول گشته بنابر آنکه
عمرو عاص عبدالله بن سعد القرشی را تحریص و ترغیب داده تا جهت مباهات او را دلیر کرده
بمقاتله شاه مردان شتافت اما چون حیدر کرار ذوالفقار آبدار از نیام برکشید که بر فرق زند ابن سعد فریاد برآورد که یا امیر
المؤمنین من معاویه نیستم و او بمکر و کسوت خود در من پوشیده و مرا بمحاربه تو مأمور گردانیده آنحضرت
فرمود که انصرف کلاک الله و ان لی معاودت نموده نزد معاویه رفت و ابن سعد آغاز عتاب کرد
ابن سعد گفت ای معاویه بیچاره که تو جان خود را دوست میداری من نیز حیات خود را میخواهم و در مقصد
مذکورات که در روز چهارم معاویه عمرو مکی را بمحاربه شاه اولیا فرستاد و آنحضرت بمقتضای عادت
پسندیده بخت عمرو را نصیحت فرمود و بسلوک طریق هدایت دلالت فرمود و چون قبول نکرد آنحضرت کلمه لا حول
ولا قوة الا بالله العلی العظیم بر زبان رانده نیزه او را برگرفت و در هوا نگاه داشت و گفت ملک عمرو دنیا
برآورد که والله که از جحیم را دیدم و از کرده پشیمانم آنگاه جان داده بر زمین افتاد و در روز ششم مغیره
بن خالد البکری که صاحب رایت قبیله ربیعه بود با خواص قوم خود بمیدان رفت بنابر مالی که در شام داشت

عنان موافقت بجانب معسکر معاویه شتافت و امیرالمؤمنین حیدر بر مرکب تازنده سوار گشته بیک حمله صفوف شامیان را
شکافته خود را بمغیره رسانیده او را از زمین ربوده بجوشیاش تعلق کرده و گفت ای بیگانه عم و رئیس شما اکنون مرا بهجرت
او حاجت نیست اگر خواهد در ظل رعیت ما توقف کند و مغیره زبان باعتذار گشاده از زمیاری که نموده بود اظهار ندامت
کرده و در روضة الصفا مسطور است که روزی احمر غلام ابوسفیان که از کثرت ارباب عصیان بمزید جلادت امتیاز داشت
در میدان آمده شاه مردان را بمبارزت خواند صعصعه بانگ بروی زده و گفت لعنت ایزدی بر آن کس باد که چون تو
سگی را بمقاتله خیرالعباد فرستاده و احمر گفت این سخنان از چه گفته میشود دران اثنا شتران مولای خاتم الانبیا بقتال
شتافته بشربت شهادت رسید و احمر بعزم رجوع تاختن کرد و کرامیرالمؤمنین حیدر را بمیدان طلبیده مردم گفتند که ای سگ
بازگرد که تو کفو او نیستی گفت لا والله باز نگردم تا علی را نکشم یا مرا در میدان نکشد چون کمال جلادت آن ملعون بنظر انور
آنحضرت واضح شد عنان عزیمت بطرف میدان انعطاف داده او را دستگیر گرفت و او را برگرفته چنان
بر زمین زد که مجموع اعضای او درهم شکست و بعد از کشته شدن احمر کریب بن ابرهه که بمهابت هیأت متصف بود بمیدان
آمده شاه مردان را بمحاربه دعوت کرده و مرتفع بن الوضاح حارث شیبانی از عقب یکدیگر بمقاتله او به امر قیام نمودند و
شربت شهادت چشیدند آنگاه شاه ولایت پناه آهنگ کریب کرده عبدالله بن عدی الحارثی گفت یا امیرالمؤمنین
امیدوارم که مرا دستوری دهی تا بجنگ این بدبخت اقدام نمایم و چون عبدالله اجازت یافت نزدیک کریب رفت
ساقی تیز کرده از پای درآمد و از حمیت شاه ولایت متأثر گشته مرکب در میدان راند و کریب را لاف کثرت شجاعت
تخویف داده و کریب گفت با شمشیر بسیار کسان را کشته ام و والا اسدالله الغالب که آنحضرت والا او بپرداد کرده تیغ برفرقش
که تا قربوس زین دو پاره شد و از شادی آن حال غلغله در سپاه افتاده و دست دشمنان ببست و پاره دیگر از زین گردانید و بنیت
صف خویش باز گشت محمد بن حنفیه را بجای خود بازداشت و یکی از نیابای امام کریب نزدیک محمد رفت گفت سواری که پدرم
مرا کشت بکجا رفت محمد گفت ای سگ مرا ایستاده ام و خصم بروی حمله کرده بدست محمد قتل رسید و در روایت گفت الله اکبر
بعد از کشته شدن کریب سی کس دیگر از اتباع معاویه بمبارزت شاه ولایت مبادرت نموده بقتل رسیدند آنگاه آنحضرت
معاویه را بمحاربت دعوت نمود و معاویه گفت مرا بجنگ تو حاجت نیست اما دو بن داود که از جمله اتباع او بود
بقتل حیدر کرار شتافت و بضرب ذوالفقار از پای درافتاد و امیرالمؤمنین علی فرمود که اطلاق لنا رقبکم گفت و بصف
خویش پیوست نقلست که روزی عبدالرحمن خالد بن الولید از جانب معاویه بمعرکه رفته مبارز خواست و مالک اشتر با او برابر
شده شمشیر بر مغفرش زد چنانچه خود او شکسته تیغ بر سر عبدالرحمن رسید عبدالرحمن باز گشت و معاویه را گفت دیگر مرا طاقت
نمانده که چون علما طلب کنیم معاویه گفت از بنی قدر نترسم که وقت ملاعبه با اطفال رسیده الا ان کشتی عبدالرحمن گفت بفراغ بال بیرون
اقبال نشسته و با طعن شمشیر و نیزه که جانها برم چرا تو هم یکبار بکارزار اشتغال نمی نمائی معاویه از سخنان عبدالرحمن خشنود شده

سلاح بر خود راست کرده روی بجنب امیر نهاده رجزی بر زبان آورده و بکنیت از قبیلهٔ همدان مبارز طلبیده و سعید بن
القیس همدانی از سپاه آن شه قطب ثبات اثباتی بمیدان رفته چون دانست که خصم او کیست فی الحال اسب برگردانید و برو حمله
کرد و معاویه مانند گنجشک از زیر چنگال عقاب فرار نموده بخیمهٔ خویش رفت و هم دران روز مالک اشتر بمیدان رفت عبدالله
عمر خطاب بمبارزت او رفت و چون نزدیک مالک رسید مالک نام خود را بزبان آورد و عبدالله متامل شده گفت ای
عم اگر میدانستم که تویی که مبارز می طلبی بجنگ تو نمی آمدم اکنون رخصت ده تا باز گردم مالک گفت از عار فرار نمی اندیشی
جواب داد که اگر مردم گویند که فر عبدالله بهتر از آنست که گویند قتل عبدالله آنگاه عبدالله برگشته نزد معاویه رسید
و گفت ای پسر هند دست از خون مسلمانان کوتاه کن و قدم در میدان نه تا با یکدیگر نبرد آزمایی کنیم اگر تو غالب آیی عالمی از برای
دا که حضرت خواهد رفت و مردم ازین فتنه نجات یابند معاویه چون دانست که قائل این سخن کیست و مقصود او چیست دم
فرو برد و عبدالله بر زبان آورد که ای معاویه گفتار موافق کردار باید اینک حیدر کرار ترا میخواند اگر داعیهٔ جهانبانی
پروری معاویه مهر سکوت بر زبان نهاده هر چند عبدالله او را بر قتال تحریص نمود بجایی نرسید و چون امیرالمومنین
دانست که معاویه به ملازمت مبادرت نخواهد نمود عنان گران بصفوف دشمنان انعطاف داد و میمنه و میسرهٔ ایشان را
برهم زده در عنان همیمنه بازگشت و عبدالله معاویه را از شجاعت امیرالمومنین متغیر دیده با او گفت که ترا ازین دلیر
تر می پنداشتم از پسر سعید بن قیس گریختی و چون علی ترا بمقاتله دعوت کرد از بیم او در لرزه افتادی ندانم که این مهم چگونه
تمشیت خواهد پذیرفت و معاویه از شنیدن این سخنان در خشم شد و عمرو عاص را گفت می بینی که پسر زاده خطاب
جرات نموده با ما چه خطاب میکند جواب داد که راست میگوید مناسب نیست که ابن ابی طالب بمیدان آمده ترا بمبارزت
خواند و تو خود در اصحاف و دشته قدمی پیش ننهی معاویه گفت که هوس خلافت داری که مرا بقتال بهطعن ترغیب میدهی
و من هیچکس را ندیدم که با او بمیدان رفته باشد و بجان خلاص یافته باشد عمرو گفت نعوذ بالله که مرا هوس خلافت
نیست ولیکن این کار مستلزم عیب و عار است و معاویه خندان شد و متمثل گفت بالتجسم غیر الناس ... درا
تیغ داده بمیدان خرامید و مبارز طلبیده عمرو عاص آنحضرت را شناخته گامی چند پیش نهاده و حیدر کرار برو که و عمر
نزدیک او نرفت تا او دلیر شده از صف معاویه جدا شود و عمرو این معنی را بر ضعف حمل نموده قدمی چند پیش رفت و رجز
خواند مضمون آنکه ای کشندهٔ عثمان اعضای شما را بتیغ تیز ریزه ریزه خواهم کرد اگر معاویه ابوالحسن در میان باشد و آنحضرت
روی در جواب گفت عمرو دانست که خصم او کیست لاجرم پشت بمعرکه کرده روی بگریز نهاد و حیدر کرار اسب از عقب
او برانگیخته نیزه بوی رسانید و سنان نیزه بر دامن زره عمرو آمده از اسب در گشت و بر قفا افتاده هر دو پای خود را علم کرد
و ازار در پای داشت عورتش هویدا شد حضرت امیر از مشاهدهٔ آن حال دست از قتل او باز داشت و مراجعت فرموده
بروی آمی گفت یا ابا الیابه برو که تو آزاد کردهٔ عورت خودی و چون عمرو در غایت خجالت و انفعال نزد معاویه

ابن ابی سفیان رسید زبان طعن و تشنیع گشاده مدتی در این باب با عمرو استهزا میکرد و در کشف الغمه مسطور است که در یکی از ایام صفین
که حضرت امیر معاویه را بمبارزت دعوت می فرمود و بشر بن ارطاة که بشجاعت مشهور بود جهت قتال آنحضرت بمیدان
شتافت و امیرالمومنین علی برو حمله کرده بشر از خوف زخم خود را بر قفا انداخت و بتقلید عمرو عاص که هر دو پای خود را
مرتفع کرده تا عورتش برهنه شد لاجرم امیرالمومنین علی او را همچنان گذاشته بازگشت و بشر برهنه برخاسته خود را بر زمین
افتاده مردم او را نشناخته داد آواز برآورده که یا امیرالمومنین این پسر ارطاة است آنحضرت فرمود که بگذارید او را
که لعنت بر او باد معاویه در خنده شد و بشر را گفت لا علیک قد نزل بعمرو مثلها نقله اخبار رتبهم ... آثار رقم
فرموده اند که روزی عمر از ابن الادهم که میان شامیان پهلوانی بود معظم بمیدان آمده و عباس بن ربیعه که یکی
مبارزت خوانده و عباس بجنگ او را مبتذل داشته هر دو از اسب پیاده گشتند و مدتی در هم آویخته بالاخره عباس
غالب آمده و بیک ضرب شمشیر عمرو ابن الادهم را بر سر آورده و از آن طرف اتباع امیرالمومنین شاد گشته
و آواز تحسین با اوج علیین رسانیدند و آنحضرت عباس را طلبیده و فرمود که من ترا و ابن عباس را گفتم که از
محل خود حرکت ننمایید و مرکز نگاه دارید چرا خلاف وصیت کرده بمیدان میروی و فرمان مرا سهل می شماری عباس
گفت یا امیرالمومنین چون دشمن مرا بمبارزه دعوت کرد اگر در برابر او نمیرفتم محمول بر جبن میشد امیرالمومنین جهت
فرمود که محافظت وصیت امام از قبول خصم بهتر است و در بین آن شامی دو مرد از بنی لخم مواجه معاویه و قریب گشته
جهت طلب خون ... بمیدان آمدند و عباس را طلبیدند حیدر کرار بر اسب عباس سوار شده بمیدان خرامید و یکی
از آن دو خون گرفته بر آن حضرت حمله کرده شاه ولایت او را از میان دو نیم زد چنانچه از حدت شمشیر و سرعت زخم
آن شخص دو نیم شده در لحظه از اسب بیفتاد و نظارگیان تصور کردند که زخم خطا گشت و بعد از حرکت اسب هر نیمه او
بطرفی افتاده و دوم بر دیگری زخم ذوالفقار از پای در آمد و معاویه چون دانست که قاتل شاه مردانست و در
روضة الصفا مسطور است که روزی از مبارزان شام شخصی عثمان بن ابی الطرمی نام که در شجاعت سرآمد روزگار
بود و نزد ارباب اخبار زیاده بر صد سوار نبرد بمیدان آمده و بضرب تیغ عباس مقتول گشت و بعد از لحظه برادرش حمزه
که او نیز در غایت جلالت بود آهنگ جنگ نموده امیرالمومنین علی سلاح عباس را پوشیده و بجانب او رفته بیک زخم
ذوالفقار نصف سر او را با دوش از بدن جدا ساخت آنگاه عمرو بن عاص الجحی بتصور آنکه قاتل حمزه عباس است بر آن
صف شکن حمله کرده آنحضرت او را چنان بدو نیم زد که نصف بالای جسد آن لعین بر زمین افتاده نیمهٔ پایان بر زین
بماند و چون آنصورت بدیع مشاهده عمرو عاص گشت گفت غیر از علی بن ابی طالب کسی این نوع زخم نتواند زد
معاویه زبان انکار گشوده عمرو گفت تمامی سپاه را بگوی که بیکبار حمله کنند اگر آن سوار حیدر کرار باشد روی
گردان نخواهد شد و اگر کسی دیگر باشد خواهد گریخت معاویه بران موجب عمل نموده آنحضرت قدمی از موضع که ایستاده

ابالیقان

تو و باهی پس نهاد و هم ازینجا اشارت نمود و تا سپاه منصور نیز مبارزت مبادرت نمایند و آن روز سی و سه کس از
شامیان نابکار بضرب ذوالفقار بدار البوار شتافتند و در روایتی آنکه نوبتی از لشکر معاویه بن ابی سفیان مو سوم بمخارق
بن عبد الرحمن بمیدان آمده مبارز خواست و از سپاه ظفر الطاف مومن بن عبد الله المرادی با او محاربه نموده شهید
شد و مخارق از غضب خالق نیندیشیده سر آن مومن را از تن جدا کرده و رویش بخاک نهاده عورتش ازخیره خباثت
نوبتی دیگر در جولان آمده مبارز خواست و مسلم بن عبد الله الازدی در برابر او رفته از قبل آن مومن بجواد حضرت مهیمن
متعال پیوست و مخارق دو مسلمان دیگر را نیز بشهادت رسانید و با مجموع ایشان همان عمل بجای آورد آنگاه شاه
ولایت تغیر لباس کرده روی بمیدان نهاده و مخارق بران افضل خلایق حمله کرده آنحضرت بیک ضرب شمشیر بدو نیمه او را
و هفت ملاعین از مبارزان شام متعاقب یکدیگر بمبارزت امیر المومنین حیدر مبادرت نموده بهر دو نیمه گرفت ذوالفقار
از پای در آمدند مخالفان چون آنحال مشاهده کردند متوهم گشته دیگر کس قدم در میدان ننهاد و معاویه غلام خویش حارثا
که بصفت جلادت اتصاف داشت مخاطب ساخته گفت مت بر نوع این سوار معروف دار که غیر از تو کسی او حال
شوانه نمود و حارث گفت یا امیر این مبارز را چنان می پندارم که اگر جمیع پهلوانان شام بهیات اجتماعی روی بحرکته
روی نکردانند بلکه همه را ایشان از تیغ بی دریغ سازند لاجرم مروت از جان شسته ترا وداع میکنم و بمیدان میروم معاویه گفت
معاذ الله که من بهلاکت تو راضی باشم اگر ترا مصلحت در محاربه آن شخص نیست تو توقف نمای تا دیگری مباشر دفع شر او شود
حارث این معنی را فوزی عظیم دانسته معاویه هرچند دلیران شام را بر قتال امیر المومنین علی تحریص کرد هیچکس بآن قتال
نکشود و چون آنحضرت دانست که کسی بمیدان در نمی آید مغفر از فرق همایون برداشته گفت منم ابو الحسن و از شنیدن
آواز شاه دشمن شکن غلغله در میان دوست و دشمن افتاده حارث با معاویه گفت اکنون دانستی که ترا حاجت من در چه درجه
و مرا کرد به دشت اکنون خود را از جمله مشتوقان می یابم و در مقعد اقصی صلوات که در روز دوازدهم از ایام
محاربه ذو الکلاع الحمیری با جواه معاویه و ابدا و عبد الله عمر بقتال ربیعه حمدان اقدام نمود و امیر المومنین علی
عبد الله عباس و جندف المفقی را بمعاونت ربیعه حمدان مامور کردانید و فرمود که چون نظر جندف بر ذو الکلاع
افتد او را بقتل آرد و چنانچه بر زبان الهام بیان آنحضرت گذشته بود دران روز ذو الکلاع بر دست جندف
کشته شد حمیریان که قوم او بودند انهزام یافتند و نسبت ذو الکلاع بملوک بنی حمیر میرسد و او زمان فرخنده نشان
حضرت رسول را دریافته بود اما بسعادت ملازمت آنحضرت فایز شد و بعد از قتل او پسرش شرحبیل بعسکر امیر المومنین
علی در آمده جسد پدرش را بلشکرگاه خود برد و در روز سیزدهم حوشب بن ثی ظلیم که از جمله اعاظم یمن بود و مصاحب
معاویه می نمود بمیدان آمده بقتل رسید و در روز چهاردهم عبد الله بن بدیل و رقاء الخزاعی که از جمله اعاظم صحابه
حضرت رسالت مآب بود و خدمت جناب ولایت مآب می نمود نیز بشهادت فایز شد و در مقعد اقصی گرفت

که دران روز عبد الله بدیل با قوم و خیل مبارز گشته از بر نمود تا مه طلاق فانی شمشیر بشکسته و معاویه ابن اسعد را
بنویه حکومت مکه و توابع قریش بمقاتله عبد الله بن بدیل فرستاده و از جانب امیر المومنین علی مالک شهر ابده
عبد الله مامور گشته چون جنگ در پیوست ابن اسعد بر عبد الله حمله کرد و عبد الله حمله او را رد کرده و بیک ضربت
شمشیر دست او بی سعادت را منقطع کردانید و بضرب دیگر کارش را باتمام رسانید و سهل بن عبد الله شکری که از
جمله ندیمان ابن ابی سفیان بود بعد از اسعد بر دست عبد الله کشته گشت آنگاه لشکر شام از اطراف و جوانب
عبد الله در آمدند و حربی در کمال شدت وقوع یافته آخر الامر عبد الله شربت شهادت چشید و گویند تو در خشم
را عضای مبارکش یافتند یکی بر سر و دو بر روی و باقی بر تمام اعضا و ابو عوده انصاری دران روز زخم تیغ
لشکر معاویه عالم را بدرود کرد و بروایتی هم دران روز خزیمه بن ثابت الانصاری که رسول حضرت باری گواهی
او را بمنزله شهادت دو کس داشته اند بنا برین او را ذو الشهادتین میگفتند بزخم شمشیر شامیان شهید شد و
بعد از وی هاشم بن عتبه بن ابی وقاص پای در دامان قرار نهاده و از لشکر معاویه جوانی که بصباحت رخسار
اتصاف داشت در برابر هاشم آمده رجزی خواند مضمون آنکه از اولاد و طلب کاران خون ابن عفان است هاشم گفت
ای پسر قتل عثمان در حضور صحابه وقوع یافت و ذمه امیر المومنین علی از تهمت براءت آن جوان گفت اصحاب
من میگویند که امیر شما باقامت نماز قیام نمی نماید هاشم گفت ای پسر اول کسی که با رسول نماز گزارد او بود و اتباع
اکابر مهاجر و انصار اند و در سلک خاتم علما و فقها انتظام دارند آنجوان چون این سخن بشنید تازیانه بر سب زده
و صفوف را بشکست و سعادت ملازمت و متابعت شاه اولیا دریافت و دران روز ولید بن عقبه امیری
از فارسان الشام بقتاله هاشم قیام نموده او را نیز بشهادت رسانیدند و امیر المومنین علی از قتل هاشم غمناک و دل ریش
گشته رایت را بولد او عبد الله ارزانی داشت و عبد الله بمیدان رفته چندان قتال کرد که او نیز روی بریاض رضوان
نهاده و در روز دیگر که شهسوار خورشید بتیغ جنگ سپهر آمده شاه اولیا درع حضرت مصطفی را صلی الله علیه و سلم
در پوشیده و بر اسب تکرنام سوار شده و با اولاد کرام و ابن عباس و عمار یاسر روی بتعبیه معاویه آورده و تمام
خلق از ملاعین شام بضرب حسام فرق آن شام از صحیفه هستی محو کرد و معاویه دران روز عبد الله عمر را با دوازده هزار
سوار جوشن دار بمیدان فرستاد و عبد الله امام حسن را طلب نمود و محمد بن ابی بکر نزد او رفت زبان بنصیحت گشود
و گفت عجب خطای از تو واقع شده که با معاویه بیعت کردی و حال آنکه اگر معاویه با تو بیعت میکرد مناسب تر می نمود
زیرا که طلیق بن طلیق است عبد الله جواب داد که مرا با تو سخنی نیست حسن را بگوی که نزدیکتر آید و چون امام حسن پیش آمد عبد الله
بهمان خطاب گفت که مردم پدر ترا دوست میدارند و هیچ توانند که تو این مهم را قبول نمایی تا دست بیعت در دامن
متابعت تو زنیم زیرا که تو فرزند فاطمه و حال او در تمامی روی زمین کسی از تو بزرگتر نیست امام حسن گفت ای عبد الله

شرم نمیداری که با وجود امیرالمؤمنین علی مرتضی افضل خلایق جنگ میکنی و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه وسلم در حق حسن و
برادرش فرموده که الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة و ابوهما خیر منهما ای کاش پیش از این مرده بودمی و بدین روز نرسیدمی و آنگاه امام
حسن مراجعت نمود و عبدالله جانب طلحه از پیادها نظر قرین بود حمله برد و بیک ضربت شمشیر کار او را بساخت
و در قاتل او اختلاف است مترجم این حکایت را بجهت تعصب اگر گفته که عبدالله زیاد بن حفظ بود والعلم عند الله و در مقصد
اقصی و مؤلفات بعضی دیگر از علما مسطور است که در روز پنجشنبه هشتم از ایام محاربه صفین عمار بن یاسر عزم رزم کرده
بمیدان درآمد و در اثنای حربش بروی استیلا یافت آب طلبید قدح ضیاح یعنی شیری که جهت کسر غلبه بود تحفه
باشد بطلبش آوردند و عمار یاسر چون ضیاح را دید تکبیر گفت و مقداری از آن آشامید و بزبان آورد که رسول
مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو فرقه باغیه باشند و منزل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب
خواهی و قدح ضیاح پیش تو آرند بنا علی هذا من یقین دانستم که آخر حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرده شخصی که
کنیت او ابوالغادیه بود نیزه بر تهیگاه او زده عمار از آن زخم از اسب افتاد و جمعی از اصحاب معاویه
برگشته باو حمله کرده او را بآنجا بقتل آوردند و در ترجمه مستقصی از سفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار شخصی
نزد معاویه رفت گفت مردی متصف بدین صفات از لشکر عراق کشته شد معاویه گفت اکنون عمار یاسر است دو هزار
او را خبر میآوردند بانی درهم بان شخص دهم پس از لحظه ولید بن عقبه پیش آمده سر عمار را نزد معاویه آورد و دیگری
با نقره و دعوی قاتل عمار میکردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمرو عاص روید تا در میان شما حکم نماید و ایشان
بحضور عبدالله رفته از ولید پرسید که عمار را چگونه کشتی جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش آوردم عبدالله
گفت تو قاتل او نیستی آنگاه ابوالغادیه را گفت که از کیفیت قتل عمار مرا خبر ده جواب داد که دران زمان که بر گیرگی
حمله کردیم طعن بر روی کارگر آمده عمار از مرکب جدا گشت و گفت نجات نیابد اگر ندامت و خسارت او بحضور
جبرئیل و میکائیل بود این سخن گفت و بر سینه او نظر می انداخت آمین سر او را از بدن جدا کردم عبدالله گفت
خذ الجواب والبشر بالعذاب سکوت کرد گفت اگر کشته شوم وای بر او و اگر بکشیم وای بر او و در انداخت گفت
انا لله وانا الیه راجعون و این قول بسمع معاویه رسید عبدالله را از تلفظ بامثال این سخنان منع فرمود و عبدالله
گفت تو بی قدر انسانی هستی که با تو درین محاربه موافقت مینمایم و اکنون ما را اظهار آنچه از حضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم یا عمار تقتلک الفئة الباغیة معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی توجه معاویه بسمع
شریف امیرالمؤمنین علی رسیده گفت بدین تقدیر حمزه را رضی الله عنه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم کشته باشد
نه وحشی و در بسیاری از تواریخ بنظر رسیده که امیرالمؤمنین حیدر از مصیبت عمار رضی الله عنه بغایت غمگین گشت و بزبان
بلاغت بیان رانده که هر که از وفات عمار دلتنگ نشود او را از اسلام نصیبی نباشد خدای تعالی بر عمار رحمت کناد و [illegible]

کسی که در خدمت رسول صلی الله علیه وسلم دیده ام چهارم ایشان عمار بوده و اگر چهار کس دیده ام پنجم ایشان عمار بوده
نیکو بهشت عمار را بهشت واجب شده بلکه بارها استحقاق آن پیدا کرده و جنت عدن او را مهیا باد که او را کشته که حق
با او بوده و او با حق بود چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم در شان او فرموده که یدور الحق مع عمار حیث ما دار و پس امیرالمؤمنین
علی بنفس نفیس بر عمار نماز گزارده و بدست خویش او را در خاک نهاد و مدت عمر عمار نود و یک سال بود رضوان الله
علیه و در مقصد اقصی مذکور است که ابی قیس که صاحب عبدالله بن مسعود بود گفتم در روز قتل عمار شهید شد و پای علقمه
در همین روز از دست رفت شامیان مقطوع گشت و علقمه پیوسته گفتی که دوست ندارم که پای من درست بودی
زیرا که از قطع این عضو امید ثوابی از سبب اسباب طمع دارم و علقمه بواسطه شهود در معرکه صفین بسیار
اصحاب ابن مسعود تفضل نمودی و باد داد که شرف ملازمت امیرالمؤمنین مفاخرت فرمودی و از مشاهیر شهدای
صفین دیگری ابوالهیثم مالک بن التیهان است که در سلک نقبای انصار انتظام داشت و بروایت صاحب مقصد
اقصی و اسم و بعضی دیگر از مورخین سید التابعین اویس بن عامر القرنی که از غایت اشتهار و وفور فضائل
و علو مکان از شرح و بیان مستغنی است هم دران معرکه بر دست لشکر معاویه کشته گشت و در بعضی از کتب معتبر
بنظر درآمده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت که ناگاه آواز طبل بگوشش رسید پرسید
که این چه صدایست گفت آواز طبل شاه ولایت پناه است که بحرب معاویه میرود و اویس گفت هیچ عبادتی نزد
من از متابعت علی مرتضی بهتر نیست آنگاه بملازمت آنحضرت شتافته غایت متابعتش بر دوش نهاده در یکی
از آن محاربه شربت شهادت چشید اما عقیده صاحب سیر السلف آنست که اویس قرنی در خوارزم از جهان بمرض طبیعی توجه
عالم آخرت کرد **ذکر مراسله امیرالمؤمنین علی و پیام معاویه و بیان آخر این محاربه که واقع شد میانه ایشان**
الی آخر الحکایة واقفان آثار سلف و راویان اخبار خلف حکایت وقائع را بدین رقم مشرف ساخته اند که چون
زمان محاربه صفین ممتد یافت و بسیاری از نامداران عراق و شام کشته گشت در اکثر ایام پرتو انوار فتح و نصرت
بر پرچم علم شاه ولایت تافت معاویه آثار عجز و انکسار بر وجنات احوال خویش مشاهده نمود آغاز حیله و تلبیس
کرد و نامه در قلم آورده نزد ابن عم حضرت خاتم الانبیا ارسال داشت مضمون آنکه اگر ما و شما میدانستیم که این
محاربه بدین مرتبه خواهد انجامید اصلا درین امر شروع نمی نمودیم اکنون صلاح در آنست که از گذشته هیچ نگوییم و از
طرفین مصالحه نموده و چنانچه ما به بقای خود امید داریم تو نیز امید داری و چنانچه ما از موت خائفیم تو نیز همچنین باشی
و بر تو پوشیده نیست که اخیار و جلادین محاربه در معرکه قتل رسیده اند و اگر بساط جنگ منطوی گردد بقیة السیف
نیز فنا شوند و من پیش ازین التماس کرده بودم که حکومت شام مرا ارزانی داشته مرا تکلیف متابعت خویش
ننمایی و حالا نیز همان ملتمس را تکرار مینمایم باید که مضایقه نکنی چه ما هم از عبد مناف متولد شده ایم و از یک

اصل منزع گشته‌ایم و جنگ از ما را بر دیگری تفضیل نیست والسلام چون نامه با میرالمؤمنین علی رسید در جواب نوشت
که ای اعدای معاویه مکتوب تو بمن رسید مضمون آن بوضوح پیوست و بغی و عناد و ظلم و فساد تو روشن گردید و آنچه
نوشته بودی که اگر ما و تو میدانستیم که مهم جنگ و جدال بدینجا می‌انجامید درین کار شروع نمی‌کردیم من باری امروز
در کارزار از تو حیرت بیشترم از آنکه دیروز بودم ... از دیاد خواهد پذیرفت و آنچه گفته بودی میان
ما و شما در خوف و رجا مساوات چنین نیست زیرا که شما اثر شک بیکدیگر و ما ارباب ثبات و یقین دیگر آنکه میل با حوال و شهوات
اخروی چنانچه بهشت است از میل شامیان بزخرفات دنیوی اکنون چه واقع شده و کدام حق بر ذمه من ثابت کردی که ...
کشی و آنچه حمل کرده بودی که ما پسران عبد مناف ایم این سخن راست است و آن غلط که یک را بر دیگری تفضیل نیست که هرگز
عبد الشمس چون هاشم نبود و حرب با عبد المطلب برابری نتوانست کرد و صخر یعنی ابوسفیان بگرد ابوطالب نرسیده
و ترا با من تقابل نتوان کرد از آنکه طلیق بن طلیق باز و نده طریق توفیق دم از مساوات نتواند زد ترا سابقتی در اسلام
و نه موافقتی در مهاجرت نبی علیه السلام نیز این که ابن عم خاتم و برادر او و وصی او و وارث او و خلیفه اوام
تو بچه فضیلت معارضه با من نمایی و نسبت من با رسول صلی الله علیه وسلم نسبت هارون است با موسی و اگر باب
پیغمبری بمهر نبوت حضرت واهب العطایات ... آیات مطویات مشرف ساخته و رایات عنایات بر سر من
افراخته و اولاد کرام مرا ابنای الهام اکرام کرده تو چگونه تبایع من نه کرده و بر خاطر تو خطور نکند که مرا از قتال
و جدال تو ملال و کلال روی نموده و اگر عرب را سعادت موافقت من مساعدت نمودی ببلای مبتلا میشدی
که واقعه ازان ... نبودی وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و چون این مکتوب فصاحت اسلوب بمعاویه رسید
و بر مضمون حقیقت مشحون آن مطلع گردید از مصالحه مایوس گشت امیرالمؤمنین علی دستار حمیت آثار نبوی بر سر بسته
و درع ... مصطفوی در بر افکنده و شمشیر ... مثال را حمایل کرده و تازیانه آن حضرت که حکم قلم داشت
بدست گرفته بر مرکب ... سوار گردید و بیان مرد وصف فرمایید و خطبه فصیح بلیغ بر زبان الهام بیان گذرانید
و اصحاب هدایت را بصبر و ثبات وصیت کرد و ... نموده و بر مقاتله و مجادله ارباب عناد و شقاق
ترغیب و تحریص نموده و سرداران حجاز و عراق بتقدم ... پیش آمده دوهزار سوار کار دیده و بجنگ آزموده
کشیده بموافقت شاه اولیا بجانب اهل عدوان عنان انعطاف دادند و چون بصفوف مخالفان نزدیک رسیدند
آن دو هزار مردم که از اشارت آن حضرت اتفاق نموده بیکبارگی بر دشمنان حمله کردند و با شمشیر آبدار چندان
شامیان در آمده و چندان خون ریختند که تصور شده که دست و پای مرکبان از انجمار رنگ ساختند و از ین دست ...
پای ثبات معاویه از جای رفت معاویه حیران شده روی بعمرو عاص آورد و گفت یا ابا عبد الله امروز
دست در عروة الوثقی شکیبایی باید زد جواب داد که راست میگویی امروز مرکب قیامت است که علی مرتضی پیاده

مظفرلوا

مظفر لوا بر سر حمله بیک حمله دیگر کسی از لشکر ما اثر نمانده و دران روز مالک اشتر کمربسته امیرالمؤمنین حیدر مصاف بود
در قتل دشمنان آثار پسندیده بظهور رسانیده و بسیاری از نر دلان شام را مقتول گردانید و از ین جانب نیز
آن دلیران تیغ که از شام در مقام مدافعه درآمده جمعی از اصحاب هدایت انتساب را شربت شهادت چشانیدند
و شیران بیشه جنگ و طالبان نام و ننگ در رزم آویخته کمال جلادت و مردانگی بظهور رسانیدند و جنگ دار
دران روز بنهایت و غایت پرورده کار رسید بهر سو که دلدل را ... ابی سر و قرار گاه آویختی و دران
هنگامه شعله آتش قتال زبانه و حمله ابطال رجال ساعت بساعت بیشتر میشد تا پرده دلان از کارزار تیغ ...
پشت و گریبان صبر دریده و خون چون رود جیحون ... از کوه و هامون روان گردید و هرگاه که مبارزان
شام طریق انهزام پیش میگرفتند امیرالمؤمنین علی علیه السلام دست از کشش کوتاه میفرمود و اتباع را نیز از
محاربه منع میفرمود و اصحاب بنا بر بعضی دیگر از خواص میگفتند که یا امیرالمؤمنین چگونه ما را منع میفرمود که
در وقت هزیمت از تعاقب اعدا نهی میفرمایی و حال آنکه اگر مردم در گریز می‌آیند اتباع معاویه دیگر بستیز
می‌آیند آن حضرت جواب داد که معاویه مضمون کتاب الهی و سنت رسالت پناهی عمل نمی نماید و من آنچه حکم
کرده ابو سفیان میکند و اگر علم و عمل با او بودی با من محاربه ننمودی القصه در تمامی آن روز جنگ
قایم بود و بگه رمان صعود ... و با وجود آنکه خورشید خنجر گذار از نیستان کارزار ... رخت
اقامت بنهان خانه مغرب کشید دلاوران دو سپاه دست از قتل یکدیگر باز نداشته و بضرب تیغ
درفشان و سنان جان ستان همت بر انهدام بنای حیات یکدیگر گماشته زمره از ثقات روات آورده اند
که دران شب که موسوم بلیلة الهریر شده هرکس را جهت کارزار بضرب ذو الفقار از پای در آوردی تکبیری گفتی و یکی
از مخصوصان که حساب تکبیر آن حضرت نگاه میداشت روایت کرده که چون روز شد عدد تکبیرات به پانصد و
رسیده و در مستقصی از ابی سعید الیمان مرویست که معاویه گفت در لیلة الهریر حضرت امیر بنفس نفیس نه و زیاده از پانصد
کس قتل آورده و در روضة الصفا منقول است که در لیلة الهریر در اثنای دار و گیر پیران شام نوحه و بیقراری آغاز
کرده بزبان تضرع و بیقراری بزاری میگفتند ... و برین معدودی چند که از چندین هزار کس
باقی مانده اند ترحم نماید و بر عیال و اطفال بخشایید و دست از قتال کوتاه ... هیچ فایده بران
مرتب نشد و حرب قایم بود تا صباح شد و در منهاج السالکین مسطور است که دران شب سی و شش هزار مقتول
شدند و پوشیده نماند که صاحب مستقصی و بعضی دیگر از مورخان ماسلف را که در صدد این داستان قوم
شده بعد از لیلة الهریر تحریر نموده اند و برخی دیگر از فضلا آن مکتوب را بدستور این جمهور بر واقعه ... کرده
تقدیم نموده اند والله تعالی اعلم

ذکر انطفای نایره جنگ صفین و بیان قضیه مرضیه تحکیم

روایت کنند اهل غزو و جهاد ٭ که چون یافت امر قتال امتداد ٭ عیان گشت آثار فتح و ظفر ٭ بر اعلام شاه نجابت اثر
بترسیدن آن شامی تیره روز ٭ ز تیغ شهنشاه گیتی فروز ٭ و با عمرو عاص که از جمله خواص و بمزید اختصاص امتیاز داشت
در باب تسکین التهاب آتش قتال آغاز مشورت فرمود و عمرو گفت از برای چنین روز حیله ذخیره کرده ام و چه مصلحت دید
معاویه گفت آن تدبیر کدام است عمرو گفت این جماعت را بکتاب خدای تعالی دعوت کن تا مخالفت در میان ایشان ظاهر
شده بمحاربه نپردازند و معاویه را این سخن خوش آمده بقولی در صبح لیلة الهریر و بروایتی در صبح روز دیگر بفرمود تا مصحفی
که در معسکر بود حاضر ساختند و بر روس رماح استوار کردند و حضرت امیرالمؤمنین حیدر را چون چشم بر آن سنانها
افتاد گفت چه پیشه که علامات که برافراشته اند و بعد از لحظه که روز روشن شده دانستند که حال چیست و مصحف بزرگ را
در پیش قلب لشکر شام و اشتر خدامی در پیش میمنه و ورقاء بن عمر در پیش میسره آمدند و ندا کردند که ای معشر عرب شما را
بکتاب خدای تعالی دعوت میکنیم باید که بمضمون آن عمل نمایید و دست از جنگ باز دارید که اگر من بعد بدستور ایام
سابق بمحاربه اقدام نمایید زنان و فرزندان شما را رومیان و شامیان اسیر و دستگیر کرده بولایت خویش برند
و بعد از آن ابوالاعور سلمی بر اسپی ابلق سوار شده و مصحفی بر سر نهاده و بمیان هر دو صف آمد و فریاد برکشیده امثال این سخنان
بر زبان راند چون حیله سازان مقالات شامیان استماع نمودند اختلاف در میان ایشان پیدا شد و بعضی گفتند این صورت
حیلی که خدیعت است و برخی بر زبان آوردند که نخست ما اتباع معاویه را بکتاب ایزد تعالی دعوت کردیم و چون
اجابت نکردند خون ایشان بر ما حلال گشت اکنون اگر ملتمس ایشان را اسعاف ننماییم خون ما نیز بر ایشان مباح گردد
و امیرالمؤمنین علی فرمود که من از همه کس سزاوارترم باجابت کتاب الهی اما مقصود مخالفان از ربط مصاحف بر آیات
و صفحات رایات عمل بمضمون آن نیست بلکه چون کار بر ایشان تنگ رسیده اند و علامات فتح و ظفر در جانب ما بعین الیقین دیده
میخواهند که این کید جنگ را تسکین دهند و جان از معرکه بدین حیله بیرون برند و من با ایشان مقاتله نموده ام که بحکم
باری سبحانه راضی گردند و چون اشعث بن قیس که اکثر قبایل عرب بر مطاوعت او می نمودند و بعضی دیگر از سرداران
سپاه و مبلغها از معاویه رسیده و از شاکر شده گفت که ای امیرالمؤمنین دعوت معاویه را اجابت کن که ترا بکتاب سبحانی
میخوانند که ما بر عثمان جهت رد این خروج کردیم و اگر ملتمس معاویه باجابت اقتران نیابد باز اگر چه بجنگ نسپاریم ایم
از استماع این کلام محزون گشته فرمود انا لله و انا الیه راجعون و الی الله المشتکی والله المستعان القصه هر چند حیدر
کرار سپاه نصرت آثار را بر حرب و پیکار ترغیب نمود و گفت این حیله را عمرو عاص جهت خلاص معاویه اندیشیده بجای
نرسید و لشکر از محاربه مخالفان آغاز رجعت نمودند مالک اشتر که بدستور پیشتر در میمنه بمقاتله اهل شام اشتغال داشت و چون
امیرالمؤمنین مشاهده فرمود که جنود فوج فوج باز میگردند دست بر دست زد و گفت ابن هند غالب آمدی و در آن
اثنا عبدالله بن الکوا و جمعی از اشقیا که بعد از این لفظ خوارج بر ایشان اطلاق خواهد رفت از روی مبالغه و الحاح بحضرت

گفت دعوت معاویه را اجابت باید نمود و ما را در مخالفت خویش معذور باید داشت و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
ضرورة بمصالحه راضی شده خوارج گفتند کسی بایزد فرست که مالک اشتر را از حرب منع نموده باز گرداند و امیرالمؤمنین علی
یزید بن هانی را بطلب مالک اشتر فرستاد و چون یزید پیغام بمالک رسانید مالک اشتر گفت چه وقت مراجعت
که امارات فتح و نصرت ظاهر شده یزید بجانب شاه اولیا رفت و آنچه از مالک شنیده بود بعرض رسانید و اصوات
اشتر و اتباع او از خلال یافت که گرد و غباری عظیم پیدا آمد خوارج با شاه اولیا گفتند که چنان گمان می بریم که بشهریار ولایت
تو در اشتعال آتش قتال اجتهاد می نمایی آنحضرت فرمود که من بر سبیل علانیه یزید را گفتم که با اشتر بگوی که دست از جنگ
باز دارد و گفت دیگر یزید را بطلب مالک روان گردانید و چون بار دوم پیغام حضرت امیر بمالک رسید گفت
که این واقعه جهت رفع مصاحف روی نموده یزید گفت آری مالک گفت والله که در همان لحظه که دیدم که مخالفان
مصحفها بر نیزه بسته اند گمان داشتم که در میان سپاه و حوالی اختلاف پیدا خواهد شد آنگاه مالک بکراهت تمام دست از
قتال اهل شام باز داشت و نزد امیرالمؤمنین علی رسید و با جماعتی که شاه اولیا را بر مصالحه تکلیف می نمودند
در خطاب و عتاب آغاز نهاد و چون بین الجانبین قیل و قال بتطویل انجامید و نزدیک بآن رسید که فتنه دیگر پیدا آید و چون
حضرت امیر اهتمام خوارج را در اجابت التماس معاویه مشاهده نمود و اشعث را فرمود که برفع علامات حرب قیام
نمای و اشعث بموجب فرموده عمل نموده چون بمقدم رسید عمرو بن آدینه با او گفت لا حکم الا لله اشعث
گفت شمشیر خود در نیام کن که شامیان ما را بامری دعوت کردند که اگر در آن تاخیر می نمودند ایشان را بآن کار
مواخذه میکردیم القصه تدبیر عمرو عاص موافق تقدیر افتاده معاویه حبیب بن مسلمه را نزد حضرت امیر فرستاده پیغام
کرد که کتاب خدای تعالی نطق ندارد تو شخصی را اختیار نمای و من دیگری را تا حکم باشند و بعد از مطالعه آیات
بینات الهی اگر ترا بخلافت معین نمایند ما رضا دهیم و اگر این مهم را بمن تفویض فرمایند تو نیز باید که از سر منصب
ایشان درگذری و اگر بر غیر ما اتفاق کنند ما هر دو دست از طلب باز داریم و امر خلافت را بآن شخص بگذاریم
اشعث بن قیس چون این سخن بشنید گفت معاویه زبان بانصاف سخن میگوید و حسن بن منذر و شقیق بن ثور و بعضی دیگر از نیز
تقویت اشعث نموده گفتند اگر شجاعان بقتل رسیده اند و مردم از محاربه ملول گردیده اند البته مصالحه باید کرد و در
اثنا عبدالله بن حارث الطائی که از کثرت عبادت پنجاه سال بوضوی صلوة العشاء باداء نماز بامداد قیام
نموده گفت ای عبدالله خود را چگونه می بینی جواب داد که یا امیرالمؤمنین ظاهرا از عمر من وقتی باقی نمانده
و آنحضرت آب در چشم مبارک خود آورده فرمود که دل خوش دار که بجوار مغفرت رحیم غفار داخل میگردی و شهید
باشی از کبار خواهد بود آنگاه عبدالله گفت ای امیرالمؤمنین چنین شنیده ام که اصحاب تو در مقام خلاف آمده
و ترا بران میدارند که با معاویه مصالحه نمایی زینهار که بقول ایشان عمل ننمایی و دست از محاربه باز نداری

بجناب ولایت مآب جواب داد که یا عبد الله بکدام استظهار و کدام ناصر و معین با معاویه مقاتله نمایم با وجود آنکه رسول
صلی الله علیه وسلم قوت چهل نفر داشت مدت سیزده سال بر سبیل شهرت و اعلان هیچکس را بقبول ایمان و اسلام دعوت
نفرموده و بعد از آنکه انصار نصرت نموده مدت ده سال بقتال اقتال کرده و چون اعوان و انصار دست در دامان
متابعتش زدند بجنگ و جدال مأمور شد اکنون مرا آنکه هواداران بهمه جهت با دشمنان حرب کنم والا امیر و شیبانی
نیام چنانچه انبیا تحمل نموده اند ای عبد الله رسول صلی الله علیه وسلم در قضایایی که واقع میشود خبر داده و من
شکایت قوم را ببارگاه احدیت عرضه خواهم داشت و امری قیام نخواهم نمود که از دوازده امامت بیرون آیم
عبد الله گفت گواهی میدهم که امام بر حق و خلیفه مطلق جز تو دیگری نیست زهی سعادت آنکس که انقیاد و متابعت
تو ورزد و بس خسران آن بدبخت رسد که متابعت تو نکند ارباب اخبار آورده اند که چون امر مصالحه بتعیین حکمین
تعلق گرفت و معاویه و اتباع او پیغام دادند که ما از قبل خود عمرو عاص اختیار کردیم امیرالمؤمنین علی فرمود که
از جانب ما عبد الله عباس حکم باشد و بروایتی مستقصی معاویه گفت میان علی و عبد الله عباس تفاوتی
نیست زیرا که پسران عم یکدیگرند باید که کسی دیگر را این کار بعهده رسانید و بقول اشعث خارجیان بزبان
آوردند که مختار ما درین قضیه ابو موسی اشعری است و هر چند حیدر کرار گفت که بر ابو موسی اشعری اعتماد نیست و
شایسته این کار ابن عباس است یا مالک اشتر خوارج مطلقا باین معنی رضا ندادند و گفتند که ما غیر از ابو
موسی دیگری را اختیار نمی نمائیم و کس فرستادند و ابو موسی را طلب داشتند و چون امر خلافت بر حکمین
قرار گرفت امیرالمؤمنین علی با اشراف عراق و معاویه با معارف شام در میان هر دو معسکر مجلس ساخته اساس
نمودند که در آن باب وثیقه در قلم آورند و کاتب اسد الله الغالب عبد الله بن رافع آغاز کتابت نموده
چون نوشت که هذا ما صالح علیه امیرالمؤمنین علی معاویه گفت چه بد مردی باشم که با وجود آنکه دانم که علی امیرالمؤمنین است
با او مقاتله نمایم عمرو عاص گفت لفظ امیرالمؤمنین را محو باید کرد و نام پدر او باید نوشت احنف بن قیس گفت
یا امیرالمؤمنین محو لفظی که متعلق به امارت مسلمانانست رضا مده که می ترسم که اگر آن محو کرده دیگر بتو نرسد
امیرالمؤمنین گفت الله اکبر صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم نظیر این قضیه بر دست من جریان یافته چه روز
حدیبیه که صلح نامه می نوشتم در قلم آوردم که مصالحتی که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم میکند با سهیل بن عمرو و
بروایتی با اهل مکه سهیل بن عمرو مرا گفت که لفظ رسول الله را محو کن و محمد را بگذار و بنویس که محمد بن عبد الله که اگر
ما او را رسول خدا می دانستیم از در آمدن بمکه و طواف کعبه نمی گشتیم حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود
که امحه فان لک یوما کیومی هذا و امروز آن روزست اکنون ای عبد الله چنانچه میگویند بنویس آنگاه عبد الله
نوشت که هذا ما صالح علیه علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان و کتابت صلح نامه باتمام رسید مضمون

آن وثیقه

آن وثیقه آنکه امیرالمؤمنین علی و اتباع او و معاویه و اشیاع او قبول نمودند که بحکم کتاب الهی قیام نمایند و از
مضمون آیات بینات پادشاهی در نگذرند و امیرالمؤمنین علی و شیعه او رضا دادند که عبد الله بن قیس یعنی ابو موسی
اشعری درین باب حکم باشد و معاویه و معاونان او رضا دادند که از قبل ایشان عمرو بن عاص اتخاذ عهد خدای
تعالی و میثاق کردند که قرآن را مقتدای خود سازند و از مقتضای کلام مجید ربانی تجاوز ننمایند و آنچه در
قرآن مجید یابند بنا بران حکم نمایند و اگر آنچه مطلوب ایشان باشد در مصحف نیابند رجوع بسنت نبویه نمایند و با
مخالفت سنت نخواهند و عبد الله بن قیس و عمرو بن العاص از علی بن ابی طالب و معاویه نیز عهد و پیمان گرفتند
که چون حکم ایشان مطابق قرآن و موافق سنت باشد از آن عدول ننمایند و چون این دو حکم در حکم خویش لوازم
امانت و دیانت مرعی دارند دما و اموال و اهالی و اولاد ایشان از تعرض ایمن باشند و اگر پیش از
عهد در حکم یکی از آن دو حکم فوت شود هر یک از طرفین دیگری را بجای او نصب نمایند و اگر دو حکم بمقتضای
قرآن و سنت حکم ننمایند امت سید مختار صلی الله علیه وسلم از آن حکم بیزار باشند و خون و مال ایشان
مباح و حلال دانند تا آن وقت که توقع حکم دما و اموال و اولاد و اتباع و اشیاع ایشان از تعرض در حمایت
ایمن باشند و اگر حکمین تا ماه مبارک رمضان که نهایت میعاد دو زمان حکم است اهمال ورزند و مهم خلافت را
قرار ندهند فریقین در امر محاربه مختار باشند و هر کس درین امر مرتکب خلاف و ظلم گردد مجموع امت در دفع
شر او اتفاق نمایند و چون آن وثیقه باتمام رسید نوشته که شهد علی ذلک الکتاب الحسن و الحسین ابناء علی و عبد الله
بن عباس و عبد الله بن جعفر بن ابی طالب و الاشعث بن قیس و چندین جمعی از مشاهیر اصحاب حضرت امیرالمؤمنین علی اسامی
خویش را ثبت کردند و معارف اتباع معاویه نیز نام خود را تحریر نمودند و در روایت ابو حنیفه دینوری ذکر شده
آن صلح نامه بعد تسطیرات که وکتبت یوم الاربعاء الثالث عشر من صفر سنه سبع و ثلثین و در روایت کاتب اسد الله
الغالب عبد الله بن ابی رافع صلح نامه که نوشته بود و تسلیم شامیان نمود و دبیر معاویه عمرو بن عباد الکلبی هم بهمان مضمون
عهد نامه در قلم آورده با اصحاب جناب شاه ولایت مآب داد و عراقیان در وثیقه که شامیان داشتند
اسامی خود نوشته و شامیان در عهد نامه عراقیان شهادت ثبت نمودند نقلست که اشعث بن قیس و بعضی دیگر از
خوارج هر چند سعی کردند که مالک اشتر نام خود بران صلح نامه نویسد قبول ننمود که در میان ایشان سخنان خشونت آمیز گذشته
امیرالمؤمنین علی مالک را تسکین داده او را از ضرری که متعذر بود که از ابنای اشعث اهل وحشت سید مختار رسد
اخبار نمود و القصه بعد از قرار دادن امیرالمؤمنین بصوب کوفه و معاویه بطرف دمشق بازگشتند و مقرر بر آن شد
که ابو موسی اشعری با طایفه از اعیان حجاز و عراق و عمرو عاص نیز با معارف شام و اصحاب به دومة الجندل
که منزلیست در میان عراق عرب و دیار شام تجمع کرده و باتفاق یکدیگر در امر خلافت حکم کنند و بعد

موسی اشعری بشرف دستبوس حضرت امیرالمؤمنین مشرف شد اصحاب و اربابان امری که قرار داده بودند مطلع کردند و زبان بتحقیق بگشادند در رعایت جانب حزم و احتیاط نمودند و چون موعد حکم رسید شاه اولیا شریح بن هانی با چهارصد سوار از خاص خود فرمان داد و وصیت کرد که همراه ابوموسی بدومة الجندل روند و عبدالله بن عباس را با امامت مأمور کردند و معاویه نیز ابوالاعور اسلمی با و شرحبیل بن سمط الکندی را با جمعی کثیر مصحوب عمرو عاص بدانجانب روان ساخت و بعضی از مورخان گفته اند که با هریک چهار کس در دومة الجندل بودند از هر طرفی چهارصد و در اثنای طی مسافت بکرات و مرات عبدالله بن عباس و حنیف بن قیس ابوموسی را نصیحت کرده و گفته که باید که بکلمات واهی فریفته نشوی و چون رای شما بر امری قرار گیرد تو در اظهار آن مسابقت ننمایی و ابوموسی آن سخنان قبول کرده ایشان را مطمئن گردانید اما چون بدومة الجندل رسید و با عمرو عاص ملاقات نمود عمرو عاص در تعظیم و احترام ابوموسی کوشید و در این باب چندان مبالغه نمود که او را فریب داد و مجملا کیفیت آن واقعه شنیعه آنکه بعد از چند گاه که عمرو عاص نسبت با ابوموسی در مقام متابعت و موافقت بسر برد و آثار اعتقاد مدح و ثنا گفت که خود بیش روزی ابوموسی با عمرو عاص خلوت نمود و گفت که مهم تعیین خلیفه بدراز کشید و مرا امری بخاطر گذشته که صلاح امت و رضای حضرت در آنست اینک آنکه درین باب امداد و اتفاق نمایی عمرو گفت آن امر کدام است ابوموسی گفت مناسب آنست که مرتضی علی و معاویه را ازین امر معاف داشته عبدالله بن عمر را که بصفت زهد و تقوی اتصاف دارد بخلافت تعیین نماییم عمرو گفت چگونه در شان معاویه که ولی عثمانست و اگر ترا درین باب طعن نماید توان گفت که بس درباره او ولی دم عثمان را ثم وارد تعالی در کلام مجید فرموده که و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا ابوموسی جواب داد که ای عمرو از خدای بترس و بدان که اگر کسی بسبب شرف نسبتی خلافت کسی بایستی که مردم بیعت یکی از ابنای ابرهه بن الصباح الحمیری کردندی زیرا که ابرهه از اولاد تبابعه است که شرقا و غربا عالم در زیر تصرف ایشان بود و دیگر آنکه شاه نجف را بشرف معاویه چه نسبت و پسر ابوطالب را با بوالهند چه نسبت و اطلاق لفظ ولی بعموم دین عثمان الیق در اولی است که بمعاویه عمرو گفت پسر من عبدالله هم فضل دارد و هم صلاح و هم سبق هجرت چه شود اگر بخلافت او رضا دهی ابوموسی گفت پسر تو ملوث متابعت معاویه اقدام دارد و در محاربت صفین با ایشان دارد و عبدالله عمر دامن عصمت خود را ازین فتنه کوتاه داشته و همت بر اکتساب سعادت اخروی گماشته نوبت دیگر عمرو بزبان آورد که ابن عمر شایسته این کار نیست و رای صواب منحصر درین است که هم علی و هم معاویه از خلافت خلع نموده مهم را شوری سازیم تا اهل کرام و طوایف انام با مصلحت دهند بر سر امامت نشانند و هم بر آن سخن مقرر داده هر یک از یکجا بمنزل خود شتافتند راقم حروف گوید که کیفیت این حکایت در اکثر کتب معتبره برین نهج مسطور است که مذکور شد اما صاحب ترجمه مستقصی طریق خلافت مسلوک داشته در قلم آورده است که در آن خلوت

که عمرو بزبا

که عمرو بزبان آورد با ابوموسی گفت که مناسب آنست که علی و معاویه را از تصدی امور خلافت خلع نموده امام ایم بزبان آوریم ابوموسی گفت شیعه امیرالمؤمنین قصد ما کنند و این معنی منجر بفتنه و فساد گردد عمرو جواب داد که لایق آنست که تو نخست بر سر منبر رفته بزبان آوری که خاطر بدان قرار نیست که علی و معاویه در امر خلافت دخل کنند تا هر کسی را که از اهل صلاح و تقوی بود بر سریر امامت بنشانیم آنگاه علی را خلع نمایی و از منبر فرود آیی و بعد از آن من بر منبر صعود نموده معاویه را خلع کنم و مردم را بمتابعت ابن عمر ترغیب دهم علی کل التقدیر چون ابوموسی با عمرو عاص فریفته و مغرور گشته از آن خلوت بیرون شتافتند و چشم عبدالله عباس بر ایشان افتاد و گفت بخدا سوگند که ظن من آنست ای ابوموسی که عمرو عاص ترا فریب داده و اکنون نوبت دیگر ترا نصیحت نموده التماس می نمایم که اگر امری اتفاق نموده اید او را در تکلم تقدیم نمایی که او مردی غدار است و من می ترسم که اگر تو در امری متفق باشی پیش از وی سخنی بزبان آوری عمرو اظهار خلاف نماید و ازین امر فسادی متولد گردد که تدارک نپذیرد ابوموسی گفت ما بر امری اتفاق کرده ایم که چنان اجماعی مخالفت نخواهد بود در روز دیگر صباح ابوموسی و عمرو و اکثر علمای شام و عراق مجمعی ساخته منبری نصب کردند و ابوموسی با عمرو گفت که بر منبر صعود نمای و حدیثی را که بدان متفق شده ایم بمسامع خلایق رسان عمرو گفت معاذالله که من بر تو تقدیم نمایم زیرا که تو اسن و افضلی ابوموسی بر منبر رفته بعد از ادای ثنای الهی و درود و بر مرقد حضرت رسالت پناهی بزبان آورد که ایها الناس تفکر در احوال رعایا و تنظیم امور برایا منوط و متعلق بدانست که علی مرتضی و معاویه را از تکفل مهم خلافت معذور و معاف داریم و این کار بشوری حواله نماییم تا اهل اسلام هر کس را که شایسته این منصب باشد اختیار فرمایند آنگاه انگشتری را از انگشت بیرون آورده گفت من علی را از بتولی علی و معاویه را از خلافت بدر آوردم چنانچه انگشتری را از انگشت خویش بدر آورده و از منبر فرود آمد و عمرو عاص بر منبر رفته گفت ایها الناس بدرستی که این شخص صاحب خود را از خلافت خلع نمود چنانچه استماع نمودید و اکنون من صاحب خود را یعنی معاویه را بخلافت مقرر ساختیم زیرا که ولی عثمان و طالب خون او است و ازین سخن این سخن غلغله در میان مردم افتاد و ابوموسی فریاد برآورد که میان ما و عمرو این مواضعه نبود و عمرو در او دشنام داد او نیز زبان بسقط گشاد ابوموسی گفت که چرا خلاف واقع میگویی مهم را برین نهج قرار داده بودیم عبدالرحمن بن ابی بکر گفت کاش ابوموسی مرده بودی و چنین حکمی از وی صادر نگشتی و عبدالله بن عباس گفت گناه ابوموسی نیست بلکه جرم آن کس است که او را بدین کار نصب کرده و شریح بن هانی تازیانه چند بر سر ابوموسی و عمرو زده و پیوسته آسیب میزد که چه اینجای تازیانه شمشیر زدم و بعضی از حاضران آواز برآوردند که لا حکم الا لله ابوموسی و عمرو را با حکم ایزدی چه اختصاص و زمره اهل عراق خواستند که تیغ انتقام از نیام بیرون آورند و با شامیان آغاز قتال کنند اما عدی بن حاتم مانع شد و گفت مقاتله بی رخصت امام جایز نیست و طایفه از اقربا زبان بدشنام ابوموسی گشادند

ساخته و گفتند که امیرالمؤمنین حاجت ترا نیست لاجرم حکم را کرده می دانست و جمعی از شیعه مرتضی علی قصه
قتل ابوموسی کردند و او ره مجانب کما آورده و در ترجمه مستقصی مذکورست که بعد از قضیه مذکوره مردم متفرق بجهات
رفته شدند و فرقه گفتند لا حکم الا لله و ایشان را محکّمه خوانند و گروهی بر زبان آوردند که ما کار را بدو مرد بار دیگر تسلیم
و آن کرده‌ایم چه گویند و جمعی اظهار کردند که این تحکیم خطا بود و ما کسی را با حق و اولی تر از علی مرتضی شناسیم و نفی
نمیکنیم هر کس را که غیر او باشد و این جماعت برافضی مشهور شدند و فرقه گفتند که بر ما واجب است که کتاب رب الارباب
متابعت نمائیم و هر چه را که در کلام الهی زنده گفته احیا کنیم و هر چیزی را که اماته بر طبق فرمان قرآن مرده باشد بمیرانیم
و این فرقه متعزله نام نهادند القصه چون عمرو عاص آن خدیعت بتقدیم رسانید بموافقت سایر معاندان معاویه
بدمشق رفته بر معاویه بخلافت سلام کردند و عبدالله عباس با اصحاب حضرت ولایت پناه کوفه رفته کیفیت ماجرا
معروض داشتند و بروایت مستقصی بعد از استماع آن واقعه منکره امیرالمؤمنین علی فرمود که بر در هر صبح بنماز جماعت
زبان بدشنام معاویه و عمرو عاص و ابوالاعور بگشایند و چون این خبر بگوش معاویه رسید بجهات آرزو و بغلامان
کرده **ذکر احوال مصر در زمان خلافت امیرالمؤمنین حیدر و چون باشتغال مالک اشتر و محمد بن ابی بکر عاقبت کار
این آخر ایشان** چنانچه سابقا مرقوم کلک بیان گشت امیرالمؤمنین علی علیه السلام در ایام خلافت قیس بن سعد بن عباده را که
از جمله اعیان عرب و خداوند انواع فضل و ادب بود بایالت ولایت مصر ارسال فرمود و چون قیس متوجه رسید محمد بن
ابی حذیفة بن عتبة بن ابی ربیعه که در آن اوان بر آن مملکت استیلا یافته بود و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را فرو نشسته
زمام امور حکومت را در کف کفایت قیس نهاد و بعد از آن قیس تمام مصریان با شاه مردان بیعت کردند مگر اهل قریه
که در سلک متعدیان عثمان انتظام داشتند و ایشان بعد از قتل کشته که از اخراج بر باد و جبت ادای قیام شرط وفا که
ما را تکلیف بیعت نمائی تا در عاقبت این امر تأمل کنیم و قیس مصلحت در قبول التماس ایشان دانسته با مردم آن قریه که اهل
شوکت بودند مدارا از نکاشته می نمود و چون معاویه از تمکن قیس در آن خطه خبر یافت مضطرب شده رسولان با کتابت
یکی بمصر فرستاده قیس را بمتابعت خویش دعوت کرد اما خدیعت در قیس از جمله هواخواهان وقت و دلیل بر
صدق این سخن آنکه مردم قریه خربتا که از جمله شیعه عثمانند تکلیف بیعت شاه مردان نمی نماید و چون این خبر بسمع اشرف امیر
رسید قیس را از ایالت آن مملکت معاف داشته محمد بن ابی بکر را بکفل آن مهم امر فرمود و بعد از وصول محمد بمصر قیس بن سعد
بمدینه شتافت و بعضی از متوطنان آن بلده که اندک غباری از خیر و گرد در دل داشتند زبان بتشنیع قیس دراز کردند
و قیس علیه الرحمه متوجه پای بوس شاه اولیا گشته در صفین بموکب ظفر قرین پیوست و امیرالمؤمنین علی چون او پیشتر
او را ملاطفت کرد و بینه اما چون محمد ابی بکر در آن مملکت متمکن گشت نزد عثمانیه فرستاده ایشان را به بیعت
شاه اولیا دعوت کرد و آن مردم همان جواب که با قیس بن سعد گفته بودند بوی پیغام دادند و محمد لشکری بر سر

ایشان ارسال داشته سپاه محمد را منهزم گردانیدند و این معنی گران آمد محمد کیفیت حال را با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
عرضه داشت کرد و در آن کتابت تضرع نمود که رای قیس بن سعد درباره این جماعت بصواب اقرب بوده امیرالمؤمنین
علی جواب نوشت که دیگر مزاحم آن طبقه مشو تا آن زمان که فرمان بتو رسد لاجرم محمد ایشان را با اعدا وا گذاشت و چون جنگ
صفین بنهایت انجامید و قضیه تحکیم واقع گردید معاویه بن حدیج که از غایت شقاوت با شاه اولیا عداوت می ورزید
در آن ولایت اظهار خون عثمان کرد و طایفه از اوباش بدو پیوسته شورش عظیم در مصر پدید آمد و محمد صورت حال
بعرض شاه اولیا رسانیده آنحضرت بمشورت مالک اشتر قیس بن سعد را گفت دیگر بار از ایالت مصر کرد اما قیس
از قبول آن امر استعفا جست و امیرالمؤمنین علی مالک اشتر را که آن ملک ساخته اجازت توجه فرمود و چون این
خبر بگوش معاویه رسید در حیرت بکاخ دماغ او تصاعد نمود چه یقین میدانست که هرگاه شاه ولایت پناه از طرف
کوفه مالک را بجانب مصر متوجه گرداند مجال اقامتش نماند لاجرم بار دیگر و گرگشته دهقانی که بر سر راه مصر توطن
داشت و خود را از قبیل او می شمرد نامه نوشت مضمون آنکه مالک اشتر متوجه ولایت مصرست و چون بگذار او بر منزل
تو خواهد بود باید که او را استقبال نموده ضیافت فرمایی و طعام مسموم بوی دهی و دهقان این سخن را قبول کرده
چون مالک بدانجا رسید بموجب فرموده معاویه تقدیم رسانید و مالک شربت شهادت اختیار کرده از شیوع آن
خبر فرحناک و مستبشر شده و بر خاطر حضرت امیرالمؤمنین حیدر حزن و الم استیلا یافته ایالت مصر بدستور سابق بمحمد
ابی بکر باز گذاشت و حمایت ائمه در این باب با او ارسال نموده و در این اثنا آنحضرت بدفع خوارج نهروان اشتغال
نموده چون این خبر بسمع پسر هند رسید عمرو عاص را با شش هزار کس بصوب مصر روان گردانید و میان ایشان و محمد
بن ابی بکر حرب و قتال و جدال انجامید و محمد مغلوب گریخته گرفت و معاویه بن خدیج او را بدست آورده [illegible]
در جوف حمار پای نهاد و بسوخت و عمرو عاص بی نزاع در مصر علم حکومت برافراشت و چون خبر شهادت محمد بن
ابی بکر بسمع اشرف رسیده اندوه بر ضمیر آنحضرت از دیاد پذیرفت و در آن باب رقعه بعبدالله عباس نوشت که بحکومت
بصره اشتغال داشت و عبدالله بعد از مطالعه رقعه زیاد را بنیابت خویش در بصره گذاشت جهت تسلی خاطر امیرالمؤمنین
بکوفه شتافت و با خود قرار داد که دیگر از خدمت آنحضرت مفارقت اختیار ننماید **ذکر طغیان اصحاب بنی رعنا
و التهاب نایره کون و فساد** ارباب فضل و ارشاد و صنوف کمالات نژاد بر لوح بیان ثبت کرده اند که آتش طغیان
معاویه بعد از تسخیر مصر و استماع توجه عبدالله عباس بکوفه اشتعال یافت و عبدالله الحضرمی را با دو هزار سوار بجانب
بصره فرستاد و عبدالله بیکبارگی بدان بلده رسیده و چون زیاد در خود تاب مقاومت نداشت در کوشک نشسته
و ابن حضرمی بحکومت مشغول شد و حضرت امیرالمؤمنین بعد از استماع این خبر اعین بن ضبیعه مجاشعی را بدفع آن امر فرمود و اعین ببصره
رفته و زیاد به پیوسته مستعد قتال شدند و در این اثنا بعضی از اهل تقوی و ورع در مقام صلاح آمده مقرر شد که دو

که روز دیگر ابن حضرمی طریق مصالحه مسلوک دارد اما آن لعین تمام شب غدر کرده شبیخون بر سر مخالف برد و داد اشیه کرد که
دیگر زیاد روی بکنجی اختفا نهاده و بعد از آن شاه ولایت پناه جاریة بن قدامه را بمرافقه ابن حضرمی با هواخواهان خود که
هشتاد نفر بودند نامزد فرمود و آن متوجه بصره گشته با ابن الحضرمی ظفر یافت و او و متعلقان او هم درین جهان بجازه
عذاب مغضوب گشته رخت هستی بباد فنا دادند و درین تیغ و ثیش ظلم و بیداد معاویه روی دراز نهاده و متعاقب گروهی
کنت در و د اطراف بلاد عراق و حجاز میفرستاد و آن اشقیا لوای استیلا مرتفع گردانیده هر جا که فرصت می یافتند
غارت بجانب سب می جستند   و حرکت شاه ولایت پناه خبر توجه شامیان از اشقیه سپاه کوفه را بحرب ایشان تحریص
می نمود و کوفیان گاهی شرط فرمان برداری بجای آورده مقاتله لشکر معاویه را پیش نهاد همت می ساختند و احیانا
طریق خلاف مسلوک داشته بدفع خصم نمی پرداختند و این معنی موجب ملال خاطر انور میگشت و درین سال عقیل بن
ابی طالب از اسد الله الغالب رنجیده نزد معاویه رفت سبب این معنی آنکه عقیل از بیت المال هر روز دو درم وظیفه
داشت روزی داعیه کرد که چیزی بران افزوده شود تا بوجه جهت معیشت تواند نمود آنکه طعامی ترتیب نموده امیرالمؤمنین ع
شبی ضیافت برده و در اثنای گفت و شنید اظهار اخلاص نموده التماس کرد که چیزی بر وظیفه او زیاده کرده آنحضرت
پرسید که وجه این حوت بالا زکجا بهم رسانیده گفت هر روز نیم درم خرج نموده نیم درم جمع کردم و بآن تحصیل این
طعام صرف داشتم امیر فرمود که برین تقدیر کفاف معیشت تا یک درم و نیم پنداشت چگونه از تنگی معیشت شکایت
می نمایی عقیل باری دیگر در طلب مبالغه نمود و امیر پنهانی زرد آهنی را که در شعله چراغ داغ کرده بود ناگاه بر دست عقیل نهاد
و عقیل مضطرب گشته گفت ای برادر چرا دست مرا سوختی آنحضرت فرمود که تو تحمل این قدر آتش دنیا نمی آری چگونه روا
داری که من از حقوق اهل اسلام زیاده بر آنچه حق تو میشود بتو دهم و به آن جهت حیا ذا الله ما بالعراق آیه و حقی که غار
آیم و عقیل از جنت امیرالمؤمنین روی گردان شده بدمشق شتافت و در ترجمه مستقصی مذکور است که بعد از وصول
عقیل بدمشق معاویه در تعظیم او مبالغه بجای آورد و در مجلسی که بسیاری از اشراف جمع بودند گفت که عقیل مردیست که
ابوطالب او را بر حقیق علی تفضیل نهاده و عقیل گفت بمیان آی معاویه و زوجه او را با خویشه هیز و خبث و حطه صقدار را ابجد
دیباجه مناسبت خود اضافت ده که از تمامی که او تو بعبادت اصنام می پرداختیم علی مرتضی با قامت لوازم صلوة
و جهاد قیام می نمود و آمدن من نزد یک تو بنابر طمع مرفوعات دنیویست و اگر مرا از مثوبات اخروی بهره بودی آنکه ملازمت
قدوة اصفیا جدا نمیشمردی   انا و بنده که بوده در کتاب ه   القصه میان عقیل و معاویه مناظرات بسیار واقع شده و
ان قال و قیل موجب ملامت و در اوایل سنه اربعین از هجرت سید المرسلین معاویه بسر بن ارطاه را با سه هزار مرد بجانب
حجاز فرستاد تا حرمین الشریفین را در تصرف آورد و از آنجا به یمن رود و شیعه مرتضوی را مقتول سازد و ابوایوب انصاری
و قثم بن عباس که از قبل امیرالمؤمنین در مدینه والی بودند پنهان شدند و بسر سالیان بلای ناگهان بمیان دولة ملقیه

رسیده از ساکنان آنجا طوعا و کرها بیعت معاویه ستاند و بطرف یمن شتافت و چون عبیدالله که حاکم آن خطه بود از
توجه آن ملعون خبر یافت عبدالله حارثی را بنیابت خویش تعیین نموده بود و عنان عزیمت بصوب کوفه تافت
و بسر وارد آن ولایت دست بقتل و غارت برآورده عبدالله حارثی را با دو پسر که موسوم بعبدالرحمن و قثم بودند
عرضه تیغ بیدادی کرده و این اخبار بسمع شاه ولایت پناه رسیده جاریة بن قدامه را با چهار هزار کس بدفع
بسر نامزد فرمود و جاریه متوجه حرب او گشته بعد از وصول بنجد و یمن بوضوح پیوست که بسر بجانب شام
شتافته است لاجرم بکوفه مراجعت کرده امیرالمؤمنین علی بر آن دعا بجهد فی اجابت رسانید و در شان بسر گفت
اللهم اسلب دینه و عقله بنابر علی هذا در آخر عمر خرف شده آغاز هذیان کشی کرد و شمشیر طلب کرد و بعضی از خادمانش
تیغی چوبین و مشکی پر باد در پیش آن لعین با اقتضا و نشانده و او شمشیر چوبین را بران مشک میزد و با آتش و وزیع
و بر ضمایر اولوالابصار پوشیده نماند که قضیه خروج خوارج نهروان پیشتر از قضایای مذکوره بوقوع انجامیده
اما قلم خجسته رقم بنابر ملاحظه ارتباط سخن نخست خاطر از کلیات وقایع قاسطین فارغ ساخت آنگاه شمه از حالات
و مقالات مارقین پرداخت و من الله الاعانة والتأیید **ذکر مجملی از حال نهروان و کشته شدن اکثر ایشان**
در صحیحین بروایت ابوسعید خدری مرویست که روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم زنبیه را که علی مرتضی از یمن
بمدینه فرستاده بود در میان اقرع بن حابس و عیینه بن حصین فزاری و علقمه بن علاثه عامری و زید الخیل قسمت
میفرمود ذو الخویصره بن زهیر تمیمی دران مجلس بود و را شایی قسمت روی بدان حضرت آورده گفت اتق الله
یا محمد رسول الله آنحضرت فرمود که بدرستی که از نسل این شخص قومی پیدا شوند که قرآن قرائت کنند و قرآن از حناجر
ایشان تجاوز ننماید و بکشند اهل اسلام را اگر زمان خروج ایشان دریابم بکشید ایشان را مانند قوم عاد چون حرقوص
بن زهیر که بروایتی والد ذو الثدیه بود در سلک عظمای خوارج نهروان انتظام داشت و حدیث مذکور بیان طایفه
ایشان صادق می آید مورخان ایشان را مارقین میگویند و کیفیت آن چنان بود که دران اوان که ابوموسی اشعری بجانب
دومة الجندل رفت حرقوص بن زهیر و زرعة بن ملک بعرض علی ابن ابی طالب رسانیدند که زمام حکم خدا و رابت
ابوموسی اشعری داده و درین حکم اجتناب نموده با اجتماع عساکر و زنهای تا باتفاق اهل اسلام و جهاد پیش نهاده مستیلم
آنحضرت گفت بمقتضای آیات بینات کلام ربانی وفا بعهد و پیمان از شرایط ایمانست و ثمره عهد و نقض میثاق قبیح
ناخشنودی میسر نمیشان و من بر گشتن عهد راه داده ام و نقش این امر مرا بر لوح خاطر کندارم عبدالله یکوا
و بعضی دیگر از اشقیا چون این کلمات استماع نمودند آواز برآوردند که لا حکم الا لله ارسال ابوموسی به دومة الجندل کفرست
از این فعل توبه کن حضرت ولایت مآب جواب داد که این امر کفر نیست زیرا که دران روز شامیان مصاحف بر سر
رماح بسته و شما دست از حرب باز داشتید من هر چند گفتم که این حیلات که معاویه و عمرو عاص جهت خلوص داشته اند

قبول نمود و بعد تمام صلح انجامید و رد کرد گفت اگر ابو موسی را از شر منع نکنی و دست حکم باز نداری ما با تو قتال نمائیم امیر المؤمنین
علی فرمود که شما گمان می‌برید که من نیز کشته خواهید شد جواب داد که مقصود من همین است فرمود پس گفت بگو ای الکن
از من صادر شده توبه کردم امیر المؤمنین گفت این لقب بسیار شده اند و داعیه آن دارند که اگر ازو فرستاده ای با موسی برای
با تو حرب کنند آنحضرت فرمود که من هم با ایشان حرب کنم و در کشف الغمه مسطور است که قبل از انقضای مدتی که در صلح نامه
معین مکتوب بود دوازده هزار خوارج که از زاهد و در کوینه جمع آمدند و عبد الله بن الکواء را به خود امیر ساختند مجادلت
شاه ولایت مبادرت نمودند امیر المؤمنین علی نخست عبد الله عباس را نزد آن قوم فرستاده و ایشان را بادا
دلالت نمود و چون فایده بر ارسال ابن عباس مترتب نشد حضرت امیر المؤمنین علی بنا بر التماس ایشان بنفس نفیس بدانجا شتافته
و عبد الله الکواء با ده کس از خواص خود نزد آنحضرت رفت بعد ازانکه نصایح سودمند شنود و دانست که حضرت امیر
بر اقتضا رحمت معهود مجادله قاسطین توبه خواهد فرمود با آن ده کس از مذهب خوارج رجوع کرده به موکب همایون
پیوست و بقیه خارجیان متفرق شدند القصه چون خبر حکم حکمین در زمین مسطور بگوش رسید ضلالت خوارج بیشتر شد
عبد الله بن وهب راسبی را بر رایت خویش برگزیدند و پس از تقدیم مشورت یک یک و دو دو بجانب نهروان شتافتند
و نامه بخوارج بصره نوشتند عبد الله بن سعید را به آنجانب فرستادند و تا ایشان از جسر نهروان روان گردند و
بعد از وصول عبد الله جبیره جمعی کثیر از آن ولایت در حرکت آمده به عبد الله بن وهب ملحق شدند و چون خبر قبایح
آن طایفه بسمع شریف امیر المؤمنین رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله علی امیر المؤمنین الی عبد الله بن وهب الراسبی و زید بن الحصین و من تبعهما سلام علیکم فان هذین
الذین ارتضینا ما للحکومة خالفا کتاب الله واتبعا هواهما بغیر هدی من الله فلم یعملا بالسنة ولم یحکما بالقرآن فتبرأ الله منهما
ونحن علی امرنا الاول فاقبلوا رحمکم الله الینا فانا سائرون الی عدونا و عدوکم فقد رجعنا الیکم حتی یحکم الله بیننا وهو
احکم الحاکمین و چون این مکتوب بهیبت اسلوب بخوارج رسید در جواب نوشتند که تو در آن وقت که تحکیم رضا
دادی کافر شدی اگر تایب شده و در رعایت شروط ایمان آئی ما در آن چیز که مسئولت نظر کنیم و اگر بر دین خویش
اقرار فرمایی ترا بگو که طریق مستقیم دعوت نیام و صحیح شکی نیست که ایزد تعالی اهل خیانت را دوست نمی دارد
و چون این جواب دور از صواب بعرض حضرت رسید از اطاعت آن جماعت مایوس گشته و مهم ایشان را سهل انگاشته تعجیلا
لشکرگاه ساخت و بقوم زر و شامیان لوای نصرت نشان افراخته با جمع عساکر حضرت نامزد فرمان داد و زیاده و شصت
هزار مرد مقاتل جمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج سواد عراق دست بغارت و فساد بر آورده اند
و هر که با ایشان در مذهب موافق نیست کافر می خوانند و اموال غارت و خون ریختن مشغول اند حضرت امیر بعد استماع
اخبار بنا بر استصواب اصحاب بکار دفع خوارج را اهم و اولی دانسته با جمعی کثیر نصرت شعار بصوب نهروان روان شد

بعد ازانکه

بعد ازانکه نزدیک مبارزین رسید مرتبه بنفس نفیس و کرتی بتوسط عبد الله عباس آن طایفه معارضه نمود و اتمام حجت
نمود ایشان از جواب بجای سکوت لزم گفت الامر ما تقتضیه و بران نشان رایت نشان مرتب نشد حضرت بتعبیه لشکر نصرت
و از جانب خوارج نیز بتعبیه صفوف قیام نمودند و چون هر دو لشکر در برابر یکدیگر صف آرای گشتند امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود که رایتی معین نصب فرمودند و دو هزار کس بمحافظت آن علم مامور گردانیده فرمان داد تا ندا
کردند که هر کس از مخالفان بسوی آن رایت شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود در امن باشد و در آن اثنا
فروة بن نوفل اشجعی که از رؤسای خوارج بود با اتباع خویش گفت نمی دانیم که بچه جهت با علی در خلاف و دو رویی
مصطفی است چرا قتال باید کرد و با پانصد کس از مارقین جدا گشته بطرف دسکره رفت و طایفه دیگر از ان قوم بکوفه
شتافتند و فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و در روضة مستقصی مذکور است که با عبد الله بن وهب دو هزار و
هشتصد کس باقی ماندند و آن ملاعین زبان بکلمه لا حکم الا لله ولو کره المشرکون گشادند و بیکبار بر سپاه نصرت شعار
حمله کردند و غبار معرکه چنان بالا گرفت که آتش قتال اشتعال پذیرفت و در اثنای کر و فر عبد الله بن وهب از غایت
شقاوت شاه ولایت را مبارزت خواند و بیک ضربت ذوالفقار بدار البوار شتافت سپاه ظفر پناه بر بقیه
خوارج تاختند و هم اکثر ایشان را طعمه شمشیر ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از ده نفر جان بدر نبردند و از لشکر
نصرت قرین زیاده از نه کس شهید نشدند و در روضة مستقصی مذکور است که امیر المؤمنین علی پیش از خروج خوارج
فرموده بود که قومی از دین بگریزند چنانکه تیر از کمان بیرون رود و اگر چه قرآن خوانند و آن از حلق ایشان نگذرد و ایشان را
ثبات باحکام قرآن نباشد و ببعضی قوم که رسول صلی الله علیه وسلم با من قرار داده و مرا اخبار فرموده که با ایشان
محاربه خواهی کرد و ایشان از دایره خوارج مانند تیر از نشانه بیرون روند و علامت آن جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد
که بجای یک دست او گوشت پاره بود مانند پستان زنان که بر سر آن موی باشد چون سبلت گربه و ایضا شاه
ولایت قبل از شروع در قتل خوارج فرموده بود که درین معرکه عدد شهدای سپاه ما از ده و عدد به عشرات
نرسد و از مخالفان زیاده از ده نفر جان بدر نبرند و از جندب بن عبد الله سلمانی مرویست که گفت چون امیر المؤمنین علی حدیث
ذو الثدیه بیان فرموده من سه نوبت آنحضرت را سوگند دادم که تو این سخن را از رسول صلی الله علیه وسلم شنیده ای حضرت
امیر هر نوبت قسم یاد کرد که شنیده ام که چون خوارج کشته شدند آنحضرت فرمود که ذو الثدیه در میان ایشان است و بار دیگر
جمعی طلب ذو الثدیه برخواسته او را در میان چهل قتیل یافتند بهمان صفت که حضرت امیر فرموده بوده و آنحضرت
سجده شکر بجای آورده و اصحاب را گفت که اگر سبب اعتراض شما نگشتی خبر میدادم که خدای تعالی قتل این طایفه را
چه وعده فرموده القصه بعد ازانکه خاطر خطیر آنحضرت از مهم خوارج فراغت یافت زبان با دای ثنای الهی و درود
حضرت رسالت پناهی برگشاده فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما

مفتوح گردانید و اعدای دین را مغلوب و مقتول ساخت لایق آنکه متوجه قتال گمراهان شام شویم و قمع ایشان
نماییم قشیه بار دیگر اشعث باتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کردند که یا امیرالمؤمنین سهام ما تمام
رسیده و شمشیرها کند گشته و نیزه‌ها شکسته بار دیگر رخصت انصراف داد و بعد از وصول بنواحی کوفه بنخیله را لشکرگاه
ساخته فرمود که هر کس مهمی داشته باشد بشهر رود و دیگر روز توقف نموده مراجعت نماید و در روز دیگر علی اختلاف
القولین اندکی از اهل ناموس در ملازمت امام المتقین ماندند و سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته و راحت نفس
اختیار کردند حضرت امیرالمؤمنین علی بعد از مشاهده این حال بکوفه درآمده در کوفیان جهت مغفرت قیام نمودند اما
مقبول نیفتاد و پس از آن هرگاه که شاه مردان خطبه خواندی مردم آنحضرت را سرزنش نمودی و چون اظهار رنجش
آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان ولایت بخدمت مبادرت کرده گفتند یا امیرالمؤمنین تو بهر جانب که توجه فرمایی
ما از ملازمت رکاب ولایت انتساب تخلف نخواهیم جست و این سخن مقبول مزاج امیر افتاده فرمود تا حارث همدانی
ندا کرد که هر کس بصدق نیت موصوف باید که فردا در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر گردد
و در روز دیگر چون امیرالمؤمنین حیدر بعسکر توجه فرمود دید که زیاده از سیصد کس جمع نشده فرمود که اگر عدد این جماعت
بهزار میرسید در باره ایشان فکری می‌اندیشیدم و در آن منزل دو روز در غایت حزن و اندیشه بسر برده
بکوفه مراجعت کرد و بر روایتی که مورخان واقعه نهروان در سنه ثمان و ثلثین روی نمود و هم درین سال صهیب
بن سنان الرومی از جمله سابقان اهل اسلام بوده وفات یافت و در میر السلف مسطور است که کان صهیب من العرب
فاسبته الروم من الموصل صغیرا و صهیب بوقت رفتن از روم گریخته بمکه شتافت و بپرتو نور اسلام بهره‌ور شد جناب
ابو الشریاف کنیت او ابو یحیی بوده و موتش در مدینه بوده و هم درین سال سهل بن حنیف الانصاری که از
جمله فقهای اصحاب بوده در کوفه روی بعالم آخرت نهاد و آنحضرت بروی نماز گذارده و بر نعش او تاسف فرموده
در سنه تسع و ثلثین معاویه دو هزار کس فرستاد تا در راه حجاز و عراق آزار و جان رسانی اهالی شده و حج
بر منع اهل اسلام از طواف بیت الحرام گماشته چون مردم از بیعت معاویه را ملامت کردند گفت بنا بران می
قبل اقدام نمودم که مسلمانان را در مکه امامی نیست و بر روایتی آنکه در سنه مذکور در میان موافقان شاه مردان
و متابعان معاویه در باب امامت مناسک حج نزاع واقع شد و باهتمام ابو سعید خدری مهم بصلح انجامید و برین
موجب که هیچیک از فریقین در امر امامت حج دخل ننمایند و شیبه بن عثمان متصدی باشد الغرض امامت حج اسلام
نگذارند و در اوایل اربعین خوات بن جبیر الانصاری البدری که در سلک شجاعان زمان بوده در هشتاد و چهار سالگی
رایت عزیمت بصوب عالم آخرت برافراشت و در همین سال وفات ابو مسعود و عقبه بن عمرو الانصاری
که از اهل عقبه بوده روی نمود و در روایتی هم درین سال وفات عقبه الدوسی که در سلک مهاجران حبشه

مشتهر بوده و اشعث الکندی که شمه‌ای از احوال او مذکور شد وفات یافت مدت عمرش شصت و سه سال بوده و هم در ماه
رمضان همین سال شهادت حضرت شاه ولایت بظهور پیوست **ذکر واقعه هایله و مصیبت شامله حضرت امیر
المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام** سنت سنیه ایزد تعالی و لی نعمت اقتضا نموده بلا برین منوال که
مقرر شده که هر کس از راه محبت و اخلاص بقدم نیاز و اختصاص ساحت بارگاه احدیت بپوید و بدست ارادت
حلقه ابواب ملازمت درگاه الوهیت بر روی صفحات احوالش جریان کرده و مر دیده صحیفه آن قدر اقبالش
توام ابتلا ملازم موید این دعوی است و کلمه نخبه البلاء للولاء کاللهب للذهب موکد این معنی بیت و دستی چون زر با بوتهٔ آتش
زر خالص دل آتش پرست * و لهذا از نزول نوایب بلا کار بر انبیا که محرمان حرم کبریا اند پیشتر از همه بلایا بوده است
و حلول مصایب بر اعاظم اولیا که مقربان عالم بالا اند اکثر از جمیع خلایق روی می‌نموده تا کدام نیت که گوش
مشتاقان اخوت و دل کدام ولیست که نشانه سهام کرب و غربت بکرات تیرهای بلای او در سر بادیه هزار هزار دل
کباب است و از درد ابتلای او هزار هزار دیده پر آب و مصداق این سیاق نزاع علمای آفاق آن تاریخ وقایع
که در میان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است و معاویه و شامیان واقع شده و بر وجهی که شمه‌ای از آن ذکر یافت
کالشمس فی رابعة السماء ظاهر میگردد زیرا که او بوده که باتفاق جمیع طوایف امت پس از آن حضرت امامت خلیفه بحق بوده و پیش
از همه اهل اسلام بمتابعت نبی امی اقدام نموده و خصوصیت حبیبی با رسول عربی ابجل وجهی حاصل داشت
و پیوسته در ملازمت آنحضرت رایت غزو و جهاد و لوای علم و اجتهاد برافراشت و در میدان شجاعت و مردانگی
از مجموع مبارزان ادوار گوی سبقت می‌ربوده و در ایوان سخاوت و فرزانگی بر جمیع کریمان اعصار سابق و لاحق بوده
و اکثر اکابر مهاجر و انصار نقش مناقبش بر دوش گرفته بودند و شیر اشراف بلاد و امصار حلقه مناقبش در گوش
کشیده و آنحضرت را بر حق و خلاف بر معاویه که بی شایبه شبهه طلیق بوده و در سلک مولفة القلوب انتظام داشت
میسر گردیده و از جملات مدت روزگار زیاده از آثار با انواع غصه و غم و اصناف حزن و الم گذرانیده و بالاخره
بدرجه علیه شهادت رسیده منقولست که روزی یکی از مخصوصان سدهٔ سنیه امامت از آنحضرت پرسید که یا امیرالمؤمنین
با وجود انواع فضایل صوری و معنوی و اصناف کمالات دینی و دنیوی که ذات فایض البرکات ترا حاصل است بسبب چه و بکدام
سند را مطلوب بشما نپیوست گرد جواب داد که دنیا بهر پایه متابعت کی حق و دیگری باطل متمایل گردد که بحکم آنکه قایم کرده هم
نشده و خالیست که والیان ولایت هدایت بواسطه اجفای دنیای بی‌وفا صوامع و زوایای مهین و حرمان می
نشینند و سالکان مسالک غوایت از کج روی فلک بی دین پیوسته در ریاض آمال و امانی آثار دولت و کامرانی
می‌چینند و مقربان بارگاه سبحانی بسبب حصول سعادت جاودانی از مستلذات عالم فانی مهجور درگاه و یزدانی
بواسطه وفور تسویلات نفسانی با مراد مرادات این جهانی مسرور و شوقی از تشریب و مقصود از این ترتیب ایراد

واقعهٔ هیبت‌زای شاه اولیا که در سنه اربعین از هجرت دست داده و بدان جهت کوکب هدایت و اقبال از اوج
قوت بحضیض نکبت افتاده ❀ دل اهل اسلام ازان غم بگشت ❀ شد صبح چارم بتارم پشت ❀ مستنبطان اخبار و محرران
آثار اگرچه اتفاق دارند که شهادت حضرت شاه ولایت بر دست عبدالرحمن بن ملجم مرادی بوقوع پیوست اما کیفیت
حال آن لعین شقاوت مآل و چگونگی وقوع آن امر شنیع اختلاف واقعست روایتی آنکه ابن ملجم از مصر بود و در
وقت خروج مصریان جهت قتل عثمان با ایشان همراهی نمود و بعد ازان واقعه بکوفه افتاده در ملازمت حضرت شاه
اولیا بسر می برد و قولی آنکه پس از واقعهٔ نهروان شاه مردان بمحمد بن ابی بکر نوشت که چند کس از مصر بجانب من روانه
سازد و محمد بموجب فرموده ده نفر از شجعان بکوفه ارسال داشت و از انجمله یکی عبدالرحمن ملجم مرادی است و چون
نظر امیرالمؤمنین حیدر بران بدبخت افتاد فرمود که اشدد حیازیمک للموت فان الموت لاقیک ولا تجزع من
الموت اذا حل بوادیک یعنی میان در بند و آماده مرگ شو که مرگ تو ملاقات خواهد کرد و جزع مکن از مرگ چون بوادی
تو فرود آید و در روضة الشهدا مسطورست که حضرت امیرالمؤمنین علی در وقت خروج خوارج نهروان رسولان باطراف
بلدان فرستاده مدد طلبید و از یمن ده تن بملازمت آنحضرت آمدند که عبدالرحمن ملجم داخل ایشان بود و هر یک
ازان ده نفر تحفه بنظر حضرت امیرالمؤمنین حیدر رسانیدند قبول فرمود که تحفهٔ ابن ملجم که در حیز قبول نیفتاد و آن شمشیری
بود بغایت قیمتی و آن لعین ازین جهت محزون شده در خلوتی بمجلس همایون درآمده گفت یا امیرالمؤمنین سبب
که از رفقای من تحفه قبول نمودی و شمشیر مرا که در میان عرب شبیه ندارد منظور نساختی حضرت امیر فرمود که
ای عبدالرحمن این تیغ را چگونه از تو بستانم که مراد تو از من بدین شمشیر حاصل خواهد شد ابن ملجم از شنیدن این سخن اضطراب
کرده بر زمین افتاد و گفت یا امیرالمؤمنین هیهات هیهات هرگز مبادا که این صورت در خیال من گذرد و این فکر محال
در خاطر خطور کند که من بعشق ملازمت این آستان دل از وطن برداشته ام و نقش مهر و محبت این خاندان بر صحیفهٔ ضمیر
نگاشته حضرت امیر گفت این امریست بودنی و صورتیست روی نمودنی تو عنقریب از جادهٔ وفاق ببادیهٔ
نفاق خواهی گریخت و خاک بی مروتی و شقاوت بر فرق دولت خواهی ریخت ابن ملجم گفت یا امیرالمؤمنین اینک در
نظر تو ایستاده ام اشارت فرمای تا دستهای مرا قطع نمایند و تحقیق فرموده که این امر از من واقع خواهد شد مرا
بقصاص رسان آنحضرت فرمود که این هنوز از قوت بفعل نیامده که مستحق عقوبت باشی چگونه ترا قصاص نمایم مخبر
صادق صلی الله علیه وسلم مرا ازین کار خبر کرده است و میدانم که قول و بیعت تو قرار ندارد و در روایتی آنکه
ابن ملجم در سلک خوارج انتظام داشت اما از کوفه مجال فرار نیافت و در معسکر امیرالمؤمنین علی ماند تا وقتی
که مهم آن قوم فیصل یافت و در بعضی از روایات آمده است که چون علی مرتضی از نهروان بجانب کوفه روان شد
ابن ملجم رخصت طلبیده که پیشتر بآن بلده شتابد و مژدهٔ فتح و نصرت بمردم رساند از ان حضرت امامت اجازت

یافته چون بکوفه رسید در محلات میگشت و بآواز بلند خبر فتح میگفت در اثنای گردش بر جمیله قطامه نام که دختر اشجع تیمی
بود افتاده و شیفتهٔ جمال او گشته گفت ای آرام جان و مونس دل ناتوان از کدام قبیله جواب داد که از تیم الرباب
و آن قبیله تمام خوارج بودند و جمعی کثیر از ایشان در نهروان کشته شده بودند ابن ملجم باز پرسید که شوهر داری یا نه
جواب داد که بوده ام اکنون ندارم ابن ملجم گفت که ترا خواستگاری می نمایم قطامه گفت مهر من سه هزار دینارست و کنیزکی
جمیله و سر علی ابن ملجم گفت زر و کنیزک قبول دارم اما قتل حیدر کرار بغایت دشوارست چون پدر و برادر و بعضی
دیگر از خویشان قطامه در نهروان کشته شده بودند گفت ای عبدالرحمن مال و کنیزک ببخشیدم اما از سر قتل علی نگذرم
و چون شعلهٔ عشق در کانون دل عبدالرحمن برافروخته بود و خرمن صبر و هوش او را برق محبت سوخته سر قبول جنبانیده
روی بآن امر شنیع در راه نهاد و بموجبی که مذکور خواهد شد آنحضرت را بدرجهٔ شهادت رسانید راقم حروف گوید که
این روایت در نظر واقفان حال بغایت ضعیف می نماید زیرا که باتفاق مورخین واقعهٔ نهروان در سنه ثمان و ثلثین وقوع
پیوسته و شهادت آنحضرت در سنه اربعین واقع گشته و در روایت اکثر مورخین و الا که بصحت اقرب ایراد کرده اند
آنست که چون بعد از واقعهٔ نهروان بعضی از خوارج که زنده مانده بودند در اطراف بلاد متفرق گشتند ابن ملجم و برک
بن عبدالرحمن تمیمی و عمرو بن بکر السعدی در مکه مجتمع شده از کشتگان نهروان یاد کردند و بر قتل آن طائفه تأسف خوردند
عمرو عاص
و گفتند که اگر علی بن ابی طالب و معاویه بن ابی سفیان کشته شوند فتنها ساکن گردد و خاطرها مطمئن شود آنگاه عبدالرحمن
گفت من قتل علی بر گردن گیرم و آن دو دیگر قتل معاویه و عمرو عاص را متضمن گشته چنان قرار دادند که در صبح هفدهم ماه
رمضان هر یک از ایشان مهم خود را بانجام رسانند آنگاه شمشیرهای خود را بزهرآب داده هر یک متوجه مقصد گردیدند
و بروایتی یافعی شخصی که کشتن معاویه را قبول نموده بود حجاج بن عبدالله الصریمی نام داشت و متقبل قتل عمرو عاص
داود یا العنبری العقد چون شخصی که داعیهٔ خونریز معاویه داشت بدمشق رسید در سحر روز موعود کمین کرده
در وقتی که معاویه بنماز بیرون آمد ضربتی بالیهٔ او زد و گفت کشتم ترا ای دشمن خدا و فی الحال اعوان معاویه او را
گرفته پیش آوردند و معاویه بقتل او اشارت فرمود آنشخص گفت اگر ترا خبری بگویم که شاد شوی مرا عفو کنی معاویه
پرسید که آن کدامست جواب داد که امشب برادرم عبدالرحمن علی بن ابی طالب را بقتل رسانید معاویه گفت
همانا که برادرت بر کشتن وی دست نداشته باشد که او در این امر بی نصیب شده باشد و بروایتی اصح معاویه او را بکشت آنگاه طبیبی را طلبیده
استعلاج زخم سرین خود نمود طبیب گفت موضع زخم را داغ باید کرد یا شربتی باید خورد که قاطع نسل باشد معاویه را
شق ثانی اختیار افتاده و آن جراحت التیام پذیرفت اما شخصی که اتمام عمرو عاص را قبول نموده بود چون بمصر رسید در
شب موعود بسر راه عمرو عاص نشست اتفاقا دران شب عمرو عاص را درد شکم گرفته بنماز بامداد بیرون
نیامد و خارجهٔ عامری را فرمود که بمسجد رفته امامت کند چون خارجه بنزدیک محراب رسید آنشخص او را بیک تیغ

شمشیر گشت و مردم قبایل را آگاه کرده نزد عمرو بردند و چون چشمش بر عمرو افتاد و دانست که دیگر کشته شد گفت ای فلانه
ای عاشق که من عشق ترا اراده نمیداشتم که کشتم عمرو فرمود تا او را بکشتند اما عبد الرحمن بن ملجم چون بکوفه رسید چنانکه
مذکور شد قطامه را که در عرب بکمال حسن و جمال ضرب المثل بود دید و طالب وصال او گردید قطامه مهر تزویج را بقتل
متعلق داشت عبد الرحمن گفت من خود بجهت این مهم آمده ام و قطامه از خویشان خویش وردان نام را مددکار آن نابکار
ساخت و آنهم را بانجام رسانیده شبیب نیز بثبوت پیوسته که در آن اوان که شهادت حضرت ولایت منقبت نزدیک رسیده
چند کرت بکنایت و صریح ازین معنی اخبار نموده و در روضة الصفا مسطور است که در شبی ابن ملجم منقول گشت
داوز نزد امیر المؤمنین آمده و ابی توقع کرد آنحضرت ملتمس او را مبذول داشته فرمود که ای دیوانه دیره قطع فعلت که
در ماه رمضان سنه اربعین در روزی که حضرت امیر المؤمنین در مسجد کوفه بخدمت خلایق اشتغال مینمود در امام
حسن نظر کرده گفت ای پسر ازین ماه چند روز باقی مانده است گفت سیزده روز آنگاه شاه ولایت مآب
دست مبارک بر ریش برده گفت درین ماه بجهت ترتیب دم آخر زمان لیه مرا از خون سر خضاب کند و حتی زبان
الهام بیان را مضمون آنکه قتل من میخواهد امردی از قبیله مراد و من بوی نیکی میکنم و ابن ملجم این سخن را شنیده بخجلت
شده و چون امیر از منبر فرود آمد نزد آنحضرت رفت و گفت یا امیر پناه میبرم بحضرت رب العالمین از آنچه نسبت بمن
گمان می بری از تو درخواهم که اشارت فرمایی تا مرا بکشند امیر فرمود که پیش از قتل من قصاص نباشد و لیکن رسول
مرا خبر داده است که کشنده تو از قبیله مراد باشد بصحت پیوسته که در ماه مذکور امیر شبی در خانه امام حسن و شبی در خانه
امام حسین افطار می نمود و زیاده از سه لقمه تناول نمی فرمود و میگفت من شش روزی شبی چند مهمان شما نیستم و در ترجمه
مستقصی از [illegible] که حضرت شاه ولایت بود مرویست که در آن سحر که شهادت امیر مقدر بود آنحضرت دختر خود
ام کلثوم را گفت ای دختر من چنان می پندارم که طایر نفس این آب شکسته مرافقت متوطنان ملاء اعلی پیوندد و ام کلثوم
قطرات اشک از سحاب دیده فرو بارید و گفت ای پدر این چه خبر محنت اثر است که بگوش هوش شنوانیده ● از زمین
تلخ میگویی سخن ● هر چه خواهی کن و لیکن آن مکن ● امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت ای فرزند کدام دولت که ازین [illegible]
پدرت بیند در پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواب دیده ام که بدست مبارک خود غبار از روی من می افشاند
و مرا از ریگ خود طلبید و می گفت یا علی بجانب من بیا که ترا اجتماع با کمینت و آنچه از تو واجب بود ادا نمودی دیدی
آنگه حضرت ولایت مآب خواب خود را با امام حسین تقریر فرمود و امام حسن متاثر گشته اظهار گریه و زاری نمود و در
روضة الصفا مسطور است که در آن شب که حضرت ولایت پناه تا سحر بطاعت مشغول بود و مطلقا خواب نکرده بود و
ساعت بساعت بیرون آمده در آسمان نگریستی و گفتی صدق رسول الله واقعه که رسول صلی الله علیه وسلم مرا گفته از وقوع گفت
بس چون نماز صبح در آمد گشته مرا [illegible] بس در همین سوال [illegible] تا وقت آن آمد که بمسجد رود و آنگاه تجدید وضو

پرداخت

پرداخت و میان هایون و بیت فرمود ● ای دل [illegible] بس که از کی چاره نیست ● چون حضرت امیر از خانه بیرون آمد
و میان سرا رسید بطی چند که آنجا بودند در روی امیر المؤمنین علی بانگ کردند و بقولی در پس آنحضرت را گرفتند و یکی
از خادمان چوبی بران مرغان زده امیر المؤمنین علی فرمود که دست از ینها باز دار که نوحه گرانند بر من و بروایتی
گفت که صوایح تتبعها نوایح آنگاه حضرت بمسجد شتافته چنانچه شیوه مستوده وی بود بانگ نماز گفت و حال آنکه ابن ملجم و شبیب
و وردان شب نزد قطامه بسر برده و بشرب خمر اقدام نموده بودند و چون آواز اذان بگوش آن ملعون رسید ملاعین
دیگر را از خواب بیدار کرد گفت اینک علی بانگ نماز میگوید برخیزید و مهم او را کفایت کنید و سه بجهت بمسجد شتافته
و شبیب و وردان بر در مسجد بنشستند و ابن ملجم میرون [illegible] در آمد و چون امیر المؤمنین علی از اذان فارغ گشت قدم
در مسجد نهاد و بعد از آن ملاعین [illegible] شبیب شمشیری بینداخت بر طاق مسجد آمد و شکست و وردان هم تیغی بینداخت بر دیوار
خورد آن دو لعین گریخته ملعون سیم تیغ زرق هایون آنحضرت زده گفت الحکم لله یا علی لا لک و لاصحابک و در روایتی
آنکه ابن ملجم صبر کرد تا حضرت امیر در محراب ایستاده احرام نماز بست و سجده اول بجای آورد و چون سر از سجده برداشت
آن شقی شمشیری فرود آورد و اتفاقا بر موضعی آمد که روز حرب خندق عمرو بن عبدود زخم زده
بود تا مغز سر آن سرور رسید و بشکافت و معارف آن حال امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که سوگند بپروردگار کعبه که نجات
یافتم و امام حسن را فرمود تا شرایط امامت بجای آورده با مردم نماز گذارد و ابن ملجم در آن صباح شمشیر خون آلوده
بیرون گریخته در کوچهای کوفه میدوید و مردی از بنی عبد چون او را بدید گفت چه کسی گفت عبد الرحمن ملجم گفت مگر
امیر را تو زخم زده باشی دانست که آنگاه [illegible] خدای تعالی [illegible] انداخت که از آن شخص [illegible]
و مردم را خبر کرد تا ابن ملجم را گرفته در پیش حضرت امیر علیه السلام بردند چون چشم آنحضرت بروی افتاد گفت
ای [illegible] مراد که من [illegible] بودم [illegible] گفت [illegible] امیر گفت [illegible] که اولاد مرا [illegible]
نسبت با تو نیکوئی کرده بودم گفت [illegible] و کان امر الله قدرا مقدورا و در روضة الصفا مسطور است
که چون حضرت شاه ولایت نظر بر ابن ملجم انداخت فرمود که این شخص مرا زخم زده [illegible] بعد از آن او را گفت ای دشمن خدا
نه تو مشمول کرامت و احسان من بودی گفت آری یا امیر گفت چه چیز باعث شد بر این امر ترا جواب داد که چهل صباح
شمشیر خود را از باری تعالی مسألت نمودم که بدترین خلق را بدان مقتول گرداند امیر فرمود دانست شر خلق الله بعد از آن
شاه مردان فرمود که عبد الرحمن ملجم را بزندان برید و طعام و شراب از وی باز ندارید پس اگر من زنده بمانم
بمقتضای رای خود با او عمل نمایم و اگر بمیرم او را یکضربت پیش نزنید که او مرا زیاده از یک زخم پیش نزده است
آنگاه شاه ولایت پناه را بر گلیم خوابانیده بخانه بردند و اولاد و احفاد و بنات مکرمات و زوجات مطهرات
که آنحضرت را بدان حالت مشاهده کردند فریاد و بیقراری باوج فلک زنگاری رسانیدند و جیب شکیبایی

بیت اضطراب سحاب که زدند و مضمون این مقال ورد زبان کرده‌اند ؛ شعلهٔ آتش هجران تو جان میسوزد
و ز تف آن تو دل پیر و جوان میسوزد ؛ و ضعف آنحضرت ساعت بساعت سمت تزاید می پذیرفت و دائم آن قدوه
لطف بلفظ صفت فصاحت می گرفت و چون زمان رحلت نزدیک آمد امام حسن و امام حسین را طلبیده وصایا و نصایح
کرده و در بارهٔ ایشان دعای خیر بتقدیم رسانید و تکرار کلمهٔ توحید مواظبت می نمود تا آن زمان که مرغ روح مقدسش
بعالم بالا پرواز نمود و از امام حسن مرویست که گفت بعد از رحلت حضرت شاه اولیا شنیدیم که هاتفی می گفت که
بیرون روید و این ولی خدا را باکه گذارید چون از خانه بیرون رفتیم آوازی بگوش ما رسید که رسول صلی الله علیه وسلم
درگذشت و وصی او شهید گشت آیا بعد ازین محافظت دین که خواهد کرد و دیگری می گفت که هر که متابعت سیرت ایشان
کند چون آواز تسکین یافت بخانه درآمدیم امیر را شسته و در کفن پیچیده یافتیم و در روایتی دیگر آنکه حضرت امیر در وقت
ارتحال گفته بود که چون من نقل نمایم از زاویهٔ خانه لوحی پیدا خواهد آمد مرا بآن بخوابانید و غسل دهید و از گوشهٔ
خانه کفن و حنوط پیدا آید مرا کفن کنید و در تابوت بنهید و تابوت را در میان خانه وضع نمایید و فرزندان مرا
طلب نمایید تا وداع پدر خود کنند آنگاه نوبتی حسن و گاهی حسین بر من نماز گزارند و چون پیش تابوت من از زمین
برخیزد شما پایان تابوت من بر دارید و هر جا که سر تابوت من بر زمین آید مرا آنجا بگذارید و قبر حفر کنید و چون تابوت
از ساج پیدا آید مرا آنجا دفن کنید و اولاد عظام بموجب فرمودهٔ آنحضرت بتقدیم رسانیدند و هم در آن شب
در نجف بهمین موضع که حالا مطاف طوایف خلایق اطراف و اکناف عالم است جسد مطهرش را دفن کرده‌اند
و بحکم وصیت موضع قبر را با زمین هموار ساختند تا اعدا بران اطلاع نیابند و تا زمان هارون الرشید قبر از اعدا
پنهان بود چنانچه کسی برین معنی وقوف نداشت و سبب پی بردن مردم بدان مرقد منور آن شد که روزی
هارون الرشید در آن سرزمین شکار میکرد و آهوی بپشتهٔ که مدفن امیر بود پناه برد و هر چند سگ بازان آن آهو را
مطلقا تعرض ننمودند بازگشتند هارون الرشید ازین صورت متعجب شده خواست که سر این معنی را باز داند پیری
گفت که از پدران خود چنین شنیده‌ام که جد امیر علیه السلام در اینجا مدفون است لاجرم هارون ترک شکار کرده
لوازم طواف بجای آورد و نقلست که پس از انتقال امیر امام حسن عبدالرحمن ملجم را در حضور آورده گفت که تو نیستی که بر
امیر المؤمنین علی زخم زدی جواب داد که بلی آنگاه آنحضرت یک ضربت بر وی زد و بروایتی دست و پایش را قطع کرده بعد از آن بکشت
برید و گروهی از شیعه جسد آن ملعون را در بوریا پیچیده و سوختند و روایتی که در باب کیفیت قتل و تدفین حضرت مقدس
امیر روایات دیگر نیز وارد شده درین خانه کم وراقان و ناقلان زبان باز داد آن نمی‌گشاید و چون توفیقات
الهی شامل گردد ان شاء الله تعالی مفصل در مجلد ثانی مذکور خواهد شد درین مقام بذکر اولاد و ازواج اختصار نموده

ذکر عدد اولاد و ازواج بهترین ذریت خیر العباد علیه الصلوة والسلام بروایت حافظ ابرو و بعضی

دیگر از مورخان

دیگر از مورخان امیر المؤمنین علی علیه السلام در اوقات حیات نه زن بحبالهٔ نکاح درآورد اول فاطمهٔ زهرا
بنت خاتم الانبیا صلی الله علیه وسلم و تا سیدة النساء در عالم فنا اقامت داشت علی مرتضی بمناکحت دیگری
رغبت نکرد دویم ام البنین بنت ربیعه کلابیه سیم اسماء بنت عمیس الخثعمیه چهارم حبیبه بنت ربیعة التغلبیه پنجم امامه بنت
ابی العاص بن الربیع ششم خوله بنت جعفر بن قیس هفتم صهبا بنت امرئ القیس هشتم لیلی بنت مسعود بن خالد بن ثابت
بن النهشلیه نهم ام سعید بنت عروة بن مسعود الثقفیه اما اولاد ذکور امیر المؤمنین حیدر بروایت اکثر و اشهر پانزده
نفر بوده‌اند برین موجب حسن و حسین و محسن ابنای فاطمهٔ زهرا و عبدالله و عثمان و عباس و جعفر که از ام البنین
متولد شده بوده‌اند و در کربلا شهید گشتند و عبدالله و ابوبکر که مادر ایشان لیلی بود و ایضا در کربلا بشهادت فایز شدند
یحیی و عون از اسما در وجود آمدند و محمد اکبر که بمحمد حنفیه اشتهار دارد از خوله تولد نمود و عمر الاکبر از ام حبیبه
در وجود آمد و محمد الاوسط بروایتی مستقصی مادرش امامه بود و محمد الاصغر بقول صاحب مقصد اقصی از ام ولد
تولد نموده و باتفاق آغاز انساب از پنج نفر اولاد حضرت ولایت مآب نسل ماند حسن و حسین و محمد حنفیه
و عباس و عمر رضی الله عنهم اما اولاد اناث هفده تن بوده‌اند باین ترتیب زینب الکبری و ام کلثوم الکبری
دختران فاطمه و رمله از تیم بنت ام حبیبه ام المسلمین و رمله الکبری که از ام سعید تولد نموده‌اند و سایر دختران
ثبات نموده المادامی ایشان ام هانی میمونه ام کلثوم الصغری زینب الصغری فاطمه امامه خدیجه ام الکرام
ام سلمه حماده نفیسه ام جعفر و بروایت کشف الغمه بعد از وفات سید کاینات علیه افضل الصلوات قبل از انقضای
مدت حمل از فاطمه ساقط شد و ایضا در آن کتاب مکتوبست که در روز شهادت شاه ولایت چهار نفر از ازواج
آنحضرت زنده بودند امامه بنت ابی العاص و لیلی بنت مسعود التمیمی و اسماء بنت عمیس و ام البنین الکلابیه و
بقول بعضی از مورخان اولاد ذکور امیر المؤمنین علی چهارده نفر بوده‌اند و اولاد اناث نوزده و در روایتی
آنکه عدد بنات شاه ولایت از بیست و هشت تجاوز نموده و درین باب اقوال دیگر وارد گشته که تفصیل آن موجب
تطویل است والله اعلم بالصواب ذکر اظهار شکر پروردگار و اتمام جلد اول در بیان اتمام و ختم
سخن بدعای دوام دولت حضرت جم احترام الحمد لله والمنة که بمساعدت توفیق ابدی و موافقت تایید
سرمدی این جلد بدیع منظر که مانند عروسی در لباس سواد مختفی بود کسوت بیاض پوشید و این عروس لطیف پیکر که عهد بعید
از منصب ظهور محجوب می نمود در خلعت تصحیح و حلیهٔ تنقیح جلوه گر گردید بیت شکر که این پیکر مشکین نقاب
کرد عیان عارض چون آفتاب ؛ ابرخ پرزیب و لب دلنواز ؛ جلوه گر آمد بر اهل نیاز ؛ یعنی مجلد اول از
اجزای صحایف کتابش مفرح ذات اطراف اهل دولت شرف اتمام گرفت و قسم نخستین ازین اوراق که لطایف روا
یاتش فرح افزای ضمیر ارباب زینت اختتام پذیرفت بعبارات رائقه و اشارات لایقه آراسته و تکلف واقف

[illegible]

الیوم تجزی کل نفس

دور روزی دیک بر حد وضوح و ظهور پیوست * سوادش نور بخش دیده دور * بیاضش از فروغ صبح پر نور *
سطور رشش جلوه گر چون رشته گوهر * ز الفاظ متینش روح پرور * عبارتش چو آب زندگانی * دران پیدا جواهر معانی
جو الفاظ و معانی بهجت افزای * چو صبح زندگانی عالم آرای * و مجموعه محسنات که اقران وارد و نیام نامی و القاب
گرامی سپهر مقداری که خورشید فایض الانوارش چون انوار خورشید منور کاشانه تیره گان ظلومت و بهار
نضارت آثار دولتش چون آثار نضارت بهار مفرح قلوب ستمدیدگان معموم نسایم خلق کریمش چون بوی
فرودین روح تازه در قالب عالم دمیده و شمایم لطف عمیمش مانند نافه آهوی ختن مشام عالمیان را معطر کرده
نسیم خلق او هر گه وزیده * رشک نافه گلها دمیده * جو نور عدل او شد عالم افروز * زمستان گشت چون ایام نوروز
غبار کدورت ستمدیدگان بشاشتش کحل الجواهر حدیقه امید و سحاب اقبال بی انقطاعش خضرت بخش حدیقه سعادت
سپهر کرم مهر روشن ضمیر * برج شرف آفتاب منیر * افاضل نوازی فضایل دثار * بلطفش بیابی صغار و کبار
مشیر سلاطین جم احتشام * امین خواقین عالی مقام * امین دولت خاقانی گیتی خاتم کامرانی صاحب حشمت
حاجب قهرمان نعمت صافی ضمیر ناظم مناظم نامداری عالیجاه و معالی پناه کریم الدوله والدنیا و
والدین خواجه حبیب الله ربه واثق و وثوق صادق که این صفحات بی سامان منظور نظر کیمیا اثر آنحضرت
گشته خطاهای قلم ریشم شتابش اصلاح یابد و پرتو انوار عواطف از مطلع عنایت بر وجنات احوال مولف تابد

شعر
هست امیدم که زیم سپهر * آصف جم قدر منوچهر چهر * کرمت الله تعالی شانه * منظر لطف و کرم کرده کار
جانب این نسخه نظر افکند * چشم بر این عیب و دور افکند * از سر مولفات قلم بکند و * مایده لطف و کرم گستر
لب بگشاید پی تحسین من * شاد کند خاطر غمگین * تاج عنایت بنهد بر سرم * خلعت احسان بکند در برم
تا کنم از خامه گوهر نثار * جیب فلک پر در شاهوار * از نفحات قلم مشک بیز * تازه کنم باز ریاض سخن
در چمن نغمه این نو نواز * بلبل طبعم و شود نغمه ساز * هر نفسی نغمه کنی نوای کم * و ز سر نو باز نوا سر کنم
طبعم ازو بهره دگر بیش کام * تا شود این نسخه بدو شد تمام * ای شرف دور سپهر دو تو * باطن تو مهبط انوار جود
قبله اقبال مراد و حاجت * جان و تنم خاک سر کوی تست * دست تو آبروست که باد که * نور دولت مقرب شست
چون بهوا داری آن نو پاک * از کنف تربیت شستنک * بنگذر از خاک که گله هرزمان * بگذر شود خاک بو باغ جهان
بس که دهد لاله و ریحان * رنگ بر و روز * ملک پناها دل تو شاد باد * ملک دل از لطف تو آباد باد
خلعت اقبال تنه بر تنت * نامه آمال نبات در دست * چون به جا پسیم تو تمام * شد سخن من به عنایت تمام

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب جزو چهارم از ... تصنیف
والله اعلم بالصواب ... کتبه ...

جراحات السنان لها التیام
ولا یلتام ما جرح اللسان

[illegible]

